

نام کتاب: چهره درخشان قمر بنی
هاشم

ابوالفضل العباس علیه السلام

(جلد اول)

نویسنده : علی ربانی خلخالی

پیشگفتار

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على محمد و آله الطاهرين و لعنة الله على
اعدائهم اجمعين من الجن و الانس و من الاولين و الآخرين .
قال الله العظيم فى الكتابه الكريم : يا ايها الذين امنوا اتقوا الله و ابتغوا اليه
الوسيله ...

ای اهل ایمان از خدا بترسید و وسیله
ای برای تقرب به او بجویید و در راه او
جهاد کنید، باشد که رستگار شوید.
و بعد، کتاب حاضر، که با نام چهره
درخشان قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام در مقابل شما قرار
دارد، زندگینامه شخصیتی می باشد که قلم
از وصفش عاجز است؛ قلمی که از جانب
هستی بخش حمایت می شود. معبود بشر، خدای
بزرگ، قلم را گرامی می دارد و در آغاز
سوره نون از قرآن مجیدش، به عظمت قلم و
شکوه آثار آن سوگند می خورد:

ن و القلم و ما یسطرون (۱) ما انت بنعمة ربك بمجنون

قسم به نون که نور و ناصر یا لوح نور
خداست، و قسم به قلم و آنچه تا ابد در
لوح محفوظ خواهد نگاشت که تو به لطف و
رحمت پروردگارت (عقل کامل و نعمت نبوت
یافته ای و) هرگز مجنون نیستی.

هر قومی در محیطی که قلم و صاحب‌دلان را
گرامی داشت، آن قوم و ملت، شکست
ناپذیر خواهد بود. وقتی قلم در محیطی
انحراف نیافت و آن را گرامی داشتند،
آزادی و حقیقت در آن محیط کشته نمی
گردد؛ و وقتی حقیقت و آزادی از بین نرفت
توطئه ها به وجود نمی آید عصیان و طغیان
دیده نمی شود، فساد رونق نمی گیرد، و
نارضایی به وجود نمی آید.

هر گاه قلم به میدان مجاهدت کشیده شده
، به سود جامعه، به سود ملت، به سود
اکثریت، به سود مذهب، و به سود همه

بوده و همه فاتح از مبارزه در آمده است . البته نه قلمهای مزدور . قلم پیروز است اگر اجیر نشود. (۲)

قلم آزاده و مدافع حریم اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام ارزنده ترین میراث بشریت است .

با اشاره اجمالی که به اهمیت قلم شد ، باید گفت : قلم ، با تمام عظمتش ، از وصف این شخصیت الهی و آسمانی عاجز است . برای شناخت این اسوه تقوی ، جهان بشریت باید کنگره های ابوالفضل علیه السلام شناسی برگزار کند . چه ، به عقیده شیعه و متفکرین اسلامی و فرزندگان آزاده ، پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حضرات معصومین علیه السلام او یکی از عالمتربین ، فقیه ترین ، فرزانه ترین ، شجاعترین ، و سخاوتمندترین افرادی است که تاریخ اسلام ، بلکه تاریخ جهان ، به خود دیده است .

فقیه و عالم اهل بیت علیه السلام

مسلم است که حضرت ابوالفضل - سلام الله علیه - از اکابر و افاضل فقها و علمای اهل بیت بوده ، و معلوم است کسی که در پرتو آفتاب ولایت ، و در مدرسه امامت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیه السلام تربیت شده و کسب علم و نورانیت نموده است ، درك مقام و مرتبه فضل او برای ما میسر نیست .

يك دهن خواهم به پهنای فلك
تا بگویم وصف آن رشگ ملك

بلکه وی عالم ربانی و دارای علم لدنی بوده است . در روایتی از معصومین علیه السلام در شأن آن حضرت آمده است که : **انه زق العلم زقا زفه ای اطمعه .** یعنی آن حضرت در کودکی

(از پدر بزرگوار خویش) علم آموخت، آن گونه که کبوتر بچه خود را غذا می دهد و آب می خوراند، و هم یعنی آن حضرت چشیده است علم را چشیدنی. (۳)

عبد صالح

آن بزرگوار تن به شهادت داد و دست از یاری برادر، که حامل و مدافع حقیقت دین بود، برنداشت. پس او براستی عبد صالح بوده است. بنابراین خوب است نماز گزاران توجه داشته باشند که در سلام نماز وقتی می گویند: السلام علينا و علی عباد الله الصالحین سلام به آن حضرت هم داده و می دهند، از هر کجا که باشند.

از رئیس مذهب شیعه، حضرت امام جعفر صادق علیه السلام دستور رسیده است که در زیارتنامه آن بزرگوار بخوانیم:

السلام عليك ايها العبد الصالح المطيع لله و لرسوله و لامير المؤمنين و الحسن و الحسين صلى الله عليه و آله (۴)

سلام بر تو ای بنده شایسته خدا، و مطیع امر خدا و رسول او، و مطیع امیر المؤمنین و حضرت حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم.

متن زیارتنامه فوق در آینده خواهد آمد.

امیر المؤمنین علیه السلام دست فرزند را می بوسد!

پس از ولادت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام ام البنین سلام الله علیه قنداقه او را به دست امیر المؤمنین علیه السلام داد که با اذان و اقامه در گوش وی، از همان آغاز حق ببیند و حق بشنود.

حضرت عباس در گوش راست فرزند اذان، و در گوش چپش اقامه گفت و نام او را به نام عمویش عباس، عباس نهاد.

ثم قبل یدیه و استعبر و بکی. (۵)

سپس دستهای او را بوسید و قطرات اشک به صورت نازنینش جاری شد و فرمود: گویا می بینم این دستها یوم الطف در کنار شریعه فرات در راه یاری برادرش حسین علیه السلام از بدن جدا خواهد شد. و از اینجاست که گفته اند: می توان دست فرزند را، از سر عطوفت و شفقت، بوسید.

چنانچه وارد است رسول خدا صلی الله علیه و آله دست دخترش، حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیه، را می بوسید^(۶) و وی را به جای خود می نشانید. و از اینجا کثرت عطوفت شاه ولایت، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام مظلوم تاریخ، نسبت به این مولود بزرگوار معلوم می شود^(۷)

فاطمه زهرا سلام الله علیه و دستهای بریده عباس علیه السلام

نقل شده است که در روز قیامت حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام می فرماید: به فاطمه زهرا سلام الله علیه بگو برای شفاعت و نجات امت چه داری؟ علی علیه السلام پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله را به حضرت فاطمه سلام الله علیه ابلاغ می کند و فاطمه سلام الله علیه در جواب می گوید: **یا امیر المؤمنین کفانا لأهل هذا المقام الیدان المقطوعتان من ابنی العباس.**

ای امیر مؤمنان، برای مادر مقام شفاعت، دو دست بریده پسر من، عباس، کافی است.^(۸)

امام حسین و قمر بنی هاشم علیه السلام آن حضرت در عصر تاسوعا به برادر بزرگوارش، قمر بنی هاشم علیه السلام فرمود:

ارکب بنفسی یا اخی ، حتی تسالهم عما جاءهم : برادر، جانم
به فدایت ! سوار بر اسب شو و نزد آنان
رو و بپرس که از چه رو بدینجا آمده
اند؟. (۹)

از اینجا باید پی به عظمت قمر بنی
هاشم علیه السلام برد که شخصیتی چون حسین
بن علی علیه السلام ، که امام علی الاطلاق
و واسطه فیض بین خالق و عالم ممکنات است
از سر لطف ، به وی فدایت شوم می گوید!

امام زین العابدین و قمر بنی هاشم علیه السلام

امام چهارم علیه السلام می فرماید: واءن
للعباس عند الله تبارك و تعالی لمنزله یغظه بها جمیع الشهداء یوم القیامه (۱۰):
برای حضرت ابوالفضل علیه السلام در نزد
خداوند تبارك و تعالی مقام شامخی است که
همه شهیدان در روز قیامت به حال او غبطه
می خورند. (۱۱)

امام صادق و قمر بنی هاشم علیه السلام

پیشوای ششم شیعه علیه السلام می
فرماید:

كان عمنا العباس بن علي نافذ البصيرة ، صلب الايمان ، جاهد مع ابي
عبدالله و ابلى بلاء احسنا و مضى شهيدا^(۱۲) : عموى ما ، عباس
بن على عليه السلام ، بصيرتى نافذ و
ايمانى استوار داشت . و همراه برادرش
اباعبدالله عليه السلام جهاد كرد و نيكو از
امتحان برآمد و به شهادت رسيد .

حضرت بقیة الله و قمر بنی هاشم علیه
السلام :

در زیارتنامه منسوب به حضرت ولی عصر
عجل الله تعالی فرجه الشریف می خوانیم :
السلام على العباس بن امير المؤمنين المواسى اخاه بنفسه الأخذ لغده من
امسه الفادى له الواقى الساعى اليه بمائه المقطوعة يداه

سلام بر عباس فرزند امیر المؤمنین
علیه السلام که جانش را در راه مواسات با
برادرش تقدیم نمود، دنیایش را در راه
تحصیل آخرت صرف کرد و جانش را برای
حفاظت از برادرش قربانی ساخت ...
در این سلام حضرت بقیة الله حجة بن الحسن
العسگری - عجل الله تعالی فرجه الشریف - به
چند فضیلت از فضایل حضرت عباس علیه
السلام اشاره فرمود است :

۱- جانش را نثار برادر کرد.
۲- دنیا را وسیله نیل به آخرت قرار
داد.

۳- نگهبان سپاه و خیام حرم حضرت سید
الشهداء علیه السلام بود و سعی فراوان
کرد تا آب را به لب تشنگان برساند.

۴- دو دستش در راه جهاد فی سبیل الله قطع
شد.

سپس حضرت می فرماید: خدا لعنت کند دو قاتل او یزید بن رقاد و حکیم بن طفیل را. (۱۳)

به دریا پا نهاد و خشک لب بیرون شد از دریا
مروت بین ، جوانمردی نگر، غیرت تماشا کن ؛

از ملاحظه کلمات ائمه اطهار - سلام الله علیهم اجمعین - در باب قمر بنی هاشم علیه السلام ، برای انسان یقین حاصل می شود که فرزند رشید ام البنین سلام الله علیه نزد آن بزرگواران از مقام و منزلت بس بزرگی برخوردار است ، چنانکه کرامات مذکور در بخش در بخش پایانی کتاب حاضر نیز بروشنی مؤید ابن امر می باشد.

دانشمند محترم ، جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای عطایی خراسانی می نویسد:
حضرت آیه ... دربندی به حضرت آیه ... شیخ مرتضی انصاری گفت : چون شیعه امامیه شما تقلید می کنند و فعل شما حجت است ، خوب است هنگام تشریف ، به آستان مقدسه امام علیه السلام را ببوسید و جبهه بر آن بسایید.

شیخ فرمود: من آستان و عتبه مقدسه حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام را می بوسم ، تا چه رسد به آستان مقدس حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام را می بوسم چون محل قدمهای زائرین آن بزرگوار است تا چه رسد به اینکه آستان و عتبه ابوالفضل علیه السلام فرزند علی علیه السلام باشد.

آری ، مردان با ایمان و روشن ضمیر، جان در راه امام علیه السلام دادند، مانند کمیل ها، قنبرها، رشیدها، حبیب ها، مسلم ها، عابس ها، و آن همه شهدای را فضیلت و حقیقت ، چگونه می شود فرزندان همان پدران ، و شاگردان همان مکتب ، حبت

از بوسیدن و جبهه سایی بر دربار آنان خودداری کنند و گوش به یاوه سرایی این یاوه سرایان دهند که می گویند: شرك است ، بت پرستی است ! با اینکه معنی شرك و بت پرستی و کفر را نفهمیده و خود، هم مشرکند و هم بت پرست و هم کافر! .^(۱۴)

مجتهد بزرگ شیعه و عتبه عباس بن علی علیه السلام را می بوسد

مؤلف اسرار الشهاده می نویسد:
آیت تحقیق ، پیشوای سالکان راه حق ،
مجدد مذهب در قرن دوازدهم ، آیت الله
العظمی محمدباقر بهبهانی ره (متوفی سال
۱۲۰۵ ه ق)^(۱۵) در رواق شرقی حرم حضرت
امام حسین علیه السلام پایین پای شهدای
عاشورا، دفن شد. این شخصیت بزرگ جهان
تشیع چون داخل حرم حضرت ابوالفضل العباس
علیه السلام می شد، درگاه حرم را همانند
حمر سید الشهداء امام حسین صلوات الله علیه
می بوسید^(۱۶) . و شیوه این عالم متبحر،
برهانی است برای هر که خواهان حق باشد
که به طوری که در قرآن کریم سوره یونس
آیه ۳۶ آمده است که : افمن یهدی الی
الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یتهدی
فما لکم کیف تحکمون یعنی : پس آیا آنکه
به حق هدایت می کند شایسته تر است که از
او پیروی شود یا آنکه ره نمی پوید مگر
آنکه هدایت گردد! و چگونه چنین قضاوت
باطل برای بتها می کنید (که آنقدر بیخرد
و نادانید).^(۱۷)

حال دیگر با خوانندگان محترم و
جوانمردان آزاده ، نه قلم بدستان و
خطیبان مزدور و بی تقوی و گستاخ ، که
درک این همه عظمت بر ایشان مشکل است ، و
احیانا کر و کور و گنگ هستند...

در چند سال اخیر، برخی قلم‌های وهابی زده و مزدور استعمار دانسته یا ندانسته ، به مکتب وحی و امامت جسارتها کرده اند. امثال این کوردلان ، در گذشته تاریخ نیز بوده اند؛ آری ، شب پرگان مرده ، ولی آفتاب درخشان مانده و همچنان نور افشانی می کند. امید است که شب پرستان عصر ما، این مطالب را خوانده ، به خود آیند و توبه کنند تا گرفتار غضب الهی در دنیا و آخرت نگردند.

کتاب حاضر در سه بخش تنظیم شده است :
بخش اول : آشنایی با پدر، مادر، و خاندان قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام .

بخش دوم : مروری بر زندگانی افتخار آفرین عبد صالح خدا، پرچمدار کربلا، حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام .

بخش سوم : کرامات حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام نسبت به شیعیان ، اهل سنت ، مسیحیان ، یهودیان و زردشتیان ، که ۲۴۰ عدد از آنها در کتاب حاضر و بقیه در جلد دوم خواهد آمد، ان شاء الله تعالی .

در خور ذکر است که ، برای حفظ وحدت یکپارچگی نثر کتاب ، مطالب منقول از مآخذ گوناگون (جز آنچه در میان گیومه قرار دارد) با حفظ کامل معنا و مضمون ، تلخیص یا ویرایش شده است .

امید است این اثر کوچک مورد قبول حضرت **بقية الله الاءعظم حجة بن الحسن العسكري عجل الله تعالى فرجه الشريف قرار گیرد، آمین رب العالمین .**

ان ارید الا الصلاح ما استطعت و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب
(۱۸)

یازده ذیقعده الحرام ۱۴۱۶ هجری قمری مطابق فروردین ماه ۱۳۷۵ شمسی سالروز تولد امام هشتم علی بن موسی الرضا علیه آلاف التحیه و الثناء قم - حرم اهل بیت علیه السلام علی ربانی خلخالی .

بخش اول : آشنایی با پدر و مادر و خاندان قمر بنی هاشم علیه السلام

فصل اول : اجمالی از زندگانی امیر المؤمنین علی علیه السلام (پدر قمر بنی هاشم علیه السلام)

نام علی علیه السلام یاد آور نام سرباز فداکاری است که در راه آرمان و هدفش سرسختانه مبارزه کرده و با آن همه خارهایی که در راه مکه و مدینه در پاهایش فرو رفت ، یا تیرهایی که در میدانهای جنگ بر پیکرش نشست ، و بویژه قلب پر احساسش به دست نهروانیان آماج انواع پیکانها گردید، هرگز از راه جهاد فی الله منحرف و منحرف نشد...

نام حیدر یادآور نام قهرمان شکست ناپذیری است که در هر میدانی گام می گذاشت شجاعتترین افسران جنگاوران را فراری می داد...

و بالاخره نام ابو تراب یادآور نام انسان شکوهمندی است که متواضعانه با دیگر انسانها ارتباط برقرار می نمود، و در اوج قدرت و حکومت ، سینه تاریک شب را می شکافت و به منزل یتیمان می رفت و با آنکه روی حصیر، و اگر نبود روی تراب و خاک می نشست ...

طلوع خورشید از افق کعبه

علی علیه السلام خورشید وار از گریبان کعبه سر بر می آورد، در آسمان وحی به گردش می آید، و سوره علق و دیگر آیات قرآنی جذبش می کند. نوزاد کعبه ایمان خود به خدای کعبه و رب البیت را در سن ۱۳ سالگی در حضور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ، که روزهای اول بعثت را می گذراند، اظهار می دارد، و پس از عمری پایمردی در راه گسترش عقیدت اسلامی ، در حالیکه باز رو سوی کعبه دارد، لباس خون می پوشد.

تولد حضرت روز جمعه سیزده رجب سال سی ام از عام الفیل ^(۱۹) و بنا به اقوال مختلف : بیست و پنج سال ، پانزده سال و یا دوازده سال پیش از بعثت ، در داخل کعبه صورت گرفته است . هیچ کس قبل از او داخل بیت تولد نیافته بود، و این فضیلتی است که خداوند برای تجلیل از مقام امیر المؤمنین علی علیه السلام به وی اختصاص داده است .

وقوع این حادثه از مسائل مورد اتفاق میان فرق مختلف اسلامی است ، به همین جهت محدث حافظ شیرازی حاکم نیشابوری می گوید:

و قد تواترت الاخبار ان فاطمه بنت اسد ولدت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله و جهة فی جوف الكعبه .

این حدیث به تواتر رسیده که فاطمه دختر اسد علیه السلام ، امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام را در داخل کعبه به دنیا آورد. ^(۲۰)

چهار روز بعد، فاطمه سلام الله علیه در حالی که نوزاد کعبه را در آغوش داشت و به این همه شکوه و عزت می بالید از همان موضعی که داخل شده بود خارج شده و گفت :

فلما اردت ان اخرج هتف بی هاتف : یا فاطمه سمیه علیا فهو علی و الله
العلی الاعلی یقول : انی شقت اسمہ من اسمی و اءدبته و وقفته علی غامض
علمی و هو الذی یکسر الاصنام فی بیتی و هو الذی یؤ ذن فوق ظهر بیتی و
یقدسنی و یجمدنی ، فطوبی لمن احبه و اعطاه و ویل لمن اءبغضه و عصاه .

یعنی : همینکه خوستم از خانه بیرون
آیم هاتفی از غیب مرا ندا داد که ای
فاطمه نام این فرزند را علی بگذار، به
درستی که منم ، نام او را از نام خود
مشتق ساختم و او را به آداب خودم ادب
نمودم ، او را به علوم مخفی و مشکلم
آگاه ساختم . اوست که بتهها را در خانه
من شکسته و همه را به زیر خواهد انداخت
، اوست که بالای کعبه اولین اذان را
خواهد گفت و اوست که مرا به عظمت و مجد
و بزرگواری یاد خواهد کرد. پس خوشا به
حال کسی که او را دوست بدارد و دستوراتش
را اطاعت کند و وای بر کسی که بغض او را
در دل داشته باشد و با او مخالفت کند.
(۲۱)

حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
در روز ولادت مولا، بیست و هشت بهار از
عمر شریفش می گذشت و نوزاد را از کعبه
تا خانه ابوطالب در آغوش داشت .
(۲۲)

شکل و شمایل امیر المؤمنین علی علیه السلام

قد حضرت متوسط، چشمانش کاملاً مشکی و درشت بود. ابروانش کشیده و بهم پیوسته بود، و صورتش چون قرص ماه می درخشید. دارای محاسنی بلند بود و جلوی سر حضرت مو نداشت. گردن ایشان مانند نقره سفید بود. محاسن خود را هیچوقت خضاب نمی کرد و مشهور بود که آن بزرگوار محاسن سفید است. محکم راه می رفت، بازوانش نیرومند و قوی، ضربت شمشیرش مرگ آسا و ضربتش نیازی به ضربه دوم نبود، چون شیر بر خصم غرش می کرد و بر مظلوم و ضعیف نرم و متواضع بود.

رسول الله صلی الله علیه و آله می فرمود:
هیبت اسرافیل، رتبت میکائیل، جلالت و عظمت جبرئیل، سلامت آدم، خوف و خشیت نوح، حزن یعقوب، حسن و جمال یوسف، مناجات موسی، صبر ایوب، زهد یحیی، ورع و پرهیزگاری عیسی، حسب و اخلاق محمد صلی الله علیه و آله همه در امیر المؤمنین علیه السلام جمع است. خداوند تبارک و تعالی نود صفت از صفات پیامبران را در علی علیه السلام قرار داده که در احدی از بندگان وجود ندارد. (۲۳)

پدر و مادر:

الف، مادر: فاطمه علیه السلام دختر اسد بن هاشم بن عبد مناف، که پس از ایمان آوردن به رسول خدا صلی الله علیه و آله همچون قهرمانی نستوه با هر گونه شرک و بت پرستی جنگید.

وی اولین زنی بود که پس از خدیجه کبری علیه السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کرد، و نخستین بانویی که پیاده از مکه راهی مدینه گردید. با پیامبر صلی الله

علیه و آله بسیار مهربان ، بلکه برای وی همانند مادر بود، تا آنجا که پس از مرگش ، رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد با پیراهن خود وی ، او را کفن کنند.

ب - پدر: عمران ملقب به ابو طالب ، از بزرگان قریش و شخصیت‌های مشهور مکه و جزیره العرب ، که ملجاء و پناهگاه استواری برای رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و در طول بعثت ، با کمال صداقت ، به حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله خدمت کرده و از همان آغاز بعثت ، اسلام آورد و در زیر فشار شدید اقتصادی ، که مشرکان فراهم آورده بودند، جان داد. (۲۴)

ابن ابی الحدید معتزلی از ابوبکر نقل می کند: ابو طالب از دنیا نرفت مگر اینکه شهادتین را گفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمو! سپاس خداوندی را که تو را هدایت فرمود (۲۵)

مسئله ایمان ابی طالب ، عموی رسول الله صلی الله علیه و آله ، آنچنان در تاریخ اسلامی حساسیت پیدا کرده است که دانشمندان اسلامی مقالات زیادی را در طول قرون گذشته پیرامون آن تحریر کرده اند.

به برخی از این کتب اشاره می کنیم :

۱. ایمان ابوطالب ، نوشته : احمد بن قاسم ؛

۲. ایمان ابوطالب ، نوشته : ابن طوفان ؛

۳. ایمان ابوطالب ، نوشته : شیخ مفید؛

۴. ایمان ابوطالب ، نوشته : ابونعیم

بصری

۵. ابوطالب مؤ من قریش ، نوشته : عبد الله خنیزی ؛ و... .

پیامبر صلی الله علیه و آله به عمویش عباس پیشنهاد کرد هر يك از فرزندان ابوطالب را نزد خود نگهداری کند، و بدینگونه ، علی علیه السلام - در حالیکه

سه ساله بود - به خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله منتقل گردید^(۲۶) و در حقیقت به دانشگاهی گام نهاد که اول را تا سر حد انسانی کاملتر از حد تصور رسانید.

رحلت ابو طالب علیه السلام روز حزن رسول الله و امیر المؤمنین علیه السلام

وفات سید بصلحاء حضرت ابوطالب علیه السلام روز ۲۶ رجب سال دهم بعثت ، اتفاق افتاد. حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مصیبت آن حضرت بگریست و چون جنازه اش را حمل می کردند آن حضرت ، از پیش روی جنازه او می رفت و می فرمود: ای عم بزرگواری، صله رحم کرده ای و در کار من هیچ کوتاهی نکرده ای ، خدا تو را جزای خیر دهد.

بعد از سه روز و به روایتی ۳۵ روز، وفات حضرت خدیجه علیه السلام واقع شد و حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله او را با دست خویش در حجون مکه ، دفن کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله بعد از وفات حضرت ابوطالب و خدیجه علیه السلام چنان غمناک بود، که از خانه کمتر بیرون می آمد، و از این جهت آن سال را عام الحزن نام نهاد. بعد از رحلت حضرت ابوطالب علیه السلام مشرکین عرب به دشمنی آن حضرت بیفزودند و به آزار و آن حضرت پرداختند، چنانکه یکی از سفهای قوم به اغوای آن جماعت روزی مشتی خاک بر سر مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله ریخت و آن حضرت جز صبر چاره ای نداشت .^(۲۷)

در خور ذکر است که دوستان اهل بیت عصمت و طهارت در طول تاریخ مرثیه ها و مدایح بسیاری در باره حضرت ابوطالب علیه السلام سروده اند، که ما برای زینت کتاب یک رباعی از امام المتقین و سید

الموحدين امير المؤمنين عليه السلام را
مدح آن حضرت می آوریم :
اباطالب عصمة المستجبر
و غيث الحول و نور
الظلم لقد هد فقدك اهل الحفظ
لقد كنت للمصطفى خير عم (۲۸)

امير المؤمنين على عليه السلام در
بستر پیامبر صلی الله علیه و آله می خوابد.
امير المؤمنين عليه السلام ابر مرد
جهان اسلام ، پیوسته ملازمت رسول خدا صلی
الله علیه و آله را داشت . هنوز جوان بود
که سختترین رنجها را در مکه از دست
دشمنان اسلام دید. همچنانکه شب هجرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله در بستر پیامبر
خوابید و بزرگترین خطر را به جان خرید
تا حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
بتواند هجرت کند. و اینجا بود که درباره
فداکاری و خلوص امير المؤمنين على بن
ابى طالب عليه السلام آیه شریفه نازل شد:
و من الناس من يشرى نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوف بالعباد (۲۹) :
از گروه مردم ، کسی هست که از جان خویش
در راه تحصیل رضایت خداوند مایه می
گذارد و خداوند بر بندگان خود مهربان
است .

پس از آن نیز همراه برخی از دختران
رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران
راستین آن حضرت از بیراهه به سوی مدینه
حرکت کرد و با پای خون آلود، که آماج
خارها گشته بود، وارد شهر گردید و به
دیدار محبوب نایل شد.

در اوایل هجرت با حضرت فاطمه زهرا سلام
الله علیه ، دختر گرامی رسول الله صلی الله علیه
و آله ، ازدواج کرد، و خورشید ۲۸ صفر
سال ۱۱ هجری غروب نکرده بود که در سن ۳۳
سالگی شاهد رحلت رسول خدا صلی الله علیه و
آله گردید و به عظیم ترین سوگ تاریخ
نشست .

مع الاءسف ، با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله حضرتش را در پایان حجة الوداع در غدیر خم به مقام خلافت نصب کرده بود، ولی با تشکیل شورای آن چنانی ... در سقیفه کنارش گذاشتند.

در دوران تاخت و تاز غاصبین خلافت ، از عرصه حکومت خارج گردید و در عین حغال قطب معنوی جامعه و گشاینده طلسم مشکلات و معضلات سیاسی و اجتماعی امت بود، و در کنار آن از آموزش و پرورش مستمندان نیز غفلت نداشت . او در کنار پیامبر معمار اسلام بود و اکنون مهندس انسان سازی شده بود: ابن عباس ، عمار یاسر، ابوذر غفاری ، صعصعه ، مالک اشتر، و دهها مسلمان فرهیخته و مجاهد آن عصر، از ثمرات همین دوره انزوای آن حضرتند.

امیر المؤمنین علی علیه السلام ، پس از پیامبر صلی الله علیه و آله ، نخستین کسی است که دانشگاه استدلال و برهان را در پهنه فرهنگ اسلامی تاءسیس کرد و معارف الهی را تدوین نمود. بریا حفظ الفاظ و ظاهر قرآن ادبیات را شکل داد و دستور زبان را بنیان نهاد و در تمامی علوم زمان دانشمندترین فرد بود.

در ساده زیستی ، به گونه بینواترین فرد زندگی می کرد. تنها رهبری است که سطح زندگی از تمام افراد کشور پائینتر بوده است . در تغذیه جسم ، از نان جو خشکیده استفاده می کرد و در مقام سجده حق ، گاه چون چوب خشکیده بر زمین نقش می بست .

سیمای امیر المؤمنین علی علیه السلام در قرآن و حدیث

در اینجا باز ناچار به اشاره اکتفا می‌کنم و از تفصیل در می‌گذرم :

مطابق آنچه در جلد دوم کتاب دلائل الصدق آمده ، صد فصل (۳۰) از قرآن مجید ، بر حسب مآخذ و مدارک قابل استناد و احتجاج بر غیر شیعه ، در شأن علی علیه السلام نازل شده و ناظر به مقامات و کمالات آن حضرت است .

ذیلا ده فصل از آن صد فصل را انتخاب کرده ایم که می‌خوانیم :

۱- انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا و الذین یمؤمنون الصلاة و یؤتون الزکاة و هم راکعون (۳۱) در باره اتفاق امیرالمؤمنین علیه السلام در حال رکوع .

۲- یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس ای الله لا یهدی القوم الکافرین (۳۲) ، در باره نصب امیرالمؤمنین به مقام خلافت .

۳- انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهره کم تطهیرا (۳۳) دلیل عصمت امیر المؤمنین علیه السلام از هرگونه خطا و گناه .

۴- قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترب حسنة نزد له فیها حسنا ان الله غفور شکور (۳۴) . دلیل وجوب دوستی با امیر المؤمنین علیه السلام .

۵- و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله رؤوف بالعباد (۳۵) ، دلیل فداکاری و از خود گذشتگی و خلوص امیر المؤمنین علیه السلام .

۶- فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابنا و ابناکم و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبئهل لعنت الله علی الکاذبین (۳۶) . دلیل آنکه علی علیه السلام به منزله جان رسول خداست .

۷- هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شینا مذکورا... و کان سعیمک مشکورا (۳۷) . در باره اطعام امیر المؤمنین علیه السلام به مسکیم و یتیم و اسیر ، و بهره مندی وی در جهان دیگر از نعمات بهشتی .

۸- اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتي و رضيت لكم الاسلام دينا^(۳۸)، دليل آمله دين با نصب امير المؤمنین عليه السلام به خلافت، كامل گرديد.

۹- و كفى الله المؤمنين القتال و كان الله قويا ديل عزيزا^(۳۹)، دليل آنكه با قتل عمرو بن عبدود به دست امير المؤمنین، مؤمنین از مشكل جنگ احزاب آسوده شدند.

۱۰- اءطيعوا الله و اءطيعوا الرسول و اولى الامر منكم^(۴۰)، دليل وجوب اطاعت امت از امير المؤمنین عليه السلام.

و نود فصل ديگر كه طالبين مى توانند به كتاب دلائل الصدق^(۴۱) مراجعه كنند.

در همان كتاب، همچنين ۲۸ حديث معتبر از مآخذ و منابع قابل استناد و احتجاج نقل شده است كه هر يك از آنها در اثبات خلافت بلافضل على بن ابى طالب عليه السلام كافى است و نيازى به دليل ديگر نيست. ^(۴۲) يكى از آنها اين حديث رسول خداست كه مى فرمايد لايزال امر الناس ماضيا ما و لا هم اثنا عشر خليفه كلهم من قریش^(۴۳)

به اين مطلب توجه فرماييد، رسول خدا صلى الله عليه و آله مى گويد: امر امت من گذرا و رو براه است، مادام كه دوازده خليفه، كه همه شان از قریش مى باشند، بر مردم حكومت كنند.

اين دوازده نفر امام شيعه؟! خلفای داشدين ۴ نفرند (با امام حسن عليه السلام ۵ نفر)؛ خلفای اموى ۱۴ نفرند (سفيانيهائشان ۳ نفرند، مروانيهائشان ۱۱ نفر)؛ خلفای عباسى بغداد و سامرا ۳۷ نفرند؛ خلفای عباسى مصر ۱۷ نفرند؛ خلفای فاطمى^(۴۴) مصر ۱۴ نفرند؛ خلفای طباطبائى عراق و يمن ۸ نفرند؛ خلفای علوى طبرستان ۷ نفرند؛ خلفای ادريسى مراکش ۱۰ نفرند؛ خلفای اموى اندلس ۱۶ نفرند؛ خلفای علوى حمودى قرطبه ۳ نفرند؛ خلفای حمودى مالقه

۶ نفرند؛ خلفای علوی حمودی جزیره خضراء
اندلس ۲ نفرند؛ مجموع خلفای علوی حمودی
اندلس ۱۱ نفرند...! (۴۵)

در طول تاریخ اسلام ، نمی توان يك عده
دوازده نفری از به اصلاح خلفا را پیدا
کرد که این حدیث رسول خدا صلی الله علیه و
آله بر آن منطبق باشد، جز دوازده نفر
امام شیعه . ما که در تاریخ ، ۱۲ نفر
خلیفه قرشی پیایی ، که امت اسلام نیز در
عصر حکومت آنان آسوده زیسته باشند، پیدا
نکردیم ، شما اگر سراغ دارید به ما نشان
بدهید! (۴۶)

امیر المؤمنین علی علیه السلام و ۲۵ سال خانه نشینی

ابو بکر در سال دهم هجری ، قدرت
راقبضه کرد و در سال ۱۳ ه در سن ۶۳
سالگی از دنیا رفت ، در حالیکه ۲ سال و
۳ ماه و ۱۰ روز خلافت کرده بود.
پس از او عمر بن خطاب روی کار آمد و
در اواخر ذی الحجه سال ۲۳ به دست ابولؤ
لؤ فیروز کشته شد. مدت حکومت وی نیز ۱۰
سال و ۶ ماه و ۴ روز بود.

عمر به هنگام مرگ ، برای تعیین خلافت
پس از خویش ، دستور تشکیل شورایی را داد
که نتیجه آن ، چنانکه از همان آغاز پیش
بینی می شد به سود عثمان بن عفان تمام
شد و او پس از چند سال حکومت ، در اوایل
محرم الحرام سال ۲۴ هجری بر اثر تبعیض و
بی عدالتی در امر حکومت ، به دست گروهی
انبوه از مسلمانان کشته شد. خلافت عثمان
۱۲ سال (چند روز کمتر) به درازا کشید.
(۴۷)

امیر المؤمنین علی علیه السلام در دوران خلافت

باری ، مولای متقیان علیه السلام به مدت ۲۵ سال از حق مسلم خویش - خلافت رسول اکرم صلی الله علیه و آله - محروم ماند، تا اینکه خلیفه سوم به دست مردم کشته شد. سپس مرد با آن حضرت بیعت کرده و به خلافتش برگزیدند.

آن حضرت در طول دوران خلافت خود، که تقریباً چهار سال و نه ماه طول کشید، روش و سیره رسول اکرم صلی الله علیه و آله را در پیش گرفت و حتی الامکان کوشید که به بدعتها و انحرافات موجود پایان دهد. حضرت به خلافت خود صورت نهضت و انقلاب داده به اصلاحات وسیع اجتماعی - سیاسی - فرهنگی پرداخت ، و پیداست که این اصلاحات با مطامع برخی از متنفذین سازش نداشت و لذا عده ای از صحابه ، که پیشاپیش آنها عایشه ، طلحه ، زبیر و معاویه قرار داشتند، خون خلیفه سوم را دستاورد قرار داده ، سر به مخالفت برداشتند و بنای شورش و آشوبگری را گذاشتند.

ذیلاً توجه شما را به گفتاری روشننگر از محروم آیه الله علامه طباطبایی ، نویسنده تفسیر المیزان ، جلب می کنیم :

خلافت علی علیه السلام در اواخر سال سی و پنج هجری قمری شروع شد و تقریباً چهار سال و ۹ ماه ادامه یافت . علی علیه السلام در خلافت رویه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله را معمول می داشت (۴۸) و غالب تغییراتی را که در زمان خلافت پشینیان پیدا شده بودت به حالت اولی برگردانید و عمال نالایق را که زمام امور را در دست داشتند از کار برکنار کرد (۴۹) و در حقیقت

يك نهضت انقلابی بود و گرفتاریهای بسیاری در بر داشت .

علی علیه السلام نخستین روز خلافت در سخنرانی یی که برای مردم نمود چنین گفت : آگاه باشید گرفتاری یی که شما مردم ، هنگام بعثت پیغمبر خدا، داشتید امروز دوباره به سوی شما برگشته و دامنگیرتان شده است . باید درست زیر ورودی شوید و صاحبان فضیلت که عقب افتاده اند پیش افتند و آنان که بنا روآپیشی می گرفتند عقب افتند (حق است و باطل ، و هر کدام اهلی دارد؛ باید از حق پیروی کرد.) اگر باطل بسیار است چیز تازه ای نیست و اگر حق کم است گاهی کم نیز پیش می افتد و امید پیشرفت نیز هست . البته کم اتفاق می افتد که چیزی که پشت به انسان کند دوباره برگشته و روی نماید ^(۵۰)

علی علیه السلام به حکومت انقلابی خود ادامه داد، و چنانکه لازمه طبیعت هر نهضت انقلابی است ، عناصر مخالف که منافعشان به خطر می افتد از هر گوشه و کنار سر به مخالفت بر افراشتند و به نام خونخواهی خلیفه سوم جنگهای داخلی خونینی برپا کردند که تقریباً در تمام مدت خلافت علی علیه السلام ادامه داشت . به نظر شیعه ، مسببین این جنگهای داخلی جز منافع شخصی منظوری نداشتند و خونخواهی خلیفه سوم دستاویز عوام فریبانه ای بیش نبود و حتی سوء استفاده نیز در کار نبود. ^(۵۱)

سبب جنگ اول ، که جنگ جمل نامیده می شود، غائله اختلاف طبقاتی بود که از زمان خلیفه دوم در تقسیم مختلف بیت المال پیدا شده بود. علی علیه السلام پس از آنکه به خلافت شناخته شد مالی در مردم بالسویه قسمت فرمود، ^(۵۲) چنانچه سیرت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز همان گونه بود و این روش زبیر و طلحه را سخت

بر آشفت و (در نتیجه) بنای ترمرد را گذاشتند و به نام زیارت کعبه از مدینه به مکه رفتند و عایشه را، که در مکه بود و با علی علیه السلام میانه خوبی نداشت، با خود همراه ساخته به نام خونخواهی خلیفه سوم نهضت و جنگ خونین جمل را بر پا کردند. ^(۵۳)

با اینکه همین طلحه و زبیر هنگام محاصره و قتل خلیفه سوم در مدینه بودند و از وی دفاع نکردند ^(۵۴) و پس از کشته شدن وی (نیز) اولین کسی بودند که از طرف خود و مهاجرین با علی علیه السلام بیعت کردند ^(۵۵) و همچنین ام المؤمنین عایشه خود از کسی بود که مردم از قتل سوم تحریض می کرد ^(۵۶) و برای اولین بار که قتل خلیفه سوم نهضت به وی دشنام داد و اظهار مسرت نمود! اساساً مسبب اصلی خلیفه، صحابه بودند که از مدینه به اطراف نامه ها نوشته مردم را بر خلیفه می شورانیدند.

سبب جنگ دوم، که جنگ صفین نامیده می شود و یک سال نیم طول کشید، طمعی بود که معاویه در خلافت داشت و به عنوان خونخواهی خلیفه سوم این جنگ را بر پا کرد و بیشتر از صد هزار خون ناحق را ریخت و البته معاویه در این جنگ حمله می کرد، نه دفاع؛ زیرا خونخواهی هرگز به شکل دفاع صورت نمی گیرد.

عنوان این جنگ، خونخواهی خلیفه سوم بود؛ با اینکه خود خلیفه سوم در آخرین روزهای زندگی خود دفع آشوب از معاویه استمداد نمود، وی با لشگری از شام به سوی مدینه حرکت نموده آنقدر عمدا در راه توقف کرد تا خلیفه را کشتند، آنگاه به شام برگشته به خونخواهی خلیفه قیام کرد! ^(۵۷)

و همچنین پس از آنکه علی علیه السلام شهید شد و معاویه خلافت را قبضه کرد دیگر

خون خلیفه سوم را فراموش کرده و قتله خلیفه را تعقیب نکرد.

پس از جنگ صفین ، جنگ نهروان در گرفت . در این جنگ جمعی از مردم که در میانشان صحابی نیز یافت می شد در اثر تحریکات معاویه در جنگ صفین بر علی علیه السلام شورییدند و در بلاد اسلامی به آشوبگری پرداخته هر جا از طرفداران علی علیه السلام می یافتند می کشتند، حتی شکم زنان آبستن را پاره کرده و جنینها را بیرون آورده سر می بریدند.^(۵۸)

علی این غائله را نیز خوابانید، ولی پس از چندی در مسجد کوفه در سر نماز به دست برخی از این خوارج شهید شد.

مرحوم طباطبایی ، سپس تحت عنوان بهره ای که شیعه از خلافت پنج ساله علی علیه السلام برداشت می افزاید:

علی علیه السلام در خلافت چهار سال و نه ماهه خود اگر چه نتوانست اوضاع در هم ریخته اسلامی را کاملاً به حال اولی که داشت برگرداند، ولی از سه جهت عمده موفقیت حاصل کرد:

۱- به واسطه سیرت عادلانه خود، قیافه جذاب سیرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را به مردم - خاصه به نسل جدید - نشان داد. وی در برابر شوکت کسری و قیصری معاویه ، در زی فقرا و مانند یکی از بینواترین مردم زندگی می کرد. وی هرگز دوستان و خویشاوندان و خاندان خود را بر دیگران مقدم نداشت و توانگری را به گدایی و نیرومندی را به ناتوانی ترجیح نداد.

۲- با آن همه گرفتاریهای طاقتفرسا و سرگرم کننده ، ذخایر گرانبهایی از معارف الهیه و علوم اسلامی را میان مردم به یادگار گذاشت .

مخالفین علی علیه السلام می گویند: وی مرد شجاعت بود، نه مرد سیاست ! زیرا او

نمی توانست در آغاز خلافت خود با عناصر مخالف خود موقتا از در آشتی و صفا در آمده آنان را، با مداهنه ، راضی و خشنود نگهدارد و بدین وسیله خلافت خود را تحکیم کند، سپس به قلع و قمع شان پردازد. ولی اینان این نکته را نادیده گرفته اند که خلافت علی یک نهضت انقلابی بود و نهضت‌های انقلابی باید از مداهنه و صورت سازی دور باشد. مشابه این وضع ، در زمان بعثت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز پیش آمد و کفار و مشرکین بارها به آن حضرت پیشنهاد سازش دادند اینکه آن حضرت به خدایانشان متعرض نشود ایشان نیز کاری با دعوت وی نداشته باشند؛ ولی پیغمبر اکرم نپذیرفت ، با اینکه می توانست در آن روزهای سخت ، مداهنه و سازش کرده موقعیت خود را تحکیم نماید، سپس به مخالفت دشمنان قد علم کند. اساسا دعوت اسلامی هرگز اجازه نمی دهد که در راه زنده کردن حقی ، حق دیگری کشته شود یا باطلی را با باطل دیگری رفع نمایند و آیات زیادی در قرآن کریم در این باره موجود است .^(۵۹)

گذشته از اینکه مخالفین علی علیه السلام در راه پیروزی و رسیدن به هدف خود از هیچ جرم و جنایت و نقض قوانین صریح اسلام (بدون استثنا) فرو گذاری نمی کردند و هر لکه را به نام اینکه صحابی هستند و مجتهدند! می شستند، ولی علی علیه السلام به قوانین اسلام پایبند بود.

از علی علیه السلام در فنون متفرقه عقلی و دینی و اجتماعی نزدیک به یازده هزار کلمات قصار ضبط شده^(۶۰) و معارف اسلام را^(۶۱) در سخنرانیهای خود با بلیغترین لهجه و روانترین بیان ایراد نموده (است (^(۶۲) وی دستور زبان عربی را وضع کرد و اساس ادبیات عربی را بنیاد نهاد. نیز وی

اول کسی است در اسلام که در فلسفه الهی غور کرده ^(۶۳) به سبک استدلال آزاد و برهان منطقی سخن گفت و مسائلی را که تا آن روز در میان فلاسفه جهان مورد توجه قرار نگرفته بود طرح کرده و در این باب به حدی عنایت به خرج می داد که در بحبوحه جنگها به بحث علمی می پرداخت . ^(۶۴)

۳- گروه انبوهی از رجال دینی و دانشمندان اسلامی را تربیت کرد ^(۶۵) که در میان ایشان جمعی از زهاد و اهل معرفت ، مانند اویس قرنی و کمیل بن زیاد و میثم تمار و رشید جری ، وجود دارند که در میان عرفای اسلامی مصادر عرفان شناخته شده اند و عده ای (از آنها نیز) مصادر اولیه علم فقه و کلام و تفسیر و قرائت و غیر آنها می باشند (پایان گفتار مرحوم علامه طباطبایی) ^(۶۶)

شجاعت امیر المؤمنین علی علیه السلام آن حضرت در شجاعت ضرب المثل بود. در آن همه جنگها که رد زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و پس از آن انجام گرفت شرکت کرد ولی هیچ گاه ترس و اضطراب از خود نشان نداد و با اینکه بارها در ضمن حوادثی مانند جنگ احد و جنگ خندق و جنگ خیبر و جنگ حنین ، یاران رسول اکرم صلی الله علیه و آله و لشکریان اسلام لرزیدند و یا پراکنده شده فرار کردند، وی هرگز به دشمن پشت نکرد و هیچ وقت نشد که کسی از ابطال مردان جنگی با وی درآویزد و جان سلامت برد. و شگفت آنکه ، در عین حال با کمال توانایی هیچ گاه ناتوان را نمی کشت و فراریان را دنبال نمی کرد و آب بر روی دشمن نمی بست .

از مسلمات تاریخ است که آن حضرت در جنگ خیبر در حمله ای که به قلعه مزبور

نمود دست به حلقه در رسانید با يك تكان
 درب قلعه را كنده و بدور انداخت ! (٦٧)
 و همچنین در روز فتح مکه ، که پیغمبر
 اکرم صلی الله علیه و آله امر به شکستن
 بتها از جمله بت هبل فرمود (هبل
 بزرگترین بتهای مکه به شمار رفته و
 مجسمه عظیم الجثه ای از سنگ بود که بر
 بالای کعبه نصب شده بود) علی علیه السلام
 به امر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله
 پای بر دوش آن حضرت گذاشته بالای کعبه
 رفت و هبل را از جای خود کند و پایین
 انداخت . (٦٨)

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در پاسخ
 به کسانی که نزد وی از تندی علی علیه
 السلام (در راه اجرای دقیق و بی ملاحظه
 احکام الهی ، و محو قاطع آثار کفر و شرك
 و نفاق) گلایه می کردند، فرمود: علی را
 سرزنش نکنید، زیرا وی شیفته خداست . (٦٩)
 شاهد بارز شجاعت مولا علیه السلام -
 چنانچه اشاره شد - رزم تاریخی آن حضرت
 با مرحب ، قهرمان مشهور یهودی قلعه
 خیبر، و گشودن دژ استوار قلعه مزبور است
 ، که اهمیت آن (بویژه در تاریخ یهود) تا
 آنجاست که زمانی که کاروان اسرای کربلا
 را به دستور یزید از محلات شام عبور می
 دادند برای تحریک احساسات مردم بر ضد
 دختر رشید امیر المؤمنین علی علیه
 السلام ، زینب کبری سلام الله علیها، در محله
 جهودان شام ندا در دادند که اینان ،
 فرزندان فاتح خیبرند! و نیز چهارده قرن
 بعد از آن تاریخ ، زمانی که ارتش
 صهیونیسم در جنگ شش روزه اعراب و
 اسرائیل (ژوئن ۱۹۶۷) صحرای سینا را
 اشغال کرد، تلویزیونهای جهان نشان دادند
 که نیروهای اسرائیلی در صحرای مزبور پای
 بر زمین می کوبند و یوم بیوم خیبر می
 گویند!

از این روی بی مناسبت نیست نگاهی به
ماجرای فتح خیبر اندازیم . نوشته اند :

- پاورقی ها :
- ۱-سوره مائده : آیه ۳۵ .
 - ۲-اقتباس از کتاب غوغای سقیفه : نوشته دانشمند
محترم محمد مقیمی ، انتشارات سعدی تهران
 - ۳-خصایص العباسیه : آیه الله حاج شیخ محمد ابراهیم
کلباسی نجفی (ره) ، انتشارات خامه ، چاپ دوم ،
سال ۱۳۶۶ ، شمسی ، .
 - ۴-کامل الزیارات ، به تصحیح علامه امینی (ره)
صاحب کتاب شریف الغدیر، ناشر: کتابفروشی و جدانی
قم ، افست چاپ نجف اشرف سال ۱۳۵۶ ق . صفحه ۲۵۷ .
 - ۵- خصایص العباسیه ، صفحه ۱۱۹
 - ۶- شیخ طوسی از عایشه روایت می کند که می گفت :
ندیدم احدی را که در گفتار و سخن شبیهتر باشد از
فاطمه سلام الله علیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله .
چون فاطمه سلام الله علیه به نزد آن حضرت می آمد او
را مرحبا می گفت و دستهای او را می بوسید و در
جای خود می نشاند و چون حضرت نیز به خانه فاطمه
سلام الله علیه می رفت وی برمی خاست و از آن حضرت
استقبال می کرد و مرحبا می گفت و دستهای پدر را
می بوسید .
(منتهی الآمال : محدث بزرگوار شیخ عباس قمی ،
چاپ علمیه اسلامیة جلد ۱ ،) .
 - ۷-شیخ کلینی روایت کرده از حضرت ابوالحسن ثالث
امام علی النقی علیه السلام که می کویید نزد قبر
امیر المؤمنین علیه السلام (السلام عليك يا ولي الله
انت اول مظلوم و اول من غضب حقه صبرت و احتسبت
حتى اتيك اليقين فاشهد انك لقيك الله و انت شهيد عذب
الله قاتلك بانواع العذاب و جدد عليه جنتك عارفا
بحقك مستبصرا بشاءك معاديا لا عدائك و من ظلمك
القي على ذلك ربي اءن شاء الله يا ولي الله ان لي دنوبا
كثيرة فاشفع لي الي ربك فاءن لك عند الله مقاما
معلوما و اءن لك عند الله جاها و شفاعة و قد قال الله
تعالى و لا يشفعون الا لمن ارتضى) (زیارت پنجم
مفاتیح الجنان محدث قمی ، انتشارات کتابفروشی و
چاپخانه محمد علی علمی ص ۶۴۱ .
 - ۸-سوگند نامه آل محمد: محقق بزرگوار محمد محمدی
اشتهاردی ، انتشارات ناصر، چاپ چهارم بهار ۷۲ ، به
نقل از اسرار الشهادة دربندی و معالی السبطين :
جلد ۱ ، صفحه ۴۵۲ .

- ۹- بررسی تاریخ عاشورا: دکتر محمد ابرهیم آیتی ، چاپ دوم ، تاریخ چاپ ۱۳۴۷ هجری شمسی صفحه ۱۱۱ .
و تاریخ طبری : جلد ۴ ، .
- ۱۰- خصال شیخ صدوق : جلد ۱ ، صفحه ۶۸ ؛ امالی صدوق : صفحه ۳۷۳ ؛ بحار: جلد ۲۲ صفحه ۲۷۴ عوالم جلد امام حسین : صفحه ۳۴۹ ، چاپ اول ۱۴۰۷ ق انتشارات مدرسه الامام مهدی علیه السلام ؛ سفینه البحار: ج ۲ صفحه ۱۵۵ ، منتخب التواریخ : صفحه ۲۵۷ .
- ۱۱- ناسخ التواریخ : جلد امام حسین علیه السلام ، جزء ۲ ، صفحه ۳۴۹ ، چاپ افسست ۱۳۱۵ شمسی
- ۱۲- تنقیح المقام حلد دوم : آیه الله شیخ عبد الله مامقانی ، صفحه ۱۲۸ .
- ۱۳- سوگند نامه آل محمد: صفحه ۲۹۹ از انتشارات ناصر قم ، چاپ چهارم ، به نقل از بحار: جلد ۴۵ ، صفحه ۶۶ .
- ۱۴- افسانه کتاب یا بررسی ، عطایی خراسانی ، صفحه ۴۲۹ .
- ۱۵- ریحانة الاءدب : ج ۱ ، ص ۵۱ چاپ سوم ؛ مرآة الاحوال جهان نما ، سفرنامه ، تاءلیف آقا احمد بن محمد علی بهبهانی (آل آقا) جلد اول صفحه ۱۳۲ ، از انتشارات انصاریان چاپ ۱۳۷۳ شمسی .
- ۱۶- مقدمه الرسائل الاصولیه ، صفحه ۵۳ ، چاپ سال ۱۳۷۵ ه شمسی
- ۱۷- سردار کربلا: ص ۳۳۶ ، به نقل از: اسرار الشهاده آیت الله دربندی ص ۱۴۶ و ص ۶۶ .
- ۱۸- سوره هود: ایه ۸۸
- ۱۹- ارشاد مفید: .
- ۲۰- سیره عملی اهل بیت حضرت علی امیر المؤمنین علیه السلام صفحه ۸ به نقل از الامام علی بن ابی طالب صفحه ۳۹۳ .
- ۲۱- مدرك سابق به نقل از بحار الاءنوار: ج ۳۵ صفحه ۹ و امالی صدوق صفحه ۸۰ .
- ۲۲- الفصول المهمة : صفحه ۳۰ .
- ۲۳- سیره عملی اهل بیت علیه السلام ؛ سید کاظم ارفع ، صفحه ۲۶ و ۲۷ . به نقل از: الامام علی بن ابی طالب علیه السلام ، صفحه ۴۱۱ و ۴۱۵ .
- ۲۴- الفصول المهمة : صفحه ۳۱ .
- ۲۵- اصول و عقاید اسلامی : سید عبد الرضا حجازی ، صفحه ۵۳۴ ، چاپ صبح امروز تهران سال ۱۳۵۸ ، به نقل از المختصر فی اخبار البشر نوشته ابوالفداء جلد ۱ صفحه ۱۲۰ .
- ۲۶- الفصول المهمة : صفحه ۳۲ .
- ۲۷- منتهی الآمال : شیخ عباس قمی ، جلد ۱ ص ۳۷ چاپ علمیه اسلامیه .
- ۲۸- وقایع الايام : حاج شیخ عباس قمی ص ۳۲۷ .

- ۲۹-سوره بقره : آیه ۲۰۷ .
- ۳۰-علامه حلی در کتاب (کشف الحق و نهج الصدق)
 ۸۴ آیه را ذکر کرده و مؤلف دلائل الصدق ۱۶ آیه
 دیگر بر آن افزوده است . ضمنا اینکه از موارد
 مزبور تعبیر به (فصل) می کنیم بدین علت است که
 فصلها گاه يك آیه ، گاه دو یا سه آیه ، و حتی گاه
 مثل آیات سوره هل اتی هیجده آیه است .
- ۳۱-سوره مائده : آیه ۵۵ .
- ۳۲-سوره مائده : آیه ۶۷ .
- ۳۳-سوره احزاب : آیه ۳۳
- ۳۴-سوره شوری : آیه ۲۳ .
- ۳۵-سوره بقره : آیه ۲۰۷ .
- ۳۶-سوره آل عمران : آیه ۶۱ .
- ۳۷-سوره دهر: آیه های ۱ و ۲۲ .
- ۳۸-سوره مائده : از آیه ۳ .
- ۳۹-سوره احزاب : آیه ۵۹ .
- ۴۰-سوره نساء: آیه ۵۹ .
- ۴۱-دلائل الصدق : صفحه ۴۴ و ۲۲۵ .
- ۴۲-جلد ۲ صفحه ۲۲۶ و ۳۲۸
- ۴۳-دلائل الصدق : جلد دوم ، به نقل از صحیح
 بخاری ، صحیح مسلم ، الجمع بین الصحاح الستة ، و
 مسند احمد .
- ۴۴-ر.ك استفاده شده از کتاب سیمای علی علیه
 السلام از مسجد الحرام تا مسجد کوفه : دکتر محمد
 ابراهیم آیتی قدس السره از انتشارات جهان ارا
 دفتر مرکزی قم .
- ۴۵-فهرست اسامی و تاریخ مدت خلافت هر يك از این
 سلسله ها را در تعلیقات کتاب (اندلس) بنگرید .
- ۴۶-نه حدیث دیگر از قرار زیر است :
- # (انی دافع الراية الى رجل يحب الله و رسوله) .
- # (برز الايمان كله الى الشرك كله) .
- # (انت اخي في الدنيا و الآخرة)
- # (ان عليا و انا من علي ، و هو و لي كل مؤ من
 بعدی ، لا یودی عنی الا اء و علی) (دلائل الصدق :
 جلد دوم ، به نقل از مسند احمد و صحاح) . # (لا
 نحبك الا مؤ من و لا يبغضك الا مناطق) . (دلائل الصدق
 : جلد ۲ ، به نقل از مسند احمد ، المجمع بین
 الصحیحین و الجمع بین الصحاح الستة) . # (انا
 مدينة العلم علی بابها) (دلائل الصدق : جلد ۲ ، به
 نقل از: مسند احمد و صحیح مسلم) .
- # (لا سيف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی)
- # (الحق مع علی و علی مع الحق ، لن یفترقا حتی
 یردا علی الحوض) (دلائل الصدق : جلد ۲) جالب
 آنکه راوی این حدیث ، شخص عائشه است .

۴۷- پیشوای اول امیر المؤمنان علی علیه السلام :
 موسسه راه حق ، به نقل از مروج الذهب و جلد ۲ .

۴۸- تاریخ یعقوبی : ج ۲ ، صفحه ۱۵۴ .

۴۹- تاریخ یعقوبی : ج ۲ ، ، مروج الذهب : مسعودی ، ج ۲ ، .

۵۰- نهج البلاغه : خطبه ۱۵ .

۵۱- پس از رحلت پیغمبر اکرم اقلیت انگشت شماری ، به پیروی علی علیه السلام از بیعت تخلف کردند و در راءس این اقلیت از صحابه ، سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند، و در آغاز خلافت علی علیه السلام نیز اقلیت قابل توجهی به عنوان مخالف از بیعت سرباز زدند و از جمله متخلفین و مخالفین سرسخت ، سعید بن عاص و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عمر بن عاص و بسر بن ارطاة بن جندب و مغیره بن شیعه و غیر ایشان بودند. مطالعه بیوگرافی این دو دسته ، و تاءمل در اعمالی که انجام داده اند و داستانهایی که تاریخ ایشان ضبط کرده ، شخصیت دینی و هدف ایشان را به خوبی روشن می کند.

دسته اولی ، از اصحاب خاص پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و از زهاد و عباد و فداکاران و آزادیخواهان اسلامی و مورد علاقه خاص پیغمبر اکرم بودند، پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خدا به من خبر داد که چهار نفر را دوست دادر و مرا نیز امر کرده که دوستشان بدارم . نام ایشان را پرسیدند، سه مرتبه فرمود: علی سپس نام ابوذر و سلمان و مقداد را برد (سنن ابن ماجه : ج ۱) .

عایشه گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هر دو امری که بر عمار عرضه شود حتما حق وارد شد آنها را اختیار خواهد کرد (همان : ج ۱ ،) پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: راستگوتر از ابوذر در میان زمین و آسمان وجود ندارد (همان ، ج ۱) .

از اینان ، در همه مدت حیات ، يك عمل غیر مشروع نقل نشده و خونی بنا حق نریخته اند؛ به عرض کسی متعرض نشده اند، مال کسی را نربوده اند، یا به افساد و گمراهی مردم نپرداخته اند.

ولی تاریخ از فجایع اعمال و تبهکاریهای دسته دوم پر است و خونهای ناحق که ریخته اند و مالهای مسلمان که ربوده اند و اعمال شرم آور که انجام داده اند از شماره بیرون است و با هیچ عذری نمی توان توجیه کرد؛ جز اینکه گفته شود (چنانکه جماعت می گویند) خدا از اینان راضی بود و در هر جنایتی که می کردند آزاد بودند و مقررات اسلام که در کتاب و سنت است در حق دیگران وضع شده بوده است !

۵۲- مروج الذهب : ج ۲ ، ؛ نهج البلاغه : خطبه ۱۲۲ ؛ یعقوبی : ج ۲ ، ابن ابی الحدید: ج ۱ .

- ۵۳- یعقوبی : ج ۲ ، ابی الفداء ، ج ۱ ، ؛ مروج الذهب ، ج ۲ ، .
- ۵۴- تاریخ یعقوبی : جلد ۲ ، ؛ ابوالفداء : ج ۱ ، ص ۱۷۱ .
- ۵۵- یعقوبی : جلد ۲ ، .
- ۵۶- یعقوبی : جلد ۲ ، ص ۱۵۲ .
- ۵۷- هنگامی که عثمان در محاصره شورشیان بود، به وسیله نامه از معاویه استمداد کرد. معاویه دوازده هزار لشکر مجهز تهیه کرده به سوی مدینه حرکت نمود، ولی دستور داد در حدود شام توقف نمایند و خودش نزد عثمان آمده آمادگی لشکر را گزارش داد. عثمان گفت : تو عمدا لشکر را در آنجا متوقف کردی تا من کشته شوم ، سپس خونخواهی مرا بهانه کرده قیام کنی ! (یعقوبی : ج ۲ ، ؛ مروج الذهب : ج ۳ ، صفحه ؛ طبری :) .
- ۵۸- مروج الذهب : ج ۲ ، .
- ۵۹- به شاءن نزول آیه (و انطلق الملا منهم ان امشوا و اصبروا علی آلهتکم ان هذا الشیء یراد) (سوره ص آیه ۵) و آیه (ولو لا ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا) (سوره اسراء، آیه ۷۳) و آیه (ودوا لو تدهن فیدهنون) (سوره قلم : آیه ۹) در تفاسیر روایتی مراجعه شود.
- ۶۰- کتاب الغرر و الدرر آمدی ، و متفرقات جوامع حدیث .
- ۶۱- مروج الذهب : جلد ۲ ، ؛ ابن الحدید: جلد ۱ ، .
- ۶۲- اشباه و نظایر سیوطی در نحو؛ ابن الحدید: جلد ۱ ، .
- ۶۳- رجوع شود به نهج البلاغه .
- ۶۴- در بحبوحه جنگ جمل ، عربی خدمت علی علیه السلام عرض کرد: یا امیر المؤمنین ، تو می گویی خدا واحد است ؟ مردم از هر طرف به وی حمله کرده گفتند: ای عرب ، مگر پراکندگی قلب و تشویش خاطر علی علیه السلام را مشاهده نمی کنی که به بحث علمی می پردازی ؟! علی علیه السلام به اصحاب خود فرمود: این مرد را به خود بگذارید، زیرا من در جنگ با این قوم هم ، جز روشن شدن عقاید درست و مقاصد دین منظوری ندارم . سب تفضیلا به پاسخ سؤ ال عرب پرداخت (بحار: ج ۲ ،)
- ۶۵- ابن ابی الحدید: ج ۱ ، .
- ۶۶- شیعه در اسلام : علامه طباطبایی ، از انتشارات دار التبلیغ اسلامی قم ، چاپ دوم سال ۱۳۴۸ ش .
- ۶۷- شیعه در اسلام : ، به نقل از تذکره الخواص :
- ۶۸- شیعه در اسلام : ، به نقل از تذکره از الخواص :
- ؛ مناقب خوارزمی : .

۶۹- مناقب آل ابی طالب علیه السلام : جلد ۳ و مناقب خوارزمی :

ماجرای فتح خیبر به دست توانای امیر المؤمنین علی علیه السلام ماجرای فتح خیبر به دست توانای امیر المؤمنین علی علیه السلام

روز ۲۴ رجب سنه ۷، فتح خیبر و قتل مرحب یهودی بر دست معجزه آسای حضرت اسدالله الغائب علی بن ابی طالب علیه السلام واقع شد. (۷۰)

بدانکه چون رسول خدا صلی الله علیه و آله با اصحاب به جنگ خیبر رفت ، و قلعه فمرص را محاصره کرد، هر روز يك تن از اصحاب علم بگرفت و به مبارزات شتافت و شبانگاه ، فتح ناکرده ، باز شد. از جمله يك روز ابوبکر رایت بگرفت و برفت و همزیمت شده برگشت و روز دیگر عمر علم برداشت و بی نیل مقصود باز شتافت ، چنانکه ابن ابی الحدید که از بزرگان علمای سنت و جماعت است ، در قصیده خود در فتح خیبر به این مطلب اشاره کرده و گفته :

و ان انس الا اللذین تقدما
و فرهما و الفرقد علما حوب
والریة العظمی و قد ذهبا بها
ملابس ذل فوقها و جلابیب
عذر تکما ان الحمام لمبغض
و ان بقاء النفس للنفس محبوب
شیخ ازری به نحو دیگر عذر خواسته و فرموده :

ان یکن فیهما شجاعة قرم
فلماذا فی الدین ما بذلاها
ذخراها لمنکر و نکیر
اءم لاءخبار مالک ذخراها
و بالجمله ، شبانگاه عمر باز آمد، رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: فردا این علم را به مردی دهم که ستیزنده ناگریز است ؛ دوست می دارد خدا و رسول

را، و خدا و رسول، او را دوست می دارند
 و خدای تعالی خبیر را به دست او فتح
 کند. همه اصحاب آرزومند این دولت شدند و
 ندانستند که بهره که شود؟ روز دیگر،
 رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی
 کجاست؟ گفتند: او را رمدی ^(۷۱) است که
 نیروی جنبش ندارد. فرمود: او را حاضر
 کنید. سلمة بن الاکوع برفت و دست آن حضرت
 را گرفته و نزدیک پیغمبر صلی الله علیه و
 آله آورد. رسول خدا صلی الله علیه و آله آن
 جناب را پیش خواست و سر او را در کنار
 گرفت و آب دهان به چشم های او بچکاند یا
 بمالید و گفت: خدایا، زحمت گرما و سرما
 از او بردار! از آن پس، علی مرتضی را
 درد چشم عارض نشد و از هیچ گرما و سرما
 آزردن نگشت. پس رسول خدا زره خویشان را
 بر او پوشانید و ذوالفقار را بر کمر وی
 بست و علم را بدو سپرد و اءرکبه بغلته،
 ثم قال: امض یا علی، جبرئیل بر یمین و
 میکائیل بر یسار و عزرائیل از پیش روی و
 اسرافیل از پشت سر و نصرت خدا بر فوق و
 دعای من نیز از پشت سر توست، و هم آن
 حضرت را فرمود که در قتال تعجیل منماید
 و روان شو تا در عرصه ایشان فرود شوی،
 آنگاه مسلمانی بر ایشان عرض کن، فوالله
 لئن یهدی الله بك رجلا و احدا خیر لك من ان
 یكون لك حمر النعم پس امیر المؤمنین
 علیه السلام علم بگرفت و تا پای حصار
 قموص برفت و علم را بر تلی بنشانند و
 اشعاری در باب شجاعت خود فرمود. یك تن
 یهودی از بالای حصار ندا داد که تو
 کیستی؟ فرمود:

انا علی و ابن عبد المطلب

متهذب ذو سطوة و ذو حسب

یهودی گفت: غلبتم و ما انزل علی موسی
 یعنی: قسم به تورات که بر موسی نازل
 شد، مغلوب شدید. پس حارث جهود، برادر

مرحب ، با چند تن از قلعه بیرون شد و آغاز مبارزت نهاد و دو تن از مسلمین را شهید ساخت .

مرحب چون برادر را کشته دید، مانند دیو دیوانه از قلعه بیرون شتافت و هیچ کس از جهودان به جلادت و شجاعت او نبودند. دو زره در بر داشت و دو عمامه به سر بسته ، خودی بر سر نهاده و با آن همه سنگی مانند دست آسی را سوراخ کرده بر بالای آن نهاده و دو شمشیر حمایل کرده و نیزه ای بر دست گرفته بود که سنان آن ، سه من به میزان می رفت ! پس مانند اژدهای دمنده به میدان آمد و رجز خواند:

قد علمت خیبر انی مرحب
شاکی السلاح بطل مجرب

از مسلمانان هیچ کس نبود که با او همتراز تواند شد؛ لاجرم علی مرتضی علیه السلام چون شیر غضبان بر وی در آمد و رجز خواند:

انا الذی سمنتی امی حیدرة
ضرغام آجام و لیث قسورة

مرحب چون رجز امیر المؤمنین علیه السلام را شنید به یاد آورد آن خوابی را که همی دید شیری وی را گرفته و می کشید، سخت بترسید، و هم دایه کاهنه او، وقتی او را گفته بود که بر همه کس غلبه توانی کرد، الا آن کس که نام او حیدر باشد که اگر با او جنگ کنی کشته شوی . و چون از رجز آن حضرت این نام بشنید فرار کرد. شیطان به صورت حبری ممثل شده و به مرحب گفت : حیدر بسیار است ، از بهر چه می گریزی؟! تو رزم می کن تا من جهودان را به مدد تو دعوت کنم و چون او را بکشی سید قوم شوی ! پس مرحب دل قوی کرده باز شتافت و خواست که پیشدستی کند که امیر المؤمنین او را مجال نگذاشت و ذوالفقار را بر سرش فرود آورده ، چنانکه دست آس و

خود آهنین و دستارها را چاك زد و تیغ از حلقش بگذشت و او را دو پاره ساخت و به خاك در انداخت .

پس از قتل مرحب ، مسلمانان حمله بردند و از جهودان بسی کشتند و امیر المؤمنین علیه السلام نیز جمعی از صناید جهودان را بکشت . پس داود بن قابوس و ربیع بن ابی الحقیق و عنتر و مره و یاسر و ضجیح ، که تمام از صناید و شجعان و ابطال یهود بودند، يك يك به میدان علی در آمدند و هر يك رجز خواندند و طمع در کشتن امیر المؤمنین علیه السلام نمودند؛ آن جناب يك يك رجزها را جواب داد و ایشان را با تیغ بگذرانید .

پس از آن ، آن شیر یزدان و امیر مردان ، تیغ در جهودان گذاشت و از چپ به راست ایشان را به خاك هلاکت انداخت . چندانکه جهودان ، هزیمت شده راه قلعه پیش داشتند و آن حضرت از قفای ایشان می تاخت که ناگاه در گرمگاه حرب ، جهودی از میان انبوه لشگر جلادتی کرد و ضربتی به دست آن حضرت فرود آورد، چندانکه سپر به زیر افتاد، جهودی دیگر نیز دلیری نمود آن سپر را بر بود و به حصار در گریخت . علی علیه السلام را از کردار او آتش خشم زبانه زدن گرفت ، گویند آنگاه که خشم کردی موی بدن مبارکش سر از چشمه های زره بر آوردی .

بالجمله ، مانند هژبر غضبان از پس پشت جهودان حمله ور گشت و ایشان به قلعه قموص گریختند، علی علیه السلام چون به کنار خندق رسید بدان سوی جستن فرمود . جهودان همدست شده ، به چالاکی ، دروازه قموص را ببستند . آن جناب با شمشیر کشیده با پای دروازه آمد و بی توانی ، چنگ زد و آن در آهنین را بگرفت و چنان جنبشی داد که تمامت آن قلعه را لرزشی سخت

افتاد، به حدی که صفیه دختر حی بن اخطب از فراز تخت به زیر افتاد و در چهره او جراحی پدید آمد.

بالجمله ، آن در آهنین را به يك جنبش از جای بکند و بر فراز سر برده به گونه سپر منقلب همی داشت و لختی رزم بداد. جهودان که چنین دیدند به بیغوله ها گریختند. پس علی علیه السلام ، آن در را بر سر قنطره ^(۷۲) کرد و خود در میان خندق بایستاد و چون آن خندق پهناور بود، و آن در کوتاهتر از عرض خندق بود، امیر المؤمنین علیه السلام آن در را به يك سوی خندق چسبانیده و لشگریان را فرمان داد تا بر فراز در انبوه می شدند، آنگاه در را بدان جانب می چسبانید تا بیرون شده در پای دیوار قلعه جمع می گشتند. بدینگونه ، آن جماعت را از خندق در گذراند و در انجام این کار پاهای مبارکش بر زمین انبوه و سه روز بر آن حضرت گذشته بود که گرسنه بود، پس آن در را به چند ذراع دور افکند و این منقبتی است که عامه و خاصه نقل کرده اند و خود آن حضرت در روز شورا به آن احتجاج کرد و کسی انکار ننمود و حسان و دیگر شعرا آن را به نظم در آوردند و يك از شعرا گفته :

ان امرء حمل الرماح بخيبر
يوم اليهود بقدرة لمؤيد
حمل الرماح رماح باب قموصها
و المسلمون و اءهل خيبر حشد
فرمى به و لقد تكلف رده
سبعون شخصا كلهم متشدد
ردوه بعد تكلف و مشقة
و مقال بعضهم لبعض ارددوا
اشعار حسان در واقعه خيبر:
وكان على ارمم العين يبتغي
دواء فلما لم يحس المداويا

شفا ه رسول الله منه بتفلة
 فبورك مرقيا و بورك راقيا
 وقال ساء عطى الراية اليوم صارما
 مكيما محبا للرسول مواليا
 يحب الهى و الاءله يحبه
 به يفتح الله الحصون الاوابيا
 فاء صفى بها دون البرية كلها
 عليا و سماه الوزير المواخيا
 ابن ابى الحديد نيز در يكى از قصائد
 سبعة خود گفته :

يا من له ردت ذكاء و لم يفز
 بنظيرها من قبل الا يوشع
 يا هازم الاءحزاب لا يثنيه عن
 خوض الحمام مدججم و مدرع
 يا قالع الباب التى عن هزها
 عجزت اءكف اربعون و اءربع
 لو لا حدوثك ، قلت انك جاعل
 الاءرواح فى المعطاء و توسع
 ما العالم العلوى الاتربه
 منها لجثتك الشريفة مضجع
 ما الدهر الا عبدك القن الذى
 بنفوذ اءمرك فى البرية مولع
 و الله لو لا حيدر ما كانت الدنيا
 ولا جمع البرية مجمع
 و اليه فى يوم المعاد حسابنا
 و هو الملاذ لنا غذا و الفزع
 و اين همان قصيده اى است كه بر ضريح
 مطهر امير المؤمنين عليه السلام نوشته
 اند و تمام آن ، هشتاد بيت است و چند
 شعر از آن در مصيبت امام حسين عليه
 السلام است . (٧٢)

جود و سخاوت امیر المؤمنین علیه السلام

ابن شهر آشوب ، در کتاب مناقب (ج ۱ ، ص ۲۹۸) به نقل از ابو السعادات آورده است که : حضرت با يك تن از مشركان در حال مبارزه بود، ناگاه وی گفت : هبنی سيفك (شمشیرت را به من ببخش !) حضرت شمشیر خود را به او داد!

مشرك گفت : یابن ابی طالب ، فی مثل هذا الوقت تدفع الی سيفك؟! فقال : یا هذا، انك مددت يد المساءلة الی و بیس من الكرم ان یرد السائل !

بت پرست خود را بر زمین افکند و گفت : اگر مکتب خدا پرستی این است و جوانمردی در دین ای است ، مرا این درس بیاموز و از تاریکی کفر نجات بخش .^(۷۴) سید مصطفی آرننگ ، از شعرای معاصر ، حکایت فوق ار به نظم در آورده که ذیلا می خوانیم :

آن شنیدی که هیچ مرد کریم
تیغ بخشد به دشمن اندر جنگ
بشنو از داستان این بخشش
تا زداید ترا زخاطر زنگ
خضم مولا علی ، چو در میدان
عرصه از هر طرف بر او شد تنگ
دید خود را چون ناتوان و زبون
همچو گنجشك ، باز را در چنگ
خواهش تیغ جانستانش کرد
تا زچنگش رهد بدین نیرنگ
بحر جود و کرم به جوش آمد
داد تیغش علی بدون درنگ
شد دهان همه به حیرت باز
چو بدیدند از او چنین آهنگ
گفت مولا به جمع لشکریان
دید چون جمله واله و دلتنگ
نکنم حاجتش روا ، چه کنم

رد سائل بود علی ار ننگ !
با چنین بخشش و جوانمردی
کی خورد تیر آشنا بر سنگ
دست حاجت به پیش مولا بر
تا شود کام دل روا (آرنگ)
چون نبخشد به دوست؟! می بخشد
تیغ بر خصم خود علی در جنگ

عشق به خدای متعال

امام صادق علیه السلام فرمود: فرد
مشتاق خدا، به غذای دنیا اشتها ندارد و
از شراب دنیا لذت نمی برد و از بوهای
خوش خوشحال نمی شود و از پیشتیبانی مردم
مائیوس می گردد و به خانه پناه نمی برد،
و به عمارتی ساکن نمی گردد، و به لباس
نر می آرام نمی گردد، زیرا همیشه در فکر
خدا می باشد:

وجه خدا اگر شودت منظر نظر
زین پس شکی نماند که بی پا سر شوی
در تفسیر سوره یوسف منقول است که شخصی
به موسی علیه السلام عرض کرد: از خدا
بخواه که خداوند ذره ای از محبت خودش را
به دل من بیندازد، و گذشت .
موسی به مقام مناجات برآمد، و عرض آن
حاجت نمود، خطاب رسید: همان وقت که از
ما خواست به او دادیم ، حال برو ببین در
چه حالت است . چون موسی علیه السلام آم
د، دید خود را از کوه به زیر انداخته و
هر قطعه عضو او به سنگی مبتلا شده و از
آن صدای کلمه توحید لا اله الا الله شنیده می
شود! از اینجاست که گفته اند:
هر کس که تو را شناخت ، جان را چه
کند؟!!

فرزند و عیال و خانمان را چه کند؟!
دیوانه کنی ؛ هر دو جهانش بخشی
دیوانه تو هر دو جهان را چه کند!?

در اخبار هم رسیده است که : هر کس دوستی خدا را دارد مهای بلا باشد و از فرمایشات شاه ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام منقول است : لالف ضربه علی هامة راسی احب الی من الموت علی الفراش .

یعنی : به خدا قسم ، هزار ضربت بر فرق من فرود آید رضا و دوستی خدا، نزد من محبوب تر از آن است که در بستر خود بمیرم ؛ و از همینرو بود که چون ضربت ابن ملجم لعین بر سر مبارک آن حضرت فرود آمد، فرمود: فزت و رب الکعبه یعنی حظ کردم و به وصال شوق خود رسیدم و از همین عشق و شور بود که در حال نماز از خود بی خود می شد و پیکان تیر از پای مبارکش می کشیدند و احساس درد نمی کرد. (۷۰)

مناقب و فضائل امیر المؤمنین علی علیه السلام از زبان رسول خدا صلی الله علیه و آله (۷۱)

جابر بن عبد الله انصاری می گوید: لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول :
۱. ان فی علی خصالا لو کانت واحدة منها فی رجل اکتفی بها فضلا و شرفا.
از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره علی بن ابی طالب علیه السلام مناقب و فضایلی شنیدم که هر یک از آنها اگر در کسی یافت می شد، برای فضیلت و شرافت او کافی بود.

۲. من کنت مولا فعلی مولا

من مولای هر کس هستم علی مولای اوست .

۳. علی منی کهارون من موسی .

نسبت علی با من ، مانند نسبت هارون پیغمبر با برادرش حضرت موسی است .

۴. علی منی و انا منه

علی از من است و من از علی هستم

۵. علی منی کنفسی ، طاعته طاعتی و معصیته معصیتی

مقام و منزلت علی نسبت به من ، مانند جان نفس من است نسبت به من ؛ ^(۷۷) پیروی از او پیروی از من ، و مخالفت با او مخالفت با من است .

۶. **حرب علی حرب الله ، و سلم علی سلم الله .**

جنگ با علی جنگ با خدا و دوستی با علی دوستی با خداست .

۷. **علی حجة الله علی عباده .**

علی حجت خدا بر بندگان اوست .

۸. **حب علی ایمان و بغضه کفر .**

مودت و دوستی با علی ، ایمان ؛ و بغض با او کفر است .

۹. **حزب علی حزب الله و حزب اعدائه حزب الشیطان**

جمعیت و طرفداران علی حزب الله هستند، و جمعیت و طرفداران دشمنان علی حزب شیطانند .

۱۰. **علی مع حق و الحق معه لا یفترقان**

علی با حق است و حق با علی است ، آن دو هیچ گاه از هم جدا نمی شوند .

۱۱. **علی قسم الجنة و النار**

علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است .

۱۲. **من فارق علیا فارقی و من فارقی فقد فارق الله**)

کسی که از علی دوری جوید از من دوری جسته و کسی که از من دوری جوید از خدا دوری جسته است .

۱۳. **شیعه علی هم الفائزون یوم القيامة**

تنها پیرامون و شیعیان علی علیه السلام در روز قیامت رستگار خواهند بود . ^(۷۸)

۱۴. **لکل نبی صاحب سر و صاحب سری علی**

بن ابی طالب علیه السلام ^(۷۹)

برای هر پیامبری صاحب سری است و صاحب سر من علی بن ابی طالب علیه السلام است .

۱۵. **خلقت انا و علی من نور واحد** ^(۸۰)

من و علی از نوری واحد آفریده شده ایم .

۱۶. والذی نفسی بیده لو لا ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصارى
فی عیسی بن مریم لقلت فیک مقالا لا تمر بملاء من المسلمین الا اءخذول
التراب من تحت قدمیک للبرکة (۸۱)

به آن خدایی که جانم در دست اوست ،
اگر عده ای از امت من نمی گفتند آنچه را
که مسیحیان درباره حضرت عیسی بن مریم
گفتند؛ همانا می گفتم درباره تو مطالبی
را تا از هر زمینی گذر کنی خاک پایت را
به عنوان تبرک بردارند!

۱۷. یا علی انک قسم الجنة و النار، انت تفرع باب الجنة و تدخلها احبائک
بغیر حساب (۸۲)

ای علی تو قسمت کننده بهشت و دوزخی ،
تو در بهشت را می کوبی و دوستانت را
بدون حساب داخل آن می کنی .

۱۸. لا یجوز احد الصراط الا من کتب له علی الجواز (۸۳)

هیچ کس نمی تواند از صراط عبور کند
مگر کسی که علی برای او اجازه عبور
نوشته باشد.

۱۹. حسین بن علی علیه السلام فرمود: از
جدم رسول الله صلی الله علیه و آله شنیدم که
فرمود: در شب معراج در عرش الهی فرشته
ای را دیدم که در دستش شمشیری از نور
همانند ذوالفقار علی بن ابی طالب علیه
السلام بود. فرشتگان آسمانی هر وقت مشتاق
دیدار علی علیه السلام می شدند به آن
فرشته می نگریستند. به پیشگاه پروردگار
عرض کردم : پروردگارا، این برادرم علی
بن ابی طالب و پسر عم من است ؟

خداوند تبارک و تعالی فرمود: ای محمد
صلی الله علیه و آله این فرشته را شبیه علی
بن ابی طالب خلق کرده ام تا مرا عبادت
کند و آنچه تا روز قیامت حسنه و تسبیح و
تقدیس من می نماید ثوابش به علی بن ابی
طالب علیه السلام باشد. (۸۴)

دوستی و ولای امیر المؤمنین علی علیه السلام

رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

عنوان صحیفه المؤمن من حب علی بن ابی طالب علیه السلام (۸۵)

سر فصل و عنوان پرونده مؤمن ، محبت نسبت به علی بن ابی طالب علیه السلام است .

یا علی لا یحبک الا طاهر الولادة و لا یبعضک الا خبیث الا خبیث الولادة (۸۶)

ای علی ، کسی که ترا دوست می دارد ولادتش پاکیزه است و کسی که بغض ترا در دل دارد حتما ولادتش آلوده و خبیث است .
راعی امیر المؤمنین علیه السلام رجلا من شیعتہ بعد عهد طویل و قد اثر السن فیہ و کان یجلد فی مشیہ ، فقال علیہ السلام کبر سنک یا رجل ، قال : فی طاعتک یا امیر المؤمنین علیہ السلام ، فقال علیہ السلام انک لتتجدد ، قال ، علی اعدائک یا امیر المؤمنین ، فقال علیہ السلام : اجد فیک بقیہ ، قال : ہی لک یا امیر المؤمنین (۸۷)

امیر المؤمنین علیه السلام با یکی از شیعیان خود بعد از مدتها که او را ندیده بود ملاقات کرده ؛ آثار پیری در چهره اش هویدا گشته بود ، اما در راه رفتن (چون جوانان رشید و ورزشکار) تند و چابک راه می رفت . حضرت به او فرمود: ای مرد پیر شدی ؟ عرض کرد در اطاعت از شما . فرمود: پس چرا مثل جوانان (ورزشکار) تند و چابک راه می روی ؟ عرض کرد: به رغم دشمنان تو ، یا علی ! فرمود: مقداری هم از عمر و نیرویت باقی مانده ، گفت : آن هم پیشکش و فدای تو یا امیر المؤمنین ! ابن عباس از رسول الله صلی الله علیه و آله روایت کرد:

حب علی یأکل الذنوب كما تَأکل النار

الخطب (۸۸)

دوستی علی علیه السلام گناهان را از بین می برد همان طور که آتش هیزم را از بین می برد .

من اعحبك يا علي كان مع النبيين في در جتھم يوم القيامة و من مات يبغضك
فلا يبالي مات يهوديا او نصرانيا (۸۹)

ای علی ، هر کس ترا دوست بدارد در روز
قیامت همرتبه پیامبران خواهد بود و هر
کس با تو دشمنی ورزد هیچ باکی نیست که
یهودی و یا مسیحی بمیرد.
عمر بن خطاب از پیامبر صلی الله علیه و
آله نقل کرد:

لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما خلق الله النار (۹۰)

اگر همه مردم از مهر و محبت نسبت به
امیر المؤمنین علیه السلام برخوردار
بودند خداوند آتش را خلق نمی کرد.
و دیگر باره پیامبر صلی الله علیه و آله
فرمود:

لو ان عبد الله مثل ما قام نوح في قومه و كان له مثل احد ذهباً فانفق في سبيل
الله و مد في عمره حتى يحج الف عام علی قدميه ثم بين الصفا و المروة قتل
مظلوما ثم لم يوالك يا علي يشم رائحة الجنة و لم يدخلها (۹۱)

اگر بنده ای به اندازه عمر حضرت نوح
علیه السلام عبادت خدا را بنماید و به
مقدار کوه احد طلا در راه خدا انفاق کند
و آن قدر عمرش طولانی شود که هزار بار
پیاده به حج رود و بآلای آخره بین صفا و
مروه مظلومانه کشته شود، ولی تو را ای
علی دوست نداشته باشد، حتی بوی بهشت را
هم استشمام نخواهد کرد! ابی ذر غفاری که
آشکارا ولای علی علیه السلام را به مردم
یادآوری می کرد، پیرامون خانه های مردم
مدینه بسان توفان می گشت و با صدای بلند
بانگ می زد که :

ادبوا اولادکم علی حب علی ، و من ابی فانظورا فی شاءن امه .

آیین زندگانی را بر اساس حب و دوستی
علی به فرزندان خود تعلیم دهید، و آن که
از این کار خودداری می ورزد درباره
مادرش مطالعه به عمل آورید (یعنی حق
دارید در طهارت مولد چنین فردی تردید
نمایید) (۹۲)

صبر و مظلومیت امیر المؤمنین علی علیه السلام

رسول الله صلى الله عليه و آله فرمود: علی جان ، خداوند تبارک و تعالی به من وحی فرستاده تا فضایل و مناقب ترا بازگو نمایم و من هم این کار را کردم و آنچه به آن امر شده بودم ابلاغ نمودم . علی جان ، بدان که بعد از من آنهایی که کینه ترا در دل مخفی در دل مخفی کرده اند کینه هاشان را ظاهر خواهند ساخت ، که لعنت خدا و هر لعن کننده بر آنها باد . سپس رسول الله صلى الله عليه و آله شروع به گریستن کرد؛ عرض کردند: چرا اشک می ریزی؟! فرمود:

اخبار نی جبرئیل علیه السلام انهم یظلمونه و یمنعونه و یقاتلونه و یقتلون ولده و یظلمونهم بعده . (۹۳)

جبرئیل علیه السلام به من خبر داده که این مردم به او ظلم می کنند و حقش را غصب می نمایند، با او می جنگند و فرزندش را می کشند و بعد از او به فرزندانش نیز ظلم می کنند. (۹۴)

دیگر بار هنگام مرگ فرمود:

یا علی انت المظلوم بعدی ، و انا خصم لمن انت خصمه یوم القیامة .

ای علی ، تو مظلوم بعد از من هستی و من تا روز قیامت هر که را تو با او دشمن هستی دشمنم .

امام هادی علیه السلام در کنار مرقده شریف مولا امیر المؤمنین علیه السلام عرض می کند:

السلام علیک یا ولی الله ، اشهد انک اول مظلوم و اول من غصب حقه صبرت و احتسبت حتی اءتاک الیقین (۹۵)

سلام و درود بر تو ای ولی خدا، شهادت می دهم که تو اولین مظلوم و اولین کسی هستی که حقش غصب شد و تا هنگامیکه مرگ ، برای خدا، بر همه سختیها و مصیبتها صبر کردی .

سلیم بن قیس می گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: همراه پیامبر علیه السلام از بعضی راههای مدینه می گذشتیم ، به باغی رسیدیم ، عرض کردم : یا رسول الله صلی الله علیه و آله چه باغ زیبایی ! فرمود: چه زیباست ! در بهشت زیباتر از اینها برای توست . به باغ دیگری رسیدیم ، گفتم : یا رسول الله چه باغ زیبایی است ! فرمود: چه زیباست ، و زیباتر از اینها برای تو در بهشت است . بدینگونه ، از هفت باغ گذشتیم و همواره من می گفتم چه زیباست و او هم می فرمود: زیباتر از اینها برای تو در بهشت هست . وقتی راهمان خلوت شد، پیامبر صلی الله علیه و آله مرا در آغوش گرفته و در حال گریه ناله ای زد و فرمود:

پدرم فدای شهید تنها. عرض کردم : یا رسول الله ، چرا گریه می کنی ؟ فرمود: از کینه هایی که در دل اقوامی است که بعد از من آن را ظاهر می کنند؛ کینه های جنگ بدر و پی آوردهای جنگ احد. پرسیدم : آیا دینم سالم خواهد ماند؟ فرمود: دینت در سلامت خواهد بود. ^(۹۶)

بعد از داستان ننگین سقیفه بنی ساعده و غضب خلافت ، امیرالمؤمنین علی علیه السلام خانه نشینی را برگزید و مشغول جمع آوری و ترتیب قرآن شد و از خانه خارج شد تا آن را جمع آوری نمود، قرآنی که به صورت اوراق پراکنده بود. همه آن را، اعم از آنچه نازل شده بود و آنچه قابل تاءویل بود و ناسخ و منسوخ را جمع آوری کرد و آنها را با دست خویش نوشت .

در حالیکه مردم با ابوبکر در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بودند، از منزل خارج شد و در جمع مردم به آواز بلند فرمود: ای مردم ، من بعد از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشغول جمع

آوری قرآن بودم و شما می دانید که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود من می روم و دو چیز گرانبها و ارزشمند در میان شما می گذارم و آن دو، کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند؛ این هر دو از هم جدا نمی شوند تا روزی که در لب حوض کوثر بر من وارد شوند. اینک قرآن گرد آوری شده و همراه عترت و اهل بیت او در برابر شمایند، عمر گفت: برگرد و قرآن را نیز همراه خویش بردار و روانه شو و آن را از خویش جدا مکن، که ما احتیاجی به تو و قرآنت نداریم!

امیر المؤمنین به خانه مراجعت نمود، در محل عبادت خویش نشست و قرآن را در دامن خود نهاد و شروع کرد به تلاوت و اشک از چشمهای نازنینش جاری بود. در این هنگام عقیل بن ابی طالب علیه السلام، برادر حضرت، وارد شد و گفت: برادر چرا گریه می کنی، چه اتفاقی افتاده؟! خدا چشمانت را گریان نبیند!

فرمود: می گریم به خاطر آنکه این مردم گمراه شدند، اگر از حال من سؤال کنی می گویم در حوادث روزگار صبر می کنم، خیلی برایم گران است که خود را شکسته حال و دشمنانم را شاد یابم و دوستان من در اذیت و آزار واقع گردند. ^(۹۷)

امام احمد بن حنبل نقل می کند: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: **علی مع الحق و الحق مع علی: اللهم ادر الحق معه حیث دار**

علی با حق است و حق با علی است، خداوندا، حق را بگردان آن جا که علی می گردد. ^(۹۸)

از شادروان سید محمد حسین شهریار، شاعر زبر دست و دل آگاه معاصر می شنویم:

علی ای همای رحمت تو چه آیتی خدا را
که به ما سوی فکندی همه سایه هما را

دل اگر خداشناسی همه در رخ علی بین
به علی شناختم من به خدا قسم خدا را
به خدا که رد دو عالم اثر از فنا
نماند

چو علی گرفته باشد سر چشمه بقا را
مگر ای سحاب رحمت تو بباری ار نه دوزخ
به شرار قهر سوزد همه جان ما سوی را
برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را
بجز از علی که گوید به پسر که قاتل من
چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا
بجز از علی که آرد پسری ابوالعجائب
که علم کند به عالم شهدای کربلا را
چو به دوست عهد بندد زمین پاکبازان
چو علی که می تواند که به سر برد وفا
را
نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش
گفت

متحیرم چه نامم شه ملک لاقتی را
به دو چشم خونفشانم هله ای نسیم رحمت
که زکوی او غباری به من آر توتیا را
به امید آنکه شاید برسد به خاکپایت
چه پیامها سپردم همه سوز دل صبا را
چو تویی قضا بگردان به دعای مستمندان
که زجان ما بگردان ره آفت قضا را
چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم
که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را
همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایی بنوازد آشنا را
ز نوای مرغ یا حق بشنو که در دل شب
غم دل به دوست گفتن چه خوش است
شهریارا

زمانی هم که حضرت ، بر مسند خلافت
ظاهری تکیه زد، همه مساعیش صرف مبارزه
با بدعتها و انحرافات گشت و بالاخره نیز
در صبح روز ۱۹ رمضان سال ۴۰ هجری همری
در مسجد کوفه هنگام نماز به دست

شقیقتترین خلق ، ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه ، ضربتی خورده و در شب ۲۱ همان ماه به شهادت رسید.

شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام

شهادت علی علیه السلام ، نمایش عدل انسانیت ، در تاریخ بشر است . حیات علی علیه السلام عدل بود و مماتش نیز عدل بود و خودش مجموعه ای از صفات اضداد .

شهادت علی علیه السلام را نمی توان مرگ دانست ؛ شهادت حضرت ، حیات بالاتر از این حیات ظاهر بود ، ولی مردم ظاهر بین شهادت او را مرگ دانستند . مرگ برای همه افراد بشر می باشد ، ولی مرگی که عدالت را نشان دهد ، تنها مرگ علی علیه السلام بود و بس ؛ مرگی که در میان همه مرگها نظیر ندارد ! حیات علی علیه السلام نظیر نداشت و مماتش نیز بی نظیر بود . علی علیه السلام قاتل خود را می شناخت ، از قصد وی آگاه بود و می توانست او را اعدام کند و یا به منطقه ای دور تبعیدش کند و از عنوان ثانوی استفاده کند ، و جان خود را از مرگ نجات دهد ، ولی عدل ، برای قصد جنایت جریمه و کیفری قائل نیست ، و علی الگو بود .

حضرتش روزی که در حمام بود ، صدای دو فرزندش حسن و حسین علیه السلام را از سر بینه شنید ، بیرون آمد و پرسید ، این جا چه کار می کنید؟

- دیدیم این فاجر ، ابن ملجم ، پشت سر شماست ، بر جان شما بیمناک شدیم ، آمدم برای محافظت .

- کاری به کارش نداشته باشید... !
قتل علی علیه السلام بزرگترین جنایت بشری است ، و قاتل او بزرگترین جانی در تاریخ بشر ، قاتلی که آزاری از علی علیه

السلام ندیده و رنجی نکشیده بوده و او چنین جنایتی ناجوانمردانه را مرتکب می شود! در مسجد! در ماه مبارك رمضان! در شب قدر!

تف باد بر چنین بشری! تف باد بر این اندیشه پلید! تف باد بر چرخ گردون! در سحرگاه نوزدهم ماه رمضان، سال چهارم هجرت، در مسجد کوفه، این جنایت رخ داد و پاکیزه ترین خلق خدا با ضربت شمشیری بر فرقش، در خاک و خون غلتید و بهترین خلق به بدترین خلق کشته شد.

سه روز حضرتش زنده ماند، و او یقیناً اگر بدرود حیات نمی گفت، ضارب را مورد عفو قرار می داد. در آن سه روز سفارش قاتل را می نمود: مبادا شکنجه اش کنید، کتکش بزنید، دشنامش دهید! در موقع قصاص بیش از یک ضربت شمشیر نزنید. قصاص قاتل شهید نیست، حق بازماندگان است و حق زنده هاست، چون حیات بشری بدان بستگی دارد. وصیتش به بنی هاشم این بود که مبادا بگویید امیر المؤمنین علیه السلام را کشتند و خونریزی کنید و آدمکشی راه بیندازید...

شاید مقصود حضرتش، جلوگیری از انتقام عربی بود؛ انتقامی که خون همه کس قاتل را در هر حالی، برای همه کس مقتول روا می شناسد! بدین وسیله حضرت، از کشتار خوارج، همفکران قاتل خود، جلوگیری کرد. کوتاه فکرانی که در دشمنی با علی علیه السلام آن قدر جلو رفتند که پس از کشتن، با قبرش نیز سر دشمنی داشتند، ولی علی علیه السلام از کشتار آنها جلوگیری کرد! این است نمونه ای از عدل علی علیه السلام، نمونه ای از مهر علی علیه السلام بر دشمن.

جنازه اش شب برداشته شد، و به نقطه ای برده شد که کسی از آن آگاه نشود و به

خاك سپرده شد. على عليه السلام در خانه خدا، كعبه زاده شد و در خانه خدا، مسجد كوفه ، به شهادت رسيد. به قول شاعر، كه گفته است :

ميسر نباشد به كس اين سعادت
به كعبه تولد، به مسجد شهادت
آرى حيات على عليه السلام از خدا آغاز
شد و به خدا انجام شد. على عليه السلام
هميشه با خدا بود و از خدا جدا نبود.
جنازه على عليه السلام ، از بيم دشمن
بايستی شب برداشته شود و به خاك سپرده
شود! تف بر اين بشر جاهل !
نجات دهنده بشر، حياتبخش بشر،
خدمتگزار بشر، آسایش بخش بشر، بايستی به
دست بشر كشته شود و از بيم بشر، جنازه
اش شبانه و پنهانی به خاك سپرده شود!!
تف بر اين بشر!

پيكر امير المؤمنین علی علیه السلام مظلومانه تشييع شد

على عليه السلام در حياتش ، با شب سر و
كار داشت ؛ در مرگش نيز چنین بود: شب
هنگام ضربت خورد، شب از دنيا رفت ، و شب
به خاك سپرده شد. آيا شب از روز بهتر
است ؟!

مشييعين جنازه على عليه السلام ،
فرزندانش بودند و يکي دو تن از يارانش ،
و جنازه در نقطه ای مجهول به خاك سپرده
شد. در اين هنگام دوست با وفای على عليه
السلام ، صعصمه ، جلو آمد و دستی بر قلب
خود نهاد و با دستی ديگر کفی از خاك قبر
برداشت و بر سر ريخت و بگفت : پدر و
مادرم فدایت يا امير المؤمنین عليه
السلام ، خوشا به حالت يا ابوالحسن ، پاك
آمدی و پاك زيستی و پاك رفتی !

استقامتی بی نظير داشتی ، در جهان
توانا بودی ، آنچه خواستی انجام دادی ،

در سودای باخدا سود بردی و به دیدار حق
نایل گشتی ، خدایت با خوشرویی از تو
استقبال کرد و ترا در پناه خود جای داد ،
فرشتگان گرداگرد تو در حرکت آمدند .

ای ابوالحسن تو به مقامی رسیدی که
برادرت مصطفی صلی الله علیه و آله ، رسیده
بود ، هم اکنون در کنار او قرار گرفتی ،
و از جام سرشار و لبریز حق سیراب شدی ،
از خدا می خواهم که بر ما منت گذارد ، تا
پیرو تو باشیم و راه ترا بپویم ، با
دوستانت دوست باشیم و دشمنانت دشمن ، و
از خدا می خواهم که ما را در زمره
دوستانت محشور گرداند .

یا امیر المؤمنین علیه السلام ، تو به
مقامی رسیدی که کسی بدان مقام نرسید ، و
ایمانی داشتی که دیگران چنین ایمانی
نداشتند ، تو در راه خدا در پیشگاه
برادرت ، مصطفی صلی الله علیه و آله ، جهاد
کردی و در راه اقامه دین بزرگ کوششت را
انجام دادی ، سنتهای الهی را تو اقامه
کردی ، آشوبها و فتنه ها و فسادها را
ریشه کن ساختی ، تا اسلام بپاخاست و
ایمان رونق گرفت ، درود بر تو و بهترین
سلام من بر تو باد !

یا امیر المؤمنین ، تو امت را
پشتیبان بودی و چراغ راهنمای راه حق
بودی ، فضایل و مناقبی که در تو جمع
گردیده بود در کس دیگر دیده نشد ، تو
نخستین کسی بودی که دعوت پیامبر را لبیک
گفتی و در راه اسلام گام برداشتی و از
جان خود گذشتی ، تو نخستین کسی بودی که
به یاری پیغمبر اسلام شتافتی ، و تو کسی
بودی که با جانانت از جان پیامبر صلی الله
علیه و آله دفاع کردی ، تو تنها کسی
بودی که در خطرناکترین جنگها جانبازی
کردی ، خدا به وسیله تو با شمشیرت
ذوالفقار گردنکشان را سرکوب کرد ، و به

وسیله تو، دژ مشرکان و قلعه های کفر و برج و باروی دشمنان حق ، ویران گردید. یا امیر المؤمنین علیه السلام ، خوشا به حال تو! تو نزدیکترین کس بر رسول خدا بودی و دانشمندترین یار حضرتش بودی ، خدا مقام بلند و منزلتی ارجمند به تو عنایت کرد و تو برترین مسلمانها بودی ، یقینت از همه یقینها برتر، ایمانت از همه ایمانها بالاتر، دلیریت از همه دلیریها بیشتر، جانبازیت در راه خدا از همه جلوتر و رسیدنت به خیر و سعادت ، از همه افزونتر بود، خدا پس از تو ما را از پاداش دوستی با تو محروم نگرداند و بعد از تو ذلتی نصیبمان نشود!

به خدا سوگند، حیات تو کلید هر خیر و قفل هر شری بود و مرگ تو کلید شر و سد دربهای رحمت می باشد، اگر مردم ترا اطاعت می کردند نعمتها از بالا و پایین بدانها روی می آورد، ولی چنین نکردند! سپس صعصعه ، ناله ای جگر خراش از دل برآورد و گریستن آغاز کرد و همگان گریستند و سپس به فرزندان علی علیه السلام روی کرد و تسلیت گفت ...

علی علیه السلام در روزهای آخر عمر، رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید و از مردم شکایت کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: در حق مردم نفرین کن ! علی علیه السلام گفت : بار خدایا، مرا از این مردم بگیر و بدتر از من را بدانها بده ...

گمان ندارم در تاریخ بشر، بدتر از این نفرین در حق کسی شده باشد! البته بشری که شایسته نعمتی را نداشته باشد از او گرفته خواهد شد، زیرا نعمتی که رسیده است انسان بایستی در محافظت و نگهداریش بکوشد و گر نه روزگار گلچین است ، و علی علیه السلام گل سعادت بشر را چید و برد،

آن هم با دست خود بشر، وای به حال بشری که خودش با دست خودش، خوشبختی و سعادتش را نابود سازد!

در شهادت علی علیه السلام از نظر قضایی و حقوق جنایی، چند نکته جلب توجه می کند:

۱- قصد جنایت، حکم جنایت را ندارد. علی علیه السلام از قصد جنایت ابن ملجم آگاه بود و کسان دیگر نیز آگاه بودند و او را می شناختند، ولی حضرتش قبل از ارتکاب جنایت او را جانی نشمرد، زندانی نساخت، نفی نکرد، مأموری برای او قرار نداد و او را آزاد گمارد.

۲- از نظر قصاص، حکم اعدام برای ابن ملجم صادر نکرد.

فرمود: اگر من مردم، شما تنها یک ضربت به او بزنید، خواه زنده بماند، خواه بمیرد، چون او یک ضربت به من زده است، نفرمود: چون مرا کشته است او را بکشید! ۳- اشعث بن قیس، که در توطئه شریک بود، بعد از شهادت علی علیه السلام مورد تعرض قرار نگرفت.

اشعث در شب نوزدهم رمضان همراه ابن ملجم در مسجد بود. سحرگاه، ابن ملجم را بیدار کرد و گفت برخیز، وقت کار است!

حجر بن عدی که در مسجد مشغول عبادت بود، از سخن اشعث به قصد او پی برد، بدو گفت: گمان کردی می توانی چنین کاری بکنی؟!

سپس بزودی از مسجد بیرون شد که علی علیه السلام را از ساعت توطئه آگاه کند، وقتی به خانه رسید دید حضرت از خانه بیرون آمده و از راه دیگر به مسجد رفته است. وقتی به مسجد برگشت، کار از کار گذشته بود!

۴- پس از شهادت علی بن ابی طالب علیه السلام ابن ملجم را، برای قصد قصاص به حضور امام حسن مجتبی علیه السلام آوردند. قاتل از آن حضرت تقاضا کرد مرا بفرستید برای کشتن معاویه ، دشمن شماره يك شما، اگر او را کشتم و کشته شدم مقصود حاصل است و اگر زنده ماندم و برگردم ، شما آن وقت مرا قصاص کنید...
 امام حسن نپذیرفت ، و تقاضای او را رد کرد، و از تروریست پروری ابا کرد... (۹۹)

علی ، سر خدا

بر معرفت علی کسی راه ره نیست
 هر کور و دلی ، محرم این درگه نیست
 سر بسته بگویمت علی سر خداست
 از سر خدا، بجز خدا، آگه نیست
 همسران حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام

- ۱- فاطمه الزهراء، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله
- ۲- امامه بنت ابی العاص ، دختر زینب (بنت خدیجه همسر رسول الله صلی الله علیه و آله)
- ۳- ام البنین بین حزام ابن خالد کلابی
- ۴- خوله بنت جعفر بن قیس حنفیه .
- ۵- ام حبیب بنت ربیعہ .
- ۶- لیلی بنت مسعود ارمنیه تمیمیه .
- ۷- اسماء بنت عمیس خثیمیه .
- ۸- ام سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی .
- ۹- ام البشار بنت حزام بن خالد بن ربیعہ .
- ۱۰- ام شعیب مخزومیه .
- ۱۱- محیة دختر امرء القیس .
- ۱۲- ام ولد.
- ۱۳- صهباء ثعلبیه .

سال ازدواج هیچ يك از بانوان فوق ،
غیر از حضرت فاطمه سلام الله عليه (که در
روز اول ذیحجه سال ۲ هجری صورت گرفت)
روشن نیست . همچنین ، به استثنای برخی
از آنان ، بر ما معلوم نیست که کدام يك
از آنها عقدی و کدام يك جزء کنیزان بوده
اند؟ اکثر شیعه و سنی می نویسند حضرت
علی عليه السلام ۱۲ همسر عقدی و ۱۸ کنیز
داشته و از آنها ۳۶ اولاد پیدا کرده است
.. (۱۰۰)

ابن شهر آشوب یم گوید: بعد از شهادت
حضرت علی عليه السلام ۴ زن و ۱۸ کنیز از
ایشان باقی مانده بودند: امامه ، ام
البنین ، اسماء و لیلی . و بعضی نوشته
اند: اسماء، ام البنین ، و خوله .
شیخ شرف الدین نسابه می نویسد: ۶ نفر
از اولاد علی عليه السلام در حال حیات او
درگذشتند و ۱۳ نفر وارث باقی ماندند که
در مجموع ۱۹ نفر می شوند. البته گفته
این مورخ ناظر به اولاد ذکور، و نیز
مربوط به بعد از رحلت آن حضرت است .
به گفته محمد بن جریر طبری : آن حضرت
۹ زن عقدی و ۱۸ کنیز داشته و از آنان ۱۸
پسر و ۱۸ دختر پیدا کرده است . اکثر
علمای امامیه قائلند که آن حضرت از ۳۰
زن نکاحی و کنیز ۳۶ اولاد به دست آورده
که ۱۹ تن از آنها پسر و ۱۷ تن از آنان
نیز دختر بوده اند.

فرزندان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیه ۵ نفر: حسن ، حسین ، زینب ، ام کلثوم ، و محسن شهید علیه السلام .

از ام البنین ، ۴ نفر: عباس جعفر، عبدالله و عثمان .

از لیلی ، ۲ نفر: محمد اصغر و عبدالله ؛

از اسماء ، ۲ نفر: یحیی و عون ؛

از ام سعید ، ۲ نفر: ام الحسن و رمله ؛

از ام حبیب ، نفر: رقیه و عمر اطرف ، که دو قلو بودند؛

از صهباء ، ۳ نفر: عمر و رقیه و عباس اصغر؛

از ام ولد ، ۲ نفر: محمد و ابراهیم (بنا به عقیده نصر بن مزاحم)

از خوله ، ۱ نفر محمد اکبر، مشهور به محمد حنفیه ؛

از ام شعیب ، ۱ نفر که جمعا ۲۴ نفر می شوند. فرزندان دیگر حضرت که معلوم نیست فرزند کدام يك از همسران آن حضرتند، از قرار زیرند:

۱. نفیسه ۲. رقیه ۳. صغری ۴. ام هانی
۵. ام کرام ۶. حمانه ۷. امامه ۸. ام سلمه ۹. میمونه ۱۰. خدیجه ۱۱. فاطمه صغری ۱۲. عبد الله اوسط ۱۳. محمد اوسط ۱۴.
- ام کلثوم صغری ۱۵. تقیه .

مسلم است که ۶ نفر از فرزندان مولا، در زمان حیات ایشان فوت شده اند و ۶ نفر در کربلا به شهادت رسیده اند. نیز در میان پسرها، بزرگترین اولاد علی علیه السلام از نظر تقدم زمانی ، حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام است که نخستین فرزند از اولین همسر مولا (فاطمه زهرا سلام الله علیه) است . از نظر سن نیز طولانیترین عمر از آن عمر عمر بن علی است که ۸۵ سال زندگی

کرد و میراث برادران را برد و جمع کرد.
او که از همه کوچکتر بود، بیشتر از همه
عمر نمود؛ و از دخترها نیز، فاطمه صغری
به قدری عمر کرد که موفق به زیارت حضرت
صادق علیه السلام گردید.

- پاورقی ها :
- ۷۰- وقایع الایام : محدث قمی ، از انتشارات
کانون انتشارات سال ۱۳۵۱ شمسی ص ۳۱۷
- ۷۱- رمد: درد چشم .
- ۷۲- قنطره : پل .
- ۷۳- وقایع الایام : محدث قمی ، ص ۳۲۱.
- ۷۴- نقل از سرمایه سخن ، نشریه شماره ۷ اداره کل
اوقاف ، مرداد ۱۳۳۹، ج ۳ .
- ۷۵- خصائص العباسیه :
- ۷۶- اقتباس از کتاب : سیره عملی اهل بیت علیهما
السلام ؛ امام علی علیه السلام ؛ نوشته دانشمند
محترم آقای سید کاظم ارفع ، به بعد.
- ۷۷- این قسمت از حدیث اشاره به این آیه شریفه
دارد که خدای متعال می فرماید (فمن حاجك فيه من
بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناؤنا کم
و نساءنا و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت
الله علی الکاذبین) (سوره آل عمران : آیه ۶۱)
- ۷۸- ینابیع المودة : - ۸۳ .
- ۷۹- ینابیع المودة : - ۸۳ .
- ۸۰- ینابیع المودة : - ۸۳ .
- ۸۱- ینابیع المودة : - ۸۳ .
- ۸۲- مناقب خوارزمی : .
- ۸۳- مناقب خوارزمی : .
- ۸۴- بحار: ج ۳۹ ، .
- ۸۵- ینابیع المودة : ۷۶ - ۱۳۳ .
- ۸۶- ینابیع المودة : ۷۶ - ۱۳۳ .
- ۸۷- امالی صدوق : صفه ۱۰۷ .
- ۸۸- ینابیع المودة : صفه ۷۵ - ۷۶ .
- ۸۹- ینابیع المودة : .
- ۹۰- ینابیع المودة : ۷۶ - .
- ۹۱- ینابیع المودة : ۷۶ - .
- ۹۲- تاریخ شیعه : .
- ۹۳- بحار: ج ۲۸ ، .
- ۹۴- بحار: ج ۲۸ .
- ۹۵- بحار، ج ۱۰۰ .
- ۹۶- اسرار آل محمد صلی الله علیه و آله : .

۹۷- بیت الاءحزان : (پایان قسمت اقتباس شده از کتاب آقای سید کاظم ارفع).

۹۸- اصول عقاید: ، سید عبد الرضا حجازی ، به نقل از کتاب غایة المرام : و سفینة البحار: ج ۱ .

۹۹- اقتباس از: راه علی علیه السلام ، آية الله سید رضا صدر (متوفی ۲۶ ج ۱ سال ۱۴۱۵ ق).

۱۰۰- زندگانی قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام : عماد زاده ، ، انتشارات کتابچی ، چاپ دوم سال ۱۳۷۰ ش ، به نقل از: مروج الذهب مسعودی - جناب الخلود - منتخب التواریخ - کامل ابن اثیر - عمدة الطالب فی انساب ال ابی طالب - ناسخ - روضیه الصفا- جیب السیر - لب التواریخ - تاریخ طبری و سایر کتب انساب .

۱. حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ۲.
- حضرت امام حسین علیه السلام ۳. محسن شهید
(از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیه)
۴. محمد حنفیه (از خوله بنت جعفر بن قیس)
۵. حضرت عباس اکبر، قمر بنی هاشم ۶.
- حضرت عبد الله ۷. عثمان ۸. حضرت جعفر (از ام البنین)
۹. محمد اصغر ۱۰. عبیدالله (از لیلی ارمنیه)
۱۱. یحیی ۱۲. عون (از اسماء)
۱۳. عمر اطرف (از ام حبیب)
۱۴. عمر اصغر ۱۵. عباس اصغر (از صهباء ثلعبیه)
۱۶. محمد اصغر ۱۷. ابراهیم (از ام ولد)
۱۸. عبدالله اوسط ۱۹. محمد اوسط (شاید از ام شعیب باشند)
- و از این ۱۹ نفر فوق بنا بر اخبار، ۷ تن زیر قبل از رحلت پدر فوت کرده اند:
۱. حضرت محسن ۲. محمد اصغر (از ام ولد)
۳. عمر بن علی (از صهباء) ۴. محمد اصغر ۵. ابراهیم (از ام ولد - جز نصر بن مزاحم بن ، کسی نام ابراهیم را نبرده)
۶. عبدالله اوسط ۷. محمد اوسط.
- دوازده نفر مورد وصیت آن حضرت بودند و ۹ نفر را هم نوشته اند که همراه حضرت امام حسین علیه السلام در کربلا شهید شدند: ۱۴. حضرت ابوالفضل و عبدالله عثمان (از ام البنین) ۵. محمد اصغر (از لیلی) ۶. عون (از اسماء) ۷. عباس اصغر (از صهباء) ۸. ابوبکر بن علی علیه السلام ۹. محمد اوسط؛ ولی در زیارت ناحیه مقدسه ، که از حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف در باب شهدای کربلا وارد شده ، تنها ۶ نفر را نام برده است .

ب - دختران حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام

چنانکه شماره شد، عدد دختران حضرت بالغ بر ۱۹ نفر می شوند، ولی مسلماً دو نفر از آنها مکرر است: زیرا اولاً، از سه رقیه یاد شد، در حالیکه بیش از دو رقیه (یکی فرزند ام حبیب و دیگری فرزند صهباء و خواهر عباس اصغر) وجود نداشته اند. همچنین یکی دیگر از صاحبان کنیه باید مکرر یا با اسم اشتباه شده باشد. و از این ۱۷ نفر، جز ۴ نفر اسامی مادران آنها در دست نیست و معلوم نیست هر یک از آنها از کدام زن به وجود آمده اند. ضمناً دختران مولا علیه السلام به ترتیب:

حضرت زینب کبری و ام کلثوم - دختران حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیه - می باشند که در کربلا حضور داشتند و خطابه های اتشین و پر بار آنها، نمونه والایی همراهی جمال صورت با کمال مضمون است.

فصل دوم: اجمالی از زندگانی ام البنین علیه السلام (مادر قمر بنی هاشم علیه السلام)

ازدواج امیر المؤمنین علی علیه السلام با ام البنین سلام الله علیه پس از آنکه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام به سوگ پاره تن و ریحانه رسول خدا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله یعنی سرور زنان عالمیان حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیه شهیده راه ولایت و امامت نشست، برادرش عقیل بن ابی طالب علیه السلام را که آشنا به انساب عرب بود، فرا خواند و از او خواست برایش همسری از تبار دلاوران برگزیند تا پسر دلیری برای مولا به ارمغان آورد که سالار

شهیدان حسین بن علی علیه السلام را در کربلا یاری کند. ^(۱۰۱)

عقیل ، ام البنین کلابیه علیه السلام را برای حضرت علی علیه السلام برگزید که قبیله و خاندانش ، بنی کلاب ، در شجاعت بی مانند بودند. ^(۱۰۲) بنی کلاب از حیث شجاعت و دلاوری در میان عرب زبانزد بودند، ولبید درباره آنان چنین سروده است ما بهترین زادگان عامر بن صعصعه هستم و کسی بر این ادعا خورده نمی گرفت . الوبراء، همبازی نیزه ها (ملاعب الاءسنة) ، که در عرب در شجاعت مانند او را ندیده بود، از همین خاندان است. ^(۱۰۳)

حضرت امیر المؤمنین علیه السلام این انتخاب از پسندید و عقیل را به خواستگاری نزد پدر ام البنین سلام الله علیه فرستاد. پدر، خشنود از این وصلت مبارك ، نزد دختر خود شتافت و او نیز با سر بلندی و افتخار پاسخ مثبت داد و پیوندی همیشگی بین وی و مولای متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام برقرار شد. امام علیه السلام در همسر عقلی سترگ ، ایمانی استوار، آدابی والا و صفاتی نیکو مشاهده کرد و او را گرامی می داشت و از صمیم قلب در حفظ حرمت او کوشید.

ام البنین ، و دو سبط پیامبر صلی الله علیه و آله

ام البنین بر آن بود که جای خالی مادر آنها را در زندگی دو سبط پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دو ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و دو سرور جوانان بهشت ، امام حسن و امام حسین علیه السلام ، پر کند؛ مادری که در اوج شکوفایی پژمرده شد و آتش به جان فرزندان خردسال خود زد. فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله در وجود این بانوی پارسا، مادر خود را می دیدند، و رنج فقدان مادر را کمتر احساس می کردند. ام البنین سلام الله علیه ، فرزندان دخت گرامی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را بر فرزندان خود که نمونه های والای کمال بودند مقدم می داشت و بخش عمده محبت و علاقه خود را متوجه آنان می کرد.

تاریخ جز این بانوی پاک کسی را به یاد ندارد که به اصطلاح فرزندان هووی خود را بر فرزندان خویش مقدم بدارد. لیکن ام البنین سلام الله علیه توجه به فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله را فریضه ای دینی می شمرد، زیرا خداوند متعال در کتاب خود همگان را به محبت آنان دستور داده (۱۰۴)، و آنان امانت و ریحانه رسول خدا صلی الله علیه و آله بودند (۱۰۵). ام البنین با درک عظمت آنان به خدمتشان قیام کرد و در این راه از بذل آنچه در توان داشت دریغ نورزید.

گویند همان روز که پای در خانه مولا علیه السلام گذاشت ، حسنین علیه السلام هر دو مریض بوده و در بستر افتاده بودند. اما عروس تازه ابو طالب علیه السلام به محض آنکه وارد خانه شد خود را به بالین آن دو عزیز عالم وجود رسانید و همچون

مادری مهربان به دلجویی و پرستاری آنان پرداخت (۱۰۶). چنانکه گفته می شود خود نیز پس از چندی به مولا پیشنهاد داد که به جای فاطمه ، که اسم قبلی واصلی وی بوده ، او را ام البنین صدا زند، تا حسنین علیه السلام از ذکر نام اصلی او توسط مولا علیه السلام به یاد مادر خویش ، فاطمه زهرا سلام الله علیه ، نیفتاده و در نتیجه خاطرات تلخ گذشته در ذهنشان تداعی نگردد و رنج بی مادری آنها را آزار ندهد!

اهل بیت علیه السلام ، و ام البنین سلام الله علیه

محبت بی شائبه ام البنین سلام الله علیه در حق فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و فداکاریهای فرزندان او در راه سید الشهداء علیه السلام ، در تاریخ بی پاسخ نماند. اهل بیت عصمت و طهارت در احترام و بزرگداشت آنان کوشیدند و از قدردانی نسبت به آنان چیزی فرو گذار نکردند. شهید که از فقهای قله پوی شیعه است ، می گوید: ام البنین سلام الله علیه از زنان با فضیلت و عارف به حق اهل بیت علیه السلام بود. وی محبتی خالصانه به آنان داشت و خود را وقف دوستی آنان کرده بود. آنان نیز برای او جایگاهی والا و موقعیتی ارزنده قائل بودند. زینب کبری سلام الله علیه پس از رسیدن به مدینه به محضرش شتافت و شهادت چهار فرزندش را تسلیت گفت . چنانکه در اعیاد نیز، برای ادای احترام ، به محضرش مشرف می شد.

رفتن نواده رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله ، شریک نهضت حسینی و قلب طپنده قیام امام حسین علیه السلام یعنی زینب کبری علیه السلام ، نزد ام البنین سلام الله علیه و تسلیت گفتن شهادت فرزندان برومندش ، نشان دهنده منزلت والای ام

البنین سلام الله علیه نزد اهل بیت علیه السلام است .

ام البنین سلام الله علیه واسطه فیض الهی این بانوی بزرگوار نزد مسلمانان جایگاهی ویژه دارد، و بسیاری از آنان معتقدند او را نزد خداوند منزلتی والاست و اگر دردمندی او را به درگاه حضرت باری تعالی شفیع و واسطه قرار دهد، غم و اندوهش برطرف خواهد شد. لذا به هنگام سختیها و درماندگیها، این مادر فداکار را شفیع خود قرار می دهند. البته بسیار هم طبیعی است که ام البنین سلام الله علیه نزد پروردگار مقرب باشد تا زیرا وی فرزندان پاره های جگر خود را خالصانه در راه خدا و استواری دین حق تقدیم داشته است . (۱۰۷) در خلال کراماتی که در بخش سوم کتاب حاضر آمده ، با جلوه هایی از مقام والای ام البنین سلام الله علیه در عالم معنا آشنا خواهیم شد.

سلسله نسب ام البنین سلام الله علیه

وی فاطمه دختر حزام (۱۰۸) بن خالد بن ربیع بن وحید بن کعب بن عامر بن کلاب بن ربیعة بن عامر بن صعصعة بن معاویة بن بکر بن هوازن است .
مادر او شمامه (۱۰۹) از خانواده سهل بن عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب می باشد و جده هایش عبارتند از:
جده اول : عمره دخت طفیل بن مالک احزام بن جعفر کلاب .
جده دوم : کبته دخت عروة الرحال فرزند جعفر بن کلاب .
جده سوم : ام خشف دخت ابی معاویة فارس هزار بن عبادة بن عقیل بن کلاب .

جده چهارم : فاطمه دخت جعفر بن کلاب .
(۱۱۰)

جده پنجم : عاتکه دخت عبدالشمس بن عبد مناف بن قصی ، جده حضرت رسول صلی الله علیه و آله است که در عمده الطالب نام او را فاطمه دانسته است .

جده ششم : آمنه دخت وهب بن عمیر بن نصر بن قعین بن حرث بن ثلعبه بن ذودان بن اسد بن خزیمه .

جده هفتم : دخت جحدر بن ضبیعه اغر بن قیس بن ثلعبیه بن عکایه بن صعرب بن علی بن بکر بن وائل بن ربیعہ بن نزار، جد حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله .

جده هشتم : دخت ملک بن قیس بن ثعلبه .
جده نهم : دخت الرءءسین : خشین بن ابی عصم بن سمح بن فزاره (در قاموس اللغة خشین بن لای ، و در تاج العروس لای بن عصیم آمده است) .

جده دهم : دخت عمر بن صرمة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان .
اینان جده های ام البنین سلام الله علیه ، مادر ابوالفضل العباس علیه السلام ، هستند که ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین از ایشان یاد کرده است . تاریخ گواهی می دهد که پدران و داییهای ام البنین سلام الله علیه در دوران قبل از اسلام جزو دلیران عرب محسوب می شده اند و مورخان آنان را به دلیری و جلادت در هنگام نبرد ستوده اند . افزون بر این ، آنان علاوه بر شجاعت و قهرمانی ، سالار و بزرگ پیشوای قوم خود نیز بوده اند ، آنچنان که سلاطین زمان در برابرشان سر تسلیم فرود آورده اند . اینان همانانند که عقیل به امیر المؤمنین علیه السلام گفت : در میان عرب از پدران شجاعتر و قهرمانتر یافت نشود .
(۱۱۱)

امیر المؤمنین علیه السلام نیز مقصودش از آن پرس و جو آن بود که زنی را به همسری خویش برگزیند که زاده دلاوران عرب باشد، چرا که مسلم است سرشت و خصایص اجداد به فرزندان منتقل می شود، و فرزندان نیز آن ویژگیها را به نسلهای بعدی منتقل می سازند. بر این اساس است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرمایند: دایی به منزله یکی از دو زوج است (یعنی دایی نیز چون پدر و مادر، در صفات و اخلاق طفل مؤثر است) پس برای جایگاه نطفه خود همسری شایسته برگزینید. در اینجا است که می بینیم در وجود شریف ابوالفضل علیه السلام دو گونه شجاعت در هم آمیخته است: ۱. شجاعت هاشمی و علوی که ارجمندتر و والاتر است و از جانب پدر سرور اوصیا به او رسیده؛ و ۲. شجاعت عامری که از جانب مادرش ام البنین سلام الله علیه ارث برده است، زیرا که در میان تیره مادریش جدی پیراسته چون عامر بن مالک بن جعفر بن کلاب (جد ثمامه مادر ام البنین) بوده است که به سبب قهرمان سالاری و شجاعتش او را ملا الاءسنة یعنی کسی که سر نیزه ها را به بازی می گیرد، می نامیدند. این لقب را نخستین بار حسان در باب او به کار برد، چون دید که يك تنه با شجاعانی که او را احاطه کرده بودند پیکار می کند، و لذا گفت: وی سر نیزه ها را با دستش به بازی گرفته است. نیز از اوس بن حجر نقل شده که درباره عامر گفته است:

يلعب اطراف الاءسنة عامر
فراح له حظ الكتائب اءجمع
عامر سر نیزه ها را به بازی می گیرد،
پس او در کار آیی و توان نظامی، به
تنهایی يك لشگر را در خود جمع دارد.

عامر بن مالك همان کسی است که برادر زاده اش ، عامر بن طفیل ، با علقمة بن علاثة قرار گذاشتند که هر کدام نسبت و حسب افتخار آمیزتری داشت و به نفع او حکم شد، صد شتر از دیگری بستانند. بدین منظور، هر يك ، یکی از پسران خود را نزد مردی از بنی وحید به گرو گذاشتند (و ضمانت و رهن نیز از آن هنگام دایر گردید). چون ابن طفیل در این مورد از عمویش ، عامر بن مالك ، كمك خواست ، این مرد دلیر نعلین خود را به او داد و گفت : برای تعیین شرافت خود از این نعلین كمك بگیر، زیرا من با آن چهل مریع را به دست آورده ام ^(۱۱۲).

مریع ، ربع غنائم جنگی ئی بوده است که پس از پیروزی يك قوم بر قوم دیگر در زمان جاهلیت به رئیس قبیله می رسید. این نعلین ، مخصوص رئیس و پیشوای قوم بوده که در ایام نبرد آن را می پوشیده است ، والا مزیتی نداشته که برای تعیین افتخار و مباحات به نسبت به کار رود.

دیگر از اجداد مادری حضرت ابوالفضل علیه السلام ، عامر بن طفیل بن مالك بن كلاب ، برادر عمره : جده اول ام البنین سلام الله علیه می باشد که فوقاً از او یاد شد.

او گرامیترین مردم در عصر خود و نام آورترین شجاعان و دلاوران عرب بود. حتی گویند که : هرگاه یکی از اعراب نزد قیصر روم می رفت قیصر به او می گفت :

تو با عامر بن طفیل نسبتی داری ؟ اگر وی میان خود و عامر نسبتی بر می شمرد ، گرامیش کمی شمرد و صله و احسان به او می کرد، و الا روی خوش به او نشان نمی داد. ^(۱۱۳)

نیز از اجداد مادری ام البنین سلام الله علیه ، عروة الرحال فرزند عتبة بن جعفر

بن کلاب ، پدر کبشه : جده دوم این بانو می باشد. عروه با پادشاهان رفت و آمد بسیار داشت و او را نزد آنها پایگاه و منزلتی رفیع بود، و به همین خاطر هم او را رحال (یعنی جهانگرد) نامیده اند.

از دیگر نیاکان ام البنین ، طفیل : فارس قرزل است که پدر عمره (جده اول این بانوی بزرگوار) می باشد. او نیز در شجاعت و قهرمان سالاری زبانزد همگان بوده و با ملاعب الاءسنة ربیعه ، عبیده ، و معاویه (پسران جعفر بن کلاب) برادر بوده است . گویند: يك روز صبح آنان بر نعمان بن منذر (امیر مشهور عرب) وارد شدند و مشاهده کردند که یکی از یاران و همنشینان امیر، موسوم به ربیع بن زیاد عبسی ، با امیر مشغول غذا خوردن است . آنان مطلع شده بودند که ربیع نزد حاکم ایشان سعایت کرده است . لبید، کوچکترین فرزند ربیعه (یکی از برادران یاد شده) ، اشعاری در مدح طائفه و عموهای خویش و ذم ربیع بن زیاد سرود که نعمان و دیگر همنشینانش بر او انکار نورزیدند، و این به لحاظ شرافت و بزرگمنشی غیر قابل انکار آنان بود. حتی پس از این ماجرا، امیر آن شخص سخن چین را از خود راند و ابیاتی در توبیخ او سرود.

ام البنین سلام الله علیه همسری جز امیرالمؤمنین علی علیه السلام برنگزید گروهی از مورخین برآند که امیرالمؤمنین علیه السلام با ام البنین سلام الله علیه ، دختر حزام عامریه ، بعد از شهادت حضرت زهرا سلام الله علیه ازدواج نمود. (۱۱۴) دسته ای دیگر می گویند که این امر بعد از ازدواج حضرتش با امامه بوده است . (۱۱۵) اما در هر حال ، مسلم است که این ازدواج بعد از صدیقه کبری سلام الله علیه صورت گرفته است ، زیرا تا فاطمه سلام الله

علیه زنده بود خداوند ازدواج با زنان را بر امیرالمؤمنین علیه السلام حرام نموده بود. ^(۱۱۶)

ام البنین دارای چهار پسر به نامهای عباس، عبدالله جعفر، و عثمان گردید که سرور همه آنان حضرت عباس علیه السلام می باشد. این بانوی بزرگوار، بعد از امیر المؤمنین علی علیه السلام مدتی طولانی زنده بد و با کسی نیز ازدواج نکرد؛ همچنانکه امامه و اسماء بنت عمیس و لیلی نهشیده چنین نمودند و این چهار زن آزاده، کمال وفاداری را در حق شوی و سرورشان امیر المؤمنین علی علیه السلام انجام دادند. ^(۱۱۷) حتی يك بار مغیره بن نوفل و يك بار نیز ابو هیاج بن سفیان از امامه خواستگاری کردند، اما او امتناع ورزید و حدیثی از علی علیه السلام نقل کرد که همسران پیامبر و جانشینش بعد از مرگ ایشان نباید به همسری کسی درآیند، بر پایه این سفارش، زنان وارسته مزبور، تن به ازدواج با کسی ندادند. ^(۱۱۸)

در باب عظمت مقام و علو معرفت حضرت ام البنین سلام الله علیه به مقام و موقعیت اهل بیت علیه السلام همین بس نوشته اند: چون ازدواج امیرالمؤمنان علیه السلام در آمد، امام حسن و امام حسین علیه السلام بیمار بودند، و او بسان مادری دلسوز و پرستاری مهربان به مراقبت و دلنوازی از آنان پرداخت؛ و چنین امری از همسر سرور اهل ایمان، که از انوار معارف حضرتش بهره ها گرفته، در بوستان علوی تربیت یافته و به آداب و اخلاق مولای متقیان علیه السلام مؤدب متخلق شده، شگفت نیست.

فرزندان ام البنین سلام الله علیه

اول از همه ، قمر بنی هاشم علیه السلام متولد گردید، و بعد بترتیب : عبدالله و جعفر و عثمان گام به جهان هستی گذاشتند. فرزندان ام البنین - همگی - در زمین کربلا شهید شدند و نسل ام البنین علیه السلام از طریق عبیدالله بن قمر بنی هاشم بسیار می باشند. چون بشیر به فرمان اما زین العابدین علیه السلام وارد مدینه شد تا مردم را از ماجرای کربلا و بازگشت اسرای آل الله با خبر سازد در راه ام البنین سلام الله علیه او را ملاقات کرد و فرمود: ای بشیر، از امام حسین علیه السلام چه خبر داری؟ بشیر گفت: ای ام البنین، خدای تعالی ترا صبر دهد که عباس تو کشته گردید. ام البنین سلام الله علیه فرمود: از حسین سلام الله علیه مرا خبر ده. بدینگونه، بشیر خبر قتل يك يك فرزندان را به او خبر داد اما ام البنین پیای از امام حسین علیه السلام خبر می گرفت وی گفت: فرزندان من و آنچه در زیر آسمان است، فدای حسینم باد! و چون بشیر خبر قتل آن حضرت را به او داد صیحه ای کشید و گفت: ای بشیر، رگ قلبم را پاره کردی! و صدا به ناله و شیون بلند کرد.

مامقانی گوید: این شدت علاقه، کاشف از بلندی مرتبه او در ایمان، و قوت معرفت او به مقام امامت است که شهادت چهار جوان خود را که نظیر ندارند در راه دفاع از امام زمان خویش سهل می شمارد.

به نوشته علامه سماوی در ابصارالعین: ام البنین سلام الله علیه همه روزه به بقیع می رفت و مرثیه می خواند، به نوعی که مروان - با آن قساوت قلب - از ناله و گریه ام البنین سلام الله علیه به گریه می

افتاد و اشکهای خود را با دستمال پاک می کرد. نیز هنگامی که زنها او را با عنوان ام البنین خطاب کرده و به وی تسلیت می داده اند این ابیات را سرود:

لا تدعونی و یک ام البنین
تذکرنی بلیوث العرین
کانت بنون لی ادعی بهم
و الیوم اصیحت و لا من بنین
اربعه مثل نسور الربی
قد واصلوا الموت بقطع الوتین
تنازع الخرصان اشلائهم
فکلهم امسوا صریعا طعین
یا لیت شعری اکما اخبروا
بان عباسا مقطوع الیدین

یعنی ای زنان مدینه ، دیگر ام البنین نخوانید و مادر شیران شکاری ندانید، مرا فرزندانمی بود که به سبب آنها ام البنینم می گفتند، ولی اکنون دیگر برای من فرزندی نمانده همه را از دست داده ام . آری ، من چهار باز شکاری داشتم که آنها را هدف تیر قرار دادند و رگ گردن آنها را قطع نمودند و دشمنان با نیزه های خود ابدان طیبه آنها را از هم متلاشی کردند و در حالی که روز را به پایان بردند که همه آنها با جسد چاک چاک بر روی زمین افتاده بودند. ای کاش می دانستم آیا این خبر درست است که دستهای فرزندم قمر بنی هاشم علیه السلام را از تن جدا کردند؟!

مخوان جاننا دگر ام البنینم
که من با محنت دنیا قرینم
مرا ام البنین گفتند، چون من
پسرها داشتم ز آن شاه دینم
جوانان هر یکی چون ماه تابان
بدندی از یسار و از یمینم
ولی امروز بی بال و پرستم
نه فرزندان ، نه سلطان مبینم
مرا ام البنین هر کس که خواند

کنم یاد از بنین نازنینم
 به خاطر آورم آن مه جبیان
 زخم سیلی به رخسار و جبینم
 به نام عبدالله و عثمان و جعفر
 دگر عباس آن در ثمینم
 یا من راءى العباس کر
 علی جماهیر النقد
 و وراه من ابناء حیدر
 کل لیث ذی لبد
 نبئت ان ابنی اصیب
 بر اءسه مقطوع ید
 و یلی علی شبلی و مال
 بر اءسه ضرب العمد
 لو کان سیفک فی
 یدیک لما دنی منک اءحد

حاصل مضمون این ابیات جانسوز آنکه :
 هان ای کسی که فرزند عزیزم ، عباس را
 دیده ای که با دشمن در قتال است و آن
 فرزند حیدر کرار، پدر وار، حمله می کند
 و فرزندان دیگر علی مرتضی ، که هر یک
 نظیر شیر شکاری هستند، در پیرامون وی
 رزم می کنند، آه که من خبر داده اند که
 بر سر فرزندم عباس عمود آهن زدند در
 حالیکه دست در بدن نداشته است . ای وای
 بر من ! چه بر سرم آمد و چه مصیبتی بر
 فرزندانم رسید؟! اگر فرزندم عباس دست
 در تن داشت ، کدام کس را جرات بود که
 به وی نزدیک شود.

فضل بن محمد بن حسن بن عبدالله بن عباس
 بن امیر المؤمنین علیه السلام نیز که از
 تبار قمر بنی هاشم است ، مرثیه ذیل را
 در سوگ جد خود سروده است :

انی لا ذکر للعباس موقوفه
 بکربلاء و هام القوم یختطف
 یحیی الحسین و یحیی علی ظما
 و لا یولی و لا یثنی فیختلف
 و لا اءری مشهدا یوما کمشده

مع الحسين عليه الفضل و الشرف
 اكرم به مشهد اءبانت فضلته
 و ما اءضاع له اءفعاله خلف
 و چه زيباست سروده است شاعر بزرگ اهل
 بيت عليه السلام مرحوم سيد جعفر حلى ره
 در مدح حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام
 :

و قع العذاب على جيوش اميه
 من باسل هو فى الوقايح معلم
 ما راعهم الا تقحم ضيغم
 غير ان يعجم لفظه و يدمدم
 عبست و جوه القوم و غاص الموت
 و العباس فيهم ضاحك متبسم
 قلب اليمين على الشمال و غاص فى
 الاء و ساط يحصد للروء و يحطم
 بطل تورث من ابيه شجاعة
 فيها انوف بنى الضلالة ترغم
 حامى الظعينة اين منه ربيعة
 ام اين من عليا ابيه مكرم
 فى كفه اليسرى السقاء يقله
 و بكفه اليمنى الحسام المخدم
 حسمت يديه المرهقات و انه
 و حسامه من حدهن لاحسم
 فغذايهم باءن يصول فلم يطق
 كالليث اذ اظفاره تتقلم
 اءمن الردى من كان يحذر بطشه
 اءمن البغات اذا اصيب القشعم
 و هوى بجنب العلقمى فليته
 للشاربين به يدان العلقم (١١٩)
 كميت شاعر چه خوش سروده است :
 و ابوالفضل ان ذكرهم الحلو
 شفاء النفوس من اسقام
 قتل الاءدعياء اذ قتلوه
 اكرم الشاربين صوب الغمام (١٢٠)
 يعنى : و ابوالفضل (يكى از جوانمردان
 بود) كه ياد شيرين آنها شفاى درد هر
 دردمندى است .

آن که زنازادگان را کشت در آن هنگامی
که او کشتند، و بزرگواریترین کسی که از
آب باران آشامید.

شاعر دیگر درباره عباس بن علی علیه
السلام چنین سروده است :

احق الناس ان يبكي عليه

فتي ابكي الحسين بكربلاء

اءخوه و ابن والده علي

ابوالفضل المخرج بالدماء

و من و اساه لايثنيه شي ء

و جاد له علي عطش بماء ^(۱۲۱)

یعنی : شایسته ترین کسی که سزاوار است
مردم بر او بگریند آن جوانی است که
(شهادتش) حسین علیه السلام را در کربلا
به گریه انداخت .

یعنی برادر و فرزند پدرش علی علیه
السلام که همان ابوالفضل بود و به خون
آغشته کشت .

و کسی که با او مواسات کرد و چیزی
نتوانست جلوگیری او (در این مواسات)
گردد، و با اینکه خود تشنه آب بود (آب
نخورد) به آن حضرت کرم کرد.

به دریا پا نهاد و تشنه برگشت

ام البنین مضطر نالد چو مرغ بی پر

گوید به دیده تر، دیگر پسر ندارم

زنها! مرا نگویند ام البنین از این پس

من ام بی بنینم ، دیگر پسر ندارم

مرا ام البنین دیگر مخوانید

به آه و ناله ام یاری نمایید

بنالم بهر عباسم شب و روز

شده آهم به جانم آتش افروز

به دشت کربلا آن مه جنبینم

شنیدم بود سقای حسینم

به دریا پا نهاد و تشنه برگشت

حسینش تشنه بود، از آب لب بست

گذشت از آب و کسب آبرو کرد

به سوی خیمه ها با آب رو کرد

ز نخلستان چو بر سوی خیم شد
 به دست اشقیا دستش قلم شد (۱۲۲)
 شنیدم آنکه جدا شد ز قامت عباس
 دو دست بر اثر ظلم قوم حق نشناس
 به چشم راست خدنگش رسیده از الماس
 چمن خزان شد و پژمرده گشت چون گل یاس

فصل سوم : برادران قمر بنی هاشم علیه السلام (از ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین)

پس از آشنایی اجمالی با زندگانی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و همسر بزرگوارش ام البنین سلام الله علیه ، لازم است مجملی از زندگانی حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ، امام دوم شیعیان و مختصری از زندگانی امام عظیم حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام را نیز در این فصل بیاوریم .

قال رسول الله صلى الله عليه و آله : انى تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا بعدى و هما كتاب الله اهل بيتى عترتى لن تفرقا حتى يردا على الحوض ، فاتقوا الله كيف تخلفونى ... (۱۲۳)

من در میان شما دو چیز ثقیل باقی می گذارم ، چنانچه به آن دو چنگ زنید هیچ گاه گمراه نخواهید شد. آن دو کتاب خدا و اهل بیت و عترت من هستند، که هرگز از یکدیگر جدا نمی شوند تا در حوض کوثر بر من وارد گردند. پس از خدا بترسید و مراقب باشید از من چگونه با این دو عمل خواهید کرد.

حدیث ثقلین از احادیث مسلم و قطعی است که به سندهای معتبر و عبارات مختلفی روایت شده و شیعه و سنی به صحت آن اعتراف و اتفاق دارند. از این حدیث و امثال آن چند مطلب استفاده می شود:

۱. همان گونه که قرآن تا قیامت در بین مردم باقی می ماند عترت پیغمبر نیز تا قیامت باقی خواهند ماند، یعنی هیچ زمانی زمین از وجود امام معصوم و رهبر حقیقی خالی نمی گردد.

۲. پیغمبر اسلام به وسیله این دو امانت بزرگ تمام احتیاجات علمی و دینی مسلمین را تاءمین و اهل بیتش را به عنوان مرجع علم و دانش به مسلمین معرفی کرده و اقوال و اعمالشان را معتبر دانسته است.

۳. قرآن و اهل بیت نباید از هم جدا شوند و هیچ مسلمانی حق ندارد از علوم اهل بیت اعراض کند و خودش را از ارشاد و هدایت آنان بی نیاز شمارد.

۴. مردم اگر از اهل بیت اطاعت کنند و به اقوال آنان تمسک جویند گمراه نمی شوند و همیشه حق در نزد آنهاست.

۵. جمیع احتیاجات دینی مردم در نزد اهل بیت موجود است و هر کس از آنها پیروی نماید در ضلالت واقع نمی شود و به سعادت حقیقی نایل می گردد. یعنی اهل بیت از خطا و اشتباه معصومند و به واسطه همین قرینه معلوم می شود که: مراد از اهل بیت و عترت، تمام خویشان و اولاد پیغمبر صلی الله علیه و آله نیست.

بلکه افراد معینی می باشند که از جهت علوم دین کامل بوده و خطا و عصیان در ساحت وجودشان راه ندارد و صلاحیت و رهبری را دارايند، و آنها عبارتند از علی بن ابی طالب و یازده فرزندش^(۱۲۴) که یکی پس از دیگری به امامت منصوب شدند. چنانچه در روایت نیز به همین معنی تفسیر شده است. از باب نمونه: ابن عباس می گوید به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله گفتم خویشان تو که دوست داشتن آنها واجب است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام. ^(۱۲۵)

جابر می گوید: پیغمبر فرمود: خدا ذریه هر پیغمبری را در صلب خودش قرار داد ولی ذریه مرا در صلب علی علیه السلام قرار داد. (۱۲۶)

بر وجوب تمسك به ثقلین ، در روایات عامه ۳۹ حدیث ذکر شده است و در روایات خاصه (یعنی شیعه) نیز ۸۲ حدیث (۱۲۷).

۱- امام حسن مجتبی علیه السلام

امام حسن مجتبی علیه السلام و برادرش امام حسین علیه السلام ، فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت فاطمه سلام الله علیه دختر پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله هستند. پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله بارها می فرمود که حسن و حسین فرزندان منند و به پاس حرمت همین کلام ، علی علیه السلام به سایر فرزندان خود می فرمود: شما فرزندان من هستید و حسن و حسین فرزندان پیغمبر خدایند (۱۲۸)

امام حسن سال سوم هجرت در مدینه متولد شد (۱۲۹) هفت سال و چند ماه جد خود را درك نمود و در آغوش مهر آن حضرت به سر برد. پس از رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز، که با رحلت حضرت فاطمه سلام الله علیه چهل روز تا شش ماه بیشتر فاصله نداشت ، تحت تربیت پدر بزرگوار خود قرار گرفت .

امام حسن علیه السلام پس از شهادت پدر بزرگوار خود، به امر خدا و طبق وصیت آن حضرت ، به امامت رسید. وی نخست مقام خلافت ظاهری را نیز در دست داشت و نزدیک به شش ماه به اداره امور مسلمین پرداخت . در این مدت معاویه ، که دشمن سر سخت علی علیه السلام و خاندان او بود و سالها خواب خلافت را می دید و در ابتدا به نام خونخواهی خلیفه سوم و اخیرا به دعوی

صریح خلافت جنگیده بود، به عراق که مقرر خلافت امام حسن علیه السلام بود لشکر کشید و جنگ را آغاز کرد و از سوی دیگر سرداران سپاه امام حسن علیه السلام را تدریجا با پولهای گزاف و نویدهای فریبنده اغوا نمود و لشگریان را بر آن حضرت شورانید. ^(۱۳۰)

در نتیجه ، آن حضرت مجبور به صلح (آتش بس) شده و خلافت ظاهری را با شرایطی (به شرط اینکه پس از درگذشت معاویه ، دوباره خلافت به امام حسن علیه السلام برگردد و خاندان شیعیانش از تعرض مصون باشند) به معاویه واگذار نمود. ^(۱۳۱)

معاویه به این ترتیب قدرت و حکومت را قبضه کرد و سپس وارد عراق شده و در یک سخنرانی عمومی رسمی ، شرایط صلح را الغا کرد ^(۱۳۲) و در پی آن نیز سخت ترین فشار و شکنجه را بر اهل بیت و شیعیان ایشان روا داشت .

امام حسن علیه السلام در تمام مدت امامت خود، که ده سال طول کشید، در نهایت شدت اختناق زندگی کرد و هیچ گونه امنیتی حتی در داخل خانه خود نداشت و بالاخره نیز در سال پنجاه هجری ، با تحریک معاویه ، به دست همسر خود به نام جعدہ دختر اشعث بن قیس در سن ۴۷ سالگی مسموم و شهید گشت ^(۱۳۳) و رد قبرستان بقیع به خاک سپرده شد. آرامگاه آن حضرت مدتهای زیادی گنبد و بارگاه داشت تا اینکه آل سعود جنایتکار حمله نمود و گنبد و بارگاه ائمه بقیع را ویران ساخته ، و فعلا که تاریخ ۱۴۱۶ هجری قمری . می باشد امامان معصوم علیه السلام در بقیع حتی سایه بان هم ندارند.

امام حسن علیه السلام در کمالات انسانی ، یادگار پدر نمونه کامل جد بزرگوار خود بود تا پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در

قید حیات بود، او و برادرش در دامن آن حضرت جای داشتند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله گاهی آنان را بر دوش خود سوار می کرد.

عامه و خاصه ، از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که درباره حسن و حسین علیه السلام فرمود: این دو فرزند من ، امام می باشند؛ خواه دست به قیام زنند و خواه بنشینند (۱۳۴)

(کنایه است از قیام بر ضد قدرتهای جور، و یا تسالم و آتش بس مصلحتی با آنان) و روایات بسیاری از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علی علیه السلام در اعلام امامت آن حضرت بعد از پدر بزرگوارش ، وارد شده که در کتب مربوطه آمده است .

-
- پاورقی ها :
- ۱۰۱-تنقیح المقال : ج ۲ .
- ۱۰۲-الاصابة : ج ۱؛ معارف ابن قتیبه : ؛ اغانی : ج ۱۵ .
- ۱۰۳-تنقیح المقال : ج ۲ .
- ۱۰۴-سوره شوری ، آیه ۲۳ (قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی)
- ۱۰۵-رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: (الحسن و الحسين ریحانتا رسول الله) (امالی صدوق : و ینابیع المودة : و احقاق الحق ، جلد ۱۰ و ارشاد مفید .
- ۱۰۶-زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام :
- ۱۰۷-زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام :
- ۱۰۸-عمدة الطالب و تاریخ الخمیس : جلد ۲ نامشان (وایسی) گفته شده است .
- ۱۰۹-در اصابه : جلد ۱ و معارف ابن قتیبه : (حرام) با رای بدون نقطه آمده است ، ولی در تاریخ طبری ، تاریخ این اثیر و تاریخ ابی الفداء و غین (حزام) با زاء ثبت شده است .
- ۱۱۰-در عمدة الطالب از او به نام (لیلی) یاد کرده است .

- ١١١- سردار كربلا: ترجمه العباس مرحوم مقرم ، ،
از انتشارات مؤسسه الغدير، چاپ اول سال ١٤١١ ق .
- ١١٢- اغانى : جلد ١٥ ، بلوغ الادب : جلد ١ .
- ١١٣- سمط اللثالى : جلد ٢ ؛ مجمع الاءمئال : جلد ٢ .
- ١١٤- تاريخ طبرى : جلد ٦ ؛ تاريخ ابن اثير: جلد ٣ ؛ تاريخ ابو الفداء: جلد ١ .
- ١١٥- مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٦ ، تاريخ ابن اثير: جلد ٣ ، تاريخ ابوالفداء: جلد ١ .
- ١١٦- مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٢ .
- ١١٧- كشف الغمة : ، الفصول المهمة : ، مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٢ صفه ٧٦؛ مطالب السؤل ول : .
- ١١٨- مناقب ابن اشهر آشوب : جلد ٢ ، .
- ١١٩- سفينة البحار: مرحوم محدث قمى ، ج ٦ .
- ١٢٠- ترجمه مقاتل الطالبين : و ٨٢ .
- ١٢١- ترجمه مقاتل الطالبين : ج ٨١ و ٨٢ .
- ١٢٢- از فائز تبريزى .
- ١٢٣- صحيح مسلم : جلد ٧ . و نيز احقاق الحق : جلد ٩ وينابيع المودة : با مختصر تفاوت در الفاظ .
- ١٢٤- شيعه در اسلام : .
- ١٢٥- ينابيع المودة : - ٣١٨ ، احقاق الحق : ج ٩ و ٣٧٩ .
- ١٢٦- الفصول المهمة : ؛ عيون اخبار الرضا عليه السلام : .
- ١٢٧- ر.ك ، غايه المرام : و ٢١٧ .
- ١٢٨- مناقب و ابن شهر آشوب : جلد ٢ و ٢٥ ، ذخائر العقبى : و ١٢١ .
- ١٢٩- مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤ ؛ دلائل الامامه : تاءليف محمد بن جرير طبرى . چاپ نجف ، سال ١٣٦٩ هجرى ، ، الفصول المهمه :
- ؛ تذكرة الخواص : ؛ تاريخ يعقوبى : چاپ نجف ، سال ١٣١٤ هجرى ، جلد ٢ ؛ اصول كافى : ج ١ .
- ١٣٠- ارشاد مفيد: ؛ مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤ ، الفصول المهمه : .
- ١٣١- ارشاد مفيد: ؛ مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤ ؛ الامامة السياسة : تاءليف عبد الله بن مسلم بن قتيبه ، جلد ١ ؛ الفصول المهمة : ؛ تذكرة الخواص .
- ١٣٢- ارشاد مفيد، ؛ مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤ ؛ الامامة السياسة : جلد ١ .
- ١٣٣- ارشاد مفيد: مناقب ابن شهر آشوب : جلد ٤ ، ؛ الفصول المهمة : ؛ تذكرة الخواص : .
- ١٣٤- ارشاد مفيد: ؛ اثبات الهداة : جلد ٥ و ١٣٤ .

۳ فصل چهارم : خواهران قمر بنی هاشم علیه السلام (از نسل فاطمه زهرا سلام الله علیه ۲. امام حسین علیه السلام

امام حسین (سیدالشهدا) فرزند دوم علی
علیه السلام از فاطمه سلام الله علیه دختر
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله می باشد
که در سال چهارم هجری در مدینه متولد
شده است . آن حضرت پس از شهادت برادر
خود، امام حسن مجتبی علیه السلام ، به
امر خدا و طبق وصیت وی ، به امامت
رسید. (۱۳۰)

امام حسین علیه السلام ده سال امامت
کرد و تمام این مدت را، به استثنای
(تقریباً) شش ماه آخر آن ، در دوران
خلافت معاویه گذارند. حضرتش در سخت ترین
شرایط ناگوارترین احوال می زیست و
اختناق سیاسی و فرهنگی در عصر وی بیداد
می کرد، زیرا گذشته از اینکه مقررات و
قوانین دینی اعتبار خود را از دست داده
و خواسته های حکومت خودکامه جایگزین
فرامین خدا و رسول شده بود، و گذشته از
اینکه معاویه و دستیاران او از هیچ
فرصتی برای خورد کردن و از میان بردن
اهل بیت و شیعیان شان و محو نمودن نام
علی و آل علی علیه السلام دریغ نمی
کردند، معاویه در صدد تثبیت اساس خلافت
فرزند خود، یزید، برآمده بود و چون
گروهی از مردم آزاده ، به واسطه بی بند
و باری یزید، از این امر خشنود نبودند،
معاویه برای جلوگیری از ظهور هر گونه
مخالفت ، به سختگیریها بیشتر و تازه تری
دست زده بود.

امام حسین علیه السلام خواه ناخواه
مجبور به تحمل و مشتقات این روزگار
تاریک بود و بر هر گونه شکنجه و آزار

روحی از ناحیه معاویه و دستیاران وی صبر می کرد تا زمان مساعد برای قیامی که مشیت بالغه الهی از ازل بریا وی رقم زده بود فرا رسد. در اواسط سال شصت هجری معاویه در گذشت و پسرش یزید به جای پدر نشست . (۱۳۶)

بیعت ، يك سنت عربی بود که در کارهای مهم مانند سلطنت و امارت اجرا می شد. زیر دستان و بویژه سرشناسان قوم ، به نشانه موافقت و اطاعت از سلطان یا امیر خویش ، به وی دست بیعت می دادند و مخالفت آنان با وی ، بعد از بیعت ، عار و ننگ شمرده می شد و مانند تخلف از عهد قطعی ، جرمی مسلم محسوب می گشت . در سیره پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله نیز بیعت ، فی الجمله ، یعنی در جایی که با اختیار انجام می یافت ، اعتبار داشت .

معاویه نیز، از معاریف قوم ، برای یزید بیعت گرفته بود، ولی متعرض حال امام حسین علیه السلام نشده و به آن حضرت تکلیف بیعت ننموده بود و حتی به یزید وصیت کرده بود (۱۳۷) که اگر حسین بن علی علیه السلام از بیعت با وی سر باز زند پیگیری نکند و آن را به سکوت و اغماض بگذارند، زیرا پشت و روی مسئله را کاملاً واری کرده و با شناختی که از محبوبیت و رشادت و پختگی فرزند زهرا سلام الله علیه و خامی و سبکسری فرزندش ، یزید، داشت ، عواقب و خیم این امر را می دانست .

ولی یزید در اثر خود بینی و بی باکی که داشت ، وصیت پدر را فراموش کرده و پس از درگذشت پدر بی درنگ به والی مدینه دستور داد که از امام حسین علیه السلام برای وی بیعت گیرد و گرنه سرش را به شام فرستد . (۱۳۸)

زمانی که والی مدینه فرمان یزید را به امام حسین علیه السلام ابلاغ کرد، آن حضرت

به عنوان مجالی برای تفکر در اطراف قضیه از والی مهلت گرفت و چندی بعد شبانه با خاندان خود سوی مکه حرکت فرمود و به حرم خدا، که در اسلام محلی امن شمرده می شود، پناهنده شد (اواخر ماه رجب و اوایل ماه شعبان سال شصت هجری).

امام حسین علیه السلام تقریباً چهار ماه در شهر مکه در حال پناهندگی به سر برد و این خبر تدریجاً در اقطار بلاد اسلامی منتشر شد. در این مدت، از يك سوی بسیاری از مردم که از بیدادگریهای دوران معاویه دلخور بودند و خلافت یزید نیز بر نارضایتیشان افزوده بود، با آن حضرت مراوده داشته و اظهار همدردی می کردند و از يك سوی سیل نامه ها از عراق و بویژه از شهر کوفه شهر کوفه به شهر مکه سرازیر می شد و از آن حضرت می خواستند که به عراق رفته و پیشوایی و رهبری مردم را در طریق برانداختن بیداد و ستم به دست گیرد، و البته این جریان برای یزید خطرناک بود.

اقامت امام حسین علیه السلام در مکه ادامه داشت تا موسم حج رسید و مسلمانان جهان گروه گروه و دسته دسته وارد مکه شده و مهیای انجام عمل حج گشتند. در بحبوحه اجتماع مردم، آن حضرت اطلاع پیدا کرد که جمعی از کسان یزید نیز در زی حجاج وارد مکه شده اند و ماءموریت دارند با سلاحی که در زیر لباس احرام بسته اند آن حضرت را در اثنای اعمال رسانند (۱۳۹) و با این کار حرمت خانه خدا را، در جهت رسیدن به مطالع پلید خویش، بشکنند.

آن حضرت، عمل خود را مخفف ساخته تصمیم به حرکت گرفت و در آستانه حرکت، در میان گروه انبوهی از مردم بپا ایستاده سخنرانی کوتاهی ایراد کرد و

تصمیم خویش مبنی بر عزیمت به سوی عراق را اعلام نمود. ^(۱۴۰)

در این سخنرانی کوتاه ، امام شهادت خود را گوشزد فرمود، و از مسلمانان استمداد کرد که در این هدف یاریش نمایند و از جان خویش در راه خدا بگذارند و فردای آن روز نیز با خاندان و گروهی از یاران خود رهسپار عراق شد.

امام حسین علیه السلام تصمیم قطعی گرفته بود که با یزید پلید بعیت نکند و بخوبی نیز می دانست که کشته خواهد شد و نیروی جنگی شگرف و دهشتناک بنی امیه ، که با فساد عمومی و انحطاط فکری و بی ارادگی مردم و خاصه اهل عراق تاءید می شد، او را از پای در خواهد آورد.

از اینرو، جمعی از معاریف به عنوان خیر خواهی سر راه را بر وی گرفته و خطر این حرکت و نهضت را تذکر دادند، ولی آن حضرت در پاسخ فرمود: من بیعت نمی کنم و حکومت ظلم و بیداد را امضا نمی نمایم و می دانم که به هر جا روم و در هر کجا باشم مرا خواهند کشت و اینکه مکه را ترك می گویم برای رعایت حرمت خانه خداست که با ریختن خون من هتك نشود. ^(۱۴۱)

امام حسین علیه السلام راه کوفه را در پیش گرفت . در اثنای راه که هنوز چند روز راه تا کوفه فاصله داشت ، خبر یافت که والی یزید در کوفه نماینده امام حسین علیه السلام را با يك نفر از معاریف شهر که طرفدار جدی وی بود، کشته و سپس به دستور وی ریسمان به پایشان بسته و جسد آن دو را در کوچه و بازار کوفه بر زمین کشیده اند. ^(۱۴۲) نماینده امام حسین علیه السلام در کوفه ، حضرت مسلم بن عقیل پسر عموی امام حسین علیه السلام بود. زمانی که مسلم را با هانی ، که از معاریف کوفه بود، به شهادت رسانده و کوفه و نواحی آن

نیز تحت مراقبت شدید در آمده و سپاه بیرون از شمار دشمن در انتظار امام به سر می برند و تن زدن از بیعت با یزید فرجامی جز کشته شدن نمی داشت و به مسیر خود ادامه داد. (۱۴۳)

در حدود هفتاد کیلومتری کوفه ، در بیابانی به نام کربلا، آن حضرت و کسانش به محاصره لشگریان یزید در آمدند و در این حصر هشت روزه ، هر روز حلقه محاصره تنگتر و سپاه دشمن افزونتر می شد و بالاخره نیز آن حضرت و خاندان کسانش - که از حیث کمیت شماری ناچیز را تشکیل می دادند - در میان حلقه های متشکل از سی هزار نفر مرد جنگی قرار گرفتند. (۱۴۴)

در این چند روز امام حسین علیه السلام به محکم ساختن مواضع خود پرداخته و ضمناً دست به تصفیه و پاکسازی سپاه خود زد. بدینگونه که شبانه عموم همراهان خود را احضار فرمود و در ضمن سخنرانی کوتاهی اظهار داشت که : ما جز مرگ و شهادت راهی در پیش نداریم و اینان با کسی جز من کاری ندارند؛ من بیعت خود را از شما برداشتم ، هر که بخواهد می تواند از تاریکی شب استفاده نموده جان خود را از این ورطه هولناک برهاند.

پس از آن فرمود: چراغها را خاموش کردند و اکثر همراهان که برای مقاصد مادی به دنبال امام آمده بودند پراکنده شدند و جز جماعت کمی از شیفتگان حق (نزدیک به چهل تن از یاران امام) و عده ای از بنی هاشم کسی در محضر نماند.

امام بار دیگر بازماندگان را جمع کرد، و آنان را به مقام آزمایش در آورد و خطاب به یاران و خویشاوندان خود اظهار داشت :

این دشمنان ، تنها با من کار دارند؛ هر يك از شما می تواند از تاریکی شب

استفاده کرده و خود را از خطر نجات دهد ولی این بار، هر يك از یاران با وفای امام ، به تعبیر مختلف ، پاسخ دادند که ما هرگز از راه حق که تو پیشوای آنی روی نخواهیم تافت و دست از دامن پاک تو نخواهیم برداشت و تا رمق در تن و قبضه شمشیر به دست داریم از حریم تو دفاع خواهیم نمود. (۱۴۰)

عصر روز نهم محرم ، آخرین اخطار یا بیعت ، یا جنگ از جانب دشمن به امام حسین علیه السلام رسید و آن حضرت شب را برای عبادت مهلت گرفت و مصمم جنگ فردا شد. (۱۴۱)

روز دهم محرم سال شصت و يك هجری ، امام حسین علیه السلام با جمعیت کم خود (رویهرفته کمتر از نود نفر که چهل نفر ایشان از همراهان سابق امام حسین علیه السلام بوده ، و سی و چند نفر در شب و روز جنگ از لشکر دشمن به سپاه امام علیه السلام پیوسته و ما بقی نیز خویشاوندان هاشمی امام حسین علیه السلام از فرزندان و برادران و برادر زادگان و خواهر زادگان و عمو زادگان وی بودند) در برابر لشکر بیکران دشمن صف آرایی نمودند و با نخستین تیری که از اردوی دشمن پرتاب شد، جنگ آغاز گشت .

آن روز از بامداد تا عصر جنگیدند و امام حسین علیه السلام و سایر جوانان هاشمی و یاران وی تا آخرین نفر شهید شدند (در میان کشته شدگان ، بایستی فرزندان خردسال امام حسین علیه السلام و بعضا شیر خوار آن حضرت را نیز که متعدد بوده اند، از نظر دور نداشت) (۱۴۲)

لشکر دشمن پس از خاتمه جنگ حرمسرای امام حسین علیه السلام را غارت کردند، خیمه و خرگاه وی را آتش زدند و سرهای شهدا را نیز برده و بدنهای ایشان را لخت

عریان ، بی آنکه به خاک بسپارند، بر زمین انداختند. سپس اهل حرم را که نوعاً زنان و دختران بی پناه بودند با سرهای شهدا به سوی کوفه حرکت دادند و از کوفه نیز به سوی دمشق پیش یزید بردند. (در میان اسیران ، از جنس ذکور، تنی چند بیش نبود که راءس آنان : فرزندان بیست و دوساله امام حسین علیه السلام یعنی امام چهارم علی بن الحسین علیه السلام قرار داشت و به مصلحت الهی سخت بیمار بود، و دیگر: فرزند چهار ساله وی محمد بن علی علیه السلام که امام پنجم باشد، و دیگر: حسن مثنی فرزند امام دوم که داماد امام حسین علیه السلام بود و در میان جنگ زخم کاری خورده در میان کشتگان افتاده بود؛ او نیز در آخرین رفیق یافتند ولی به شفاعت یکی از سرداران سر نبریدند و همراه اسیران به کوفه بردند).

واقعه کربلا، اسیری زنان و دختران اهل بیت علیه السلام و شهر به شهر گردانیدن ایشان ، و بویژه سخنرانیهایی که دختر امیر المؤمنین علیه السلام حضرت زینب کبری سلام الله علیه و امام چهارم علی بن حسین علیه السلام در کوفه و شام نمودند، بنی امیه را رسوا کرد و تبلیغات چندین ساله معاویه را از کار انداخت و کار به جایی کشید که یزید از عمل مأمورین خود در ملاء عام بیزارى جست . واقعه کربلا عامل مؤثری بود که با تاءثیر مؤجل خود حکومت بنی امیه را بر انداخت و ریشه شیعه را استوارتر ساخت و از آثار معجل آن نیز انقلابات شورشهایی بود که به همراه جنگهای خونین تا دوازده سال ادامه داشت و بر اثر آن ، کسانی که در قتل امام حسین علیه السلام شرکت جسته بودند يك به يك گرفتار تیغ انتقام الهی شدند.

هر کس در تاریخ حیات امام حسین علیه السلام و یزید دقت کند و اوضاع و احوالی را که در آن عصر بر جهان اسلام با عنایت به ریشه های تاریخی آن ، مورد بررسی و تجزیه و تحلیل جامع و عمیق قرار دهد، شك نخواهد کرد که آن روز، در برابر امام حسین علیه السلام يك راه بیشتر وجود نداشت و آن ، همان تن دادن به شهادت بود، و بیعت با فردی چون یزید، که نتیجه ای جز امضای مشروعیت سلطه جور، و پایمال کردن علنی اسلام نداشت ، برای امام حسین علیه السلام مقدور نبود. زیرا اسلاف یزید، هر چند با مقررات دینی مخالفت داشتند، اما آنچه می کردند در لفافه دین می کردند و حرمت ظاهر احکام مقدسات دینی را نگه می داشتند، ولی یزید در ظاهر نیز هیچ گونه احترامی برای آیین اسلام و مقررات آن قائل نبود، و بی باکانه به پایمال کردن مقدسات و قوانین تظاهر می کرد.

از اینجا روشن می شود که سخن برخی از مفسرین حوادث مبنی بر اینکه : این دو پیشوا امام حسن و امام حسین دو سلیقه مختلف داشتند؛ امام حسن علیه السلام مسلک صلح را پسندید و امام حسین علیه السلام بر عکس او جنگ را ترجیح می داد، چنانکه آن برادر با داشتن چهل هزار مرد جنگی با معاویه صلح کرد و این برادر با چهل نفر به جنگ یزید برخاست ! سخنی است نابجا.

زیرا می بینیم که همین امام حسین علیه السلام که آنگونه زیر بار بیعت یزید نرفت ، ده سال در حکومت معاویه مانند برادرش امام حسن علیه السلام (که او نیز ده سال با معاویه به سر برده بود) به سر برد و دست به قیام آنچنانی نزد و حقا که اگر امام حسن یا امام حسین علیه السلام با معاویه می جنگیدند کشته می شدند و شهادت

آنان نیز برای اسلام کمترین سودی در بر نداشت و فریاد مظلومیت آنان در هیاهوی تبلیغات مزورانه و حق بجانب معاویه ، که خود را صحابی و کاتب وحی و خال المؤمنین معرفی کرده و همچون فرزندش یزید آبروی خویش را بسادگی بر باد نمی داد ، گم می شد .

گذشته از این ، معاویه ، با عمال رنگارنگی که داشت ، می توانست آنان را به دست کسان خودشان بکشد و سپس خود به عزای آنان نشسته و در مقام خونخواهی برآید! چنانکه با خلیفه سوم نیز همین کار را کرد . (۱۴۸)

زبان حال اباالفضل علیه السلام با برادر

می که از روز ازل مهر تو در دل پروریدم

بین خوبان جهان ، تنها ، ترا من برگزیدم

از مقام قدر و شانت من چه گویم ای برادر

ز آنکه مولای من استی و من عبد عبیدم
مادرم می گفت : عباسم ، ترا با شیره جان

روی دامن از برای یاری دین پروریدم
آن قدر گویم ز وصفت ای گل گلزار زهرا
تو امیر تاجداری ، من غلام زر خریدم
بر در درگاه لطفت آمدم بهر گدایی
ای برادر جان ، مکن از درگه خود ناامیدم

یابده اذن نبردم ؛ یا جوابم کن ، جوابم

تا نگردم رو سیه نزد خداوند مجیدم
رفت از تن تاب و صبر و رفت از سر عقل و هوشم

تا نوای العطش از نای اطفال شنیدم
رخستی ده تا که آب از بهر طفلان تو آرم

گر کنی امروز در نزد سکینه رو سفیدم
 گر شود از تن جدا دستم ندارم هیچ باکی
 زانکه از روز ازل من دست از هستی
 کشیدم
 گر زند دشمن به چشم تیر، شاد و سر
 بلندم
 کز قیامم در ره عشق تو نهضت آفریدم
 از صغیر اصفهانی
 ذکر سماواتیان ثنای اباالفضل
 خیل ملک ، خادم سرای اباالفضل
 بامژه روبد غبار، حور بهشتی
 از حرم و صحن با صفای اباالفضل
 گر به شهان می برند رشگ خلایق
 فخر به شاهان کند گدای اباالفضل
 هیچ ز بیگانگی به حق نبرد راه
 هر که نگردید آشنای اباالفضل
 پامکش از درگهش که عقده گشایی
 هست به دست گرخت گشای اباالفضل
 غم نبرد راه بر دلش به صف حشر
 هر که بود در دلش ولای اباالفضل
 ورنه که می برد جان ز قوم جفا جو
 از دم شمشیر جانگزای اباالفضل
 آب ننوشید بی حسین دست و دل از جان
 این روش از همت و حیای اباالفضل
 شست به راه حسین دست و دل از جان
 اجر اباالفضل با خدای اباالفضل
 پاس وفا داشت آنچنان که بماندند
 اهل وفامات بر وفای اباالفضل
 با شه دین جز به نام سید و مولا
 باز نشد لعل جانفزای اباالفضل
 آه از آن دم که شد بلند به میدان
 ناله جانسوز یا اخای اباالفضل
 گشت کمان قد شاه دین چو عیان دید
 غرقه به خون ، قامت رسای اباالفضل
 در دو جهان از طریق بنده نوازی
 چشم (صغیر) است بر سخای اباالفضل

فصل چهارم : خواهران قمر بنی هاشم علیه السلام (از نسل فاطمه زهرا سلام الله علیه

۱. عقیله بنی هاشم زینب کبری سلام الله علیه

زینب کبری روز پنجم جمادی الاوول سال ۵ یا ۶ هجرت در مدینه چشم به جهان گشود. خبر تولد نوزاد عزیز به گوش رسول خدا علیه السلام رسید. رسول خدا علیه السلام برای دیدار او به منزل دخترش حضرت فاطمه سلام الله علیه آمد و به دختر خود فاطمه سلام الله علیه فرمود: دخترم ، فاطمه جان ، نوزادت را برایم بیاور تا او را ببینم . فاطمه سلام الله علیه نوزاد کوچکش را به سینه فشرد، بر گونه های دوست داشتنی او بوسه زد، و آنگاه به پدر بزرگوارش داد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرزند دلبنده زهرای عزیزش را در آغوش کشیده و صورت خود را به صورت گذاشت و شروع به اشک ریختن کرد.

فاطمه سلام الله علیه ناگهان متوجه این صحنه شد و در حالیکه شدیداً ناراحت بود از پدر پرسید: پدرم ، چرا گریه می کنی؟! رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: گریه ام ببه این علت است که پس از مرگ من و تو، این دختر دوست داشتنی من سرنوشت غمبازی خواهد داشت ، در نظرم مجسم گشت که او با چه مشکلات دردناکی روبرو می شود و چه مصیبت های بزرگی را به خاطر رضای خداوند با آغوش باز استقبال می کند. در آن دقایقی که آرام اشک می ریخت و نواده عزیزش را می بوسید، گاهی نیز چهره از رخسار او برداشته به چهره معصومی که بعدها رسالتی بزرگ را عهده دار می گشت خیره خیره می نگریست و در همین جا بود که خطاب به دخترش فاطمه سلام

الله عليه فرمود: ای پاره تن من و روشنی چشمانم ، فاطمه جان ، هر کس که بر زینب و مصائب او بگرید ثواب گریستن کسی را به او می دهند که بر دو برادر او حسن و حسین گریه کند. (۱۴۹)

نام گذاری زینب کبری سلام الله علیه

علی و فاطمه سلام الله علیه هیچ گاه در نامگذاری فرزندان خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشی نمی گرفتند. نام بزرگوار زینب را نیز رسول خدا صلی الله علیه و آله بر این بانوی بزرگ اسلام گذاشت .

آری ، در نامگذاری ، فاطمه زهرا سلام الله علیه از علی بن ابی طالب علیه السلام سبقت نمی گیرد و علی علیه السلام هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله جلو نمی افتد. رسول خدا نیز چشم به آسمان و گفته حق دارد. اسم مبارك زینب سلام الله علیه را جبرئیل امین از طرف خدای بزرگ آورد. از دو دختر حضرت علیه السلام ، یکی را زینب کبری و دیگری را زینب صغری نامیده اند، نیز او را به ام الحسن مکنی فرمود (در بعضی روایات دارد که او را ام کلثوم هم گفته اند) و حضرت را ملقب به عقیله کرده اند: عقیله بنی هاشم و عقیله الطالبین . عقیله ، آن زن کریمه را گویند که در بین فامیل بسیار عزیز و در خاندان خود ارجمند باشد.

زینب سلام الله علیه با القاب موثقه ، عارفه ، عالمه و غیر معلمه ، فاضله ، کامله ، عابده آل علی و غیره معروف است ، و محدثه هم گفته شده است ، چنانکه وی را بطله کربلا یعنی قهرمان کربلا نیز نامیده اند.

امام سجاد علیه السلام در باره اش فرموده است : انت بحمد الله عالمة غیر معلمة و فهیمة غیر مفهومة

نگارنده گوید: در ایام بمباران قم توسط صدام جنایتکار، چندی به مسجد مقدس جمکران قم (که به نام ولی الله اعظم ، حضرت حجة بن الحسن العسگری ، امام زمان ، عجل الله تعالی فرجه الشریف بنا شده است) پناهنده شده بودم . روزی از آن مکان شریف برای زیارت حرم حضرت فاطمه معصومه سلام الله علیه کریمه اهل بیت علیه السلام به قم آمده و سپس به محضر مبارك آیت الله العظمی سید شهاب الدین نجفی مرعشی قدس السره رسیدم . از هر دری سخن به میان آمد تا اینکه حضرت آیت الله مرعشی فرمودند: وقتی حضرت فاطمه سلام الله علیه قنداقه حضرت زینب سلام الله علیه را به محضر رسول الله صلی الله علیه و آله برد؛ این نوزاد عزیز فاطمه سلام الله علیه چشم مبارك را برای هیچ کدام از اهل بیت علیه السلام باز نکرد. و تنها وقتی قنداقه در بغل امام عظیم حسین بن علی علیه السلام قرار گرفت چشم مبارك را گشود!

و افزودند: در مجلس یزید - علیه اللعنة و العذاب - نیز سر مبارك آقا از فراز نیزه به تمام اسرا نگاه کرد، ولی وقتی که مقابل حضرت زینب کبری سلام الله علیه رسید، چشمها را روی هم گذاشت و از گوشه های چشم مبارکش اشک جاری شد. گویی می خواست فرموده باشد که : خواهر عزیز از اینکه این همه محبت به یتیمانم کرده اید، ممنون شما هستم ؛ و بیش از این مرا خجل مکن .

رؤیای شگفت حضرت زینب سلام الله علیه

مؤلف طراز المذهب ، از بحر المصائب و سایر کتب نقل می کند:

اواخر عمر رسول اکرم صلی الله علیه و آله بود؛ زینب سلام الله علیه نزد جدش آمد و عرض کرد: یا جداه ، خواب دیدم باد تندی وزیدن گرفت که دنیا را تاریک نمود و من از شدت باد در پناه درخت بزرگی جا گرفتم ، که ناگاه دیدم آن درخت عظیم در اثر فشار سخت باد از جا کنده شد، خود را به درخت دیگر که شاخه دیگر رساندم که شاخه همان درخت بود، باز تند باد سخت آن را هم کند. پس از آن به شاخه دیگر آن درخت پناه بردم ، آن هم شکست . آنگاه به دو شاخه باقی مانده پناه بردم ، آنها هم یکی بعد از دیگری بر اثر تندباد حوادث از بین رفتند، و من از شدت اضطراب از خواب بیدار شدم . پیغمبر صلی الله علیه و آله گریان شد و فرمود: آن درخت بزرگ من هستم ، از میان شما می روم ، شاخه اول آن مادرت فاطمه است ، شاخه دوم پدرت علی علیه السلام ، دو شاخه دیگر نیز برادرانت ، حسن و حسین علیه السلام ، هستند که با فقدان آنها جهان تیره و تار می گردد.

(۱۵۰)

عبادت زینب کبری سلام الله علیه

حضرت زینب کبری سلام الله علیه در عبادت و بندگی وارث مادر و پدر بود. در روایت آمده است: زمانی که حضرت امام حسین علیه السلام برای وداع به خیمه ها آمد، به زینب کبری سلام الله علیه فرمود: یا اختاه لاتنسينی فی نافلة اللیل یعنی، خواهرم مرا در شب فراموش مکن. به گفته بعضی از مورخین: تهجد و شب زنده داری زینب کبری سلام الله علیه در طول عمرش ترک نشد؛ حتی شب ۱۱ محرم حضرتش با آن همه فرسودگی و خستگی و دیدن آن مصیبت‌های دلخراش، این سنت حسنه را فراموش نکرد. حضرت امام سجاد علیه السلام فرمود: در آن شب دیدم عمه ام در جامه نماز نشسته و مشغول عبادت است.

همچنین از امام سجاد علیه السلام روایت شده است که فرمود: عمه ام زینب سلام الله علیه با آن کثرت رنج و تعب از کربلا تا شام به نافلة شب قیام و اقدام داشت، اما در یکی از منازل دیدم با حالت نشسته مشغول خواندن نماز نافلة است. سبب این امر را پرسیدم، گفت: سه شب است که حصه طعام خود را به اطفال خردسال می دهم و امشب از نهایت گرسنگی، قدرت ایستادن ندارم؛ چه آن مردم بدبخت بسیار بر اهل بیت سخت می گرفتند.

شاید اگر حرکت علیا مخدره، زینب کبری سلام الله علیه، از کربلا به کوفه و از کوفه به شام صورت نگرفته بود نهضت عاشورا را نافرجام مانده و دین و عبادت محو و مندرس شده بود.

زهد علیا مخدره زینب سلام الله علیه

زینب کبری سلام الله علیه اعلا درجه رضا و تسلیم را دارا و حائز بود. زنی که شوهرش بحر الجود، عبدالله بن جعفر، بود و خانه اش بعد از منزل خلفا و ملوک در درجه اول عظمت بود و ارباب حوائج همواره در آن بیت الشرف تجمع داشته و برای خدمت، کمر بسته، آماده و فرمانبردار بودند - با این حال برای کسب رضای خدا از همه آنها صرف نظر کرد و از مال و جاه و جلال دنیوی به کلی چشم پوشید. حتی از شوهر (البته، با رضای او) و نیز از اولاد و خدم و حشم چشم پوشید و به کمک برادرش امام حسین علیه السلام شتافت تا دین خدا را نصرت کند و برای جلب رضایت حق، تن به اسارت داد، تا آنکه به مقامات عالییه نایل گردید. (۱۰۱)

مجلس درس زینب کبری سلام الله علیه در کوفه

جزائری می نویسد: در ایامی که امیر المؤمنین علی علیه السلام در کوفه تشریف داشت، آن مکرمه را مجلسی در منزل خود بود که برای زنها تفسیر قرآن بیان می فرمود. یکی از روزها تفسیر کهیعص (۱۰۲) را می فرمود، در این بین امیر المؤمنین علی علیه السلام وارد شده و فرمود: شنیدم کهیعص را می نمایی؟ عرض کرد: بلی یا ابتاه فدایت شوم. فرمود: ای نور دیده، آن رمزی است در مصیبت وارده بر شما عترت پیغمبر. پس مصائب و نواتبی را که در آینده بر آنها وارد می شد بریا آن مخدره بیان فرمود و با شنیدن فریاد ناله و گریه آن مظلومه بلند شد. (۱۰۳)

عمان سامانی ، شاعر مشهور و دل آگاه
شیعی ، در شرح و داع جانسوز زینب سلام الله
علیه با برادرش امام حسین علیه السلام
چنین سروده است :

خواهرش بر سینه و بر سر زنان
رفت تا گیرد برادر را عنان
سیل اشک بست بر شه راه را
دود آهش کرد حیران شاه را
در قفای شاه رفتی هر زمان
بانگ مهلا مهلاش بر آسمان
کای سوار سرگران کم کن شتاب
جان من ، لختی سبکتر زن رکاب
تا ببوسم آن رخ دلجوی تو
تا ببویم آن شکنج موی تو
شه سراپا گرم شوق و مست ناز
گوشه چشمی به آن سو کرد باز
دید مشکین مویی از جنس زنان
بر فلک دستی و، دستی بر عنان
زن مگو؛ مرد آفرین روزگار
زن مگو؛ بنت الجلال ، اخت الوقار
زن مگو؛ خاک درش نقش جبین
زن مگو؛ دست خدا در آستین

جود و سخاوت زینب کبری سلام الله علیه

روزی میهمانی برای امیر المؤمنین علی
علیه السلام رسید. آن حضرت به خانه آمده
و فرمود: ای فاطمه ، آیا طعامی برای
میهمان خدمت شما می باشد؟ عرض کرد: فقط
قرص نانی موجود است که آن هم سهم دخترم
زینب می باشد. زینب سلام الله علیه بیدار
بود، عرض کرد: ای مادر، نان مرا برای
میهمان ببرید، من صبر می کنم . طفلی که
در آن وقت ، که چهار یا پنج بار سال
بیشتر نداشته این جود و کرم او باشد،
دیگر چگونه کسی می تواند به عظمت آن
بانوی عظمی پی ببرد؟ زنی که هستی خود را

در راه خدا بذل بنمایید، و فرزندان از جان عزیزتر خود را در راه خداوند متعال انفاق بنمایید و از آنها بگذرد بایستی در نهایت جود بوده باشد. (۱۰۴)

اثر سریع نفرین زینب کبری سلام الله علیه در شام

سپهر در ناسخ گوید: اهل بیت علیه السلام را از دروازه ساعات، که ابعدها طرق به دارالاماره یزید بود، داخل شام نمودند. نیز شهر شام را زینت کردند و پرده های زرنگار و دیبا به دیوارهای کوچه و بازار بیاویختند و زنان مغنیه، بی پرده، به نواختن طبول و دفوف دست افشان و پای کوبان بودند و یزید یکصد و بیست پرچم برای استقبال از ایشان برافراشت و مردم به همدیگر مبارکباد می گفتند و آن روز را عید قرار دادند. نیز به روایت ابی مخنف، عیال الله را از پای قصر عجوزه ای که او را ام الحجام می گفته اند عبور دادند. آن عجوزه با چهار زن دیگر در میان آن غرفه نشسته بود. چون چشم آن ملعون به آن سر مطهر افتاد که نور از جبین او ساطع بود، با سنگی چهره مبارکش را مجروح ساخت، چنانکه خون بریخت. چون علیا مخدره زینب سلام الله علیه این بدانست با ناله و گریه روی خود را بخراشید و موی خود را پریشان کرد و دست به دعا و نفرین برداشت و عرض کرد: اللهم خرب قصرها و اءحرقها بنار الدنيا قبل نار الآخرة ! .

راوی گوید: قسم به خدای، که چون دعا بفرمود، در ساعت آن قصر ویران شد و منهدم گردید و آتشی در آن افتاد و همی بسوخت تا آنکه نشاین از او نماند و یکسره خاکستر گردید، و هم در آن حال

بادی بوزید و خاکسترش را پراکنده ساخت ،
چندانکه اثری از او بر جای نماند، گویا
هرگز علامتی و عمارتی و اهلی نبوده است !

خطابه و مرثیه سرایی حضرت زینب سلام الله علیه در شام

در بحرالمصائب گوید: چون جناب زینب
خاتون سلام الله علیه در کوچه و بازار شام
رسید و سر حضرت سیدالشهدا را در پیش روی
خود بدید و مردم شام اظهار خورسندی و
سرور نمودند و نای و طنبور می نواختند و
آن سر مبارك در هر چند قدم به **کلمه لا حول ولا
قوة الا بالله العظيم** متکلم می گشت ؛ آن مخدره آهی
از دل برکشید و فرمود: یا اخی انظر
علینا و لا تغمض عینک عنا و نحن بین
العدی

در این حال سر مبارك تکلم کرد و
فرمود: یا اختاه اصبری ، فان الله تعالى
معنا . آن مخدره چون صدای برادر را شنید
بحر غیرتش به جوش آمد و بی تابانه به آن
قوم خطاب کرد که : ای گروه نامحمود ،
همانا به قتل اولاد پیغمبر صلی الله علیه و
آله خو و سید جوانان اهل بهشت ، و گردش
دادن دختران و حرم سید انس و جان ، و
تزیین شهر خود، شادان هستید و مباحات می
کنید و مع هذا خود را از اهل اسلام می
شمارید؟! امیدوارم که خداوند جبار هرگز
در شما به نظر رحمت ننگرد و بر شما
نبخشاید و نیز در بعضی از کتب متاءخرین
به نظر رسیده که آن مخدره در آن موقع
این مرثیه را انشا فرموده و متحمل است
زبان حال باشد:

اخی یا هلا غاب بعد کماله
فمن فقهه اضحی نهارا کليلة
اخی یا اخی زود سکینه نظرة
تربها یا خیر حی و میت

اخى فاطمة الصغيرة القد كاد قلبها
 يذوب اسى فاعطف عليها بنظرة
 اهى يا ايه اى المصائب اشتكى
 فراقك ام هتكى و ذلى و غربتى
 اءم الثوب مسلوبا اءم الجسم عاريا
 اءم النحر منحورا ببيض صقيلة
 اءم الطفل مذبوحا اءم القلب ظاميا
 اءم الدمع مصبوبا على ظهر نوقة
 اءم الجسم لم يدفن اءم النحر داميا
 اءم الرءس مرفوعا كبدر دجية
 اءم الرحل منهوبا اءم المهر ناعيا
 اءم الوجه مكبوبا بحر الظهيرة
 اءم العابد السجاد اءضى مغلا
 عليك يقاسى فى الفلا كل كربة
 اءم الضايعات الفاقدات حواسرا
 كمثل الاماء يشهرن فى كل بلدة
 اءخى هدر كنى فقدك يابن والدى
 فحزنى لكم باق الى كل يوم بعثة
 اخى يا اخى سلب النساء اءساءنا
 و ضرب اليتامى يابن امى بقسوة
 اءخى يا اخى قصم الخلاخل ضرنا
 فقم سيدى و ازجر علوج اميه
 اءخى يا اخى المختار طه سلامنا
 و قل ام كلثوم بكرب و محنة
 اءخى بلغ الكرار منى تحية
 وقل زينب اءضحت تساق بذلة

شهيد ثالث در مجالس المتقين آورده است
 كه : چون اسيران آل رسول صلى الله عليه و
 آله را بر شتران برهنه ، مكشفات الوجوه
 ، سوار و در ميان مردم رهسپار كردند و
 مردمان شام به ايشان تند مى نگريستند و
 ايشان را با كعب نيزه مى زدند، يك نفر
 از عارفان شيعه خود را از گوشه و كنار
 به نزد امام زين العابدين عليه السلام
 رسانيد و خواست مطلبى سؤ ال بنمايد سطوت
 امامت مانع شد كه پرسش بنمايد، پس خود

را به نزدیک محمل زینب کبری سلام الله علیه
 رسانید و عرض کرد:
 ای بضعه فاطمه زهرا، مگر شما از اهل
 بیت نیستید که عالم به طفیل وجود شما و
 اجداد شما خلق شده؟! متحیرم که این حال
 چیست و این گرفتاری از چه روی می باشد؟!
 در آن حال، حضرت زینب سلام الله علیه با
 دست مبارک به طرف آسمان اشاره فرمود و
 گفت: ای مرد، اکنون جلالت قدر ما را در
 حضرت یزدان تماشا کن! آن مرد می گوید:
 نگاه کردم، چندان لشگر در میان زمین و
 آسمان دیدم که شمارش را جز پروردگار
 ندانستی و دیدم که قبه ها و علمها بر
 تارک ایشان افراخته و در پیش روی امام و
 اهل بیت علیه السلام ندا می کنند بپوشید
 دیده های خود را از حرمی که ملک به آنها
 نامحرم است و اثاث چندی دیدم که
 پادشاهان هرگز آن را تصور نکرده اند و
 از آن نفایس که مردم در خدمت حضرت یوسف
 علیه السلام دیدند افزون بود.

دختر شیر خدا

شام، روشن از جمال زینب کبراستی
 سر به زیر افکن که ناموس خدا اینجاستی
 کن تماشا آسمان تابناک شام را
 کافتاب برج عصمت از افق پیداستی
 آب کرده زهره شیران در این صحرا، مگر
 دختر شیر خدا خفته در این صحراستی
 در شجاعت چون حسین و درشکیبایی چون
 حسن

در بلاغت چون علی عالی اعلاستی
 نغمه مرغ حق از گلزار شام آید به گوش
 مرغ حق را نغمه شورانگیز و روح
 افزاستی

کرد روشن با جمالش آسمان شام را
 کز فروغ چهره گویی زهره زهراستی (۱۰۰)

برخی از کرامات زینب کبری سلام الله علیه
اولا باید دانست که وجود زینب کبری سلام
الله علیه اصولا سراپا کرامت است ، چه آنکه
وی برگی از آن شجره طیبه است که اصلها
ثابت و فرعها فی السماء ؛ ثانیاً پرونده
حیات و زندگانی او خود شهادت می دهد که
سراپا کرامت بوده است . با این همه ،
برای روشنایی چشم محبان و تنویر قلوب
شیعیان به پاره ای از آنها اشاره می
کنیم : اول : همین قصه که فوقاً ذکر شد و
در آن ، حضرت زینب جلوه ای از غیب را به
آن مرد نشان داد تا شاءن و مقام اهل بیت
علیه السلام را بشناسند .

دوم : اجابت دعای او در حق ام الحجام
و خراب شدن و آتش گرفتن فوری قصر او ، که
صفحات پیشین مذکور افتاد .

سوم : داستان جبل جوشن که معدن مس بود
سقط طفلی که محسن نام داشت که در تاریخ
ذکر شده است .

چهارم : تصرف او در نفوس ، هنگام
قرائت خطبه در بازار کوفه ، حتی در
جمادات ؛ چنانکه نوشته اند : هنگامی که
فرمود ساکت شوید ، نفسها در سینه ها حبس
شد و زنگهای شتران دیگر صدا بر نیاورد .

پنجم : لدنی بودن علم آن مخدره ، به
گواهی امام زین العابدین علیه السلام که
می فرمود یا عمه انت بحمدالله عالمة غیر
معلمة

ششم : اجابت نفرین او در حق کسی که در
مجلس یزید ، یکی از دختران امام حسین
علیه السلام را به کنیزی خواست .

هفتم : کیفیت متولد شدن او .

هشتم : حکایت طبخ حریره است .

نهم : خبر دادن از بقای آثار اهل بیت
نبوت ، و سرعت زوال سلطنت بنی امیه ، در
خطبه ای که در مجلس یزید قرائت کرد ، که

الفاظ شیوا و جملات پر شور آن خطبه
 بتنهایی خود کرامتی است
 دهم : قصه شیر و فضه است که ثقة السلام
 کلینی آن را در روضه کافی روایت کرده و
 در بحار و دیگر کتب مقاتل نیز مسطور است
 ، و تفضیل ماجرای آن بر پایه نوشته کتاب
 انوار الشهادة به این قرار است که :
 زمانی که می خواستند بر ابدان طیبه اسب
 بتازند و این خبر وحشت اثر به حضرت زینب
 علیه السلام رسید، حضرتش سخت پریشان گشت
 و سر به آسمان برداشت و عرض کرد: بار
 خدایا، بنی امیه برادر مرا با لب تشنه
 بکشتند و سر مبارکش را بر نیزه کردند و
 بدنش را برهنه در آفتاب گرم افکندند، با
 این حال ، هنوز از بدن مجروح او دست بر
 نمی دارند و می خواهند اسب بر بدن وی
 بتازند. بار خدایا، کاش زینب مرده بود
 و چنین حالتی را مشاهده نمی کرد! بار
 خدایا، در این بیابان هیچ کس از بنی آدم
 بر ما ترحم نمی کند، زینب چه کند و چه
 چاره بنماید؟!

فضه خادمه چون اضطراب و گریه سیده خود
 را بدید، پیش دوید و عرض کرد: ای سیده
 من ، سفینه مولای پیغمبر صلی الله علیه و
 آله چون کشتی او درهم شکست ، خود را به
 جزیره ای رسانید و در آنجا شیری اهر شد
 و او را برداشته و به پشت خویش سوار
 کرده به آبادانی رسانید. اگر اجازت
 فرمایی بروم و در این بیابان شیری هست
 او را خبر کنم که بنی امیه این آهنگ است
 . زینب علیه السلام او را رخصت داد. فضه
 به سوی صحرا رفت ، ناگاه شیری به نظرش
 در آمد. به شیر گفت : یا اءبا الحارث ،
 اءتدري ما یریدون اءن یعلموا غذا بءابی
 عبدالله ؟ . آن شیر سر حرکت داد یعنی نمی
 دانم . فضه او را خبر داد. شیر با سر
 اشاره کرد که من نمی گذارم و فهمانید که

تو از پیش برو و راهنمای من باش . شیر از عقب او آمد تا به قتلگاه رسید. پس آن شیر بیامد و دستهای خود را بر بالای جسد حضرت سیدالشهداء حمایل کرد و شروع به ناله و مویه نمود. چون سواران بیامدند و نظر بر آن شیر افکندند، دیگر جرئت دامه آن جسارت نکردند. پسر سعد ملعون گفت : این فتنه ای است ، وی را تحریک نکنید! فضه خاتون می فرماید: چون به خيام حرم نزدیک شدم ، صدای شیون و ناله بی بی زینب سلام الله علیه را شنیدم . عرض کردم : ای سیده من ، این چه ناله و شیون است ؟ اکنون من شیر را آوردم . علیا مخدره هر دو دست مبارك خود را بر سر زد و فرمود: ای فضه دیر رسیدی ، همانا بنی امیه است بر بدن برادرم تاخته ، اعضا و جوارح او را در هم شکستند و پایمال سم ستوران نمودند.

در کافی مسندا روایت کرده است که : **لما قتل الحسين عليه السلام اعراد القوم اءن يوطئول الخيل . فقالت فضه لزینب : یا سیدتی اءن سفینة كسر به فی البحر فخرج الی جزیرة ، فاذا هو باءسد، فقال : یا اءبا الحارث اءنا مولی رسول الله صلی الله علیه و آله ، فهمهم بین یدیه حتی اءوقفه علی الطریق و الاءسد رابض فی ناحیه فدعینى اءمضى الیه فاعلمه ما هم صانعون غدا؟ قال : فمضت الیه : فقالت : یا اءبا الحارث فرع راءسه ثم قالت : اءتدری ما یریدون اءن یعملوا غدا بابی عبدالله الحسین علیه السلام؟! یریدون اءن یواطئوا الخیل علی جسده ! فاءشار براءسه ، یعنی اءنا اءمنهم فءاء الی القتلی ، فقال عمر بن سعد: فتننة لا تثیروها، انصرفوا! فانصر فوا! .**

علامه مجلسی در جلاء العیون همین خبر را ترجمه کرده است . و این سفینه ، در سفرهای رسول الله صلی الله علیه و آله ، بار بسیار بر پشت می گرفت و لذا او را سفینه می گفتند، و گر نه نام او مهران و به قولی قیس و کنیه او ابو عبد الرحمن ، غلام رسول الله صلی الله علیه و آله یا غلام ام سلمه بود که او را آزاد کرد به شرطی که به رسول خدا صلی الله علیه و آله خدمت نماید.

شیخ جعفر نقدی در کتاب زینب کبری سلام الله علیه آورده است که : صبح شد، شیر با غرش تمام آشکار گشت . لشگر ابن سعد او را دیدند. عمر بن سعد گمان کرد آن حیوان آمده تا از گوشت کشته های به خون آغشته تغذی کند! گفت : بگذارید ببینیم چه می کند. همه نظاره کنان ، متوجه آن حیوان شدند. آمد در قتلگاه و کنار جسد حضرت امام حسین علیه السلام توقف کرد. سپس با دست دندان خود يك يك تیرهای را که در سینه حضرت بود بیرون می کشید و اشک می ریخت . در نتیجه دیگر از میان لشگر سعد کسی جرئت نکرد گام پیش بگذارد و ابن سعد هم گفت : این فتنه ای است ...

کلینی ره می فرماید: این کرامتی بزرگ از حضرت زینب کبری سلام الله علیه بود که شیر اطاعت کنیز او را نمود.

یازدهم : استجابت دعای آن مخدره است در موقع آتش زدن خیمه ها، و نفرین او به آن مرد کبود چشم که در تواریخ آمده است .

دوازدهم : دیدن او جبرئیل و رسول الله صلی الله علیه و آله را در گودی قتلگاه . شیخ جعفر نقدی ، در کتاب مذکور، از بحار از حضرت صادق علیه السلام روایت می کند که زینب ، در قتلگاه حضرت امام حسین علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله را دید و خطاب به سپاه یزید فرمود: ای لشگر، مگر نمی بینید پیغمبر خدا گریان است؟! وای بر شما! اگر نفرین کند زمین شما را فرو می برد و هلاک می نماید. فسوسا که آن سنگدلان اعتنایی به حرف وی نکرده ، بلکه آن را حمل بر جنون نمودند. مشاهده جبرئیل توسط آن مخدره نیز در تاریخ آمده است .

سیزدهم : علامه نوری در دارالاسلام کرامتی را از حضرت زینب سلام الله علیه به این شرح روایت می کند:

سید محمدباقر سلطان آبادی ، که از بزرگان ارباب فضایل و راسخین در علم بوده ، فرموده است در بروجرد به مرض درد چشم مبتلا شدم ، بسیار سخت به حدی که علمای طب از معالجه عاجر آمدند. از آنجا مرا به سلطان آباد آوردند. از شدت درد چشم شدت کرد و ورم بسیار نمود و دیگر سیاهی چشم نمایان نبود. از شدت درد چشم ، خواب و آرام از من برفت و تمامی اطبای را برای من آوردند و همه اظهار عجز نمودند از معالجه ، و بعضی می گفتند تا شش ماه محتاج معالجه است و برخی چهل روز.

این بیانات ، روح مرا افسرده و خسته نموده حوصله بر من تنگ شد و فوق العاده نگران و مهموم شدم ، تا اینکه یکی از دوستان به نام گفت : بهتر است برای استشفای به زیارت مشرف شوی ، و من عازم سفر هستم با من بیا ، و چنانچه از خاک کربلا سرمه بکشی شفا خواهی یافت . گفتش : با این حال چگونه می توانم حرکت کنم ؟ مگر طبیب اجازه بدهد. چون به طبیب رجوع کردم ، گفت : هرگز جایز نیست ، و اگر حرکت کنی یکسره نابینا خواهی شد و به منزل دوم نخواهی رسید که بکلی از دیده محروم خواهی شد. رفیق من رفت و من به خانه برگشتم .

یکی دیگر از دوستان من آمد و گفت : مرض ترا ، جز خاک کربلا و مقتل شهدا و مریضخانه اولیای خدا شفا نبخشد ، و ضمنا خود شرح داد که ۹ سال مبتلا به طپش قلب بودم و همه اطبا از معالجه ام عاجز ماندند ، تنها از تربت قبر امام حسین

علیه السلام شفا حاصل شد؛ چنانچه میل
 داری متوکلا علی الله حرکت کن .
 من با توکل حرکت کردم و در منزل دوم
 مرض شدت کرد و چنان چشم به درد آمد که
 از فشار درد چشم چپ به درد آمد. همه
 مصاحبین ، مرا ملامت کرده و متفقا گفتند:
 بهتر است که مراجعت کنی . چون هنگام سحر
 شد و درد آرام گرفت ، در خواب رفتم ،
 حضرت علیا مکرمه صدیقه صغری زینب کبری
 علیه السلام را در عالم رؤیا دیدم . بر
 آن حضرت وارد شدم و گوشه مقنعه او را
 گرفته بر چشم خود کشیدم و از خواب بیدار
 شدم ؛ دیگر هیچ المی و دردی در چشم حس
 نکردم و سفر را به پایان رساندم و هیچ
 دردی در چشم خود ندیدم و با چشم دیگرم
 هیچ فرقی نداشت و آن واقعه را به رفقا
 گفتم ، آنها به چشم من نگاه کردند و می
 گفتند: ما آثار دردی نمی بینیم ، و هیچ
 فرقی بین دو چشم شما نیست ، این کرامت
 را که از حضرت زینب سلام الله علیه گشته بود
 برای همه رفقا از زوار و غیر زوار نقل
 کردم . (۱۰۶)

زبان حال علیا مخدره زینب سلام الله علیه
 اه از آن ساعت که با صد شور و شین
 زینب آمد بر سر قبر حسین
 بر سر قبر برادر چون رسید
 ناله و آه و فغان از دل کشید
 با زبان حال آن دور از وطن
 گفت با قبر برادر این سخن
 السلام ای کشته راه خدا
 السلام ای نور چشم مصطفی
 السلام ای شاه بی غسل و کفن
 السلام ای کشته دو از وطن
 السلام ای تشنه آب فرات
 السلام ای کشتی بحر نجات
 بھر تو امروز مهمان آمده
 خواهرت از شام ویران آمده

سر بر آر از خاک و بنگر حال ما
 خیز از جا بهر استقبال ما
 شرح حال خود شکایت می کنم
 وز جداییها شکایت می کنم
 تا تو بودی ، شاعن و شوکت داشتم
 خیمه و خرگاه و عزت داشتم
 چون تو رفتی بی کس و یاور شدم
 دستگیر فرقه کافر شدم
 از پس قتل تو ای شاه شهید
 از سرم شمر لعین معجر کشید
 آتش کین کوفیان افروختند
 خیمه ما را به آتش سوختند
 بعد قتل و غارت اموال تو
 تاخت دشمن بر سر اطفال تو
 بس که سیلی شمر زد بر رویشان
 گشت نیلی صورت نیکویشان
 الغرض از کوفه تا شام خراب
 گر چه ما دیدیم ظلم بی حساب
 لیک دارم شکوه ها از شهر شام
 کز سر دیوار وز بالای بام
 بعد از ویرانه با چشم پر آب
 برد ما را شمر در بزم شراب
 آه از آن ساعت که از روی غضب
 زاده سفیان ، یزید بی ادب
 در حضور خواهر گریان تو
 چوب می زد و دندان تو
 پس از تو جان برادر چه رنجهای که کشیدم
 چه شهرها که نگشتم ، چه کوچها که
 ندیدم

به سخت جانی خود این قدر نبود گمانم
 که بی تو زنده ز دشت بلا به شام رسیدم
 برون نمود در آن دم چه شمر پیراهنت را
 به تن ز پنجه غم جامه هر زمان بدریدم
 چو ماه چارده دیدم سر ترا به سر نی
 هلال وار ، ز بار مصیبت تو خمیدم
 زدم به چوبه محمل آن زمان ، که سر نی
 به نوک نیزه خولی سر چو ماه تو دیدم

ز تازیانه و طعن سنان و طعنه دشمن
دگر ز زندگی خویش گشت قطع امیدم
ز بعد قتل برادر، فکار شد زینب
تنش ز بار مصیبت نزار شد زینب
ز جور شمر ستمکار بسته بازویش
به ریسمان ستم استوار شد زینب
به گاه رفتن کوفه ، به دشت کرب و بلا
به پشت ناقه عریان سوار شد زینب
چو با گروه اسیران به کوفه داخل گشت
غمش مزید و همتش بی شمار شد زینب
چو دید خنده زنان آن گروه بی دین را
قرین گریه چو ابر بهار شد زینب
سر برادر خود را چو دید بر سر نی
دلش به سینه ز غم بی قرار شد زینب
چنان ز غصه سرش را به چوب محمل زد
که خون سر ز رخس آشکار شد زینب
به نزد ابن زیادش چه برد شمر لعین
قرین آه و غم و، سوگوار شد زینب
نداشت مقنعه ای چون به فرق انوار خویش
ز اهل کوفه بسی شرمسار شد زینب
بگفت زاده مرجانه آنچه خواست به وی
به آن لعین قسی دل دچار شد زینب
بنال (اختر طوسی) از آن دمی که به
دهر
پس از عزیزی بسیار، خوار شد زینب

ورود علیا مخدره زینب علیه السلام به مدینه طیبه

به گفته مؤلف طراز المذهب : چون اهل بیت علیه السلام در بازگشت از شام ، به مدینه نزدیک شدند و سواد شهر نمایان گردید علیا مخدره زینب سلام الله علیه فرمود :

ای خواهران ، از محلها پیاده گردید که اینک ، روضه منور جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله نمایان گردید. سپس فرمود: ای یاران این محلها را دور و این اشتران را به یک سوی برید که ما را تاب دیدن نمانده است. در آن وقت ، چنان آهی کشید که می خواست روح مبارکش از قالب تن بیرون تازد. پس همگی فرود آمدند و لوای غم مصیبت بر افراشته و خروش محشر نمایان ساختند و اسبابی که از شهدای کربلا با خود داشتند بگستردند و خیمه حضرت سید الشهدا علیه السلام را که در هیچ منزلی بر سر پا نکرده بودند در بیرون مدینه بر پا کردند و مسند آن حضرت را بگستردند. چون علیا مخدره این بدید، چنان ناله بر کشید که بیهوش به روی زمین افتاد. چون به هوش آمد با ناله جگر شکاف فریاد کشید :

و افر قتاه ابن الکماة ؟ این الحماة ؟ و الهفتاه !

فما لی لا اوارى الحمام اءبمهجته

و کنت یحی نور عین و عزتی

یا اخی یا حسین ، هو لاء جدک و امک و اءخوک الحسن و هو لاء اءقربائک و موالیک ینتظرون قدومک یا نور عینی قد قضیت نحبک و اءورثتنی حزنا طویلا مطولا لیتنی مت و کنت نسیا منسیا.

پس از آن روی به مدینه آورد و آن شهر را مخاطب ساخته فرمود : ای مدینه جدی فاعین یومنا الذی قد خرجنا منک بالفرح و مسرة و الجمع و الجماعة و لکن رجعنا الیک بالاعحزن و الالام من حوادث الزمان فقدنا الرجال و البنین و تفرقت شملنا آنگاه به سوی روضه منور جدش روان گردید. چون به روضه رسید هر دو طرف درب

مسجد را گرفت و چنان ناله از جگر بر آورد که مسجد متزلزل گردانید. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله را سلام داد و گفت: السلام عليك يا جدی یا رسول الله، انی ناعیة الیک اءخی الحسین

ابو مخنف گوید: در این وقت، ناله ای بلند از قبر مطهر برخاست و مردمان از شدت بکاونحیب به لرزه در آمدند، و مخدره فرمود: کاش مرا به خویش و امی گذاشتید تا سر به صحرا گذاشته و خاک بیابانها را با سرشگ دیده تر می کردم، زیرا چگونه داخل مدینه شوم و سؤال و جواب نمایم. در آن وقت، زنان مدینه و هاشمیات به استقبال زینب شتافته و مخدره را در بدو حال نشناختند، چون حوادث روزگار چهره آن مخدره را دیگر گون کرده بود. زنان مهاجر و انصار و قریشیان چون آن حالت را بدیدند، خود را بر خاک و خارها بینداختند، گریبانها چاک کردند، صورتها را خراشیدند و چون دیوانگان گریستند، به گونه ای که سنگ را آب و آب را کباب می ساختند، و تماما مبهوت و متحیر بودند، چون شخص صاعقه زده یا امواتی که در عرصه عرصات از قبور بیرون آیند. پس زنان مخدره را فرا گرفتند تا او را به خانه برند و پیوسته به او تسلیت می دادند. فرمود: چگونه به خانه بروم و به کدام خانه داخل بشوم که صاحب ندارد و مردان آن همه کشته و در خون آغشته می باشند؟! و کلماتی فرمود که دلهای حاضران را از تن آواره ساخت.

پاورقی ها :

- ۱۳۵-ارشاد مفید: ؛ اثبات الهداة : جلد ۵ - ۲۱۲؛
اثبات الوصیه : تاءلیف مسعودی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۰ .
۱۳۶-ارشاد مفید: ؛ اثبات الهداة : جلد ۵ - ۲۱۲؛
اثبات الوصیه : تاءلیف مسعودی ، چاپ تهران ، سال ۱۳۲۰ .

- ۱۳۷- مناقب ابن شهر آشوب : جلد ۴ ، .
- ۱۳۸- مناقب ابن شهر آشوب : جلد ۴ ؛ ارشاد مفید :
؛ الامامة و السياسة : ج ۱ ؛ تاريخ يعقوبى : ج ۲
الفصول المهمة : ؛ تذكرة الخواص : .
- ۱۳۹- ارشاد مفید : .
- ۱۴۰- مناقب ابن شهر آشوب : ج ۴
- ۱۴۱- ارشاد مفید : ؛ الفصول المهمة : .
- ۱۴۲- ارشاد مفید : ؛ الفصول المهمة : ؛ مقاتل
الطالبين : چاپ دوم ، .
- ۱۴۳- ارشاد مفید : ؛ الفصول المهمة : ؛ مقاتل
الطالبين : .
- ۱۴۴- مناقب ابن شهر آشوب : ج ۴ .
- ۱۴۵- مناقب ابن شهر آشوب : جلد ۴ ؛ ارشاد مفید :
۱۴۶- مناقب ابن شهر آشوب : جلد ۴ ، ، ارشاد مفید : .
- ۱۴۷- بحار الاءنوار: چاپ کمپانی ، جلد ۱۰ صفحات
۲۰۰ و ۲۰۳ و ۲۰۳ .
- ۱۴۸- این قسمت از کتاب شیعه در اسلام : علامه
طباطبایی (قدس سره) صاحب تفسیر شریف المیزان ،
از انتشارات دار التبلیغ اسلامی ، چاپ دوم سال
۱۳۴۸ شمسی استفاده شده است .
- ۱۴۹- خطابه زینب کبری پشتوانه انقلاب امام حسین
علیه السلام : صفحات ۵۵ -۵۷ ، اثر دانشمند محترم
محمد مقیمی از انتشارات سعدی ، به نقل از طراز
المذهب : و ۲۲ .
- ۱۵۰- حضرت زینب کبری سلام الله علیه سلام الله علیه محمد
مقیمی ، از انتشارات سعدی .
- ۱۵۱- ریاحین الشریعه : اثر دانشمند فقیه شیخ
ذبیح الله محلاتی ره ، جلد ۳ ، دارالکتب الاسلامیه
تهران .
- ۱۵۲- سوره مریم : آیه ۱ .
- ۱۵۳- خصائص زینبیه : ؛ ریاحین الشریعه : جلد ۳ .
- ۱۵۴- ریاحین الشریعه : جلد ۳ .
- ۱۵۵- شعر از دکتر قاسم رسا ره
- ۱۵۶- ریاحین الشریعه : جلد ۳ .

۴ فصل پنجم : عموها و عمه های قمر بنی هاشم علیه السلام

دیدار علیا مخدره زینب سلام الله علیه با مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیه در خواب در طرز المذهب ، از بحر المصائب نقل می کند که : روزی حضرت علیا مخدره زینب سلام الله علیه نزد حضرت سجاد علیه السلام آمد. چون چشمش به آن مخدره افتاد، فرمود: ای عمه دیشب در عالم رؤیا چه دیدی ، و از مادرت فاطمه سلام الله علیه چه شنیدی ؟ آن مخدره عرض کرد: تو از تمامی علوم آگاهی . آن حضرت فرمود: چنین است ، و مقام ولایت همین است ؛ اما من می خواهم از زبان تو بشنوم و مصیبت پدرم بنالم . عرض کرد: ای فروغ دیده بازماندگان ، چو چشم قدری آشنا به خواب شد، مادرم زهرا را با جامه سیاه و موی پریشان دیدم که روی و موی خود را با خون برادرم رنگین ساخته است . چون این حال بدیدم خویشتن را بر پای مبارکش بیافکنم و صدا به گریه و زاری بلند کردم و سر آن حال پر ملال را از وی پرسیدم .

فرمود: دخترم ، زینب من اگر چه در ظاهر با شما نبودم ، لیکن در باطن با شما بودم و از شما جدا نبودم . مگر به خاطر نداری عصر روز تاسوعا، که برادرت را از خواب برانگیختی ، برادرت بعد از مکالمات بسیار به گفت : به جد و پدر و مادر و برادرم آمده بودند، چون بر می گشتند مادرم وعده وصول از من بگرفت؟! ای زینب ، مگر فراموش کردی شب عاشورا را که ناله و احسیناه ! و احسیناه ! از من بلند شد و تو با ام کلثوم می گفتی که صدای مادرم را می شنوم؟! آری من در آن شب ، با هزار رنج و تعب ، در اطراف خیمه

ها می گردیدم و ناله و فریاد می زدم و از اینروی بود که برادرت حسین به تو گفت : ای خواهر، مگر صدای مادرم را نمی شنوی ؟

ای زینب ؟ مگر در وداع باز پسین فرزندم حسین و روان شدن او سوی میدان ، من همی خاک مصیبت بر سر نمی کردم ؟ ای زینب ، چه بگویم از آن هنگام که شمر خنجر بر خنجر فرزندم حسین نهاد ، و من سرش را در دامن داشتم و حیران و نگران بودم که سر فرزندم حسین را نوك سنان برآوردند. ای زینب ، ای دختر جان من ، چه گویم از آن وقت که لشگر از قتلگاه به سوی خیمه گاه روی نهادند و شعله نار به گنبد دوار بر آوردند.

ای دختر محنت رسیده ، من همانا در نظاره بودم که مردم کوفه با آن آشوب و همهمه و ولوله خیمه ها را غارت می کردند و آتش در آنها زدند و جامه های شما را به یغما بردند و عابد بیمار از بستر به زمین افکندند و آهنگ قتلش نمودند و تو، نالان و گریان ، ایشان را از این کار باز می داشتی . نیز هنگامی که شما را از قتلگاه عبور می دادند تمامی آن احوال را می دیدم و آن چهار خطاب تو به جد و پدر و مادرت و برادرت را استماع می نمودم و اشک را از دیده می باریدم و آه جانسوز از دل پر درد بر می کشیدم . ای دختر جان من ، این خون حسین است که بر گیسوان من است ، و من در همه جا با شما همراه بودم ، خصوصا هنگام ورود به شام و مجلس یزید خون آشام و رفتار و گفتار آن نابکار بدفرجام .

علیا مخدره زینب سلام الله علیه می فرماید عرض کردم : ای مادر، از چه روی این خون را از موی و روی خویش پاک نمی فرمایی ؟ فرمود: ای روشنی دیده ، باید با این موی

پر خون را در حضرت قادر بیچون به شکایت
بـرم و داد و خود را از ستمکاران و
کشندگان فرزندانم باز جویم ، و عزاداران و
گنهکاران امت پدرم را شفاعت بنمایم . و
ترا وصیت می کنم که سلام مرا به فرزند
بیمارم ، سید سجاد، برسانی و بگویی به
شیعیان ما اعلام کند که در عزاداری و
زیارت فرزندانم حسین کوتاهی نکنند و آن را
سهل نشمارند که موجب ندامت آنها در
قیامت خواهد بود.

امام زمان علیه السلام در مصیبت عمه اش
، حضرت زینب سلام الله علیه ، خون می‌گیرید
حاج ملا سلطانعلی ، روضه خوان تبریزی که
از جمله عباد و زهاد بوده ، گوید: در
خواب مشرف به محضر والای امام زمان علیه
السلام شدم ، عرض کردم :

مولانا! آنچه در زیارت ناحیه مقدسه ذکر
شده است که می فرماید: فلا ندینک صباحا و
مساء و لا بکین علیک بدل الدموع دما صحیح
است ؟

فرمود: بلی .
عرض کردم : آن مصیبتی که در سوگ آن به
جای اشک ، خون گریه می کنید کدام است ؟
آیا مصیبت علی اکبر علیه السلام است ؟
فرمود: نه ! اگر علی اکبر زنده بود او
هم در این مصیبت خون گریه می کرد!

گفتم : آیا مقصود مصیبت حضرت عباس
علیه السلام است ؟

فرمودند: نه ! بلکه اگر عباس هم در
حیات بود او نیز در این مصیبت خون گریه
می کرد .

گفتم : لابد مصیبت حضرت سید الشهداء
علیه السلام است ؟

فرمودند: نه ! حضرت سید الشهداء هم
اگر در حیات بود، در این مصیبت خون گریه
می کرد .

پرسیدم پس کدام مصیبت است ؟

فرمود: آن مصیبت اسیری زینب سلام الله علیه است . (۱۰۷)

سفارش و توسل

آیت الله حاج میرزا احمد سیبویه ، ساکن تهران ، از آقای شیخ حسین سامرای که از اتقیای اهل منبر در عراق بودند، نقل کردند:

در ایامی که در سامرا مشرف بودم روز جمعه ای طرف عصر به سرداب مقدس رفتم . دیدم غیر از من احدی نیست . حالی پیدا کرده و متوجه مقام صاحب الاءمر - صلوات الله علیه - شدم . در آن حال صدایی از پشت سر شنیدم که به فارسی فرمود: به شیعیان و دوستان بگویید که خدا را به حق عمه ام حضرت زینب سلام الله علیه قسم دهند که فرج مرا نزدیک گرداند . (۱۰۸)

وفات علیا مخدره زینب سلام الله علیه

در بحرالمصائب گوید: حضرت زینب سلام الله علیه بعد از واقعه کربلا در شام و رنج و محنت ایام ، چندان بگریست که قدش خمیده و گیسوانش سفید گردید؛ دائم الحزن بزیست تا رخت به دیگر سرای کشید.

نیز گوید: علیا مخدره ام کلثوم ، بعد از چهار ماه از ورود اهل بیت به مدینه طیبه ، از این سرای پر ملال به رحمت خداوند لا یزال پیوست . وقتی هشتاد روز از وفات ام کلثوم بگذشت ، شبی علیا مخدره زینب مادرش را در خواب دید و چون بیدار شد بسیار بگریست و بر سر و صورت خویش بزد تا از هوش برفت . زمانی که آمدند و آن مخدره را حرکت دادند، دیدند روح مقدس او به شاخسار جنان پرواز کرده است .

این وقت آل رسول و ذریه بتول ، در ماتم آن مخدره به زاری در آمدند و چنانکه گویی اندوه عاشورا و آشوب قیامت برپا شد . و ای واقعه جانگداز ، در دهم رمضان (یا چهاردهم رجب بنا بر قول عبیدلی نسابه متوفی در سنه ۲۷۷ در کتاب اخبار زینبیات) از سال ۶۲ هجری روی داد . وفات این مخدره در سنه ۶۲ مورد اتفاق همگان است ، ولی در تاریخ روز وفات وی بین مورخان اختلاف وجود دارد ، و گذشته بر دو قولی که ذکر شد ، بعضی نیز وفات او را در شب یکشنبه پنجم ماه رجب دانسته اند ، و الله اعلم بحقائق الامور .

فرزندان علیا مخدره زینب سلام الله علیه سبط ابن جوری در تذکرة الخواص گوید : عبد الله بن جعفر را فرزندان متعدد بوده است : از آن جمله علی و عون الاءکبر و محمد و عباس و ام کلثوم می باشند که مادر آنان حضرت زینب بنت علی بن ابی طالب علیه السلام از بطن فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده است .

ابن قتیبه نیز در کتاب المعارف ، جعفر الاءکبر را از بطن علیا مخدره زینب می شمارد .

مؤلف عمدة الطالب گوید : زینب کبری دختر علی علیه السلام است که کنیت او ام الحسن بوده و از مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیه نقل روایت می کند . وی به حباله نکاح پسر عمش ، عبدالله جعفر بن ابی طالب ، در آمد و علی و عون و عباس و غیر هم از وی پدید آمد .

در اعلام الوری می خوانیم که : زینب کبری به سرای عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام رفت و علی و جعفر و عون

الاءكبر و ام كلثوم از آن حضرت متولد گردید.

وی از مادرش روایت می کند. شبلنجی در نور الاءبصار گوید: زینب را از عبدالله جعفر چهار پسر و يك دختر بوده است.

نیز گوید: ذریه آن مخدره تا کنون در کمال عدت و کثرت در امصار و بلاد اسباب شرف و برکت هستند. و در ناسخ آمده است: عون بن عبدالله و برادرش محمد، که مادر آنها علیا مخدره زینب است، در زمین کربلا به درجه رفیع شهادت رسیدند.

محل دفن زینب سلام الله علیه

راجع به محل دفن حضرت زینب سلام الله علیه سه نظر وجود دارد:

۱- مدینه منوره، در کنار قبور خاندان اهل بیت عصمت و طهارت یعنی بقیع.

۲- قاهره مصر؛

۳- مقام معروف و مشهور در قریه (راویه) واقع در منطقه غوطه دمشق.

قول اول، ظاهراً هیچ مدرکی بجز حدس و تخمین ندارد، و مبتنی بر این نظریه احتمالی است که چون حضرت زینب سلام الله علیه پس از حادثه کربلا به مدینه مراجعت کرده است، چنانچه رویداد تازه ای پیش نیامده باشد، به طور طبیعی در مدینه از دنیا رحلت کرده و نیز به طور طبیعی در بقیع آرامگاه خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله دفن شده است!

در مورد قول دوم نیز، که مصر باشد، مدرک درستی در دست نیست. برای توضیح و تحقیق بیشتر، مراجعه شود به کتاب شریف مراقد اهل بیت در شام تالیف حجة الاسلام و المسلمین آقای سید احمد فهري، امام جمعه محترم دمشق.

باتضعیف اقوال فوق ، اعتبار قول سوم ثابت می شود قبر حضرت زینب را در قریه راویه از منطقه غوطه ، شام ، واقع در هفت کیلومتری جنوب دمشق ، می داند. در آنجا بارگاه و مرقد بسیار با شکوهی با نام حضرت زینب سلام الله علیه دختر امیر المؤمنین علیه السلام وجود دارد که همواره مزار دوستان اهل بیت شیعیان و حتی غیر شیعیان بوده است . آنچه از تاریخ به دست می آید قدمت بسیار بنای این مزار است که حتی در قرن دوم نیز موجود بوده است ، زیرا بانوی بزرگوار ، سیده نفیسه ، همسر اسحاق مراءتمن فرزند امام جعفر صادق علیه السلام ، به زیارت این مرقد مطهر آمده است . (۱۰۹)

۲- ام کلثوم سلام الله علیه

ام کلثوم ، بنت فاطمه الزهراء علیه السلام ، خواهر دیگر حضرت عباس علیه السلام از بطن دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله می باشد، که ابن عبدالبر در استیعاب او را نام برده ، و سبط بن جوزی نیز در تذکرة الخواص گوید: حضرت فاطمه سلام الله علیه را فرزندی به این ترتیب بوده است : حضرت امام حسن علیه السلام ، حضرت امام حسین علیه السلام ، زینب سلام الله علیه ، ام کلثوم سلام الله علیه .

علامه خبیر، سید محسن امین عاملی ، در اعیان الشیعه از وی نام برده ، و در پایان شرح حال او گوید: او را به حباله نکاح عون بن جعفر طیار رضی الله عنه در آوردند. (۱۶۰)

روایت شده است که چون حضرت سیده النساء ، فاطمه الزهراء سلام الله علیه دنیا را وداع گفت ، حضرت ام کلثوم برقعی به صورت انداخته و عبایی بر سر کشید که دامن آن به روی زمین می کشید و با ناله

جانسوز پیای می گفت : یا ابتاه ، یا رسول الله ، الان مصیبت و سختی پنهان شدن تو در نظر ما آشکار گردید و این فراقی است که هرگز لقایی بعد از آن نخواهد بود .

دو شیخ بزرگوار، مفید و طوسی ، در امالی خویش آورده اند که : **انه لما ضرب امیرالمؤمنین علیه السلام فادخل داره فقعدت لبابة عند رءسه و جلست ام کلثوم عند رجليه ففتح عينيه فنظر اليها فقال الرفيق الاءعلى خير مستقر و اعحسن مقبلا فنادت ام کلثوم وا ابتاه ثم جاءت الى عبد الرحمن بن ملجم و قالت : يا عدو الله انى لاءرجو اءن لاءيكون عليه باءس قال : فاءراك لها تبكين عليه و الله و لقد ضربته لو قسمت بين اءهل الكوفة لاءهلكتهم .**

یعنی هنگامی که ابن ملجم ملعون ضربت بر فرق امیر المؤمنین زد آن حضرت را به سوی خانه حمل دادند، لبابه بالای سر آن حضرت و ام کلثوم نزدیک قدمهای آن حضرت نشستند. حضرت در این وقت دیدگان حق بین خود را گشود و به جانب ام کلثوم نظری افکند و فرمود: اکنون به سوی خداوند مهربان سفر می کنم که بهترین مقام و نیکوترین منزل است . ناله ام کلثوم به وا ابتاه بلند شد، سپس به نزد ابن ملجم آمد و فرمود: ای دشمن خدا، کشتی امیر المؤمنین را؟! آن ملعون گفت : من امیر المؤمنین را نکشتم ، بلکه پدر ترا کشتم ! آن مخدره فرمود: امیدوارم که بر پدرم از این ضربت باکی نباشد، آن ملعون گفت : (گویا) می بینم که بر مرگ ناله و گریه می کنی ، زیرا به خدا قسم ، ضربتی بر او زدم که اگر آن را بر همه اهل کوفه قسمت کنند همه را هلاک خواهد کرد!

شطری از حالات ام کلثوم سلام الله علیه در کربلا

ابو مخنف از ام کلثوم حدیث می کند که :
بعد از قتل امام حسین علیه السلام شنیدم گوینده ای این اشعار بگفت ولی او را ندیدم .

و الله جئتكم حتى بصرت به
بالطف منعبر الخدين منحورا
و حوله فتية تدمي نحورهم
مثل المصابيح يغشون الدجى نورا
و قد ركضت ركابي كي اصادفه
من قبل يلثم وسط الجنة الحورا
فردنى قدر و الله بالغه
و كان امر قضاء الله مقدورا
كان الحسين سراجا يستضاء به
و الله يعلم انى لم اقل زورا
ام کلثوم می فرماید: او ار سوگند دادم
که بگو کیستی ؟ گفت : ملکی از ملوک جن
می باشم که با گروه خویش آمدم تا امام
حسین علیه السلام را نصرت کنم ، ولی وقتی
رسیدم او را کشته دیدم .

اشعار ام کلثوم سلام الله علیه در مصیبت
امام حسین علیه السلام
سپهر در ناسخ التواریخ می نویسد: چون
آن حضرت به درجه رفیع شهادت رسید و صدای
شیهه ذوالجناح را ام کلثوم شنید، این
اشعار را با سوز و گداز قرائت کرد:
مصیبتی فوق اء ارثی باء شعاری
و ان یحیط التحمل طاشت فیه اء فکاری
فالیوم اء نظره بالترب منجدلا
لو لا التحمل طاشت فیه اء فکاری
کاءن صورته فی کل ناحیه
شخص یلایم اء زمانی و اء خطاری
جاء الجواد فلا اء هل بمقدمه
الا لوجه حسین طالب الشاری

ما للجواد لحاه الله من فرس
 اءن لا يجندل دون الضيغم الضارى
 يا نفس صبرا على الدنيا و محنتها
 هذا الحسين قتिला بالعرى عارى
 و چون دو الجناح ، با زين واژگون ويال
 و كاكل غرقه به خون ، به در خيمه ها
 رسيد، ام كلثوم مقنعه از سر بيفكند و
 سخت بگريست و اشارتى به جانب خواهر خود
 زينب ، نمود و اين مرثيه را بسرود:
 لقد حملتنى فى الزمان نوابه
 و مزقنا اءنيابه و مخالفه
 و اءخنى علينا الدهر فى دار غربه
 و دنت بما نخشى علينا عقاربه
 و اءفجعنا بالاءقربين و شتتت
 يداه لنا شملا عزيزا مطالبه
 و اودى اءخى و المرئجى فى النوائب
 و عمت رزاياه و جلت مصائبه
 حسين لقد اءمسى به الترب مشرقا
 و اءظلم من دين الاله مذاهبه
 لقد حل بى منه الذى لو يسير
 اءناخ على رضوى تداعت جوانبه
 و يحزننى انى اءعيش و شخصه
 مغيب و فى تحت التراب ترائبه
 فكيف يعزى فاقد شطر نفسه
 فجانبه حى و قد مات جانبه
 فلم يبق لى ركن اءلوذ بركنه
 اذا غالنى فى الدهر ما لا اغالبه
 تمزقنا اءيدى الزمان و جدنا
 رسول الذى عم الاءنام مواهبه)
 نيز در ناسخ گويد كه : چون سپاه كوفه
 به شام به غارت خيام طاهرات پرداختند،
 عمر سعد از راه برسيد، زنان اهل بيت بر
 روى او صيحه زدند و سخت بگريستند، عمر
 سعد فرمان داد كسى به خيمه زنان وارد
 نشود و آن جوان بيمار را كسى تعرض نكند
 و هيچ كس از اين خيام بيرون نشود. اهل
 بيت گفتند: حكم كن كه آنچه از ما برده

اند مسترد دارند تا بتوانیم سر و روی
خویش را بپوشانیم ، عمر سعد حکم کرد که
هر چه برده اند مسترد دارند، ولی ابدا
کسی چیزی رد نکرد. ام کلثوم بگریست و
این اشعار را بسرود:

قد نقضت منى الحياة و اءصحبت
على فجاج الاءرض من بعد كم سبحنا
قفوا و دعونا قبل بعدكم عنا
و داعا فان الجسم من اءجلكم مضى
سلام عليكم ما اءمر فراقكم
فيما ليتنا من قبل ذا اليوم قد متنا
و الى لاءرثى للغريب و اءننى
غريب بعيد الدار و الاءهل و المغنا
اذا طلعت شمس النهار ذكرتكم
و ان عزبت جدت من اءجلكم حزنا
لقد كان عيشى بالاءحبة صافيا
و ما كنت اءدرى ان صحبتنا تفنى
فو الله قد ضاق اشتياقى اليكم
و لم يدع التغميض لى بعدكم جفنا
و قد بارحتنى لوعة احبة خاطرى
فما اءحد منهم على غريبى حنا

خطبه عليا مخدره ام كلثوم سلام الله عليه در كوفه

سيد بن طاووس در لهوف من نويسد: بعد
از ذكر خطبه عليا مخدره فاطمه بنت
الحسين عليه السلام ، ام كلثوم اين خطبه
را قرائت نمود:

قالت : يا اهل كوفه سواة لكم ما لكم
خذلتم حسينا و قتلتموه و انتهبتم
اءمواله و ورثتموه و سبيتتم نساءه و
نكيتتموهن فتبا لكم و سحقا و يلکم
اءتدرون اى دواه دهتكم؟! و اى وزر على
ظهوتكم حملتم؟! و اى صببة سبتمولهن؟!
قتلتم خير رجالات بعد النبى صلى الله عليه و
آله و نذعت الرحمة من قلوبهم! الا ان

حزب الله هم الفائزون و حزب الشيطان هم
 الخاسرون ثم قالت :
 قتلتم اءخى صبورا فويل لامكم
 ستجزون نارا حرها يتوقد
 سفكتم دماء حرم الله سفكها
 و حرمها القرآن ثم محمد
 الا! فابشروا بالنار انكم غدا
 لفي سقر حقا يقينا مخلد
 و انى لا بكى فى حويتى على اءخى
 على خير من بعد النبى مولد
 بدمع غريز مستهل مكفكف
 على الخد منى دائما ليس يجمد

يعنى : اى اهل كوفه ، قبيح با؛ روهائ
 شما! شما را چه پيش آمد كه از نصرت حسين
 دست بازداشتيد و او را مخذول كرديد، تا
 اينكه او را شهيد كرديد و اموال او را
 به غارت برديد و آن را ميراث خود شمرديد
 و عيالات او را اسير كرديد و آنها را
 برهنه و دچار بدبختى نموديد؟! اف باد بر
 شما، و دور باد رحمت حق از شما! اى وائ
 بر شما! آيا مى دانيد چه مصيبت بزرگى بر
 پا كرديد و چه گناه عظيمى مرتكب شديد و
 چه خون پاكى را ريختيد و چه اموالى را
 غارت كرديد و چه دختران پرده نشين و
 بانوان آل طه و يس را اسير كرديد؟!!

شما كسى را كشتيد كه بعد از رسول
 خداصلى الله عليه و آله بهتر از همه
 جهانيان بود؛ و از سوء كردار شما رحمت
 از دلهائ شما برطرف گرديد و دچار قساوت
 و ضلالت شديد. همانا حزب خداوند فائز و
 رستگارند و حزب شيطان خاسر و زيانكار.
 مادرانتان به عزائتان بيشينند، كه
 برادرى را با شكنجه كشتيد؛ بزودى جزا
 داده خواهيد شد به آتشى كه خاموشى
 ندارد. شما خونى را ريختيد كه خداوند
 متعال و قرآن و رسول خداصلى الله عليه و
 آله آن را حرام کرده بود. همانا به شما

بشارت می دهم فردای قیامت در قعر جهنم
مخلد خواهید بود! و من تا زنده هستم ،
بر برادرم که بهترین مولود پس از رسول
خدا صلی الله علیه و آله بود، خواهم گریست
؛ به اشکی که چون سیل به صورت من جاری و
متراکم باشد و هرگر خشک نشود.

گفتگوی شجاعانه ام کلثوم سلام الله علیه با ابن زیاد

سپهر می نویسد: چون سخنان زینب سلام الله
علیه در مجلس ابن زیاد پایان یافت ، ام
کلثوم آغاز سخن کرد و فرمود: یا ابن
زیاد! ان كان قرت عينك بقتل الحسين فقد
كانت بعين رسول الله قرت برؤيته و كان
يقبله و يمص شفيته و يحمله هو و اءخوه
على ظهره فاستعد غدا للجواب
یعنی ای پسر زیاد! اگر چشم تو به قتل
حسین روشن گردیدت (بدان که) هر آینه
چشم رسول خدا به دیدار او خرسند می شد و
حضرتش پیوسته حسین را می بوسید و لبهای
او را می مکید و او را در آغوش می کشید
و گاهی او را با برادرش ، حسن بر دوش
خود سوار می نمود؛ پس خود را آماده
پاسخگویی در روز قیامت (و در برابر
محکمه عدل الهی) ساز.

ممانعت ام کلثوم سلام الله عليه از گرفتن اطفال ، صدقه از اهل کوفه را مسلم جصاص گوید: مردم کوفه را دیدم که بر حال اطفال اهل بیت علیه السلام رقت آورده و از فراز بام نان و خرما به ایشان بذل می نمودند و کودکان نیز گرفته و بر دهان خود می گذاشتند. اما ام کلثوم آن نان پاره ها و گردوها و خرماها را از دست و دهان کودکان می ربود و می افکند. پس بانگ بر اهل کوفه زد و فرمود: یا اهل الكوفه ! ان الصدقه علينا حرام یعنی ای اهل کوفه دست از بذل این اشیا باز گیرید که صدقه بر ما اهل بیت روا نیست .

نیز زمانی که ام کلثوم دید زنان کوفه بر کاروان اسرا زار زار می گریند، سر از محمل بیرون کرد فقالت لهم : یا اهل الكوفه تقتلنا رجالکم و تبکینا نساءکم؟!

فالحاکم بیننا و بینکم الله یوم فصل القضاء .

اشعار ام کلثوم سلام الله عليه در قادیسیه و قنسرین :

قنسرین (به کسر قاف و فتح نون و تشدید بر سین مهمله و کسر راء و سکون یاء نون) نام بلدی است که در یک منزلی حلب ، که مردم آن همه از شیعیان علی علیه السلام بودند. آنان دروازه ها را بسته و از فراز بام مردم آن جماعت را پیاپی لعن می کردند و آنها را به رمی احجاز طرد می نمودند و می گفتند: ای قاتلان اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله ، اگر همگان نیز کشته شویم یک تن از شما را به این شهر راه نمی دهیم . در این وقت ام کلثوم با دیده خونبار و دل داغدار اشعار زیر را سرود:

کم تنصبون لنا الاءقتاب عاریة

كأنتا من بنات الروم فى البلد
أليس جدى رسول الله و يلکم
هو الذى دلکم قصدا الى الرشده
يا امة السوء لا سقيا لربکم
الا عذابا كما اءخنى على لبد

اثر دعای ام کلثوم سلام الله علیه در شهر سیبور

سپهر، در ناسخ گوید: چون اهل بیت رسول خدا را به سیبور (نام شهری نزدیک کفر طاب) کوچ دادند، اهل سیبور جمع شده و پیران و جوانان آنها گرد آمدند. سپس شیخی سالخورده که زمان خلافت عثمان را درک کرده بود، از میانشان برخاست و گفت: فتنه برنینگیزید که همانا این سرها را در تمام امصار و بلدان گردانیده اند و کسی از در منع سخن نکرده است، بگذارید تا از شهر شما هم بگذرانند. جوانان گفتند که: والله هرگز نمی گذاریم این قوم پلید شهر ما را به قدم خویش آلوده سازند. در زمان، بشتافته و پل روی آب را که از آن عبور می شد، قطع کردند و ساخته جنگ شدند. در پی این ماجرا، حرب در پیوست و رزمی سخت بر پای ایستاد، چندانکه ششم تن از لشگر ابن زیاد دستخوش تیغ فولاد شدند و جماعتی نیز از جوانان سیبور به خاک افتادند. در این وقت ام کلثوم فرمود: نام این بلاد چیست؟ گفتند: سیبور است. فرمود: **اءعذب الله شرابهم و اءرخص اءسعار و رفع اءیدی الظلمة عنهم.**

ابو مخنف می گوید: از اثر دعای ام کلثوم، اگر جهان همه انباشته ظلم و جور بودی، در اراضی ایشان جز آیت و نعمت و بذل و رایت قسط و عدل افراشته نگشتی.

اثر نفرین ام کلثوم سلام الله عليه در شهر
بعلبك

و نیز صاحب ناسخ می گوید: چون اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله را به بعلبك نزدیک کردند، به حاکم بعلبك نوشتند که: اینک سرهای خوارج و اهل بیت ایشان است که به درگاه امیر المؤمنین یزید حمل می دهند؛ علف و آذوقه مهیا کن و به استقبال ما بیا. حاکم بعلبك فرمان داد تا جای آسایش و آرامش از بهر ایشان مهیا ساختند و از سویق و سکر و دیگر مشروبات و ماءکولات فراهم آوردند و دفها بنواختند و رایتها بر افراختند و در بوقها بدمیدند و و آن کافر را استقبال کردند و به شهر در آوردند. در این وقت ام کلثوم سلام الله علیه فرمود: نام این بلاد چیست؟ گفتند: **بعلبك**. فقالت: **اےباد الله تعالی خضرائهم و لا اءعذاب الله شرابهم و لا رفع الله ایدی الظلمة عنهم قال ابو مخنف و لو اءن الدنيا كانت مملوءة عدلا و قسطا لما اءنالهم الا ظلما و جورا**.

یعنی: آن مخدره در حق آنها نفرین کرد که خدای تعالی نابود کند وسعت معیشت شما را و خوشگوار نگرداند آب شما را و دست ظالمان را از سر شما کوتاه نکند، و ابو مخنف می گوید: اگر همه دنیا را عدالت فرا بگیرد، در بعلبك جز آثار ظلم و بیچارگی چیز دیگر نیست!

ورود ام کلثوم سلام الله عليه به دروازه شام و توصیه او به شمر لعین

سید بن طاووس در لهوف گوید: چون کاروان اسرای اهل بیت علیه السلام نزدیک دروازه شام رسیدند، ام کلثوم شمر بن ذی الجوشن را طلب کرد و فرمود: مرا با تو حاجتی است. گفت: چه حاجتت چیست؟ فرمود: اینک شهر دمشق است، ما را از دروازه ای داخل کن که مردمان در آن کمتر

انجمن باشند و بگو سرهای شهدا را از میان حملها دور کنند تا مردم به نظاره سرها مشغول شده و به حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله ننگرند. شمر که خمیر مایه شرارت بود، چون مقصود مخدره بدانست یکباره بر خلاف مقصود آن مخدره کمر بست و فرمان داد تا سرهای شهدا را در خلال حملها جای دهند و ایشان را از دروازه ساعات، که مجمع رعیت و رعای بود به شهر در آوردند تا مردم بیشتر بر آنها نظاره کنند!

و سپهر در ناسخ گوید: در آن حال، شمر، حامل سر حضرت امام حسین علیه السلام بود و پیوسته گفت: انا صاحب رمع طویل، اءنا قاتل الدین الاءصیل، اءنا قتلت ابن سید الوصیین و اءتیت بر اءسه الی یزید اءمیرالمؤ منین.

ام کلثوم سلام الله علیه چون بشنید که شمر به عمل خویش افتخار کرده و می گوید: من صاحب نیزه بلند و کشنده فرزند ارجمند سید اوصیا و قتال کننده بادین اصیل بلند پایه می باشم؛ یکباره آتش خشمش زبانه زدن گرفت و فرمود: **و فیک الکتکت یا لعین بن اللعین، اءلا لعنة الله علی الظالمین یا ویک اءتفتخر علی یزید الملعون بن الملعون بقتل من ناغاه فی المهد جبرئیل و من اسمه مکتوب علی سرادق عرش الجلیل و من ختم الله بجدہ المرسلین و قمع بءبیه المشرکین فاءین مثل جدی محمد المصطفی و اءبی المرتضی و امی فاطمة الزهراء صلوات الله و سلامه علیهم اءجمعین.**

یعنی: خاک بر دهانت با؛ ای ملعون! لعنت خداوند بر ستمکاران باد! وای بر تو! آیا فخر می کنی بر یزید ملعون که قتل رسانیدی کسی را که جبرئیل در گفواره برای او ذکر خواب می گفت و نام گرامیش در سرادق عرش جلیل پروردگار، مکتوب است؟! کشتی کسی ار که خداوند متعال پیامبری را به جد وی، رسول خدا، خاتمه داد. آیا افتخار تو این است که به قتل رسانیدی کسی را که پدرش نابود کننده مشرکین

بود؟! کجا جدی و پدری و مادری جد و پدر و مادر من پیدا خواهد شد؟! خولی اصبحی که نگران این بیانات بود به ام کلثوم گفت : تاءبین الشجاعة و اءنت بنت الشجاع ، یعنی تو هرگز از شجاعت سر بر نتابی ، همانا تو دختر مرد شجاعی هستی !

مراجعت ام کلثوم از شام به مدینه و مرثیه سرایی او

در جلد عاشر بحار (طبع کمپانی) و غیر آن مروی است که چون یزید خواست عیال الله را روانه مدینه نماید اموال و اثقال و عطایا را بر زبر هم نهاد... تا آنجا که گوید: آنگاه روی به مدینه نهادند، چون دیوارهای مدینه نمودار گردید، ام کلثوم با دلی پر از اندوه سیلاب اشک از دیده جاری ساخته به قرائت این مرثیه پرداخت و زمین و آسمان را منقلب ساخت :

مدینه جدنا لا تقبلینا
فبا لحسرات و الاءحزان جننا
اءلا اءخبر رسول الله عنا
باءنا قد فجعنا فی اءخینا

این شعر منسوب به ام کلثوم سلام الله علیها در کتب مقاتل مفصل آمده ، برای تیمن و تبرک دو بیت از آن را زینت بخش این مجموعه نمودیم .

آنگاه بر سر قبر مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیه آمد و از بانگ ناله و عویل ، شور و محشر برپا کرد. مردم گریبانها چاک زدند، صورتها خراشیدند، و ناله و احسیناه به چرخ برین رسانیدند. در آن وقت ام کلثوم سلام الله علیه ، با چشم پر آب و قلب کباب ، بر سر قبر مادر این مرثیه را بگفت که سنگ را آب و آب را کباب نمود:

اءفاطم لو نظرت الی السبایا

بناتك فى البلاد مشتتيا
 اءفاطم او نظرت الى الحبارى
 و لو اءبصرت زين العابدينا
 اءفاطم لو راءيت بتنا سهارى
 من سهر الميالى قد لقينا
 اءفاطم ما لقيت من عداك
 فلا قيرات مما قد لقينا
 فلو دامت حياتك لم تزالى
 الى يوم القيامة تندبينا

وفات عليا مخدره ام كلثوم سلام الله عليه
 در بحر المصائب گوید که : ام كلثوم
 سلام الله عليه چون وارد مدینه شد (بعد از
 واقعه جانسوز كربلا) بعد از چهار ماه از
 این سرای پر بلا به رحمت خدا لایزال پیوست
 ، بنا بر قول علامه حلی در منهاج الصلاح و
 شیخ کفعمی در مصباح و شیخ مفید در ارشاد
 (که می فرمایند ورود اهل بیت در مدینه
 بیستم شهر صفر بوده است) وفات آن بانوی
 بزرگوار بایستی تقریبا در اواخر شهر
 جمادى الثانى ۶۲ هجرى باشد و الله العالم .
 و در مدفن این مخدره به نام ام كلثوم
 غیر مدینه در جای دیگر ذکرى ندارد، سلام
 الله عليها و على جدها و امها و اءبيها و
 اءخويها . (۱۶۱)

فصل پنجم : عموها و عمه های قمر بنی هاشم علیه السلام

حضرت عباس علیه السلام دارای سه عمود بوده که نام آنان بدین شرح است :

۱. طالب علیه السلام ؛

۲. عقیل علیه السلام ؛

۳. جعفر علیه السلام ؛

نام عمه های آن حضرت نیز عبارت است از :

۱. ام هانی سلام الله علیه ؛

۲. جمانه سلام الله علیه .

ذیلا به معرفی کوتاهی از هر يك از آنها می پردازیم :

الف - عموهای قمر بنی هاشم علیه السلام
۱. طالب :

وی برادر امیرالمؤمنین علی علیه السلام ، و از همه برادران خود بزرگتر بوده است . طالب سه سال قبل از هجرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مدینه طیبه در سن ۵۳ سالگی از دنیا رفت .

در فوت طالب اختلاف شده است ؛ عده ای گویند: چون عازم بدر گشت مفقود شد و خبری از او بدست نیامد. دسته دیگر اظهار می دارند: اسبش را به دریا انداخت و غرق شد، و بعید نیست که قریش ، چون از اسلام آوردن او و فال بدزدن او به مغلوبیت آنان آگاهی یافته اند وی را به قتل رسانده باشند، و سرگذشت ان شبیه سعدبن عباده می باشند که او را کشتند و گفتند: جنیان او را به تیر زدند!

۲. عقیل :

وی ده سال از برادرش طالب ، کوچکتر بوده است .

حضرت ابو طالب در میان اولاد خود عقیل را خیلی دوست می داشت ، لذا حضرت رسول

اکرم صلی الله علیه و آله در حق عقیل فرموده است : انی لا حبه حبین حبا له و حبا لحب اءبی طالب له ^(۱۶۲) . من عقیل را از دو جهت دوست دارم : یکی از لحاظ خود عقیل و دیگر از لحاظ اینکه ابوطالب وی را دوست می داشت . نیز گویند در میان عرب فردی مانند عقیل در علم نسب یافت نمی شد . جانمایی برایش در مسجد پهن می کردند و وی می آمد بر روی آن نماز می خواند ، سپس مردم نزد او جمع می گشتند و در علم نسب ایام و عرب از او استفاده می کردند .

در آن زمان چشمان عقیل دیگر نابینا شده و همچنین مورد بغض مردم قرار داشت ، چرا که از نیک و بد مردم آگهی داشت . عقیل نیز در حسن جواب معروف بود . نوشته اند : زمانی که عقیل بر معاویه وارد شد ، دستور داد کرسیها نصب کرده و اهل مجلس وی نیز حاضر بشوند . آنگاه معاویه از عقیل پرسید : مرا از لشگر من و لشگر برادرت ، علی بن ابی طالب علیه السلام ، آگاه کن ! عقیل فرمود : هنگامی که من بر لشگر برادرم عبور کردم ، دیدم شب و روز آنها مثل شب و روز ایام رسول خدا صلی الله علیه و آله است ، لکن رسول اکرم صلی الله علیه و آله در بین ایشان نیست ؛ ندیدم احدی از جمع ایشان را مگر آنکه مشغول نماز و عبادت بود . ولی چون بر لشگر تو گذر کردم ، دیدم جمعی از منافقین به پیشوازم آمدند که می خواستند شتر رسول خدا صلی الله علیه و آله را در شب عقبه رم دهند ! سپس پرسید این که طرف راست تو نشسته کیست ؟ معاویه گفت : او عمر و عاص است . عقیل گفت : این همان کسی است که شش نفر مدعی او بوده و هر کدام می گفتند این پسر من است ، آخر الاءمر شتر کش قریش که عاص بن وائل باشد

بر همه غلبه کرد و او را به پسری خود گرفت!

آنگاه گفت: آن شخص دیگر کیست؟ معاویه گفت: او ضحاک بن قیس است.

عقیل گفت: این همان کسی است که پدرش بزهای نر را به دیگران کرایه می داد تا بزهای ماده شان را به آن حامله کنند.

باز پرسید: آن شخص کیست؟

معاویه گفت: او ابو موسی اشعری می باشد.

عقیل گفت: او پسر سراقه می باشد. وقتی که معاویه دید، عقیل تمام اهل مجلس او را مفتضح و رسوا کرد، به فکر افتاد که آنان را از این بدبختی نجات داده و خوشحالشان سازد. لذا رو به عقیل کرده و گفت: در حق من چه می گویی؟ عقیل فرمود: این سؤ ال را مکن.

معاویه گفت: حتما باید جواب بدهی.

عقیل گفت: حمامه را می شناسی.

معاویه گفت: حمامه کیست؟

عقیل گفت: جواب شما همین بود که گفتم! این را گفت و برخاست رفت.

معاویه نسابه ای طلبید و از وی پرسید حمامه کیست؟

آن شخص گفت: اگر بگویم در امانم؟ معاویه گفت: آری.

نسابه گفت: حمامه گفت، جده تو، مادر ابوسفیان است که در جاهلیت از زنان معروفه (فاحشه های نامدار) بود و بر بالای بام خانه اش پرچمی زده بود و از جوانها پذیرایی می کرد.

معاویه به اهل مجلس نگاه کرد و گفت: من هم با شما مساوی شدم بلکه عیب و ننگ من از شما زیادتد شد! پس جا ندارد که به من خشمناک شوید!

عقیل در سال پنجاه قمری (۱۶۳) به سی ۹۶ سالگی در مدینه طیبه در گذشت.

۳. جعفر طیار:

جعفر بن ابی طالب هم ده سال از عقیل کوچکتر بود و برای شناخت عظمت وی این گواهی حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله کافی است که فرمود: تو در خلقت و خلق و خوی شبیه من هستی. آن خلق و خویی که در کتاب حکیم الهی چنین وصف شده است: **وانك لعلى خلق عظیم** (۱۶۴)

جعفر در جنگ موته فرمانده سپاه اسلام بود. گویند: جعفر بن ابی طالب در میدان جنگ از اسب پیاده شد و آن را پی کرد، و سپس پرچم را به دست گرفت و به سوی دشمن حمله برد. کفار نیز از هر طرف به او حمله ور شدند. آنان نخست دست راست جعفر را قطع کردند. جعفر پرچم را به دست چپ گرفت و مشغول کارزار گردید تا اینکه پنجاه زخم از جلو به بدن آن حضرت وارد شد؛ آنگاه دست چپ وی را نیز قطع کردند و در همین موقع بود که آن بزرگوار پرچم را با دو بازوی خود بلند کرد. آخر الاءمر یکی از کفار با شمشیر ضربتی زد و او را شهید نمود و پرچم سرنگون گردید.

موقعی که جعفر علیه السلام از پای درآمد، هیچ يك از کفار، به جهت هیبتی که در میدان جنگ از آن حضرت دیده بودند، جرات نمی کردند نزدیک او بروند.

خلاصه، وقتی سر مبارك جعفر را از بدنش جدا کردند، لشگر کفر به طور دسته جمعی حمله کرده و نیزه های خود را به بدن آن بزرگ مرد الهی فرو بردند و جنازه مبارك وی را بر فراز نیزه ها بلند کردند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله در این موقع در مدینه طیبه بالای منبر قرار داشت. پس از رفع حجابها، توجهی به میدان جنگ کرد و جعفر را با آن حال مشاهده نمود. در پی این امر صورت مبارك خود را به

جانب آسمان بلند کرد و فرمود:
پروردگارا، پسر عموی مرا رسوا منمای!
لذا خدای توانا دو بال به جعفر عطا
کرد که در بهشت با فرشتگان طیران می
نماید و به همین لحاظ است به آن
بزرگوار، جعفر طیار (یعنی پرواز کننده)
می گویند.

هنگامی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله
از شهادت جعفر بن ابی طالب آگاه شد، به
منزل جعفر رفت و به زوجه آن حضرت -
اسماء بنت عمیس - فرمود:

فرزندان جعفر را حاضر کن! وقتی اسماء
کودکان جعفر را حاضر کرد، پیامبر صلی الله
علیه و آله آنان را بوسید و بویید و اشک
از چشمان مبارکش جاری شد. اسماء گفت:
یا رسول الله، مگر از جعفر خبری دارید؟
پیامبر فرمود: آری جعفر شهید شده.
اسماء مشغول گریه و زاری گردید...

بعد از این جریان، پیامبر اکرم صلی الله
علیه و آله دستور فرمود که برای مصیبت
زدگان و بازماندگان جعفر بن ابی طالب
علیه السلام در مؤتة می باشد که تا بیت
المقدس دو منزل فاصله دارد. نیز همو می
نویسد: جعفر بن ابی طالب در موقع شهادت
، چهل و یک سال از عمر شریفش گذشته بود.

ب - عمه های حضرت عباس علیه السلام

۱. ام هانی :

این بانو زوجه هبیره بن ابی وهب بن عمر بن عائز بن عمران بن محزوم قرشی بوده و فاخته نام داشته است . وی چهار پسر به نامهای : جعد ، هانی ، عمر ، یوسف به دنیا آورد .

۲. جمانه :

این مخدره نیز زوجه ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب بوده که برادر رضاعی حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله به شمار می رفت . (۱۶۰)

فصل ششم : همسر و فرزندان قمر بنی هاشم علیه السلام

بانوی حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام لبابه : بنت عبدالله بن عباس بی عبدالمطلب ، بود و مادر لبابه ام حکیم است . قمر بنی هاشم علیه السلام از لبابه دو فرزند آورد : یکی فضل ؛ و دیگری عبیدالله . و نسل آن حضرت فقط از طریق عبیدالله ادامه یافته است . آنچه گفتیم قول مشهور بود ، ولی در کتاب العباس می خوانیم که قمر بنی هاشم پنج اولاد بلکه شش اولاد داشته : فضل بن عبیدالله (که از لبابه بودند) سوم حسن (که مادرش ام ولد بوده ، و این را از کتاب معارف ابن قیتبه و حدیقه النسب شیخ فتونی نقل کرده) ، چهارم قاسم است که از بعض کتب مقاتل نقل کرده است و لم یثبت ، پنجم دختری است که نام او را هم ذکر نکرده و از حدائق الانس این را نقل فرموده است ، ششم محمد است که ابن شهر آشوب او را از شهدای طف شمرده است . بالجمله ، سید مذکور اعقاب

قمر بنی هاشم علیه السلام ، را بطنا بعد
بطن ذکر کرده که تفضیل آن مناسب این
مقام نیست .

از جمله اعیان قمر بنی هاشم علیه
السلام ابویعلی حمزة بن قاسم بن علی بن
حمزة بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیر
المؤمنین علیه السلام است که در نزدیکی
حله مدفون بوده ، قبه ای بر سر قبر او
وجود دارد و مزارش معروف است و شخصیتی
ثقه و جلیل القدر بوده است .^(۱۶۶)

فرزندان شهید قمر بنی هاشم علیه السلام

محمد و عبد الله از جمله فرزندان قمر بنی
هاشم علیه السلام هستند که به گفته
مورخان در کربلا به شهادت رسیده اند.
گویند: حضرت ابوالفضل علیه السلام در
میان فرزندان خویش علاقه تامی به محمد
داشته ، به حدی که آن پسر را از خود جدا
نمی کرده است ، در عین حال پس از شهادت
برادران ، شمشیر به کمرش بست و اذن جنگ
برای او حاصل نمود و فرمود: ای نور دیده
از محنت آباد جهان به سوی خرم آباد جانان
رهسپار شو که ساعتی نمی گذارد به تو
ملحق شد. محمد دست عموی خویش ، حسین بن
علی بن ابی طالب علیه السلام را بوسید و
با عمه ها وداع کرد و به میدان شتافت .
جنگ او در کتب مقاتل دیده نمی شود. ولی
در این شهر آشوب و دیگران ، محمد بن عباس
علیه السلام را در شمار شهدای کربلا آورده
اند. قاتل وی نیز عنصری تبهکار سنگدل از
طایفه بنی دارم است که داغ او را به دل
پدرش قمر بنی هاشم علیه السلام گذارد.
شهادت این پسر چهارده یا پانزده ساله ،
پدرش را سخت بیازرد.

پاورقی ها :

۱۵۷- شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام ، آقا قاضی زاهدی ، ، به نقل از عبقری الحسان مرحوم نهاوندی .

- ۱۵۸- شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام : ج ۱ ، .
- ۱۵۹- برای توضیح بیشتر به کتاب شریف مراقده اهل بیت نوشته آقای فهری مراجعه شود .
- ۱۶۰- ریاحین الشریعه : جلد ۳ .
- ۱۶۱- ریاحین الشریعه : جلد ۳ .
- ۱۶۲- منتهی الآمال : جلد ۱ ، سیره حلبی : جلد ۱ .
- ۱۶۳- منتهی الآمال : جلد ۱ .
- ۱۶۴- سردار کربلا : .
- ۱۶۵- سرگذشت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام : .
- ۱۶۶- فرسان الهیجاء : شیخ ذبیح الله محلاتی : ج ۱ ، از انتشارات مرکز نشر کتاب چاپ دوم سال ۱۳۹۰ ق .

۵ زندگینامه حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام اعقاب حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام

چنانکه گفتیم ، نسل حضرت عباس علیه السلام از طریق پسرش عبیدالله و نسل عبیدالله نیز از طریق فرزند وی حسن بن عبیدالله امتداد یافته است ، همان گونه که تبار حسن نیز از طریق پنج پسرش : فضل ، ابراهیم جردقه ، حمزه الاءکبر ، عباس و عبد الله ، جریان یافته است ؛ که دیلا به توضیحاتی در باب هر یک می پردازیم :

۱. فضل بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی علیه السلام
فضل مردی فاضح ، زبان آور ، قوی الایمان ، و بسیار شجاع بود . نسل وی از طریق سه پسرش (جعفر ، عباس اکبر ، و محمد) امتداد یافته است . یکی از فرزندان محمد بن فضل ، ابوالعباس فضل بن محمد می باشد که شخصیتی خطیب و شاعر و ادیب بوده و در رثای ابوالفضل العباس علیه السلام شعرهایی جالب سروده که در فضل زندگانی ام البنین سلام الله علیه آوردم .

۲. ابراهیم جردقه بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام
او از فقها و ادبا و زهاد است و نسبش از طریق سه پسر به نامهای حسن محمد و علی باقی مانده است : علی بن جردقه ، یکی از اسخیای بنی هاشم ، و صاحب جاه بود.

وی ، که در سنه ۲۶۴ ق به رحمت حق پیوست ، صاحب نوزده فرزند بود که یکی از ایشان عبیدالله بن علی بن ابراهیم جردقه می باشد. خطیب بغداد گفته است که :
کنیه او ابو علی است و از اهل بغداد است ، به مصر رفت و در آن دیار ساکن شد. نزد او کتبی بوده موسوم به جعفریه که در آن است فقه اهل بیت و به مذهب شیعه روایت می کند آن را. وی در سال ۳۱۲ در مصر وفات کرد.

۳. حمزة الاکبر بن حسن بن عبید الله بن عباس علیه السلام
وی مکنی به ابی القاسم و شیشه به حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود، مأمون به خط خود نوشت که به حمزة بن حسن ، شبیه امیرالمؤمنین علیه السلام ، صد هزار درهم عطا شود. و از اولاد اوست محمد بن علی بن حمزه ، نزیل بصره ، که از حضرت امام رضا علیه السلام و غیر آن حضرت نقل حدیث کرده ، و مردی عالم و شاعر بوده است . خطیب بغدادی در تاریخ خود گفته است : ابو عبدالله محمد بن علی بن حمزة بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علیه السلام یکی از ادبا و شعرا بوده که از پدرش و نیز از عبدالصمد به موسی هاشمی و غیر ایشان نقل روایت می کند. چنانکه و روایت کرده از عبدالصمد به اسناد خود از عبد الله عباس که گفت : هر

گاه حق تعالی غضب کرد به خلق خود و تعجیل نفرمود از برای ایشان به عذابی مانند باد و عذابهای دیگری که هلاک فرمود به آن عذابها امتها را، خلق می فرماید برای ایشان خلقی را که نمی شناسند خدا را که عذاب کند ایشان را. و نیز از بنی حمزه است ابو محمد قاسم بن حمزة الاءکبر که در یمن می زیسته و شخصی عظیم القدر بوده و جمالی بی نهایت داشته . و نیز از بنی حمزه است ابویعلی حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة الاءکبر ثقه جلیل القدر که شیخ نجاشی و دیگران از او به نیکی یاد کرده و قبرش در نزدیکی حله است . شیخ نجاشی در رجال خود فرموده است : حمزة بن قاسم بن علی بن حمزة بن حسین بن عبیدالله بن عباس بن امیر المؤمنین علیه السلام ابویعلی ، ثقه جلیل القدر، از اصحاب حدیث بسیار نقل می کرد، او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کرده اند از جعفر محمد علیه السلام . نیز از کلمات علما و اساتید معلوم می شود که وی از علمای غیبت صغری ، و معاصر با والد صدوق ، علی بن بابویه رضوان تعالی علیهم اجمعین بوده است . در باب شخصیت والای علمی و معنوی او باز هم در آینده توضیح خواهیم داد.

۴. عباس بن حسن عبیدالله بن عباس علیه السلام :

وی مکنی به ابی الفضل و خطیبی فصیح و شاعری بلیغ بوده و در نزد هارون الرشید مقام و مکانتی داشته است .

ابو نصر بخاری گوید: ما راءى هاشمی اءعذب لسانا منه یا اءغضب لسانا منه .

و خطیب بغدادی آورده است : ابوالفضل عباس بن حسین ، برادر محمد و عبیدالله و فضل و حمزه است ، و او از اهل مدینه است

. در ایام هارون الرشید به بغداد آمد: در آنجا به مصاحبت هارون پرداخت و بعد از هارون نیز مصاحب مأمون شد، مردی عالم و شاعر و فصیح بود. بیشتر علویین او را اشعر اولاد ابوطالب دانسته اند. سپس خطیب به سند خود از فضل بن محمد بن فضل روایت می کند که گفت: عمویم، عباس، فرمود که راءی تو گنجایش هر چیزی را ندارد، پس تهیه کن آن را برای چیزهای مهم؛ و مال تو بی نیاز نمی کند تمام مردم را، پس آن مخصوص اهل فضل و اهل حق قرار ده؛ و کرامتت کفایت نمی کند عامه مردم را، پس آن را تنها متوجه اهل فضل نما.

نسل عباس بن حسن مذکور از چهار پسر می باشد: احمد و عبیدالله و علی و عبد الله. و ابو نصر بخاری گفته که نسل وی تنها از طریق عبد الله بن عباس است نه از غیر آن. و این عبد الله بن عباس، شاعری فصیح بود و مأمون وی را بر دیگران مقدم می داشت و به وی شیخ بن شیخ می گفت. ^(۱۶۷) و چون وفات کرد و مأمون خبردار شد، گفت اءتری الناس مثل یا بعدك یابن عباس سپس جنازه او را تشییع کرد. عبد الله پسری به نام حمزه دارد که اولادش در طبریه و شام می باشند. از جمله آنان ابو الطیب محمد بن حمزه است که صاحب مروت و سماحت و صله رحم کثرت معروف و فضل کثیر و جاه و اسمع بوده و در طبریه آب و ملک داشته و اموالی جمع کرده بود، تا آنکه ظفر بن خضر فراعنی بر او حسد برد و لشگری را برای قتل او ارسال داشت آنان او را در صفر ۲۹۱ ق در بستان خود در طبریه شهید کردند. شعر او را مرثیه گفته اند و به اعقاب او که در طبریه هستند، بنوالشهید گویند.

۵. عبدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه السلام

وی در حرمین مکه و مدینه قاضی القضاة بود، و از اولاد اوست قاسم بن عبدالله بن حسن عبیدالله مذکور و صاحب امام ابی محمد الحسن العسگری علیه السلام بود و این قاسم در مدینه صاحب شائن و منقبت بود و سعی می کرد ما بین بنوعلی و بنوجعفر را صلح دهد و کان اءحد اءصحاب الراءى و اللسان . (۱۶۸)

حمزه : از نوادگان جلیل القدر ابوالفضل علیه السلام ، سید عظیم الشائن ، ابو یعلی حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه الاءکبر بن عبیدالله بن عباس بن امیر المؤمنین علیه السلام می باشد. علامه بزرگوار میرزا محمد علی اردوبادی صفحاتی طلایی در باره حیات او نگاشته است که ما عین سخنان وی را نقل می نمایم ، او گوید:

ابو یعلی از علمای اهل بیت و یگانه ای برخاسته و از خاندان وحی سروری بلند و افراشته در بوستان بنی هاشم است . او از مشایخ روایت بود و علمای بلاد برای بهرها وری از علوم اهل بیت علیه السلام نزد وی می شتافتند، که از جمله آنان است :

۱. ابو محمد هارون بن موسی تلعبیری ، از علمای بزرگ شیعه و حامل علوم ائمه اطهار علیه السلام (متوفی ۳۸۵ ه ق)

۲. حسین بن هاشم مؤ دب .

۳. علی بن احمد بن محمد بن عمران دقاق . او و حسین بن هاشم فوق الذکر، هر دو از مشایخ شیخ صدوق ، ابن بابویه قمی هستند.

۴. علی بن محمد قلانسی ، از مشایخ عالم و رجالی بزرگ ابوعبدالله حسین بن عبدالله غضائری .

۵. ابوعبدالله حسین بن علی خزار قمی . (۱۶۹)

از نام شاگردان و دست پروردگان او به دست می آید که وی در دوران ثقه الاسلام (مؤلف کافی) می زیسته و اواخر قرن سوم و اوایل سده چهارم را درک نموده است. ازینرو شیخ آقا بزرگ تهرانی در کتاب نابغه الوراة فی رابعة المئات : (راویان نابغه در قرن چهارم) شرح حالی ممتع از او آورد و وی را از علمای زمان غیبت صغری دانسته است.

آثاری که ابو یعلی نگاشته عبارت است از: کتاب التوحید، کتاب الزیارات و المناسک، کتاب الرد علی محمد بن جعفر الاءسدى، کتاب من روی عن جعفر بن محمد علیه السلام که نجاشی و علامه به ارزشمند بودن آن اذعان نموده اند، و بدین لحاظ شیخ آقا بزرگ را مصفی المقال فی مصنفی علماء الرجال شرح حال او را در ضمن علمای رجال آورده است. نجاشی سند خود را به این کتابها، از طریق ابن غضائری و قلانسی قرار داده است. به سخنان برخی از بزرگان شیعه در ثنا و ستایش از ابو یعلی توجه کنید:

نجاشی و علامه می گویند: موثق و جلیل القدر و از علمای شیعه بوده و روایات بسیاری نقل کرده است

مجلسی در وجیزه گوید: سخنانش اطمینان آور و احادیثش مورد اعتماد است. علامه مامقانی در الکنی الاءلقاب وی را از علمای صاحب اجازه حدیث بر می شمارد. بدین ترتیب می بینیم که علمای رجال - عموماً - او را در کتب خود به علم و تقوا ستوده اند.

مقام جناب وی برتر از آن می باشد که بگوییم وی از مشایخ اجازه حدیث - که بی نیاز از هر ثنا و ستایشی هستند و شهید ثانی بدان تصریح نموده و علمای بعد از او نیز آن را پذیرفته اند - بوده است؛

زیرا این شائن کسی است که شخصیتش ناشناخته و مجهول باشد، در حالیکه منزلت سرور ما سید حمزه - همان گونه که کلام علمای رجال را در باب مقام وی بیان داشتیم ، و کرامات خارج از شمار مرقد مطهرش نیز شاهد بر آن است - فوق تمامی این مراتب است . پس وی کسانی نیست که در صدد اثبات موثق بودن او باشیم تا به امثال این کلمات تمسک جوییم . آری ، کثرت احادیثی که وی نقل کرده نشانگر فضل و علم بسیار او می باشد، که در سخنان ائمه اطهار علیه السلام آمده است : **اعرفوا منازل الرجال منا بقدر روایتهم عنا .**

منزلت شیعیان ما را به قدر روایتشان از ما بشناسید و ارزیابی نمایید، که این فرمایش بیانگر آن است که علمای اهل بیت باید در فراگیری علوم و احادیث ائمه اطهار علیه السلام سعی و تلاش نموده و با تمام قوا به نشر و ترویج معارف آنان بپردازند، و طبعاً از آنجا که هر یک از این موارد، بنده را به خداوند تبارک و تعالی و او لیای مقرب او نزدیک می سازد، پس چه می توان گفت درباره کسی چون سید بزرگوار ما، حمزه ، که شاخه ای از شجره طیبه آنان بوده و از تمامی آن خصال نیک بهره داشته است .

اما مشایخ او در روایت ، که بعد از جستجو در کتب رجال و حدیث - همچون رجال شیخ طوسی فهرست نجاشی و کمال الدین شیخ صدوق - نام آنان را به دست آورده ایم ، به قرار زیر می باشند:

۱. عالم جلیل القدر، سعد بن عبدالله اشعری .
۲. حسن بن میثل .
۳. محمد بن سهل بن ذارویه قمی .
۴. علی بن عبد بن یحیی .
۵. جعفر بن مالک فزاری کوفی .

۶. ابو الحسن علی بن جنید رازی .
 ۷. و استاد بزرگ او، امانتدار ناموس
 امانت و امین بر ودیعه پروردگار سبحان ،
 ابو عبدالله یا ابو عبید الله بن محمد بن علی
 بن حمزة بن حسن بن عبیدالله بن عباس علیه
 السلام می باشد و شاهی بر جلالت مقام او
 آنکه ، چون بعد از وفات امام حسن عسگری
 علیه السلام حکومت جائرانه وقت به شدت
 درصدد یافتن حضرت بقیة الله علیه السلام یا
 مادر ایشان بر آمد و برین سبب سربازانش
 را به خانه امام علیه السلام هجوم بردند
 - و این هراسشان ناشی از آن بود که
 شنیده بودند فرزند امام عسگری علیه
 السلام دولتهای باطل را سرنگون می سازد -
 در آن هنگامه مصیبت بار، ابو عبد الله محمد
 بن علی مادر گرانقدر و مطهر حضرت
 ولیعصر، نرجس خاتون - سلام الله علیه و
 علیها - را به خانه خود برد تا از شر
 معاندان در امان بماند. (۱۷۰)

در اینجا به حسب ظاهر می توانیم
 بگوییم که خانه ای که مادر امام علیه
 السلام در آن به سر می برد، لاجرم محل رفت
 و آمد ناموس دهر حضرت صاحب الاءمر صلوات
 الله علیه ، آن حامل مقام عظیم خلیفه الهی
 ، حافظ اسرار رب العالمین ، ظرف مشیت حق
 -جل جلاله - و دریای بیکران علوم و معارف
 ربانی بوده است تا از مادر گرانقدرش
 بازدید و تفقد نماید و بدین ترتیب نماید
 بدین ترتیب ، حضرتش - سلام الله علیه - به
 شرف آن خانه و خانواده افزوده و عزت
 ابدی را از آن آنان ساخته است . نیز شك
 نیست که ابو عبد الله از علوم حضرتش بهره
 می جسته و از انوار شریفش بس فروغها بر
 می گرفته است . در این صورت آیا دیگر
 نیازی به ذکر توثیقات علما پیرامون
 شخصیت او باقی می ماند؟!

ابن عنبه در عمده می گوید: ابو عبد الله در بصره اقامت داشت و از امام علی بن موسی الرضا علیه السلام و دیگر ائمه علیه السلام در آن شهر و غیر از آن روایت نقل می نمود و فردی محترم و عالم و شاعر بود. و نجاشی اظهار می دارد که وی روایتگر حدیث از امام هادی و حضرت عسگری علیه السلام بوده و با حضرتش مکاتباتی داشته است، و کتابی به نام مقاتل الطالبین (غیر از مقاتل الطالبین تاءلیف ابو الفرج اصفهانی) تاءلیف کرده است. باری برای این سید بزرگوار، ابویعلی، و همین شرف و فضیلت بس که از مکتب چنین استادی بهره جسته و از منبع فیض وی استفاضه نموده است.

جد حمزه، علی بن حمزة الاءکبر بن حسن می باشد که نجاشی در فهرست و علامه حلی در خلاصه و نیز صاحبان وجیزه و بلغه به وثاقف او تصریح کرده اند. قبلا یاد آور شدیم که نیای حمزه، به اعتراف مأمون، شبیه جدش امیر المؤمنین علیه السلام و سیدی جلیل القدر و دارای منزلتی عظیم بوده است.

نیای دیگر حمزه، حسن بن عبیدالله است که عالم نسب شناس: عمری، دی مجدی گوید که از راویان احادیث اهل بیت علیه السلام به شمار می رفته است و عبیدالله بن عباس، جد اعلاى حمزه، نیز در کتب رجال، از علمای مذهب شیعه محسوب شده است.

مرقد مطهر سید حمزه در جنوب حله، در زمین جزیره ما بین دجله و فرات، در قریه ای همنام خودش موسوم به قریه حمزه نزدیک قریه مزیدیه قرار دارد و زیارتگاه شیعیان و محل انجام نذور و تبرک جویی آنان است. کراماتی نیز بدان مرقد منسوب می دارند که آرامش بخش دلها و مایه امید حاجتمندان می باشد. این مرقد، قبلا مشهور

به مرقد حمزه فرزند حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بود، در صورتی که از نظر تاریخ و علم رجال محقق است که قبر فرزند امام موسی کاظم علیه السلام در شهر ری جنب بارگاه حضرت سید عبدالعظیم حسنی سلام الله علیه قرار دارد.

از جمله اموری که مؤید صحت انتساب مرقد و قریه حمزه به ابویعلی حمزه بن قاسم است، داستان زیر می باشد: عالم ربانی و فقیه عظیم الشان، سید مهدی قزوینی، بعد از آنکه در حله اقامت گزید اقامت گزید و در آنجا به تبلیغ دین مبین و تثبیت ارکان مذهب در میان مردم آن سامان پرداخت، چون برای هدایت و ارشاد بنی زبید عازم دیار آنان گشت از مرقد حمزه ابویعلی عبور می نمود، اما وی را زیارت نمی نمود، و بدان سبب رغبت مردم در زمان او برای زیارت سید حمزه رو به کاستی رفت. یک بار از آنجا گذشت و اهل قریه خواستند که به زیارت مرقد مطهر بروند، اما وی عذر خواست و متذکر شد، که من کسی را که نمی شناسم زیارت نمی کنم! شب هنگام سید در آن قریه خوابید و فردا به مزیدیه رفت. در اواخر شب آن روز، برای نماز شب بپاخواست و پس از ادای آن در انتظار طلوع فجر بود که مردی در لباس سادات آن قریه، که سید مهدی او را به صلاح و تقوا می شناخت، وارد شد و پس از اینکه سلام نمود و نشست گفت: به قبر حمزه اعتنائی ننمودی و آن را زیارت نکردی؟!

سید گفت: آری.

علوی گفت: چرا؟

سید همان جواب را به به اهل قریه داده بود به وی خاطر نشان ساخت.

علوی گفت: بسا امر مشهوری که اصلی نداشته باشد، و این قبر حمزه فرزند حضرت

امام موسی کاظم علیه السلام که اشتهار یافته نیست ، بلکه قبر ابویعلی حمزه بن قاسم علوی عباسی یکی از علمای صاحب اجازه حدیث می باشد که در کتب رجال وی را ستوده و از او با علم و تقوا یاد کرده اند.

سید مهدی گمان کرد که وی از عوام سادات بوده و این قول را از یکی از علما شنیده است و با خود گفت : او کجا و اطلاع از کتب رجال و حدیث کجا؟! و از اینرو به وی توجه چندانی نکرد و برای آگاهی از طلوع فجر به تفحص پرداخت . آن مرد علوی هم از نزدش خارج شد و سید به ادای فرضیه و تعقیبات پرداخت تا اینکه فروغ زرین اشعه خورشید بر قریه پرتو افکند.

سپس سید مهدی خود به کتب رجالی یی که به همراه داشت ، مراجعه نمود و مشاهده کرد که گفته آن علوی با حقیقت منطبق است . بعدا بتدریج اهل قریه به اقامتگاه او آمده و نزد وی حضور یافتند. در آن میان سید، آن مرد علوی را هم مشاهده نمود. سید از او پرسید که آن سخن پیرامون سید حمزه را که قبل از طلوع فجر به وی گفته بود از کجا آورده است ؟ علوی به خداوند متعال قسم خورد که قبل از طلوع فجر نزد سید نیامده و اصولا شب را در خارج از قریه به سر برده است ! و چون از مردم شنیده است که ایشان بدانجا مشرف شده و برای زیارت وی نزدش شتافته ، و قبل از آن ایشان را ندیده است .

سید مهدی با شنیدن این سخن فوراً از جا بر خاست و سوار بر مرکب شد و عازم زیارت مرقد مطهر سید حمزه گشت ، در حالیکه می گفت : هم اکنون بر من واجب شد که به زیارت وی بشتابم و من شك ندارم آن فرد علوی ، حضرت بقیة الله - ارواحنا فداه - بوده است .

از آن روز مرقند شریف سید حمزه ،
اعتبار و رونقی چشمگیر یافت و شیعیان
برای زیارت و تبرک و شفاعت جویی از وی
به درگاه پروردگار، نزد وی مشرف می
شوند.

بعد از آن نیز سید مهدی در فلك النجاة
و به تبع او دیگران نیز در کتب خود
(همچون علامه نوری در تحیة الزائر علامه
ما مقانی در تنقیح المقال ، و محدث قمی
در الکنی الالقباب) به صحت انتساب آن
مدفن به حمزة بن قاسم ، از نوادگان
ابوالفضل العباس علیه السلام تصریح
نمودند. (۱۶۱)

بخش دوم : زندگینامه حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

فصل اول : تولد، اسامی و القاب قمر بنی هاشم علیه السلام

مشخصات حضرت ابوالفضل العباس علیه
السلام
اسم : عباس بن علی بن ابی طالب علیه
السلام
کنیه : ابوالفضل
لقب : قمر بنی هاشم ، باب الحوائج ،
طیار، اطلس ، سقا و غیره
تولد: ۴ شعبان سال ۲۶ هجری در مدینه
طیبه (اقوال دیگر نیز در تاریخ آمده است
)
شهادت : محرم الحرام سال ۶۱ هجری ، در
کربلای معلی ، کنار نهر علقمه
پدر: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام ، مولود کعبه ، شهید محراب و
مظلوم تاریخ
مادر: فاطمه کلابیه ، معروف به ام
البنین سلام الله علیه

عمر مبارك : ۳۵ سال
سمت در كربلا: پرچمدار و فرمانده ارتش
سیدالشهداء امام حسین علیه السلام و سقای
تشنه لبنان
خلیفه غاصب زمان به هنگام شهادت :
یزیدبن معاویه لعنة الله عليه
قاتل : حکیم بن طفیل سنبری
از مجموع کتب انساب و تاریخ بر می آید
که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ،
بر حسب زمان تولد، پنجمین پسر حضرت امیر
المؤمنین علی علیه السلام بوده است :
۱. حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام ،
تولد سال ۳ هجری ، شهادت سال ۵۰.
۲. حضرت امام حسین علیه السلام ، تولد
سال ۴ هجری ، شهادت سال ۶۱.
۳. حضرت محسن که در سال ۱۱ سقط و شهید
شد.
۴. محمد حنفیه ، تولد سال ۱۶ ، وفات
سال ۸۱.
۵. عباس اکبر، تولد بین سالهای ۲۴ -
۲۶ ، شهادت سال ۶۱.
قول معتبر آن است که تولد آن حضرت در
تاریخ چهارم شعبان سال ۲۶ ه رخ داده است
. عباس علیه السلام به دنیا می آید.
در بعضی از کتب معتبر نقل شده که ، در
روز ولادت حضرت ابوالفضل العباس علیه
السلام ام البنین سلام الله علیه قنداقه او
را به دست امیر المؤمنین علیه السلام
داد تا بر وی نامی بگذارد. حضرت زبان
مبارک را به دیده و گوش و دهان او
گردانید تا حق بگوید و حق ببیند و حق
بشنود.
ثم اذن فی اذنه الیمنی و اقام فی
لیسری . سپس رد گوش راست وی اذان و در
گوش چپش اقامه گفت . یکی از سنتهای رسول
خدا صلی الله علیه و آله که برای مسلمین

ارث گذارده این است که در حین تولد فرزند، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه بگویند تا از همان بدو تولد با اسامی خدا و رسول خدا و امام و ولی خدا آشنا گردد. حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام به ام البنین علیه السلام فرمود: چه اسمی بر این طفل گذارده اید؟ عرض کرد: من در هیچ امری بر شما سبقت نگرفته ام ، هر چه خودتان میل دارید اسم بگذارید. فرمود: من او را به اسم عمویم ، عباس ، عباس نامیدم . پس دستهای او را بوسیده و اشک به صورت نازنینش جاری شد و فرمود: گویا می بینم این دستها در یوم الطف در کنار شریعه فرات در راه یاری دین خدا قطع خواهد شد.

عباس علیه السلام به چه معناست ؟

چنانکه دیدیم نام نامی آن جناب را ، حضرت ولی الله امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام عباس گذارد. عباس علیه السلام ، صیغه مبالغه از ماده عبس است که به معنی در هم شدن بشره و قبض و گرفتگی صورت می باشد. به مضمون الاسماء تنزل من السماء (اسامی ، از آسمان نازل می شود) خداوند در اسم گذاری فرزند الهام می فرماید و اسامی اشخاص غالباً منطبق با احوال و اوصاف مسما می باشد. آن جناب نیز چون به مفاد اشداء علی الکفار^(۱۷۲) بر دشمنان حق عبوس و در جنگ عیور و مهیب بوده ، یا آنکه بر اثر صولت و شجاعت و غیرتی که آن حضرت در قبال دشمن به هنگام قتال با قوم داشت ، از خوف و بیم وی در وجود کریهه و خبیه آن قوم کافر لئیم کراحت و عبوست ظاهر می شده است ، لذا مسما به اسم عباس شده است .^(۱۷۳)

منتخب طریحی و دیگر کتب ، در وصف آن حضرت آورده اند: **که کالجبل العظیم و قلبه کالطود الجسیم لانه**

کان فارسا هماما و بطلا و ضرغاما و کان جسورا علی الطعین و الضرب فی
میدان الکافر و الحروب (۱۷۴)

فرزند رشید امیر المؤمنین ، در جنگها
و غزوات با شجاعان عرب پنجه در افکنده
داد مردانگی و جرات و قوت را از حیدر
کرار میراث داشت .

خال رخ زیبای وی بر عالمی آذر زند
مشب به کاخ مرتضی ماهی پدیدار آمده
ماهی که پیش نور وی خورشید و مه تار
آمده

ماهی که بر حسن صدها خریدار آمده
ای طالب دیدار مه هنگام دیدار آمده
افلاکیانش سر به سر حیران رخسار آمده
کو نور بخش عالم و، هم نور الاءنوار
آمده

لطف خداوندی به ما همواره و دائم باد
خاصه که روز مولد ماه بنی هاشم بود
بر یاری دین نبی حق خواست یاور پرورد
و ز بهر صفین و جمل فرخنده افسر پرورد
یا بهر جنگ نهروان یکتا غضنفر پرورد
یا آنکه بهر کربلا سردار لشگر پرورد
بهر حسین ام البنین نیکو برادر پرورد
باید چنان فرزندی را این گونه مادر
پرورد

زینرو فروغ طلعتش تابید بر خلق جهان
و زنوگل رخسار وی ، کشتی جهان رشگ
جنان

چون آفتاب حیدری تابید بر ام البنین
آن سان که از نیسان شدی اندر صدف در
ثمین

ماه بنی هاشم عیان گردید از آن مه
جبین

تا آنکه گردد حامی دین خداوندی مبین
بهر حسین بن علی پرورد یار و معین
چونان که بودی مرتضی بر مصطفی یار و
قرین

برگو به ماه آسمان بنما رخ خود را
 نهان
 زیرا که گشته در جهان ماه بنی هاشم
 عیان
 از دامن ام البنین ماهی سر آورد برون
 نی نی ، که از خورشید و مه والاتر آورد
 برون
 ایزد ز کان مکرمت خوش گوهر آورده برون
 وز آستین مرتضی دستی بر آورده برون
 گوئی ز صلب حیدری حق حیدر آورده برون
 بهر صفوف مشرکین او صفدر آورده برون
 برگو به بوسفیانیان میر و علمدار آمده
 بر یاری دین خدا یکتا مدد کار آمده
 نورجبینش طعنه بر خورشید گردون فرزند
 خال رخ زیبای وی بر عالمی آذر زند
 هم نرگس شهلای او آتش به خشک وتر زند
 هم بر دل خصمان خود مژگان وی خنجر زند
 قدش چو طوبای جنان ، لبخند بر کوثر
 زند
 باب الحوائج درگهش ، خوش آن که بر آن
 زند
 دست ید الهی وی حلال مشکلهاستی
 تحت لوای حضرتش دنیا مافیهاستی
 چون مرتضی قنداقه عباس را بر گرفت
 گفتا فلك : بر دست خود، مهری مه انور
 گرفت !
 یا از گلستان شرف وی لاله احمر گرفت
 چونان که گفتی مصطفی بر دست خود حیدر
 گرفت
 بوسه به دستانش زد و از دیدگان گوهی
 گرفت
 زان ماجرا غم بر دل و بر جان آن مادر
 گرفت
 گفتا مگر عیبی بود در این دو دست
 نازنین؟!
 شه گفت نی در کربلا گردد جدا از ظلم و
 کین

آری که خود این دستها باید علمداری
کند

در راه سبط مصطفی از جان وفاداری کند
بهر رواج دین حق دفع ستمکاری کند
از قتل قوم مشرکین سیلاب خون جاری کند
بر حفظ ناموس خدا نیکو فداکاری کند
تا از حریم شاه دین آن سان نگهداری
کند

آن دم فداکاری وی مقبول و مستحسن شود
کو همچو جعفر، عم خود، دستش جدا از تن
شود

آه از دمی کو شد جدا دستش کنار علقمه
و اندر میان مشرکین افتاد شور و همهمه
بنهاد بر زانوی خود راءش عزیز فاطمه
آن پور زهرا کو بدی عرش خدا را قائمه
با دیده گریان بیان می کرد شه این
زمزمه

کامشب بخوابد دشمنت ، بی ترس و بیم و
واهمه
لیکن به چشم خواهرت ره نیست دیگر خواب
را
واز ماتم خود سوختی دل (آهی) بی تاب
را

امیر المؤمنین علیه السلام دستهای
عباس علیه السلام را می بوسد!
مورخان نقل می کنند: در دوران طفولیت
حضرت عباس علیه السلام يك روز امیرالمؤ
منین علیه السلام وی را در دامان خود
گذاشت و آستینهایش را بالا زد و در
حالیکه که بشدت می گریست به بوسیدن
بازوهای عباس علیه السلام پرداخت .

ام البنین سلام الله علیه ، حیرت زده از
این صحنه ، از امام علیه السلام پرسید:
چرا گریه می کنید؟!

حضرت با صدای آرام و اندوه زده پاسخ
داد: به این دو دست نگرستم و آنچه را
که بر سرشان خواهد آمد به یاد آوردم .

ام البنین سلام الله علیه ، شتابان و هراسان ، پرسید: چه بر سر آنها خواهد آمد؟!

امام علیه السلام با لحن مملو از غم و اندوه و تاءثر گفت : آنها از بازو قطع خواهد شد.

کلام حضرت چون صاعقه ای بر ام البنین سلام الله علیه فرود آمد و قلبش را ذوب کرد و با دهشت بسرعت پرسید: چرا دستهایش قطع می شوند؟! و امام علیه السلام به او خبر داد که دستان فرزندش در راه یاری اسلام و دفاع از برادرش ، حافظ شریعت الهی و ریحانه رسول الله صلی الله علیه و آله قطع خواهد شد. ام البنین سلام الله علیه گریست و زنان همراه او نیز در غم و رنج و اندوهش شریک شدند.

سپس ام البنین سلام الله علیه به دامن صبر و بردباری چنگ زد و خدای را سپاس گفت که فرزندش فدای سبط گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله و ریحانه او خواهد گردید. (۱۷۵)

امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود: ام البنین ، فرزندت عباس علیه السلام را نزد خدای تبارک و تعالی منزلتی عظیم دارد و خدای متعال در عوض دو دستش ، دو بال به او مرحمت خواهد کرد که با آنها با ملائکه در بهشت پرواز کند، همان گونه که قبلا این عنایت را به جعفر بن ابی طالب علیه السلام نموده است . ام البنین سلام الله علیه با شنیدن این بشارت ابدی و سعادت جاودانه مسرور شد. (۱۷۶)

خدایا او را از شر حسودان نگهدار!

حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام آیتی از جمال و زیبایی بود. رخساره اش زیبا چهره اش پر شکوه ، اندامش متناسب ، و در عین حال چنان نیرومند بود که آثار دلیری و شجاعت را بخوبی نمایان می ساخت . ام البنین سلام الله علیه می گفت : پسر من ، به خدا می سپارم ! قلب مادر آکنده از محبت به عباس علیه السلام بود و برای وی از جانش عزیزتر و گرامیتر می نمود. مادر از چشم حسودان بر او نگران بود و می ترسید که مبادا به او سببی برسند و رنجورش کنند، لذا او را در پناه خداوند متعال قرار داد و ابیات زیر را در باره اش سرود :

اعیذه بالواحد
من عین کل حاسد
قائمهم و القائم
مسلمهم و الجاحد
صادرهم و الوارد
مولدهم و الوالد

یعنی^(۱۷۷) : فرزندم را، از چشم حسودان نشسته و ایستاده ، آینه و رونده ، مسلمان و منکر، بزرگ و کوچک ، و زاده و پدر، در پناه خداوند یکتا قرار می دهد.^(۱۷۸)

ضمناً از اینکه حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام دست فرزند خود را، عباس ، را می بوسید، میزان کثرت عطوفت آن حضرت به وی معلوم می گردد (چنانکه ، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز دست حضرت زهرا سلام الله علیه را می بوسید و وی را در جای خود می نشاند).

بعضی نقل کرده اند که وجه تسمیه آن حضرت به ابوالفضل از آن روی بود، که آن

جناب فرزندی به نام فاضل داشته است .
(۱۷۹)

کنیه حضرت عباس علیه السلام

مشهورترین کنیه آن حضرت ، ابوالفضل است ، چون فرزندی به نام فاضل داشته ، بلکه می توان گفت پدر تمام فضایل انسانیت و کمال بوده است . در کتاب العباس دو کنیه دیگر برای آن حضرت نقل کرده است : یکی ابو القرایة که آن را از کتاب مزار سرائر ابن ادریس و مقاتل الطالبیین ابوالفرج و انوار النعمانیه سید جزایری و تاریخ خمیس ابوالحسن دیاربکری نقل فرموده ؛ و دیگری ابوالقاسم است و مستند ایشان ، زیارت روز اربعین می باشد که از جابر نقل شده و در آن آمده است که وی در روز اربعین متوجه قبر آن بزرگوار گردید و گفت : اسلام علیک یا اءبالقاسم ، اسلام علیک یا عباس بن علی علیه السلام الخ و چون جابر از اکابر صحابه بوده و در این خانواده تربیت شده است ، البته سبب آن را می داند، چه آنکه آن حضرت فرزندی به نام قاسم نداشت تا مکنی به آن شود. (۱۸۰)

القاب حضرت عباس عليه السلام

۱. قمر بنی هاشم :

نوشته اند: و كان العباس رجلا و سيما جميلا ير كب الفرس و رجلاه يخطان في الاءرض و كان يقال له قمر بنی هاشم و كان لواء الحسين عليه السلام معه يعنى : حضرت عباس عليه السلام مردی خوش سیما، خوش صورت و خوش قیافه بود و چون سوار بر اسب می شد پاهایش از کثرت بلند بودن به زمین می رسید.

به او قمر بنی هاشم می گفتند و در روز عاشورا لوای امام حسین علیه السلام در دست او بود.

از آنجا که آن حضرت در میان بنی هاشم از نظر زیبایی ممتاز بد، وی ار ماه بنی هاشم می نامیدند. صباحت وجه و خوش صورتی، از نعیم الهی است؛ چنانچه در ذیل آیه **شریفه یزید فی الخلق ما یشاء ان الله علی شیء ء قدیر** (۱۸۱) (در آفرینش، آنچه می خواهد، می افزایش دهد که خدا بر بعث و ایجاد هر چیز قادر است) وارد شده که خداوند جمیل است و دوست دارد جمال را. روشنائی صورت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هر تاریکی بی را روشن می کرد و جمال و هیئت او به اندازه ای بود که هر گاه دست به دست علی اکبر داده و در کوچه مدینه عبور می کردند، زن و مرد کوچه برای زیارت جمال آن دو جوان از هم سبقت می گرفتند.

بهترین خوبی آن است که در آن خوبی صورت با خوبی سیرت، و حسن جمال با حسن اعمال و افعال جمع شوند. بنی امیه، قبیح صورت و کریه منظر بودند و بنی هاشم صورت دلجو و سیرت نیکو داشتند. حضرت هاشم معروف به حسن جمال بود و خال هاشمی معروف است و حضرت عبد المطلب و عبدالله و عباس و موسی مبرقع و حضرت محمد صلی الله

علیه و آله نیز در نکویی منظر شهره بودند؛ چنانچه در وصف صورت آن حضرت نقل شده است که جمال ایشان از ماه روشنتر و درخشنده تر بود (اءضواء من القمر) حضرت رسول صلی الله علیه و آله خود در باب حسن یوسف می فرماید ان یوسف کان فی اللیل قمرا و فی النهار شمسا و فی السحر کوکبا یعنی یوسف پیامبر صلی الله علیه و آله در سب مثل ماه بود، و در روز مانند آفتاب ، و در سحرگاهان همچون ستاره می درخشید.

از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند: وجه اختصاص حسن به یوسف چه بود؟ فرمود: روز قرعه فضائل ، قرعه حسن جمال به نام یوسف برآمد. گویند: این خبر در بازارهای مدینه و خانه ها حتی در میان زنها شهرت یافت و عایشه آن را شنید، چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله به خانه آمد، او از محزون دید و وقتی از سبب حزن وی پرسید، عرض نمود: حسن و جمال ، از آن شماست یا یوسف ؟ فرمود: او خوش صورت تر و من نمکینتر می باشم . و لکن بر اهل ذوق و معرفت مخفی نیست که از جمال یوسف پرده برداشتن تا همه کس او را آشکار ببینند، ولی از جمال محمد صلی الله علیه و آله پرده برداشتن زیرا هیچ کس دیده ای را طاقت دیدن مستقیم نبود! و آنگهی محبوب از در پرده نگاه می دارند: در شب معراج از مصدر جلال خطاب به جبرئیل رسید که : من محمد صلی الله علیه و آله را به زیر هفتاد هزار پرده غیرت متواری گردانیده ام ، امشب يك پرده از جمال او بردار تا نظاره کنندگان عالم اعلا حسن و جمال وی را ببینند؛ و چون جبرئیل يك پرده برداشت نوری پدید آمد که از پرتو آن نه نور عرش را جلوه ای ماند و نه کرسی را و نه آفتاب و ماه و ستارگان را.

بعد از آن ، خطاب آمد: یا محمد، چه غم امت داری؟! امشب يك پرده از هفتاد هزار پرده را برداریم عجب مدار که تمام معاصی امت در جنب آن ناچیز و نابود گردد.

حال که سخن بدینجا رسید مقتضی است اشاره به قول حکما کنیم که گفته اند بایستی بین ظل و ذی تناسب بوده باشد، و نظام موجود در ظل ، کاشف از نظام موجود در ذی ظل است . به مصداق آیه مبارکه **اعلم تر الی ربك كيف مد الظل ولو شاء لجعله ساكنا ثم جعلنا علیه دلیلا** (۱۸۲) (ترجمه اجمالی آیه : یا پنداری که اکثر این کافران حرفی می شنوند و یا تعقلی دارند؟ (حاشا) اینان در بی عقلی مانند چهار پایانند، بلکه داناتر و گمراهتر، آیا ندیدی که لطف خدا چگونه سایه را با آنکه اگر خواستی ساکن کردی بر سر عالمیان بگسترانید، آنگاه افتاب را بر آن دلیل قرار دادیم) همه عالم ، ظل وجود حق می باشند، و دیگر آنکه جمال هر چیز جز همان تناسب اجزای موجود در شیء نیست ، بنابراین ، جمالی که در سلسله موجودات عالم ناسوت مشاهده می شود ظل جمال تناسب عقول می باشد تا برسد به نظام عقلانی (عقل اول) و نظام در مرتبه فیض مقدس و اقدس الخ .

دیگر اینکه بدن ظل نفس است و هر قدر نفس دارای بها و روشنی باشد در بدن اثر می کند و آثارش از بدن ظاهر می گردد، و این است که در حدیث دارد: **اطلب الحاجة من حسان الوجوه ، یعنی حاجات خود را از نیکو رویان و خوش طینیان بخواهید که صورت خوب ، نشانه سیرت خوب است .**

حال اگر کسی گوید: دیده ایم بعضی مردمان خوش صورت دارای سیرتهای سوء یا بالعکس می باشند، جوابش آن است که آن قاعده کلیه جاری است ؛ منتهای مراتب ، اخلاق رذیله در بعضی کسبی می باشد. مقصود

آن است که چون انوار مقدسه محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله مجاری و مجالی جمال و کمال حق - جل و علا - بوده واسطه فیض اقدس و نظام احسن می باشند، در عالم ناسوت و جسمانیت نیز از تمام مردم خوش صورت تر و نمکینتر بوده و در ظاهر و باطن ، نیکو صورت و سیرتند.

از دیگر شواهد اعلاى حسن ، حضرت امام حسن علیه السلام است که آن قدر خوش صورت بود که زنها حریص بودند برای جناب و می آمدند و خواهش ترویج داشتند برای خوش صورتی آن جناب ، و در اسلام مستحب است اگر زنی خواهش ترویج کند مرد اجابت او کند. حضرت امام حسین علیه السلام نیز نور از پیشانی و دهان و نحر مبارکش می بارید. (و الفضل ما شهدت به الاءعداء یعنی : فضل و برتری آن است که دشمن هم بر آن فضیلت شهادت دهد و اعتراف نماید. دشمن و قاتل امام حسین علیه السلام ، یزید پلید، در مدح صورت و سر مقدس او گفت :

يا حبذا بر دك فى الیدین
و لو نك الاءحمر فى الخدین
و در اشعر دیگرش گفت :

لما بدت تلك الرؤوس و اءشرقت
تلك الشموس على ربی جیرون ^(۱۸۳)

شعر ظاهرا از مسلم جصاص است که می گوید: این نور و تشعشع که از سرها تلاءلو می کند، پیدااست که آفتابی درخشان از منظومه شمسی ربوبی است و به دست بدترین مردم جنایتکار این فاجعه برپا شده است .
همو می گوید: سر مقدس امام حسین علیه السلام را در بازار کوفه دیدم و هو راءس قمری زهری اءشبه الخلق برسول الله صلی الله علیه و آله یعنی آن سر چون ماه درخشنده بود و از همه مردم بیشتر به رسول خدا صلی الله علیه و آله شباهت داشت .

نیز حضرت جواد الاءئمه علیه السلام در بین ائمه علیه السلام بسیار خوش صورت بود به حدی که وقتی که ام الفضل او را دید حالش دگرگون شد، چونانکه زنان مصر در وقت دیدن یوسف صلی الله علیه و آله از خود بی خود شدند و دست خویش را بریدند. در مورد حضرت قاسم بن الحسن علیه السلام گفته اند: کفلقه قمر. یعنی مثل پاره ماه بود و در مورد دو طفلان مسلم علیه السلام نیز نوشته اند که وقتی سرهای آنها را برابر ابن زیاد گذردند قام ثلاث مرات متعجبا من حسینهما یعنی سه مرتبه به علت تعجب از حسن آنها برخاست و نشست. از اینکه به حضرت ابوالفضل علیه السلام قمر بنی هاشم می گفتند، معلوم می شود بعد از مقام امام، خوش صورت تر از او در بنی هاشم نبوده است. ^(۱۸۴)

۲. باب الحوائج ؛

که بر اثر بروز کرامات و قضای حاجات متوسلین به او در السنه و افواه و خاصه به این لقب مشهور گردید. باب الحوائج، لقب شهرت دو تن از خاندان بنی هاشم علیه السلام است :

الف : حضرت امام ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام، امام هفتم شیعیان جهان، که آستانه ایشان از همان آغاز مورد توجه خاصه و عامه بوده است، به گونه ای که کسی چون محمد بن ادریس شافعی - پیشوای شافعیان - مرقد مطهر آن حضرت را تریاق القلوب یعنی داوری امراض روحی و قلبی خوانده است. شیعه و سنی از اقصی بلاد به زیارت قبر مطهر امام موسی کاظم علیه السلام می شتافتند و از دیر باز تاکنون کرامات بسیاری از مرقد آن امام همام نسبت به شیعه و سنی ظاهر گردیده است. خطیب بغدادی (۶۳۴ ق) که از اهل

سنت است در تاریخ بغداد (۱/۱۲۰) می نویسد: شیخ حنابلہ حسن بن ابراهیم ابوعلی خلال می گفت: هرگاه حاجتی داشتی ، به مقابر قریش در باغ شونیزیه رفته و به قبر مطهر باب الحوائج موسی بن جعفر علیه السلام متوسل می گشتم و خدا حاجتم را بر آورده می کرد. (۱۸۵)

باب الحوائج ، در افواه عامه ، کنایه از امام هفتم موسی کاظم علیه السلام است

ب - حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام یکی از مشهورترین القاب فرزندان شهید امیرالمؤمنین علی علیه السلام نیز باب الحوائج است . شیعه و سنی از نقاط گوناگون جهان به زیارت آن حضرت می شتابند و استجاب دعا در تحت قبّه آن بزرگوار، کرارا به تجربه خواهد آمد - شامل همه فرق (حتی مسیحیان و یهودیان و زردشتیان) نیز بوده است .
۳. طیار.

دیگر از القاب حضرت ابوالفضل علیه السلام طیار است ، یعنی پرواز کننده در فضای عالم قدس و درجات و مقامات بهشت . (۱۸۶)

۴. اطلس .
ظاهرا یکی از معانی اطلس شجاعت است و چون آن حضرت شجاع بوده و از کثرت شجاعت ، صفوف دشمنان را شکافته ، به وی اطلس می گفتند .

۵. الشهید .
لقب دیگر آن جناب شهید است که در کتب انساب ذکر شده است . ابوالحسن عمری بعد از اینکه اولاد آن حضرت را ذکر می کند می گوید هذا آخر نسب بنی العباس السقاء الشهید بن علی بن ابی طالب علیه السلام
۶. العبدالصالح .

دیگر از القاب آن جناب ، عبدالصالح است ، چنانکه در زیارت او می خوانیم ... السلام عليك ائها العبدالصالح المطيع لله و لرسوله الخ .
۷. السقاء .

که در روزهایی که اهل کوفه آب را بر رواهل بیت امام حسین علیه السلام بستند ، قمر بنی هاشم علیه السلام برای آنها آب آورد .

لقب مزبور در کتاب انساب و مقاتل بسیار دیده شده است . بنگر به : عمدة المطالب و مزار سرائر ابن ادریس و تاریخ خمیس و نور الاءبصار شبلنجی و کبریت احمر .

در کتب تاریخ ، ۱۷ منصب برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نوشته اند که مهمتر از همه منصب سقایت است ، زیرا در طریق انجام این وظیفه ، حداکثر خدمت و بروز حسن نیت را به امام عصر خویش نشان داده است . آن حضرت ، از دوم محرم تا شب عاشورا چهار بار آب به خیام حرم برد . هر کسی حاجتی داشت یا آب می خواست ، به قمر بنی هاشم علیه السلام مراجعه می کرد و او را باب الحسین می گفتند . تا عباس بن علی علیه السلام زنده بود . لشگر بنی امیه جرات تعرض به خیام حرم را نداشتند . و لذا امام حسین علیه السلام بالای سر او فرمودند : الان انکسر ظهري و قلت حيلتي و افزود : چشمهایی که دیشب از بیم تو به خواب نمی رفتند امشب به خواب می روند و چشمهایی که دیشب از بیم تو به خواب نمی رفتند امشب به خواب می روند و چشمهایی که به اتکای وجود تو خوش می خفتند امشب مضطرب و بی خواب خواهند شد . اگر کسی بخواهد به سیدنا و سید الکونین حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام توسل و

تقرب جوید بابش مولانا باب الحوائج آقا ابوالفضل العباس علیه السلام است .
 در تاءئید این مطلب مرحوم علامه طباطبایی صاحب تفسیرالمیزان فرموده اند که مرحوم سیدالسالکین و برهان العارفین آقای آقا سیدعلی قاضی قدس السره الشریف فرموده است : در حین کشف بر من روشن و آشکار شد که مظهر رحمت کلیه الهیه در عالم هستی وجود مقدس حضرت سیدالشهدا ابی عبدالله الحسین علیه السلام است ، و باب آن حضرت و پیشکارش سقای کربلا سر حلثه ارباب وفا و آقا باب الحوائج الی الله ابوالفضل العباس صلوات الله و سلامه علیه است . (۱۸۷)

- پاورقی ها :
- ۱۶۷- اختران تابناک : جلد ۲ .
 ۱۶۸- اختران تابناک : شیخ ذبیح الله محلاتی جلد ۲ ، انتشارات کتابفروشی اسلامیة تهران .
 ۱۶۹- ر.ک ، رجال شیخ طوسی ، فهرست نجاشی و امالی و کمال الدین شیخ صدوق .
 ۱۷۰- فهرست نجاشی : . اما در کمال الدین صدوق آمده است که مادر امام سلام الله علیه ، در زمان حضرت عسگری علیه السلام در گذشت .
 ۱۷۱- سردار کربلا: ترجمه العباس مقرم ، ؛ نقل از، جنة المأوی : محدث نوری (که همراه با جلد ۵۳ بحار الانوار چاپ شده است) .
 ۱۷۲- سوره الفتح : آیه ۲۹ .
 ۱۷۳- خصائص العباسیه : .
 ۱۷۴- منتخب طریحی : شیخ فخرالدین الطریحی (متوفی ۱۰۸۵) .
 ۱۷۵- زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام .
 ۱۷۶- سردار کربلا : .
 ۱۷۷- به نقل از منقل فی اخبار قریش : .
 ۱۷۸- ر.ک زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام :
 ۱۷۹- خصائص العباسیه : .
 ۱۸۰- فرسان الهیجاء : جلد ۱ ، .
 ۱۸۱- سوره فاطر: آیه ۱ .
 ۱۸۲- سوره فرقان : آیه ۴۵ .
 ۱۸۳- ربی جیرون : نام مکان و محل اقامت یزید بوده است .

- ۱۸۴- خصائص العباسیه : .
 ۱۸۵- دائرة المعارف تشیع : از یادداشت عبد
 الحسین شیهدی .
 ۱۸۶- خصائص العباسیه : .
 ۱۸۷- این چند خط اخیر از یادداشت شاعر دلسوخته
 اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام آقا سید مصطفی
 آرنگ استفاده شده است .

۶ فصل دوم : ابوالفضائل ! (جلوه هایی از دریای فضیلت قمر بنی هاشم علیه السلام (۸ . سپهسالار . (۱۸۸)

لقب سپهسالار به بزرگترین شخصیت
 فرماندهی و ستادنظامی داده می شود و آن
 حضرت را نیز، به سبب آنکه فرماندهی
 نیروهای مسلح امام حسینعلیه السلام در
 روز عاشورا بود و رهبری نظامی سپاه
 ایشان را بر عهده داشت ، سپهسالارنامیده
 اند .

۹ . حامی الطعینه .

از القاب مشهور حضرت ابوالفضل العباس
 علیه السلام حامی الطعینه به معنی حامی
 بانوان است . مرحوم سیدجعفر حلی در
 قصیده استوار و زیبای خود که در سوگ آن
 حضرت سروده ، به این نکتهچنین اشاره می
 کند :

حامی الطعینه این منه ربیعة

ام ابن من علیا ءبیه مکرم

به دلیل نقش حساسی که حضرت عباس در
 حمایت بانوان حرم اهل بیت نبوت بر عهده
 داشت ، این لقب به ایشان داده شده است .
 آن حضرت تمام تلاش خود را مصرف رسیدگی و
 رعایت حال بانوان رسالت و مخدرات اهل
 بیت نمود و مسؤ ولیت فرود آوردن از
 هودجها یا سوار کردن به آنها را بر عهده
 داشت و در طول سفر کربلا این وظیفه دشوار
 را بخوبی انجام داد . (۱۸۹)

۱۰ . المستجار .

دیگر از القاب حضرت مستجار است . شیخ محمد رضا ازری زمانی که در قصیده خود این مصرع را گفت : یوما بوالفضل استجار به الهدی صحت آن را در نظر بعید شمرده و با خود گفت که شاید مقبول حضور امام حسین علیه السلام نباشد؛ لذا بیت را تمام نکرد شب در عالم رؤیادید که حضرت امام حسین علیه السلام به او می فرماید: آنچه گفته ای صحیح است ، منبه برادرم ابوالفضل العباس علیه السلام ملتجی شدم و آنگاه مصرع باقی را خود حضرت فرمود:

و الشمس من کدر العجاج لثامها (۱۹۰)

۱۱. قهرمان علقمی .

علقمی نام رودی است که حضرت در کنار آن به شهادت رسید. آن رودخانه به وسیله صفوف به هم فشرده سپاه ابن زیاد محافظت می شد تا کسی از یاران حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام را یارای دستیابی به آبنباشد و همراهان امام و اهل بیت ایشان تشنه بمانند. حضرت عباس علیه السلام با عزم نیرومند و صلابت بی نظیر خود توانست بارها به نگهبانان پلید علقمی حمله کند، و آنان را در هم شکسته و متواری سازد، و پس از برداشتن آب سر بلند به خیمه ها بازگردد. در آخرین دفعه نیز حضرت در کنار همین رود ناجوانمردانه به شهادت رسید، لذا او را قهرمان علقمی لقب دادند. (۱۹۱)

۱۲. پرچمدار .

از القاب مشهور حضرت ، پرچمدار و حامل اللواء است ، زیرا ایشان ارزنده ترین پرچمها، پرچم سرور آزادگان امام حسین علیه السلام ، را در دست داشتند. حضرت به دلیل دیدن تواناییهای نظامی فوق العاده در برادر خود، از میان یاران

شجاع خویشپرچم را تنها به ایشان سپردند.
(۱۹۲)

فصل دوم : ابوالفضائل ! (جلوه هایی از
دریای فضیلت قمر بنی هاشم علیه السلام)
پدر جان ، یکتاپرستان ، هرگز شرك نمی
ورزند!

محدث نوری در مستدرک الوسائل ، به نقل
از کشکول شهید آورده است که : روزی امیر
المؤمنین علی علیه السلام حضرت عباس
علیه السلام و زینب کبری سلام الله علیه را
در دو طرف خود نشانده بود، و حضرت عباس
علیه السلام تازه زبان گشوده بود. علی
علیه السلام به فرزندش حضرت عباس علیه
السلام فرمود: بگو يك (واحد) او گفت : يك
(واحد)، بعد فرمود: بگو دو (اثنین)
حضرت عباس علیه السلام خودداری کرد و گفت
: شرم می کنم به زبانی که خدا را به
یگانگی خوانده ام ، دو بگویم (یعنی
یکتاپرستان هرگز به شرك نمی گرایند، و
دوئیت ، خلاف توحید است). امیر المؤمنین
علیه السلام پیشانی فرزندش را
بوسید. حضرت زینب کبری سلام الله علیه ،
ناظر این جریان بود، عرض کرد: پدر جان
شما ما را دوست می داری ؟ حضرت فرمود:
آری ، فرزندان ما پاره جگرهای ما می
باشند. زینب کبری علیه السلام عرض مرد:
یا اءبتاه ، حب خدا و حب اولاد چگونه در
يك دل جمع می شود؟ محبت شما نسبت به ما
همانا شفقت می باشد و محبت خالص برای
خداست . با شنیدن این سخنان حکیمانه ،
محبت امیر المؤمنین علی علیه السلام
نسبت به ایشان افزایش یافت .
(۱۹۳)

قمر بنی هاشم علیه السلام در صلابت
ایمان و فضل علم و ایقان و شرایف آداب و
اخلاق ، بعد از دو برادر خود - حسن و
حسین علیه السلام - اول شخص بود، و پس از

معصومین علیه السلام ، در جمیع صفات کمالیه کسی با او همتراز نبود. عبارات زیارتهای مرویه در حق وی و نیز اخبار صادره از امام زین العابدین و امام صادق علیه السلام در باب آن بزرگوار شاهد شخصیت یگانه وی پس از معصومین است . چنانچه فی المثل امام سجاد علیه السلام می فرماید: رحمت حق بر روان عمویم عباس علیه السلام باد که ایمان او همانند صخره صما و از حیث بینایی در دین بیهمتا بود. چه او، نصیحت و زهد و جهاد و صبر و ثبات خود را به درجه اعلا رسانید و در شداید و سختی جان خود را در راه یاری به برادرش نثار کرد. (۱۹۴)

عمل به وصیت پدر!

علامه شیخ عبدالحسین حلی در النقدالنزیه (جلد ۱،) از فخر الزکری ، عالم بزرگوار، شیخ میرزا هادی خراسانی نجفی ، نقل می کند که گوید: امیر المؤمنین علیه السلام حضرت عباس علیه السلام را فراخواند و به سینه چسبانید و چشمانش را بوسید و از او عهد گرفت که چون در کربلا بر آب دست یافت ، تا برادرش تشنه است قطره از آن ننوشد، و اینکه ارباب مقاتل گویند حضرت عباس علیه السلام در شریعه فرات آب از دست بریخت به سبب اطاعت از سفارش پدرش علی مرتضی علیه السلام بوده است. (۱۹۵)

از این ماجرا شگفت ، در آینده سخن خواهیم گفت . فی الحال می افزاییم که ادب و وفای کم نظیر فرزند ام البنین نسبت به عزیز فاطمه سلام الله علیه ، پس از شهادت وی نیز همواره ادامه داشت است ، که در این باب به نمونه عجیب از آن اشاره می کنیم :

دو شب برای امام حسین علیه السلام ، يك شب برای من ...!

جناب حجة الاسلام حاج شيخ عبدالصمد مینا از قول پدرش ، مرحوم حاج میرزا حسین مینا، نقل کرد که مرحوم حاج سید تقی کمالی قمی معروف فرمودند:

وقتی که من برای زیارت به کربلا مشرف می شدم در بالای مناره حرم امام حسین علیه السلام اذان می گفتم و يك شب در بالای مناره حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام . شبی ، آقا ابوالفضل العباس علیه السلام را در خواب دیدم که فرمودند: شما در اذان گفتن به من جفا می کنی ! چرا اذان را مساوی می گویی؟! دو شب برای امام حسین علیه السلام بگو، يك شب برای من !

وفای ابوالفضل العباس علیه السلام

مرحوم آیه الله آقا نجفی قوچانی در سیاحت شرق چین می نویسد:

به قدر هزار قدمی که رفتم ، آفتاب از جلو روی و گرم ، رملها نیز داغ که کف پاها می سوزد، تشنگی بر من غلبه نمود. خود را به جوقه زواری رساندم ، که آب دارید؟ گفتند: نه . از آنها گذشته و دویده و دسته دیگر، خود را رساندم . آنها هم آب نداشتند. به قدر نیم فرسخ دویدم و به چند دسته زوار خود را رسانیدم ، آب نداشتند. چون به منزل نزدیک ، و سواره هم می رفتند، آب لازم نداشتند. بعد از آن مایوس (شده) و از يك طرف را دویدن گرفتم و هر چه رطوبت در بدن بود تمام به عرق و حرکت عنیف و گرمی آفتاب خشکید، و به شدت تشنه بودم .

حالا برق گنبد و سیاهی باغات کربلا در منظره من پیدا است . من به فکر صحرای کربلا افتاده ، حالا تنهایی سیدالشهداء علیه

السلام را و آن لشگر عظیم که دور او را گرفته بودند، نظیر این گنبد براق میان سیاهی باغات ، با تشنگی زیادی که داشت نهایت مثل من در عالم خیال نزدیک به حس صورت گرفت مرا گریه شدید رخ داد.

محض آنکه صدای گریه مرا زوار نشنود دویست قدمی از راه زوار دور شدم و مثل آهویی در این بیابان دویدن گرفتم و صدا به گریه بلند و اشک مثل باران به صورت و ریش و زمین ریزان بود.

گاهی صدای هل من ناصر آن حضرت را به گوش خیال می شنیدم و من هم صدا به لبیک با گریه بلند می داشتم و بر دویدن به شدت می افزودم ، به حدی که از خود بالکلیه فراموش نمودم و دیدم لشگر هجوم به خیمه های حسینی (کرده) شعله آتش و دود از خیمه ها بلند گردید. چشمها به سیاهی کربلا دوختم و حالات رنگارنگ آن صحرای غم انگیز بر من عبور می داد. به خدا قسم که نمی فهمیدم پاها در این دویدن بی اختیار به گودال می افتد و یا بروی خار می گیرد؟ یکدفعه از میان خیمه ها مثل زنها و اطفال بیرون دویده به صحرای جنوبی خیمه ها که رو به طرف نجف است پراکنده شدند.

بعضی ها چادر به پا پیچیده به زمین می خوردند. من هم سر از پا نشناخته تا مگر برسم و خود را فدا کنم ، که ریشه علفی به پنجه پا بند شده به آن تندی که می دویدم محکم خوردم به زمین . برخاستم با آنکه پنجه پا مجروح شده بود، ملتفت نشده شش دانگ حواس متوجه آن صحرای هولناک بود و از گریه و ناله و دویدن نایستادم و در این دو فرسخ و نیم مسافت تا آنکه در کوچه کربلا واقع شدم و چشمم به در و دیوار و عمارات کربلا افتاد. آن وقت به خود آمده از خجالت و حیای از مردم

اشکهای خود را پاک نمودم و از دوییدن ایستادم و کفشهای بی پاشنه را به پا کردم و خاچیه را به دوش انداختم .

از حوضخانه صحن سیدالشهداء امام حسین علیه السلام وضو گرفته داخل حرم شدم و يك ساعتی زیارت نمودم . بیرون شدم و رفتم به زیارت ابوالفضل العباس علیه السلام و از آنجا بیرون شدم ، ثانیاً آمدم به صحن سیدالشهداء علیه السلام . همان طور به گوشه ای سرپا ایستاده بودم که بعضی از رفقا را ملاقات نمایم و ساعت دو به غروب بود و در آن بین صدای ساعتی که در سر صحن سیدالشهداء امام حسین علیه السلام بود - و از نمره ساعت كوچك صحن نو مشهد مقدس بود - بلند شد . وقتی که خوب گوش به صدای زیر او نمودم تا ده مرتبه اش تمام شد ، دیدم به طور فصیح می گوید: هل من ناصر... هل من ناصر... تا ده مرتبه تمام شد . لرز و لرزه در بدن ما حادث شده گوش را تیز نموده از کجا جوابی می رسد...؟ و چشمها پر اشك شد که جوابدهی پیدا نشد، که یکمرتبه از صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام صدای ساعت بزرگ او به صورت بم و کلفت بلند گردید لبیک... لبیک... لبیک... تا ده مرتبه ؛ او هم تمام شد . اشکهای خود را پاک کرده گفتم : های بگردم وفاداریت را ، باز تویی که جواب دادی ! خوشحال شدم که هنوز ناصر هست و از خوشحالی باز اشکهایم بیرون شد بیکمرتبه به فکر تشنگی بین راه افتادم و همان طور در عالم خیال با خود آمدم ، آمدم ، آمدم ، تا وضو گرفتم و به حرمین زیارت نموده برگشته تا به همین نقطه که ایستاده ام ، دیدم در هیچ نقطه آب نخورده ام ، تشنه هم نیستم ؛ حالا این از راه طبیعی به چه (نحو) ممکن است و من از کدام سیر شده ام (معلوم نیست) . (۱۹۶)

قربان وفایت بروم ای فرزند رشید با
وفای علی بن ابی طالب علیه السلام که خدا
مقامت را به علت خضوع در برابر امام
زمان خویش ، آنچنان بلند قرار داده است
که از آن بلندتر دیگر تصور نمی شود.

جان به قربان وفاداری آن باده پرست
دل شوریده نه از شور شراب آمده است
دین و دل ساقی شیرین سخنم بره زدست
ساغر ابروی پیوسته او محوم کرد
هر که زا نیستی افزود به هستی پیوست
سرو بالای بلندش چه خرامان می رفت
نه صنوبر؟ در عالم به نظر آمده پست
قامت معتدلش را نتوان طوبی خواند
چمن فاستقم از سور قدش رونق بست
لاله روی وی از گلشن توحید دمید
سنبل روی وی از روضه تجرید برست
شاه اخوان صفا ماه بن هاشم اوست
شد در او صورت و معنی به حقیقت پیوست
ساقی باده توحید و معارف عباس
شاهد بزم ازل شمع شبستان اءلست
در ره شاه شهیدان ز سر و دست گذشت
نیست شد از خود و زد پا به سر هر چه
که هست

رفت در آب روان ساقی و لب تر ننمود
جان به قربان وفاداری ان باده پرست
صدف گوهر مکنون هدف پیکان شد
آه از آن سینه و فریاد از آن ناوک و
شست

سرش از پای بیفتاد و دو دستش ز بدن
کمر پشت و پناه همه عالم بشکست
شد نگون بیرق و، شیرازه لشگر بدرید
شاه دین را پس از او رشته امید گست
نه تنش خسته شد از تیغ جفا در ره عشق
که دل عقل نخست از غم او نیز بخت
حیف از آن لعل درخشان که ز گفتار
بماند

آه زا آن سرو خرامان که ز رفتار نشست

یوسف مصر وفا غرقه بخون؟! واسقا!
 دل ز زندان غم او ابد الدهر نرست (۱۹۷)
 از دیوان کمپانی
 نیست بر آب کوثوم هوسی!
 از شهیدان کربلا گویند
 با لب تشنه، جان نداده کسی
 هر شهیدی به وقت دادن جان
 داشت با جام عشق دسترسی
 لیک سقای تشنگان حسین
 آن که بی عشق شه نزد نفسی
 جام پس زد، که پیشتر از شاه
 نیست بر آب کوثرم هوسی!
 ای بنازم که جز خیال لبش
 به دلش ره نیافت ملتمسی
 از سید مصطفی آرنگ

عباس علیه السلام، هارون کربلا!
 فرزند رشید ام البنین علیه السلام،
 هارون ابا عبدالله علیه السلام بود، الا انه
 لیس بامام!

حجة الاسلام والمسلمین مرحوم سید مصطفی
 سرابی خراسانی قدس السره صاحب کتاب
 هفتاد گفتار سرابی، گفتار جالبی در
 مقام مرتبت والای عباس بن علی علیه السلام
 دارد که اقتباسی از آن را ذیلا می
 خوانید:

بدانید که حضرت ابی الفضل علیه السلام
 نه فقط برادر جسمانی حضرت حسین علیه
 السلام، بلکه برادر ایمانی و روحانی آن
 حضرت نیز بوده است، روی همان قاعده ای
 که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت
 علی علیه السلام از نور واحد بودند و
 مکرر پیغمبر صلی الله علیه و آله به آن
 وجود مقدس انت اءخی فی الدنیا و الاخرة
 می فرمود. و این اءخوت و برادری لازمه اش
 تساوی و برابری آن دو در جمیع جهات و
 درجات نیست. مقام امامت بالاتر بوده و

ابی الفضل علیه السلام تابع امام بوده است .

حضرت عباس را بایستی از اقطاب و اوتاد دانست ، در زیارتش می گوییم : ایها العبد الصالح . این تعبیر، حاکی از مقام بسیار والای عباس علیه السلام است .
زیرا وقتی انسان به اعلا درجه ، مطیع مولی شد، عبد و بنده می شود، و بندگی هم مراتبی دارد، تا آنجاکه فرموده اند: العبودیه جوهره کنهها الربوبیه بلا تشبیه ، مانند حدیده محماة (یعنی آهن گداخته) می شود که آهن است ولی به واسطه شدت اتصال به آتش ، حنبه کثرت و ثقلت و تیرگی و آهنت خویش را دور انداخته و تمام صفات آتش از سوزندگی و درخشندگی را به خود گرفته است . ابوالفضل علیه السلام نیز به واسطه شدت عبادت از خدا و رسول و پدرش امیر مؤمنان و امام وقت خودش ، و حمایت از دین و اعراض از دنیا، و بی اعتنایی به هوا و هوس و جاه و جلال و فرزند و عیال و اموال ، مظهر خداوند قاضی الحاجات و ملقب به باب الحوائج گریده است .

او عبدی صالح بوده ، و هر چیزی در عالم خود اگر صالح شد اثر خوب دارد، مانند میوه یا دوا، تا برسد به انسان ؛ و بر عکس گر فاسد شد گذشته از آن که نفع ندارد ضرر هم دارد، و هر چه فسادش بیشتر ضررش نیز زیادتر. چنانچه در باره عالم فاسد گفته اند: اذا فسد العالم فسد العالم عبد صالح یعنی ان کسی که هر چه می کند برای خدا می کند؛ قوه عاقله او قوی و وجودش خالی از صفات رذیله و دارای صفات حسنه است و مراتب تقوی را از انزجار و انصراف و تمکن و استقامت - همه را طی کرده و فانی فی الله شده است .

آن بزرگوار نیز حقا چنین بوده که وقتی شمر به لحاظ خویشاوندی که از سوی مادر با او داشت امان نامه ای از سوی ابن زیاد برایش آورد و با این کار حضرت عباس را بر سر دو راهی قرار داد که يك طرف آن به کشته شدن و طرف دیگرش به سلامتی جان و مال و ریاست ختم می شد، وی استقامت در ایمان را از دست نداد و تکان نخورد و آگاهانه و آزادانه تن به مرگ داد و دست از یاری برادر، که حقیقت دین بود، بر نداشت. پس او براستی عبد صالح بوده، و چه خوب است نماز گزاران توجه داشته باشند که وقتی در اسلام آخر نماز می گویند (السلام علینا و علی عبادالله الصالحین) سلام به آن حضرت هم داده و می دهند، از هر کجا که باشند.

نیز اینکه امام زین العابدین فرموده است ان لعمی العباس درجة فی الجنة یغبطها جمیع الشهداء

یعنی برای عموی من عباس درجه ای در بهشت است که جمیع شهدا به آن غبطه می خورند؛ البته آن درجه ناشی از مراتب و درجات تقوا و ایمان اشخاص است و کلمه شهداء را هم جمع با الف و لام آورده که شامل تمام شهداء عالم باشد.

همچنین اینکه فرموده اند: خدا در عوض دو دستی که عباس در راه خدا داده، دو بال به او مرحمت فرموده است که سیر در عالم ملکوت می کند مانند جعفر طیار، بلکه بالاتر؛ این دو بال علم است و عمل که برای روح انسان به منزله دو بال است، همانطور که پرندگان به واسطه دو بال پرواز می کنند، مناظر خوب می بینند و در هوای تنفس می نمایند و آزادانه سیر می نمایند و اگر دو بال را نداشته باشند یا فاقد یکی از آنها باشند از تمامی آنها محروم خواهند بود بلکه روی خاک افتاده و

پایمال می شوند، انسان هم باید بداند و عمل کند. چه اگر ندانسته عملی کند، یا بداند و نکند یعنی عالم بلا عمل باشد، یا مثل اکثر مردم نداند و نکند، وقتی روح وی از قفس تنش بیرون مکی شود نمی تواند پرواز کند و در نتیجه در همان عالم حیوانیت و زندان دنیا و ملکوت سفلی ، که عالم اجنه و شیاطین است ، یا بنا به اخبار در برهوت میان چاه مبتلا خواهد بود، ولی اگر هر دو بال علم و عمل را قوت داد، وقت خروج از بدن پر باز کرده خواهد کرد.

جناب ابی الفضل علیه السلام چنین بود: علم را به اعلا درجه داشت و عمل را هم خوب نشان داد؛ دو دست ظاهر را در راه حق داد و دو دست باطنی و قدرت معنوی گرفت و مشمول رحمت خداوند شد. مخصوصا وقتی که دست چپ وی افتاد گفت و اءبشری برحمة الجبار اینکه میان همه اسماء الله اسم جبار را ذکر کرد، که از ماده جبیره و جبران است ، می خواست بگوید که جبران کننده قطع این دست رحمت خدای جبار است .

پیشوایان ما گفته اند و در علوم هم ثابت شده بلکه به تجربه رسیده است که ، مغز و فکر پدر و رحم و شیر مادر در تکوین شخصیت و صفات اولاد مدخلیت دارد و همان طور که امراض جسمانی ممکن است به ارث برسد، روحیات و ملکات نفسانی و اخلاق هم موروثی است . از همان روز که علی علیه السلام خواست همسر تازه ای برگزیند و ام البنین علیه السلام را اختیار کرد، همین فکر را داشت که مردی با ایمان کامل و تقوای استوار و دارای شخصیتی ثابت قدم و حامی حقیقی دین و حامل لوای اسلام به وجود آورد.

نطفه ابی الفضل علیه السلام با آن فکر پاک خداپرستی و حقیقت ایمان بسته شده و

در رحم يك مادر پارسا، مانند ام البنين سلام الله عليه ، قرار گرفته است . پس از حضرت ابى الفضل عليه السلام نیز به نوبه خود، جلوه ای از جلوات و رشحه ای از رشحات ولایت است به مصداق الولد سر اءبيه ، على عليه السلام که سر الله است ، ابى الفضل عليه السلام هم دارای مقام سر بوده بلکه به مقام سر السر رسیده است .

و همچنین همان طور که حضرت على عليه السلام علمدار پیغمبر صلی الله علیه و آله در دنیا و آخرت بود که فرمود: اءنت صاحب لوائى فى الدنيا و الآخرة (که حق پرستی و رحمت و اسعه الهی تعبیر به علم شده است که علامت است) ابى الفضل عليه السلام نیز در عاشورا علمدار امام حسین عليه السلام شد، زیرا گذشته از آنکه او واجد شرایطی که در علمداران ظاهر می باشد (از حسب و نسب شجاعت و وجاهت و طول قامت و قدرت بازو دیگر چیزها) بود، معنا هم مظهر و نماینده على عليه السلام بوده است ، و علم کربلا هم ، در حقیقت همان علم پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و در قیامت هم بروز خواهد کرد.

نیز چنانکه على عليه السلام ساقی حوض کوثر است (که خیر کثیر و علم و ایمان و مایه حیات طیبه است) ابى الفضل عليه السلام هم مقلب به سقا شد، آن هم نه فقط برای آنکه - بنا به نقلی که شده است - چند مشك آب به خیمه ها آورد (گرچه آن هم مهم بود)، بلکه سقایت منصب اجدادی وی بود که از زمان عبدالمطلب در خاندان بنی هاشم قرار داشت و امام عليه السلام خواست برادرش این افتخار داشته افزون بر اینهمه ، کربلا مدرسه اخلاق ، و آنها نیز معلم بشر بوده اند و آن بزرگوار به تمام بشر دستور داده که در مواقع سختی به داد

بیچارگان برسند و مخصوصا تشنگان را سیراب نمایند.

نکته آنکه : باید دانست همان طور که خدای متعال در این عالم ، خورشید و ماه را خلق کرده ، و مرکز نور خورشید حقیقت محمدیه است و ماه هم که خلیفه او باشد علی علیه السلام است که به مفاد اءنا عبد من عبید محمد صلی الله علیه و آله از او کسب فیوضات کرده است .

حال به کربلا بیایید: در کربلا هم ، خورشید ولایت یعنی جمال حسینی علیه السلام در خیمه ها جلوه گر بود و قمر بنی هاشم یعنی ابی الفضل علیه السلام از آن حضرت کسب نور علم و معرفت و فیوضات (حتی همان شجاعت و قوت بازو در میدان جنگ) می کرد و در تمام اوقات از ولی خدا مدد می خواست ، حتی آن وقت که خواست جان بسپارد و گفت : برارد، برادرت را دریاب ؛ نه این است که مقصودش کمک برای این عالم بود، بلکه چون وقت انتقال از این نشاءه دیگر، و وقتی بسیار صعب و مشکل بوده است ، از ولی عصر خویش مدد خواست که باز هم استقامت کامل از دست نرود و نیز از بس که عاشق جمال حسینی بود، می خواست در آن دم آخر هم يك بار دیگر چشمش بدان جمال بیفتد که در حقیقت ، جمال الهی را دیده باشد. گویا زبان حالش این بیت بوده است :

بر سر بالین بیا که عمر است
رخ بنما کاین نگاه باز پسین است
و حضرت ابی الفضل علیه السلام بس خوش صورت و نیک منظر بود، او را ماه بنی هاشم می گفتند و هر وقت در کوچه ها عبور می کرد، مردم به تماشای جمالش جمع می شدند.

و چون یکی از معجزات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شق القمر بوده است ، امام

حسین علیه السلام هم خواست در کربلا شق القمر کرده باشد؛ این بود که اجازه داد قمر بنی هاشم علیه السلام به میدان برود. و او اگر چه برای آب رفت، اما کارش با دشمن به جنگ کشید و فرق همایونش منشق گشت.

و اینکه نقل کرده اند که آن جناب نزد امام علیه السلام آمد و گفت: لقد ضاق صدري و سئمت عن الحياة (یعنی سینه ام تنگ شده و از این زندگی دنیا خسته شده ام)

به گمانم، مقصودش شکایت از تنگی سینه ظاهری و جسمانی نباشد، زیرا شاءن او و امام هر دو اجل از این بوده است، بلکه مقصود دیگری داشته که برای توضیح آن بایستی مقدماتا بگویم: بزرگان گفته اند هر ظاهری باطنی دارد لكل ملك ملکوت. ریه (یعنی جگر سفید) برای تنفس است و در درون آن سینه باطنی که صدر باشد قرار دارد. و او یکی از بواطن سبعة قلب است که محل اسلام است و از برای او هم انشراح و باز شدن است که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

علامتش سه چیز است: **النجافی عن دار الغرور والاناہ الی دار الخلود والاستعداد للموت قبل حلول الفوت** یعنی دوری جستن از دنیا که دار غرور است و توجه و رجوع به عالم آخرت و مهیا شدن برای مرگ پیش از آنکه اجل حتمی برسد.

البته انشراح صدر هم مراتب دارد: حضرت موسی صلی الله علیه و آله در طور، شرح صدر خواست به پیغمبر صلی الله علیه و آله درجه اعلائی آن رسید که خدا در قرآن بر او منت گذارده و گفته است **اءلم نشرح لك صدرك** به نظر می رسد در کربلا هم، حضرت ابی الفضل علیه السلام نزد طبیب عشق و روح آمده و همان شرح صدر را خواسته است. شاید هم

می خواسته بگوید تو امام علی الاطلاق و ولی خدایی و استعداد تحمل این همه مصائب را داری و کربلا برای تو معراج است ، همان طور که جبرئیل نتوانست در سفر معراج دوش به دوش جدت برود من هم نمی توانم ، اذن بده زودتر بروم جان بسپارم و قالب تهی کنم .

وقتی از این بنده نگارنده سؤال شد که کدام يك از کارهای ابوالفضل علیه السلام مهمتر است ، گفتم : آنچه وی از جانبازی و فداکاری و شجاعت و امثال آنها کرده ، همه مهم است ؛ ولی به نظر من دو عمل وی به جهات عدیده از سایر اعمال اهمیت بیشتری داشته است :

یکی ، چنانچه گفته شد، برایش امان نامه آمد و او رد کرد؛

دیگر آنکه ، وارد شریعه شد و آب را برابر دهان آورد تا بیاشامد و با آن شدت عطش نیاشامد.

حتی این قسمت دوم مهمتر است ، زیرا در قسمت اولی بعضی احتمالات به واسطه قوه واهمه ممکن است داده شود. مثل اینکه نزد برادرش بود و حیا مانع شده ، یا آنکه زنها و جوانها یا اصحاب مانع رفتن وی می شدند یا احتمال کذب و خدعه در گفتار شمر و امثال آنها بوده است ، ولی در میان شریعه هیچ يك از این امور نبود و اگر آب می خورد کسی نمی فهمید یا اهمیت نمی داد و ملامت نمی کرد، غیر از آنکه بگوییم مرد حق و حقیقت و راستی و جوانمردی ، و معلم مساوات و مواسات و سایر محاسن اخلاق و برادری و دوستی بود و راه دیگری نداشت .

يك مطلب دیگر: علمای اصول بحثی دارند و می گویند: امر به شیء مقتضی نهی از ضد آن است ؛ ابی الفضل علیه السلام آن قدر به امر مولای خود اهمیت می داده که در برابر فرموده امام که برو آب بیاور

گویی حتی آب خوردن خودش را مانع می دید
و منهی عنه می دانست .
می گویند: در آن وقت ، ذکر عطش الحسین
علیه السلام و اغلب معنی می کنند که یادش
آمد از لب خشك برادرش ؛ این نیز به نظرم
درست نمی آید، زیرا او تشنگی امام را
فراموش نکرده بود تا آن وقت یادش بیاید،
بلکه چون اساسا ذکر عطش الحسین علیه
السلام خود يك عبارتی است و لذا متعلق
امر واقع شده ، شاید ابی الفضل علیه
السلام هم خواسته است این عبادت را به جا
آورد. (۱۹۸)

قصیده در منقبت حضرت اباالفضل العباس علیه السلام

ز سرم گیرم اگر مدح اباالفضل معظم را
زبانی بایدم کز سر بپیچد چرخ اعظم را
مرا روح القدس بادی که خوانم بر همه
عالم
به هفتاد دو اسم اعظم آن نام معظم را
صبا ز آن طره بگشاید اگر يك موی ،
بنماید
معطر عرش اعظم را وارکان دو عالم را
چو می جویند دیگر قدسیان با روی
دلجویش
که در اثبات صانع کرد ثابت صنع محکم
را
اباالفضل ، آن شهنشه زاده ، روز چارم
شعبان
به سال بیست و شش فر داد شعبان المعظم
را
زهی روز چهارم از مه شعبان و خورشیدش
سوم هم ، سال سه ، بعد از حسین آن شاه
افخم را
زهی بابی که هفت اقلیم و نه طارم در
انگشتش

زهی بابی که حق گفت آفرین آن عنبرین
 دم را
 زهی مردانه کو فرزانه خو مرد آفرین
 نیرو
 که داد شیر زن زرغام دین آنکه سه ضعیف
 را
 قدش شمشاد و کف فولاد و رخ گل ، گیسویش
 سنبل
 به تن پوشد ز تقوی جامه ، نی دیبا و
 قاقم را
 به رشگ اندر فکند ام البنین حوا و هم
 مریم
 جهان کی چون ابوالفضلش گرفت این کیف و
 آن کم را؟
 ز دامان آفتابی از دل حیدر برون دادی
 که عبدالمطلب افراشت ز او تا عرش پرچم
 را
 براهیما جین ، طالوتیا تن موسیا بازو
 سنکدر تاج و الیاس بآس و خضر مطعم را
 به سد تکبیر و صد تهلیل و صد تسبیح و
 صد تقدیس
 برم از جان و دل پیویسته آن نام مکرم
 را
 منظم می نماید خاطر جمع پریشان را
 پریشان می کند از شوق خود جمع منظم را
 شها کز فضل و علم وجود و قوت داده صد
 رونق
 ید و بیضای موسی را و هم دیهیم آدم را
 سیلمان را اگر آصف خبر می داد از نامش
 زدی بر خاتمش نقش و همی بوسید خاتم را
 هزار آصف ، غلام آسا، به درگاهش کمر
 بندند
 هزار اسکندر و الیاس و خضرش تشنه آن
 یم را
 ز وصف تربت پاکش که فضلش حق به موسی
 گفت

ز پا افکند نعلین و ز دست انداخت ارقم
 را
 ز رویش گل ز مو سنبل گر افشانند
 بپوشانند
 دمن روی صنمبر را، چمن بوی سپر غم را
 اگر لعل لبش روحی دمد در انفس و آفاق
 ز چرخ چارمین حاضر کند عیسی بن مریم
 را
 رخس جنت ، قدش طوبی ، لبش کوثر، دمش
 عنبر
 به روی شیعیان بندد به يك فرمان جهنم
 را
 گلی از جامه اش جبریل زد بر آتش نمرود
 کز آن پوشید ابراهیم دیبا مقلم را
 ولایش کشتی نوح و لوایش لنگر جودی
 هوایش از تنور افکندن مهر مختم را
 اگر یونس به تسبیح ثنایش ذکر حق می
 گفت
 نمودی جنت الماء وای نور آن بحر مظلّم
 را
 اگر يك بار می خواندش به جای جامه
 یقطین
 به بر از عبوری می کرد صد دیباچ معلم
 را
 و گر یوشع به رد الشمس يك شق القمر
 بنمود
 کفش شمس و قمر بخشد چوشه دینار و
 درهم را
 ز حکمت‌های ذاتش حکمتی تقدیر لقمان شد
 که گر می دیدش از نعلش گرفتی خاک مقدم
 را
 بصیرت اینچنین باید که رسطالیس افلاطون
 گرش بینند، بندند از ادب عین و ید و
 فم را
 حجاز و نجد و صنعا و یمن ، مصر و عراق
 و شام
 همه دل می دهند ار واکند لعل ملشم را

مقامش جعفر طیار اگر می دید می بالید
که صد فخر است او را مام و اخ و جد و
اب و عم را

مسلم عبد صالح وقت تسلیمش لقب آمد
صلاح او را مسلم باید از جویی مسلم را
علوم انبیا و مرسلین در ذات وی مدغم
مضاعف ظل ممدودش کند هر علم مدغم را
چنان انبیا را اقتدا کرده به هر سنت
که گر خواهی تو آدم ار، در او بین یا
که خاتم را

حکم در این بود محکم امام واجب
التعظیم

بخوان بر مدعی آن شاهد عدل محکم را
ز مردوش ، خط وحدت زده بر حقه یاقوت
گرفته خال موروثی ز هاشم بر خطش چم را
نهد کوثر، به ذوق لعل او، صد جام
یاقوتین

دهد طوبی به شوق خط وی ، هر برگ خرم
را
گر انگیزد به میدان مصطفی آسا و حیدر
وش

محل پای آهو پوی اشهب موی ادهم را
زمین یم ، یم زمین گردد ز تیغ آتش
افشانش

ز بس ریزد چو برگ آدم روان سازد چو یم
دم را

ز هم سوزد به یک برق حسامش درع و مغفر
را

به هم دوزد ز یک خرق سهامش هام و معصم
را

به خیبر، یا به خندق ، همچو حیدر گر
قدم می زد

فکندی عمرو و مرحب را و کندی حصی اقوم
را

و گر در جنگ بدرش یا حنینش یا احد می
شد

عیان بر مشرکین ، می کرد اسلام مجسم را

ولی حق کنز مخفی کردش اندر لوح محفوظش
که تا دستش کند حل از قضا تقدیر مبرم
را

قضای مبرمی گر یاد آن پشت فلک خم شد
که يك دم راست یا ساکن ندارد منکب خم
را

بلایی کا نبیا جز لا نگفتندی به تسلیمش
وگر گروبیان ارند هم خیل مسوم را؛
بلای کربلا، کز آدم و موسی و ابراهیم
ربوده حله و تاج و عصا و لوح و میسم
را

سیلمان را بساط انجا سه نوبت سرنگون
گردید

خلیل الله جبین بشکست و هم ظفر مقلم را
خدایی کز لو و لیت و لعل تنزیه او
واجب

تمنا کرد کادم ببند آن روز پر از غم
را

که تا بیند شهنشاهی سرا تا پا صفات الله
ببیند از عطش بر استخوانش جلد درهم را
چنان حق ، الظلیمه ! گفت اندر طور
که گویی دید موسی ذوالجناح آدمی دم را
علم بگرفت عباس و چو در غلطان به دریا
گشت

کلیم آسا ولی تنها سواران اسب و ادهم
را

دلی دریا، رخی غرا، سری شیدا، یدی
بیضا

زره بترا سپر خضرا، سنان زرقا، علم
حمرا

به کوثر چون علی گیرد لواء الحمد اخضر
را

لواش بسته ز اینجا با لواء الحمد
پرچم را

به دوشش مشک ، اما جمع چون زلف
پریشانش

به دستش جام نور، اما ندیده چون لبش
 نم را
 به دست خضر اگر مشکش رسیدی لعل احمر
 شد
 و گر جامش به اسکندر رسیدی زد نه سر
 جم را
 جبین حامی به عکس قدسیان باید مرصع شد
 به مشکش بسته با گیسو روا حوا و مریم
 را
 براق انداخت چون طه ، زمین را بیخت
 چون حیدر
 چه یم ، خون ریخت موسی که او را ایت
 دم را
 فرات اندر نگین بگرفت و کف بر آب زد
 یعنی
 که خاکم بر دهان گر من چشم آب محرم را
 سکینه از عطش گریان ، علی چون ماهی یی
 بریان
 شوم خود آب گر ببینم دو باره آن مجسم
 را
 دما دم گر دهنم زیر تیغ آتشین ، کوثر
 نخواهم - بی حسین - آن آب و آن جام
 دمادم را
 فغان ز آن دم حکیم بن طفلیش در کمین
 آمد
 که با دست دگر بگرفت صمصام مصمم را
 یدالله را کمین ، قطع یسار و هم یمین
 بنمود
 عجب دارم که روبه چون ز دست انداخت
 ضمیم ار؟!
 دو دست حضرت عباس آخر جدا کردند
 خدا خاکم به سر، چون دارم اندر دل
 چنین هم را
 زمین و آسمان و عرش و کرسی از قرار
 افتاد
 چه تیر کین نشان زد قلب و عین الله اکرم
 را

بر آورد تنش از تیرها، جبرئیل آسا
به جای آب، نیش تیر دادش شربت سم را
بلی پشت حسین از مرگ عباس علی خم شد
شهنشه دید آخر همچو شب آن روز ماتم را
ابا الفضل ای شه خوبان بود (صالح) (۱۹۹)
غلام تو

شه خوبان کجا فاسد کند قلب متیم را
مرا در عالم افتاده بسی در کار مشکله
بجز تو چون کنم حل مشکلی با شرح مبهم
را؟

به مدحت گر کنم گر صرف معربها و
معجمها
تو داده زیب معرب را، تو زیبا کرده
معجم را
به نام او مرا حسن الختام از ابتدا
آید

زسر گیرم اگر مدح ابا الفضل معظم را

شجاعت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام
از شهامت و شجاعت حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام داستانها گفته اند و
با همه آمادگی دشمن، و با وجود و قشون
فراوانی که جناح خصم در میدان کربلا گرد
آورده بود، باز هم شجاعت او پشت آنان را
می لرزاند و لذا برای دفع این خطر، در
نظر گرفته بودند که به هر نحو شده
ابا الفضل العباس علیه السلام را از امام
حسین جدا کنند و به مناسبت نسبتی که شمر
از سوی مادر با وی داشت این ماءموریت را
بر عهده او گذاشتند ولی او نیز از این
ماءموریت ناکام و نومید برگشت. (۲۰۰)

صاحب کتاب کبرییت احمر پس از نقل
داستانی شگفت از شجاعت و جنگاوری حضرت
عباس علیه السلام می گوید: صحت این
داستان استبعادی ندارد، زیرا عمر آن
جوان به طور تقریب هفده سال بوده،

خوارزمی در کتاب مناقب می گوید: وی جوانی کامل بوده است .

داستان مذکور، به روایت خوارزمی (در کتاب ، مناقب ،) چنین است : در جنگ صفین ، مردی از لشکر معاویه خارج شد که او را کریب می گفتند. وی به قدری شجاع و قوی بود که هرگاه درهمی را به انگشت ابهام خود می فشرد، نقش سکه آن محو می گردید!

کریب به میدان آمد و فریاد کشید و بر ان شد که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را به قتل برساند. مرتفع بن وضاح زبیدی گام پیش نهاد و برای مبارزه با کریب به میدان رفت ولی شهید شد. بعد از او، شرجبیل بن بکر برای مبارزه با کریب شتافت و او نیز به شهادت رسید. پس از وی ، حرث بن حلاج شیبانی برای قتال کریب قیام کرد، ولی او هم کشته شد. مشاهده این صحنه برای علی بن ابی طالب علیه السلام موجب نگرانی و ناراحتی گردید، لذا فرزند بزرگوارش ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، را که مردی کامل بود خواست و به وی دستور داد از اسب خود پیاده شود و لباسهای خویش را از تن بیرون آورد.

حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام لباسهای فرزندش ، قمر بنی هاشم علیه السلام را پوشید و بر اسب وی سوار شد. آنگاه لباسهای خود را به تن عباس پوشانید و اسب خویش را نیز به او داد.

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام این عمل را بدین لحاظ انجام داد که وقتی به میدان کریب برود، کریب آن حضرت را نشناسد، مبادا بترسد و فرار کند. هنگامی که حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در مقابل کریب قرار گرفت ، وی را به یاد عالم

آخرت آورد و او را از غضب و سخط خداوند بر حذر داشت .

ولی کریب در جواب اسد الله الغالب گفت :
من با این شمشیر افراد زیادی را از قبیل تو کشته ام ! این را گفت و به حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام حمله کرد. آن شیر بیشه شجاعت نیز با فرصتی که بر برق کریب زد او را دو شقه نمود.

موقعی که علی بن ابی طالب را به خود رسانید، به مکان خویشتن بازگشت و به فرزند برومندش ، محمد بن حنفیه ، فرمود :
تو در کنار کشته کریب توقف کن ، زیرا خونخواه وی پیش خواهد آمد.

محمد امر پدر را اجرا کرد و نزدیک پیکر کریب ایستاد. یکی از عموزادگان کریب به میدان آمد راجع به قاتل وی از او سؤال کرد. محمد گفت : من به جای قاتل کریب می باشم . وی با محمد به جنگ پرداخت محمد او را کشت . پس از وی دیگری آمد و محمد او را نیز به اولی ملحق کرد. بدینگونه ، خونخواهان کریب یکی پس از دیگری به جنگ محمد آمدند تا تعداد کشتگان به هفت نفر رسید. (۲۰۱)

جوان نقابدار

علامه محمد باقر بیرجندی (متوفی ۱۳۵۲ق (در کبریت احمر (جلد ۳ ،) می گوید: در بعضی کتب معتبر دیدم که در جنگ صفین هنگامی که قشون معاویه آب را بر روی اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام بسته بودند، قمر بنی هاشم علیه السلام در حمله به لشکر معاویه و بیرون آوردن آب از تصرف ایشان با برادرش امام حسین علیه السلام همراه بود. نیز می گوید: روایت شده که در یکی از روزهای جنگ صفین ،

مردم دیدند از لشگر امیرالمؤمنین علیه السلام جوانی نقاب به صورت انداخته ، هیبت و صلابت و شجاعت از او ظاهر و هویداست و تقریبا به سن شانزده ساله می باشد، بیرون آمد و اسب خود را در میدان جولانی داد و مبارز طلبید. معاویه ابوالشعثاء را به حرب او فرمان داد. ابوالشعثاء گفت : مردم شام مرا با هزار سوار مقابل می دانند و تو می خواهی مرا به جنگ کودکی بفرستی؟! من هفت پسر دارم ، یکی از آنان را به جنگ او می فرستم تا حساب او را برسد! ابوالشعثاء پسر اولش را به میدان فرستاد ولی او کشته شد و پس از وی بترتیب یکایک پسران وی گام در میدان نهادند و جوان نقابدار آنان را نیز به جهنم فرستاد.

ابوالشعثاء، که اوضاع را اینچنین دید، دنیا در نظرش تاریک شده و خود به میدان آمد اما او نیز کشته شد و دیگر کسی جرات میدان رفتن را نکرد. آنگاه جوان نقابدار عنان به جانب لشگر امیرالمؤمنین علیه السلام برگردانید. اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام از شجاعت وی سخت در حیرت بودند و از خود می پرسیدند که این جوان نقابدار کیست؟ تا آنکه امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن جوان را طلبید و نقاب از صورت مبارک وی برداشت ، آنگاه بود که دید وی قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس است . (۲۰۲)

پاورقی ها :

۱۸۸- در متن (عمید) آمده است که امروز معادل (سر تیپ) در فارسی است ، لذا سپهسالار که ؛ عربی (لواء) است ارجح به نظر رسید. نقل از: سید حسن اسلامی ، مترجم محترم کتاب شریف العباس بن علی علیه السلام تالیف علامه شیخ باقر شریف قرشی .

- ۱۸۹- زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام :
- ۱۹۰- فرسان الهیجاء : جلد ۱ .
- ۱۹۱- زندگانی حضرت ابوالفضل علیه السلام : .
- ۱۹۲- همان مدرک .
- ۱۹۳- فرسان الهیجاء : .
- ۱۹۴- فرسان الهیجاء : .
- ۱۹۵- سردار کربلا : .
- ۱۹۶- سیاحت شرق : - ۴۱۷ ، مرحوم آیه الله محمد حسن نجفی معروف به آقا نجفی قوچانی متوفی سال ۱۳۶۳ ق / ۱۳۲۲ ش .
- ۱۹۷- از آیه الله شیخ محمد حسین غروی اصفهانی (کمپانی)
- ۱۹۸- نقل از: هفتاد گفتار سرابی ، .
- ۱۹۹- این قصیده غراء ، اثر طبع وقاد مرحوم آیت الله شیخ محمد صالح حایری مازندرانی ، مقیم سمنان ، می باشد .
- ۲۰۰- در کربلا چه گذشت : ترجمه نفس المهموم ، آیت الله محمد باقر کمره ای (قدس السره)
- ۲۰۱- ستارگان درخشان : جلد ۱۵ قمر بنی هاشم علیه السلام چاپ پنجم ، چاپ اسلامیة .
- ۲۰۲- فرسان الهیجاء : جلد ۱ ، .

۷ فصل سوم : سقای تشنه لبان (گفتاری از مرحوم آیه الله حاج شیخ جعفر شوشتری)
نگاهی نیز به شجاعت و جنگاوری قمر بنی هاشم علیه السلام در روز عاشورا بیفکنیم در جنگ تن به تن روز عاشورا حضرت عباس علیه السلام ۲۵۰ دلاور را به هلاکت رسانید به گونه ای که دشمن انگشت حیرت به دهان گرفت و گفت :

که یا رب چه زور و چه بازوست این مگر با قدر هم ترازوست این برای دفعه بعد که همگی اصحاب و بنی هاشم شهید گشتند و کسی باقی نماند و صدای العطش کودکان در حرمسرا بلند بود، غیرت و حمیت آن شهسوار به جوش آمد و برای آب اجازه میدان خواست .

مارد بن صدیق ، از جمله شجاعان لشگر عمر بن سعد بود، مردی قوی هیکل نظیر مرحب خیبری و عمرو بن عبدود، و بسیار رشید و دارای قامتی بلند و بدنی قوی و هیبتی موحش و تنومند از شجاعان نامی عرب ، در حالی که زره محکمی به تن داشت و نیزه بلند بر دست خود مخروطی بر سر و بر اسبی قوی هیکل سوار بود، به میدان آمد و فریاد زد ای جوان شمشیرت را بینداز و بدان کسی که به سوی تو آمده قلبی پر عطوفت دارد و با مهربانی دلش به حال جوانی تو می سوزد که با این سیما و منظر به دست وی کشته شود و به علاوه ننگ دارم که با این عظمت جثه و شجاعت ، جوانی را بکشم ؟ بهتر است موعظه مرا بپذیری و ترك مخاصمه کنی ، و او را با ابیاتی چند موعظه کرد .

حضرت ابوالفضل علیه السلام در جوابش فرمود: ای دشمن خدا بیانات شیوای ترا شنیدم ، لکن آنها مانند بذریست که در زمین شوره زار یا زمین سخت بپاشند، خیلی

دور است که عباس خود را به تو تسلیم نماید تا از طوفان بلا نجاتش بخشی ، و اما از حذاقت من سخن راندى ، این نسبت میراثی است که از خاندان نبوت به ما رسیده و ما فدائی دین هستیم و به شهادت افتخار می کنیم و در مصائب صابر و بر سختی ها شاکریم و در تمام امور بر خدا توکل داریم ؛ و اما تو ای مارد از فضایل محرومی و خصال اسلامی در تو نیست ، نسبت من به رسول خدا صلی الله علیه و آله می رسد ، من شاخه ای از شجره طیبه نبوت هستم و ان که از این شجره باشد مؤید من عند الله بوده و هیچ وقت تحت قیود و بندگی ابناء زمان واقع نخواهد شد. در بین این گفت و شنودها ابا الفضل علیه السلام خود را مهیا کرد و از جا جست و سر نیزه مارد را گرفت و از دست او در آورد و با نیزه خودش بر سینه او زد و از اسب به زمین انداخت ، لشگریان مبهوت شدند و چون دیگر طاقت جنگ نداشت . شمر فریاد زد مارد را دریابید که حضرت مهلتش نداد و سر او را جدا کرد.

جهاد با نفس اباالفضل علیه السلام

حضرت عباس علیه السلام در ستیز با دشمن ، براستی سنگ تمام گذاشت : بدنش مجروح گشت ، دستهایش جدا شد، بر فرق سرش عمود آهنی زدند و تیر به چشم و به مشك آب او رسید، کشت و... کشته شد...؛ لکن با نفس او ذی قیمت تر است که با لب تشنه کف آب را تا نزدیک دهان آورد ولی از لب تشنه برادر و کودکان و اطفال تشنه او یاد کرد و آب را بر روی آب ریخت .

جوانمردی ابوالفضل علیه السلام در جنگ تن به تن

مردی به نام عبد الله بن عقبه غنوی پای به میدان گذارد و مبارز طلبید، حضرت ابوالفضل به میدان رفت و با او روبرو شد و پس از خواندن رجز و معرفی خود، به وی فرمود: این مرد جنگی از مبارزه با من صرفه نظر کن، زیرا تو که به میدان آمدی نمی دانستی با من روبرو خواهی شد... حال به جهت احسانی که پدرم بر پدرت نموده میدان را ترك نما برگرد! عبدالله بن عقبه قبول نکرد و خواستار جنگ شد. حضرت اسب را به حرکت درآورد و شمشیر کشید و عمداً به شمشیر او اصابت داد و طوری وانمود کرد که ضربه ای هم به شست وی رسیده است، به حدی که که صدای هلهله دشمن بلند شد، مجدداً فرمود: میدان را ترك کن، به سبب آنکه پدرانمان با هم نمکی خورده اند.

آن مرد می خواست میدان را ترك کند، لکن چون در نزد سلحشوران خجل می شد از این کار دست باز داشت. لذا دفعه دوم باز اسبها به حرکت در آوردند و ابوالفضل علیه السلام شمشیری به رکاب او زد و صدایش را همه شنیدند ولی عبدالله مجروح نشد. آخر الامر عبدالله، که خود را مقابل حضرت عباس علیه السلام ناتوان دید، با آنکه از شجاعان عرب بود از میدان گریخت و به لشگر بازگشت و حضرت عباس علیه السلام نیز در عین حال می توانست او را تعقیب کند و از پشت او را بکشد، لکن نقشه را طوری چید که او جان سالم بدر برد.

مبارز دیگری که نامش صفوان بن ابطح بود سوار بر اسب از لشگر عمر سعد خارج شد و به جنگ ابوالفضل علیه السلام آمد.

او که در سنگ اندازی و نیزه زنی مهارت بسیار داشت ، رجز خواند و همین که بنا به حمله شد او دست به خرجین خود برد و سنگ بزرگی را بر آورده حواله به صورت حضرت ابوالفضل علیه السلام کرد، حضرت خم شد و سنگ از بالای سرش بر زمین افتاد. سپس شمشیر را حواله دست صفوان نمود و در نتیجه دست او بریده و آویزان گردید و از آن خون می ریخت . دوباره اسبها را به حرکت در آوردند. این بار او با نیزه محکمی که در دست داشت حمله کرد، و حضرت عباس علیه السلام با شمشیر نیزه او را از کمر به نیم نمود. صفوان دیگر قدرت جنگیدن نداشت . از طرفی دست راست از کار افتاده و با دست چپ چاکی را نداشت و از طرفی خون از بدنش می رفت و ضعف او را گرفته بود. با این حال مجددا آماده مبارزه شد.

ابوالفضل علیه السلام فرمود: ای مرد شجاع به منزلت برگرد و جراح را خبر کن تا دستت را معالجه نماید اما روی برگشت نداشت و اصرار می ورزید مرا به قتل برسان ! جوانمردی عباس اجازه نمی داد کسی را که دیگر نمی توانست بجنگد بکشد، لذا او را رها کرد و به انبوه لشگر حمله ور شد که در این حمله به قولی ۵۲۰ نفر را کشت (۲۰۳)

زاده شیر خدا

ای که خورشید زند بوسه به خاکت ز ادب
ز فروغ تو کند جلوه گری ماه به شب
تویی آن گل که ز پیدایش گلزار وجود
بلبلان یکسده خوانند به نام تو خطب
نیست در آئینه ذات تو جز نور خدا
نیست در چهره تابان تو جز جلوه رب
آیت صولت و مردانگی و شرم و وقار

مظهر عزت و آزادگی و فضل و ادب
 نور حق ، ماه بنی هاشم و شمع شهدا
 میوه باغ علی ، میر شجاعان عرب
 منبع جود و عطا، مظهر اخلاص و صفا
 زاده شیر خدا، خسرو فرخنده نسب
 نظر لطف و عنایت ز من ای شاه میپوش
 که مرا جان به هوای تو رسیده است به
 لب

نکند عاشق کوی تو تمنای بهشت
 کز حرمت دل افسرده ما یافت طرب
 در ره عشق (رسا) (۲۰۴) هر که به مطلوب
 رسید
 دگر از دامن جانان نکشد دست طلب

الغیرة العباسیة !

حجة الاسلام والمسلمین آقای سید محمد
 باقر موسوی گلپایگانی ، فرزند مرحوم آیت
 الله العظمی آقای سید محمد رضا گلپایگانی
 قدس السره در تاریخ ۷ ذی قعدة الحرام
 ۱۴۱۴ ق برابر ۲۹ فروردین ۱۳۷۳ ش ، از
 حجة الاسلام رضوانی نماینده شیراز نقل
 کردند که گفت : من به خواندن صلوات
 خواجه نصیر الدین طوسی قدس السره (۲۰۰)
 مداومت داشتم ، شبی حضرت خاتم الاءنبیا
 محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله را در
 خواب دیدم ، فرمود: صلوات را بخوان !
 خواندم ، حضرت فرمودند: درست نیست ! چند
 مرتبه دیگر خواندم ، ولی پس از اتمام هر
 يك بار می فرمود: درست نیست ! عرض کردم
 : چرا درست نیست؟! فرمود: بعد از کلمه
 و الشجاعة و الحسینیة ، بگویی: و
 الغیرة العباسیة .

قسمت مورد نظر از متن صلوات خواجه
 نصیر، تمینا ذکر می شود

اللهم صل و سلم و زدو بارك علی صاحب الدعوة النبویة و الصولة
 الحیدریة و العصمة و الحلم الحسینیة و الشجاعة الحسینیة و العبادة السجادیة و
 المائر الباقریة و الآثار الجعفریة و العلوم کاظمیة و الحجج الرضویة و الجود

التقية و النفاة النقية و الهبة العسكرية و القائم بالحق و الداعي الى المطلق
 كلمة الله و امان الله و حجة الله القائم بالحق باعمر الله المقسط لدين الله و الذاب
 عن حمر الله قاطع البرهان و خليفة الرحمن و مظهر الايمان و سيد الانس و
 الجان امام السر و العلى الامام بالحق ابنى القاسم محمد بن الحسن صاحب
 العصر و الزمان صلوات الله و سلامه عليه و عليهم اجمعين .
 الصلاة و السلام عليك يا وصى الحسن و الخلف الصالح يا امام زماننا ابيها
 القائم المنتظر المهدي يابن رسول الله يا بن اميرالمؤمنين يا حجة الله على خلقه
 يا سيدنا و مولانا انا توجهنا و استشفعنا و توصلنا بك الى الله و قدمناك بين يدي
 حاجاتنا فى الدنيا و الآخرة يا وحيها عند الله اشفع لنا عند الله بحقك و بحق
 اجدادك من الائمة المعصومين .

فصل سوم : سقاى تشنه لبان (گفتارى از مرحوم آية الله حاج شيخ جعفر شوشترى)

چنانکه در فصلهاى گذشته ديديم ، يکى
 از القاب مشهور قمر بنى هاشم عليه السلام
 ، سقا و يکى از مهمترين مناصب آن حضرت
 در قيام عاشورا ، سقايت و آبرسانى به
 تشنگان بوده که در انجام اين وظيفه نيز
 حداکثر ايثار و فداکارى را از خود نشان
 داده است ، از اينرو شايسته مى نمايد که
 در اين باب ، تاءمل و توضيح بيشتري
 داشته باشيم :

چرا عباس عليه السلام را سقا ناميدند؟
 زمانى که ابن زياد به عمر سعد نامه
 نوشت که به من خبر رسيده است امام حسين
 عليه السلام حفر چاه مى کند اينک امام
 حسين عليه السلام را از آب منع کن ، و از
 طرف ديگر نيز ذخيره آب در خيمه هاى امام
 حسين عليه السلام رو به پايان مى رفت ،
 امام حسين عليه السلام حضرت عباس عليه
 السلام سپهسالار کربلا را طلبيد و بيست
 سوار و سى تن پياده ملازم رکاب آن حضرت
 کرد تا از شريعه آب آورند .
 حضرت عباس عليه السلام صبر کرد تا شب
 تاريک شد ، سپس چون شير غران به سوي

شریعه روان شد. زمان حرکت ، هلال بن نافع بجلی از پیش روی عباس علیه السلام روان بود و نخستین کسی بود که وارد شریعه شد. عمر بن حجاج گفت : کیستی و اینجا چه می کنی ؟ گفت : يك تن ؛ پسر عم تو، آمدم تا آب بنوشم . عمر و گفت بنوش ، بر تو گوارا باد! هلال گفت : ای عمرو مرا آب می دهی ، ولی پسر پیغمبر و اهل بیت او را تشنه می گذاری تا از عطش هلاک شوند؟! عمرو گفت : راست گفتمی ، لکن چه توان کرد؟ ماء موریت دارم باید آن را به نهایت برسانم . هلال چون این سخن بشنید، ندا در داد که ای اصحاب حسین در آیید! عباس سلام الله علیه چون شیر شرزه با جماعت خود به شریعه در آمد، و از آن سوی عمرو نیز به افراد خود فرمان جنگ داد و تنور رزم افروخته گشت .

اصحاب امام حسین علیه السلام نیمی از مقاتلت پرداختند، و نیمی مشکهای خود را از آب پر کردند. در این جنگ از لشگر عمرو بن حجاج ، جمعی مقتول و مطروح افتادند و گروهی خسته و مجروح گشتند، ولی از اصحاب امام حسین علیه السلام کسی را آسیبی نرسید. پس حضرت عباس علیه السلام بسلامت باز گشت و اصحاب امام و اهل بیت علیه السلام سیراب شدند، و از اینجا است که عباس را سقا نامیدند. ^(۲۰۶)

آب و سقایت

در باب آب و سقایت ، گفتاری از مرحوم آية الله العظمی حاج شیخ جعفر شوشتری را برگزیده ایم که ذیلا می خوانید:

امروز روز هشتم محرم است . امر محاصره امروز سخت شده .

بسیار کار بر امام حسین علیه السلام تنگ شده . لشگر از رزم دوم تا امروز، صبح و عصر آمدند. ابن زیاد نامه نوشت ، مثل دیشب امروز، به عمر سعد که :

انی لم اءجعل لك عذرا فی كثیرة الخیل و الرجال بدرستی که من برای تو عذری در بسیاری سواره و پیاده نگذاشتم . همه کار این لشگر احاطه بود. اطراف آن مظلوم را گرفته بودند. به همان طریق که حر گفت : این بنده خدا را آورید، و او را محاصره کردید به قسمی که راه نفس بر او بسته شده است ! چقدر شدت داشته است که به این کلام تعبیر کرده است :

و اءخذتم بنفسه . یعنی راه نفس نداشت همه احاطه برای این بود که کسی نیاید به امداد آن حضرت از اطراف . عمده مطلب این بود، علاوه خود آن حضرت هم به جایی نرود.

مثل دیشبی ، حضرت فرستاد حبیب بن مظاهر را میان طایفه خودش . حبیب رفت میان آنها که نزدیکی کربلا بودند، و قدری ایشان را موعظه کرد. بزرگی از ایشان هدایت یافت . با او نود نفر عازم یاری آن حضرت شدند، و روانه گردیدند.

ابن سعد مطلع شد، و زارق ملعون را با چند هزار نفر فرستاد آنها را شکست دادند و برگشتند. آنها هم مراجعت کردند، و قبیله خود را کوچ دادند، و از کربلا دور شدند. در این چند روز چهار نفر، یا پنج نفر، از کوفه به یاری امام حسین علیه السلام آمدند. جای دیگر که آبادی نبود.

حالا که امام در محاصره مانده است ، در چنین وقتی کسی هم از کوفه نرفت . ببینم شما می توانید در عالم معنی بروید، یا آن که کسی هم از شما نمی رود؟!!

ان شاء الله تعالی ، در عالم حقیقت ماها رفته ایم به یاری آن امام محاصره شده . امروز که به یاری امام رفته ایم و - ان شاء الله - در کربلا حاضر شده ایم ، نگاه می کنیم به اطراف فرات ، می بینیم : از دیشب یا دیروز، یا امروز، شریعه فرات را، به قدر نیم فرسخ طول شریعه را، همه سوران نیزه دار احاطه کردند.

از چه باب چنین شد؟ چون که آن ملعون که نامه نوشت به ابن سعد که عذری برایت نگذاشتم در خصوص لشکر فرستادن ، نوشت : حکمی که بر تو دارم این است که این قدر کار را بر حسین تنگ بگیر، وحل بین الماء و الحسین و اصحابه ...: بین آن جناب و اصحابش و آب فرات حایل بشو. شنیده ام می خواهند چاه حفر کنند، فرصت به آنها نده!

حکم دیگر کرده بود...

سبحان الله ! خدا حکم می کند، و مطیعهای از بندگاناش مسامحه می کنند، ولی در حکم ابن زیاد - لعنه الله - آن اشقیا نهایت سعی می کردند که عمل بیایند! نوشته بود:

فلا یذوقوا منه قطره .

پس از این حکم ، ابن سعد ملعون لشکر را مامور کرده به سر کردگی عمر و بن حجاج ، به قدر نیم فرسخ ، همه مشرعها را گرفتند و ضبط کردند.

این است که روز ورود صدای اضطراب بود. امروز حکایت خیمه گاه ، و فریادهای خیمه گاه ، و جمیعا نقل الماء! الماء! بود.

پناه می برم به خدا - و نعوذ بلك من عین لا تدمع - امروز، از چشمی که در این چند روز اشکش جاری نشده است ...

بعضی قساوت دارند. از این حرفها اشکشان نمی آید!

هر کس که می بیند امروز هم گریه اش نمی آید، معلوم است و بداند که : ابن زیاد گناهایش نوشته است به ابن سعد شقاوتش و او موکل کرده است عمر بن حجاج قساوتش را که : مبادا يك قطره اشك چشم به نور چشم پیغمبر صلی الله علیه و آله بدهد!

این است که چون مثل امروز در خیمه گاه غیر از آب حکایتی نبود، امروز هم مجلس مجلس آب است . جز این حکایتی نیست . بدانید که خداوند عالم آبی خلق کرده ، که نه آسمانی بود، نه زمینی . آب خلق کرده است . در فضایی ... غیر از آب نبود، وکان عرشه علی الماء . آن آبی است که مایه خلقت آسمانها و زمینهاست .

بدانید که همان آب خلقتش هم از برای امام حسین علیه السلام بود. از برکت امام حسین علیه السلام بود، به واسطه امام حسین علیه السلام بود.

چون خلق همه موجودات به جهت پیغمبر صلی الله علیه و آله است ، به حکم فقره لولاك لما خلقت الاءفلاك : و پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره امام حسین علیه السلام فرمود: حسین منی و اءنا من حسین ، گویا همه از جهت حسین خلق شده اند.

بعد از آنکه خلقت آسمانها و زمینها شد، آن آب که قدرش محیط است بر زمین ، که آن نه این است برای خوردن داشته باشد، حکمت بالغه اش قرار گرفت آبی به آسمان برود، بعد بر زمین داخل شود فاءسکناه فی الاءرض تا این آب برای غذای مخلوقات نافع باشد و به این تدبیری که خدا قرار داده است که باید يك مثلث زمین و دو ثلث آن آب باشد، نه این آب است ،

نه آن آب . این آب هم از برکت امام حسین علیه السلام است ، این اصل تکوین آب . اما آب پاره ای احکام شرعیه دارد که شارع قرار داده است :

اولا: در قیامت ، اول اجری که در اعمال به شخص می دهند، اجر آب دادن است که می دهند، و از این مطلب معلوم است که (آب دادن) خصوصیتی دارد.

بعد از این ، در آب حقی قرار داده است برای همه . در بعضی از آنها مثل نهرها که در آنها - اگر چه مالک داشته باشد، صغیر هم باشد، چه بدانی راضی هست مالک او یا نه ، یا بدانی که راضی نیست - مالک حقیقی قرار داده است که ، تشنگان از این آب بخورند.

و از احکام خاصه آب دادن این است که جگر تشنه را سیراب کردن اجر دارد.

این اجر، برای جگر تشنه را سیراب کردن هست ، هر کس باشد، حتی کافر. اگر کسی طعامی به کافر بدهد، ثواب ندارد؛ امام به کافر کسی آب بدهد ثواب دارد. راوی می گوید که : من هم محمل حضرت امام صادق علیه السلام بودم . در راه مکه شخصی افتاده در زیر سایه درخت مغیلان . حضرت فرمود: برو، مبادا از تشنگی افتاده باشد.

می گوید: پیاده شدم و رفتم . عرض کردم : یابن رسول الله ، نصرانی است ، تشنه شده است و افتاده است . فرمود: آبش بده ! حضرت فرمود: **لکل کبد حراء اجر** (۲۰۷) اجر دارد این آب دادن به نصرانی . پس مسلمان به مسلمان آب بدهد، اجر دارد؛ مسلم به کافر، اجر دارد؛ کافر به مسلم ، ولو تخفیف گناه و عذاب ؛ کافر به کافر، ولو تخفیف عذاب باشد.

حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مشغول وضو بود. گربه ای از راه گذشت . نگاه به

آب کرد. فرمود: معلوم است گربه تشنه است . وضو را گذاشت . آب را نزد گربه گذاشت . گربه آب خورد. از پس مانده (آب) گربه وضو را تمام کرد.

از جمله مسائل متعلقه به آب (این است که) اگر کسی در راه سفر باشد، و حیوانی همراه داشته باشد و بترسد که اگر وضو بگیرد یا غسل کند آن حیوان تشنه بماند، آب را باید به حیوان بدهد و تیمم کند. بعضی می گویند که حیوان کس دیگر، که در قافله تو باشد، نیز همین حکم را دارد. بعضی دیگر می گویند که اگر اهل قافله ذمی باشند چطور است؟ بعضی می گویند: بلی، چون اهل ذمه اند، باید آب داد به ایشان.

حالا که معلوم شد فضیلت آب دادن (به) تشنگان، می گویم:

در این صحرايي که رفته ايد - ان شاء الله - الان نگاه کنید. در این خیمه ها تشنگانی چند جمع شده اند، فریاد می زنند: الماء!

چه تشنه هایی که سه امام (همراه خود) دارند: یکی حضرت امام حسین، دیگر امام سجاد، و یکی امام محمد باقر علیه السلام، باقی دیگر امامزاده، اصحاب ایشان از علماء و فضلا، اصحاب اسرار، زهاد و عباد، اطفال و زنها...

حالا بنای آب دادن به تشنگان است. چه تشنگان، که در اشعار محتشم است که می گوید هنوز فریادشان به عیوق می رسد. خدا چهار (سقا) برای این تشنگان قرار داده

سقای اول: حضرت خاتم الانبیا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله که جام در دست دارد، در میدان کربلا ایستاده، وقت مخصوصی دارد.

سقای دوم : خود امام حسین علیه السلام است که خودش سقای این تشنگان است . حالا باید کیفیتش گفته شود .

سقای سوم این تشنگان : **العظیم المراس ، المکین الاعساس ، اءبوالفضل العباس علیه السلام**

سقای چهارم این تشنگان : چشمهای دوستان است .

کیفیت سقاییت : سقای اول بعد از واقعه میدان است ، یعنی بعد از کشته شدن ، مگر در علی اکبر علیه السلام این احتمال است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در این عالم به او آب داده باشد .

و شاهد بر بودن (سقای اول) ، قول علی اکبر علیه السلام که عرض کرد: یا اءبتاه ! این جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله است که مرا سیراب کرده است .

اما (سقای دوم) امروز مختصری از کیفیت سقاییت آن حضرت می خواهم بگویم . ببینید چه کرد از بابت سقاییت . ببینید چه بر او گذشت و چه بر او وارد آمد از چیزی که مردم غافلند از آن . بعد از آن از سقای سوم که مجلس برای آن است بیان می شود .

باری ، اول سقاییت (مظلوم کربلا) را بگویم .

وقتی که آب بسته شد در روز هفتم تا شب هشتم ، حضرت آمد عقب خیمه ، رو به قبله ، نوزده گام برداشت . خاک از آن زمین برداشت . چشمه آبی نمودار شد . از آن چشمه آب خوردند ، و بعد از آن ناپدید شد . این شقاییت اول سیدالشهداء بود .

سقاییت دیگر ، مطلبی است که به او ملتفت شده ام . اگر چه بعضی عبارات گفته می شود ، هنوز مشخص نیست . حضرت همه همتش در طلب آب برای تشنگان بود .

هنوز دستگیر نشده است که برای خودش آب طلبیده باشد ، و حال آنکه طبیعت

سیدالشهداء علیه السلام این بود که خواهش کردن این قدر بر او صعب بود.

نه همین خواهش کردن خودش بود، بلکه کسی هم از آن جناب خواهش می کرد، خیلی بر آن حضرت صعب بود. پیش از رقعہ خواندن ، می فرمود: حاجتك مقضية .

عرض کردند: رقعہ آن را نخوانده ای ! می فرمود: اگر رقعہ اش را بگشایم و بخوانم ، به همین قدر آبرویش می ریزد، ذلیل می شود.

حالا ببین کسی اینقدر بر او صعب باشد که کسی از او سؤال کند، بر او چه می گذرد وقت سؤال خودش !

آن جناب بر سر بالین اسامه حاضر شد. او گفت : و اغماہ ! فرمود: چرا اظهار غصه می کنی ؟ گفت : شصت هزار درهم قرض دارم . فرمود: بیاورید بدهید. و حال آنکه خواهش هم نکرد از آن حضرت ، مگر همین قدر عرض کرد غصه دارم .

کسی که اینقدر بر او صعب است که کسی از او خواهش بکند، چه بر او می گذرد که خودش لاعلاج بشود که خواهش بکند به جهت اتمام حجت خدایی که بایست خواهش آب بکند؟!

خدا قرار داده که سیدالشهداء علیه السلام سه مرتبه آب به اهل کوفه داد: یکی استسقا جهت ایشان در کوفه ؛ یکی هم در صفین که معاویه آب را گرفته بود؛ یکی دیگر، وقتی که در این صحرا لشگر حر آمدند و تشنه بودند. باید این سه حق آب دادن را بر ایشان اثبات کند که حجت تمام باشد. کسی که اینقدر خواهش بر او صعب است . اول آدم فرستاد: بریر رفت گفت : درست نشد، حر رفت درست نشد، حضرت عباس علیه السلام را فرستاد نشد.

خودش برای خواهش آمد. اول فرمود: خواهش دارم آب بدهید به همه ماها. قبول

نکردند. بعد فرمود: نمی دهید به خودم و اصحابم . اقلا به این زنها آب بدهید. فرمود: این جماعت زنها اگر آب بخورند ضرری به حال شما ندارد. ما آب بخوریم قوت می گیریم ، زنها که قاتل نیستند! قبول نکردند.

فرمود: خوب نه به اصحاب می دهید نه به زنها... تنزل کرد، فرمود: اطفال کوچک را آب دهید، قبول نکردند...

از این هم پایین (تر) آمد، خواهش دیگر کرد: اول فرمود: آب دست ما بدهید، قبول نکردند. دیگر تنزل کرد، رفت آن طفل شیر خواره را آورد. و در آن حال نفرمود: (آب بدهید به من تا به او بدهم) بلکه او را آورد...

شماها خیال می کنید مصیبت ، تیر به حلقوم علی اکبر علیه السلام خوردن است؟! اصل مصیبت ، همین طفل را به میدان آوردن است . ظاهرا وقتی هم بوده است که طفل محتضر هم بوده است . فرمود:

ای جماعت ، ولیکم ! اسقوا هذا الرضيع . یعنی خودتان آب بیاروید به این طفل بدهید. اءما ترونه يتلظى عطشا : نمی بینید چه قسم به خود می پیچد...!

دو چیز از بابت این طفل ، دل را می سوزاند: یکی فرمود خودتان آبش بدهید، یکی دیگر آن را بلند کرد و فرمود: ببینید چطور رنگش زرد شده است . و دست و پا می زند از بی آبی...!؟!

مجلس برای سقای سوم بود، یعنی ابوالفضل العباس علیه السلام روحی له الفداء

صفاتش را بگویم؟! مرتبه اش را بگویم؟! جلال قدرش را بگویم...!؟!

سه لقب برای حضرت عباس علیه السلام است : یکی (قمر بنی هاشم علیه السلام) از بس که مقبول بود، یکی (عباس طیار). حضرت

فرمود: مثل جعفر طیار، خداوند دو بال برای او عطا فرموده که با ملائکه پرواز می کند، به هر جای بهشت که بخواهد پرواز کند، لقب سوم ، (عباس سقا)...

باری ، از جانفشانی‌اش برای برادر بگویم؟! عمده حمایت در این روزها به حضرت عباس علیه السلام بود. در حدیث است ، وقتی حضرت عباس علیه السلام کشته شد، جرات لشگر رفتن به خیمه ها زیادتر شد، یا اینکه جری شدند.

جمالش را بگویم؟! بلندی قامتش را بگویم؟! کسی که سوار شود بر اسبهای بسیار بلند، اگر رکاب مانع نشود، پاهایش بر زمین کشیده می شود!

اینقدر حضرت امام حسین علیه السلام او را دوست می داشت که می فرمود: (بنفسی اءنت).

برادرهای مادری را پیش انداخت در کشته شدن ، بعد بنای خودش شد، و قرار شد به میدان برود.

وقتی که دید اطفال مرده اند، و بعضی مرده اند، میدان رفتن را متوقف کرد، راه مشرعه را در پیش گرفت . وقتی که سوار شد، حضرت هم سوار شد، پشت سرش .

چون این دو برادر سوار شدند، لشگر هم هجوم آوردند و این دو را از هم جدا کردند.

سیدالشهداء علیه السلام مراجعت فرمود. حضرت عباس علیه السلام اسب را دوانید و وارد شریعه شد.

دیگر کیفیت مبارزات آن جناب که هزار سوار را متفرق کردند، خود را به آب رسانیدند. آب نخوردند... ببینید چه هنگامه است . حضرت عباس علیه السلام آب را برداشت و نخورد، چنانچه در اخبار رسیده است که که یاد تشنگی برادر کرد و

اما معلوم نشده و نمی دانم در آن عالم وقتی که از این عالم رفت ، آب که برایش آوردند، خورد یا نخورد. دیگر بعد از این حکایت مشك پرکردن و به دوش گرفتن ،بالا آمدن ... فریاد کرد عمر سعد که : مگذارید! هجوم آوردن لشگر در طرف مشرعه و سایر کیفیاتش - مکرر می شنوید - از دست جدا شدن تیر خوردن ...

لکن يك خبر است که هنوز معلوم نشده است که دو دست که جدا شد وقت مشرعه دور بود از خیمه گاه ، نهر حسینی هم که نبوده است . و آن جناب به اسب دوآنیدن خود را به آنجا رسانید، این است که می گویند حضرت امام حسین علیه السلام وقت رفتن سر نعش عباس علیه السلام ، دست بریده عباس علیه السلام ، را دید، نباید اصلی داشته باشد، چرا که از محل قبر ابوالفضل علیه السلام راهی دارد به مشرعه غیر از خیمه گاه ، به طرف مسرع عباس علیه السلام راه دیگر دارد، و دستها میان محل افتادنش بر زمین و مشرعه جدا شد،

پس نباید حضرت امام حسین وقت رفتنش بر سر نعش عباس علیه السلام دستها را دیده باشد. پس نمی دانم سیدالشهداء دستهای بریده را آورد و ملحق به بدن کرد، یا ملائکه ها آوردند نزد بدن گذاشتند؟

مصیبت این سقای تشنه را از وقتی بگویم که مشك پاره شد. بعد از جنگها وسیعها، وقتی رسید اینجا قبر مطهر است ،

فعند ذلك وقف العباس علیه السلام . یعنی دیگر جای خود ایستاد و حرکت نکرد...

البته باید بایستد، چه بکند و به کجا برود، و فرار هم نمی خواهد بکند، دست هم ندارد که دعوی بکند... گمانم این است که رو به خیمه گاه هم نیامد. در همان حال ، صدای ناله اهل حرم را می شنید... باری

، در همان حالتی که ایستاده بود، يك تیر بارانب هم شد. چنانچه در اخبار است :
فصار جلده كالقنفذ.

این ظاهر پوست و زره ، از وفور تیر، مثل خارپشت شده بود.

اسب هم در ایتژن حالت از جولان نمی ایستاد. ناگاه تیری آمد، بر سینه مبارکش نشست ، و آن حضرت بر زمین افتاد.

تصور کن ... آن جناب ، با آن بلندی قامت ، اسب در جولان ، بر زمین بیفتد، چه خواهد شد.... تمام این تیرها کانه بر جگر و بواطن آن حضرت نشست . **انا لله و انا اليه راجعون**

فصل چهارم : پرچمدار حضرت امام حسین در روز عاشورا

گرچه برای حضرت عباس علیه السلام هفده منصب نوشته اند که یکی از آنها پرچمداری است ، ولی این منصب به قدری بر آن حضرت اطلاق شده که گویی تنها لقب آن حضرت ، همین لقب پرچمداری بوده است .

همچنان که مقام سقایت و سقایی را در صفحات پیش توضیح دادیم ، ناگزیر در اینجا نیز درباره پرچم و پرچمداری مقداری توضیح می دهیم ، تا خواننده اهمیت مقام پرچمداری را بداند، بویژه آنکه فرزند امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام علمدار و پرچمدار نهضت عاشورای حضرت امام حسین علیه السلام بوده است .

پرچم و پرچمداری در تاریخ

به پارچه ای که بر سر چوب کنند و علامت يك کشور، یا بخشی از ارتش يك دسته ای باشد، پرچم و بیرق از قدیم الایام بین ملل و جوامع گوناگون نشان و افتخار بوده است . درفش کاویان همان چرم پارچه ای بود که کاوه آهنگر در وقت خروج بر ضحاک بر سر چوبی نصب کرده بود و پس از آن فریدون آن چرم را به جوهر و یاقوت و زمرد گرانبها مرصع نموده و به درفش کاویانی موسوم ساخت و هر يك از سلاطین کیانی که بر سر سلطنت می نشست چیزی بر آن می افزود. (۲۰۸) در وقت غلبه لشکر اسلام بر ارتش ساسانی ، از جمله غنائم یکی همان علم بود که عرض آن ذراع آن ۸ ذراع بوده است و جوهراتش در میان رزمندگان مسلمان تقسیم شد. بعضی نوشته اند اولین پرچم ، رایت حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله بوده است . (۲۰۹)

در دوران جاهلیت پرچمهایی رایج بوده است که از آن میان ، می توان پرچم سیاهی به نام رية العقاب نام برد. برخی از آنها نیز به رنگ سفید بوده است . اما در دوره اسلامی رایات مربوط به پیامبر و اصحاب وی در جنگها و غزوات به رنگهای مختلف به اهتزاز در می آمده ، مثلا حمزه سیدالشهدا سرخ پرچم امیرالمؤمنین علیه السلام زرد و جنگ خیبر سفید و در عین الورد، ابلق (مایل به سیاه و سفید) و بعد از حمزه پرچمی را که علی بن ابی طالب علیه السلام به دوش می کشید سبز بوده است .

پرچمهای بنی امیه سرخ ؛ و پرچم داعیان و شورشگران علوی سفید رنگ بود و پیرامون بنی عباس نیز سیاه را انتخاب کرده بودن (مگر در زمان ماءمون عباسی ، که به رنگ

سبز مبدل گشت) العزیز بالله ، خلیفه فاطمی مصر، در هنگام تسخیر شاه پانصد پرچم همراه داشت ، بالاخره امر و ارتشبدان و رؤسا اهتمام زیادی به پرچم می دادند و مسلمانان به جای عقاب که نقش پرچم بت پرستان بود کلمه لا اله الا الله ، محمد رسول الله را روی پرچم زر دوزی نموده بودند.

لِوای توابین و منتقمین از قتل سیدالشهدا علیه السلام نیز، که قدرت آنان در دوران حکومت مختار و پیرامون او به اوج خود رسید، سه رنگ بود. همچنانکه دنیای امروز هم این شعار را محترم شمرده و مایه تشخیص و تمایز ملل و اقوام از یکدیگر می شناسد.

پرچمداری ؛ میراث از پدر

چون مرکز فرماندهی سپاه به عهده شخص پرچمدار است و تا زمانی که پرچم در اهتزاز قرار دارد، انبوه لشگر دلگرم و بدون هراس و ترس به سر می برند؛ لذا پرچمدار باید فردی رشید، دلاور، فداکار، جسور و قدرتمند باشد و از شوکت و حمله دشمن نهراسد. چه اینکه سقوط و سرنگون شدن پرچمدار مایه شکست لشگر است ، لذا پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ بدر پرچم را به دست شجاعترین فرزندان اسلام ، حمزه سیدالشهداء سلام الله علیه ، داد و بعد از شهادت آن بزرگوار نیز به دست توانای امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ، که واجد شرایط بود، سپرد. در جنگ خیبر ابتدا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پرچم را به دست دو نفر که صلاحیت نداشتند سپرد تا ماهیتشان در کوره آزمون سخت نبرد بر مسلمین معلوم گردد؛ و چون مغلوب و کله خورده از میدان برگشتند،

آنگاه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: فردا پرچم را به دست کسی می دهم که خدا و رسول خدا را دوست می دارد و خدا و رسول خدا نیز او را دوست می دارند، و چون بر دشمن حمله برد فرار نکند و بدون فتح و پیروزی باز نگردد و خداوند فتح خیبر را به دست توانای او قرار داده است .

مهاجرین و انصار در آن شب آرزو می کردند که آن پرچم فردا در دست آنان قرار گیرد. اما چون بامداد فردا رسید پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فرمود: پسر عمم ، علی علیه السلام ، کجاست ؟! گفتند: درد چشم چنان او را از پا درآورده است که قدرت حرکت ندارد! فرمان داد آن حضرت را حاضر کنند، و چون مولا آمد، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آب دهان مبارک بر چشمهای آن بزرگوار مالید و بلافاصله شفا یافت . آنگاه پرچم را بدو عنایت کرد و او چونان شیری غضبناک خود را به قلب سپاه دشمن زد. در میان ، چون در برابر مرعب ، که با هزار دلاور مقابل بود، قرار گرفت این رجز را خواند:

اءنا الذی سمتی امی حیدرة

ضرغام آجام و لیث قسورة
و سپس چنان ضربتی بر سر او زد که تا دندانهایش را شکافت و در نتیجه مرعب نقش بر زمین شد و بعد شجاعان دیگر را به خاک هلاکت کشاند و ربیع و عنتر خیبری و صواب را چنان ضربتی حیدری از پا در آورد که بینندگان را متحیر ساخت . گاهی با یک ضربت چنان دشمن را به دو نیم تقسیم می کرد که نیم پایین بدن وی لحظاتی چند می ایستاد و سپس بر زمین می افتاد. هنگامی هم که لشکر کفر را هزیمت داد و آنان به قلعه خیبر پناهنده شده و در قلعه قموص را بستند، آنها را تعقیب نموده و با دست

یدالهی در قلعه خیبر را از جای کند و آن را تا چهل ذراع به عقب سر پرتاب نمود، با اینکه چهل نفر نمی توانستند آن در را حرکت دهند.

آنگاه در را بر روی دست گرفته و لشکر اسلام با تمام احشام و چهار پایان از روی آن در عبور کردند تا فتح کامل نصیب مسلمین گردید.

فرزند برومند و دلاور رشید امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، این سمت را از پدر بزرگوارش به ارث برده و در قیام عاشورا مقام پرچمداری از طرف سپهسالار امام حسین علیه السلام ، به او محول بود. از معصومین علیه السلام که بگذریم ، در تاریخ پرچمداری فداکارتر و شجاعتر و دلیرتر از او سراغ نداریم .

پرچمدار کربلا، چنان ضرب دستی به دشمن نشان داد که تا دامنه قیامت نامش زنده و پابرجاست . وی ، همچنانکه از این پس روشن خواهد شد، پرچم حسینی را تا آخرین لحظه حیات حفظ کرد و در این مدت آن را چنان پا برجا و استوار نگه داشت که دشمن را نیز حیرت و تحسین افکند؛ و این پرچمها و نشانه ها که در اول محرم هر سال ، برافراشته می شود و زینت بخش تکایا و حسینیه ها و خیابانها و رهگذرها و بالآخره اجتماعات جهان اسلام است ، همه و همه ، یادآور همان عملی است که قریب ۱۴۰۰ سال پیش در روز عاشورا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در اردوی حسینی علیه السلام برافراشت و در راه حفظ آن ، دو دست خویش را فدا کرد. براستی تنها او بود که در نهضت مقدس عاشورا و انقلاب خونین کربلا به سمت فرماندهی لشکر و پرچمداری انتخاب شد و چه خوب هم از

عده این امر برآمده و نام خویش را تا دنیاست زنده و پاینده نمود. (۲۱۰)

یزید به حیرت می افتد!

در نقلهای تاریخی آمده است که : پرچم حضرت عباس علیه السلام ، پرچمدار کربلا، جزو اموال غارت شده ای بود که به شام بردند. در میان غنائم ، وقتی که یزید چشمش به آن پرچم افتاد، عمیقا آن را نگاه کرد و در فکر فرو رفت و سه بار از روی تعجب برخاست و نشست . سؤال کردند: ای امیر، چه شده که این گونه شگفت زده و مبهوت شده ای ؟

یزید در جواب گفت : این پرچم در کربلا به دست چه کسی بوده است ؟ گفتند به دست برادر حسین علیه السلام ، که نامش عباس بود و پرچمداری سپاه امام حسین علیه السلام را از جانب وی بر عهده داشت .

یزید گفت : تعجبم از شجاعت عجیب این پرچمدار است ! پرسیدند: چطور؟!

گفت : خوب به این بنگرید، می بینید که تمام قسمتهای آن - از پارچه گرفته یا چوب آن - بر اثر اصابت تیرها و سلاحهای دیگر که به آن رسیده ، آسیب دیده است ، جز دستگیره آن ، و این موضع - که کاملاً سالم مانده - حاکی از آن است که تیرها به دست پرچمدار اصابت می کرده ، ولی او پرچم را رها نکرده است ، و تا آخرین توان خود، پرچم را نگهداشته است ، و تنها وقتی که آخرین رمق خویش را از دست داده پرچم از دستش افتاده یا با دست او با هم افتاده است ، و لذا دستگیره پرچم اینگونه سالم مانده است ! (۲۱۱)

چو بیرق از کف عباس نوجوان افتاد
آتش به خرمن سلطان انس و جان افتاد

به خون دیده انجم طپید رایت مهر
که نعش صاحب رایت ، به خون طپان افتاد
ز پیش چشم برادر برای آب حیات
جدا ز خضر، چو اسکندر زمان افتاد

فصل پنجم : جانبازی برادران مادری قمر بنی هاشم علیه السلام در عاشورا

ابوالفضل العباس علیه السلام سخن می
گوید

در بعضی از کتب مقاتل آمده است که ،
حضرت عباس علیه السلام در روز عاشورا به
برادران گرامی خود، می فرمود: امروز
روزی است که باید بهشت را بگیریم و جان
خود را فدای سید و امام خود بنماییم .
نیز می فرمود: ای برادران من ، امروز در
جان نثاری تقصیر نکنید و کوتاهی ننمایید
و چنین خیال نکنید که حسین علیه السلام
برادر ماست و ما پسران يك پدر هستیم ؛
نه چنان است ؛ آن بزرگوار امام و سید و
بزرگ و پیشوای ما بوده و حجت خداوند
عالمیان در روی زمین و فرزند حضرت فاطمه
زهرا سلام الله علیه و نور دیده حضرت رسول
خدا صلی الله علیه و آله است . چون امام
حسین علیه السلام جان نثاری آن بزرگواران
را مشاهده نمود، گریه بر وی مستولی
گردید و فرمود: ای برادر، خداوند
عالمیان به تو جزای خیر دهد. (۲۱۲)

شهادت برادران حضرت عباس علیه السلام

روز عاشورا پس از حملات طرفین و پیشقدمی اصحاب و شهادت یکایک آنان ، نوبت به جانبازی اقوام و خویشان امام علیه السلام رسید. اول کسی که از بنی هاشم به شهادت رسید حضرت علی اکبر علیه السلام بود و چنانکه در زیارت ناحیه می خوانیم : السلام علی اول قتیل من خیر نسل سلیل من سلالة ابراهیم الخلیل .

سپس متناوبا و متوالیا، یکی بعد از دیگری با اجازه امام ، به میدان رفتند و شهید شدند، تا آنکه صدای غریب حضرت امام حسین علیه السلام بلند شد. حضرت عباس علیه السلام برادران خود را خواست و فرمود: اینک من به جای پدر شما هستم و میل دارم ببینم شما در برابر چشم من در راه اسلام و یاوری حضرت امام حسین علیه السلام فداکاری نمایید.

برادران مادری حضرت عباس علیه السلام که در عاشورا به شهادت رسیدند از قرار زیرند:

۱. عبدالله بن علی بن ابی طائب علیه السلام

السلام علی عبدالله بن امیر المؤمنین مبلی البلاء و المنادی بالولاء فی عرصة کربلاء المضروب مقبلا و مدبرا لعن الله هانی بن ثابت الحضرمی (از زیارت ناحیه مقدسه)

مادرش ام البنین دختر حزام بن خالد است .

احمد بن محمد به سندش از عبدالله بن حسن عبیدالله بن عباس روایت کرده است : روزی که عبدالله بن علی بن ابی طالب علیه السلام در کربلا به شهادت رسید بیست و پنج سال از عمرش گذشته بود و فرزندی از او به جای نماند. احمد بن عیسی نیز از ضحاک مشرقی نقل می کند که گفت : عباس بن علی علیه السلام به برادرش عبدالله فرمود: پیش روی

من به میدان جنگ برو تا جانبازی تو را ببینم و در شهادتت ماءجور شوم ، زیرا تو را فرزندی نیست . عبدالله به میدان رفت و از لشگر دشمن هانی بن ثبیت حضرمی به مبارزه او درآمد و او را شهید نمودند .

۲. جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السلام
السلام علی جعفر بن امیر المؤمنین الصابر بنفسه محتسبا و النائی عن
الاعوان مغتر بالمستسلم المنزال المشکور بالرجال لعن الله قاتله هانی بن ثبیت
الحضرمی (زیارت ناحیه)

مارد او نیز ام البنین سلام الله علیه بود، و همچون برادرش فرزندی از خود بر جای نگذاشت . در النظیم می نویسد: امیر المؤمنین علیه السلام این پسر را به پاس دوستی و علاقه ای که به برادرش جعفر طیار داشت جعفر نامید. ضحاک مشرقی ، در حدیثی که فوتا گذشت ، روایت کرده که عباس بن علی علیه السلام او را برای کشتن مقدم داشت .

جعفر بن علی بن ابی طالب علیه السلام پس از عبدالله اجازه نبرد گرفت و به میدان رفت . با اینکه ۱۹ سال بیش نداشت ابراز شجاعت کرد و پس از تلفات بسیاری که به دشمن وارد ساخت شهید شد. به گفته ضحاک : جعفر نیز به دست هانی بن ثبیت کشته شده است ، ولی بر اساس حدیثی که نصر بن مزاحم از امام باقر علیه السلام نقل کرده ، قتل وی به دست خولی اصبحی - لعنة الله علیه - صورت گرفته است . (۲۱۳)

انی انا جعفر ذو المعالی
ابن علی الخیر ذی النوال
حسبی بعمی شرفا و خالی (۲۱۴)

۳. عثمان بن علی بن ابی طالب علیه السلام

السلام علی عثمان بن امیرالمؤمنین
سمی عثمان بن مظعون ، لعن الله رامیه
بالسهم خولی بن یزید بن الاءصبحی الایادی
و لابانی الدرामी (زیارت ناحیه) مادر او
نیز ام البنین سلام الله علیه بود و چنانچه
از عبید الله بن حسن و عبدالله بن عباس روایت
شده ، عثمان بن علی هنگام شهادت ۲۱ سال
داشت . نیز از علی علیه السلام روایت شده
که فرمود: من او را به نام برادرم ،
عثمان بن مظعون ، عثمان نام نهادم .
عثمان بن علی علیه السلام ، آنگاه که
دو برادرش شهید شدند، به میدان رفت و
این شعر را خواند:

انی انا العثمان ذو المفاخر
شیخی علی دو الفعال الظاهر
آمده عثمان به جنگ ، تیغ یمان در یمین
بهر قتال شما فرقه بی شرم و دین
صبح سعادت رسید وقت صبح من است
شربت کوثر چشم از قدح حور عین
کوفی و شامی چرا تیغ کشند بر حسین !?
در دلشان هیچ نیست بهره ز ایمان ،
یقین ؛ (۲۱۰)

در حدیث ضحاک مشرقی آمده است که خولی
اصبحی او را هدف تیر قرار داد و آن تیر
وی را بر زمین افکند و در این موقع ،
مردی از قبیله ابان بن دارم با شتاب
آمده و او را به قتل رسانید و سر آن
حضرت را بریده و همراه خود برد.
شهادت این سه برادر، جراحت بزرگی بود
که بر قلب داغدار حضرت عباس علیه السلام
وارد شد. (۲۱۶)

پس از آن سه تن نیز، عباس ابن علی
علیه السلام ، بزرگترین و آخرین فرزند ام

لبنین علیه السلام بود که به شرحی خواهد آمد، به میدان رفت و به شهادت رسید.

- پاورقی ها :
- ۲۰۳- همیاران حضرت اباعبدالله الحسین سرور آزادگان علیه السلام : - ۳۰ ، از مؤلف محترم احمد سیاح .
- ۲۰۴- مرحوم رسا، ملك الشعراى آستان قدس رضوى ، علیه آلاف التحية و الثناء .
- ۲۰۵- عالم قدوسی ، خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن جهرودی طوسی - معروف به خواجه نصیر طوسی - کنیه اش ابو جعفر، لقبش نصیر الدین طوسی ، شهرتش خواجه ، اصلش از بلده جهرود (از مضافات قم) ، بنا به قولی در سال ۵۹۵ ه و بنا به مشهور در ۱۱ جمادى الاولى سال ۵۹۷ ه ق در طوس متولد گریده است . وفات خواجه نیز به قول بعضی در سال ۶۷۳ و به زعم دیگری ۶۷۵ رخ داده است ، لکن موافق قول مشهور و اکثر، روز عید غدیر ۶۷۲ ق در بغداد درگذشته است . به موجب وصیت جنازه وی را به مشهد کاظمین علیه السلام نقل کردند و رد پایین پای آن دو امام همام علیه السلام به خاک سپردند و بر لوح قبرش این آیه شریفه از سوره كهف را نوشتند (و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید) (ر.ک ریحانه الاءدب : میرزا محمد علی مدرس تبریزی ، ج ۲ ، ص ۱۷۱ و ۱۸۱ ، از انتشارات کتابفروشی خیام ، چاپ دوم) .
- ۲۰۶- ناسخ التواریخ : جلد ۲ ، ، چاپ افسست سال ۱۳۵۱ شمسی .
- ۲۰۷- برای (سیراب کردن) هر جگر تفتیده و سوزانی پاداش است .
- ۲۰۸- جواهرات و اشیای قیمتی بیرق را به ۲۰۰۰۰۰ درهم قیمت کرده اند
- ۲۰۹- برخی از تواریخ ، نخستین پرچم را درفش کاویانی شمرده و بعضی نیز رایت ابراهیم خلیل صلی الله علیه و آله را نخستین بیرق می دانند که بر روم غلبه کرد و لوط را از دست آنها نجات داد (پرچمدار کربلا: شیخ حسن مظفری معارف ، به نقل از: ابن اثیر، جلد ۱ ، .
- ۲۱۰- استفاده شده از: کتاب شخصیت ابوالفضل علیه السلام ، ، اثر دانشمند بزرگوار آقای عطایی خراسانی ۲۱۱- داستان دوستان : ج ۲ ص ۲۳۴ ، داستان ۱۶۴ ، به نقل از کتاب دین و تمدین : محمد علی حومانی لبنانی .
- ۲۱۲- محن الاءبرار: ترجمه عاشر بحار، .

- ۲۱۳- ابصار العین فی انصار الحسین علیہ السلام :
ص ۳۵ .
- ۲۱۴- ابصار العین ... : همان ، ص ۳۴ و ۳۵ .
- ۲۱۵- پرچمدار کربلا، محمد شرمی ، چاپ خرداد ۱۳۳۲ .
- ۲۱۶- ابصار العین همان ، ص ۳۵ .

۸ فصل ششم : صعود به اوج قله شهامت تحریف تاریخ !

از بصیرت نافد و اندیشه بزرگ عباس
علیه السلام آنکه تنها به جانبازی و
ایثارگری خود اکتفا نورزید و در آن عرصه
خون و شهادت ، برادرانش را نیز به سوی
سعادت جاودانه آرمیدن در رضوان بزرگ
الهی فرا خواند، تا اینکه فدای مکتب
توحید گردند و ابوالفضل علیه السلام در
فقدان آنها به صبر و شکیب بنشینند و به
اجر صابران نائل آید.

بدین لحاظ قمر بنی هاشم علیه السلام
عبدالله ، جعفر و عثمان - برادران تنی خود
- را فرا خواند و بدانان گفت : به پیش
تازید تا ببینم که برای خدا و رسولش خیر
خواهی نموده اید، زیرا شما را فرزندان
نیست . (۲۱۷)

مقصود قمر بنی هاشم علیه السلام از این
سخن آن بود که برادرانش را به موقعیت
خطیر آشنا سازد، و آنان را بیگانهاند که
تجمعشان در آنجا تنها باید برای یک هدف
باشد و آن فداکاری و جانبازی در راه دین
است ، و بدان خاطر که ایشان هیچ مانع و
رادعی که از مقصد بزرگشان باز دارد،
مانند فرزندان و افراد تحت تکلف ،
نداشتند، لذا لازم بود که در راه حیات
شرع مقدس جان خود را فدا سازند و آنان
نیز همان گونه که برادرانشان در نظر
داشت به استقبال مرگ رفتند و به مقام
منیع شهادت نایل آمدند.

اما شگفتا از ابن جریر طبری که در تاریخ خود (جلد ۶،) می گوید: پنداشتند که عباس به برادران مادریش، عبدالله و جعفر و عثمان، گفت: ای فرزندان مادرم، برای نبرد پیش افتید تا از شما ارث برم، زیرا شما فرزندان نداریید (که وارث شما باشند) آنان هم پذیرفتند و رفتند و کشته شدند!!

همچنانکه ابوالفرج اصفهانی نیز در مقاتل الطالبیین مدعی شده است که، عباس علیه السلام برادرش جعفر را که فرزندی نداشت به صحنه مبارزه فرستاد تا میراثش به او رسد.

پس هانی بن ثابت بر او حمله برد و او را به قتل رساند!

نیز در کتاب مقتل العباس آمده است: ابوالفضل علیه السلام برادران تنی خود را به میدان جنگ فرستاد. پس همگی آنان را کشته شدند و عباس علیه السلام میراث آنان را در اختیار گرفت! سپس خود به میدان رفت و کشته شد و ارث همگی به عبیدالله (فرزند عباس علیه السلام) رسید و عمویش: عمر بن علی با او در این زمینه به منازعه برخاست، سپس میان آن دو با پرداخت مقداری، مصالحه برقرار شد!

این سخنی است که، از میان مورخین و ارباب مقاتل، تنها این دو تاریخ نویس مدعی آن شده اند. اما شخص بصیر و آگاه خود می داند که این اتهام تا چه حد از واقع بدور است، و من نمی دانم چگونه آنان ادعای ارث و میراث ابوالفضل علیه السلام از برادرانش را نموده اند، در حالیکه بر فرض صحت آن مادرشان ام البنین - که در طبقه بالاتری از نظر ارث قرار داشت - در آن هنگام زنده بود و با وجود مادر، ارث به برادر نمی رسد، و مسلماً عباس علیه السلام که در خانه صاحب دین

بزرگ شده ، به این احکام ناآگاه نبوده است .

علاوه این گونه نیت و کردار، در اوضاع و احوالی چون روز عاشورا، حتی پست ترین مردم نیز کمتر سر می زند، تا چه رسد به شخصیتی چون ابوالفضل که اسوه صفا و وفا و عشق و پاکی است . برآستی ، در آن هنگامه خون و شمشیر، که هر کس جان و مال خود را فراموش می کند، چه کسی است که در آن موقعیت خطیر، برادرانش را به کام مرگ فرستد تا خود وارثان شود! به ویژه آنکه این عمل از سلحشوری سر زند که می داند خود هم بعد از آنان باقی نخواهد ماند و از مالشان بهره ای نخواهد برد و تنها برای آنکه چیزی نصیب اولادش شود دست به چنین کاری برد!

آری ، چه سخن زشت و اتهام دروغینی به آن سید بزرگوار بستند تا بر راستای قامتش خط انحراف ببرند!

آیا شما - ای خواننده - میل داری دیگران در باره ات بگویند برادران خود را در تیررس دشمن قرار دادی تا به میراث آنان دست یابی؟! یا اینکه این امر از دنائت و پستی است و هرگز چنین اتهامی را بر خود نمی پسندی؟ کما اینکه هیچ انسانی - هر مقدار هم که خوار و فرومایه باشد - به انی عمل قبیح تن در نمی دهد.

پس تو ای تاریخ نگار باانصاف! چگونه راضی شدی که این اتهام را به کسی بربندی که معلم شهامت و اخلاق و کریمانه بود و جان مطهر خود را فدای حجت زمانش نمود؟! و چگونه آن کردار، زیبنده دانش پژوه دانشگاه نبوت و پرورش یافته مکتب امامت ، که از محضر امیر مؤمنان علی علیه السلام و دو امام همام علیه السلام کسب و علم و فیض نموده است ، تواند بود؟

در صورتیکه ما اگر در مقدم داشتن برادرانش برای جنگاوری بخوبی دقت نماییم ، متوجه می شویم که عباس علیه السلام - چگونه در برابر سیدالشهدا علیه السلام - که جگر گوشه رسول الله صلی الله علیه و آله و پاره دل زهرای بتول بود - بزرگمنشی و نهایت فداکاری خود را آشکار ساخت . زیرا واضح است که هدف او از پیش فرستادگان برادران این بوده است که :

۱. به درجه رفیع شهادت رسند و قمر بنی هاشم علیه السلام در مصیبت آنان بسیار محزون شده و صبر بسیار پیشه سازد و به اجر جزیل الهی نایل شود، و نیز خواهان انتقام و عذاب خداوند برای خون به ناحق ریخته آنان گردد.

و شاهد این امر، سخن خود ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین است که از عباس علیه السلام نقل می کند که به برادرش عبدالله گفت : به پیش تا اینکه کشته ببینم و صبر در این مصیبت را به حساب خداوند بگذارم و نزد او مءجور باشم ؛ پس او اولین کسی بود که از میان برادرانش کشته شد.

ابو حنفیه دینوری نیز در الاءخبار الطوال آورده است که عباس به برادرانش گفت : جانم به فدایتان ! به پیش تازید و از سرورتان حمایت کنید، تا اینکه در پیشگاه وی به کام مرگ در آید. پس آنان همگی به صحنه نبرد رفتند و کشته شدند.

و اگر ابوالفضل علیه السلام برای بهره وری از میراث آنان ، ایشان را به میدان جنگ فرستاده بود، دیگر معنایی برای صبر بر مصیبت برادرش و انتظار پاداش الهی ، و نیز دلیلی بر سخن جانم به فدایتان - آن هم جان شریف حضرتش - وجود نداشت .

۲. نیز بدان علت برادرانش را برای جنگ بسیج نمود و پیش از خود به میدان

فرستاد، که از فداکاری و ایثار آنان در راه دین و تحت لوای سیدالشهدا علیه السلام اطمینان حاصل نماید. شاهد بر این امر، سخن شیخ مفید در ارشاد و ابن نما در مثیرالاءخوان است که نقل می کنند، عباس علیه السلام خطاب به برادرش گفت : - به صحنه برو نبرد روید تا اینکه نسبت به خدا و پیامبرش صلی الله علیه و آله خیر خواهی نموده اید، زیرا شما را فرزندان نیست .

و قمر بنی هاشم علیه السلام با این کلام ، بهیچوجه قصد فریب آنان را نداشت و تنها می خواست مقدار ولایت و علاقه آنان به سرور مظلومان را به دست آورد و این فرمان ، در حقیقت ، مهر و لطف بدانان و ارشادشان به امر خیر و صلاح ، در برابر حق و برادری آنان بر حضرتش می باشد.

در اینجا مانع دیگری از ارث ببری ابوالفضل علیه السلام - حتی اگر معتقد به وفات ام البنین سلام الله علیه در آن هنگام شویم - وجود دارد، و آن این است که : در صورتیکه عباس علیه السلام هم شهید می شد، فرزندانش نمی توانستند از آن میراث بهره ای ببرند؛ زیرا برادران و خواهران پدری ابوالفضل علیه السلام (همچون عمر اطرف ، عبیدالله نهشیله ، حضرت سیدالشهدا، زینب کبری ، ام کلثوم و رقیه و...) در قید حیات بودند و با وجود آنان ارث تنها مختص عباس علیه السلام نمی شد، بگذریم که تاریخ شهادت می دهد ام البنین در آن هنگام زنده بود و بعد از ورود موکب خاندان عصمت به مدینه ، در مصیبت چهار پسر گرانقدرش به سوگ نشست و با ایشان مرثیه سرود.

البته به نظر می رسد که سخنان بی اساس طبری و همقطاران وی ناشی از این امر است که آنان در کلام حضرت عباس علیه السلام که

فرمود: زیرا شما فرزندانى نداريد، هيچ تفكر و دقت نكرده و مقصود از آن را استفاده وى از ميراث برادران ! تصور نموده ، و با اين عدم تعمق و خود راءىى روى تاريخ را سياه كرده اند؛ در حاليكه مقصود قمر بنى هاشم عليه السلام آن بود كه شما فرزندانى نداريد كه نگران آنها باشيد و شما را از شهادت در راه خدا و رسيدن به سعادت جاودانه باز دارند. ضمنا جناب شيخ عبد الحسين حلى در النقد النزيه (جلد ۱،) احتمال داده كه اءرئكم يعنى از شما ارث برم ، با ارزء بكم يعنى به مصيبت شما دچار شوم ، در كتابت اشتباه شده باشد، و اين سخن بعيد نيست . احتمال نزديكتر، سخن شيخ آقا بزرگ تهرانى ، مؤلف مجموعه ارزشمند الذريعة الى تصانيف الشيعة است كه حدس مى زند اءرئكم با ارثيكم يعنى به سوگ و مرثيه شما بنشينم ، اشتباه شده باشد. كه در اين صورت ، مقصود ابوالفضل عليه السلام اولاً ارشاد آنان به راه حق ؛ ثانياً بسيج آن مجاهدان به جبهه نبرد با دشمنان ولايت ؛ و ثالثاً به سوگ نشستن خويش در باره آنان - كه عملى محبوب خداوند است - مى تواند باشد.

چنانكه عباس بن ابى شبيب شاكرى نيز در روز عاشورا به شوذب ، هم پيمان خويش ، گفت : اى شوذب چه در دل دارى ؟
گفت : اينكه با تو در ركاب فرزند رسول خدا صلى الله عليه و آله بجنگم تا كشته شوم .

عباس گفت : من هم دربارۀ تو همين گونه فكر مى كردم ، پس در مقابل ابا عبدالله به پيكار پرداز تا در مصيبت تو از خداوند اجر طلبم ، چنانكه در مصيبت ساير اصحاب حضرتش براى خودم اجر مى طلبم ، و اگر كسى نزديكتر از تو به من بود دوست داشتم

در برابرم به خون خود در غلتد تا در
مصیبتش به پاداش الهی نایل آیم ، زیرا
امروز روزی است که هر مقدار می توانیم
باید اجر و پاداش به دست آوریم ، که بعد
از این دنیا دیگر عملی در کار نبوده و
صرفا باید حساب پس دهیم . (۲۱۸)
ز خون تشنگان طف (۲۱۹) چو دامان افق تر
شد

لب خشك از خيام آمد برون عباس نام آور
به آئین یداللهی ، به فر قدرت الهی
محمد صدر، سرمد قدر، حیدر کر (۲۲۰) جعفر
فر (۲۲۱)

خدا جو، مصطفی جو، والضحی (۲۲۲) رو، لافتی
بازو
حسن گیسو، حسین مو، حمزه نیرو، مرتضی
مظهر
نبی خد (۲۲۳) مرتضی ید (۲۲۴) مجتبی قد،
نینوا مرقد
فلك درگاه ، کیوان (۲۲۵) دستگاه و کربلا
منظر

حسین طینت ، سجاد فطرت ، فاطمی خصلت
علی عالی اعلا پدر، ام البنین مادر
بگفتا ای گروه ناکسان بی خبر از حق
مگر ما را نمی دانید از اولاد حیدر آل
پیغمبر؟!

از این آب روان سیراب یکسر وحش و طیر
اما
مگر از وحش و طیر، ای ناکسان ، هستیم
ما کمتر؟!
کفی ز آب روان پر کرد تا لب تر کند
کآمد

به یادش از لب خشکیده فرزند پیغمبر
ز کف او ریخت آب و مشک را پر کرد از
دریا
برون آمد لب خشك و دل غمگین و چشم تر

فصل ششم : صعود به اوج قله شهامت

امان نامه

ابو حنیف و دیگران گویند: چون ابن زیاد به پسر سعد نوشت که در قتل حسین علیه السلام تعجیل کن مگر با یزید بیعت کند و نامه را به شمر داد تا به کربلا ببرد، عبدالله بن ابی محل بن حزام بن خالد بن ربیعة بن عامر وحیدی از جای برخاست و گفت: ایها الاءمیر، علی بن ابی طالب عمه مرا که ام البنین است ترویج نمود و از او چهار پسر آورد و این چهار پسر اکنون با حسین بن علی علیه السلام هستند. از تو خواستارم که نامه امانی برای ایشان بنویسی. ابن زیاد قبول کرد و شمر هم، که از قبیله ام البنین سلام الله علیه بود، به پا خاست و مطلب را تاءکید کرد. ابن زیاد امان نامه ای نوشت و به عبدالله بن ابی محل داد و او نیز این نامه را به آزاد کرده خود داد که به کربلا برساند. چون نامه را تسلیم قمر بنی هاشم علیه السلام کرد، آن حضرت فرمود: به خالوی ما بگو ما را نیازی به امان نامه نیست، امان نامه خدا بهتر از امان نامه فرزندان سمیه است!

سید نیز در لهوف می فرماید: شمر عقب خیمه ها آمد و فریاد کرد اءبن بنو اختنا عباس و عبدالله و جعفر و عثمان؟ کسی او را جواب نگفت. حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام بیرون آمد و فرمود:

چه می گویی؟ شمر گفت: (۲۲۶)

خواهر زادگان من، شما در امانید، بیهوده خود را به جهت یاری کردن برادران حسین علیه السلام به کشتن ندهید و طاعت یزید را از دست ندهید. این وقت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام با آواز

بلند فرمود: لعنت خدا بر تو باد و بر
امانی که از برای ما آورده ای .
ای دشمن خدا آیا امر می کنی ما را که
دست از برادر از جان عزیزتر و سید و
مولای خود امام حسین علیه السلام فرزند
فاطمه سلام الله علیه برداریم و داخل در
اطاعت اولاد زنا و فرزندان لعینان باشیم
یا بشویم ؟ و او غضب آلود به لشگر خود
مراجعت کرد .

ز ماست دست بیعت سپهر بلند
نخواهد گرفتن ، دهان را بند
برادر که از نزد رب جلیل
پرستار مهد آمدش جبرئیل
غبار درش فر سیمای ماست
برادر مخوانش ، که مولای ماست
شیخ مفید در ارشاد می فرماید: در عصر
پنجشنبه نهم عمر سعد ندا کرد: ای لشگر
خدا، سوار شوید؛ بشارت باد شما را به
بهشت . آن دریای لشگر سوار شدند و به
سوی خیمه های امام حسین علیه السلام هجوم
آوردند. حضرت امام حسین علیه السلام در
خیمه نشسته بود. حضرت قمر بنی هاشم علیه
السلام پیش آمد و عرض کرد: یا اخی اءتاك
القوم ، حضرت از جای برخاست و فرمود:
برادرم عباس ، سوار شو برو ببین چه می
خواهند.

حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به
فرموده امام حسین علیه السلام عمل کرد و
نزد برادر برگشت و پیغام لشگر را رسانید
که می گویند: یا بیعت ، یا جنگ ! حضرت
امام حسین علیه السلام فرمود: برو از
ایشان يك شب مهلت بگیر و بگو که ما
مشغول نماز و مناجات و استغفار و تلاوت
قرآن می شویم . قمر بنی هاشم علیه السلام
رفت و در خواست امام علیه السلام را اعلام
کرد. به روایت سید در لهوف ، دشمنان

امام علیه السلام در قبول درخواست مزبور
اختلاف پیدا کردند.

عمرو بن حجاج بر آنها بانگ زد و گفت :
به خدا قسم ، اگر مرد ترك ديلم چنين
درخواستى مى کردند ما آن را در نمى
کرديم ، و اينان آل محمد صلى الله عليه و
آله هستند؛ سپس فریاد برداشتند که ما
شما را تا فردا مهلت مى دهيم ، اگر به
بیعت با یزید راضی شدید شما را به کوفه
مى بریم ، و گرنه با شما جنگ کنیم .
(۲۲۷)

مصطفی و مرتضی گریان و زار
آمد عباس میر صادقان
و آن علمدار سپاه عاشقان
از تف عشق عطش بریان شده
شاه دین بر حال او گریان شده
تف خورشید و تف عشق و عطش
هر سه طاقت برده از آن ماه وش
چشم از جان جهانی دوخته
از برادر عاشقی آموخته
هر که را باشد حسین استاد عشق
لاجرم داده بکلی داد عشق
می زد، از عشق برادر، يك تنه
خویشتن از میسر بر میمنه
دشمنان از یمین و از یسار
مرتضی وار، او همی زد ذوالفقار
کافری ناگه در آمد از قفا
دست راست او بکرد از تن جدا
گفت ای دست فتادی خوش بیفب
تیغ را بر دست دیگر داد و گفت
آمدم تا سر ببازم ، دست چیست ؟!
مست کز سیلی گریزد مست نیست !
خاصه مست باده عشق حسین علیه السلام
پاکباز کربلا، میر حنین
خود مکافات دو دست فرشیم
حق برویاند دم پر عرشیم
تا بدان پر، جعفر طیار وار

خوش بپریم در بهشتسان یار
 این بگفت و بی فسوس و بی دریغ
 آمد آن دست دگر بگرفت تیغ
 برکشیدی ذوالفقار تیز را
 آشکارا کرد رستاخیز را
 مصطفی با مرتضی می گفت هین
 بازوی عباس را اینک ببین
 گفت حیدر با دو چشم تر به او
 که کدامین بازویش بینم بگو
 بینم آن بازو که تیغ انداخته ؟
 یا خود آن بازو که تیغ افراخته ؟
 بازوی افتاده اش بینم نخست
 الله الله ، یا که بازوی درست ؟
 مصطفی مرتضی گریان و زار
 همچنان عباس گرم کار زار
 کافر دیگر در آمد از قفا
 کرد دست دیگرش از تن جدا
 چون جدا کردند از نا مقبلی
 هر دو دست دست پرورد علی
 گفت گر شد منقطع دست از تنم
 دست جان بر دامن وصلش زنم
 می کنم ، بی دست ، من در خون شنا
 در شنا نیست چون من آشنا
 منت ایزد را که اندر راه شاه
 دست را دادم ، گرفتم دستگاه ^(۲۲۸)
 مؤلف تذکرة الشهداء آورده است :
 در شرافت نسب این شاهزاده آزاده همین
 بس که شیر خدا را پسر، و دو گوشواره عرش
 خدا را برادر است . در کمال فضل و
 معرفتش همین بس که ابوالفضلش کنیت است ،
 و این ، نه تنها به جهت آن است که نام
 یکی از فرزندانش فضل بوده است ، بلکه
 همچنین برای آن بوده که دارای مراتب علم
 و فضل بوده است . . .
 و در سخاوتش همین برهان بس که چشم از
 زن و فرزند پوشید و اینقدر کوشید تا
 شربت شهادت نوشید. یعنی در راه و ارادت

برادرش جان خود را که از هر چیز عزیزتر
 است بذل نمود که : کمال الجود بذل
 الموجود .
 سر جانان ندارد هر که او را خوف جان
 باشد
 که جان گر صحبت جانان بر آید رایگان
 باشد .
 مخیلان چیست تا حاجی عنان از کعبه
 برپیچد؟!
 خسک ، در راه مشتاقان ، بساط پرنیان
 باشد!
 نخواهم رفتن از دنیا مگر در پای
 دیوارت
 که تا در وقت جان دادن سرم در آستان
 باشد
 گر از راءى تو برگردم بخیل و
 ناجوانمردم
 روان از من تمنا کن که فرمانت روان
 باشد .
 و بالاءخره ، در حیا و ادبش همین دلیل
 کافیست که هرگز برادر را برادر خطاب
 نکرد بلکه او را مولا و سید می خواند .
 (۲۲۹)

ساقی کوثر، پدرت مرتضی است
 ای حرمت قبله حاجات ما
 یاد تو تسبیح و مناجات ما
 تاج شهیدان همه عالمی
 دست علی ماه بنی هاشمی
 ماه کجا روی دل آرای تو
 سرو کجا قامت رعناى تو
 ماه و درخشنده تر از آفتاب
 مشرق تو جان و تن بوتراب
 همقدم قافله سالار عشق
 ساقی عشاق و علمدار عشق
 سرور و سالار سپاه حسین
 داده سر و دست به راه حسین
 عم امام و اخ و ابن امام

حضرت عباس علیه السلام
 ای علم کفر نگون ساخته
 پرچم اسلام بر افراخته
 مکتب تو مکتب عشق و وفاست
 درس الفبای تو صدق و صفاست
 مکتب جانبازی و سر بازی است
 بی سری آنگاه سر افرازی است
 شمع شده آب شده سوخته
 روح ادب را ادب آموخته
 آب فرات از ادب توست مات !
 موج زند اشک به چشم فرات !
 یاد حسین و لب عطشان او
 و آن لب خشکیده طفلان او
 تشنه برون آمدی از موج آب
 ای جگر آب برایت کباب !
 ساقی کوثر، پدرت مرتضی است
 کار تو سقایی کرب و بلاست
 مشک پر از آب حیات به دوش
 طفل حقیقت ز کف آبنوش
 درگه والای تو در نشاتین
 هست در رحمت و باب حسین
 هر که به دردی ، به غمی شد دچار
 گوید اگر یکصد و سی و سه بار
 ای علم افراخته در عالمین
 اکشف یا کاشف کرب الحسین
 از کرم و لطف جوابش دهی
 تشنه اگر آمده آبش دهی
 چون نهم ماه محرم رسید
 کار بدانجا که نباید کشید
 از عقب خیمه صدر جهان
 شاه فلک جاه ملک پاسبان
 شمر به آواز ترا زد صدا
 گفت کجایید بنو اختنا
 تا برهانند ز هنگامه ات
 داد نشان خط امان نامه ات
 رنگ پرید از رخ زیبای تو
 لرزه بیفتاد بر اعضای تو

من به امان باشم و، جان جهان
 از دم شمشیر و سنان بی امان؟!
 دست تو نگرفت امان نامه را
 تا که شد از پیکر پاکت جدا
 مزد تو شد دست شه لافتی
 خط تو شد خط امان خدا
 چهار امامی که ترا دیده اند
 دست علم گیر تو بوسیده اند
 طفل بدی، مادر والا گهر
 بردت تا ساحت قدس پدر
 چشم خداوند چو دست تو دید
 بوسه زد و اشک ز چشمش چکید
 با لب آغشته به زهر جفا
 بوسه به دست تو زده مجتبی
 دید چو در کرب و بلا شاه دین
 دست تو افتاده به روی زمین
 خم شد و بگذاشت سر دیده اش
 بوسه بزد با لب خشکیده اش
 حضرت سجاد هم آن دست پاک
 بوسه زد و کرد نهان زیر خاک
 مطلع شعبان همایون اثر
 بر ادب توست دلیلی دگر
 سوم این ماه، چون نور امید
 ششعه صبح حسینی دمید
 چارم این مه که پر از عطر بوست
 نوبت میلاد علمدار اوست
 شد به هم امیخته از مشرقین
 نور ابوالفضل و شعاع حسین
 ای به فدای سر و جان و تنت
 وین ادب آمدن و رفتنت
 وقت ولادت قدمی پشت سر
 وقت شهادت قدمی پیشتر!
 مدح تو این بس که شه ملک جان
 شاه شهیدان و امام زمان
 گفت به تو گوهر والا نژاد
 جان برادر به فدای تو باد!
 شه چو به قربان برادر رود

کیست (ریاضی) که فدایت شود؟!

نگهبانی خيام حسینی علیه السلام
معالی السبطين از دختر علی بن ابی
طالب علیه السلام ، حضرت زینب کبری سلام
الله علیه نقل می کند که گوید: شب عاشورا
از خیمه خارج شدم تا به خیمه برادرم ،
امام حسین علیه السلام بروم . او در خیمه
تنها بود. دیدم مشغول مناجات با
خداوندگار است و قرآن تلاوت می کند. با
خود فکر کردم در مثل چنین شبی سزاوار
نیست برادرم در خیمه تنها بماند.

به دنبال این فکر، به سوی خیمه های
برادران و پسر عموهایم روان شدم تا آنان
را بابت این عمل سرزنش کنم . نزدیک خیمه
برادرم ، حضرت عباس علیه السلام ، که
رسیدم ، صدای مهممه و فریادی به گوشم
رسید. پشت خیمه گوش فرا دادم ، دیدم پسر
عموها و برادران و برادرزاده هایم گرد
هم حلقه زده اند و حضرت عباس علیه السلام
نیز در وسط آنان قرار دارد.

وی مانند شیر نیم خیز بر روی دو پا
نشسته و شروع به سخن نموده است . نخست
خطبه ای ایراد فرمود که مانندش را جز
برادرم امام حسین علیه السلام نشنیده
بودم .

پس از حمد و ثنای خداوند و درود بر
پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برادر
زاده ها و عموزاده ها و برادران خویش را
مخاطب قرار داده و فرمود: فردا چه
خواهید کرد؟ آنها گفتند: اختیار ما با
توست و ما گوش به فرمان تویم . فرمود:
بدانید که اصحاب برادرم نسبت به ما
بیگانه و غریبه بوده و بار سنگین مرد
همیشه بر دوش اهل خود وی قرار دارد.

فردا شما باید در شهادت پیشقدم شوید و
نگذارید آنان بر شما در نبرد سبقت

بگیرند؛ مبادا مردم بگویند: بنی هاشم یاران خود را پیش افکنده و مرگ را با ضرب شمشیر دیگران، از خود دفع می کردند. زینب سلام الله علیه می گوید: چون سخن برادرم عباس علیه السلام به اینجا رسید، بنی هاشم شمشیرهای خود را از نیام کشیده و فریاد زدند: البتة که چنین خواهیم کرد، و ما در فرمان تو خواهیم بود.

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام با جلال و شہامت خاصی، آن شب به پاسداری و نگهبانی خیام حسینی علیه السلام مشغول بود و تا صبح لحظه ای به خواب نرفت و دشمن از ترس برق شمشیر حضرت ابوالفضل علیه السلام نه تنها قدرت شبیخون و حمله به آنان را نیافت بلکه به خواب نیز نرفت. آری، هر چند دریایی از لشگر در اردوی خصم گرد آمده بود، ولی عباس بن علی علیه السلام هم شیربیشه شجاعت و دست پرورده علی مرتضی علیه السلام بود و در آن شب که یاران امام حسین علیه السلام و بنی هاشم به مناجات با قاضی الحاجات پرداخته و مشغول تلاوت قرآن و رکوع و سجود بودند، عباس بن علی علیه السلام سوار بر اسب با شمشیر آخته به حفاظت از آنان مشغول بود، در نتیجه کودکان و زنان حرم پیغمبر صلی الله علیه و آله با خاطری آسوده به خواب رفتند. (۲۳۰)

ملاقات زهیر بن قین با قمر بنی هاشم علیه السلام

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام روز عاشورا سوار بر اسب اطراف خيام می گشت و نگهبانی می کرد و مراقب بود تا دشمن جلو نیاید.

در این هنگام زهیر بن قین ، یکی از یاران با وفای امام حسین علیه السلام ، نزد ابوالفضل العباس علیه السلام آمد و عرض کرد: در این وقت آمده ام تا تو را به یاد سخن پدرت ، علی علیه السلام ، بیندازم . حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که می دید خيام اهل بیت علیه السلام در خطر تهدید دشمن است از اسب پیاده نشد و فرمود: مجال سخن نیست ، ولی چون نام پدرم را بردی ، نمی توانم از گفتارش بگذرم ، بگو که من سواره می شنوم .

زهیر گفت : پدرت هنگامی که می خواست با مادرت ام البنین سلام الله علیه ازدواج کند، به برادرش عقیل فرمود: زن شجاعی از خاندان شجاع برایم پیدا کن ، زیرا می خواهم فرزندی شجاعی از او دنیا بیاید و حامی ایثارگری فداکار برای برادرش امام حسین علیه السلام باشد.

بنابراین ، ای عباس ، پدرت ترا برای چنین روزی (عاشورا) خواسته است ، مبادا کوتاهی کنی ! غیرت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام با شنیدن این سخن به جوش آمد و چنان پا در رکاب زد که تسمه رکاب قطع گردید و فرمود: ای زهیر! آیا با این گفتار می خواهی به من جرات بدهی؟! سوگند به خدا، هرگز دست از برادرم برنداشته و در حمایت از حریم کوتاهی نخواهم نمود: والله لاءريتك شيئا ما راءيته قط به خدا قسم فداکاری خود را به گونه

ای ابراز کنم وبه نشان دهم که هرگز نظیرش را ندیده باشی .

آنگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به طرف دشمن حمله کرد، چندانکه گویی شمشیرش ، آتشی است که در نیزار افتاده است ، تا اینکه صد نفر از قهرمانان دشمن را کشت . از جمله ، بامارد بن صدیف تغلبی ، قهرمان بی بدیل دشمن ، جنگی تن به تن کرده و نیزه بلند مارد را از دست او درآورد و نیزه را تکان سختی داد و فریاد زد: ای مارد، از درگاه خدا امید دارم که با نیزه خودت ، تو را به جهنم واصل کنم .

آنگاه ان نیزه را در کمر اسب مارد فرو برد، اسب مضطرب شد و مارد خود را به زمین انداخت . سپس با اینکه جمعی از دشمن به کمک مارد آمدند، عباس علیه السلام همان دم نیزه را بر گلوی مارد فرو آورد و در نتیجه ، گوش تا گوش او بریده شد و به هلاکت رسید، و در این درگیری شدید جمعی دیگر نیز به دست حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کشته شدند .

(داستان رزم آن حضرت با مارد را، قبلا در بخش قبل ، فصل (جلوه هایی از دریای فضیلت قمر بنی هاشم علیه السلام ، به تفصیل آوردیم) . حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به سوی دشمن شتافت ، انها را موعظه کرد و از عاقبت بد ترسانید، ولی نصایح آن حضرت در آن کوردلان اثر نکرد .

احتجاج ابوالفضل علیه السلام با آن قوم ستمگر

کوفیان را پس به آواز جلی
بس نصیحت کرد عباس علی
کاین حسین - ای قوم - مرات خداست
در حقیقت جنگ با حق کی رواست؟!
یک زمانم گوش بر حجت کنید
ز انبیا و قومشان عبرت کنید
گر شما را رهنما قرآن بود
فرض حق ، اکرام بر مهمان بود
خاصه مهمانی که دوالقربی است او
بر تمام ما سوا مولاست او
جنگ با مولای عالم از چه رو؟!
می نشاید با خدا شد جنگجو
توبه سوی وی کنید از کار خویش
معذرت خواهید از رفتار خویش
مظهر حق ، عفو حق را آیت است
خاصه این مظهر که بهر رحمت است
گرچه بستید آب را بر روی او
تاختید از چهار سو بر سوی او
غرق خون کردید از پیر و جوان
یاورانیش را ز کین ای دشمنان
با همه این کفر و جهل و خیرگی
وین همه طغیان و ظلم و تیرگی
من به عفو او شما را ضامنم
زانکه باب رحمت و عفو منم
من همی گفتم به آواز بلند
بر شما از راه لطف این وعظ و پند
ور نه من از جنگ رو گردان نیم
بهر حق در بذل جان محکم پیم
جمله دانیدم که حیدر زاده ام
راه صحرای فنا پیموده ام
گر مرا افتد ز دوش امروز دست
داده اید از کین به دست حق شکست
چون بر اعداء، صاحب پست و بلند
کرد حجت را تمام از وعظ و پند

شد نفس ها بند اندر سینه ها
مشتعل شد بر گروهی کینه ها
چون که حرفش را جوابی کس نداد
غیر این منطق زبانی برگشاد.

فرمود: این کار را هم نمی کنید، پس
قدری از این آب که مهریه مام عزیزش
زهر است سلام الله علیه بدهید کودکان خردسال
او در میان آفتاب سوزان هلاک نشوند. از
این سخن بعضی از آنان گریان، و پاره ای
ساکت، و برخی به کناری رفته، از اسب
پیاده شده، خاک بر سر ریخته و بی
تابانه اشک از دیده می باریدند. در این
موقع شمر و یک نفر از سران لشکر آمده
آهسته گفتند: در صورتی از این گفتار
نتیجه خواهی گرفت که برادرت حسین علیه
السلام با یزید بیعت نماید والا اگر تمام
جهان را آب فرا گیرد و در تصرف ما باشد،
آب به شما نخواهیم داد. آن بزرگوار از
استماع این سخنان سخت برآشفته و به سوی
خیمه برگشت و کیفیت حال آن مردم از خدا
بی خبر و اظهارات آن دو شقی را به
پیشگاه برادر معروض داشت. حضرت امام
حسین علیه السلام از شنیدن کلمات آن
مزدوران، آن شاگردان مکتب خیانت، و آن
سگان رو سیاه، محزون و افسرده گردید.
عباس علیه السلام دست به سینه ایستاده
بود و بشدت از دیدگان حق بین او اشک می
بارید. لشکر هیاو کرده ناسزا می گفتند
و فریاد می زدند که چار به میدان نمی
آیید در آفتاب سوختیم. از میان خیمه
گاه، صدای شیون و ناله های دلخراش زنان
و کودکان به گوش می رسید. (۲۳۱) و اینجا
بود که عرض کرد: یا مولا، یا حسین، سینه
ام به تنگ آمده، اجازه بده به میدان
روم و با این نابکاران بستیزم.
در روایتی آمده است: خیمه ای مخصوص
مشکهای آب بود. حضرت ابوالفضل العباس

داخل آن خیمه شد و دید که اطفال ، آن
مشکهای خالی و نمودار را برداشته و
شکمهای خود را بر آنها می گذارند تا عطش
آنها کاسته شود! به آنها فرمود: ای نور
دیدگانم ، صبر کنید، اکنون می روم و
برای شما آب می آورم . در همین هنگام
سوار بر اسب شد و نیزه و مشک خود را
برداشت و به سوی فرات و نهر علقمه
رهسپار گردید.

میرزا محمدتقی حجة الاسلام تبریزی ،
متخلص به نیر می گوید:

چونکه نوبت بر بنی هاشم رسید
ساخت ساز جنگ عباس رشید
محرم سر و علمدار حسین
در وفاداری علم در نشاتین
در صباحت ، ثالث خورشید و ماه
روز خصم از بیم ان چون شب سیاه
در شجاعت یادگار مرتضی
داده بر حکم قضا دست رضا
خواست در جنگ عدو رخصت ز شاه
گفت شاهش کای علمدار سپاه
چون علم گردد نگون در کار زار
کار لشگر باید از وی انفطار
گفت تنگ است ای شه خوبان دلم
زندگی باشد از این پس مشکلم
زین قفس برهان من دلگیر را
تابه کی زنجیر باید شیر را؟!
گفت شه چون نیست زین کارت گزیر
این ز پا افتادگان را دست گیر!
جنگ و کین بگذار و آبی کن طلب
بهر این افسردگان خشک لب
گفت : سمعا ای امیر انس و جان
گر چه باشد قطره آبی به جان
شد به سوی آب تازان با شتاب
زد سمند باد پیما را در آب
بی محابا جرعه ای در کف گرفت
چون به خویش آمد دمی گرفت ای شگفت

تشنه لب در خیمه سبط مصطفی
آب نوشم؟! من زهی شرط وفا
زاده شیر خدا با مشک آب
خشک لب از آب زد بیرون رکاب

اشغال فرات

آن گروه جنایتکار که گویی پلیدیهای
روی زمین را یکجا با خود داشتند، فرات
را اشغال کردند و بر تمام آبراههای آن
نگهبان گذاشتند. آنان دستور داشتند که
ساحل رودخانه را در کنترل کامل خویش
گیرند تا قطره ای از آب آن به خاندان
رسول اکرم صلی الله علیه و آله ، که بهترین
خلق خدا هستند، نرسد.

مورخان می گویند: سه روز قبل از شهادت
امام ، آب بر روی ایشان بستند. ^(۲۳۲)
یکی از بزرگان مصیبت‌های حضرت ، همین
بود که صدای سوزناک کودکان خود را می
شنید که بانگ العطش سر داده بودند. از
شنیدن ناله آنان قلب امام حسین علیه
السلام در هم فشرده می شد و از دیدن صحنه
هولناک لبهای خشکیده اطفال و رنگ پریده
آنان و خشک شدن شیرهای مادرانشان دل آن
حضرت می لرزید.

انورالجنیدی این صحنه فاجعه آمیز را
چنین تصویر می کند: گرگان درنده از آب
بهره مندند، لیکن خاندان نبوت تشنه لب
هستند. چه قدر ظلم است که شیر تشنه
بماند، در حالیکه سالم است و اعضایش
استوار؟ اطفال امام حسین علیه السلام در
صحرا می گریند. پروردگارا، پس فریادرسی
کجاست؟! خداوند رحم و مروت را از آنان
گرفته بود، پس انسانیت خود را منکر
شدند و تمامی ارزشها و عرفها را زیر پا
گذاشتند.

هیچ يك ز شرایع و ادیان اجازه نمی دهند آب بر زنان و کودکان منع گردد و همه مردم را نیز در این امر در آن شریك و برابر می دانند. شریعت اسلامی هم این مطلب را تاءکید کرده و آن را حق طبیعی هر انسانی دانسته است ؛ ولی سپاه اموی به دستورات اسلام اهمیتی نداد و آب را بر خاندان وحی و نبوت بست .

یکی از مسخ شدگان ، به نام مهاجر بن اوس ، سرخوش از این پلیدی و نامردی ! روی به حضرت امام حسین علیه السلام کرده و با صدای بلند گفت : ای حسین ، آیا آب را می بینی که چون سر چشمه زندگی می درخشد؟ به خدا قسم قطره ای از آن را نخواهی چشید تا اینکه در کنارش جان دهی !...

عمرو بن حجاج نیز، آن سان که گویی به غنیمتی یا مکنتی دست یافته باشد! با خوشحالی دوید و فریاد زد: ای حسین ، این فرات است که سگان و چهار پایان و گرازها از آن می نوشند، به خدا سوگند، از آن جرعه ای نخواهی نوشید! و شگفت آنکه این ناجوانمرد، از جمله کسانی بود که به امام حسین علیه السلام نامه نوشته و خواستار آمدن ایشان به کوفه شده بودند! یکی دیگر از اوباش کوفه ، به نام عبدالله بن الحصن ازدی با صدایی که جاسوسان ابن زیاد بشنوند و بدین ترتیب به جوایز طاغوت کوفه دست پیدا کند، گفت : ای حسین ، آیا به این نکته که به شفافیت آسمان است می نگری ؟ به خدا قسم از آن قطره ای از نخواهی نوشید، تا آنکه از تشنگی بمیری !

امام حسین علیه السلام دست به سوی آسمان برد و او را نفرین کرد: پروردگارا، او را با تشنگی بمیران و هرگز وی را نیامرزد

این نسخ شدگان همچنان در تباهی پیش رفتند تا در ذره هولناک جنایات و گناهان که راه گریزی از آن نیست سقوط کردند. (۲۳۳)

نهر علقمه

نهر علقمه ، نهری است که از شط فرات سرچشمه می گیرد و جدا می شود. این نهر پس از جدایی از فرات ، از کنار مشهد و مدفن مبارك حضرت اباالفضل علیه السلام عبور می کند و از آنجا به طرف حرم مقدس امام حسین علیه السلام و سپس به سمت جاده ای که به جانب قبر حر شهید علیه السلام می رود جریان می یابد.

در کتاب معجم اللغة - که انصافا - در موضوع علم لغت بی نظیر است - ذیل ماده علقم می نگارد: یکی از معانی کلمه علقمه ، نبقه است . سپس در ذیل لغت نبق می نویسد: یکی از معانی کلمه نبق ، درخت سدر و میوه آن است . از تعریف فوق به دست می آید که واژه علقمه به معنی درخت سدر و میوه آن است .

با توجه به نکات فوق ، و نیز روایتی که در ذیل خواهیم نگاشت ، معلوم می شود که در کنار نهر علقمه ، درخت سدری وجود داشته است .

چون عرب به درخت سدر علقمه می گوید و در کنار این نهر هم ، چنانکه در ذیل خواهیم خواند، درخت سدر بوده ، لذا این نهر را علقمه گفته اند، یعنی آن نهری که درخت سدر در کنار (یا در نزدیکی) آن غرس شده بوده است .

روایتی که می گوید در نزدیکی قبر امام حسین علیه اسلام (که تا قبر حضرت عباس علیه اسلام چندان فاصله ای ندارد) درخت سدری وجود داشته است بدین شرح است : (۲۳۴)

شیخ طوسی در کتاب امالی با ذکر داویان حدیث از یحیی بن مغیره رازی نق می کند که گفت : نزد جریر بن عبدالحمید بودم که شخصی از اهل عراق بر او وارد گشت . جریر بن عبدالله از آن شخص راجع به اوضاع عراق جویا شد، وی در جوابش گفت : من از عراق خارج نشدم مگر اینکه هارون الرشید دستور داد تا قبر مقدس امام حسین علیه اسلام را شخم و شیار کردند و امر کرد تا آن درخت سدری که در آنجا بود قطع نمودند.

جریر بن عبدالله پس از شنیدن این موضوع دستهای خود را بلند کرد و گفت : الله اکبر! و افزود:

در این باره ، یعنی در باب قطع کردن درخت سدر، حدیثی از پیامبر اعظم اسلام صل الله علیه و اله وسلم به ما رسیده که سه مرتبه فرموده : لعن الله قاطع السدره ! . یعنی خدا لعنت کند کسی را که این درخت سدر را قطع کرده است تا مرقد مقدس حضرت امام حسین علیه السلام را تخییر دهد و مردم اثری از آثار این قبر شریف را به دست نیاورند و در نتیجه به زیارت آن بزرگوار نروند.

- پاورقی ها :
- ۲۱۷- سردار کربلا: .
 - ۲۱۸- تاریخ طبری : جلد ۶ .
 - ۲۱۹- طف : کربلا.
 - ۲۲۰- کر: حمله کردن به دشمن .
 - ۲۲۱- فر: شوکت و شکوه .
 - ۲۲۲- والضحی : نام یکی از سوره های قرآن .
 - ۲۲۳- خد: گونه .
 - ۲۲۴- ید: دست .
 - ۲۲۵- کیوان : نام ستاره ای است .
 - ۲۲۶- ارشاد شیخ مفید: ، چاپ بصیرتی .
 - ۲۲۷- فرسان الهیجاء: جلد ۱ ، .
 - ۲۲۸- از شمس الشعراء، سروش اصفهانی .
 - ۲۲۹- تذکرة الشهادة : و ۲۴۴ و ۲۴۵ .

۲۳۰- شخصیت حضرت ابوالفضل علیه السلام : .
 ۲۳۱- شخصیت فرماندار بزرگ اسلام حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام : سید حسن صدر ، .
 ۲۳۲- مرآة الزمان فی تواریخ الاءعیان : .
 ۲۳۳- زندگانی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام : ، به نقل از انساب الاءشرف : جلد ۲ و الصراط السوی فی مناقب .
 ۲۳۴- قمر بنی هاشم : جلد ۱۵ ستارگان درخشان ، از حجه الاسلام و المسلمین شیخ محمد جواد نجفی .

فصل هفتم : مصیبت بزرگ قمر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام در میدان

در ریاض المصائب و مهیج الاءحزان و غیر آن روایت کرده اند: فلما اعجاز الحین علیه السلام اءخاه العباس للبراز برز كالجبل العظیم و قلبه كالطود الجسیم لاءنه كان فارسا هماما و بطلا و ضرغاما و كان جسورا علی الطعن و الضرب فی میدان الكفاح و الحرب

به روایت اکسیر العبادات : حضرت ابوالفضل علیه السلام ، هنگام وداع با برادر، رو به آسمان نمود و عرض کرد: خدایا، می خواهم به وعده ام (آبرسانی به خیام حرم) وفا کنم و این مشک را برای این کودکان تشنه کام ، پر از آب نمایم . سپس پیشانی امام حسین علیه السلام را بوسید و به سوی فرات حرکت کرد. چهار هزار یا ده هزار نفر نگهبان آب فرات بودند، به آنها حمله کرد و پس از کشتن هشتاد نفر از آنها خود را به آب رسانید. دشمنان شش بار به او حمله کردند تا نگذارند او خود را به آب برساند، ولی آن حضرت ضرباتی سنگین بر آنها وارد ساخت و خود را به آب رسانید. وارد آب که شد، کفی از آب برداشت و کنار دهان اسبش برد تا بیاشامد که به یاد لب تشنه برادرش امام حسین علیه السلام ، افتاد. آب را از کف ریخت و مشک را پر آب ساخت .

به یاد وصیت پدر

بعضی نقل کرده اند: حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام در شب ۲۱ رمضان سال چهل هجری (شب شهادت خویش) ابوالفضل العباس علیه السلام را در اغوش گرفت و به سینه چسبانید و فرمود: پسرم بزودی در روز قیامت به وسیله تو چشم روشن می گردد. آنگاه افزود:

ولدی ، اذا كان يوم عاشوراء و دخلت
المشرفة ، اياك تشرب الماء و اءخوك
الحسين عطشان ، پسرم هنگامی که روز
عاشورا فرا رسید و بر شریعه آب وارد شدی
، مبادا آب بیاشامی در حالیکه برادرت
تشنه است . (۲۳۰)

آری ، عباس مشك را پر از آب کرد، ولی
خود آب نیاشامید و خطاب به نفس خود گفت
:

يا نفس ، من بعد الحسين هونی !
و بعده لا كنت اءن تكونی !
هذا الحسين وارد المنون
و تشربين بارد المعين ؟!
هیهات ! ما هذا فعال دینی
و لا فعال صادق اليقين

یعنی ای نفس ، بعد از حسین زندگی تو
ارزشی ندارد و تو نباید بعد از او باقی
بمانی . حسین لب تشنه است و در خطر مرگ
قرار دارد و آنگاه تو می خواهی آب گوارا
و خنک بیاشامی ؟! سوگند به خدا که دین
من اجازه چنین کاری را نمی دهد

و به نقل بعضی ، فرمود: سوگند به خدا
لب به آب نمی زنم ، در حالیکه آقایم
حسین علیه السلام تشنه باشد: والله لا اءذوق
الماء و سیدی الحسين عطشانا عقل سوداگر
می گوید: آب بیاشام تا نیرو بگیری و
بتوانی خوب بجنگی ، ولی عشق و وفا و صفا
می گوید: برادرت و نور دیدگان برادرت

تشنه اند، چگونه تو آب بنوشی و آنها
تشنه باشند. (۲۳۶)

آمد به یادش از لب خشک برادرش
شد غیرت فرات دو چشم ز خون ترش
گفتا نخورده آب گلستان حیدری
داری تو میل آب؟ کجا شد برادری؟!
تشنه است آن نو گل باغ فتوت است
لب تر مکن ز آب که دور از مروت است
پر کرد مشک و پس کفی از آب بر گرفت
می خواست تا که نوشد از آن آب خوشگوار
آمد به یادش از جگر تشنه حسین علیه
السلام

چون اشک خویش ریخت ز کف آب خوشگوار
شد با لبان تشنه ز آب روان بیرون
دل پر ز جوش و مشک به دوش آن بزرگوار
کردند جمله جمله بر آن شبل مرتضی
یک شیر در میانه گرگان بی شمار!
یک تن کسی ندیده چندین هزار تیر
یک گل کسی ندیده چندین هزار خار!
مشک را پر از آب ساخت و بر دوش راست
افکند و از گودال شریعه بالا آمد. زمانی
که قمر بنی هاشم علیه السلام مشک را پر
کرد و بر اسب سوار شد، آن دریای لشگر
هجوم آوردند و چون سدی آهنین راه را بر
او بستند و آن سلاله طیبین را هدف تیر
قرار دادند. چهار هزار تیر انداز آنچنان
بدن قمر بنی هاشم علیه السلام را آماج
تیر قرار دادند که زره بر تن وی همچون
پوست خارپشت می نمود.

شیر در میان روبهان!

اما با وصف این که نیروهای دشمن دایره
وار او را در میان گرفته بودند، اصلا از
کثرت اعدا نیندیشید و حیدر وار بر آن
گرگان آدمخوار حمله برد. همی سر و دست
می پرانید و گردان و یلان را به خاک هلاک
می غلتانید، که ناگاه نوفل بن ازرق یزید
بن ورقاء جهنی از پشت نخلی بتاخت و به

معاونت حکم بن طفیل سنبسی دست راست آن حضرت را از تن جدا کرد. قرۃ العین علی مرتضی علیه السلام جلدی کرد و مشک را به دوش چپ افکند و تیغ را به دست چپ گرفت و دشمن را همی دفع نمود و می زد و می کشت و می انداخت و این شعر را می خواند:

والله ان قطعتم یمینی

انی احامی اءبدا عن دینی

و عن امام صادق الیقین

نجل النبی الطاهر الاءمین

بنی صدق جائنان بالمدین

مصدقاً بالواحد الاءمین

چو دست راست جدا شد ز پیکر عباس

گریست عرش به حال برادر عباس

شکست پشت رسول از شکسته بازویش و

خمید قد علی چون هلال ابرویش

جهان به دیده مظلوم کربلا شب شد

سپهر گفت اسیری نصیب زینب شد

حکیم بن طفیل دیگر باره از پشت نخله

بیرون آمد دست چپ آن زاده شیر خدا را از

پایان ساعد قطع کرد. قمر بنی هاشم علیه

السلام مشک را به دندان گرفت و پیاپی

رکاب می زد که شاید خود را به خیمه گاه

امام حسین علیه السلام برساند و این

اطفال خردسال را از زحمت تشنگی برهانند.

در این وقت نیز با نفس خود می گفت :

یا نفس لا تخشی من الکفار

و اءبشری برحمة الجبار

مع البنی سید المختار

مع جملة السادات و الاءطهار

قد قطعوا ببغیهم یساری

فاءصلهم یا رب حر النار

یعنی : ای نفس ، از هجوم و حمله کفار

ترس و واهمه به خود راه مده و شاد و

خرسند باش به ملاقات رحمت خداوند جبار

در جوار پیغمبر بزرگوار سید ابرار احمد

مختار. این گروه اشرار دست چپ مرا

بریدند؛ پس ای پروردگار من ، ایشان را
به آتش شرربار دوزخ افکن !
پس ملعونی از آن کافران اشرار، عمودی
آهنین بر فرق مبارك آن بزرگوار زد که به
درجه شهادت رسید.

چون امام حسین علیه السلام برادر شهید
و وفادار خود را در کنار نهر فرات کشته
و به خون آغشته دید، اشک حسرت بر رخسار
مبارک جاری ساخت .

گویی در لحظات جانسوز، زبان دلش مترنم
به این ابیات بود:

الا ای پیک معراج سعادت

همای رفر ف اوج سعادت

کنون کز دست من افتاده شمشیر

ز هر سو بسته بر من راه تدبیر

شتابی کن که وقت همت توست

گذشت از من ، زمان خدمت توست

خلاصم کن از این انبوه لشگر

رسانم از وفا نزد برادر

سکینه منتظر از بهر آب است

ز سوز تشنگی بی صبر و تاب است

تا زمانی که مشک سالم بود، قمر بنی

هاشم علیه السلام با رکاب همی اسب را می

راند، بدان امید که از انبوه لشگر بیرون

آید. تا اینکه ناگاه تیری بر مشک آمد و

آب آن بر روی زمین ریخت ، و پیکان دیگری

بر سینه مبارکش وارد شد؛ و نیز ملعونی

از قبيله بنی دارم عمودی بر فرق قمر بنی

هاشم علیه السلام فرود آورد و آن حضرت از

روی اسب بر روی زمین افتاد، در اینجا

بود که ناله اش بلند شد: یا اءخاه اءدرك

ءءخاك . امام حسین علیه السلام چون شهاب

ثاقب بر سر او حاضر شد در آنجا، حضرت

ابوالفضل العباس علیه السلام را در کنار

فرات تشنه و در خون آغشته و هر دو دست

قطع شده بدید. آن بدن پاره پاره را همی

نظاره می کرد و با او از بلند می گریست و می فرمود: **الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي و شمت بي عدوي .**

و باءن الاءنكسار في جبينه
فانكدب الجبال من حنينه
كافل اءهله و ساقى صبيته
و حامل اللواء بعالي همته
و كيف لا و هو جمال بهجته
و في محياه سرور مهجته
امام حسين عليه السلام بر بالين برادر
ای کشته راه داور من
ای پشت و پناه لشگر من
ای نور دو دیده تر من
عباس جوان ، برادر من
برخیز که من غریب و زارم
بی مونس و یار غمگسارم
برخیز گذر به خیمه ها کن
غمخواری آل مصطفی کن
بر وعده خویشان وفا کن
عباس جوان ، برادر من
دیدي که فلک به ما چه ها کرد؟
ما را به غم تو مبتلی کرد
کی دست ترا ز تن جدا کرد
عباس جوان برادر من
گفتم که در این جهان فانی
شاید که تو بعد من بمانی
زینب به سوی وطن رسانی
عباس جوان ، برادر من

در دمة الساکبة گوید: حضرت سیدالشهدا
علیه السلام از کثرت جراحات وارده بر بدن
قمر بنی هاشم علیه السلام ممکن نشد آن
بدن را از جای خود حرکت بدهد، لذا بدن
را به حال خود گذارد و با چشم اشکبار و
دل داغدار به سوی خیمه مراجعت نمود.
سکینه سلام الله علیه پیش آمد و از حال عمو
پرسید. حضرت ناله اش بلند شد (۲۳۷) و
فرمود: اکنون پشت من شکست و رشته تدبیر
و چاره ام از هم پاشید و دشمن دیگر بر

من چیره شد و بر من شماتت کرد و این اشعار را قرائت کرد:

تعديتم يا شر قوم ببغيتكم
و خالفتم دين النبي محمد
اءما كان خير الرسل اءوصاكم بنا
اءما نحن من نسل النبي المسدد
اءما كانت الزهراء امي دونكم
اءما كان من خير البرية احمد
لعنتم و اءخريتكم بما قد جنيتم
فسوت تلاقوا حر نار توقد (۲۳۸)

يعنى اى بدترين مردم ، به جهت طغيان خود، به ما ظلم و ستم نموديد و با آيين رسول اكرم صلى الله عليه و آله مخالفت كرديد. مگر بهترين رسول خداوند عالميان ما را به شما سفارش نكرده و لزوم دوستي و ياري ما را به شما توصيه ننموده است ؟ مگر ما از نسل پيغمبر ارجمند مؤيد و مسدد شما نيستيم ؟ مگر نمى دانيد كه فاطمه الزهرا عليه السلام مادر من است ، نه مادر شما؟ مگر احمد مختار بهترين اهل روزگار نبود؟ با يان كارها، از رحمت خداى متعال دور شده و خوار و زيانكار شديد، و زود باشد كه گرفتار حرارت آتش بر افروخته جهنم خواهيد گشت .
فخر الذاكرين ملا رضا رشتى ، متخلص به محزون ، گويد:

رسانيد خود را چو شهباز حق
به بالين وى ديد نيمى رمق
تنى ديد مانند جان در برش
مشك ، پريشان ، چو مغز سرش
برادر چه كردى لو اى مرا؟!
بده گوش جانا نو اى مرا
دگر از غمت طاقتم طاق شد
گلم رفت و گلشن پر از زاغ شد
تو سقا و، لب تشنه گشتى شهيد!
اميد بدى ؛ گشته ام نا اميد
مرا بى جمال تو عالم سياه

شده منخسف ای مرا مهر و ماه
که بنوده دست تو از تن جدا؟
نبودش مگر خوف روز جزا؟!
وله ایضا

رسید ناله در حرم به گوش شاه محترم
اخی بیا تو در برم نگر به حال مضطرم
شنید آن امیر حی به یک قدم نمود طی
بگفت آمدم ز پی فدای قامتت شوم
ز دل کشید ناله ای به رخ فشاند هاله
ای
ز اشک همچو لاله ای ، نمود سرخ دشت و
یم

تمام بلبلان من تهی ز گلستان من
نه قاسم جوان من نه اکبر و نه جعفرم
تو هم شدی بخون طپان غمت مرا به دل
نهان

ز جای خیز یک زمان به دست گیر این علم
سکینه در خیال تو مرا غم وصال تو
چگونه بی جمال تو به خیمه روی آورم
و له ایضا، در همین معنی و به همین
وزن :

چو شد به خاک و خون طپان جمال ماه
هاشمی

رسید باز بر غم شه شهید ماتی
گرفت دست بر کمر کشید ناله از جگر
اخی ز داغ تو مرا سیاه گشته عالمی
تویی غرق بحر خون شدم غریب من کنون
دگر مرا نه مونس و نه غمگسار و همدمی
ببین تمام کودکان به خیمه العطش کنان
بجز جوان پر ز تب ^(۲۳۹) نبد به خیمه محرمی

ایضا گوید:

شه لب تشنه چو اندر بر سقا آمد
دید جاننش به لب ، اندر لب دریا آمد
دید بی دستی او؛ کرد چنان آه و فغان
که مشوش به جنان نخله طوبی آمد
تنگ بگرفت قد سرو علمدارش را

که تزلزل به طف عرصه غبر آمد
کرد از قامت او شور قیامت بر پا
کاندر آن دشت بلا، محشر کبری آمد
دید چون روی منیرش شده از خون گلگون
روز اندر نظرش چون شب یلدا آمد
مغز سر کوفته و دست جدا از بدنش
و ابا گفت دلش سیر ز دنیا آمد
گفت : ای جان برادر کمرم بین شده خم
چه جراحت که به این قامت رعنا آمد
رو کنم بی تو چه سان جانب این خیل
زنان

خواهرت بهر اسیریش مهیا آمد
استاد الشعرا اختر طوسی گوید:
عباس ، شبل شیر خداوند، کآفتاب
هر صبح بوسه اش به در آستان دهد
در یای جود و بذل ، ابوالفضل ، کش
رواق

خجالت ز فر خویش به قصر جنان دهد
چرخ جلال ماه بنی هاشم ، آن کو نور
از رای و رو به مهر و مه آسمان دهد
باب الحوائج است و، هر آن کو ز باب او
هر حاجتی که کرد تمنا، همان دهد
اندر ره برادر خود غیر او کسی
نشنیده ام که تن به بلا در جهان دهد
سوی فرات آید و شرم آیدش کز آب
تسکین تشنگی زبان در دهان دهد
دستش جدا شود ز تن ناتوان و باز
پهلوی به رمح و پشت به گرز گران دهد
سقا کسی ندیده بجز وی که در جهان
جان ، تشنه کام ، در لب آب روان دهد

فصل هفتم : مصیبت بزرگ

بر ارباب بصیرت پوشیده نیست که اگر کسی اندکی در چگونگی به میدان رفتن و شهادت این مظلوم روی نداده است ، و در این باب همین بس ، که پشت امام حسین علیه السلام ، که خود رکن عظیم اسلام بود ، از این مصیبت شکست و چاره آن مظلوم ، که پناه بیچارگان بود ، از این مصیبت شکست چاره آن خدا صلی الله علیه و آله و علی مرتضی علیه السلام در این واقعه حاضر می بودند گریه نمی کردند؛ چنانکه امام حسین علیه السلام گریه کرد؟!!

مگر نشنیده ای که چون در جنگ مؤ ته ، دو دست جعفر بن ابی طالب علیه السلام را بریدند و او را شهید کردند و خبر شهادت در مدینه به پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله رسید ، یا اینکه خودش به قدرت الهی خبر دار شد ، اشک از چشمهای حضرت جاری شد و فرمود: علی مثل جعفر فلیبک الباکیه یعنی : بر مثل جعفر علیه السلام باید چشمها بگیریند. نیز حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیه از شنیدن این خبر صدا به واعماة بلند کرد و گریست ، حال آنکه نود زخم بیشتر بر بدن جعفر علیه السلام نرسیده بود؛ پس اگر می دیدند یا می شنیدند که گوشتهای بدن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را به سر نیزه ها بلند کرده و بعد از اینکه دو دستش را قطع کرده با شمشیر و نیزه و خنجر تمام اعضایش را پاره پاره ساخته اند ، چه می کردند؟!!

معلوم است که حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیه همان گونه که در مصیبت جعفر علیه السلام صدای خود را به واعماه بلند کرد ، مصیبت حضرت عباس علیه السلام نیز ناله و ولداه و واقرة عیناه از دل برمی کشد و شاید در کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله که

فرمود: بر مثل جعفر علیه السلام باید گریه کرد نیز اشارتی به همین باشد که بر عباس علیه السلام باید گریه کرد که مصیبتش بزرگتر خواهد بود، چه او را مانند جعفر علیه السلام دو دستش را خواهند برید.

و حدیث ولا یوم کیوم الحسین علیه السلام برهانی آشکار بر این حقیقت است که مصیبت حضرت عباس علیه السلام از اعظم مصایب بوده :

کم هام عز و ایدا للسماح و کم اقدام سبق بها طاعت طوائحه چه بسیار سرهای با عزت و دستهای با جود و سخاوت و قدمهای پیشرو در راه محبت که حوادث عظیمه روز عاشورا آنها را هلاک و نابود نمود.

لم ینس قط ولا الذکری تجده اوری یزند الاسی للحر فادحه یعنی هرگز این مصیبت فراموش نمی شود و یاد کردن آن موجب تازگی آن نمی گردد. چه یادآوری فرع فراموشی است و برافروزنده این مصیبت چنان آن را بر افروخته است که تا روز قیامت فراموش نمی شود و خاموش نمی گردد.

مصیبتها هر چند بزرگ باشند، همگی فراموش می شوند، مگر مصیبتهای صحرای کربلا. چه ، این مصائبی است که زبان از گفتنش قاصر و گوش از شنیدن آن عاجز است . پس براستی ، فرزند فاطمه سلام الله علیه از مشاهده آنها چه حالتی داشت !؟

در ان دم کانچنان صحرای خونخوار
ز خون یاورانش گشت گلزار
علی اکبرش یکسره فتاده
ز سر تا پاش جوی خون گشاده
برادر زاده اش قاسم به خواری
ز خون ، دست عروس او نگاری
علمدارش فتاده زار و مهجور

علم از دست و دست از پیکرش دور
به هر جا، غرق خون افتاده ای بود
برادر با برادر زاده ای بود. (۲۴۰)
به سکینه سلام الله علیه وعده آب داده ام
یکی از افاضل در مقتل خود آورده است
که: چون امام حسین علیه السلام بر سر
نعش برادر مظلوم خود رسید و آن بزرگوار
وفادار را به آن حالت دید، گریست و
فرمود: **وا اعخاه و اعباساه الان انکسر ظهري و قلت حیلتی**

زمانی که خواست بدن زخم‌دار برادر
وفادار خود را به سوی خیمه‌ها ببرد،
ابوالفضل علیه السلام چشم حق بین خود را
باز کرد و دید برادر بزرگوارش در بالای
سر او ایستاده می‌خواهد بدن او را از
میان خاک و خون بردارد. عرض کرد: ای
برادر، چه اراده داری؟ فرمود: می‌خواهم
ترا به خیمه‌ها ببرم. عرض کرد ترا به
حق جدت قسم می‌دهم که مرا در همین جا
بگذار و به سوی خیمه‌ها نبر!

حضرت امام حسین علیه السلام فرمود: به
چه سبب پیکر ترا در اینجا بگذارم؟ عرض
کرد: به چند جهت؛ اول آنکه به دخترت
سکینه وعده آب داده بودم، و چون
نتوانستم به او آب برسانم از وی خجالت
می‌کشم. دیگر آنکه، من علمدار و سردار
لشکر تو بوده‌ام، چون این گروه اشرار
مرا کشته جرات و جسارت ایشان بر تو
زیاد می‌شود. حضرت فرمود: خدا ترا از
جانب برادر خود جزای خیر بدهد، زیرا که
در حال حیات ممت خود مرا یاری کردی.
به روایت بعضی، حضرت این مرثیه را در
بالای سر حضرت عباس علیه السلام خواند:

اخی یا نور عینی یا شقیفی
فلی قد کنت کالر کن الوثیق

ای برادر وفادار من وای نور دیده و
پارح تن من، تو برای من همچون ستونی
استوار بودی.

ایا ابن ابی نصحت اءخاک حتی
سقاك الله کاءسا من رحیق
ای فرزند پدر من ، تو برادر خویش را
یاری و نصرت نمودی تا اینکه خدا ترا با
کاسه ای سرشار از شراب خوشگوار بهشت
سیراب نمود.

ایا قمرا منیرا کنت عونى
على کل النوائب فى المضیق
ای ماه درخشان و عالمتاب ، تو مرا در
سختیها و تنگیها یار و یاور بودی .

فبعذك لا تطیب لنا حیاة
سنجمع فى الغداة على الحقیق
پس ، بعد تو زندگی برای ما گوار
نخواهد بود وبی هیچ شك و شبهه ای فردا
(در بهشت نعمت حق) گرد خواهیم آمد.

ایلا لله شکوای و صبری
و ما اءلقاه من ظماء و ضیق
از آنچه ، از تشنگی و سختی ، دیده و
چشمیده ام تنها به درگاه الهی شکایت می
برم و برای او صبر می کنم
سپس بدن برادرش را همان جا گذاشت و در
حالی که قطرات اشک از دیده های مبارکش
جاری بود به خیمه باز گشت . حضرت سکینه
سلام الله علیه با مشاهده پدر بزرگوار خود
از جای برخواست و جلوی اسب آن حضرت را
گرفت و عرض کرد: ای پدر مهربان ، آیا از
عم بزرگوارم عباس علیه السلام خبری داری
؟ می بینم در آمدن خود تاءخیر کرد، او
به من وعده آب داده بود و عادت او چنین
نبود که به وعده خود وفا نکند، آیا خودش
آب خورد و حرارت دل خود را ساکت نمود و
ما را فراموش کرد؟! یا مشغول کارزار
دشمنان است ؟

چون امام حسین علیه السلام این کلمات
دلسوز حضرت سکینه سلام الله علیه را شنید
گریه بر آن حضرت مستولی شد و فرمود: ای
دختر گرامی ، عمویت عباس علیه السلام

کشته شد و روح او به سوی باغهای بهشت پرواز نمود.

چون زینب کبری سلام الله علیه این خبر وحشت انگیز را شنید صدا به ناله و زاری بلند نمود و گفت : وا اءخاه و اعباساه و اقله ناصراه و اضيعتاه من بعدك . وای بر کمی یاران و گرفتار شدن ما بعد از تو ای برادر. حضرت فرمود: بلی بر ضایع شدن ما بعد از کشته شدن عباس علیه السلام ، وای بر بریده شدن چاره ما و شکستن پشت ما بعد از شهادت عباس علیه السلام . پس زنان اهل حرم صدا به گریه و زاری و نوحه و سوگواری بلند نمودند و ان حضرت نیز با ایشان مشغول گریه گردید. (۲۴۱)

ابوالفرج گفته است : حضرت عباس علیه السلام جوانی بود خوش صورت ، نیکو رو ، بلند قامت ، هنرمند و تنومند، که اگر بر اسب بلند قامت و تنومند نیز سوار می گشت پاهای مبارکش بر زمین کشیده می شد. وی در بلندی قامت و حسن صباحت و نیکویی جمال و کثرت شجاعت و قوت از اهل روزگار ممتاز بود. آن بزرگوار را قمر بنی هاشم می گفتند و علم شاه کم سپاه در آن عرصه بلا و بیابان کربلا در دست مبارک حضرت عباس علیه السلام بود و علمدار لشگر آن حضرت بود.

امام صادق علیه السلام فرموده است : زمانی که حضرت سیدالشهداء علیه السلام لشگر خود را برای قتال قوم خناس آماده کرد، میمنه لشگر خود را به دست مبارک حضرت عباس علیه السلام داد و نیز از امام باقر علیه السلام روایت شده که آن بزرگوار را زیدبن رقاد حرامزاده به کمک حکیم بن طفیل طائی زنازاده به درجه شهادت رساند. (۲۴۲)

دیده بگشاکه طبیبت سر بالین آمد
دیده بگشا که حسین با دل خونین آمد

دیده بگشا تو ای صید به خون غلطیده
که نگویند حسین داغ برادر دیده
دیده بگشای که طفلان همه غوغا دارند
بردن آب روان از تو تمنا دارند
مادر قمر بنی هاشم علیه السلام می باشد
در اینجا می آوریم :

چشمه خور در فلک چارمین
سوخت ز داغ دل ام البنین
آه دل پرده نشین حیا
برده دل از عیسی گردون نشین
دامنش از لخت جگر لاله زار
خون دل و دیده روان ز آستین
مرغ دلش زار چه مرغ هزار
داده ز کف چار جوان گزین
اءربعه مثل نسور الربی
سدره نشین از غمشان آتشین
کعبه توحید از آن چهار تن
یافت ز هر ناحیه رکنی رکین
قائمه عرش از ایشان بیای
قاعده عدل از آنها متین
نغمه داودی بانوی دهر
کرده بسی آب دل آهنین
زهرة ز ساز غم او نوحه گر
مویه کنان ، موی کنان حور عین
یاد ابوالفضل که سر حلقه بود
بود در آن حلقه ماتم نگین
اشکفشان ، سوخته جان ، همچو شمع
باغم آن شاهد زیبا قرین
ناله فریاد جهانسوز او
لرزه در افکنده به عرش برین
کای قد و بالای دلارای تو
در چمن ناز بسی نازنین
غره غرای تو الله نور
نقش نخستین کتاب مبین
طره زیبای تو سر قدم
غیب مصون در خم او چین چین
همت والای تو بیرون زوهم

خلوت ادنای تو در صدر زین
 رفتی و از گلشن یاسین برفت
 نو گلی از شاخ گل یاسمین
 رفتی و رفت از افق معدلت
 يك فلکی مهر رخ و مه جبین
 کعبه فرو ریخت چه آسیب دید
 رکن یمانی ز شمال و یمین
 زمزم اگر خون بفشاند رواست
 از غم آن قبله اهل یقین
 ریخت چه بال و پر از آن شاهباز
 سوخت ز غم شهپر روح الاءمین
 آه از آن سینه سینا مثال
 داد ز بیداری پیکان کین
 طور تجلای الهی شکافت
 سر انا الله به خون شد دفین
 تیر کمانخانه بیداد زد
 دیده حق بین ترا از کمین
 عقل زرین تاب تحمل نداشت
 آنچه تو دیدی ز عمود و زین
 عاقبت از مشرق زین شد نگون
 مهر جهانتاب به روی زمین
 خرمن عمرم همه بر باد شد
 میوه دل طعمه هر خوشه چین
 صبح من و شام غریبان سیاه
 روز من امروز چه روز پسین
 چار جوان بود مرا دلفروز
 والیوم اءصبحث و لا من بنین
 لا خیر فی الحیاة من بعدهم
 فکلهم اءمسی صریعا طعین
 خون بشو ای دل که جگر گوشگان
 قد واصلوا الموت بقطع الوتین
 نام جوان ، مادر گیتی مبر
 تذکرینی بلیوٹ العرین
 چون که دگر نیست جوانی مرا
 لا تدعونی و یک ام البنین
 (مفتقر) (۲۴۳) از ناله بانوی دهر
 عالمیان تا به قیامت غمین

نوحه سینه زنی
من زاده علی مرتضایم
من شاهباز ملك لافتایم
فضل و شرف ، همین بس از برایم
که خادمم به درگه حسینی
و الله ان قطعتموا ایمنی
انی احامی اءبدا عن دینی
خدمتگزار زاده بتولم
من باغبان گلشن رسولم
ز افسردگی گلشنش ملولم
دارم دل شکسته و غمینی
والله ان قطعتموا یمنی ...
سقای تشنگان بی پناهم
دشمن اگر چه گشته خار راهم
من ، يك تنه ، حریف این سپاهم
انی احامی اءبدا عن دینی
والله ان قطعتموا یمنی ...
استاده ام کنار آب لغزان
پایم بر آب و قلب من فروزان
در آب و آتشم چو شمع سوزان
سوزم ز خاطرات آتشی
والله ان قطعتموا یمنی ...
یا رب مدد کن این فرس برانم
وین آب را به خیمه گه رسانم
دیگر چه غم ، که بعد از آن نمانم
جانم فدای عشق نازنینی
والله ان قطعتموا یمنی ...
تنها میان تیر دشمنانم
ای کاش نیزه ها خورد به جانم
در پیش کودکان خجل بمانم
ای تیر اگر به مشک من نشینی
والله ان قطعتموا یمنی
سقای تشنگان کربلایم
اگر چه شد بریده دستهایم
با مرکب کنار خیمه آیم
تا حال زار من ابا ببینی
والله ان قطعتموا یمنی ...

در خاک و خون دلم از این غمین است
 که از عطش لب تو آتشین است
 دستم جدا افتاده بر زمین است
 در فرق من عمود آهنینی
 ولله ان قطعتموا یمینی ... (۲۴۴)
 بر سر نعشش رسید سرش به دامن گرفت
 به عرصه کربلا کفر چو طغیان گرفت
 ظلم جهانگیر گشت نقطه ایمان گرفت
 گلبن گلزار دین خزان شد از باد کین
 خار ستم سر به سر دامن بستان گرفت
 بلبل دستان سرا رو به هزیمت نهاد
 زاغ سیه روزگاہ طرف گلستان گرفت
 فغان لب تشنگان گذشت از کهکشان
 حضرت عباس را سکینه دامن گرفت
 گفت تو سقای آب ما همه در پیچ قاب !
 نتوان یک جرعه آب ز بهر طفلان گرفت !?
 عباس با حال زار کشیدش اندر کنار
 غبار غم از رخ آن گل پژمان گرفت
 وعده آب روان داد به آن خسته جان
 اذن که تا آرد آب از شه عطشان گرفت
 گفت که ای نور عین نو گل باغ حسین
 به نرخ گیرم آب اگر که بتوان گرفت
 به دیده اشگبار گشت به مرکب سوار
 مشک تهی آب را به دوش ز احسان گرفت
 تیغ مشعش کشید زهره عدوان درید
 پهلوی کردان شکافت عرصه میدان گرفت
 راه فرار از نبرد بست به بهمن ز فن
 تیغ گران از کف رستم دستان گرفت
 از تف تیغش فتاد لرزه بر اندام خصم
 خال خدنگش هدف چهره کیوان گرفت
 از دم تیغش یکی روی به دوزخ نمود
 ز آتش قهرش یکی جان بخ نیران گرفت
 ز الحذر و الحذر به گوش فلک گشت کر
 زالفرار الفرار سینه گردون گرفت
 در ظلمات سیه سد سکندر شکست
 بار دگر همچو خضر چشمه حیوان گرفت
 دید که آب فرات موج زنان می رود

چشمه چشمش ز اشك صورت عمان گرفت
گفت الا ای فرات چشمه آب حیات
کناره کی تا کنون کسی ز مهمان گرفت؟!
ما زعطش در تعب ، تو می روی خشك لب
مشك پر از آب کرد به کف و سر و جان
گرفت

تیر به چشمش زدند سینه سپر ساخت او
دست ز جسمش فتاد مشك به دندان گرفت
تیر زدندش به مشك دست ز هستی کشید
ریخت چو آبش به خاک سر به گریبان گرفت
گفت که ای بینوا می روی اندر کجا؟
چون ز تو در خیمه ها سکینه پیمان گرفت
ز ضرب تیغ و سنان گشت تنش غرقه خون
به خاک ، از زین ، مکان آن مه تابان
گرفت

نالہ اءدرك اءا رسید در خیمه ها
غبار غم دامن شاه شهیدان گرفت
رخت به میدان کشید جامه طاقت درید
بر سر نعشش رسید سر به دامن گرفت
دید تنش غرق خون ماه رخس لاله گون
خون زد و چشم ترس به چشم گریان گرفت
گفت علمدار من ، مونس و غمخوار من
گشتی عمر ترا ورطه طوفان گرفت؟!
خیز که در خیمه ها سکینه با اشك و آه
کنون دامن زینب نالان گرفت
زین غم عظمی شر فتاد در بحر و بر سینه
(خبا را آتش سوزان گرفت
از فلك كجمدار، چشم توقع مدار
چون دل این بد شعار، کینه خوبان گرفت
(۲۴۵)

ملاقات ام البنین با زینب کبری علیه السلام

آورده اند: وقتی که اهل بیت علیه السلام وارد مدینه شدند، ام البنین علیه السلام کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله با زینب کبری علیه السلام ملاقات کرد و به وی گفت: ای دختر امیرالمؤمنین، از پسرانم چه خبر؟

زینب کبری علیه السلام فرمود: همگی کشته شدند.

ام البنین عرض کرد: جان همه به فدای حسین علیه السلام، بگو از حسین علیه السلام چه خبر؟

زینب فرمود: حسین علیه السلام را با لب تشنه کشتند.

ام البنین تا این سخن را شنید، دستهای خود را بر سر کوفت و با صدای بلند و حال گریان گفت: وا حسیناه!

زینب علیه السلام فرمود: ای ام البنین، از پسرت عباس یك یادگاری آورده ام. ام البنین گفت: آن یادگار چیست؟

زینب علیه السلام سپر خونین عباس علیه السلام را از زیر چادر بیرون آورد، و ام البنین علیه السلام تا آن را دید، آنچنان دلش سوخت که نتوانست تحمل کند و بیهوش به زمین افتاد. (۲۴۶)

طیب دردمندان

صدا در سینه ها ساکت که اینک یار می
آید

ز راه شام و کوفه عابد بیمار می آید
غبار راه بس بنشسته بر رخسار چون ماهش
به چشم آینه ایزدنمایی تار می آید
الا ای دردمندان مدینه با دو صد حسرت
طیب دردمندان با دل تبار می آید
الا ای بانوان اهل یثرب پیشواز آید
که زینب بی برادر با دل غمخوار می آید
بیا ام البنین با دیده گریان تماشا کن
عزاداری ام البنین علیه السلام در بقیع
که اردوی حسینی بی سپهسالار می آید.
احمد بن سعید در حدیثی از امام باقر
علیه السلام روایت کرده که فرمود: زید بن
رقاد جهنی و حکیم بن طفیل طائی ، هر دو ،
در قتل عباس بن علی علیه السلام شرکت
داشتند و پس از واقعه کربلا ، ام البنین ،
که مادر این چهار تن بود ، به قبرستان
بقیع می آمد و برای پسرانش سوزناکترین و
اندوهبارترین مرثیه را می خواند و ناله
می کرد و مردم اطراف او جمع می شدند و
در گریه و لابه و زاری با او شریک می
گشتند؛ حتی مروان بن حکم (حاکم مدینه)
در میان مردم به بقیع می آمد و با آنها
در گریه و زاری شرکت می کرد.

گریه علامه بحرالعلوم

در زمان علامه بحرالعلوم (سید محمد
مهدی ، متوفی ۱۲۱۲ ه ق) گوشه هایی از
مرقد مطهر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی
هاشم علیه السلام ویران شد و نیاز به
تعمیر و نوسازی پیدا کرد این جریان را
به علامه بحرالعلوم خبر دادند و بنا شد
که وی با معمار در روز معینی برای دیدار

قبر مقدس و تعیین مقدار تعمیر به سر
مرقد مطهر بروند. آن روز فرا رسید و آن
دو با هم وارد سرداب گردیدند و از نزدیک
بنای قبر را دیدند. در این بین معمار
نگاهی به قبر و نگاهی به علامه کرد و
پرسید آقا اجازه می فرمایید سؤال کنم
؟

علامه فرمود: بپرس .

معمار گفت : ما تا کنون خوانده و
شنیده بودیم که حضرت ابوالفضل العباس
علیه السلام قامتی بلند داشته اند، به
طوری که هر گاه بر اسب سوار می شدند
زانوان ایشان برابر گوشهای اسب می رسیده
است . بنابراین باید قبر آن حضرت طول
بیشتری داشته باشد، ولی من می بینم صورت
قبر كوچك است ، آیا شنیده های من دروغ
است ، و یا کوچکی قبر علت دیگری دارد؟!
علامه به جای پاسخ ، سر به دیوار نهاد
و به شدت شروع به گریستن کرد. گریه
طولانی او معمار را نگران ساخت و عرض
کرد: آقای من چرا منقلب و گریان شدی ،
مگر من چه گفتم ؟!

علامه فرمود شنیده ها تو درست است ، و
همان گونه که گفتم حضرت عباس علیه السلام
قامتی بلند و رشید داشته است ، ولی سوال
تو مرا به یاد مصائب جانکاه حضرت عباس
علیه السلام انداخت ؛ زیرا به قدری ضربت
شمشیر. نیزه بر وی وارد شد که بدنش را
قطعه قطعه نمود و آن قامت بلند به
قطعاتی كوچك تبدیل یافت . آیا تو انتظار
داری بدن حضرت ابوالفضل العباس علیه
السلام که قطعات آن توسط امام سجاد زین
العابدین علی بن الحسین علیه السلام جمع
آوری و دفن شده ، قبوری بزرگتر از این
قبر داشته باشد؟!!

هر يك از شهیدان ، هنگامی که هدف تیری
قرار می گرفتند، با دستهای خود تیر را

از بدن بیرون می آوردند یا ممکن بود که بیرون آورند، ولی آن کسی که دستهایش را قطع کرده اند و در برابر چهار هزار تیر انداز قرار گرفته چه حالی خواهد داشت؟! هر سوار کاری که می خواهد از اسب پیاده شود، يك دست خود را روی بلندی زین ، و دست دیگرش را بر دهانه اسب می گذارد تا پیاده گردد، اما کسی که دست ندارد چگونه پیاده شود؟! نیز هر سوار کاری که از پشت اسب بر زمین می افتد، در هنگام سقوط، دستهایش را جلوتر بر زمین می نهد که بدنش آسیب نبیند، ولی آن کس که دست ندارد چه حالی خواهد یافت؟! کسی که قامتی بلند دارد و بدنش مانند خارپشت پر از تیر شده است ، هنگامی که از پشت اسب به زمین می افتد تیرها بدنش فرو می رود.

ای قمر بنی هاشم ، هنگامی که تو از پشت اسب به زمین افتادی ، تیرها بر سینه و پهلو و سایر اعضای تو نشسته بودند و در اعماق بدن نازنین تو فرو می رفتند و امعا و احشای تو را پاره پاره می ساختند، آه آه . (۲۴۷)

زبان حال قمر بنی هاشم علیه السلام برادرش امام حسین علیه السلام
 تشنه لب سوخته ام و در نکشیدم جامی
 با غمت ساختم و بر نگرفتم کامی
 دو جهان زیر پر خویش در آورده ام از آنک

چون کبوتر ننشستم به سر هر بامی
 ننگ و ذلت نپذیرم اکرم رفت و دوست
 در ره دوست نخواهم به جهان جز نامی!
 تیر دشمن چو پیامی زبر دوست رسید
 تا که بر چشم نهم ، پیش نهادم گامی!
 مرگ در راه تو خوشتر بود از عمر ابد
 نزد ما بستر خون نیست بجز احلامی
 آخرین کشته معشوقم و هرگز نبود

در ره عشق آغازی و نی انجامی
 گر رسد دست به دامن توام در دم مرگ
 نرساند دگرم زخم سنان آلامی
 در کفم آب ، ولی بی تو ننوشم هرگز
 تا در آیین وفا کس نبرد ابهامی
 بی تو بد نامی و ننگ است حیات دو جهان
 گو (شجاعی) که پرهیز از این بد نامی

(۲۴۸)

- پاورقی ها :
- ۲۳۵- سوگنامه آل محمد صلی الله علیه و آله ، به نقل
 از معالی السبطين : جلد ۱ ، .
- ۲۳۶- سوگنامه آل محمد صلی الله علیه و آله ، به نقل
 از بحار: جلد ۴۵ ، و ترجمه مقتل الحسين ابی مخنف :
- ۲۳۷- فرسان الهیجاء: جلد ۱ ، .
- ۲۳۸- محن الاءبرار، ترجمه مقتل بحار الاءنوار: .
- ۲۳۹- مقصود، امام سجاد علیه السلام است که در
 عاشورا، به مصلحت الهی ، شدیداً بیمار بود. در
 مصرع آخر شعر فوق بنا به مصلحت ، انك تغییری داده
 ایم .
- ۲۴۰- تذكرة الشهداء: ملا حبیب الله کاشانی ، .
- ۲۴۱- من الاءبرار: .
- ۲۴۲- همان : .
- ۲۴۳- مفتقر، تخلص حکیم و فقیه بزرگوار مرحوم آیه
 الله حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (کمپانی) است .
- ۲۴۴- از شاعر صمیمی دل باخته اهل بیت علیه السلام
 حبیب چاچیان (حسان) .
- ۲۴۵- شعر از حبیب الله خباز کاشانی .
- ۲۴۶- تذكرة الشهداء: ملا حبیب الله کاشانی ، .
- ۲۴۷- سوگنامه آل محمد صلی الله علیه و آله به نقل
 از معالی السبطين : جلد ۱ ، .
- ۲۴۸- از سید علی شجاعی ، شاعر اهل بیت علیه
 السلام .

۱۰ فصل هشتم : دست انتقام حق ! چرا شیخ کاظم ، روضه مرا نمی خواند؟!

مرحوم سید عبدالرزاق مقرر (متوفی ۱۳۹۱ ق) در مقتل الحسین علیه السلام ، نقل می کند: دانشمند بزرگ ، شیخ کاظم سبّتی ، برای من نقل کرد که ، یکی از علمای برجسته و مورد اطمینان نزد من می آمد و گفت : من رسول و فرستاده حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از سوی او هستم ، و افزود: من آن حضرت را در خواب دیدم ، به من فرمود: چرا شیخ کاظم سبّتی مصیبت مرا نمی خواند؟!

عرض کردم : من همواره می شنوم که شیخ کاظم مصیبت شما را خواند.

فرمود: به شیخ کاظم بگو این مصیبت را بخوان ، و آن اینکه ، هرگاه سوار کاری از پشت اسب بر زمین سقوط کند دستهایش را به زمین می گذارد، ولی اگر تیرها به سینه او فرو رفته باشند و دستهایش نیز بریده شده باشند، **بماذا يتلقى الأَرْضُ؟!** چگونه و با چه سختی یی ، به زمین بر خورد خواهد کرد؟! ^(۲۴۹)

آیا می دانی روز عاشورا با من چه کردند؟!

مرحوم سید محمدابراهیم قزوینی (متوفی ۱۳۶۰ هجری قمری) در صحن مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام امام جماعت بودند و مرحوم آقا شیخ محمد علی خراسانی (متوفی ۱۳۸۳) که واعظی بی نظیر بود، بعد از نماز ایشان منبر می رفت . يك شب ، مرحوم واعظ خراسانی مصیبت حضرت ابوالفضل علیه السلام را خوانده و از اصابت تیر به چشم مقدس آن حضرت یاد کرده بود. مرحوم قزوینی ، که سخت متاثر شده بسیار گریه کرده بود، به ایشان گفته بود: چنین

مصیبت‌های سخت را که سند خیلی قوی هم ندارد چرا می‌خوانید؟! شب در عالم رؤیا به محضر مقدس حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف شده بود، آقا خطاب به ایشان فرموده بود:

- سید ابراهیم ، آیا تو در کربلا بودی که بدانی روز عاشورا با من چه کردند؟! پس از آنکه دو دستم از بدن جدا گردید، سپاه دشمن مرا تیر باران کردند، در این زمان تیری به چشم من رسید (و شاید فرموده بود: به چشم راست من) هر چه سر را تکان دادم که تیر بیرون بیاید، بیرون نیامد و عمامه از سرم افتاد، زانوهای را بالا آوردم و خم شدم که به وسیله دو زانو، تیر را از چشم بیرون بکشم ، ولی دشمن با عمود آهنین بر سرم زد. (۲۰۰)

زبان حال حضرت امام حسین علیه السلام خطاب به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام در پیش تو، ای ساقی سر مست ، نشستم افتادی و، منهم به تو پابست نشستم دیدم به لب عقلمه ، به صحنه گلگون آراسته از سرو و قدت هست و نشستم تا اینکه تو را خوب در آغوش بگیرم در پیش تو ای عاشق بی دست نشستم دشمن به من عرش نشین ، خنده همی کرد کز شوق تو، بر فرش چنین پست نشستم لرزید مرا پای ، چو دیدم که سرشگست با خون لب خشک تو پیوست ، نشستم در فرق تو دیدم اثر ضرب عمودی دستم ز تاءسف ، زده بر دست ، نشستم من خسته و بی تاب و، حرم منتظر آب زان تیر که بر چشم تو بنشست ، نشستم من داغ علی دیدم او، از پا نفتادم پشت من ازین داغ تو بشکست ، نشستم نومید نگردد، کسی از درگه عباس اینجا که (حسان) باب مراد است نشستم

فصل هشتم : دست انتقام حق !

آن ملعون گریه کرد
دانشمند مشهور اهل سنت ، سبط ابن جوزی ،
در تذكرة الخواص از قاسم بن اصبغ
مجاشعی روایت کرده که می گوید:
در آن وقت که رؤس شهدا را به کوفه
آوردند، در آن میان مردی بغایت نیکو
رویی بر اسبی سوار بود و سر سر جوانمردی
را که به ماه چهاردهمی می دانست و اثر
سجود بر جبهه مبارکش هویدا بود، بر گردن
اسب خویش آویخته همی آمد و آن اسب چیزی
پایین می انداخت سر مبارك به زانوی اسب
می رسید.

من نام آن سوار را پرسیدم ، گفت : این
، سر عباس بن علی بن ابی طالب علیه
السلام است و من حرملة بن کاهل اسدی هستم

چند روز بعد باز به دیدنش رفتم ؛ او
را سخت قبیح منظر یافتم ، رویش چنان
سیاه شده بود که گویی قیر اندود شده است
. گفتم : آن روز که تو را دیدم آن صفای
بشره و زیبایی صورت را داشتی بود، حالا
چرا به چنین وضع افتاده ای و زشت و قبیح
شده ای؟! آن ملعون گریه کرد و گفت : از
آن روز که آن سر را برداشتم ، هر شب چون
بخوابم ، دو نفر بیایند بازوان و گریبان
مرا بگیرند و به آتش اندازند تا
بامدادان همی سوزم چنانکه همه قبيله
ناله و فغان مرا می شنوند، و يك شب مرا
رها نکنند! بدین حالت بود تا به عذاب
ابد پیوست (۲۵۱)

در کتاب مقاتل الطالبیین و بحار عوامل
به نقل از ابوالحسن مدائنی که قاسم بن
اصبغ بن نباته گوید:
مردی از بنی دارم را دیدم که صورت او
سیاه شده بود و پیش از آن او را جمیل و

خوش صورت و سفید می شناختم ، پی به او گفتم که نزدیک بود ترا نشناسم (از چه رو چنین شده ای؟!) گفت : سبب این سیاهی آن است که من مرد جوانی را از کسانی که با حسین علیه السلام بود کشتم که اثر سجود در پیشانی او بود. از آن وقت هیچ شبی نمی خوابم جز آنکه می آید و گریبان مرا می گیرد و می برد در جهنم می اندازد و تا صبح ضجه می کشم ، پس باقی نمی ماند کسی از قبيله من مگر آنکه فریاد مرا می شنود، و گفت فرد مقتول ، حضرت عباس علیه السلام بود. در روایت دیگر نقل است که صدای سگ می کرد و همسایگان می شنیدند. عصامی در تاریخ خود روایت کرده که شخصی از لشکر ابن زیاد لعین ، سر مطهر حضرت عباس بن علی علیه السلام را بر گردن اسب خود آویخت . بعد از چند روز صورت او را همچون قیر سیاه دیدند، با آنکه سفید بود. چون سبب آن را از او سؤال کردند، گفت : دو نفر مرا می برند و در آتش می اندازند. (۲۰۲)

ماجرای دستگیری قاتل حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام

شاید در مقاتل ، نام حکیم بن طفیل طائی را شنیده باشید. او از سران و اشراف کوفه ، و از منافقان و حامیان سر سخت یزید بود و در کربلا، در جریان قتل و غارت آل الله و جنایات دیگر دست داشت . حکیم طفیل کسی است که به سوی امام حسین علیه السلام تیر اندازی کرده بود. نیز قاتل ابی الفضل العباس علیه السلام بود و لباس و اسلحه ایشان را به غارت برد. (۲۰۳)

هنگامی که از او سؤال کردند: چرا به سوی فرزند فاطمه زهرا سلام الله علیه تیر انداختی؟! با گستاخی گفت : تیر من بر

بدن او اصابت نکرد، بلکه فقط به لباس حسین علیه السلام خورد و آسیبی به او نرساند! و معلوم است که این عذر هرگز از او پذیرفته نخواهد شد.

حکیم از کسانی است که دست انتقام حق - که از آستین مختار بن ابو عبیده ثقفی بیرون آمده بود - بزودی گریبان وی را گرفت و به وضعی فجیع او را به درک فرستاد. عبد الله بن کامل، معاون مختار، با افرادش به سوی خانه حکیم بن طفیل رفت و او را بازداشت کرد و سپس او را به طرف دارالاماره حرکت داد. (۲۰۴)

شفاعت عدی بن حاتم

بستگان حکیم، فوراً خود را به عدی، فرزند حاتم طائی، رساندند. عدی از سران شیعه عراق و از جمله مریدان و حامیان سرسخت امیر مؤمنان علیه السلام بود و در جنگ صفین، خود و بستگان و فرزندان در کنار علی علیه السلام با معاویه و لشکر شام جنگیده و سه فرزند وی به نامهای: طرفه و طریف و طارف نیز در آن جنگ به شهادت رسیده بودند.

مختار برای عدی، احترام فوق العاده ای قائل بود و سخنان و توصیه های او را می پذیرفت. بستگان حکیم بن طفیل از طایفه عدی بودند، از عدی خواستند پیش مختار بروند و از او برای حکیم بن طفیل طلب عفو کنند. آنان به عدی وانمود کردند که وی جرمی مرتکب نشده و در باب گزارشات دروغ به مختار داده اند. عدی گفت: از من کاری ساخته نیست، ولی در عین حال نزد مختار می روم. شیعیان و مأموران ابن کامل دیدند که عدی بسرعت به طرف دارالاماره می رود و قصد او توصیه برای نجات حکیم است. آنان ناراحت بودند که

مبادا مختار شفاعت عدی را قبول کند و او را رها سازد. ناگفته نماند که مختار قبلاً چند نفر از طایفه طی را، که خودش در شورش میدان سبیع شرکت داشتند و دستگیر شده بودند، به شفاعت عدی آزاد کرده بود. شیعیان و یاران ابن کامل به او گفتند: می ترسیم امیر وساطت عدی بن حاتم را در باره این خبیث، که گناه او مشخص و معلوم است، بپذیرد، بگذار خودمان کارش را یکسره کنیم ابن کامل خود نیز نگران این مطلب بود، لذا در جواب افرادش به آنان گفت: او تحویل شما و در اختیار شماست

(حکیم بن طفیل) تیر باران می شود! شیعیان و یاران ابن کامل خوشحال شدند و فهمیدند که ابن کامل نیز قلباً مایل نیست حکیم بن طفیل جان سالم بدر برد. از اینرو حکیم دست بسته به محل عنزیان بردند و در کنار دیواری نگاه داشتند و به او گفتند: خوب، تو لباس ابوالفضل العباس علیه السلام را پس از شهادت ربودی، و بدن او را برهنه کردی؛ حال ما نیز لباس تو را از تنت بیرون می آوریم تا قبل از کشته شدن مزه انتقام را بچشی! مأموران ابن کامل او را لخت کرده و دست بسته در کنار دیوار نگاه داشتند. آنگاه به او گفتند: خوب، تو در روز عاشورا، حسین علیه السلام را هدف تیر قرار دادی مدعی هستی که تیر تو به بدن او اصابت نکرد، و فقط به لباسش خورد! اکنون آماده دریافت جزای خود باش و همه تیرها را متوجه حکیم ساختند. فرمان تیر صادر شد و مأموران، تیرها را رها کردند و گفتند: بگیر! آنقدر تیر بر او زدند تا جسد بی جانش نقش بر زمین شد. مردی به نام ابو جارود، که شاهد صحنه تیر باران حکیم بن طفیل بوده می گوید:

آن قدر تیر به بدن حکیم اصابت کرده بود که به شکل خارپشت در آمده بود. عدی بن حاتم ، بی خبر از ماجرا، به نزد مختار رفت تا برای حکیم بن طفیل توصیه ای بکند.

مختار عدی را با احترام پذیرفت و در کنار خود جای داد و به عدی گفت : ای ابوطریف ، چه فرمایشی داری ؟ عدی گفت : راجع به حکیم بن طفیل تقاضایی عفو دارم . مختار با کمال تعجب ، رو به عدی کرد و گفت : ای ابوطریف ، از شما بعید بود برای يك قاتل خبیث وساطت کنی ! او از قاتلان امام حسین علیه السلام است !

عدی گفت : امیر به شما گزارش دروغ داده اند، او نقش چندانی در قتل حسین علیه السلام و وقایع کربلا نداشته است . مختار سخت به عدی احترام می گذاشت ، با ناراحتی گفت : بسیار خوب ، او را به تو می بخشم .^(۲۰۰) درست در این هنگام ابن کامل وارد شد، مختار رو به ابن کامل کرد و گفت : آن مرد را چه کردی ؟ حکیم را می گویم .

ابن کامل گفت : قربان ، ماءموران و شیعیان او را کشتند.

مختار که قلبا از کشته شدن مختار خوشحال شده بود، با لحنی آرام به ابن کامل گفت : چرا عجله کردید و او را پیش من نیاوردید؟ این بزرگوار (عدی بن حاتم) پیش من آمده بود و در باب او سفارش کرد و من نیز به پاس احترامی که برای او قائل بودم وساطت او را پذیرفته بودم .

ابن کامل گفت : قربان ، شیعیان حرف مرا گوش نمی دادند، من زورم به آنها نرسید، و بی اجازه من او را تیر باران کردند!...

سه ماجرای شگفت !
ذیلا به سه ماجرای شگفت و عبرت انگیز
در باب انتقام الهی از دشمنان قمر بنی
هاشم علیه السلام توجه کنید:

۱. عالم بزرگوار، مرحوم سید عبدالرزاق
مقرم ، در کتاب العباس از کتاب منتخب
طریحی (۲۵۶) نقل می کند که شخص آهنگری از
اهل کوفه گفت : من هم با لشگر ابن زیاد
به کربلا رفته بودم .

ما خیمه های خود را بر لب نهر علقمه
بر پا کردیم و سپاه ما آب را بر روی
امام حسین علیه السلام و یارانش بستند تا
اینکه همگی آنان را کشته شدند؛ و در این
حال بود که اهل و عیال آن بزرگوار همه
تشنه بودند. بعد از این جریان بود که به
سوی کوفه مراجعت نمودیم و ابن زیاد آل
محمد صلی الله علیه و آله را به طرف شام
اعزام کرد. پس از عزیمت اسرا، شبی در
عالم خواب ، دیدم که گویا قیامت بر پا
شده است . مردم نظیر دریا به موج آمده و
دچار عطش شدیدی بودند. من احساس می کردم
که از همه آنان تشنه ترم . آفتاب فوق
العاده گرم بود و زمین هم نظیر دیگ می
جوشید. در همین موقع ، شخصی را دیدم که
نور جمالش صحرای محشر را روشن کرده بود
و در عقب وی شهبواری را دیدم که صورتش
از ماه شب چهارده نورانی تر بود.

در حینی که ایستاده بودم ، ناگاه مردی
آمد و مرا به وسیله زنجیر، کشان کشان ،
به سوی آن بزرگوار برد. من آن شخص را که
مرا کشانیده و می برد قسم دادم و گفتم
تو را به حق آن کسی که این ماء موریت را
به تو داده بگو بدانم که تو کیستی ؟!

گفت : من یکی از ملائکه می باشم .
گفتم : آن شهبواری کیست ؟
گفت : علی بن ابی طالب علیه السلام .
گفتم : آن مرد نورانی کیست ؟

گفت : حضرت محمد صلی الله علیه و آله .
پس از منظره ، عمر بن سعد و نیز گروه
دیگری را که برایم ناشناخته بودند
مشاهده کردم که غل و زنجیرهایی به گردن
داشتند و از چشم و گوشهای آنان آتش خارج
می شد. نیز پیامبران و صدیقین را دیدم
که در اطراف حضرت محمد صلی الله علیه و آله
حلقه زده بودند.

باری ، در همین حال بودم که شنیدم
حضرت محمد صلی الله علیه و آله به علی بن
ابی طالب علیه السلام فرمود: چه کار کردی
؟ علی علیه السلام به عرض رساند: احدی از
کشتگان حسین علیه السلام را رها ننمودم ،
بلکه همه را حاضر کردم . سپس تمامی
قاتلین امام حسین علیه السلام را به حضور
پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آوردند و
پیغمبر اعظم راجع به داستان کربلا و
جنایاتی که آنان مرتکب شده بودند از
ایشان جویا می شد.

یکی از آن گروه ستمگر گفت : من آب را
بروی امام حسین علیه السلام بستم . دیگری
گفت : من امام حسین علیه السلام را تیر
باران کردم . سومی گفت : من سینه آن
حضرت را پایمال نمودم . چهارمین نفر گفت
: من فرزند حسین علیه السلام را کشتم .
پیغمبر خدا پس از شنیدن این اعترافات به
قدری گریه کرد که آن افرادی که در حضورش
بودند از گریه آن بزرگوار به گریه
افتادند.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور
داد تا عموم آنان را به سوی جهنم بردند.
در همین گیر و دار بود که شخص دیگری
را آوردند. پیامبر خدا صلی الله علیه و آله
به وی فرمود: تو نسبت به حسین علیه
السلام من چه کردی ؟ او گفت : من فقط
نچار بودم ، و جنگ و جدالی نکردم .
پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

جرم تو این بوده که بر علیه حسین من سیاهی لشکر تشکیل داده ای ، سپس دستور داد تا وی را هم به سوی دوزخ بردند . پس از این کیفرها بود که به سراغ من آمدند و ما را نیز به حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله بردند .

من هم جریان رفتن خود به کربلا را برای آن حضرت شرح دادم و آن بزرگوار امر کرد که مرا نیز به جانب دوزخ ببرند .

هنگامی که این شخص از نقل خواب خویشتن فراغت یافت ، زبانش در حضور عموم حاضرین خشک شد و با بدترین وضع به درك اسفل نازل گردید و کلیه آن افرادی که این خواب را از زبان آن مرد شنیدند از وی بیزار شدند .

نیز در کتاب سابق الذکر می نویسد : از شخصی اسدی نقل شده که گفت : پس از آنکه بنی امیه از کربلا رفتند ، من در کنار نهر علقمه مشغول زراعت و کشاورزی بودم و در این مدت در قتلگاه کربلا عجایبی دیدم که جز بر نقل قسمتی از آنها قادر نخواهم بود . از جمله ، هر گاه باید از آن صحنه به من می ورزید ، گویی بوی مشک و عنبر به مشام می رسید .

نیز ، ستارگانی را می دیدم که در آسمان به جانب زمین فرود می آمدند و ستارگانی نظیر آنان به سوی آسمان صعود می کردند . نیز ، در موقع غروب آفتاب شیر خوفناکی را دیدم که در میان کشتگان گردش می کرد تا بر سر جنازه ای رسید که نور آن را فرا گرفته بود ، و او صورت و جسد خود را به خون آن جنازه رنگین نمود . آن شیر دارای صدای بسیار رسایی بود .

نیز ، شمعهایی آویخته ، صداهایی بلند ، و گریه و زاریهایی می دیدم و می شنیدم ، که صاحبان آن ناپیدا بودند . (۲۰۷)

۲. عالم جلیلقدر، شیخ محمود عراقی ،
نقل می کند که جمعی از اصحاب از عبدالله
اهوازی روایت کرده اند که گفت :

جاری گردید نزد پدر من واقعه بزرگی ،
و آن این است که ، يك روز در بازار می
گذشت ؛ ناگاه گذر او بر مردی افتاد که
خلقت او تغیر کرده ، زبان او خشکیده و
منظر او کریه گشته بود، مانند کسی که
تازه از جهنم بیرون آمده باشد! و او
عصایی در دست داشت و در بازارها می
گردید و گدایی می کرد. راوی گوید که چون
او را دیدم بدنم به لرزه در آمد. پس از
او پرسیدم که تو از اهل کدام قبیله هستی
؟ اعتنا نکرد. پس او را به حق خدا قسم
دادم ، گفتم : ای برادر تو را چه کار
است به این کار؟!

گفتم : دوست می دارم که واقعه تو را
بدانم .

گفت : این کار را بر تو ابراز و اظهار
و آشکار می کنم ، به يك شرط.

گفتم : آن شرط چه چیزی است؟!

گفت : این است که مرا اطعام کرده و
سیر نمایی ، زیرا که بسیار گرسنه ام .
گفتم : بیا با من تا آنکه به منزل
رویم و تو را اطعام نمایم . پس با من به
سوی خانه روانه گردید. چون وارد شد و
بنشست ، پیش از احضار طعام از او مطالبه
جواب کردم .

گفت : ای برادر آیا حاضر بودی در روز
عاشورا و دیدی آن چیزهایی که بر امام
حسین علیه السلام وارد گردید.

گفتم : من نبودم ، ولکن شنیدم آن را.

گفت : آیا اسم عمر بن سعد را شنیده ای
؟

گفتم : آری ، آیا تو او هستی؟!

گفت : نه ، بلکه علمدار او هستم و
اسحاق بن حیوه نام دارم .

گفتم : بگو ببینم در آن وقت چه کار کردی که مبتلا به این بلیه شدی و دنیا و آخرت خود را خراب کردی؟! و او را بوی بدی بود، مانند بوی قیر که در آتش باشد! گفتم : کار خود را برای تو می گویم . بدان که عمر بن سعد، مرا به جمعی از تیراندازان و شمشیرداران بر شریعه فرات گماشت از طرف لشکرگاه امام حسین علیه السلام تا آنکه ایشان را منع از آب بنمایم . پس ما در این خصوص اهتمام کردیم ، حتی آنکه شبها را خواب نمی کردیم و روزها را برای حفظ مشرعه بیدار بودیم ، تا آنکه شقاوت بر من غالب گشت و اصحاب خود را منع کردم از آنکه ظرف اب با خود برده پر نمایند که مبادا رقت بر کسان امام حسین علیه السلام باعث شود بر آنکه به ایشان آبی برسانند!

تا آنکه شبی از شبها برای استتراق و سمع اطلاع بر امر در نزدیک سراپرده امام حسین علیه السلام بودم ، حضرت عباس علیه السلام را دیدم که به نزد برادر آمد و او را گریان دید و سبب گریه او را پرسید؟ جواب داد که : ای برادر تشنگی بر ما غالب و زور آور شده و بر اطفال شدیدتر گشته تا حال در دو موضع چه کنده ایم و از آب اثری ندیده ایم ، آیا از گروه غدار از برای این اطفال سؤ ال آبی می کنی ؟ عرض کرد: ای برادر، من از ایشان طلب آب کردم ولی به غیر از تیر و شمشیر جوابی نشنیدم .

امام حسین علیه السلام که این سخن را از حضرت عباس علیه السلام شنید، صدای خود را به گریه بلند کرد. حضرت عباس علیه السلام عرض کرد: ای برادر، چون برآید من به سوی آنان می روم و آب می آورم ، هر قدر ممکن شود، هر چند يك مشك از باری اهل حرم باشد. چون امام حسین علیه السلام

این سخن بشنید مسرور گردید و حضرت عباس علیه السلام را دعا کرد و گفت : شکر الله سعیک خدا سعی تو را جزا دهد! و من همه این سخنان را می شنیدم ، پس به جای خود برگردیده عمر بن سعد را به این امر خبر دادم و او پنج هزار نفر دیگر به سرداری خولی بن یزید به امداد ما فرستاد پس مستعد و منتظر بودیم تا آنکه روز داخل گشته و حضرت عباس علیه السلام مانند آفتاب از افق خیمه گاه به سوی شریعه فرات خارج گردید و سپاه مانند مور و ملخ دور او را گرفته او را تیر باران نمودیم ، به طوری که مانند خار پر بر آورد و بدن او از چوبه و پیکان تیر پر گردید و ابدا اعتنایی به آن نکرد و میمنه و میسره لشگر ما را بر هم زد و داخل فرات گردی ، مشك خود را پر کرد و سر آن را محکم بست و بدون آنکه خود آب بیاشامد بیرون آمد.

پس صیحه بر لشگر خود زدم که وای بر شما! اگر امام حسین علیه السلام يك قطره این آب را بیاشامد هر آینه بزرگ شما نزد او مانند كوچك شما شود واحدی را زنده نگذارد.

پس از آنهمه آن لشگر، بيك دفعه بر او حمله کردند و مردی از طایفه ضربتی بر دست راست او بزد و آن را قطع کرد. پس شمشیر را به دست چپ گرفت و بر ما حمله کرد و مشك آب بر شانه او بود و جمعی کثیر را از شجاعان و دلاوران ما بکشت و ما همت بگماشتیم که مشك او را سوراخ کنیم . پس من شمشیر خود را بر مشك فرود آوردم و او ملتفت شده بر من حمله کرد. پس شمشیر به دست چپ او زدم و دست چپ او با شمشیر ببرید.

سپس فرد دیگری عمودی از آهن بر او نواخت که مخ او بر کتفش جاری گردید و از

بالای اسب بر زمین افتاد و صدای خود به
یا اءخاه ، و احسیناه ، و ابتاه ، و
واعلیاه !

بر آورد که ناگاه امام حسین علیه
السلام مانند شهبازی که بر صید خود فرود
آید، برسید و هفتاد نفر از معاریف ما را
بکشت و میمنه و میسره ما را در هم شکست
و همگی رو به هزیمت گذاشتیم .

پس برگردید و به نزد برادر خود حضرت
عباس علیه السلام برفت و او را مانند شیر
که فریسه خود را می رباید برداشت و در
میان کشته ها گذاشت و بر او نوحه و گریه
کرد و نوحه و صیحه از مخدرات حرم به
طوری بلند شد که یقین کردی ملایک و جن با
ایشان می گزینند و زمین بر ما موج می
زند. پس امام حسین علیه السلام را دیدیم
که به سوی ما می آید و الله او را چنان
گمان کردیم که پدرش علی بن ابی طالب
علیه السلام است ، پس ما را مانند گوسفند
متفرق کرد و رو به سوی شریعه فرات آورده
داخل آب گردید و برفت تا آنکه آب به
رکاب او رسید. پس بایستاد که آب
بیاشامد، ناگاه اسب او سر به جانب آب
بدر و آن جناب اسب را بر خود مقدم داشت
و لجام از سر ان برداشت ، با آن حیوان
با آسودگی بیاشامد و خود دست از آب
برداشت ، با آن عطش و شدت حاجت به آب !

چون این حالت ایثار و سخاوت را در او
دیدم ، ملتفت آیه شریفه گریدم که
خداوند پدر او علی بن ابی طالب علیه
السلام ، را در ان مدح کرده و فرموده است
: و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم
خاصة ، یعنی : دیگران را بر خود مقدم
می دارند هر چند که خودشان در شدت
باشند. پس تعجب کردم و گفتم که حقا پسر
رسول خدا صلی الله علیه و آله هستی که در
این شدت تشنگی ، حیوان را بر خود مقدم

می داری . بعد از تو کسی زنده نماند با مشاهده این حالت شقاوت بر من مستولی شده مردم را تحریص و ترغیب بر ممانعت او کردم و کسی جرات بر ممانعت نکرد. پس با خود گفتم که همانا اگر آب بیاشامد جمع ما را خواهد کشت . پس شیطان دروغی در دهان من گذاشت که گفتم : یا حسین : زنان و عیال و اطفال خود را دریاب که حرمت ایشان را هتك نمودند و خیمه ها را تاراج و غارت کردند! پس چون این سخن بشنید مضطرب گردید و با لب تشنه از فرات بیرون آمد و خیال عیال را سالم دید؛ دانست که آن کلام از روی مکر و حيله بود و اراده رجوع به فرات نمود دیگر بار، و متمکن نگردید. پس اشك او جاری شده بگریست و من هم بر حسن تدبیر خود بر او بخندیدم و مکافات آن این است که می بینی و دیدم .

عبدالله اهوازی ، راوی خبر، گوید مه چون این حکایت شنیدم ، دلم آتش گرفت و به آن مردود مطرود بدتر از یهود گفتم : راست گفتی ، بنشین تا آنکه از برای تو غذا بیاورم ! پس داخل شده شمشیر خود را صیقل داده بیرون آوردم ، چون شمشیر را دید گفتم : مهمان و ضیف را شما چنین اکرام می نمایید؟! گفتم : آری ، اکرام کشندگان امام حسین علیه السلام نزد ما این است ! پس خدام و غلامان ، مرا امداد کرده او را کشتیم و به آتش دنیا پیش از آتش آخرت سوزانیدیم (لعنه الله علیه و علی القوم الظالمین) . (۲۰۸)

۳. جناب آقای سید محمد کاظم کجاب دزفولی ، ذاکر اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام در قم ، روز ۱۲ محرم الحرام ۱۴۱۲ هـ ق برای نگارنده نقل کردند: شخصی بود در خوزستان ، ساکن دزفول ، که لقبش چاووشی بود. قدیمها، کسی که

جلوی زوار امامان شیعه علیه السلام می
 افتاد و می خواند به او چاوش می گفتند.
 این شخص نقل کرد: برای زیارت به کربلای
 معلی می رفتم . ماه قلب الاءسد (تیر ماه
) بود. در زیر نخلستان صدایی می آمد
 چاووشی ، که مرتبا تکرار می شد. نزدیک
 آن صدا رفتم ، دیدم لاک پشتی است ، می
 گوید: ترا به خدا به من آب بده ! سابقا
 مشکهایی بود که دسته چوبی داشت و به آن
 دول (دلو) می گفتند. پرسیدم : شما که
 هستید، تا من به شما آب بدهم . گفت :
 اگر من خودم را معرفی کنم ، تو به من آب
 نمی دهی . گفت : به حضرت ابوالفضل
 العباس علیه السلام قسم بخور که آب می
 دهی تا خود را معرفی کنم ، می گوید من
 هم قسم خوردم که به تو آب می دهم .
 سپس گفت : من حکیم بن طفیل سنبسی هستم
 ، چون مرا به آقایم حضرت ابوالفضل علیه
 السلام قسم داده بود، من هم دول را، که
 پر از آب بود، به او دادم . اما وقتی
 خواست آب بخورد آب منجمد شد و او از آن
 آب نتوانست استفاده بکند.
 آقای مجاب افزودند: این قضیه در دزفول
 معروف و مشهور است .

فصل نهم : اسامی شهدای کربلا، و مدفن رؤ وس آنان

... السلام عليك يا ابا عبدالله و على
الاءرواح التي حلت بفنائك ، عليك منى سلام
الله اءبدا منا بقيت و بقى الليل و النهار
و لا جعلع الله آخر العهد منى لزيارتكم .
السلام عليك على الحسين و على على بن
الحسين و على اءولاد الحسين و على اءصحاب
الحسين ...

فرازی از زیارت عاشورا
فهرست اسامی شهدای کربلا
شهدای کربلا آموزگاران بشریتند و نام
جاودانشان بر تارك روزگار می درخشد.
بجاست ما نیز نامهای مقدس آنان را زینت
بخش این نوشتار کنیم .
این نامها را بترتیب حروف الفبا و در
دو بخش بنی هاشم و غیر بنی هاشم خواهیم
آورد:

- الف - شهدای کربلا از بنی هاشم
- فرزندان امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب علیه السلام .
۱. ابوبکر بن علی (شهادت او در کربلا
قطعی نیست) .
 ۲. جعفر بن علی .
 ۳. عباس بن علی (ابوالفضل)
 ۴. عبدالله بن علی .
 ۵. عبدالله بن العباس بن علی .
 ۶. عبدالله الاصغر .
 ۷. عثمان بن علی .
 ۸. عمر بن علی .
 ۹. محمد الاءصغر بن علی .
 ۱۰. محمد بن العباس بن علی .

فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام

۱۱. ابو بکر بن الحسن .
 ۱۲. بشر بن الحسن .
 ۱۳. عبدالله بن الحسن .
 ۱۴. القاسم بن الحسن .
 فرزندان سیدالشهدا امام حسین علیه السلام .
 ۱۵. ابراهیم بن الحسین (این نام را ابن شهر آشوب رد کتاب (المناقب) آورده است .)
 ۱۶. عبد الله الرضیع (شیر خوار).
 ۱۷. علی بن الحسین الاءکبر علیه السلام .
- فرزندان عبد الله بن جعفر و زینب سلام الله علیها:
۱۸. عبید الله بن عبدالله بن جعفر.
 ۱۹. عون بن عبدالله بن جعفر.
 ۲۰. محمد بن عبدالله بن جعفر.
- فرزندان عقیل
۲۱. جعفر بن عقیل .
 ۲۲. عبدالرحمن بن عقیل .
 ۲۳. عبدالله الاءاکبر بن عقیل .
 ۲۴. عبدالله بن مسلم بن عقیل .
 ۲۵. عون بن مسلم بن عقیل .
 ۲۶. محمد بن مسلم عقیل .
 ۲۷. مسلم بن عقیل .
 ۲۸. جعفر بن محمد بن عقیل (این نام را ابن شهر آشوب آورده است)
 ۲۹. احمد بن محمد الهاشمی (که چهره شناخته شده ای نیست و تنها ابن آشوب از او یاد کرده است).

ب - شهدای کربلا از غیر بنی هاشم

۱. ابراهیم بن الحضین الاءسدی .
 ۲. ابوالحتوف بن الحارث الاءنصاری .
 ۳. ابوعمار النهلی .

٤. اسلم التركي (خدمتگزار امام عليه السلام).

٥. ادهم بن اميه العبدى .
٦. امية بن سعد الطائى .
٧. انس بن الحارث الكاهلى .
٨. انيس بن معقل الاءصبى .
٩. برير بن خضير الهمدانى .
١٠. بشر بن عبدالله الحضرمى .
١١. بكر بن حى التيمى .
١٢. جابر بن الحجاج التيمى .
١٣. جبلة بن على الشيبانى .
١٤. جنادة بن الحارث الهمدانى .
١٥. جنادة بن كعب الاءنصارى .
١٦. جندب بن حجير الخولانى .
١٧. جون (خدمتگزار ابوذر غفارى)
١٨. جوين بن مالك التميمى .
١٩. الحارث ابن امرء القيس الكندى .
٢٠. الحارث بن النبهان .
٢١. الحباب بن الحارث .
٢٢. الحباب بن عام الشعبى .
٢٣. حبشى بن القيس النهemy .
٢٤. حبيب بن مظاهر (يا مظهر) الاءسدى .
٢٥. الحجاج بن بدر السعدى* .
٢٦. الحجاج بن مسروق الجعفى .
٢٧. حر بن يزيد الرياحى .
٢٨. حلاس بن عمرو الراسبى .
٢٩. حنظلة بن اسعد الشبامى* .
٣٠. حنظلة بن عمرو الشيبانى .
٣١. رافع ، مولى مسلم الاءزدى .
٣٢. زاهر بن عمرو الكندى (مولى عمرو بن الحمق)
٣٣. زهير بن بشر الخثعمى .
٣٤. زهير بن سليم الاءزدى .
٣٥. زهير بن القين البجلى .
٣٦. زياد بن عريب الصائدى .
٣٧. سالم ، مولى بنى المدينه الكلبنى .
٣٨. سالم ، مولى عامر العبدى .

- ٣٩ . سعد بن الحارث الاءنصارى .
- ٤٠ . سعد، مولى على بن ابى طالب عليه السلام .
- ٤١ . سعد، مولى عمرو بن خالد الصيداوى .
- ٤٢ . سعيد بن عبدالله الحنفى .
- ٤٣ . سلمان بن مضارب البجلى .
- ٤٤ . سليكان مولى الحسين عليه السلام .
- ٤٥ . سوار بن منعم النهمى .
- ٤٦ . سويد بن عمرو بن ابى المطاع .
- ٤٧ . سيف بن الحارث بن سريع الجابرى .
- ٤٨ . سيف بن مالك العبدى .
- ٤٩ . شبيب ، مولى حارث الجابرى .
- ٥٠ . شوذب ، مولى بنى شاکر .
- ٥١ . ضرغامة بن مالك .
- ٥٢ . عائذ بن مجمع العائذى .
- ٥٣ . عابس بن ابى شبيب الشاکرى .
- ٥٤ . عابر بن حساس بن شريح .
- ٥٥ . عامر بن مسلم العبدى .
- ٥٦ . عباد بن مهاجر الجهنى .
- ٥٧ . عبدالاعلى بن يزيد الكلبى .
- ٥٨ . عبدالرحمن الاحربى .
- ٥٩ . عبدالرحمن بن عبد ربه الانصارى .
- ٦٠ . عبدالرحمن بن عروة الغفارى .
- ٦١ . عبدالرحمن بن مسعود التيمى .
- ٦٢ . عبدالله بن ابى بكر (اين نام را جاحظ در كتاب (الحيوان) آورده است .
- ٦٣ . عبدالله بن بشر الخثعمى .
- ٦٤ . عبدالله بن عروة الغفارى .
- ٦٥ . عبدالله بن عمير بن حباب الكلبى .
- ٦٦ . عبدالله بن يزيد الكلبى .
- ٦٧ . عبیدالله بن يزيد الكلبى .
- ٦٨ . عقبة بن سمعان .
- ٦٩ . عقبة بن الصلت الجهنى .
- ٧٠ . عمارة بن صلخب الازدى .
- ٧١ . عمران بن كعب بن حارثة الاشجعى .
- ٧٢ . عمار بن حسان الطائى .

- ٧٣ . عمار بن سلامة الدالانى .
٧٤ . عمرو بن عبدالله الجندعى .
٧٥ . عمرو بن خالد الازدى .
٧٦ . عمرو بن خالد الصيداوى .
٧٧ . عمرو بن جنادة الانصارى .
٧٨ . عمرو بن مطاع الجعفى .
٧٩ . عمرو بن حنادة الانصارى .
٨٠ . عمرو بن ضبيعة الضبعى .
٨١ . عمرو بن كعب ، ابو ثمامه الصائدى .
- ٨٢ . قارب ، مولى الحسين عليه السلام .
٨٣ . القاسط بن زهير التغلبى .
٨٤ . القاسم بن حبيب الازدى .
٨٥ . كردوس التغلبى .
٨٦ . كنانة بن عتيق التغلبى .
٨٧ . مالك بن الدودان .
٨٨ . مالك بن عبدالله بن سريع الجابرى .
٨٩ . مجمع الجهنى .
٩٠ . مجمع بن عبيدالله العائذى .
٩١ . محمد بن بشير الحضرمى .
٩٢ . مسعود بن حجاج التيمى .
٩٣ . مسلم بن عوسجة الاسدى .
٩٤ . مسلم بن الكثير الازدى .
٩٥ . مسقط بن زهير التغلبى (احتمالا بن
عبدالله بن زهير) .
- ٩٦ . منجج ، مولى الحسين عليه السلام .
٩٧ . الموقع بن ثمامة الاسدى .
٩٨ . نافع بن الهلال البجلى .
٩٩ . نصر ، مولى على عليه السلام .
١٠٠ . نعمان بن عمر و الراسبى .
١٠١ . نعيم بن عجلان الانصارى .
١٠٢ . واضح الرومى ، مولى الحارث
السلمانى .
- ١٠٣ . وهب بن حباب الكلبنى .
١٠٤ . يزيد بن ثبيط العبدى .
١٠٥ . يزيد بن زياد بن مهاصر الكندى .
١٠٦ . يزيد بن مغفل الجعفى .

حال اگر شهدای بنی هاشم را به این عدد بیافزاییم ، شماره شهدای کربلا به ۱۳۶ نفر می رسد، و اگر قیس بن مسهر صیداوی ، عبدالله بن یقطر وهانی بن عروه را نیز جزو شهدای کربلا به شمار آوریم ، رقم شهدای رزمندگان اردوی حسینی به ۱۳۹ نفر خواهد رسید. درود خدا به سرور شهیدان و یاران با وفایش .

مقام رؤوس الشهداء

از جمله مقامات باب الصغیر، که نام قبرستانی در دمشق می باشد.

مقام رؤوس الشهداء می باشد که مرقدی در آنجا ساخته شده است و ۱۶ علامت بر روی آن به نشانه ۱۶ سر گذاشته شده است . نام شهدایی که به این مقام به آنان منسوب است از قرار زیر است :

۱. ابو الفضل العباس بن امیر المؤمنین علیه السلام .
۲. علی بن حسین الاکبر.
۳. حبیب بن مظاهر.
۴. قاسم بن الحسن .
۵. عبدالله بن علی .
۶. عمر بن علی .
۷. الحر الریاحی .
۸. محمد بن علی .
۹. عبدالله بن عوف .
۱۰. علی بن ابی بکر.
۱۱. عثمان بن علی .
۱۲. جعفر بن علی .
۱۳. جعفر بن عقیل .
۱۴. محمد بن مسلم .
۱۵. عبدابنه بن عقیل .
- ۱۶ حسین بن عبدالله .

البته دفن سرهای مطهر شهداء در باب الصغیر، با قطع نظر از تعدادشان ، با

قرائن و اعتبارات موافق است . زیرا پس از وارد شدن اسرا به دمشق ، هدفی که بن زیاد از فرستادن اهل بیت علیه السلام به شام و یزید از فراخواندن آنان داشت ظاهرا تاءمین شده بود. و مخصوصا با دگرگونی اوضاع شام و تحریک احساسات و افکار عمومی مردم آن شهر علیه دستگاه حاکم در نتیجه خطبه امام سجاد علیه السلام و دیگر فعالیت‌های پیام رسانی اسرای اهل بیت علیه السلام ، ادامه رفتار سابق رژیم به صلاحش نبود، لذا هر چه زودتر وسایل مراجعت خاندان رسالت را به مدینه فراهم ساخت و طبعاً این جریان ، اقتضای آن را داشت که سرهای مقدس شهداء را نیز در همان دمشق به خاک سپرده باشند.

نیز طبیعی است که بعد از دفن سرهای مطهر در قبرستان عمومی شهر، جایگاه دفن مانند مقامات محفوظ و نگهداری شده باشد. ولی مرحوم امین در اعیان الشیعه (طبع بیروت ، جلد ۱، ص ۶۲۷) می نویسد: من پس از سال ۱۳۲۱ هجری - در قبرستانی که معروف به باب الصغیر است مقامی را دیدم که بر سر در آن سنگی بود که بر آن نوشته شده بود: هذا رءس العباس بن علی و رءس علی بن الحسین الاکبر و رءس حبیب بن مظاهر . اینجا محل دفن سر عباس بن علی و سر علی اکبر فرزند حسین و سر حبیب بن مظاهر است . دو سال بعد از آن ، مقام مذکور ویران شد، و بنای آن تجدید گردید و آن سنگ را از سر در برداشته و در داخل مقام ، ضریحی کار گذاشته شد که نام بسیاری از شهدای کربلا بر آن نوشته شده بود. و لکن حقیقت امر آن است که این مقام صرفاً یه همان سرهای شریف سه گانه که ذکر کردیم نسبت دارد (بر حسب آنچه بر سر در آن نوشته شده بود). سپس علامه سید

محسن امین اضافه می کند که ظن قوی آن است که این نسبت درست باشد.... و خدا داناست .

مقام دستهای ابوالفضل العباس علیه السلام

شیعیان و پیروان اهل بیت علیه السلام ، همان گونه که در معارف و احکام دین از دستورات و فرمایشات آن بزرگواران تبعیت می کنند، تمامی آن چیزهایی هم که به آنها تعلق دارد (از قبیل قبر مطهر، مکان عبادت و محل عبور آنان و امثال آن) مورد احترام و بزرگداشت و تبرک قرار می دهند. و این امر را از عوامل متمم ولایت و محبت خود به سرورانشان و لوازم اتباع و تشیع می دانند.

و این شیوه ، کرداری شایسته و صحیح است ، زیرا نقاط مزبور، یا محل دفن آنان است که به زیارتشان می شتابند. یا جای عبادتشان است که در آن به عبادت حق متعال مشغول می شوند. یا مکان سرور آنان می باشد که شیعیان با دیدن آن شاد می شوند و یا جایگاه حزن و غمشان بوده که پیروانشان در آنجا برای ایشان اندوهگین و اشکبار می گردند، و این همان تشیع محض و اقتدای صحیح است .

از این قبیل است آنچه در کربلا مشاهده می کنیم از مقام دستهای حضرت ابوالفضل علیه السلام شناخته شده و در هر عصری شیعیان به زیارت آن دو مقام شتافته اند و هر نسلی از نسل پیشین فرا گرفته است که در این دو مکان مقدس به پیشگاه آن حضرت عرض ادب نمایند و همین شیوه پسندیده که سیره مستمره نامیده می شود برای اثبات قد است آن دو مکان کافی است

، وگرنه بسیاری از مشاهده مشرفه مورد سؤ
ال قرار می گیرند.

مقام دست راست در سمت شمال شرقی
دروازه بغداد، ور محله باب خان نزدیک در
شرقی صحن مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام
قرار دارد. بر دیوار مقام ، ضریحی کوچک
نصب شده است که بر آن کتیبه است ، دو
بیت به فارسی نگاشته شده است که سراینده
آن و نیز تاریخ بنا و ضریح در کتیبه
مذکور مشخص نگاشته است . آن دو بیت به
قرار زیر است :

افتاد دست راست خدایا زپیکرم
بر دامن حسین رسان دست دیگرم
دست چپم بجاست اگر نیست دست راست
اما هزار حیف که يك دست بی صداست
گر مرا افتاد از تن دست راست
شکر حق دارم که دست چپ بجاست
آن که تن را پی کند در راه دوست
تیغ و زوبین ، نرگس و ریحان اوست
جمله می دانید حیدرزاده ام
جان خود در راه جانان داده ام
دست من بالای دست ماسواست
دست سرباز حسین دست خداست
گر نیفتد از بدن در عشق یار
دست بادش در بدن بهر چه کار؟! (۲۵۹)
مقام دست چپ نیز در بازارچه نزدیک درب
کوچک صحن ، واقع در جنوب شرقی می باشد
که به بازارچه عباس معروف است . بر
دیوار نرده ای نصب است و بر کاشیهای آن
اشعار زیر نگاشته شده که اثر طبع شیخ
محمد سراج می باشد:

سل اذا ما شئت واسمع و اعلم
ثم خذ منی جواب المفهم
ان فی هذا المقام انقطعت
یسرة العباس بحرالکرم
هیئنا یا صاح طاحت بعد ما
طاحت الیمنی بجنب العلقم

اءجر دمع العین و ابکیه اءسا
 حق اءن یبکی بدمع عن دم
 اگر می خواهی از من بپرس و سپس پاسخی
 قانع کننده را از من دریافت کن : اینجا
 مکان مقدسی است که در آن دست چپ حضرت
 عباس علیه السلام ، آن دریای کرم ، قطع
 شده است . آری در اینجا دست چپ او واقع
 شد ، پس از آنکه دست راستش در کنار علقمه
 از تن جدا گردیده بود . اشک دیدگان خویش
 را بر رخسار جاری ساز و در این غم گریه
 کن ، که شایسته است به جای اشک ، خون
 گریه کرد . (۲۶۰)
 تو خوری آب ؟! حسین بن علی علیه السلام
 تشنه لب است .

دید چون بی کسی شاه شهیدان ، عباس
 خواست رخصت ز حسین بن علی ، اشرف ناس
 با ادب رفت حضور شه بی پشت و پناه
 گفت کی خسرو بی یار ، ابا عبدالله
 ای که جانم به فدای علی اکبر تو
 جان عباس به قربان علی اصغر تو
 رخصتم ده که در این وادی پر جوش و
 خروش

بکنم جنگ و کنم جام شهادت را نوش
 چون شنید این سخنان از پسر شیر خدا
 داد پاسخ به ابوالفضل ، شه کرب و بلا
 ای برادر ، تو در این دشت علمدار منی
 گر شوی کشته ، ز غم پشت مرا می شکنی
 عوض جنگ در این معرکه ، ای نور دو عین
 قطره ای آب رسان بر لب طفلان حسین
 امر شه کرد اطاعت پسر باب نجات
 مشک بگرفت و روان شد به سوی شط روان
 لشگر از هیبت آن شیر به جنبش افتاد
 راه بر پور علی ، ماه بنی هاشم ، داد
 گشت وارد شریعه چو رسید او از راه
 مشک را کرد پر از آب و کشید از دل آه
 خواست رفع عطش از خود کند و گیرد جان
 دو کف دست فرو برد در آن آب روان

آب را در دو کف خویش چو شهرزاده بدید
یادش آمد ز لب خشک شهنشاه شهید
گفت عباس مخور آب که دور از ادب است
تو خوری آب؟! حسین بن علی تشنه لب
است!

ریخت ان را زکف و کرد در آن آب نگاه
مشک افتاد روی دوش و بیفتاد به راه
دادن آب به اطفال ، چو مقصودش بود
رو به سوی حرم شاه شهیدان فرمود
پسر سعد چو از مقصد او شد آگاه
شد در اندیشه و رو کرد به افراد سپاه
گفت کای فرقه بی شرم و گروه بد نام
مگذارید که این آب رساند به خیام
حمله چون گشت به او، گشت چو شیری غران
گشت هشتاد تن از فرقه رو به صفتان
الغرض در ره حق داد سر و جان و دو دست
دارد امید شفاعت ز ابوالفضل و حسین

- پاورقی ها :
- ۲۴۹-مقتل الحسين عليه السلام : مقرر ، ص ۳۲۶ .
۲۵۰-نقل از فرزند آن مرحوم ، علامه حاج سید محمد
کاظم قزوینی ، به قلم حجة الاسلام آقای شیخ علی
اکبر مهدی پور .
۲۵۱-مقام زخار: ، به نقل از، تذكرة الخواص : ؛
منتخب التواریخ : .
۲۵۲-خصایص العباسیه : و
۲۵۳-تاریخ طبری : جلد ۶ ، ؛ کامل ابن اثیر: جلد
۴ ، و ۲۴۲ .
۲۵۴-مصدر سابق .
۲۵۵-تاریخ طبری : جلد ۶ ، ، چاپ مصر؛ کامل : جلد
۴ ، ؛ بحار الاءنوار: جلد ۴۵ ، .
۲۵۶-ماهیت قیام مختار: سید ابوفاضل رضوی
اردکانی ص ۴۷۸۴۸۰ ، به نقل از کامل ابن اثیر، ج ۴ ،
ص ۲۴۲ .
۲۵۷-ستارگان درخشان ، حجة الاسلام محمد جواد نجفی
، ج ۱۵ ، سرگذشت قمر بنی هاشم علیه السلام .
۲۵۸- دارالسلام مرحوم عراقی : .
۲۵۹-ریاض القدس قزوینی : جلد ۲ ، .
۲۶۰-سردار کربلا: .

۱۱ فصل دهم : مرقد مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام درطول تاریخ

از خجالت رو نکرد اندر حرم !
آن علمدار ار نبند در کار زار
بهر آبی از صغیری شرمسار
آن علمدار ار دو دستش شد قلم
از خجالت رو نکرد اندر حرم
آن علمدار شه خیر الاءنام
کشته شد، لیکن نبودی تشنه کام
در لب نهر این علمدار حسین
داد جان ، لب تشنه ، از تیغ و سنین
آن علمدار رسول کبریا
نعش پاکش کدر طیران در هوا
این علمدار عزیز ذوالجلال
نعشش از سم فرس شد پایمال

آرامگاه مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام
درطول تاریخ

از تواریخ به دست می آید که قبر مطهر
قمر بنی هاشم علیه السلام از دوره اموی
به بعد دارای آثار و قبر ورودی و روضه و
سرداب بوده است .

مثلاً، بر پایه نقل کفعمی در بلد الاءمین
- که مجلسی هم در مزار بحار آورده است -
در روایت صفوان بن مهران شیخ مفید نقل
کرده هر کجا دستور توقف بیرون درب برای
اول دخول هست ، برای حضرت عباس علیه
السلام هم همان دستور صادر شده که معلوم
می شود در قرن اول تا دوره امام صادق
علیه السلام قبر آن حضرت روضه و درب
ورودی داشته است .

مرحوم آیت الله سید حسن صدر قدس سره در
رساله ای که در این زمینه نوشته آورده
است : در روز ۱۱ محرم ۶۱ هجری ، که خبر
شهادت امام حسین علیه السلام و یاران با

وفایش به کوفه رسید، زنان کوفه جمع شدند به حدی که تعداد آنان به ده هزار نفر رسید و از آنجا که عمال ابن زیاد مانع از تجمع مردها می شدند و ضمناً زنان نیز از این فاجعه عظمی سخت ناراحت بودند، با هم قرار گذاشتند که در ششمین روز شهادت امام حسین علیه السلام همه با هم به طرف کربلا حرکت کنند تا کسی نتواند جلو آنها را بگیرد.

بدیهی است، با حرمتی که بویژه اعراب به زن می گذارند، جلوی يك زن را نمی توان گرفت، چه رسد ده هزار زن. آنان در هفتمین روز شهادت امام حسین علیه السلام در کربلا حاضر شدند و در خلال حرکت این گروه کثیر، زنان ناظر و شام کوفه و قبایل و عشایر اطراف نینوا و قادسیه و کربلا نیز به آنها پیوستند و جمع بسیار انبوهی را تشکیل دادند که تعداد آنها تا صد هزار نفر گفته اند. زنان مزبور بر سر قبر سیدالشهدا و حضرت عباس علیه السلام سایبانی زدند و به عزاداری پرداختند و هیچ نیرویی نتوانست از آنها جلوگیری کند. آنان همان روز هفتم بر مزار سیدالشهدا علیه السلام و اصحاب و یاران وی سایبان و اثر قبری پدید آوردند و يك هفته به عزاداری مشغول بودند. (۲۶۱)

بر پایه این نقل تاریخی معلوم می شود که از همان دوران اموی آثار قبر موجود بوده و شدت بروز احساسات و پاك و جریحه دار شده مردم به حدی بوده که مثال یزید و ابن زیاد هم قادر بر منع و جلوگیری از تجمع چنین جمعیتی نبوده اند.

در خصوص قبر ابوالفضل علیه السلام، باید گفت که علاوه بر زنان دوستدار آل محمد صلی الله علیه و آله، قبیله بنی کلاب هم - که ام البنین سلام الله علیه از آنها بود - و قبیله بنی اسد و سایر قبایل

برای آبادی و عمران این روضه بارگاه
کوشا بودند و بنی امیه نیز به سبب دوستی
و نسبتی که با طایفه ام البنین سلام الله
علیه داشتند، اگر در بنای قبر روضه حضرت
عباس علیه السلام شرکت نمی کردند مخالفتی
هم نمی کردند. بنای بین ۶۴ تا ۷۲ را
تکمیل نموده و در سال ۲۷۳ ق منتصر عباسی
برای جلب توجه علویین ساختمان مختصری در
مزارت کربلا بنا نمود و برای پنجمین بار،
زید داعی، مبالغی هنگفت برای ساختمان
قبره حضرت عباس علیه السلام اختصاص داد و
روضه را تعمیر کرد. پس از وی دیالمه در
سال ۳۷۱ هـ به فرمان سلطان عضد الدوله
دیلمی قبور شهدای کربلا و قبر حضرت
ابوالفضل العباس علیه السلام را تجدید
بنا کردند و سلطان رسماً اعلام تشیع داد.
پس از دیلمیان، سلطان جلایر ایلکانی
قبره و بارگاه را تجدید بنا کرد و از سال
۳۷۳ ق تا ۹۰۷ ق، که آغاز عصر صفوی است
یعنی قریب ۵۳۴ سال، بنا ساختمان مزبور
مورد زیارت و سیاحان و زوار بوده است.
در دوره صفویه، سال ۱۰۳۲ بناهای
ایلکانی تکمیل و تعمیر و مرمت و نوسازی
شد. تا در عصر افشاریه در سال ۱۱۱۷ نادر
شاه به زیارت کربلا رفت و در سال ۱۱۵۵
حرم حضرت عباس علیه السلام آئینه کاری
شده و گنبد مطهر ایشان مجدداً کاشیکاری
گردید.

گنبد مطهر

چنانکه همه محدثین و مورخین می دانند قمر بنی هاشم علیه السلام خود را از خدمتگزاران برادرش ، حضرت سید الشهداء امام حسین علیه السلام می دانست و این امر از برجسته ترین ویژگیهای او به شمار می رود. گویی تقدیر الهی از همان آغاز بر این قرار گرفت که ، به پاداشت این خضوع و ادب ، حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام در میان شهدای کربلا تشخیص ویژه ای یافته و مرقد باشکوه و مستقلی باید و بمرور نیز این شکوه و تشخیص ، بارزتر گردد.

از دوران آل بویه که قبه و بارگاهی برای قمر بنی هاشم علیه السلام ساختند، مزار او مستقل ، و دارای قبه و بارگاهی جداگانه بود. نوشته اند: در دوره نادرشاه ، که گنبد امام حسین علیه السلام را طلا گرفتند، وی خواست گنبد قمر بنی هاشم علیه السلام را طلا کند، خواب دید که حضرت به وی فرمود: بگذار کاشی باشد، تا مقام خدمتگزاری و حمایت و فداکاری او از امام مشخص گردد.

مرحوم عماد زاده در مقدمه کتاب خصایص العباسیه می نویسد: گنبد آن حضرت سالها کاشی بود تا اینکه در سال ۱۳۷۷ هـ، به دولت وقت گزارش دادند که هدایای مردم به حضرت ابوالفضل علیه السلام به حدی است که انبارها از طلا و نقره و مس و غیره پر شده و از دولت وقت عراق اجازه خواستند که آنها را به فروش برسانند و گنبد را طلا نمایند. آن مرحوم اضافه می کند که : نیک در یاد دارم رئیس دولت به کربلا آمد و دستور داد هدایای مردم به جای خود باشد و از ه درآمد نفت گنبد را طلا نمایند و از آن سال گنبد قمر بنی هاشم

عليه السلام طلا شد و صحن و تکیه و رواق
هم توسعه یافت . (۲۶۲)

کنار علقمه (۲۶۳)

در کنار علقمه سروی ز پا افتاده است
یا گلی از گلشن آل عبا افتاده است
در زمین پر بلای نینوا با شور و آه
نالہ جانسوز ادرك یا اءخاه افتاده است
شه سوار اسب شد با سر به میدان روی
کرد

تا ببیند جسم عباسش کجا افتاده است
ناگهان از صدر زین افکند خود را بر
زمین

دید بسم الله ! ز قرآن جدا افتاده است
پاره قرآن ببوسید و پی اصلش دوید
مصحف ناطق کجا یارب ز پا افتاده است
!؟

تا کنار نهر علقم ، بوی عباسش کشید
دید اندر خاک و خون قد رسا افتاده است
کرده در دریای خون ماه بنی هاشم افول
تشنه لب ، سقا ز جور اشقیا افتاده است
!

دست خود را بر کمر بگرفت و آهی بر
کشید

گفت پشت من ز هجرانت دو تا افتاده است
خیز و بر پا کن لوا، ابی ببر در خیمه
ها

از عطش بنگر چه شوری خیمه ها افتاده
است

هر چه شه نالید، عباسش ز لب لب
برنداشت

دید مرغ روح او سوی سما افتاده است
شه به سوی خیمه با پای پیاده رهسپار
در حرم شد؛ دید افغان و نوا افتاده
است

گفت پس جسم برادر را برم اندر حرم
دید هر عضوی ز اعضایش جدا افتاده است

جمله می گفتند: سقا - ای پدر جان -
دیر کرد
بر سر سقای ما بابا چه ها افتاده است
؟
حال زینب را بگو (علامه) از شه چون
شنید
دست عباس علمدارش جدا افتاده است

زید مجنون پیاده از مصر به کربلا می
رود
فضاحت اعمال متوکل ، خلیفه مشهور و
سفاک عباسی ، نسبت به قبور کربلا، در همه
بلاد پخش گردید تا به آفریقا رسید. زید
مجنون ، که فردی عالم و فاضل و ادیب بود
و در مصر اقامت داشت ، شنید که متوکل با
کمال وقاحت دستور داده است قبر امام
حسین علیه السلام را خراب کرده و در آن
زراعت نمایند و آثار قبر را از بین
ببرند و از نهر علقمه آب بر آن جاری
سازند و مردم را از زیارت باز دارند. از
این خبر ناگوار بسیار ناراحت شد و حزن
شدیدی به وی دست داد، به طوری که حادثه
کربلا را برای وی تازه کرد. لذا با پای
پیاده مصر را به قصد زیارت امام حسین
علیه السلام ترك گفت و بیابانها، کوهها و
دره ها را پیمود تا به کوفه رسید و با
بهلول عالم ملاقات کرد. سپس به سال ۲۳۷
به قصد زیارت قبر امام حسین علیه السلام
به اتفاق هم از کوفه خارج شدند تا به
نینوا رسید.

در آنجا دیدند آبی را به قبر می
بندند، با فاصله ای ، گرداگرد قبر می
ایستد و قطره ای از آن به طرف قبر نمی
آید و گاوهایی هم که زمین را شیار می
زنند به قبر نزدیک نمی شوند!

زید به بهلول نگاه کرد و این آیه را تلاوت نمود: **یریدون اءن یطفئوا نور الله باءفواهم و یاءبى الله الا اءن یتم نوره و لو کره الکافرون** (۲۶۴)

یعنی: آنها می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند، ولی خدا جز این نمی خواهد که نور را کامل کند، هر چند کافران ناخشنود باشند!

سپس اشعار بسامی را فرو خواند:

تالله اذ کانت بنو امیه قدانت

قتل ابن بنت نبیها مظلوما

مردی که سالها در آنجا مأمور کشت و زراعت بود، پیش زید آمد و گفت: تو از کجا آمده ای؟ زید جواب داد: از مصر. کشاورز گفت: برای چه آمده ای؟ من بسیار می ترسم که تو را بکشد. زید سخت گریست و گفت: شنیدم که قبر فرزندی پیغمبر را خراب کرد. و در آن کشت و زرع می کنند!

در این هنگام مرد کشاورز خود را بر قدمهای زید انداخت و در حالیکه آنها را می بوسید، گفت: پدر و مادرم به قربانت، از لحظه ای که تو را دیده ام قلب من نورانی شده است. خدا را شاهد می گیرم که من سالهاست در این سرزمین زراعت می کنم و در این مدت، هرگاه آب بر قبر امام حسین علیه السلام می بستم آب می ایستاد و بالای هم چین می زد و حیران می ماند و دور می زد و قطره ای از آن به قبر مطهر نزدیک نمی گردید، و من گویا تا حال مست بودم و اینک به برکت قدمهای تو بیدار شدم!

زید و مرد کشاورز لختی با هم گریستند و سپس کشاورز گفت: من الآن به شهر سامرا پیش متوکل می روم و حقایق را به وی می گویم، چه مرا بکشد و چه رها سازد.

زید گفت: من هم با تو می آیم. هر دو با هم پیش متوکل رفتند و مرد کشاورز از

آن ماجرای شگفت پرده برداشت . متوکل از شنیدن حرفهای وی چنان در خشم رفت که دستور داد مرد زارع را کشتند و آنگاه طناب به پاهایش بسته در کوچه و بازار کشیدند و سپس به دار آویختند.

زید مجنون روزها به انتظار نشست تا مرد کشاورز تا مرد کشاورز را از دار پایین آوردند و به مزبله انداختند. آنگاه آمد جنازه او را در بر گرفت به دجله برد و غسل داد و کفن کرد و بر آن نماز خواند و به خاک سپرد و سپس نیز سه روز کنار قبر وی نشست و قرآن تلاوت کرد.

در این هنگام چشمش به جنازه ای افتاد که مردم بر وی نوحه سرایی می کردند و او را با اضطراب و ناراحتی شدید و تشییع می نمودند. پرسید که این مرده کیست که این قدر پرچم سیاه به دست مردم است و دسته جات زیاد او را تشییع می کنند؟!

گفتند: وی کنیز حبشی متوکل است که نام وی ریحانه بوده و بسیار مورد علاقه متوکل قرار داشته است! سپس او را دفن کردند و در مقبره وی فرش انداختند و عطر پاشیدند و قبه ای عالی بر فراز آن بر پا کردند! زید مجنون که این صحنه را دید خاک بر سر خود ریخت و ناله از دل بر آورد و گفت:

- قبر پسر پیغمبر را ویران می کنند، ولی برای يك کنیز زنازاده قبه و بارگاه بنا می کنند!

و آن قدر گریست که مردم به حال او رقت آوردند. روزی اشعار زیر را سرود و سپس به دست یکی از درباریان داد:

اءیحرف بالطف قبر الحسين
و يعمر قبر بنی الزانية

همینکه اشعار وی در حضور متوکل خوانده شد، سخت در غضب شد و زید را احضار کرد. زید با سخنانی که در توبیخ و وعظ متوکل

گفت ، او را بیش از پیش ناراحت کرد ، به طوری که دستور قتل او را داد . نیز در همین لحظه در باب حضرت علی علیه السلام از وی پرسید و از این سوؤ وال ، منظوری غیر از تحقیر نداشت . زید گفت : به خدا قسم ، تو مقام علی و حسب و نسب او را نمی شناسی . به خدایم سوگند ، فضل او را انکار نمی کند مگر کافر شکاک و با علی دشمن نمی شود مگر منافق و دروغگو . و آن قدر از فضایل علی علیه السلام سخن گفت که متوکل فرمان داد او را به زندان بردند . وقتی که شب تاریکی خود را گسترانید ، مردی که دیده نمی شد پیش متوکل آمد و با پای خود او را زد و گفت : زید را آزاد کن والا هلاکت می کنم !

متوکل ، وحشت زده ، بر خاست و خود به زندان آمد و زید را آزاد ساخت و به وی خلعت بخشید و گفت : هر چه می خواهی از من بخواه ، که از دادن آن دریغ نخواهد شد .

زید گفت : من از تو فقط تعمیر قبر امام حسین علیه السلام و عدم تعرض به زوار او را می خواهم . متوکل قبول کرد و زید ، شاد و مسرور ، از نزد او بیرون آمد . او یکایک شهرها را می گشت و اعلان می کرد هر کس اراده زیارت امام حسین علیه السلام را دارد بدون وحشت به کربلا برود . و بعد از این جریان ، مدت ده سال قبر امام حسین علیه السلام از اعمال شنیع متوکل بدکار محفوظ ماند و مردم ، بدون هراس ، برای زیارت به کربلا می رفتند .

(۲۶۰)

عمارات آستانه ابوالفضل العباس علیه السلام

آستان مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تاریخی مشترکی با آستانه سیدالشهدا ابی عبدالله الحسین علیه السلام دارد و یکی از مهمترین زیارتگاههای شیعیان جهان است .

حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، که به امر برادرش سیدالشهدا علیه السلام به منظور تهیه آب برای خیمه گاه خاندان نبوت به آبشخور فرات رفته بود، در يك جنگ دلیرانه در کنار نهر علقمی به شهادت رسید و به علت دوری محل شهادت وی از خیمه گاه سیدالشهدا علیه السلام و میدان نبرد و نیز شدت یافتن جنگ ، پیکر مطهر او در همان محل باقی ماند و سپس همانجا نیز به خاک رفت . بنی اسد، اولین کسانی بودند که قبر مطهر آن حضرت را به شکلی بارز و برجسته بنا کردند که آثار آن از بین نرود. اولین زائران این آستان مطهر نیز نخست عبید الله فرزند حر جعفی ، از برجستگان شیعه در کوفه ، و سپس در بیستم صفر سال ۶۲ ق صحابی مشهور جابر بن عبدالله انصاری بودند.

عمارت اول :

مختار ثقفی در سال ۶۲ ق ، با کمک جمعی از اعراب و نیز ایرانیان که از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام بودند، به خونخواهی سیدالشهدا علیه السلام قیام کرد و در دوران قدرت و حکومت او (توسط خود وی یا دیگر شیعیان) اولین عمارت آستانه بنا گشت و این عمارت و به طور کلی تمام شهر کربلا کم کم رو به آبادانی نهاد، ولی هارون الرشید در سال ۱۷۰ ق دستور خراب کردن آن را داد.

عمارت دوم :

ماءمون ، که در سال ۱۹۸ ق قدرت را به دست گرفت ، بر خلاف سیاست پدر خود و برای جلب رضایت و کمک شیعیان خراسان ، برخورد دوستانه ای با شیعیان در پیش گرفت ، لذا محبان خاندان عصمت و طهارت این فرصت تاریخی را مغتنم شمرده و بدینگونه ، عمارت دوم آستانه در عصر ماءمون انجام گرفت . در سال ۲۳۲ ق متوکل عباسی بر مسند خلافت نشست . وی که نسبت به شیعیان و آل ابی طالب عناد خاصی داشت ، دستور داد و آستانه حضرت سید الشهداء علیه السلام و ابوالفضل العباس علیه السلام بلکه تمام شهر کربلا را خراب کردند و پس از تخریب تمامی منطقه را شخم زدند و به آن آب بستند .

عمارت سوم :

المنتظر، خلیفه عباسی ، بر خلاف سیاست پدر خود - متوکل - با شیعیان روش دوستانه و صمیمانه ای داشت . وی با کمال زیادی بین علوین تقسیم کرد و حکم به تهدید بنای شهر کربلا و آستانه ابوالفضل العباس علیه السلام داد. در نتیجه ، کربلا در عصر او رونق یافت و زائرین آن بقاع مطهر از اطراف و اکناف به سوی این شهر مقدس سرازیر گشتند .

عمارت چهارم :

در سال ۳۶۷ ق عضد الدوله دیلمی وارد بغداد شد، سپس به زیارت کربلا و نجف شتافت و دستور داد مرقد عظیم و باشکوهی برای حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام بنا کنند. بنای مزبور در سال ۴۶۷ ق آغاز شد و در سال ۳۷۲ ق پایان یافت و عمارت امروزه آستان مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام از آثار عضد الدوله است که از شکوه خاصی برخوردار است .

در عصر جلایریان :

پس از تاءسیس دولت جلایریان در ایران و به قدرت رسیدن شیخ حسن ایلکانی در سال ۷۴۰ ق سلطان اویس (فرزند شیخ حسن) تعمیرات وسیعی را در این آستانه مطهر شروع کرد در عصر فرزندش ، سلطان احمد ، در سال ۷۸۶ ق پایان یافت و هدایای زیادی از ایران به آستانه مزبور ارسال شد .

در عصر صفویه :

شاه اسماعیل صفوی ، بنیانگذار حکومت شیعی صفویه ، در روز ۲۵ جمادی الثانی ۹۱۴ ق فاتحانه وارد بغداد گشت و مورد استقبال بی نظیر شیعیان قرار گرفت .

وی سپس در روز بعد ، یعنی ۲۶ جمادی الثانی ، به سمت کربلا حرکت کرد و یک شبانه روز در حرم ابی عبدالله الحسین علیه السلام معتکف گشت ، آنگاه به آستانه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شتافت و دستور تعمیرات وسیعی را در آن آستانه صادر کرد و دوازده قنديل از طلای خالص به نام دوازده امام را که با خود آورده بود به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اهدا کرد و تمامی حرم مطهر و رواقها را با فرش گرانبها ابریشمی بافت اصفهان مفروش نمود و خدعه مخصوصی نیز برای نگاهداری و روشنایی قنديلهای آستانه استخدام کرد و تبار آنان امروز با عنوان آل قنديل در کربلا شهرت دارند .

اسماعیل صفوی ، همچنین دستور کاشیهای گنبد را صادر کرد که تا سال ۱۳۰۲ ق این کاشیکاری باقی بود .

در عصر نادر شاه افشار :

در سال ۱۱۵۳ ق نادر شاه هدایای زیادی جهت آستانه حضرت عباس علیه السلام ارسال داشت و تعمیرات وسیعی در آن بارگاه ملکوتی انجام گرفت .

جنايت وهابيان : در ۱۸ ذی الحجة الحرام سال ۱۲۱۶ ق که انبوه مردم برای درک زیارت عید غدیر از کربلا به نجف اشرع رفته بودند، سعود بن عبد العزیز وهابی فرصت را مغتنم شمرده و با لشگری عظیم به شهر کربلا حمله برد و حکم تاراج تمامی شهر داد و آستانه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را نیز خراب کرد و تمامی هدایای سلاطین و ملوک صفویه و نادر شاه و قنديلهاى طلا و نقره و غيره ورا به يغمما بردند. (۲۶۶) در عصر قاجاریه : پس از حمله وهابیان سعودی به کربلا و رسیدن خبر این جنایت وحشتناک به ایران ، مردم خیر ایران با همراهی و همدلی دولت وقت ایران (زمان فتحعلیشاه قاجار) کمکهای سخاوتمندانه ای به این شهر ماتمزده نمودند و تمامی خرابیهای وارده را ترمیم کردند. آستانه حضرت عباس علیه السلام نیز به شکل احسن تعمیر گشت و از جمله این تعمیرات ، نصب ضریح نقره اهدایی فتحعلیشاه قاجار بود که در سال ۱۲۲۷ ق انجام گرفت . تعمیرات آن آستانه مقدسه در طول دوران قاجاریه قطع نشد و ناصرالدین شاه کاشیکاری گنبد را تجدید کرد (در سال ۱۳۰۴ ق کاشیکاری صحن شریف ، و در سال ۱۳۰۵ ق کاشیکاری گنبد مطهر انجام یافت) . همچنین ، شیخ عبدالحسین تهرانی ، معروف به شیخ العراقین ، با استفاده از ثلث میرزا تقی خان امیر کبیر - صدر اعظم مشهور ایران - تعمیرات وسیعی در آستانه مزبور انجام داد .

در عصر حاضر:

آستانه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در حدود سیصد و پنجاه متری شمال شرقی آستانه را در برگرفته است . قبر مطهر در وسط حرم شریف واقع شده و بر روی آن صندوق خاتم نفیس اهدایی قرار دارد که

با گذشت زمان تعمیراتی روی آن انجام شده است . روی صندوق را ضریح نقره ای پوشانده که به همت بزرگ مرجع جهان تشیع ، مرحوم آیت الله العظمی سید محسن حکیم قدس سره ، و با دست هنرمندان ایرانی در اصفهان با به کار بردن چهار هزار مثقال نقره خالص و هشت هزار مثقال طلا پس از سه سال کار مداوم در سال ۱۳۸۵ در حرم مطهر نصب گشته است . چهار طرف حرم شریف دارای چهار رواق قرینه است که ابهت خاصی به حرم بخشیده و به یکدیگر منتهی می گردند . سقف تمامی دیوارهای حرم و رواقها به دست هنر مندان ایرانی آینه کاری شده و بر فراز ضریح يك گنبد بزرگ بنا شده که در سال ۱۳۷۵ ق طلا کاری آن انجام یافته است . در دو طرف ایوان جنوبی حرم ، دو ماءذنه (مناره) به شکل زیبایی سر به فلک کشیده است . در قسمت جنوبی حرم يك ایوان سرتاسری سر پوشیده واقع شده است که در وسط آن يك در طلایی مینا کاری ساخت اصفهان و در سمت شرق و غرب آن نیز دو در كوچك دیگر واقع است که هر سه در به داخل رواق جنوبی منتهی می شود .

آستانه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دارای يك صحن چهار گوش است که حرم در وسط آن واقع شده و در چهار طرف صحن حجراتی بنا گشته که در ان جمع کثیری از علمای امامیه و سلاطین و امرای شیعه دفن شده اند و کاشیکاری موجود در صحن آستانه ، مربوط به عصر قاجاریه و بعد از آن است . صحن شریف دارای هشت در بزرگ ورودی و خروجی است : در قسمت جنوب صحن ، در قبله و یا درب الرسول صلی الله علیه و آله و در سمت شمال درب امام جواد علیه السلام قرار دارد . قسمت غرب صحن دارای چهار درب می باشد ۱ . درب امام حسن علیه السلام ۲ . درب امام حسین علیه السلام ۳ . درب امام صاحب

الزمان عجل الله تعالى فرجه الشريف ٤. درب
 امام موسى بن جعفر عليه السلام . قسمت
 شرقی صحن دارای دو درب به نامهای درب
 امام امیر المؤمنین علیه السلام و درب
 امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می
 باشد. مساحت آستانه ابوالفضل العباس
 علیه السلام بالغ بر ٤٣٧٠ متر مربع می
 باشد و از نظر نقشه و سبک معماری مانند
 آستانه سیدالشهدا ابی عبد الله الحسین علیه
 السلام ، منها کوچکتر از آن است . (٢٦٧)

عمان سامانی در گنجینه الاسرار گوید:

باز لیلی زد به گیسو شانه را
 سلسله جنبان شد این دیوانه را
 سنگ بردارید ای فرزندگان
 ای هجوم آورنده بر دیوانگان
 از چه بر دیوانه تان آهنگ نیست ؟
 او مهیا شد؛ شما را سنگ نیست ؟
 عقل را با عشق ، تاب جنگ کو
 اندر اینجا سنگ باید، سنگ کو؟!!

باز دل افراشت از مستی علم
 شد سپهدار الم ، جف القلم
 گشته با شور حسینی نغمه گر
 کسوت عباسیان کرده ببر
 جانب اصحاب ، تازان با خروش
 مشکی از آب حقیقت پر به دوش
 کرده از شط یقین آن مشک پر
 مست و عطشان همچو آب آور شتر
 تشنه آبش حریفان سر به سر
 خود ز مجموع حریفان تشنه تر
 چرخ ز استسقای آبش در طپش
 برده او بر چرخ بانگ العطش
 ای ز شط سوی محیط آورده آب
 آب خود را ریختی و افس شتاب
 آب آری سوی بحر موج خیز

بیش از این آبت مریز، آبت بریز! (٢٦٨)
 در توجه به عالم خراباتیان صاحب‌دل و
 اخوان مقبل

و استمداد همت و شروع به مطلب فخر
الشهداء حضرت ابوالفضل علیه السلام .

باز از میخانه دل بویی شنید
گوشش از مستان هیاهویی شنید
دوستان را رفت ذکر از دوستان
پیل را یاد آمد از هندوستان
ای صبا ای عند لیب کوی عشق
ای تو طوطی حقیقتگیری عشق
ای همای سدره و طوبی نشین
ای بساط قرب را روح الاءمین
ای به فرق عارفان کرده گذار
ای به چشم پاک بینان رهسپار
رو به سوی کوی اصحاب کریم
باش طائف اندر آن والا حریم
در گوشودندت گر اخوان و وفا
راه اگر جستی در آن دار الصفا
شو در آن دار الصفا رطب السنان
همطریقان را سلام از من رسان
خاصه ، آن بزم محبان را حبیب
گلشن اهل صفا را عند لیب
اصفهان را عندلیب گلشن اوست
در اخوت گشته مخصوص من اوست
کوی ای جنت به جستجوییتان
تشنه لب کوثر به خاک کوییتان
دستی این دست ز کار افتاده را
همتی این یار بار افتاده را
تا که بر منزل رساند بار را
پر کند (گنجینه الاءسرار) را
شوری اندر زمره ناس آوردم
در میان ، ذکری ز عباس آوردم
نیست صاحب همتی در نشاتین
همقدم عباس را، بعد از حسین
در هوا دارای آن شاه الست

جمله را يك دست بود، او را دو دست !
در بیان اینکه طی وادی طریقت و قطع
جاده حقیقت را، همتی مردانه در کار است
که آن جامه مناسب بر اندام قابلیت هر کس

(نبوده) و پای مجاهده هر نالایق را به
آن پایه دسترس نیست .
نه هر پرنده به پروانه می رسد در عشق
که باز ماند اگر صد هزار پر دارد
و در اینجا بر کمال همت حضرت عباس
علیه السلام و نهایت قابلیت آن زبده ناس
سلام الله علیه بر مشرب اهل عرفان تمثیلی
است :

آن شنیدستم یکی از اصحاب حال
کرد روزی از در رحمت سؤ ال
کاندر این عهد از رفیقان طریق
رهروان نعمت الهی فریق
کس رسد در جذبه بر نور علی ؟
گفت اگر او ایستد بر جا ، بلی !
لاجرم آن قدوه اهل نیاز
آن به میدان محبت یکه تاز
آن قوی پشت خدا بینان ازو
و آن مشوش حال بیدینان ازو
موسی تو حیدرا ، هارون عهد
از مریدان ، جمله کاملتر به جهد
طالبان راه حق را بد دلیل
رهنمای جمله ، بر شاه جلیل
بد به عشاق حسینی ، پیشرو
پاک خاطر آی و پاک اندیش رو
می گرفتگی از شط توحید آب
تشنگان را می رساندی با شتاب
روز عاشورا به چشم پر ز خون
مشک بر دوش آمد از شط چون برون
شد به سوی تشنه کامان رهسپر
تیر باران بلا را شد سپر
بس فرو بارید بر وی تیر تیز
مشک شد بر حالت او اشکریز!
اشک چندان ریخت بر وی چشم مشک
تا که چشم مشک خالی شد ز اشک !
تا قیامت ، تشنه کامان ثواب
می خورند از رشحه آن مشک ، آب
بر زمین ، آب تعلق پاک ریخت

وز تعین بر سر آن خاک ریخت
هستیش را دست از مستی فشاند
جز حسین اندر میان چیزی نماند!
دست غیبی ، حافظ مجالس عزاداری
سیدالشهداء علیه السلام است !
در اینجا لازم است توجه دوستان اهل
بیت عصمت و طهارت علیه السلام را به
داستانی جالب در باره برپا نمودن
عزاداری حضرت سیدالشهدا امام عظیم حسین
بن علی علیه السلام حلب کنیم :

حاجی نوری در دارالسلام مطالب جالبی را
درج کرده است و ما در اینجا یک مورد از
آن نقل می کنیم تا ارادتمندان خاندان
عصمت و طهارت علیه السلام بدانند که
مجالس و هیئات عزاداری ، در پیشگاه
خداوند عالم و خون خدا، که حسین بن علی
بن ابی طالب باشد چه ارزشی دارد. درود
فراوان بر یاران حسین بن علی علیه السلام
باد! مرحوم نوری می نویسد:

واقعه ای است که شیخ عبدالحسین اعثم
نجفی - رحمة الله - را در قصیده معروفه خود
به نظم آورده ، و فاضل در بندی در کتاب
اسرارالشهاده روایت نموده ، و آن این
است که :

مردی صالح و دوستدار اهل بیت رسالت
علیه السلام که در بعض بلاد هند ساکن و از
ارباب عزت و ثروت بود، چنین عادت داشت
که هر سال ایام محرم اقامه عزای عزیز
زهرا سلام الله علیه می نمود و مجلسی معتبر
در آن برپا می کرد و عامه شیعیان آن بلد
را در آن مجلس جمع می نمود و قراء تعزیه
خوانها و اهل مرثیه را دعوت می کرد و
منبری معتبر نصب می نمود و اموال بسیار
به صرف اطعام و احسان و انعام ایشان می
رسانید، و آن مجلس در آن ایام در آن بلد
مجمع عام و محل انتفاع فقرا و مساکین و
خواص و عوام بود و از ماکول و مشروب

ملوکانه و فروش نفیسه و آلات و ادوات معتبره مضایقه نمی نمود، و در تمام شب و روز ایام تعزیه داری انفاق می نمود و این عادت وسجیه را در جمیع سنوآت از امور حتمیه خود قرار داده بود و ترك نمی نمود.

اتفاقا در روزی از ایام تعزیه داری ، حاکم بلد را با جمعی از توابع و رجال دولت ، عبور بر خانه آن مرد افتاد و غریب اوضاعی و عجیب هنگامه ای در آنجا مشاهده نمود، از اجتماع خلق و آواز صیاح و نیاح و ازدحام رجال و نسوان و نحو آن ، به طوری که گویا بنیان آن عرصه متحرك و زمین آن متزلزل است . مشوش و مضطرب گردید و از آن غوغا ترسید سبب پرسید . گفتند: این خانه کسی است که رافضی مذهب که هر سال در ایام عاشورا اقامه عزای شهید کربلا می نماید. چون این سخن بشنید امر به عبد و غلام خود کرده او را از خانه دست بسته بیرون کشیدند، پس او را دشنام بی حد و شمار داد و امر به ضرب و اذیت و سلب آسایش و آزار او نمود و جمیع لباس خود و عبید و عیال و اتباع او را بردند و آلات و اسباب و اموال و منقولات او را به غارت و تاراج بردند و جمیع املاك و مستغلات و خانه و خانات و دكاكین و اموال غیر منقول او را تصرف نمودند، به طوری که با (وجود) غنا و ثروت او را در عداد احوج فقرا داخل نمودند.

و آن بیچاره ، جمیع آن واردات را در طول سال تحمل نمود، تا آنکه يك سال تمام بر او گذشته ، محرم سنه آتیه رخ نمود و آن مرد صالح متذکر اوقات گذشته و حالت تعزیه داری خود گردیده ، مهموم و مغموم شده سر به جیب تفکر فرو برد و آواز به گریه و ناله بلند کرد و قطرات اشك از دیده به دامن فرو ریخت . اتفاقا او را

زوجه ای عاقله و کامله و صالحه بود. چون این حالت را از او مشاهده نمود، سبب و باعث پرسید و آن حالت را در او ناشی از مشاهده فقر و شدت و زوال عزت و نعمت و ثروت سابقه فهمید و در مقام موعظه و دلداری و تسلی خاطر او برآمد. آن مرد گفت که باعث بر این حالت ، نه بر این است که ، الحمدلله خداوند ما را فرزندی عطا فرموده که اگر او را در بازار برده فروشان در آوریم به قیمت بسیار می خرند. بهیچوجه اندوه و ملال را در خاطر خود راه مجال مده . برخیز و این پسر را با خود بردار و به بغض نواحی بعیده هند برده او را به قیمت عادله درآور و ثمن او را بیاور و به مصارف مجلس مصیبت فرزند فاطمه و حیدر کرار و احمد مختار برسان . ان شاء الله خداوند غفار در روزی که لا ینفع ما و لا بنون اجر و عوض بی حد و شمار عطا خواهد نمود.

آن مرد صالح ، چون آن سخن از زن صالحه خود شنید به غایت شاد و مسرور گردید و او را تحسین و آفرین گفت ، و راءى او را پسندید. پس هر دو آرمیدند تا آنکه فرزند دلبند بر ایشان داخل گردید و واقعه وارده را بر او اظهار نمودند، پسر هم اظهار فرح و سرور نمود و بر روی ایشان بخندید و راءى ایشان را پسندید و گفت :

جان فدای عزیز زهرا سلام الله علیه !

پس پدر و مادر، از سخن آن پسر، مسرور شدند و او را دعای خیر کردند و در صبح روز آینده دست پسر را گرفته از آن شهر بیرون برده در شهر دیگر که او را نمی شناختند، در بازار برده فروشان برد که او را بفروشد، ناگاه در اثنای راه ، جوانی جلیل و جمیل را با آثار بزرگی و مهابت و صباحت ، که نور جمال عدیم المثل او آفاق را پر کرده ، ملاقات نمود

از آن مرد صالح پرسید: کجا می روی و این پسر را چرا می بری؟ گفت اراده فلان شهر را دارم که این غلام را بفروشم.

گفت: به چند اراده فروختن او را داری؟ گفت به فلان قیمت. گفت همانا من او را خریدم و از آن قیمت امتناعی ندارم. پس زر را از کیسه یا بغل بیرون آورده تسلیم آن مرد صالح نمود.

چون آن مرد قبض ثمن نمود، غلام را به او تسلیم کرده بزودی مراجعت نموده وارد خانه خود گردید و واقعه را برای زوجه خود حکایت نمود. بر دریافت این نعمت و توفیق اقامه مجلس مصیبت و ثنای حضرت احدیت به جا می آوردند، که ناگاه پسر را دیدند که بر ایشان داخل گردید. به گمان آنکه آن پسر از آقای خود گریخته، یا آنکه آن خریدار از معامله خود نادم گردیده، یا آنکه آن پسر را آزاد دانسته از برای اخذ ثمن او را برگردانیده، افسرده خاطر شدند و از آن پسر سبب عود را پرسیدند.

جواب داد که: ای پدر، چون تو ثمن را اخذ نموده برگردیدی و از نظر من غایب شدی، گریه گلوی مرا فشرده و اشک از چشمم به الم مفارقت تو بیخود جاری گردید.

پس آن جوان از سبب گریه من پرسید. گفتم: از برای مفارقت تو مولا و آقای خود گریه کردم، زیرا که بر من مشفق و مهربان بود و نیکی و احسان می نمود.

آن جوان گفت نه چنین است که تو عبد او، و او آقای تو باشد، بلکه او تو را پدر، و تو او را فرزند و پسر هستی. من هر دو را می شناسم. گفتم: پس بفرما که تو کیستی ای آقا و مولای ما؟ فرمود: من همانم که پدرت تو را از برای اقامه عزای او در این مقام در آورد؛ منم غریب، منم

شهید، منم عطشان ، منم عریان ، منم عزیز
زهرا، منم حسین شهید کربلا.

گریه مکن ، من تو را بزودی به پدر و
مادرت برمی گردانم . چون ایشان را دیدی
بگو مهموم نباشند زیرا که حاکم و والی
به زودی اموال شما را رد خواهد نمود و
به علاوه هم احسان خواهد کرد، و بر آنها
خواهد افزود. پس مرا امر به پوشیدن چشم
نمود، چون گشودم خود را دریاب خانه خود
دیدم .

چون والدین این را شنیدند، شادان و
خندان گردیدند. می گفت : ناگاه صدای
حلقه در خاه بلند گردید، چون بیرون
رفتند ملازم والی را در باب دیدند که می
گفت : والی ، مرد صالح را احضار نموده .
پس بر والی داخل شده تعظیم نمود. والی
از او عذر خواه گردید و طلب عفو و جمیع
اموال را رد کرد و هر چه تلف شده بود
عوض و قیمت آن را داد و تدارک نمود و او
را مءمور به اقامه عزای عزیز زهرا
نمود، و بر وجه استمرار، سالی ده هزار
درهم در حق او مقرر فرمود و او را بشارت
داد به آنکه خود و عیال و اولاد و اقارب
او شیعه گردیده اند، زیرا که امام مظلوم
علیه السلام را در خواب دیده بود که از
او مؤ اخذ نمود که ، چرا کسی را که
اقامه عزای من کرده اذیت و آزار کردی و
اموال او را گرفتی ، البته باید بزودی
اموال و املاک او را رد کنی و از او عذر
خواهی و طلب عفو نمایی والا زمین را امر
می فرمایم که تو را با اموال تو فرو
برد.

بعد از آن ، والی گفت که من از خداوند
طلب مغفرت می کنم و تو به کردم و حمد می
کنم خداوند را که به برکت آن بزرگوار
مرا هدایت فرمود و از تو هم چشم عفو و
گذشت دارم . پس آن مرد صالح اولی را عفو

نمود و اموال خود را تحویل گرفته به منزل خود برگردید و این واقعه در آن بلد معروف و مشهور گردید. (۲۶۹)

در حشر که هر کس ز گناهی فتد از پای دست همگی جانب دامن حسین است در بخشودگی اهل گنه در صف محشر و ابسته به يك گردش چشمان حسین است چوب از چه گرفتار به آتش شود آخر؟! بی حرمتیش با لب و دندان حسین است! جغد از چه به ویرانه نشیند همه عمر؟! خاکم به دهن ، جای یتیمان حسین است (۲۷۰)

تجاوز وهابیان به بارگاه حسینی علیه السلام

پس از سال ۸۵۸، که حرم حسینی علیه السلام با دست منحوس علی بن محمد فلاح مشعشعی غارت شده بود، سالها بود که حرم و بارگاه مقدس کربلا از هرگونه ناملایمات و دستبرد و غارت در امان و محروس بود تا اینکه در روز عید غدیر سال ۱۲۱۶ وهابیها آن را مورد هتك و تجاوز قرار دادند و بر اثر این فاجعه شوم ، که خاطره جانسوز آن همه گذشته ها را به بوته فراموشی سپرد، دهها هزار نفوس از مردم کربلا و زوار به خاک و خون کشیده شدند. اکثر مورخین ، به این فاجعه اشاره و همگی از آن اظهار تنفر و انزجار نموده و عمل وهابیان را يك عمل ددمنشانه و غیر انسانی معرفی کرده اند و کسی از ملل و نحل و مذاهب گوناگون اسلامی پیدا نشده که از اعمال وحشیانه وهابیان چشمپوشی کرده و به آن اعتراض و توبیخ ننموده باشد. بنا به شهادت تاریخ در پی وقوع حادثه تخریب ، نامه های اعتراض به کشور حجاز سرازیر گشت ، و حتی از سوی کشورهای غیر شیعی نیز به عمل وحشیانه وهابیها اعتراض

و از آن اظهار تنفر گردید. علمای فریقین در باب حادثه تخریب قبر امام حسین علیه السلام کتابها نوشته و شعرای وقت نیز اشعاری بسیاری سروده اند که ذکر آنها در این مختصر ممکن نیست ، و ما در شرح واقعه ، تنها به نقل مستر لونگر انگلیسی و میرزا ابو طالب خان اکتفا می کنیم .

لونگر چنین می نگارد: روز دو نیشان ۱۸۰۱ میلادی مطابق ۱۸ ذی الحجة ۱۲۱۶ هجری روز عید غدیر خم ، وهابیه با قیادت و فرماندهی عبدالعزیز بن سعود به کربلا هجوم آوردند. آنان ششصد شتر سواری و چهار صد اسب سواری داشتند و اکثر اهل کربلا نیز قصد زیارت نجف الاءشرف شهر را خالی کرده بودند. با رسیدن وهابیه حاضرین در شهر کربلا بی درنگ به بستن درهای قلعه مبادرت کردند.

وهابیه تا سه روز اطراف قلعه خیمه زدند. بعد از زد و خوردهای انفرادی ، ناگهان از يك کاروانسرا دیوارها را شکافتند و از آنجا به نزدیکترین در از درهای شهر راه یافتند و (سپس) به صورت قهر، شهر را فتح نموده داخل شدند. مردم از وحشت پا به فرار گذاشتند، اما کمتر کسی نجات یافت ؛ وهابیان به هر کسی می رسیدند بدون استثنا وی را می کشتند و به هر خانه ای وارد می شدند هر چه بود غارت می کردند.

عده کشته ها به هزار نفر - و گفته اند پنج هزار نفر - و تعداد زخمیهها به ده هزار نفر رسید. سپس وارد حرم شده ، پنجاه نفر را داخل حرم نزد ضریح به قتل رسانیدند. پنجاه هزار نفر را در صحن کشتند و کلیه اموال را از حرم از جواهرات و شمعدانها و طلاهای دیوارها و دربهای نقره که با جواهرات منقش و مرصع بوده و پرده های قیمتی و آنچه از دیوار

و سقف آویزان بود و تمامی تحف نفیس شاهان و امرای ترك و فارس و عرب را به یغما بردند. (۲۷۱)

و اما از طرف حاکم شهر، به نام عمر آغاسی ، که مرد سنی متعصبی بود، جزئی ترین عکس العملی ظاهر نگردید و می توان گفت توطئه را این خبیث چیده بود؛ انگشت وی از اول بازیگر صحنه بوده و از همین جهت هنگام تهاجم در اولین فرصت از شهر خارج شده و بدون هر گونه آسیب به قریه هندیه رفت و بعد از آرامش اوضاع برگشت ! میرزا ابوطالب خان اصفهانی ، سیاح ایرانی ، نیز چنین می گوید: روز چهارم ذی القعدة ۱۲۱۷ هجری به قصد زیارت وارد کربلا شدم و به خانه عمه ام ، کربلایی بیگم رفتم ، در حالتیکه يك زنی هم با وی بود. وهابیها تمامی اموال آنها را به غارت برده بودند و من به حال آنها رقت کرده کمکشان نمودم .

سپس حادثه را چنین توصیف می کند که : وهابیها روز ۱۸ ذی الحجة ۱۲۱۶، که اکثر اهل شهر آن را به قصد زیارت نجف ترك کرده بودند، با ۲۵۰۰۰ نفر از سوارهای وهابیها که به اسبهای عربی اصیل سوار بودند و با حاکم کربلا عمر آغاسی پیمان سری به علیه شیعه و تشکیلات حسینی بسته بودند زیرا که وی سنی متعصب ضد شیعه بود. در نتیجه این خیانت ، شهر بسهولت تحت تصرف وهابیها قرار گرفت . زیرا عمر آغاسی کلیه سپاه مدافع را با خود به قریه هندیه برده بود و شهر از این نظر بلاد دفاع بود. به همین جهت سلیمان پاشا او را محکوم نموده و به قتل رسانید.

پاورقی ها :

۲۶۱-مقدمه الخصایص العباسیه .

- ۲۶۲-مقدمه الخصایص العباسیه : .
- ۲۶۳-از محمد علامه ، مداح مشهور تهرانی
- ۲۶۴-سوره توبه : آیه ۳۲ .
- ۲۶۵-شهر حسین علیه السلام ، به نقل از بحار، طبع جدید: جلد ۴۵ ، .
- ۲۶۶-آری ، به قول معروف : دعوا سر (لحاف) ملا بوده است ! به قول شاعر:
- زیان کسان از پی (سود) خویش
 بجویند و (دین) اندر آرند پیش !
- امروزه نیز در قلمرو حکومت آل سعود، تاءسیسات سر به فلك كشيده کمپانی آمریکایی (آرامکو)، بدعت نیست ، اما تعمیرات بقاع متبرکه بقیع ، بدعت است !
- چشم باز و گوش باز و این عمی ؟! حیرتم از!
- ۲۶۷-منابع : تاریخ العراق بین احتلالین : عباس الغراوی ، ۳/۳۱۷ و ۵/۲۶۲؛ تاریخ کربلاء: دکتر عبد الجواد کلیددار، ۲۶۸ - ۲۷۰، تاریخ کربلاء معلی : حسین عماد زاده ، ۱۸۰ - ۱۹۶؛ دائرة المعارف الاسلامیه الشیعیة : ۱۲/۲۷۱؛ کربلاء معلی فی حاضرها و ماضیها (خطی)؛ مجالس المؤمنین : ۲/۳۱۸؛ مجالس اللطف بآرض الطف : شیخ محمد سماوی ، ۴۵ .
- ۲۶۸-آب اول به معنی آبرو، و آب دوم به معنی همین مایع روانی است که می آشامند .
- ۲۶۹-دار السلام : حاجی نوری ، .
- ۲۷۰-از کتاب معرفت الحسین علیه السلام : شیخ حسین جلالی شاهرودی (ره)
- ۲۷۱-۱-ربعة قرون من تاریخ القرآن : مستر لونگریک انگلیسی ، ترجمه استاد جعفر خیاط ، .

۱۲ فصل یازدهم : زیارتنامه قمر بنی هاشم علیه السلام

صندوق خاتم را شکستند

همین که وارد شهر شدند شیعه کربلا را به آتش مرگ گرفتند؛ هم کشتند و هم غارت کردند و اموال و نفایس حرم را بردند و ضریح را به هم زدند و صندوق را شکستند. فقط صحیفه های طلایی که در دیوارها به کار رفته بود از خطر سالم ماند، به علت استحکام نصب آنها در بنای حرم ، و بیش از پنج هزار نفر کشته و ده هزار تن زخمی گردید.

از جمله شهدا، میزرا حسن شاهزاده وزیر سابق نادر شاه افشاری بود که اقامت کربلا را داشت و علامه فاضل متکلم ، عبدالصمد همدانی ، نزیل کربلا و جمعی دیگر از علما. و از شهدای داخل حرم بود خازن روضه سید محمد موسی بن محمد علی برادران و سید حسن و سید حسین عموزادگان او سید یحیی بن سید علی و سید مصطفی . (۲۷۲)

دیگر از اشخاصی که این فاجعه را به تحریر درآورده ، محقق بزرگ مرحوم سید عبدالحسین کلیددار است . وی عدد سپاه مهاجم را بیست هزار نفر و عدد مقتولین را نیز بیست هزار نفر شمرده است . از غارت حرم به خصوصیات پرداخته و چهار هزار شال کشمیر و سه هزار شمشیر نقره بسیار گلوله و اسلحه برده است و از جمله غارتها لؤلؤ بزرگی بوده و بیست عدد شمشیر که با جواهرات پر قیمت مرصع بوده . (۲۷۳)

حمله يك سوار فولاد پوش ناشناس
 سيد حسون براقی در تاریخ کوفه آورده
 است که ملك مسعود با اسب خود داخل حرم
 شریف گردید و آنچه در بالای قبر حبیب بود
 برکند، سپس دستور داد حرم را ویران
 کنند. اما در این هنگام از خبری که برای
 او آوردند متزلزل گردید و برگشت. ماجرا
 از این قرار بود که وی همراه قشون به
 سوی حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه
 السلام حرکت کرد، ولی ناگهان يك فرد اسب
 سوار که پوشش آهنین داشت به آنان حمله
 کرد و جمعی از آنها را کشت و بقیه پا به
 فرار گذاشتند. همینکه سعود این حادثه را
 دید به سپاهش گفت برگردید (و حرم پسر
 خواهرمان را آسیب نرسانید)!

لذا از آنجا به حرم امام حسین علیه
 السلام برگشتند و ملتجیان به حرم، از
 مرد و زن و صغیر و کبیر را کشتند و دست
 به تخریب حرم زدند و برگشتند. به سال
 ۱۲۳۰ نیز دوباره وهابیها به نجف و کربلا
 حمله آوردند ولی این بار ماء یوس
 برگشتند. (۲۷۴)

چنانکه گفتیم برخی از شعرای وقت این
 حادثه را به نظم آورده اند، که از آن
 میان به دو تن از آنان اشاره می کنیم :

۱. حاج هاشم کعبی (متوفای ۱۲۳۱) که
 مطلع شعر وی چنین است :

أنت الملووم فمن یكون الا لوما
 فلك الظماء هیهات معسول الاهی

۲. شیخ محمد رضا ازری بغدادی (متولد
 ۱۱۳۰ هجری قمری) که در کاظمین با
 برادرش شیخ کاظم ازری، صاحب قمیده
 هاشمیه و متوفای ۱۲۱۱، در يك مقبره
 مجاور با مقبره شریف رضی مدفونند. مطلع
 شعر شیخ محمد رضا نیز بیت زیر است :

اریحا فقد لاحت طلایع کربلا
 لینقبر اشلاء و نسعد مریلا

اشعار فوق به طبع نرسیده و ماءخذ نقل
ما شهداء الفضيلة (ص ۲۸۹ و ۲۹۳) نوشته
مرحوم علامه امینی است خود، از دیوان خطی
آنان استنساخ کرده است .

فصل یازدهم : زیارتنامه قمر بنی هاشم علیه السلام

زیارت ابوالفضل العباس علیه السلام
منقول از امام صادق علیه السلام
مرحوم محدث قمی ، در کتاب شریف مفاتیح
الجنان آورده است : شیخ اجل ، جعفر بن
قولویه قمی (متوفی ۳۶۷ ق) در کامل چ به
سند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت
کرده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
فرمود: چون اراده نمایی که زیارت کنی
قبر عباس بن علی علیه السلام را - و آن
بر کنار فرات محاذی حایر است - می ایستی
بر روزه و می گویی :

سلام الله و سلام ملائکته المقربین و انبائه المرسلین و عباده الصالحین و
جميع الشهداء و الصديقين و الزاکیات الطیبات فیما یغندی و تروح علیک یابن
امیرالمؤمنین . اشهد لک بالتسلیم و التصدیق و الوفاء و النصیحة لخلف النبی
صلی الله علیه و آله المرسل و البسط المنتخب و الدلیل العالم و الوصی المبلغ و
المظلوم المهتمم فجزاک الله عن رسوله و عن امیرالمؤمنین و عن الحسن و
الحسین صلوات الله علیهم افضل الجزاء بما صبرت و احتسبت و اعنت فیعم
عقبی الدار.

لعن الله من قتلک و لعن الله من جهل حقک و استخف بحرمتک و لعن الله من
حال بینک و بین ماء الفرات . اشهد انک قتلت مظلوما و اعن الله منجر لکم ما
وعدکم . جنتک یابن امیرالمؤمنین و افدا الیکم و قلبی مسلم لکم و تابع و انا
لکم تابع نصرتی لکم معدة حتی یحکم الله و هو خیر الحاکمین فمعکم معکم لا مع
عدوکم . انی بکم و بایابکم من المؤمنین و بمن خافکم و قتلکم من الکافرین قتل
الله امة قتلتکم بالایدی و الاعلسن .

پس داخل روزه شو و خود را به ضریح
بچشان و بگو:

السلام علیک ائبها العبد الصالح المطیع لله و لرسوله و لاءمیرالمؤمنین و
الحسن و الحسین صلی الله علیهم و سلم . السلام علیک و رحمة الله و برکاته و
مغفرته و رضوانه و علی روحک و بدنک اشهد و اشهد الله انک مضیت علی

ما مضى به البديرون و المجاهدون فى سبيل الله المناصحون له فى جهاد
 اعدائه المبالغون فى نصره اءوليائه الذابون عن اءحبائه فجزاك الله اءفضل
 الجزاء و اءوفر الجزاء و اءوفى جزاء اءحد ممن و فى ببيعته و استجاب له
 دعوته و اءطاع ولاة اءمرة . اءشهد اءنك قد بالعتت فى النصيحة و اءعطيت
 غاية المجهود فبعثك الله فى الشهداء و جعل روحك مع اءرواح السءداء و
 اءعطاك من جنانه اءفسحها منزلا و اءفضلها عرفا و رفع ذكرك فى العالمين
 فى عليين و حشرك مع النبيين و الصديقين و الشهداء و الصالحين و حسن
 اءولئك رفيقا . اءشهد اءنك لم تهن و لم تنكل و اءنك مضيت على بصيرة من
 اءمرك مقتديا بالصالحين و متبعا للنبيين فجمع الله بيننا و بينك و بينك و بين
 رسوله و اءوليائه فى منازل المخبئين فانه اءرحم الراحمين .

مؤلف گوید کہ : خوب است این زیارت را
 پشت سر قبر رو به قبله بخوانی ، چنانکه
 شیخ در تهذیب فرموده : ثم ادخل فانكب
 على القبر و قل و اءنت مستقبل القبلة :
 اسلام عليك اءيها العبد الصالح

و نیز بدان کہ زیارت جناب عباس علیه
 السلام موافق روایت مذکور همین بود کہ
 ذکر شد . لکن سید بن طاووس و شیخ مفید و
 دیگران ، بعد از این فرموده اند کہ : پس
 برو به سمت بالا سر و دو رکعت نماز کن و
 بعد از آن آنچه خواهی نماز کن و بخوان
 خدا را بسیار و بگو و در عقب نماز :

اللهم صل على محمد و آل محمد و لا تدع لى فى هذا المكان المكرم و
 المشهد المعظم ذنبا الا غفرته و لا هما الا فرجته و لا مرضا الا شفيته و لا
 عيبا الا سترته و لا رزقا الا بسطته و لا خوفا الا آمنته و لا شملا الا جمعته و
 لا غائبا الا حفظته و اءدنيته و لا حاجة من حوائج الدنيا و الآخرة لك فيها
 رضى و لى فيها صلاح الا قضيتها يا اءرحم الراحمين .

پس برگرد به سوى ضريح و نزد پاها
 بایست و بگو :

اسلام عليك يا اءبا الفضل العباس بن اءميرالمؤمنين السلام عليك يابن
 سیدالوصيين السلام عليك يابن اءول القوم اسلاما و اءدمهم ايماننا و اءقومهم
 بدين الله و اءوطهم على الاسلام . اءشهد لقد نصحت الله و لرسوله و لاءخيك
 فنعم الاءخ المواسى فلعن الله امة ظلمتك و لعن الله امة استحلّت منك المحارم و
 انتهكت حرمة الاسلام فنعم الصابر المجاهد المحامى الناصر الاءخ الدافع عن
 اءخيه المجيب الى طاعة ربه الراغب فيما زهد فيه غيره من الثواب الجزيل و
 الثناء الجميل و اءلحقك الله بدرجة آبائك فى جنات النعيم . اللهم انى تعرضت
 لزيارة اءوليائك رغبة فى ثوابك و رجاء لمعفرتك و جزيل احسانك فاءساءلك
 اءن تصلى على محمد و آله الطاهرين و اءن تحعل رزقى بهم دارا و غيشى بهم

قارا و زیارتی بهم مقبولة و حیاتی بهم طیبه و ادرجنی ادراج المکرمین و اجعلنی ممن ینقلب من زیارة مشاهده اعبانک مفلحا مجحا قد استوجب غفران الذنوب و ستر العیوب و کشف الکروب انک اهل التقوی و اهل المغفرة .

و چون خواهی وداع کنی آن حضرت را پس برو به نزد قبر شریف و بگو این را که در روایت ابو حمزه ثمالی است و علما نیز ذکر کرده اند :

اےستودعک الله و اےسترعیک و اءقرء علیک السلام آما باالله و برسوله و بکتابه و بما جاء به من عند الله اللهم فاکتبا مع الشاهدین . اللهم لا تجعله آخر العهد من زیارتی قبر ابن اعخی رسولک صلی الله علیه و آله و ارزقتی زیارته اءبدا ما اءبقیتنی و احشرنی معه و مع آباءه فی الجنان و عرف بینی و بینه و بین رسولک و اءولیانک . اللهم صلی محمد و آل محمد و توفنی علی الایمان بک و التصدیق برسولک و الولاية لعلی بن اءبی طالب و الاءئمه من ولده علیهم السلام البرائة من اءعدائهم فانی قد رضیت یا ربی بذلك و صلی الله علی محمد و آل محمد.

ترجمه زیارتنامه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام .

سلام خدا و سلام فرشتگان مقرب خدا و رسولان و بندگان شایسته خدا و سلام تمام شهیدان راه خدا و صادقان با ایمان کامل و نفوس پاکیزه و نکو سیرت در آنچه صبح و شام است ، بر تو باد ای فرزند امیر المؤمنین . گواهی می دهم برای تو که حضرتت مقام تسلیم و تصدیق و وفا داری و خیر خواهی را در حد کمال داشتی نسبت به حضرت حسین فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سبط برگزیده رسول و رهبر دانای خلق و وصی پیغمبر و رساننده حکم خدا (و ارکان و حقایق احکام دین) به خلق ؛ آن امام مظلوم جور و جفا کشیده (از ظالمان است) . پس خدا ترا از جانب رسولش و از جانب امیر المؤمنین و از جانب حضرت حسن و حسین صلوات الله علیهم بهترین پاداش را عطا کند ، به واسطه آن صبر و تحمل مصایبی که در یاری برادرت کردی ، پس دار سعادت عقبی ترا نیکوست .

خدا لعنت کند کسی را که ترا به قتل رساند و خدا لعنت کند کسی را که حق ترا ندانست و حرمتت را شکست و خدا لعنت کند کسی را که بین تو و آب فرات حایل گردید (و ترا از آب رسانیدن به تشنگان حرم حسین منع کرد). گواهی می دهم که تو مظلوم کشته شدی و خدا آنچه را که (به شهیدان راه حق) وعده داده محققا به تو عطا می کند. ای فرزند امیر المؤمنین، من به زیارت شما آمده ام در حالی که قلبم تسلیم و تابع فرمان شما و خود پیرو شما می باشم و برای یاری شما مهیا هستم تا هنگامی که فرمان و حکم خدا (به ظهور سلطنت شما) فرا رسد که او بهترین حکم کنندگان است. پس من با شما هستم و با تمام قوای خود با شما هستم نه با دشمنان شما. من به شما (خاندان رسالت و امامت) ایمان دارم و به بازگشت شما نیز ایمان دارم و نسبت به دین و آئین دشمنان و مخالفان شما و قاتلان شما از کافران منکرانم. خدا بکشد امتی را که به دست و زبان شما را کشتند (و به شما ظلم و بیداد کردند).

سلام بر تو ای بنده شایسته حق و مطیع امر خدا و رسول خدا و مطیع امیر المؤمنین و حضرت حسن و حسین صلوات الله و سلامه علیهم. سلام بر تو و رحمت و برکات خدا و مغفرت و رضا و خوشنودی خدا بر روح و جسم شما باد. گواهی می دهم و خدا را گواه می گیرم که تو از جهان درگذشتی با همان مقام رفیع شهادتی که شهدای بدر و دیگر جهاد کنندگان در راه خدا یافتند و همه کسانی که خیر خواه دین خدا بودند و بر علیه دشمنان خدا جهاد کردند و در دفاع از دوستان و محبان خدا سنگ تمام گذاردند. پس خدا به تو بهترین و بیشترین و کاملترین پاداشی را عطا کند که به یکی

از کسانی که به عهدش وفا کرده و دعوتش را اجابت کرده و از ولی امر حق و خلفای الهی اطاعت می کنند عطا می فرماید.

گواهی می دهم که تو (ای اباالفضل) نهایت کوشش را در نصیحت (امت ظالم) و کمال جهد و اهتمام را در راه دین خدا (ویاری حضرت حسین) ادا کردی تا آنکه خدایت در مقام رفیع شهیدان (راه خدا) مبعوث کرد و روح پاکت را با ارواح پاک سعادت‌مندان عالم محشور و از بهشت بهترین و نیکوترین غرفه بهشتی عطا کند و نام شریف‌ت را در عالم بلند گرداند و با پیغمبران و صادقان در ایمان و شهیدان و صالحان که اینها بهترین رفیقانند محشور فرماید گواهی می دهم که تو هیچ سستی و کوتاهی (در احیاء دین) نکردی و در کار خود (که عمری در راه رضای خدا صرف نمودی) با بصیرت و حجت از جهان در گذشتی و همیشه در اعمالت اقتدا به صالحان و پیروی از رسولان خدا کردی پس خدا بین ما و تو بزرگوار و بین رسول خدا و اولیاء و دوستان خدا در منزهات بهشتی و اهل خضوع و تقوی جمع گرداند که خدا مهربان‌ترین مهربانان عالم است.

پروردگارا درود فرست بر محمد و آل محمد و بر من دیگر در این مکان گرامی و مشهد معظم گناهی باقی‌نگذار تمام گناهانم را (به حرمت این شهید راه خدا) ببخش و بیامرز و هم و غم را برطرف ساز تمام مرض و دردهایم را شفا عنایت فرما و هر عیب و عار مرا پرده پوشی کن و رزقم را وسیع ساز و از هر خوف و هراسم ایمنی کامل بخش پریشانیهام همه را اصلاح فرما و غایب (و مسافرین) مرا محفوظ بدار و لقایش نزدیک و تمام حاجت‌های دنیا و آخرت را که رضای تو و صلاح من در آنست

همه را روا گردان ای مهربان ترین مهربانان عالم .

سلام بر تو ای اباالفضل العباس فرزند (رشید) امیرالمؤمنین سلام بر تو ای فرزند سید جانشینان پیغمبر سلام بر تو ای فرزند کسی که اسلام اختیار کرد و در رتبه ایمان بر همه امت تقدم و برتری داشت و در دین خدا از همه کس پایدارتر و در حفظ اسلام از همه مراقبتش بیشتر بود گواهی می دهیم که تو در راه خدا و رسول و برادرت حضرت حسین خیر خواه بودی (و امت را نصیحت و اندرز کردی پس در وفاداری کوتاهی نکردی و نیکو برادری بودی که با حضرت حسین مساوات و مواسات (در تحمل مصائب و شداوند) نمودی باری خدا لعنت کند امتی را که هتك حرمت شما و ریختن خون شما و حرمت اسلام را حلال شمردند پس شما (در راه وفای با برادرت حسین) نیکو صبر و تحمل و جهاد و حمایت و نصرت و دفاع کامل از حریم برادر و امر پروردگارش را اطاعت کردی و در راه فداکاری آن حضرت و ثواب بزرگ نصرت و یاری او که دیگران رو گردانیدند تو مشتاقانه شتافتی و ثواب عظیم و نام نیکو در دو عالم یافتی و خدایت در بهشت نعیم با پدران بزرگوارت ملحق گرداند پروردگارا من خود را مهیا بر زیارت اولیاء و دوستان تو نموده ام به اشتیاق ثواب و به امید مغفرت و لطف و احسان بزرگ تو پس از تو در خواستم این است که درود فرستی بر محمد و آلش و به واسطه آنها همیشه روزی مرا وسیع و زندگانیم را پایدار و خوش (در دو عالم) بگردانی و زیارتم را به شفاعتشان بپذیری و حیاة طیب (زندگی خوش در بهشت ابد) نصیبم فرمائی و مرا در صف اهل کرامت درج فرمائی و از آن خوبان و سعادت‌مندان که چون از زیارت مشهد محبان و دوستانت باز

گردند رستگار و حاجت روا شده و مستوجب
قطععی آمرزش گناه شده اند و عیوب و
زشتیهایشان مستور و هم و غمشان بر طرف
گردیده از آنان قرارم دهی که تو ای خدا
اهل تقوی و مغفرتی (سزد که از تو بترسند
و به مغفرت و آمرزش امیدوار باشند)
از تو بزرگواری تقاضای وداع می کنم و
خدا را از او درخواست توجه و لطف خاص
دارم و بر تو تحیت و سالم خواننده در
حالی که به خدا و رسول خدا و کتاب او
آورده و به هر چه از احکام و او امر و
نواهی که از جانب خدا آورده به همه
ایمان دارم پروردگارا تو ما را گواهان
و اهل ایمان ثابت مقدر فرما پروردگارا
این زیارت را آخرین عهدم از قبر مطهر
فرزند برادر پیغمبرت صلی الله علیه و آله
قرار مده و همیشه تا در حیاة مرا باقی
داری زیارتش نصیبم گردان و مرا با آن
حضرت و با پدران بزرگوارش در بهشت برین
محشور گردان و میان من و او و رسول اکرم
و اولیاء دین خود ائمه هدی شناسائی و
(محبت) بر قرار دار پروردگارا درود
فرست بر محمد و آل محمد و بمیران مرا بر
ایمان (به وحدانیت) خود و تصدیق به
رسالت به پیغمبر و ولایت و دوستی علی
علیه السلام و ائمه طاهرین از فرزندان
علی و بر تبری و بیزاری از دشمنان اینها
که من ای خدا به این دین و عقیده
خوشنودم و درود خدا بر محمد و آل محمد
باد.

زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در روز عرفه

سید بن طاووس و شهید فرموده اند: پس برو به مشهد جناب عباس رضی الله عنه همین که رسیدی به آنجا بایست نزد قبر آن جناب بگو:

السلام عليك يا اباالفضل العباس ابن اميرالمؤمنين السلام عليك يابن سيدالوصيين السلام عليك يابن اول القوم اسلاما و اعقدمهم ايمانا و اعقومهم بدين الله و اعوظهم على الاسلام اعشهد لقد نصيحت الله و لرسوله و لاءخيك فنعم الاخ موسى فلعن الله امة قتلتك و لعن الله امة ظلمتك و لعن الله امة استحلقت منك المحارم و انتهكت في قتلك حرمة الاسلام منعم الاخ الصابر المجاهد المحامى الناصر و الاخ الدافع عن اخيه المجيب الى طاعة ربه الراغب فيما زهد فيه غيره من الثواب الجزيل و الثناء الجميل و الحقك الله بدرجة آبائك في دار النعيم انه حميد مجيد

پس بیفکن خود را بر قبر و بگو:
اللهم لك تعرضت و لزيارة اوليائك قصدت رغبة في ثوابك و رجاء لمغفرتك و جزيل احسانك فاءساءلك اعن تصلى على محمد و آل محمد و اعن تجعل رزقي بهم دارا و عيشي بهم قارا و زيارتي بهم مقبولة و ذنبي بهم مغفورا و اقلبنى بهم مفلحا منجحا مستجابا دعائى بافضل ما ينقلب به احد من زوارة و القاصدين اليه برحمتك يا ارحم الراحمين .

پس ببوس ضريح را و نماز گزار نزد آن حضرت؛ نماز زیارت آنچه خواسته باشی و چون خواستی وداع کنی آن حضرت را بگو را که از پیش ذکر کردیم در وداع آن حضرت .
ترجمه زیارتنامه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در روز عرفه :

سلام بر تو ای اباالفضل العباس فرزند (شجاع) امیر المؤمنین علیه السلام ، سلام بر تو ای فرزند سید اوصیاء ، سلام بر تو ای فرزند کسی که در اسلام اول بود و در ایمان بر همه عالم مقدم (و اکمل و افضل) بود و به دین خدا ثابت قدم تر و در راه حفظ اسلام با اندیشه تر و مراقبتش بیشتر بود گواهی می دهم (ای اباالفضل) که تو بر خلق خالص برای رضای خدا و رسول صلی الله علیه و آله و برادرت حسین علیه

السلام ناصح و خیر خواه بودی و نیکو برادری بودی که مواسات (و فداکاری در راه برادر) کردی ، پس خدا لعنت کند بر امتی که ترا شهید کردند و خدا لعنت کند امتی را که بر تو ظلم و ستم کردند و خدا لعنت کند امتی را که هتك احترام ترا روا داشتند و بواسطه قتل تو پرده اسلام را دریدند، پس تو چه نیکو برادر با صبر و شکیبا بودی که مجاهده و حمایت و نصرت و دفاع کامل از برادرت کردی و به حقیقت نایل نشدند تو مشتاق بودی و مدح و ثنای نیکو (تا قیامت) یافتی و خدا ترا به مقام و مرتبه پدران در بهشت نعیم (و رضوان حق) ملحق ساخت که او خدایی پسندیده صفات و بزرگواری است ، پروردگارا، من به معرض لطف و رحمت تو در آمدم و برای زیارت اولیای تو به شوق و رغبت در ثواب عزم کردم و به امید آمرزش و احسان عظیم تو بدین درگاه آمدم ، پس از تو درخواست می کنم که درود بر محمد و آل اطهارش بفرستی و رزق (جسم و جان) مرا هم به واسطه آن بزرگواران وسیع گردان و عیشم را برقرار و زیارتم را مقبول و گناهم را مغفور و آمرزیده سار و مرا به حرمت مقام آنان رستگار و کامروا و دعایم مستجاب گردان با بهترین (ثوابی) که احدی از زوار و قاصدان حرم این بزرگوار را عطا می شود به حق لطف و رحمت و اسعت ای مهربانترین مهربانان عالم .

زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در عید فطر و عید قربان

السلام عليك ايها العبد الصالح و الصديق المواسي اشهد انك آمنت بالله و نصرت ابن رسول الله و دعوت الي سبيل الله و واسيت بنفسك فعليك من الله افضل التحيه و السلام پس بچسبان خود را به ضريح و بگو باءى انت و امى ناصر دين الله السلام عليك يا ناصر الحسين الصديق السلام عليك يا ناصر الحسين شهيد عليك منى السلام ما بقيت و بقى الليل و النهار.

پس نماز کن در نزد سر آن حضرت دو رکعت بگو بعد از آن آنچه را که می گفتمی در نزد سر حضرت امام حسین علیه السلام .

ترجمه زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در عید فطر و عید قربان

سلام بر تو ای بنده شایسته خدا و صادق با ایمان کامل که با برادرت حسین مواسات و فداکاری کردی و گواهی می دهم که تو به خدا کاملاً ایمان آوردی و فرزند پیغمبر خدا را یاری کردی و خلق را به راه خدا دعوت کردی و با جانت با برادر بزرگوارت یاری کردی پس بهترین تحنیت و درود خدا بر جان پاک تو باد. پدر و مادرم فدای تو باد ای ناصر دین خدا سلام بر تو ای یاری کننده حسین صديق سلام بر تو باد ای یاری کننده حسین شهيد بر تو باد از من درود و سلام تا باقى هستم و باقى است شب و رو در جهان . (۲۷۰)

بخش سوم : کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام

قسمت اول : پاسخ به تضرع ، و پاداش ادب عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به شیعیان ، اهل سنت ، مسیحیان ، کلیمیان و زردشتیان (شامل ۲۰۳ عنایت)

فصل اول : عنایات حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به شیعیان (شامل ۱۶۷ کرامت)

۱. منم عباس بن علی علیه السلام

آیه الله ملا حبیب کاشانی (متوفی ۲۳ ج ۲ سال ۱۳۴۰ ه ق) (۲۷۶) در تذکره الشهداء (ص ۲۴۷) آورده است :

در عباس آباد هند جمعی از شیعیان در ایام عاشورا جمع شدند تا به اصطلاح شبیه حضرت عباس علیه السلام را درآورند. شخصی تنومند و رشید باشد نیافتند، تا آنکه جوانی را پیدا کردند که پدرش از دشمنان اهل بیت علیه السلام بود. او را شبیه کردند و چون شب شد و به خانه آمد و موضوع را با پدر در میان گذاشت ، پدرش گفت : مگر عباس علیه السلام را دوست داری ؟

گفت : آری جانم به فدای او باد!

گفت : اگر چنین است ، بیا تا دستهای تو را به یاد دست بریده عباس قطع کنم . جوان دست خود را دراز کرد و پدر دستش را برید. مادرش گریان شد و گفت : ای مرد چرا از فاطمه زهرا علیه السلام شرم نکردی !

آن مرد گفت : اگر فاطمه علیه السلام را دوست داری بیا تا زبان تو را هم قطع نمایم . پس زبان آن زن را هم برید و در آن شب هر دو را از خانه بیرون کرد و گفت : بروید و شکوه مرا پیش عباس نمایید! پس آن دو به عباس آباد آمدند و در مسجد محل ، نزدیک منبر، تا به سحر ناله کردند. آن

زن می گوید: چون صبح نزدیک شد، زنانی چند را دیدم که آثار بزرگی از جبهه ایشان ظاهر بود. یکی زانها آب دهان بر زخم زبان من مالید و فی الحال زبانم التیام یافت. دامنش را گرفتم و عرض کردم، که: جوانی دارم، دستش بریده و بی هوش افتاده است، بفریادش برس. فرمود که: آن هم صاحبی دارد.

گفتم: تو کیستی؟

فرمود: من فاطمه، مادر حسین علیه السلام. این بگفت و از نظرم غایب شد. پس به نزد فرزندم آمدم دیدم دستش خوب شده، پرسیدم چگونه چنین شد؟

پسر گفت: در اثنای بی هوشی، جوان نقابداری را دیدم که به بالینم آمد و به من فرمود: دستت را به جای خودگذار. پس نظر کردم، هیچ زخمی در آن ندیدم.

گفتم: می خواهم دست تو را ببوسم. ناگاه اشکش جاری شد و فرمود: ای جوان معذورم دار که دستم را کنار علقمه جدا کرده اند.

عرض کردم تو کیستی؟ فرمود: منم عباس بن علی علیه السلام. سپس از نظرم غایب گردید.

حکایتی عجیب در توسل به فاطمه زهرا سلام الله علیه

در جلد هفتم گنجینه دانشمندان () از مرحوم حجة الاسلام آخوند ملاعباس سیبویه یزدی شده است که گفت:

من پسر عمویی به نام حاج شیخ علی داشتم که از علما و روحانیون یزد بود. يك سال آن مرحوم با چند نفر از دوستان یزدی برای تشریف به حج به کربلا مشرف شده و به منزل ما وارد شدند و پس از چند روز به مکه عزیمت نمودند. من بعد از انجام

مراسم حج ، انتظار مراجعت پسر عمویم را داشتم ولی مدتها گذشت و خبری نشد. خیال کردم که از مکه برگشته و به یزد رفته است. تا اینکه روزی در حرم مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام به دوستان و رفقای خود او برخوردم و از آنان جویای احوال او شدم ولی آنها جواب صریح به من ندادند، اصرار کردم مگر چه شده ، اگر فوت کرده است بگویید.

گفتند: واقع قضیه این است که روزی حاج شیخ علی به عزم طواف مستحبی و زیارت خانه خدا، از منزل بیرون رفت و دیگر نیامد. ما هر چه انتظار بردیم و در باره او تجسس کردیم ، از او خبری به دست نیاوردیم . مایوس شده حرکت نمودیم و اینک اثاثیه او را با خود به یزد می بریم که به خانواده اش تحویل دهیم : احتمال می دهیم که اهل سنت او را هلاک کرده باشند. من از شنیدن این خبر بسیار متاثر شدم . بعد از چند سال روزی دیدم در منزل را می زنند. در را باز کردم ، دیدم پسر عموست . بسیار تعجب کردم و پس از معانقه و رو بوسی گفتم : فلانی کجا بودی و از کجا می آیی ؟

گفت : اکنون از یزد می آیم .
گفتم : چنانچه نقل کردند تو در مکه مفقود شده بودی ، چطور از یزد می آیی؟!
گفت : پسر عمو، دستور بده قلیان را حاضر کنند تا رفع خستگی کنم ، شرح حال خود را برای شما خواهم گفت .

بعد از صرف قلیان و استراحت ، گفت : آری روزی پس از انجام مراسم حج از منزل بیرون آمدم و به مسجد الحرام مشرف شدم . طواف کرده و نماز طواف خواندم و به منزل بازگشتم . در راه ، مردی را با ریش تراشیده و سیبیلهای بلند دیدم که با لباس افندیها ایستاده بود. تا مرا دید

قدری به صورت من نگاه کرد و بعد جلو آمد و گفت : تو شیخ علی یزدی نیستی ؟ گفتم : چرا .

گفت : سلام علیکم ، اهلا و مرحبا ، و دست به گردن من انداخت و مرا بوسید و دعوت کرد که به منزلش بروم . با آنکه وی را نمی شناختم ، با اصرار مرا به منزل خود برد و هر چه به او گفتم شما کیستید ، من شما را به جا نمی آورم ؛ گفت : خواهی شناخت ، مرا فراموش کردی ، من از دوستان و رفقای شما هستم . خلاصه ظهر شد . خواستم بیایم نگذاشت . گفت : مکه همه جای آن حرم است ، همین جا نماز بخوان و برایم ناهار آورد و من هر چه گفتم رفقایم نگران و ناراحت می شوند گفت : چه نگرانی ؟ اینجا حرم امن خداست . خلاصه شب شد و نگذاشت من بیایم .

بعد از نماز عشا دیدم افراد مختلفی به منزل می آیند تا جماعتی شدند و آن شخص شروع کرد به بد گفتن و مذمت کردن شیعه ها . گفت : این شیعه ها با شیخین میانه خوبی ندارند ، مخصوصا خلیفه دوم ، و اینها شبی را در ماه ربیع الاول به نام عیدالزهره سلام الله علیه دارند که مراسمی را در آن شب انجام می دهند و از وی برائت و تبری می جویند ، و این هم یکی از آنهاست - و اشاره به من نمود - و چندان مذمت از شیعه کرد و آنها را بر علیه من تحریک نمود که همه آنها بر من خشمناک شده و بر قتل من متفق گردیدند . من هر چه مطالب او را انکار کردم ، وی بر اصرار خود افزود و در آخر گفت : شیخ علی ، مدرسه مصلی یزد یادت رفته ؟! تا این جمله را گفت به خاطر آمد که در زمان طلبگی در مدرسه مصلی همسایه ای به نام شیخ جابر کردستانی داشتم که سنی بود و از ما تقیه می کرد و در شب مذکور که

طلبه ها جلسه جشن داشتند او به حجره خود می رفت و در را به روی خود می بست ، ولی بعضی از طلبه ها می رفتند و در حجره او را باز می کردند و او را می آوردند و در مقابل او شوخی می کردند و بعضی حرفها را می زدند و او چون تنها بود سکوت و تحمل می کرد.

پس گفتم : تو شیخ جابر نیستی ؟

گفت : چرا شیخ جابرم !

گفتم : تو که می دانی من با آنها موافق نبودم .

گفت : بلی ، اما چون شیعه و رافضی هستی ، ما امشب از تو انتقام خواهیم گرفت . هر چه التماس کردم و گفتم خدا می فرماید: من دخله کان آمنا ، گفتم : جرم شما بزرگ است و تو ماءمون نیستی .

گفتم : خدا می فرماید: و ان احد من المشركين استجارك فاجره ... ، گفتم : شما از مشرکین بدتر هستید! و خلاصه ، دیدم مشغول مذاکره درباره کیفیت قتل و کشتن من هستید، به شیخ جابر گفتم : حالا که چنین است ، پس بگذار من دو رکعت نماز بخوانم . گفت بخوان .

گفتم : در اینجا، با توطئه چینی شما برای قتل من ، حضور قلب ندارم .

گفت : هر کجا می خواهی بخوان که راه فراری نیست !

آمدم در حیاط کوچک منزل ، و دو رکعت نماز استغاثه به حضرت زهرا صدیقه کبری سلام الله علیه خواندم و بعد از نماز و تسبیح به سجده رفتم و چهار صد و ده مرتبه **یا مولاتی یا فاطمة اغیثینی** گفتم التماس کردم که راضی نباشید من در این بلد غربت به دست دشمنان شما به وضع فجیع کشته شوم و اهل و عیالم در یزد چشم انتظار بمانند. در این حال روزنه امیدی به قلبم باز شد، به فکرم رسید بالای بام منزل رفته

خود را به کوچه بیندازم و به دست آنها کشته نشوم شاید مولایم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام با دست یداللهی خود، مرا بگیرد که مصدوم نشوم . پس فوراً از پله ها بالا رفتم که نقشه خود را عملی کنم به لب بام آمدم . بامهای مکه اطرافش قریب يك متر حریم و دیواری دارد که مانع سقوط اطفال و افراد است . دیدم این بام اطرافش دیوار ندارد . شب مهتابی بود . نگاهی به اطراف انداختم ، دیدم گویا شهر مکه نیست ، زیرا مکه شهری کوهستانی بوده و اطرافش محصور به کوههای ابوقبیس و حرا و نور است ولی اینجا فقط در جنوبش رشته کوهی نمایان است که شبیه کوه طرزجان یزد است . لب بام منزل آمدم که ببینم نواصب چه می کنند؟ با کمال تعجب دیدم اینجا منزل خودم در یزد می باشد! گفتم : عجب ! خواب می بینم ؟! من مکه بودم ، و اینجا یزد و خانه من است !

پس آهسته بچه ها و عیالم را که در اطاق بودند صدا زدم . آنها ترسیدند و به هم گفتند :

صدیا بابا می آید. عیالم به آنها می گفت : بابایتان مکه است ، چند ماه دیگر می آید. پس آرام آنها را صدا زدم گفتم : نترسید، خودم هستم ، من خودم هستم ، بیایید در بام را باز کنید. بچه ها دویدند و در را باز کردند. همه مات و مبهوت بودند.

گفتم : خدا را شکر نمایم که مرا به برکت توسل به حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیه از کشته شدن نجات داد و به يك طرفه العین مرا از مکه به یزد آورد. سپس مشروح جریان را برای نقل کردم .^(۲۷۷)

نماز استغاثه به حضرت بتول سلام الله علیه : پس از نقل این کرامت شگفت از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیه لازم دانستم دستور

نماز حضرت فاطمه زهرا سلام الله عليه را در اینجا بیاورم تا علاقه مندان ، نماز اولین شهیده و مظلومه عالم اسلام را در گرفتاریها بخوانند و ان شاء الله نتیجه بگیرند و نگارنده را نیز دعا خیر فراموش ننمایند.

مرحوم محدث قمی می نویسد:

روایت شده که هرگاه ترا حاجتی باشد به سوی حق تعالی و سینه ات از آن تنگ شده باشد، پس دو رکعت نماز بگذار و چون سلام نماز را گفتی سه مرتبه تکبیر بگو و تسبیح حضرت فاطمه سس بخوان ، پس به سجده برو و بگو صد مرتبه یا مولاتی یا فاطمه اءغیثتنی ، پس جانب راست رو را بر زمین گذار و همین صد مرتبه بگو، پس به سجده برو و همین را صد مرتبه بگو پس به جانب چپ رو را بر زمین گذار و صد مرتبه بگو. پس باز به سجده برو و صد مرتبه بگو و حاجت خود را یاد کن . به درستی که خداوند بر می آورد آن را ان شاء الله تعالی .
(۲۷۸)

۲. شفاعت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

آیه الله حاج میرزا هادی خراسانی در کتاب معجزات و کرامات می نویسد:

چنین فرمود عالم ربانی شیخ مرتضی آشتیانی ، از حجة الاسلام استادش حاج میرزا حسین خلیلی طهرانی - اعلی الله مقامه - که گفت : خبر داد ما را شیخ جلیل و رفیق نبیل که با همدیگر در درس صاحب جواهر حاضر می شدیم ، که یکی از تجار که رئیس خانواده الکبه در زمان خود بود، پسری دارد جوان خوش منظر و مؤدب ، والده اش علویه محترمه ای است ، و منحصر است اولاد ایشان به همین جوان ، در کربلا مریض شد و شاید ناخوشی او حصبه

تیفوس بوده و به قدری سخت شد که به حال مرگ و احتضار افتاد، بلکه فوت کرد و چشم و پای او را بستند. پدرش از اندرون خانه به بیرونی رفته و بر سر و سینه می زد. علویه محترمه مادر آن جوان ، به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف و از کلیددار آستانه خواهش کرد که اجازه بدهد شب را تا صبح در حرم بماند. نخست کلیددار قبول نمی کرد، ولی وقتی علویه خود را معرفی کرد و گفت : پسر من مختصر است و چاره ای جز توسل به حضرت باب الحوائج ندارم ، کلیددار قبول کرد و به مستخدمین دستور داد علویه را در حرم بگذارند بماند.

شیخ جلیل می فرماید: همان شب من مشرف به کربلا شدم و ابدأ از جریان حال تاجر الکبه و بیماری فرزندش اطلاعی نداشتم . در همان شب ، خواب دیدم که مشرف به حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام گشتم ، از طرف مرقد حبیب بن مظاهر وارد شدم ، دیدم فضای بالا سر حرم از زمین و آسمان و فضا تمام مملو از ملائکه است و در مسجد بالا سر تخت گذاشته اند حضرت رسالت مآب علیه السلام و حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام بر تخت نشسته اند. در کنار اثنا ملکی پیش رفت عرض کرد: السلام عليك يا رسول الله ، السلام عليك يا خاتم النبیین ، پس عرض کرد حضرت باب الحوائج ابی الفضل علیه السلام عرض می کند حضرت باب الحوائج ابی الفضل علیه السلام عرض می کند: یا رسول الله ، علویه ، عیال حاجی الکبه ، پسرش مریض است به من متوسل شده ، شما به درگاه الهی دعا کنید که حق - سبحانه تعالی - او را شفا عطا فرماید. حضرت ختمی مرتبت دست به دعا برداشتند. بعد از لحظه ای فرمودند: موت این جوان مقدر است . ملك برگشت .

بعد از لحظه ای دیگر، ملك دیگر آمد و سلام کرد و پیغامی به همان قسم آورد. دو مرتبه ، حضرت رسالت مآب دست به دعا ورودی به درگاه حضرت باریتعالی کردند. پس از لحظه ای سر فرود آوردند، فرمودند: مردن این جوان مقدر است .

ملك برگشت . شیخ فرمود: ناگاه دیدم ملائکه حاضرین در حرم يك مرتبه به جنبش در آمدند، ولوله و زلزله در آنها افتاد. گفتم : چه خبر شده؟! چون نظر کردم ، دیدم حضرت ابی الفضل علیه السلام خودشان تشریف آوردند، با همان حالت وقت شهادت در کربلا!

مؤ لف می گوید: جهت اضطراب ملائکه همین است که تاب دیدار آن حالت را نداشتند. حضرت عباس پیش آمد و عرض کرد:

السلام عليك يا رسول الله ، السلام عليك يا خير المرسلين ، علويه فلانه توسل به من (پیدا) کرده و شفای فرزندش را از من می خواهد. شما به درگاه کبریائی عرض نمایید که ، یا این جوان را شفا عنایت فرمایید، و یا آنکه مرا باب الحوائج نگویند و این لقب را از من بردارند!

چون آن سرور، این سخن را به خدمت پیغمبر اطهر صلی الله علیه و آله عرض داشت ، ناگاه چشم مبارك آن حضرت پر از اشك شد و روی مبارك به حضرت امیر علیه السلام نمود و فرمود: یا علی تو هم با من در دعا همراهی کن . هر دو بزرگوار، روی به آسمان و دست به دعا برداشتند. بعد از لحظه ای ملكی از آسمان نازل گردید و به خدمت حضرت رسالت مآب مشرف (گشته) سلام نمود و سلام حق - سبحانه و تعالی - را ابلاغ نمود، عرض کرد حق متعال می فرماید: باب الحوائج را از عباس نمی گیریم ؛ و جوان را شفا عطا فرمودیم .

شیخ راوی که این خبر را دیده ، می گوید: فوراً از خواب بیدار شدم ، چون اصلاً خبری از این قضیه بهیچوجه نداشتم بسیار تعجب نمودم . گفتم : البته این خواب صدق و صحیح است و در آن اسراری هست . برخاستم دیدم الآن سحر است و یک ساعت به صبح مانده است . فصل تابستان بود . به سمت خانه حاجی الکبه روانه شدم .

مؤلف گوید: گوینده قصه ، آدرس خانه حاجی مذکور را - که در مقابل درب صحن سلطانی می باشد - گفتند و مرحوم علامه العلماء ، حاج محمد حسن کبه ، برادر مرحوم حاج مصطفی کبه ، اولاد مرحوم حاج صالح کبه که بزرگترین تاجر شیعه در بغداد و صاحب خیرات و مبرات بودند، در همان خانه منزل می کردند و این جانب در همانجا به دیدن مرحوم علامه مذکور رفتم . سالهای متمادی در بحث مرحوم استاد حجة الاسلام تقی الدین شیرازی با آن مرحوم کمال انس را داشتیم .

شیخ گوینده گفت : چون وارد خانه شدم ، پدر آن جوان را دیدم میان خانه راه می رود و بر سر و صورت می زند، و جوان را در اطایقی تنها گذاشته اند زیرا مرگش محقق و محسوس بود و چشم و انگشت پاهای او را بسته بودند. به حاجی گفتم تو را چه می شود؟ گفت : دیگر چه می خواهی بشود؟! دست او را گرفتم ، گفتم آرام بگیر و بیا همراه من ، پسرت کجاست ، حق تعالی او را شفا داد و دیگر خوفی و خطری در او نیست . تعجب کرد، مرا برد در اطایق بیماری که می پنداشتند چند لحظه دیگر زنده نخواهد بود و یا آنکه چند دقیقه بود که مرگ او را ربوده بود. وارد شدیم دیدم به قدرت کامله الهیه جوان نشسته است و مشغول باز کردن چشم خود می باشد! پدرش ، که این حالت را دید، دوید او را

بغل گرفت . جوان فریادش بر آمد که گرسنه
ام خوراك بیاورید. چنان مزاجش رو به
بهبودی می رفت که گویا ابدا مریض و المی
او را عارض نگردیده بود.

۳- پس از چهل سال درس خواندن ، به
اندازه این بچه معدان . . .؟!
مرحوم شیخ عبدالرحیم دزفولی ، همشهری
شیخ انصاری ، که مردی عالم مورد وثوق
بوده است ، نقل می کند:

من دو حاجت مهم داشتم که کسی از آنها
آگاه نبود و در درگاه احدیت ، قضا و
اجابت آن را التماس می کردم و همراه
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرت
ابوالفضل علیه السلام را شفیع قرار می
دادم . تا اینکه در یکی از زیارات
مخصوصه از نجف به کربلا رفتم و باز در
حرم شریف ، آن دو مطلب را درخواست نمودم
، ولی اثری نبخشید.

روزی در حرم مطهر ابوالفضل علیه السلام
جمعیت بسیاری را دیدم . از قضیه سؤ ال
کردم ، گفتند: پسریکی از اعراب
صحرائشین ، مدتی است فلج شده ، او را به
قصد شفا به این حرم شریف آورده اند و
مشمول الطاف آن بزرگوار واقع شده و شفا
یافته است ، اینک مردم لباسهای او را
پاره کرده و برای تبرک می برند.

می گوید: من از این واقعه حالم دگرگون
شد، آه سرد از نهاد برکشیدم و به ضریح
مطهر نزدیک رفته عرضه داشتم :

یا اباالفضل ، مرا دو حاجت مشروع بود
که مکرر نزد پدر و برادر و خودت عرض
کردم و اعتنا نکردید، ولی این بچه معدان
(یاد نشین) به محض اینکه دخیل آورد
اجابت نمودید، و از این معامله چنین
فهمیدم که پس از چهل سال زیارت و مجاورت
و اشتغال به علم ، به قدر یک بچه معدان
در نظر شما ارزش ندارم ، لذا دیگر در

این بلاد نمانده و به ایران مهاجرت می کنم . این سخن بگفتم و در حرم حضرت ابی عبدالله علیه السلام نیز، مانند کسی که از آقای خود قهر باشد، سلام مختصری عرض کرده و به منزل بازگشتم و مختصر اسبابی را که داشتم گرفته و روانه نجف اشرف شدم ، به این قصد که عیال و اسباب خود را برداشته و شهر خویش برگردم .

چون به نجف رسیدم از راه صحن مطهر به سوی خانه روانه شدم ، در صحن ملا رحمة الله خادم شیخ (انصاری) - را دیدم و با همه مصافحه و معانقه نمودیم .

گفت : شیخ تو را می خواهند .

گفتم : شیخ از کجا می دانست که حالا وارد می شوم .

گفت : نمی دانم ، این قدر می دانم که به من فرمود: برو در صحن ، شیخ عبدالرحیم از کربلا می آید، او را نزد من بیاور!

چون این را شنیدم ، با خود گفتم شاید به ملاحظه اینکه مجاورین فردای روز زیارت مخصوصه در کربلا (از آن شهر) خارج و فردای آن روز به نجف می رسند و اغلب هم از راه صحن وارد می شوند، از این جهت به ملا رحمة الله فرموده که مرا در صحن ببینند. در هر صورت به خانه شیخ روانه شدیم . چون وارد بیرونی شدیم ، کسی نبود.

ملا درب اندرونی را کوبید. شیخ صدا زد کسیتی؟ ملا رحمة الله عرض کرد: شیخ عبدالرحیم را آوردم .

شیخ تشریف آوردند و به ملا فرمودند تو برو، چون او رفت به من فرمود: شما فلان فلان حاجت را داری؟ به آنها تصریح فرمود؛ در صورتیکه به احدی اظهار نکرده بودم . عرض کردم : آری چنین است .

فرمود: اما فلان حاجت را من بر می آورم و دیگری را خودت استخاره کن اگر خوب آمد

مقدمات آن را فراهم می‌نمایم و خود آن را به جا بیاور. من نیز رفتم و استخاره کردم خوب آمد، نتیجه را به شیخ عرض کردم ، انجام داده شد. (۲۷۹)

۴. ظهور کرامت باهره از حضرت ابوالفضل علیه السلام در بلده اردبیل

مرحوم خیابانی در کتاب وقایع الایام ، بخش مربوط به محرم الحرام می‌نویسد: چون مقارن اختتام این کتاب مستطاب ، کرامت باهره ای از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در بلده اردبیل ظاهر شد که خصوصیت و اهمیت تمامی دارد، لذا دیدم که (داستان آن) برای روشنی چشم مؤمنین و مزید امیدواری محبین اهل بیت طاهرین علیه السلام در این نسخه نفیسه درج شود. قبل از اینکه این کرامت در تبریز معروف و منتشر شود، جمعی از اکابر تجار در مجلسی از برای حقیر تفضیل را نقل کردند. بنده منتظر شدم تا مکاتیب متواتر و در مجامع مذکور و منتشر گردید و حقیر بعضی از آن مکاتیب را که از موثقین تجار از اردبیل ایفاد داشته بودند خواستم که بعد از اتمام کتاب در اختتام ثبت کنم. از حسن اتفاق ، سه نفر از سادات عظام و آقایان ذوی العزة الاحترام : جناب سلیل الطیب آقا سید حسین آقا، ولد آقا میرزا زین العابدین ، برادر مرحوم عالم جلیل حاجی سید کاظم آقای خلخالی که سابقا در تبریز ساکن و چندی قبل در نجف اشرف به رحمت حق پیوست ، و آقا سید جواد و آقا سید ابراهیم ، پسران همین سید معظم (قدس سره) که هر سه از مشتغلین و حاصلین مدرسه ملا ابراهیم هستند، از اردبیل وارد تبریز شدند که خودشان حاضر واقعه و شاهد این کرامت باهره بودند و جناب سدی حسین آقا زبانا (کذا) در مجلس عمومی و برای

حقیر در مجلس خصوصی ، این کرامت را نقل فرمود، حقیر به این قناعت نکرده عرض کردم که چون بنده در صدد ثبت این کرامت هستم می خواهم به خط خود مرقوم فرمایید تا اضبط و اوقع باشد.

آقا سید حسین آقا قبول فرموده تفضیل کرامت را به خط خود مرقوم داشتند. حال مرقومه اش به این نحو است :

روز هشتم شوال از سنه ۱۳۴۱ طرف عصر در بلده اردبیل ، در مدرسه ملا ابراهیم نشسته بودم ، دیدم که اهل شهر با اضطراب از هر طرف می دوند. گفتم : چه واقع شده؟! گفتند: حضرت ابوالفضل علیه السلام به کسی غضب کرده تحقیق کردم که قضیه چطور است گفتند.

در شهر مالگیری است ، دو نفر پلیس به حکم نظمی به خانه ضعیفه ای رفته اند که پنج و شش صغیری داشته و معاش آنها منحصر به يك اسبی بوده است . اسب را از طویله کشیده اند که ببرند، ضعیفه آمده با کمال عجز التجا نموده و حضرت ابوالفضل علیه السلام را شفیع آورده ، و پلیس دست کشیده خارج شدند. در این حال پلیس خبیثی ، احمد نام ، رسیده به این دو نفر گفته که اینجا چه کار می کنید؟ گفتند در این خانه اسبی هست خواستیم بیاوریم ، ضعیفه حضرت ابوالفضل علیه السلام را شفیع آورده ، آن خبیث گفته حضرت ابوالفضل علیه السلام مردی بود در سابق مرده و گذشته ، اگر می داند بیاید اسب را از من بگیرد و به تو بدهد! ضعیفه گفته یا ابوالفضل علیه السلام ، خودت می دانی که این چه می گوید، دیگر چاره از دست من رفته خودت حکم کن . در این حال ، پسر مجید خان ، همسایه ضعیفه ، آمد چهار هزار به احمد پلیس داده که از اسب دست بکش ، قبول نکرده را از خانه بیرون آورده تقریبا

بیست قدم ، مجیدخان خود مصادف شده چهارهزار علاوه کرده هشت قران می دهد. آن خبیث قبول نکرده ، به یکی از آن دو پلیس گفته بیا سوار شو و اسب را ببر.

چون آن شخص خواست که سوار شود، احمد به او گفت : چرا من این طور شدم؟! عطسه نمود و دو مرتبه سرفه کرده ، فی الفور روی او سیاه شده و بر زمین افتاده به درك واصل گردید. آن دو پلیس حال را بدین منوال دیدند، فرار کرده به نظمیّه خبر دادند. نظمیّه حکم کرد قضیّه را پنهان کنید و مخفی او را غسل داده دفن نمایید. پلیسها آمدند و خلق را، که برای تماشا ازدحام کرده بودند، کنار نموده نعش آن خبیث را به خانه بردند که غسل دهند. رئیس قزاق مطلع شده حکم کرد که بروید جنازه او را بگیرید مردم ببینند و تماشا کنند. قزاقها آمده در مقابل مقبره (شیخ صفی الدین اردبیلی) با پلیسها تصادف کردند که می خواستند جنازه را در مقبره شیخ صفی دفن کنند، قزاقها مانع شده نعش او را گرفتند و کفنش را پاره کردند که مردم نگاه کنند. آقا سید حسین آقا گوید که : بنده و آقا سید جواد و آقا سدی ابراهیم در مدرسه در منزل بودیم که گفتند نعش او را قزاقها آورده در میدان عالی قاپو در مقابل شیخ انداخته اند که مردم تماشا کنند. ما هم رفتیم که ببینیم . جمعیت زیادی بود با صعوبت و زحمت تمام خود را سر نعش آن خبیث رسانیدیم ، دیدم که صورت نحس او سیاه شده به رنگ آلبالو و از کثرت تعفن و شدن رایحه منتنه آن خبیث زیاده از يك دقیقه نتوانستیم توقف بکنیم .

و گوید: بعضی از موثقین تجار گفتند که ، دیدیم فك اسفل او عقب رفته و فك اعلا

پایین آمده ، و دهانش مثل دهن سگ شده بود!

در مکتوب دیگر نوشته بودند که ، تمام مرد و زن و بزرگ و کوچک آمده تماشا کردند و جنازه او را به سنگ می زدند. الی عصر ماند، بعد به پایش ریسمان انداختند تمامی بازار و محلات را بگردانیدند، وقت غروب بدن نحس او را برده در کنار شهر در صحرا به چاه انداختند خاک ریختند. تا حال به این آشکاری کرامتی ظاهر نشده بود. از دو شنبه هشتم شوال الی امروز، هفت شبانه روز است بازار و دکان و کوچه ها چراغانی و شب و روز در بازار و محلات روضه خوانی است. (۲۸۰)

-
- پاورقی ها :
- ۲۷۲-مسیر طالبی : میرزا ابوطالب خان ، .
۲۷۳-مدینة الحسین : سلسله ۱۲۸۳.
۲۷۴-شهر حسین علیه السلام محمد باقر مدرس :
۳۵۳۳۶۷
۲۷۵-ترجمه زیارتنامه ها را از مفاتیح الجنان
ترجمه مرحوم استاد الهی قمشه ای برگرفته ایم .
۲۷۶-ریحانة الاءدب : ج ۵ ص ۱۹.
۲۷۷-اختران تابناک : مرحوم محلاتی جلد ۲ ، ...
۲۷۸-مفاتیح الجنان : ص ۴۶۰ از انتشارات
کتابفروشی و چاپخانه محمد علی علمی .
۲۷۹-زندگانی و شخصیت شیخ انصاری : .
۲۸۰-وقایع الاءیام خیابانی : جلد محرم الحرام ؛
الكلام یجر الكلام : آیت الله حاج سید احمد زنجانی
(قدس سره) .

ناگاه دستی پیدا شد و او را از غرق شدن نجات داد! ه. حضرت ابوالفضل العباس و علی اکبر علیه السلام به فرمان امام حسین علیه السلام به استقبال قزوینی می روند.

مرحوم عراقی در دارالسلام ، مکاشفه آخوند ملا عبدالحمید قزوینی را چنین نقل کرده است :

می فرماید: از اول اوقات مجاورت تا حال زیارات مخصوصه حسینیّه را مداومت نموده و ترك نکرده ام ، مگر آن شب را که مصمم به بیتوته اربعین مسجد سهله گردیدم و جمیع آنها را پیاده رفته و غالب آنها را هم با زوار نبوده ام بلکه بی راه رفته ام و در شب آخر، وقت عصر بیرون رفته و فردا را در کربلا بده ام و در ورود آنجا هم غالباً منزل درست معینی نداشته ام ، بلکه در ایوان حجرات صحن مطهر یا در خود صحن یا در توابع آن ، منزل نمودم ، چون بضاعتی نداشتم و متمکن از مخارج و کرایه منزل نبوده ام .

اتفاقاً روزی به اراده کربلا بیرون رفتم ، چون به بلندی وادی السلام رسیدم جمعی از اعزه واعیان را دیدم که از برای مشایعت آقا زاده ای بیرون آمده اند، پس او را با کمال احترام سوار کجاوه کردند و دعای سفر در گوش او خواندند و قدری با او همراه شدند، پس وداع کردند و اذان در عقب و سایر آداب و آقایی را با او به جا آوردند و او هم با نوکر و بنه و سایر لوازم سفر روانه گردید.

چون این عزت را دیدم و ذلت خود را هم مشاهده کردم ، ملول و خجل شدم و با خود گفتم که این دفعه هم که بیرون آمده ام می روم ، لکن بعد از این اگر اسباب مساعدت کرد که بر وجه ذلت نباشد می روم

والا نمی روم و آنکه تا به حال رفته ام کفایت می کند! پس این دفعه را رفتم و برگردیدم و بعد از آن عازم شدم که دیگر به طریق مذلت نروم ، و بر همان اراده بودم تا آنکه وقت زیارت مخصوصه دیگر رسید و چند نفر از طلاب آمده پرسیدند که چه روز اراده زیارت داری که ما هم با تو بیاییم ؟ گفتم من اراده ندارم ، زیرا که خرج منزل و کرایه ندارم پیاده هم نمی روم . گفتند که تو همیشه پیاده می رفتی . گفتم : دیگر نمی روم . گفتند: این دفعه را که ما اراده پیاده رفتن داریم برو، که ما هم از راه باز نمانیم ، بعد را خود می دانی .

بالاخره ، پس از اصرار و انکار، رفتند و از برای توشه راه خریداری کردند و مرا با اصرار برداشتند و بیرون آمده با ایشان روانه شدیم و چون وقت رفتن تنگ شده و فردای آن روز، روز زیارت بود صبح را بیرون رفتیم که ظهر را در کاروانسرای شور بخوابیم و شب را به کربلا برسیم . پس با همراهان ، که دو نفر بودند، چون شب زیارتی بود و از زوار کسی نبود و چونکه اوقات کاروانسرا مخروبه بود و هوا هم گرم بود و خانواری هم در کاروانسرا نبود کسی نمی ماند. به علاوه آنکه ، کاروانسرا مردم را برهنه می کردند و احیاناً اگر از طلاب و مجاورین وارد می شدند و استعدادی نداشتند، از خوف عرب اسباب و لباس خود را در زیر زباله مستور می کردند. ما بعد از ورود چون اسباب قابلی نداشتیم در داخله طویله صفه بزرگ مسقفی بود و در آن منزل کردیم و پس از صرف غذا بخوابیم . اتفاقاً من از همراهان زودتر بیدار شدم و ابریق را برداشته از برای وضو بیرون آمدم و بعد از مقدمات وضو، بر صفه ای که در وسط کاروانسرا بود بالا رفتم و بر لب

آن صفه رو به کاروانسرا نشسته مشغول وضو شدم . در اثنای وضو که مشغول مسح پا بودم شخصی را دیدم که در زی لباس اعراب ، پیاده از درب کاروانسرا داخل گردید ، وی با سرعت تمام نزد من آمد که گمان کردم که او از اعراب بیابان است و اراده آن کرده که مرا برهنه کند، لکن چون قابلی با خود نداشتم چندان خوفی نکردم و مسح پا را تمام نمودم .

چون نزدیک آمد، متوجه من گردید گفت :

- ملا عبدالحمید قزوینی تو هستی ؟

چون بدون سابقه آشنایی نام مرا ذکر نمود، تعجب کردم و گفتم : آری منم آن که گویی . گفت : تویی که می گفتمی که من به این ذلت و خواری دیگر به کربلا نمی روم ، مگر آنکه به طریق عزت متمکن و قادر شوم ؟ قدری تاءمل کردم که این شخص این واقعه را از کجا می دانست ، باز در جواب گفتم : آری .

گفت : اینک آماده شو که مولای تو ابوالفضل العباس علیه السلام و آقای تو علی بن الحسین به استقبال تو آمده اند که قدر خود را بدانی و به اعتبارات بی اعتبار دنیا افسرده و مهموم نگردی . چون این سخن شنیدم ، متحیر ماندم و مبهوت گردیدم که این شخص چه می گوید؟! ناگاه دیدم که دو نفر سواره با شمایل آن دو بزرگوار، که شنیده و در کتب اخبار و مصیبت دیده بودیم ، با آلات و اسلحه حرب - حضرت ابوالفضل علیه السلام در جلو و علی اکبر علیه السلام از دنبال - از باب کاروانسرا داخل صحن آن گردیدند. چون این واقعه را دیدم ، بی اختیار خود را از بالای آن صفه پایین انداخته دویدم و خود را به پای اسبهای ایشان انداخته بوسیدم و به دور اسبهای ایشان گردیدم و زانو و رکاب پایشان را بوسیدم .

بعد از آن با خود خیال کردم که خوب است که رفقا راهم اعلام کنم و از خواب بیدار نمایم که به خدمت دو فرزند حیدر کرار برسند. پس با سرعت به نزد ایشان رفتم و بر بالین یکی از آنها که ملا محمد جعفر نام داشت نشستم و با دست او را حرکت دادم و گفتم :

ملا محمد جعفر، برخیز که حضرت عباس علیه السلام و علی اکبر علیه السلام با استقبال آمده اند، بیا به خدمت ایشان شرفیاب شو.

ملا محمد جعفر چون این سخن بشنید گفت :
آخوند چه می گویی ، مزاح و شوخی می کنی
!؟

گفتم : نه والله ، راست می گویم ، بیا ببین هر دو تشریف دارند. چون این حالت و اصرار را از من دید دانست که چیزی هست . برخاست و به زودی دوید. چون رفتیم کسی را ندیدیم ، واز کاروانسرا هم بیرون رفته و اطراف صحرا را، که هموار و راه آن تا مسافت بسیار دیده می شود، مشاهده کردیم و اثری یا غباری از آن پیاده و دو سوار ندیدیم . پس تاءسف و متحیر برگردیدیم ، از عزم و اراده سابق برگردیده تائب و نادم شده و عازم بر آن گردیدم که زیارت آن مظلوم را ترك نکنم ، اگر چه بر وجه ذلت و زحمت باشد و اگر عذر شرعی عارض شود تدارك و قضا کنم ، والی الآن ترك نشده و مادام الحیاة هم ترك نخواهد شد، ان شاء الله تعالی . (۲۸۱)

۶. ناگاه دستی پیدا شد و او را از غرق شدن نجات داد!

یکی از علمای موثق اصفهان نقل نمود: شخصی از خانواده سیادت و علم بود و در اصفهان در رودخانه غرق شده و از همه جا مایوس، توسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام پیدا کرد. ناگاه دستی پیدا شد و او را از آب عبور داد تا به خشکی رسید. (۲۸۲)

۷. شفای فلج

عالم جلیل القدر شیخ حسن، فرزند علامه شیخ محسن، از نوادگان صاحب جواهر قدس سره از حاج منشید بن سلمان، از اهل فلاحه که شخصی عارف و بصیر و مورد اعتماد بوده و خود این کرامت را مشاهده کرده بود، نقل می کند که گفت:

مردی از طایفه براجعه در خرمشهر، به نام مخیلف، مرضی در پا دچار شد که همه پاهایش را فرا گرفت و آنها را از حرکت انداخت. سه سال بدین ترتیب گذشت و اکثر مردم خرمشهر او را مشاهده می کردند که در بازار و مجالس سوگواری سیدالشهدا علیه السلام در حالیکه خود را بر روی دست و پاهایش می کشید و از مردم در راه رفتن کمک می گرفت در رفت و آمد بود.

شیخ خرعل کعبی در خرمشهر حسینه ای داشت که دهه اول محرم در آن مجلس عزاداری برپا می ساخت بسیاری از جمله زنان، که در طبقه بالای حسینه می نشستند، در آنجا حضور یافتند. در منطقه رسم چنین بود که چون شخصی مدیحه خوان در نوحه خود به ذکر شهادت می رسید، اهل مجلس به پا می خواستند و با لهجه های مختلف به سر و سینه می زدند. مخلیف در

این مجلس شرکت می جست و چون نمی توانست پاهای خود را جمع کند در پای منبر می نشست .

در روز هفتم محرم ، که رسم بود مصیبت حضرت ابوالفضل علیه السلام خوانده شود ، زمانی که خطیب به ذکر سوگواری قمر بنی هاشم علیه السلام پرداخت حضار ، از مرد و زن ، برخاستند و به شیوه معمول بگرمی به عزاداری پرداختند . در آن حال ، ناگهان مخیلف را هم مشاهده کردند که بر روی پا ایستاده و بر سر و رو می زند و چنین نوحه می خواند: منم مخیلف که عباس مرا بر سر پا داشت .

مردم که این معجزه حضرت ابوالفضل علیه السلام مشاهده نمودند ، بر او هجوم آورده او را در آغوش گرفتند و بوسیدند و لباسهایش را هم برای تبرک پاره کردند . شیخ خزعل که چنین دید به خدمتکارش دستور داد او را از میان مردم خارج کرده به یکی از اطاقهای مجاور برند .

آن روز در خرمشهر از روز عاشورا پر غوغا تر گشت و گریه و فریاد و فغان از زن و مرد شهر را به لرزه در آورد . ملا عبد الکریم خطیب از اهل منبر خرمشهر ، برای تعریف کرد که شیخ خزعل هر روزه برای خصار مجلس طعامی فراهم می ساخت و آن روز ، به سبب گریه و سوگواری مردم تا ساعت ۹ افتادن سفره غذا به تاءخیر افتاد .

از مخلیف سؤ ال شد که قضیه چگونه اتفاق افتاد؟ گفت : آن هنگام که مردم برای عزای عباس علیه السلام بر سر و صورت می زدند ، من در حالیکه پای منبر بودم به خوابی کوتاه رفتم . در خواب ، مردمی نیکو و بلند قامت ، و سوار بر اسبی سپید و درشت هیکل را در مجلس دیدم که به من فرمود :

مخيلف ، چرا در عزای حضرت عباس عليه السلام بر سر و صورت نمی زنی ؟ گفتم : ای آقای من ، در این حال توانایی ندارم .
 فرمود: برخیز بر سر صورت بزن !
 گفتم : مولایم نمی توانم برخیزم .
 فرمود: برخیز بر سر صورت بزن !
 گفتم : سرورم دستت را به من بده تا برخیزم . فرمود: من دست ندارم .
 گفتم : چگونه برخیزم ؟
 فرمود: رکاب اسب را بگیر و برخیز. من رکاب را گرفتم و اسب وی جهشی کرد و مرا از پای منبر خارج نمود و سپس از من غایب شد و من دیدم که سلامت خود را باز یافته ام . (۲۸۳)

۸. شفای درد بی درمان

من در اوایل ذی القعدة سال ۱۳۵۱ هجری قمری ازدواج کردم و بعد از گذشت يك هفته ، به زکام و تب گرفتار شدم . برای معالجه نزد اطبای نجف رفتم ، اما اقدامات آنان سودمند واقع نشد و بیماری شدت گرفت . در اول جمادی الاولی سال ۱۳۵۳ هجری قمری به کوفه رفتم تا ماه رجب آنجا ماندم ، در حالیکه هنوز تب قطع نشده و ضعف بر بدنم مستولی گشته و قادر به ایستادن نبودم . سپس به نجف بازگشتم و تا ذی القعدة آن سال بدون مراجعه به طبیب در آنجا به سر بردم ، زیرا می دانستم که مداوای ایشان مؤثر واقع نمی شود.

در ذی الحجه همان سال ، دکتر مشهور نجف ، محمد زکی اباطه ، که قبلا نیز نزد او معالجه کرده بودم ، با دکتر محمد تقی جهان و دو طبیب دیگر از بغداد به نجف آمدند تا مرا مداوا کنند، اما بیماری به حدی رسیده بود که متفقا اعلام داشتند مرض

غير قابل بهبود است و سرانجام تا يك ماه ديگر مرا به كام مرگ خواهد انداخت .
محرم سال ۱۳۵۴ هجری قمری فرا رسید و پدرم برای اقامه عزای سیدالشهداء علیه السلام عازم قریه ای که شاهزاده قاسم ، فرزند حضرت امام موسی کاظم علیه السلام ، در آنجا مدفن بود گشت و فقط مادرم ، که دائما در حال گریه بود، نزد من ماند و به پرستاری از من پرداخت . شب هفتم ماه ، مردی با هیبت را در خواب دیدم که دارای سیمای نورانی و دلفریب بود و شباهت بسیاری به سید مهدی رشتی داشت . وی از حال پدرم پرسید، گفتم که به قاسم آباد رفته است .

فرمود: پس چه کسی در مجلس ما در روز پنجشنبه اقامه عزاداری خواهد نمود؟
و آن شب پنجشنبه بود، سپس فرمود: پس تو بیا نوحه بخوان و عزاداری را برپا دار.

سپس از مقابلم در گذشت و بعد از اندکی مجددا نزد من آمد و گفت : فرزندم سید سعید به کربلا رفته است تا برای ادای نذری که کرده است مجلس مصیبتی برای مصائب ابوالفضل علیه السلام بپا دارد، تو هم به کربلا برو و مصیبت عباس را بخوان ، و سپس از من پنهان شد.

صبح که فرا رسید مادرم بر آن شد که مرا به حرم حضرت عباس علیه السلام در کربلا ببرد. اما هر کس از این تصمیم او آگاه شد، به خاطر ضعف بسیاری که در من بود به حدی قادر به نشستن در وسیله نقلیه نبودم ، او را از این کار باز می داشت . لذا با وجود اصرار مادرم سفر به کربلا تا روز دوازدهم محرم صورت نگرفت ، یکی از خویشان که چنین دید گفت : مرا بر تخت روانی بگذارند و بدینگونه ، حرکت دهند. این امر انجام شد و مرا در آن

حالت به حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام بردند و در کنار ضریح به خواب رفتم . شب سیزدهم محرم در حالت اغما بودم که سید مذکور آمد و فرمود: چرا روز هفتم که سعید چشم انتظار تو بود در آن مجلس حاضر نشدی ؟ حال که روز هفتم حضور نیافتی به جای آن امروز که روز سیزدهم ، و روز دفن عباس است ، برخیز و مصیبت حضرت عباس علیه السلام را بخوان . سپس از مقابلم ناپدید شد، و چندی بعد، مجددا نزد من آمد و مرا به مصیبت خوانی فرا خواند . برای بار سوم دست روی کتف راستم ، که بر آن می خوابیدم ، گذشت و فرمود: تا کی در خواب؟! برخیز و مصیبتم را ذکر کن ! من درحالیکه هیبت او سراپای وجودم را به لرزه افکنده بود بپا خواستم و سپس مدهوش انوار او گشته و به زمین افتادم ، و این امر را هر کس که در حرم مطهر بود مشاهده نمود .

پس از مدتی ، در حالیکه عرق بر بدنم نشسته بود، به هوش آمدم ولی دیگر هیچ آثاری از ضعف و بیماری در بدنم به چشم نمی خورد، و این امر در شب سیزدهم محرم الحرام سال ۱۳۵۴ هجری قمری ۵ ساعت از مغرب گذشته اتفاق افتاد . مردم که چنین دیدند از حرم و صحن و بازار گردم جمع شدند و شروع به تکبیر و تهلیل نموده و لباسم را پاره کردند . ماءموران حرم آمدند و مرا به یکی از حجره های صحن ، که مقابل حرم بود، بردند و من تا صبح در آنجا به سر می بردم .

چون فجر طالع شد وضو ساختم و با صحت و سلامت کامل ، در حرم نماز خواندم و سپس شروع به ذکر مصائب ابوالفضل علیه السلام نمودم .

به سبب این کرامت ، سید سعید کتابی بالغ بر ۴۰۰ صفحه در احوال حضرت

ابوالفضل علیه السلام نگاشت که برای نگارش آن تلاش بسیار کرد و در جمع و تبویب آن شبهای فراوانی را به صبح رساند. خداوند به او پاداشی جزیل دهد. (۲۸۴)

۹. سلام بر تو ای خادم عباس علیه السلام

!

مؤلف کتاب الوقایع () از آیه الله العظمی حاج میرزا حسن شیرازی (متوفی سنه ۱۳۱۲ق) نقل کرده که فرمود:

من از سامراء برای زیارت حسین بن علی علیه السلام رهسپار شدم در بین راه به منزل يك نفر رئیس قبیله وارد شدم . ضمن پذیرایی زنی پیش من آمد و گفت : السلام عليك یا خادم العباس ، درود بر تو ای خادم عباس . من از این طرز سلام تعجب نمودم . از رئیس قبیله پرسیدم این زن کیست و چرا اینجور سلام می دهی .

جواب داد: این زن ، خواهر من است . زمانی من سخت مریض شدم ، به گونه ای که حالم وخیم گشت و به حالت احتضار رسیدم . در آن حال دیدم که خواهرم بالای تپه ای که جلوی منطقه سکونت ایل ما قرار دارد، رو به سوی قبر مولای ما عباس علیه السلام کرده و با گیسوی پریشان و چشم گریان می گوید: اباالفضل ، از خدا بخواه برادرم را شفا دهد.

سپس دو آقای بزرگوار را مشاهده کردم ، یکی از آنان به دیگری گفت : برادرم ، حسین ، ببین این زن مرا وسیله شفای برادر خود قرار داده است ، از خدا بخواه تا او را شفا دهد. امام حسین علیه السلام فرمود، این شخصی است که نزدیک است دنیا را بدرود گوید، و کار از کار گذشته است . خواهرم برای بار دوم و سوم با لحن تند از مولای ما عباس علیه السلام خواست تا از خدا باری من درخواست شفاعت نماید.

مجددا دیدم که عباس با دیده شکیبا به امام حسین علیه السلام عرضه دارد: برادرم از خدا بخواه که این مریض را شفا دهد وگرنه لقب باب الحوائجی را از من سلب نماید.

امام حسین علیه السلام با توجهی کامل فرمود: برادرم ، خدایت سلام می رساند و می فرماید این موقعیت تا روز قیامت برای تو باقی است . ما به احترام تو این مریض را شفا دادیم . (۲۸۰)

درگاه او چو قبله ارباب حاجت است
باب الحوائجش همه جا گفتگو کنند

۱۰. شفای طفل بیمار

سید جلیل ، آقای حاج سید محمد علی ضوابطی نقل کرد که :

به اتفاق خانواده و فرزند زاده ام به زیارت عتبات عالیات مشرف شدم . نوه چهار ساله ام ، که با ما همراه بود، بیمار شد و بتدریج حال او وخیم شده و به حال بیهوشی افتاد.

دکتر حافظ الصحه را به بالین وی آوردیم . پس از معاینه نسخه ای نوشت و به دست ما داد و حرکت کرد. بیرون اطاق ، در حال بدرقه ، به من اظهار کرد حال این بچه بسیار بد است و امید بهبودی در باب او نمی رود، من نخواستم نزد خانم شما حرفی زده باشم . همسرم از اطاق دیگر حرف دکتر را شنید، بی درنگ چادر بر سر کرده و گفت : اکنون می روم و کار را درست می کنم !

او رفت و پس از لحظاتی دیدم طفل بیمار سر از بستر برداشته ، می گوید: آقا جان مرا در آغوش گیر! تعجب کردم ، کودک بی هوش چگونه یکباره به هوش آمد؟! او را در برگرفتم . آب خواست ، به او آب دادم .
گفت : بی بی خانم (همسرم) کجاست ؟

گفتم : الآن می آید.
 هنوز در عالم تعجب بودم که خانم وارد شد و با دیدن کودک در آغوش من گفت : دیدی کار را به سامان آورده و برای مریض در خطر مرگ شفا گرفتم؟! گفتم چه کردی و کجا رفتی؟ گفت : به حرم مطهر مولانا العباس علیه السلام رفتم و گفتم : یا اباالفضل ، من زوار تو هستم ، اگر باب الحوائج نبودی من بدین آستان روی نمی آوردم . اینک بچه ام در خطر مرگ است ، شفای او را از تو می خواهم و گرنه من جواب پدر او را چه دهم؟! این سخن را گفتم و از حرم بیرون آمدم اینک فهمیدم که در اثر توجه خاص مولانا العباس علیه السلام بیمار، شفا یافته است . (۲۸۶)

۱۱. نابینایی که همه او را می شناختند شفا یافت

شیخ و عالم جلیل القدر، آقا شیخ مهدی کرمانشاهی حکایت می کند:
 یک مرد کاسب کوری بود که در بازار بین الحرمین دکان داشت و همه او را می شناختند. تا یاد داشتیم ، او را نابینا دیده بودیم . یک روز در مقبره وابسته به خودمان ، که در رواق پائین پای بارگاه حسینی علیه السلام می باشد، خوابیده بودم و چون هوا کمی گرم بود لای درب مقبره را باز گذاشته بودم تا باد بیاید.
 در این حین ، ناگهان صدای هیاهو شنیدم . نگاه کردم ، دیدم از سمت صحن کوچک مردم زیادی داخل حرم شدند. چون درب مقبره ما باز بود، جمعیت به سوی مقبره ما هجوم آوردند. در آن میان ، عده ای دور مردی را گرفته داخل مقبره نمودند و در را بستند. خوب که نگاه کردم دیدم آن مرد نابینایی معروف و مشهور است که هر دو چشم او به درشتی باز شده مثل کاسه

خون سرخ می درخشد! مردم لباس های او را پاره پاره کرده و فوج فوج برای دیدن او هجوم می آورند. آنان انگشت جلو چشم او می گرفتند و می پرسیدند: این چند تا است؟ و او درست جواب می گفت به همین حال مدتی در مقبره ماند، فشار و ازدحام مردم آرام گرفت. از او سؤال کردم، معلوم شد حضرت ابوالفضل علیه السلام چشم او را بینا و روشن، و قلب مؤمنین را از سرور چون گلشن نموده اند. (۲۸۷)

۱۲. عبور از قرنطینه

علامه شیخ محمد باقر، نویسنده کبرییت احمر می نویسد:

زمانی که در نجف بودم، و با طاعون شیوع یافته بود و مردم می مردند. ناچار شدم از نجف خارج شوم. شوق زیارت حضر سیدالشهداء ابوعبدالله الحسین علیه السلام و برادرش حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مرا بی تاب نموده بود ولی قرنطینه مانع از تشریف به آستان آن حضرت بود و عبور امکان نداشت. مع ذلك پیاده بیرون رفتم. شب را در خانه ای نزدیک به کاروانسرا خوابیدم و چون صبح شد، عازم کربلا شدم. در راه مردی نورانی، که عمایه کوچکی به سر داشت، با من ملاقات کرد و فرمود: به کربلا می روی؟ عرض کردم:

بلی.

فرمود: چون تنها هستی، من رفیق تو هستم. بسیار خوشحال شدم. با یکدیگر روانه شدیم. در بین راه مرا به صحبت های شیرینش مشغول داشت. از او پرسیدم از کجا آمدی؟

فرمود: من با تو هستم، خاطر جمع باش کسی به تو کاری ندارد! چیزی از طلا با خود داشتم، در دل خود گفتم طلاها را مخفی کنم. او خندید و فرمود: چون من با

تو هستم احتیاجی به این کارها نیست !
ولی من غافل بودم و توجه نداشتم که چه
شد به این زودی به کربلا رسیدیم و ترس من
باقی بود.

گفتم : بیایید از سمت حرم حضرت
ابوالفضل العباس علیه السلام برویم و
توجه کردم به قبه مطهره آن حضرت که
نزدیک به آن بودیم ؛ و چون خیمه های
قرنطینه را در وسط راه زده بودند، از
همان درب خیمه ها عبور کردیم ، گویا کور
و گنگ شدند و اصلا با ما حرف نزدند. در
کربلا آن مرد از من جدا شد و نفهمیدم به
کدام سمت رفت و هر چه هم به دنبال او
گشتم دیگر او را ندیدم . (۲۸۸)

۱۳. روزه بخوانم شاید فرجی حاصل شود!
سید اجل ، آقا سید ولی الله طبسی حکایت
کرد که :

ده سال قبل تقریبا در بلا غرق و مبتلا
بود، و اواخر دولت عثمانی بود. اهالی در
مجادله با حکومت در واقعه حمزه بیک که
معروف می باشد، گرفتار بودند. من در
نهایت فقر و سختی با چند سر عائله به سر
می بردم ، ولی هر هفته عصر جمعه روزه می
خواندم و هر چه میسر می شد - ولو خرما-
در مجلس می آوردم . يك هفته قدری خرمای
زاهدی برای مجلس ذخیره کرده بودم که ،
از قضا، چند نفر از اعراب قصبه شفاقه از
توابع کربلا (شفائه) به مهمانی وارد
منزل ما شدند. آنان از ترس جنگ به حضرت
عباس علیه السلام پناه آورده بودند و چون
منزل ما در جوار آن حضرت بود به خانه ما
آمدند. چیزی در بساط نبود، و مجبور شدم
با خرماهای مذکور از ایشان پذیرایی کنم

چند روزی گذشت . صبح جمعه شد و در فکر
روژه و تهیه و سائل آن افتادم . به در
خاکی یکی از رفقا رفتم و گفتم دو قران

قرض بگیرم ، نداشت . در راه بازگشت ،
وارد صحن حضرت سیدالشهدا علیه السلام شدم
. گفتم غنیمت است ، زیارتی بکنم . بعد
از بیرون آمدن ، با هجوم مردم از سمت
خیمه گاه به طرف صحن مواجه شدم ، منزل
سید علی مسئله گو که از صدمه توپ متزلزل
گردیده بود ، خراب شد و از صدای تخریب آن
، مردم خیال کردند توپ دیگری زده اند و
لذا به در دیوار دالان صحن فشار آوردند و
در نتیجه پوست ساق پایم خراش برداشت .
ناچار از طرف کوچه و بازار به منزل
برگشتم ، در آنجا با حال زار و نهایت
انکسار گفتم : بهتر آن است که به حرم
حضرت ابوالفضل علیه السلام مشرف شوم و
عرض حال نمایم . محل جراحت را شستم و به
حرم محترم پناه جستم ، هیچ ذی حیاتی ،
جز دو کبوتر ، در حرم ندیدم .

عرض کردم : مولای من ، پایم مجروح شده
؛ تا مخارج خود را از آن عالیجناب بگیرم
دست بردار نیستم و بیرون نخواهم رفت .
مجلس روضه دارم و وسائل آن مهیا نیست .
سپس با خود گفتم : دو کلمه روضه
بخوانم ، شاید فرجی شود . ایستادم و شروع
به خواندن روضه کردم . در همان حال ملتفت
شدم که اگر کسی بیاید و بگوید برای که
روضه می خوانی ؟ چه بگویم ؟! روضه را
ترك کردم و مشغول نماز هدیه شدم . از
نماز که فارغ گردیدم . دیدم متصل به من
دیوار مانند صراف که روی صندوق خود ، پول
را مرتب می چینند ، يك دسته تو قرانی
گذارده اند!

گفتم : به به ! مولا ابوالفضل علیه
السلام مرحمت فرمود؛ زیرا اگر از جیب کسی
ریخته شده بود به این وضع دسته کرده روی
زمین قرار نمی گرفت . به هر حال آنها را
برداشتم و به خانه آمدم و در میان صندوق
گذاردم و به کسی هم ماجرا را نگفتم . تا

يك سال هر وقت پول لازم می شد برمی داشتم و خرج می کردم ، و مخصوصا روزهای جمعه ، مجلس روضه ام خیلی معمولی و ساده بود که از صبح تا ظهر طول می کشید و غیر از چای و نان و سیگار و قلیان ، يك حقه شیر مصرف می شد. رسیده شد روزی چقدر صرف می کردی ؟ گفت نمی دانم ، لیکن بعضی اوقات می شد که چهار عدد دو قرانی بر می داشتم ، و معاش من نیز منحصر به همان وجه بود و خیلی کم از جایی به من پولی می رسید. مدت يك سال هیچ التفاتی نداشتم ، بعد يك روز گفتم خوب است این پولها را بشمارم ، ببینم چقدر است؟! شمردم هفتاد دو قرانی بود، پس از آن صرف کردم و تمام شد. (۲۸۹)

۱۴. اخلاص به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

نقل کرده اند دو نفر فاضل در کربلای معلی با هم رفیق بودند. یکی از آنان وفات کرد و رفیق شبی او را در خواب دید. خواست با وی مصاحبه کند، شست او را گرفت و گفت : بگو ببینم بر تو چگونه گذشت ؟ گفت : ماء مور نیستم بگویم . شخص متوفی به حضرت عباس علیه السلام خیلی اخلاص داشت . خواب بیننده ، که از این ویژگی وی خبر داشت ، وقتی دید نمی گوید، به متوفی گفت : به نیابت از تو يك دفعه حضرت عباس علیه السلام را زیارت می کنم ، بگو. وی گفت : از سه چیز، در آن دنیا امید نجات هست : اول - زیارت حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام ؛ دوم - گریه کردن بر آن جناب ؛ سوم - مماشات کردن با مردم . (۲۹۰)

۱۵. پدرم ، شوهر مادر من است !
مرحوم آیت الله فاطمی قمی ، از پدرش سید اسحق ، نقل می کرد که کرارا می فرمود:

کرامت زیر از حضرت ابوالفضل علیه السلام را اگر به چشم ندیده باشم کور شوم و اگر به دو گوشم نشنیده باشم کر شوم . روزی در حرم حضرت ابوالفضل مشرف بودم ناگهان دیدم جمیعت زیادی از اعراب در عقب سر دختری سراسیمه وارد حرم مطهر شدند و حرم مملو از جمعیت شد. آن دختر به ضریح منور چسبیده و با صدای بلند کلماتی جسورانه می گفت و توجه زائرین را به خود جلب کرده بود. ناگاه دیدم اهل حرم ساکت شدند به طوری که گویی نفسهای همگی قطع شد!

یکمرتبه صدایی که همه آن را شنیدند برخاست که گفت : پدرم ، شوهر مادر من است !

صدا از همان طفلی بود که در جنین دختر بود. با شنیدن صدا، ناگهان صدای هوسه و هلله در حرم بلند شد و مردم به این دختر هجوم آور شدند. خدام دختر را به زحمت از چنگ مردم بیرون آورده ، نجات دادند و به بقعه ای که مرکز کلیددار آستانه مقدسه حضرت ابوالفضل بود بردند. کلید دار آنجا مرحوم سید حسن ، پدر مرحوم آقا سید عباس ، بود و من با ایشان سابقه دوستی داشتم . پس از آنکه آن دختر را بردند و بقعه خلوت شد، خدمت ایشان رفتم و قضیه آن دختر را از ایشان سؤ ال کردم .

فرمودند: این جماعت ، طائفه ای از اعراب بادیه نشین اطراف کربلایند، و این دختر معقوده پسر عمویش بود. در بین اعراب قضیه نامزد بازی خیلی زشت و ننگین است ، و اگر کشف شود چه بسا منجر به خونریزی می شود. به علت محروم بودن جوان از ملاقات با عیال خود، یا به علت اینکه با پدر زنش کدورتی پیدا کرده بود، می خواست او را ننگین کند. جوان مراقب دختر

بوده و يك موقع در مكان خلوتی وی را ملاقات کرده و با او همبستر شده است و از ترس اذیت پدر زن ، فرار کرده ، مدتی مخفی گشته تا حمل دختر ظاهر شده است . بستگان دختر وقتی از حمل دختر مطلع می شوند در مقام استفسار بر می آیند و او می گوید: از شوهرم حمل برداشته ام ، موضوع را با جوان در میان می نهند و او از ترس بر خود یا ایذای عمویش بکلی منکر قضیه می شود.

بستگان دختر اراده کشتن دختر را می نمایند و او هر قدر التماس می کند نتیجه نمی بخشد. آخرالامر می گوید حکم را حضرت ابی الفضل علیه السلام قرار می دهیم ، هر چه آن جناب حکم کند، آماده ام . لذا به خدمت آن حضرت آمد تا بین او و دیگران حکمیت کند و با عنایت حضرت ، بچه ای که در رحم وی بود اقرار به پاکی مادرش نمود. (۲۹۱)

۱۶. شیعه شدن فرمانده روسی به عنایت حضرت عباس علیه السلام

صاحب گنجینه دانشمندان در جلد سوم ، ، چنین مرقوم فرموده اند:
حکایت کرد برای ما عالم ربانی ، محدث جلیل ، مرحوم حاج ملا محمود زنجانی ، مشهور و معروف به حاج ملا آقا جان ، که پس از جنگ بین المللی اول پیاده به عراق برای زیارت عتبات عالیات مسافرت نمودم و در خانقین برای خواندن و ادای نماز به مسجد رفتم . در آنجا مرد بسیار سفید پوست و فربهی را دیدم که به طریق شیعه نماز می خواند، تعجب کردم ، زیرا دانستم او از اهالی شمال روسیه است . لذا صبر کردم تا از نمازش فارغ شود. آنگاه نزدش رفتم و سلام کردم و از لهجه اش دانستم که

روسی است ، سپس از محل و از اسلام و تشیعی رسیدم .

من از اهالی لنینگراد هستم که در جنگ بین المللی افسر و فرمانده دو هزار سرباز روسی بودم و ماءموریت گرفتن کربلا را داشتم . در خارج شهر کربلا اردو زده و انتظار دستور حمله به شهر را داشتم ، که ناگهان شبی در عالم خواب شخصی روحانی و بزرگوار را دیدم که به زبان روسی با من تکلم نمود و گفت : دولت روس در این جبهه شکست خورده و فردا همین خبر منتشر می شود و جمیع سربازان روسی که در عراق می باشند به دست اعراب کشته می شوند. حیف است تو کشته شوی ، بیا مسلمان شو تا ترا نجات دهم .

گفتم : شما کیستید که مانند شما را در اخلاق زیبایی و شجاعت ندیده ام ؟
فرمود: من ابوالفضل العباس هستم که مسلمین به من قسم می خورند. سپس مجذوب و مرعوب بیاناتش گردیدم و به تلقین آن بزرگوار اسلام آوردم . آنگاه فرمود:
برخیز از میان اردو بیرون برو.
گفتم : به کجا بروم ؟ جایی را نمی دانم .

فرمود: نزدیکی خیمه تو اسبی است ، سوارش شو؛ تو را به شهر پدرم - نجف - می برد، نزد وکیل ما سید ابوالحسن اصفهانی .

گفتم من ده نفر سرباز مراقب دارم .
فرمود: آنها فعلا مست و مخمور افتاده و رفتن تو را احساس نمی کنند.

سپس برخاستم و خیمه خود را منور و معطر یافتم . به عجله لباس پوشیدم و بیرون آمدم ، دیدم مراقبینم همگی مست افتاده اند. از میان آنها بیرون رفته دیدم اسبی آماده می باشد. سوار شدم و آن اسب به شتاب حرکت کرد و پس از چند ساعت

به شهری وارد شد و از کوچه ها گذشت و در خانه ای ایستاد. متحیر بودم ، که ناگهان دیدم درب منزل باز شد و سید پیری نورانی بیرون آمد با شیخی ، که با زبان روسی به من تعارف کردند و مرا به منزل بردند.

گفتم : آقا کیست ؟ جواب داد همان کسی است که حضرت عباس علیه السلام فرمود و سفارش تو را به آقا نمود.

پس مجدداً به دست آقا سلام آوردم و آقا به آن شخص فرمود که احکام اسلام را به من تعلیم دهد و روز بعد نیز خبر شکست دولت روس به گوش عربها رسید. تمام سربازان روسی به دست عربها نابود شدند و جز من کسی جان سلامت نبرد.

گفتم : اینجا چه می کنی ؟

جواب داد هوای نجف گرم است ، آیت الله اصفهانی تابستان مرا به اینجا می فرستد که هوایش نسبتاً خنک است و در سایر اوقات به خرج آیت الله ، در نجف زندگی می کنم .

(۲۹۲)

۱۷. عدل شیعیان

شیعیان از دست مهاجمین افغان (که با اشغال ایران و نابودی رژیم صفویه ، دست به قتل و غارت ایرانیان گشوده بودند) به علمای نجف شکایت کردند. سیدی از علمای نجف در خواب به حضور پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علیه السلام رسید. در محضر آن دو بزرگوار بود که عباس بن علی علیه السلام ، در حالی که قلاده حیوانی را در دست داشت ، وارد شد. علی علیه السلام فرمود: به زودی شیعیان نجات خواهند یافت .

روزی که نادر شاه به زیارت امیر المؤمنین علیه السلام مشرف شد، سید نامبرده به وسیله چارپا به ملاقات نادر آمد و الله

اکبر گفت . نادر شاه علت تکبیر را پرسید؟ سید خوابش را بیان کرد.
نادر امر کرد قلاده ای به گردنش (یعنی گردن نادر) انداخته و کشان کشان وی را به حرم برند. وی این عمل را تکرار کرد و از این جهت ایمان مخصوصی به حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام پیدا کرد و گنبد و ایوان مطهر را تعمیر و طلاکاری نمود و مهر خود را: کلب آستان علی نادر قلی (نادر شاه) انتخاب کرد.

۱۸. نادر شاه و کرامت قمر بنی هاشم علیه السلام

خطیب بزرگوار و مدافع مکتب اهل بیت علیه السلام آقای سید حسین فالی اظهار داشتند:

جد مادری این جانب ، مرحوم حاج شیخ حسن حائری ، که در کربلا معروف به شیخ حسن کوچک بود، از منبریها و خدمتگزاران با اخلاص ابا عبدالله الحسین علیه السلام بود که مردم او را به تقوی و ایمان می شناختند. ایشان می فرمود در کتاب اسرار السلاطین ، که نسخه خطی آن در خزانه ابوالفضل العباس علیه السلام موجود است ، خواندم : نادر شاه وزیری شیعه به نام میرزا مهدی داشت . زمانی که نادر هند را فتح کرد، میرزا مهدی از او اجازه خواست که از هند برای زیارت عتبات مقدسه به عراق مشرف گردد. نادر شاه او را به مسخره گرفت که شما شیعیان مرده پرستید، شخصی را که صدها سال است از دنیا رفته بر سر قبرش می روید و بر وی سلام می کنید... الخ .

میرزا مهدی وزیر گفت : اینها اگر چه به ظاهر مرده اند، ولی کارهایی می کنند که از عهده زنده ها بر نمی آید و مردم را کرامت و معجزه می نامند. از جمله

کرامات مولا امیر المؤمنین علی علیه السلام ، شاه نجف ، این است که سگ چون حیوان نجس است به قبر ایشان نزدیک نمی شود و از آن عجیبتتر خمر (شراب) است که چون به آنجا می برند فاسد می گردد و دو اثر خمیریت و مستی از آن زایل می شود.

نادر شاه پس از شنیدن این مطلب گفت : اگر چنین است که تو می گویی ، من هم با تو می آیم تا از نزدیک این کرامات و معجزه را مشاهده نمایم . چندی بعد نادر به طرف عراق حرکت کرد. چون به محدوده حرم مطهر امیر المؤمنین علی علیه السلام رسید، شرابی را که از قبل در ظرفی مخصوص گذارده و در آن را مهر کرده بود تا کسی نتواند در آن تصرف کند، طلب کرد. زمانی که آن را آوردند دید بوی تنیدی همچون بوی سرکه از آن متصاعد می شود و چون آن را چشید دید سرکه است !

سپس يك سگ را طلب کرد. سگ را آوردند، ولی هر چه سعی و تلاش کردند تا آن حیوان را وارد محوطه و محدوده حرم کنند نتوانستند. حیوان دستهای خود را به زمین فشار می داد و هر چه ماء مورین ریسمان او را می کشیدند فایده ای نداشت ، تا اینکه ریسمان پاره شد و حیوان آزاد شده و به عقب برگشت . نادر شاه ، که این صحنه را دید، در مقابل عظمت امیرالمؤمنین حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام سر تعظیم فرود آورد و گفت : حال که چنین شده می خواهم به جای این حیوان ، زنجیری به گردن خود من بیفکنید و به کنار قبر مطهر امیرالمؤمنین حضرت علی علیه السلام ببرید. زنجیری از طلا تهیه شد. ولی کسی جرات نمی کرد آن زنجیر را به گردن نادر شاه بیندازد و او را به سوی حرم ببرد، زیرا فکر می کردند او اکنون احساساتی شده و چنین می گوید: ولی بعد که به خود

می آید و حالش آرام و طبیعی گردد آن شخص را مجازات می کند.

در اینجا بود که ناگهان شخصی ناشناس ، ولی بسیار با هیبت ، نزدیک شد و زنجیر طلا را به گردن نادر انداخت و او را به طرف قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام کشانید.

وقتی نادر شاه به کنار قبر مطهر رسید ، تاجی را که از پادشاه هند گرفته بود و بسیار قیمتی بود ، روی قبر مطهر نهاد و عرض کرد: شاه تویی و من یکی از بندگان تو هستم ، بلکه من سگ درب خانه تو می باشم . سپس در نجف اشرف ماند و دستور داد گنبد حضرت را که کاشی بود طلا کردند و بعد هم به کربلا و زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام مشرف شد و چون حوادث عاشورا و صحنه های دلخراش کربلا و مصائب جانسوز حضرت اباعبدالله حسین را برایش گفتند متاثر شده و بشدت گریست . در این میان ، از علمدار کربلا ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام : نیز سخن به آمد و گفته شد که آن بزرگوار در روز عاشورا با چه رنجها و مشقتها روبرو شد؟

نادر شاه گفت قبر او در کجای حرم امام حسین علیه السلام است ؟

گفتند: وی قبری جداگانه دارد ، و نادر را به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام هدایت کردند. وقتی که چشم نادر شاه به دستگاه با شکوه و حرم با صفای قمر بنی هاشم علیه السلام افتاد و دید دست کمی از حرم مولایش امام حسین علیه السلام ندارد ، از حاضرین پرسید علت و حکمت این تشکیلات جداگانه چیست و چرا حضرتش را در حرم امام عظیم حسین بن علی علیه السلام دفن نکرده اند؟! گفتند: این امر به علت وصیت خود سردار کربلا ، قمر بنی هاشم علیه

السلام ، بوده است که به حضرت سیدالشهدا گفت : مولا جان ، مرا به خیمه مبر، چون به بچه های حرم وعده آب داده ام و آنها انتظار آب می کشند؛ و اینک اگر با این وضع به خیمه برگردم ، شرمنده آنان خواهم بود. اما هر چه علما و روحانیون برایش توضیح دادند، او قانع نشد که باید برای حضرت عباس علیه السلام گنبد و بارگاه جدایی باشد. در این اثنا، ناگهان صدای فریادی همه را متوجه خود کرد. دیدند جوانی ، با حالت آشفته و پریشان ، کنار ضریح مطهر فرزند رشید مظلوم تاریخ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیهالسلام فریاد می زند و با لهجه محلی می گوید: ای برادر زینب ، به فریادم برس

نادر شاه گفت : ببینید مطلب از چه قرار است و آن جوان چه می خواهد؟ جوان گفت : من از قبیله مسعود هستم و محل سکونت ما، در همین دو سه فرسخی شهر کربلا می باشد. در میان ما رسم است که یک روز قبل از عروسی ، داماد همراه عروس به حرم ابوالفضل العباس علیه السلام می آیند و سوگند می خورند که به یکدیگر خیانت نکنند و حضرت را حکم قرار می دهند که هر کس به دیگری خیانت کرد حضرتش او را مجازات کند.

امشب هم ، شب عروسی و زفاف من است . لذا با همسرم از منزل بیرون آمدیم تا به حرم حضرت بیاییم ؛ ولی در بین راه هفت نفر سوار کار مسلح به ما حمله کردند و زخم را از من گرفتند و بردند. اکنون آمده ام از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام کمک بگیرم .

نادر شاه بسیار متاثر شد و گفت : من تا شب همسرت را به تو باز می گردانم ، ولی جوان عرب ، که گویا با نادر و شکوه

و هیبت وی آشنایی نداشت ، گفت من از تو کمک نخواستم ، من از برادر زینب کبری سلام الله علیه کمک می خواهم ، و باید هر چه زودتر همسرم را به من برگرداند و آن دزدها را به کیفر برساند. نادر شاه از سخنان گستاخانه آن جوان و اینکه کمک او را رد کرده برآشفت و گفت : بسیار خوب اگر قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قبل از امشب همسرت را به تو نرساند من ترا کیفر خواهم کرد و به حسابت خواهم رسید.

جوان با مشکل دوم که همان تهدید نادر شاه بود روبرو شد و خود را به روی قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام انداخت و در حالیکه فریاد می زد گفت : ای پناه بی پناهان ، ای پسر امیرالمؤمنین علی علیه السلام به دادم برس .

ناگهان صدای هلهله و فریاد زنی توجه همه را جلب کرد که صدا می زد: راءیتک عالیة یبو فاضل ، مشکور، یخو زینب !

آن زن با لهجه محلی می گفت : پرچمت بلند است ای ابوالفضل علیه السلام ، سپاسگزارم ای برادر زینب ! نادر شاه دستور داد آن جوان و همسرش را به نزد او آورند و ماجرا را از زن پرسید. او هم مانند شوهرش ، رسم جاری قبیله و حمله دزدان را بیان کرد و اضافه نمود که ، چون دزدان مرا با خود بردند و شوهرم از من جدا و دور شد، فریاد برآوردم و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را به حق خواهرش زینب کبری سلام الله علیه قسم دادم تا مرا نجات دهد. ناگهان سواری از سوی کربلا نمایان شده با عجله و شتاب بسیار نزدیک ما آمد و به دزدان دستور داد مرا رها کنند، ولی آنها نپذیرفتند و حتی به آن سوار حمله بردند که یک مرتبه دیدم برقی همانند برق شمشیر به طرف دزدان

حرکت کرد و سرهایشان را از بدنها جدا کرد و اکنون جسدها و سرهای آنها در بیابان افتاده است ، اینک نیز خودم را در اینجا می بینم !

نادر شاه از دیدن این کرامت قانع شد که مقام والای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این مقدار هست که به پاداش وفا و ایثاری که در زندگی نشان داده ، دستگاهی در کنار برادر عزیزش امام حسین علیه السلام داشته باشد. لذا دستور داد به توسعه حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داد و مسجد بالا سر حضرت و مسجد رواق پشت سر را احداث نمود و صحن و ایوان را تزیین و تعمیر اساسی کرد.

- پاورقی ها :
- ۲۸۱- دار السلام عراقی : ، چاپ اسلامیه تهران .
- ۲۸۲-خصایص العباسیه : .
- ۲۸۳-سردار کربلا، ترجمه العباس مرحوم مقرر : .
- ۲۸۴-سردار کربلا: .
- ۲۸۵-قیام حق : .
- ۲۸۶-قیام حق ، به نقل از الوقایع : .
- ۲۸۷-معجزات و کرامات : آیت الله حاج میرزا هادی خراسانی ، . نیز ر.ك : زندگانی پرچمدار کربلا، مظفری معارف ، .
- ۲۸۸-از یادداشتهای آقای قحطانی .
- ۲۸۹-معجزات و کرامات : .
- ۲۹۰-مفاتیح الجنة : (نقل از یادداشتهای آقای حقانی) .
- ۲۹۱-جامع الرسول اکرم : حاج آقا حسین فاطمی قمی ، جلد ۲ ، .
- ۲۹۲-عدل گستر جهان : ، از تاءلیفات ارزشمند آیت الله سید محمد علی کاظمینی بر جرودی دام ظلّه العالی .

۱۴ ضمانت و شفاعت

۱۹. ضمانت و شفاعت

در کتاب دار السلام مذکور است :
یکی از تلامید صاحب ریاض گفت : والده
یکی از اهل علم در تهران فوت کرده بود ،
جنازه اش را به کربلا آوردند تا دفن
کنند . هنگامی که وی جنازه مادر را دید ،
متوجه شد که دماغ او شکسته است . چون از
سبب آن سؤال کرد؟ گفتند: تابوت از بالای
اسب بر زمین افتاد و دماغ او شکست .
فورا جنازه را برای طواف به حرم حضرت
ابوالفضل علیه السلام آورد و عرض کرد:
آقا نماز مادرم صحیح نبود ، شما شفاعت
کنید که او را عذاب نکنند ، من ضامن هستم
که پنجاه سال نماز او را بدهم بخوانند .
این را گفت و جنازه را دفن نمود .
مدتی گذشت ، شبی در خواب دید مادرش را
بر درختی آویخته و می زنند .

گفت : چرا مادر مرا می زنید؟!
گفتند: ابوالفضل العباس علیه السلام
حکم فرموده است . گفت آخر برای چه؟!
گفتند: اگر می خواهی وی نجات یابد فلان
مبلغ را بده تا او را نزنیم . چون از
خواب بیدار شد و اجرت پنجاه سال نماز
استیجاری را به قرار مرسوم آن زمان حساب
کرد ، دید مطابق همان مبلغ است که در
خواب گفته اند! لذا آن وجه را به نزد
صاحب ریاض ، مرحوم آقا سید علی طباطبائی
، برد که ایشان بدهند برای مادرش نماز
خوانند . (۲۹۳)

در این خواب ، عبرتی است برای توجه به
حقوق الهی و ترك مسامحه در ادای آنها ،
برای هر که به دیده اعتبار در آن نگردد .
(۲۹۴)

۲۰. امید است شفایش داده باشند!

جناب حجة الاسلام والمسلمين عالم متقی
آقای سید محمد علی میلانی ، فرزند آیت الله
العظمی آقای حاج سید محمد هادی میلانی
قدس سره (متوفی آخرین روز ماه رجب سال
۱۳۹۵ ق) طی نامه ای که برای اینجانب
علی ربانی خلخالی ارسال داشته اند ،
گراماتی جالب را نقل کرده اند که از این
سید بزرگوار تشکر و سپاسگزاری می کنم
خداوند او و ما را از یاران حضرت مهدی
قائم آل محمد عجل الله تعالی فرجه الشریف
قرار دهد. ایشان می نویسند:

۱. این جانب در دوران شیر خواری به
دل درد شدیدی مبتلا شدم که از درد آن
بسیار گریه می کردم ، به نحوی که همه از
گریه ام عاجز شده و به تنگ آمدند و اطبا
هم از معالجه آن ناامید شدند. مادرم ،
که من برایش يك دانه و شاید در دانه
بودم ، مرا از نجف اشرف به کربلا برده و
در حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام
می گذارد و کنار ضریح مطهر به حضرت عرض
می کند: آقا یا شفایش بدهید یا ببرید!
پدرم مرحوم آیت الله العظمی میلانی ، مرا
بر می دارند و به مادرم می دهند و می
فرمایند امید است شفایش داده باشند. به
مجرد اینکه در آغوش مادر قرار می گیرم
ساکت می شوم و دل دردم خوب می شود.

۲۱. باید از زانو قطع شود
۲. ایضا، در سن تقریبا ده سالگی بودم
که پایم می سوزد، ایام جنگ جهانی دوم
بود و اطبا و دکترها را به جبهه برده
بودند. يك حکیم باشی قدیمی در معالجه
پایم اشتباه می کند و پایم چرکین گردیده
و در آن هوای کربلا گوشتهای آن متعفن می
شود، به حدی که کسی نمی توانست از بوی
تعفن به منزل ما وارد و از من عیادت
نماید. مرا به بیمارستان می برند.
دکترهای بخش جراحی می گویند نه تنها

گوشت و پوست فاسد شده بلکه بر استخوان پا هم اثر گذاشته و باید از زانو قطع شود. خوب یادم است که وقت عمل را هم برای دو روز دیگر معین نموده بودند. در خدمت پدرم ، مرحوم آیت الله العظمی میلانی ، و مادرم بودم ، مرا سوار درشکه کرده و به خیابانی بردند که در قبله صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود.

مادرم به حضرت عرض کرد: آیا راضی می شوید من یک پسر داشته باشم و آن هم یک پسر نداشته باشد؟!

مرا به منزل بردند. دو روز گذشت ، مجدداً مرا به بیمارستان بردند. دکتر متخصص گفته بود: عجیب است! پای او دارد گوشت تازه می آورد و از خطر مسلم نجات پیدا کرده است!

۲۲. دختری به لطف حضرت عباس علیه السلام شفا گرفت

۳. صاحب قنادی مجلسی اصفهان ، دختری داشت که مبتلا به صرع و لغوه شدید بود. تمام بدن دختر می لرزید، به طوری که حتی دیدگان او نیز آرام نداشت . اطبای تهران و اصفهان از معالجه او عاجز شدند. دختر را برای استشفای به کربلا بردند.

روز عرفه بود، بسیار شلوغ و ازدحام جمعیت . با زحمت زیاد او را به صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برده پای ایوان گذاردند. طولی نکشید که آن دختر پدر و مادرش را صدا زد، به سویش رفتند، دیدند تمام بدن و سر آرام گرفته و شفا یافته است!

زوار متوجه این کرامت شدند بنا کردند به هلهله زدن و اطرافش جمع شده و تبرک می جستند. زوار اصفهانی کمک کردند او را از میان غوغای جمعیت نجات داده و به

منزلگاه اصفهانیهها بردند که تحت سرپرستی پدرم ، مرحوم آیت الله العظمی میلانی تاءسیس شده بود. سه روز متوالی جشن گرفتند، از اطراف و اکناف زنهای زائر و زوار مجاور کربلا برای دیدن او می آمدند و اشک می ریختند.

۲۳. خنجر ملوکانه ، تبرک می یابد
۴. روزی ، همزمان با تعویض صندوق خاتم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، به حرم مطهر مشرف شده بودم دیدم افسری وارد شد و خنجری که قاب آن از طلا نقره بود در دست داشت . اظهار می کرد بنا است ملک فیصل دوم تاجگذاری نماید و باید به رسم عربها خنجر به کمر ببندد. به من گفته اند این خنجر را آورده و به صندوق حضرت ابوالفضل علیه السلام تبرک نمایم ، ملک فیصل از شر دشمنان و دیگر خطرات در امان باشد. تا آنجایی که این جانب خبر دارم ، موقعی که ملک فیصل در خانه اش کشته شد آن خنجر مبارک به کمر او نبود!

۲۴. با تعجب گفت : چشمت خیلی خوب است !

۵. آقای حاج یوسف حارس ، که مردی ادیب است و کتابخانه مهم خود را به مکتبه امیرالمؤمنین علیه السلام در نجف اهدا نموده و فعلا مسئول آن کتابخانه می باشد، این قضیه را برایم نقل کرد:

ایشان رفیقی دارد به نام عاد، فرزند عبد العباس ال مزهر، که وکیل پایه یک دادگستری در بغداد است و پدرانش از شیوخ مهم فرات الاءوسط می باشند و در استقلال عراق نقش مهمی داشته اند. این آقای عاد چشم راستش نابینا شد و به اطبای بغداد مراجعه کرد. چون خلی در شبکه داخل چشم بود او را مایوس نمودند. برای معالجه عازم لندن گردید.

آنجا به او گفتند احتمال شفا و معالجه ه درصد است و ما هیچ تعهدی برای معالجه به شما نمی دهیم ، اگر حاضرید به مسئولیت خودتان اقدام به عمل نموده و ورقه را امضاء کنید، او امضا کرد. شبی که صبح آن بنا بود عمل انجام شود، از روی تخت بیمارستان ، به حضرت ابی الفضل علیه السلام متوسل شده و بنا به رسم و عادت جاری ، ه عدد گوسفند هم برای حضرت عباس علیه السلام نذر کرد و با حالت اضطراب به خواب رفت .

در عالم رؤیا، به محضر اباالفضل علیه السلام شرفیاب شد، به وی فرمودند:
- نگران نباش ، چشمت خوب می شود و من گوسفند نمی خواهم ، فقط چیزی که از تو می خواهم این است که پس از بازگشت به بغداد، از خانه ات به کربلا می روی ؛ به قصد زیارت حضرت سیدالشهدا علیه السلام به نیابت من ، و چون به حرم رسیدی می گویی : آقا، ابا عبد الله ، مرا حضرت اباالفضل فرستاده که شما را از طرف ایشان زیارت کنم .

عمل جراحی انجام شد. روز بعد، وقتی پروفیسور جراح ، که چشم او را عمل نموده بود، چشم او را باز نمود و فهمید که چشمش خیلی خوب عمل شده ، خوشحال و با تعجب گفت : چشمت خیلی خوب است ! مریض قصه خواب خود را برای او نقل کرد. دکتر متحیر ماند و بر تعجبش افزوده گردید.

این مختصری بود از کرامات حضرت اباالفضل ، باب الحوائج علیه السلام ، امید است خدمات شما مورد قبول درگاهش گردد. سید محمد علی میلانی غره رجب ۱۴۱۴ هجری قمری . (۲۹۰)

۲۵. بی گناهی زن و توسل او به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

حضرت آیه الله سید محمد مهدی مرتضوی لنگرودی (عبدالصاحب) از مدافعین حریم ولایت در حوزه علمیه قم، مرقوم داشته اند:

بعد الحمد و الصلاة، بنا به تقاضای دانشمند محترم، علم الاعلام، حجة الاسلام جناب مستطاب حاج آقا شیخ علی ربانی خلخالی - دامت افضاته العالیه - به نقل دو واقعه که از کرامات باهره علمدار کربلا، قمر بنی هاشم، حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام است و این جانب هر کدام را به يك واسطه از موثقین شنیده ام، پرداخته و آن دو واقعه را کاملاً به رشته تحریر در آورم:

۱. واقعه اول را از شخصی موثق و مورد اعتماد، جناب مستطاب شیخ الاسلام فاضل بنانی، در بیست سال پیش شنیده ام و نمی دانم اکنون آن مرد بزرگوار زنده است یا مرده، اگر زنده است خداوند او را مؤید و منصور بدارد و اگر مرده است خدا او را غریق رحمت و اسعه اش بفرماید.

وی گفت: روزی در صحن مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام بودم، مشاهده کردم دو مرد، يك زن را با ذلت و خواری به سوی حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام می برند. نزدیک شدم و سؤال کردم که شما چه نسبتی با این زن دارید و قضیه از چه قرار است که او را با این ذلت و خواری به سوی حرم می برید؟!

یکی از آن دو نفر گفت: من پدر این زن هستم، و این شخص برادر اوست. در قبیله ما رسم چنین است، اگر دختری هنوز به

خانه شوهر نرفته آبستن شود او را می کشیم . (۲۹۶) این دختر من آبستن شده شکمش بالا آمده ، خواستیم که او را بکشیم ، دختر گفت من بی گناهم ، من زنا نداده ام ، مرا به حرم مطهر ابوفاضل ببرید، در انجا بر شما معلوم خواهد شد که ادعای من درست است یا نه ؟ اکنون او را به حرم مطهر ابو فاضل علیه السلام می بریم تا بر ما معلوم شود قضیه از چه قرار است .

فاضل بنانی گفت : من با آنان وارد حرم مطهر حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام شدم ، زن به ضریح مطهر متوسل شده و آه جانسوزی از دل برکشید. وی چون ابر بهاری اشک می ریخت و صدای دلخراشش گاه در فضای حرم طنین انداز می شد، به طوری که توجه اهل حرم را به سوی خود جلب می نمود. ناگاه ضریح مطهر به حرکت در آمد و همه اهل حرم دانستند که کرامتی خواهد شد. سکوت مطلق در حرم حکم فرما شده بود. در آن وقت صدایی از شکم آن زن به گوش همه اهل حرم رسید. آن صدا چه بود؟

صدا این بود: امی لیست زانیة . سه مرتبه این صدا به گوش اهل حرم رسید. در این موقع چراغهای مخصوص کرامت علمدار کربلا روشن شده ، مرد و زن هلهله کردند.

از طرف کلید دار حرم يك چادر و يك پیراهن به آن زن داده شد و سپس چادر و پیراهن آن زن گرفته قطعه قطعه نموده و به عنوان تبرک به مردم دادند.

فاضل بنانی فرمود: يك قطعه از چادر به اینجانب رسید. وی افزود: مشاهده نمودم که پدر و برادر آن زن ، این بار با احترامات فائقه ، آن زن را به سوی خانه اش هدایت می کردند.

۲۶. حق ندارید درختها را قطع کنید

۲. واقعه دوم را چندین نفر از موثقین ، مخصوصا سید والاتبار که اکنون نامش را فراموش کرده ام ، برای من نقل کردند. آنان گفتند:

در مازندران جنگلی است مشهور به جنگل نظر کرده حضرت عباس علیه السلام . همه آنان آن واقعه را برای بنده با مضمونی واحد اینچنین نقل فرمودند:

در مازندران جنگلی بود که اهل مازندران از دور و نزدیک در فصل پاییز می آمدند و با اره و تبر و داس از هیزم آن جنگل برای زمستان خود استفاده می کردند. عده ای دزد و غارتگر دیدند اگر کار به همین منوال پیش برود، تمام درختان این جنگل از بین می رود و چیزی نصیب آنان نخواهد شد. لذا با هم توطئه کردند و توطئه این بود که در میان مردم مازندران معروف نمایند این جنگل نظر کرده حضرت ابی الفضل علیه العباس علیه السلام است و کسی حق ندارد از این درختان این جنگل استفاده نماید. از این رو شبها چند چراغ بغدادی در گوشه و کنار جنگل روشن می نمودند و آنها را به مردم نشان داده و می گفتند: به آن نورها توجه کنید و بدانید که حضرت عباس علیه السلام نظر به این جنگل نموده است! مردم ساده و با ایمان منطقه ، همینکه آن منظره را در شب مشاهده می نمودند، می گفتند قربان آقا ابوالفضل ، و دست از بریدن درختان جنگل برمی داشتند.

مدتی که از این واقعه گذشت و آن توطئه گران دیدند دیگر کسی به سوی جنگل نمی آید و از درختان جنگل استفاده نمی کند، در يك شب ، با اره های برقی و کامیونهای

متعدد، به سوی جنگل روانه می شوند. ولی همینکه می خواهند درختان را ااره کنند، مشاهده می نمایند شخصی سوار بر اسب، که نور از سر و صورت وی ساطع و لامع است، جلوی آنان قرار گرفته و به آنان می فرماید: بهیچوجه حق ندارید حتی يك درخت از این جنگل را قطع نمایید، اگر تجاوز نمایید، مانند مجسمه سنگ شده و نقش بر زمین خواهید گشت. یکی از آنان گفت: آقا شما که هستید؟

فرمود: من ابوالفضل العباس هستم. وی گفت: این مطلب را که جنگل نظر کرده حضرت عباس علیه السلام است خود ما جعل نموده ایم و واقعیت ندارد.

حضرت فرمود: آری، ولی چون این جنگل را به ما نسبت داده اید، اکنون اگر بخواهید تجاوز کنید اعتقاد مردم نسبت به ما سست خواهد شد و بنابراین حق قطع نمودن درختان را ندارید. یکی از آنان، جسورانه و گستاخانه، به یکی از درختان نزدیک شد و همینکه خواست با ااره درخت را قطع کند، به صورت سنگ در آمده، نقش بر زمین شد! دیگران حساب خود را کرده، و پا به فرار گذاردند. و اکنون هم آن جنگل برقرار بوده و به جنگل نظر کرده حضرت عباس علیه السلام مشهور است.

العبد الفانی السید مهدی المرتضی
اللنگرودی عبد الصاحب

۲۷. فردا عروسی این دختر است!

حجة الاسلام والمسلمین، خطیب بزرگوار، آقای سید ابوالفضل یثربی طی یادداشتی برای مؤلف این کتاب چند کرامت از حضرت ابوالفضائل عباس بن علی علیه السلام را چنین نقل کرده است:

۱. در سال ۱۳۴۵ شمسی به حرم حضرت عباس علیه السلام در کربلای معلی مشرف شدم. در

حین تشریف ناگهان دختر خانمی را در حال رعشه و پریشان حال به حرم آوردند. خانم دیگری که بعداً معلوم شد مادر اوست ، خطاب به حضرت ابوالفضل علیه السلام کرده و عرضه داشت : فردا عروسی این دختر است ، جواب خانواده شوهرش را چه بگویم . خواننده خواهد فهمید که چه منظره منقلب کننده ای برای زائرین حاصل شده است . باری ، من مشغول زیارت پیش روی مبارک شدم و بعد عازم زیارت کوتاه بالا سر شدم . ناگهان صدای هلله و شادی همراه با به هوا ریختن نقل بلند شد. مشاهده کردم که دختر خانمی به حالت ارتعاش در حالیکه به اطراف خود توجهی نداشت زیر چادر خویش مخفی شده است ، تا خدمه حضرت برای وی چادر آورند. آن را به سر انداخت او و همراهانش با وقار و حجاب تمام با روضه منور صاحب سخاوت و فتوت واسعه شفعاء عندالله ، ابوالفضل العباس علیه السلام وداع نمودند.

۲۸. یکی از خدمه ، زنجیر را به ضریح قفل زد

۲. در همان تشریف ، دیدم چند نفر از افراد قوی هیکل ، جوان قوی و رشیدی را که دیوانه شده بود، برای بستن به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام به حرم آوردند با زنجیر به ضریح بستند و یکی از خدمه زنجیر او را به ضریح قفل کرد. کسی جرات نمی کرد به قسمت بالا سر حضرت رود، چون حتی با دندانهای خود پنجره های ضریح را فشار می داد. ناگهان مشاهده کردیم که زنجیر باز شده و آن فرد دیوانه متوسل ، سر به زیر انداخته و با يك دنیا تعادل و اطمینان عقب عقب گام بر می دارد تا پشتش به ضریح نباشد!

به یکی از خدمه گفتم : او، زنجیر را پاره کرد! خادم گفت : نه ، شفا گرفته است ! شخص متوسل هم ، با حالتی پر شکوه و معنوی ، قطرات اشک بر گونه جاری می ساخت . خداوند عالم ، توفیق متوسل مؤثر، به همه محبین عطا فرماید.

۲۹. یا ابوالفضل امروز ما هم فلج آورده ایم !

۳. هیئت محترم قمر بنی هاشم علیه السلام که قریب ۱۰۰ سال از تاءسیس آن در شهر مقدس قم می گذرد و در حرم مطهر حضرت معصومه سلام الله علیه عرض ادب می نمایند، همه ساله روز تاسوعا به نخل امامزاده حمزه رفته و در آنجا عزاداری با شکوه و وصف ناپذیری دارند، به طوری که مورد توجه اقشار مختلف واقع شده و حتی از سایر محلات قم در آن شرکت می کنند. و به همین مناسبت هم کسانی مورد عنایت خاص واقع شده و کراماتی دیده اند. این جانب ، که در سالهای اخیر از طرف مرحوم والد، حجة الاسلام والمسلمین حاج سید زین العابدین یثربی رحمة الله علیه ، و اهالی محل برای خوش آمد گویی به عزاداران به حالت ایستاده در روی منبر نسبت به ساخت قدس ابو الفضل علیه السلام عرض ادب می کردم ، مشاهداتی داشته ام که به یکی دو مورد از آنها اشاره می کنم :

قریب هجده سال قبل در تاریخ ۱۳۵۵ شمسی ، در حالیکه هیئت عزادار مذکور وارد صحن امامزاده حمزه می شد و مرحوم سالة السادات حاج سید تقی کمالی قمی با خلوص مخصوص به خود، فریاد مظلوم وای بر می کشید، پسر بچه فلجی را که پدرش بالای سر او ایستاده بود مشاهده کردم که وسط درب صحن نشسته بود. پدرش حاج غلامرضا یزدان دوست ، گوسفندی را قربانی کرده و از خون

گوسفند قربانی به پیشانی او پاشیده بود. منظره تاءثر انگیزی بود. حقیر هم علی المعمول در حال عزیمت به منبر بودم که والد محترم او، که در ارادت به خاندان عصمت و طهارت معروف است، به بنده التماس دعا گفت. رفتم منبر و داستان مخیلف (یکی از شیوخ فلجی که با توسل به حضرت عباس شفا گرفته است) را به عنوان مقدمه توسل مطرح کردم سپس در حالیکه جمعیت در صحن و پشت بامها ناظر جریان بودند، طفل فلج را بر روی دست گرفته و عرض کردم:

یا اباالفضل، امروز ما هم فلج آورده ایم!

صدای شیون و زاری از زن و مرد بلند شد. كودك دقایقی روی دست من بود، وقتی او را زمین گذاردم روی پای خویش ایستاد این نوع کرامات مشهود همگان بوده مورد توجه بیشتر مردم به این مجلس سالانه شده است، به طوری که همه ساله از سایر محلات برای عرض اخلاص و توسل در روز تاسوعا به محل امامزاده حمزه می آیند. خداوند عالم به برکت اولیای عظیم الشان اسلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام همه بلاد مسلمین، به خصوص این کشور امام زمان عجل الله تعالی فرجه شریف را، حفظ فرماید.

۳۰. شفای حاج حسن ترابیان از قم

۴. قریب سه سال قبل، در تاریخ ۱۳۷۰ شمسی، قریب ۲ ساعت بود که هیئت مذکور در روز تاسوعا مشغول عزاداری بودند. من که با پای برهنه دوان دوان از مجلس بیت مرحوم آیت الله العظمی گلپایگانی ره می آمدم تا به مجلس مذکور رسیده و تشریف حضور یابم، یکی از اهالی به نام آقای حاج حسین ترابیان را، که هم اکنون نانوایی محل سفیداب را دارد، دیدم که به

سرعت خود را به من رسانده و گفت : یثربی ، من التماس دعا دارم ، پس فردا قرار است عمل جراحی روی من انجام شود. عرض کردم : چشم ، و با عجله به طرف منبر رفتم . ناگهان متوجه شدم ، با التهاب خاصی ، از عقب سر دوید و مرا در بغل گرفت و فریاد زد: باید شفای مرا بگیری ، فرزندان من یتیم می شوند!

حالت ایشان ، من و اطرافیان را منقلب کرد. من هم در منبر خواسته او را مطرح و دعا کردم .

روز دوازدهم محرم ، موعد عمل جراحی بود. به مناسبت برگزاری مجلس ترحیم یکی از اقوام دم درب مسجد ایستاده بودم ، که مشاهده کردم حاج حسن ترابیان روبروی من کنار دیوار ایستاده است و آرام آرام اشک می ریزد! با صدای بلند گفتم : مگر مرد هم در برابر درد و عارضه این قدر بی تابی می کند؟! ناگهان عقده دلش باز شد و فریاد زد: نه ! نه ! از درد نیست ، گریه شوق و توسل است ، من خوب شده و شفا گرفتم !

سپس مرا بغل کرد، و در حالیکه می بوسید، گفت : فلانی ، روز تاسوعا به خانه رفتم و بعد از ظهر خوابیدم . در عالم رؤ یا دیدم يك آقای بزرگوار وارد منزل ما شدند - شما هم با حال احترام همراه بودید - و نزدیک اطاق من آمدند. به آن آقا گفتند: آن مریض ، ایشان است (و اشاره به من کردند) فرمودند: بسیار خوب ، برخیز! از شدت خوشحالی برخاستم و مشاهده کردم اثری از درد تورم و غیره نیست . به جراح مخصوص مراجعه کردم ، گفت : نه ، الحمدلله شفا گرفته ای !

۳۱. شفای کودك فلج در هیئت حضرت ابوالفضل علیه السلام

متصدی هیئت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در مسجد بالای سر حضرت معصومه سلام الله علیه ، جناب آقای حاج فضل الله ناظری ، در تاریخ ۱۹ جمادی الاول سال ۱۴۱۴ ه ق برای مؤلف این کتاب چند جریان نقل کردند که ذیلا می خوانید:

۱. تقریبا ۳۷ سال قبل بود که همراه هیئت محترم حضرت ابوالفضل علیه السلام طبق سنوات سابق روز نهم محرم الحرام از آستانه مقدسه حضرت معصومه سلام الله علیه به سمت حرم مطهر شاهزاده حمزه علیه السلام ، برادر بزرگوار حضرت معصومه سلام الله علیه حرکت کردیم .

وقتی که می خواستیم وارد صحن حرم مطهر امامزاده حمزه بشویم ، دیدیم در راهرو صحن مطهر بچه ای تقریبا ۱۲ ساله فلج را خوابانده و پدر و مادر و برادران او این طرف و آن طرف راهرو ایستاده و اشک می ریزند. منظره را که دیدم اشک از چشم من جاری شد وارد صحن مطهر که شدیم و من بالای منبر رفتم و نوحه خوانی کردم و مردم بر سر و سینه می زدند. سپس حضرت حجة الاسلام ، خطیب ارجمند، جناب آقای حاج سید ابوالفضل یثربی برای گفتن فضایل و مناقب حضرت به منبر رفتند.

پس از صحبت و توسل ، گفتم : جناب آقای یثربی ، ما امروز باید شفای این کودك فلج را بگیریم و نوکریمان را ثابت کنیم . پس از منبر ایشان ، هیئت عزادار به طرف حضرت معصومه سلام الله علیه حرکت کرد ، به بی بی عرض تسلیت گفته و توسل جوید. در حرم مطهر مشغول دعا کردن بودم و حضرت آیت الله العظمی آقای نجفی مرعشی قدس سره

هم به درب ایوان طلایی تکیه کرده و اشک می ریختند، که یکدفعه یکی از افراد شاهزاده حمزه علیه السلام جلوی ایوان طلا آمد و بنده را صدا کرد و گفت: آقا فضل الله، شما کارتان را امروز کردید! یکدفعه آیت الله مرعشی قدس سره متوجه جریان شده و فرمودند: چه شده است؟! خدمتشان عرض کردیم که بچه فلج در حرم حضرت حمزه علیه السلام شفا یافته و تمام لباسهایش را از باب تبرک بردند. آقا دوباره گریه طولانی نموده و سپس دست به جیب کرده و مبلغ پانصد تومان به بنده داد و فرمودند: فلانی شما همه ساله همین روز بفرستید این مبلغ را به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام از ما بگیرید.

۲۲. برای سینه زنها پیراهن سیاه تهیه کن!

۲. هیئت حضرت ابوالفضل علیه السلام در مسجد بالای سر حضرت معصومه سلام الله علیه در ایام محرم الحرام و شبهای جمعه شهادت امام موسی کاظم علیه السلام عزاداری به پا می کند. تقریباً ۳۲ سال قبل در یکی از شبهای جمعه مشغول سینه زنی بودیم که یکدفعه دیدم حاج آقا تقی کمالی، که در بقعه آقای فخر نشسته بود، مرا صدا زد و گفت: فلانی، این آقا که آمده و اینجا نشسته حاجتی دارد. یکی از خدام به ایشان گفته است بروید به هیئت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل بشوید. شما هم برایش دعا کنید تا حاجتش برآورده شود. ضمناً ایشان به من گفت اگر حاجتم برآورده شد چه چیز برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بدهم، بنده گفتم هیچ لازم نیست. فقط می توانید يك توپ پارچه سیاه بگیرید تا از آن برای سینه زنهاى هیئت پیراهن تهیه شود.

بعد از يك هفته ، شب جمعه آن آقا با يك توپ پارچه سیاه به هیئت آمد و مبلغ یکصد و پنجاه تومان هم برای دوخت پیراهنها پول داد. بنده گفتم : قضیه شما چه بوده است ؟ او گفت :

من رئیس دفتر دارایی کل کشور در تهران بودم . مدت یکسال ما را از کار برکنار ساختند. به هر مقامی متوسل شدم کاری صورت داده نشد. یکی از رفقا فرمودند بروید قم ، حرم آل محمد صلی الله علیه و آله توسل جویید. برای توسل به قم آمدم ، یکی از خدام حرم شما را معرفی کردند و من نزد شما آمدم و شما در حین توسل برایم دعا کردید.

شب به تهران رفتم . صبح شنبه نامه رسان نامه آورد که رئیس اداره شما را می خواهد. رفتم . او به من گفت : من دیشب برای یافتن شما در پرس و جو بودم و آدرس شما را گرفتم . اینک شما با تمام قدرت بروید سر کارتان ، حقوق دو سال شما را هم گفته ام به مرور بپردازند. من فردای آن روز سر کارم رفتم و تمام آشناها و نیز دست اندرکاران تعجب کردند. آبدارچی اداره ، چای برایم آورد. یکدفعه من گریه ام گرفت . گفتند: گریه دیگر برای چیست ؟ گفتم : بلی ، من در حل مشکلم از همه جا قطع امید کردم و به قم ، حرم مطهر حضرت معصومه سلام الله علیه رفتم و از طریق هیئت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به آن حضرت توسل جستم و عقده کارم حل شد. لذا این هفته رفتم بازار، پارچه مقرر را گرفتم و برای هیئت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آوردم . چرا نوحه ابوالفضل العباس را نمی خوانی ؟

امسال يك ماه قبل از محرم الحرام ۱۴۱۴، شب چهار شنبه خواب دیدم که هیئت

محترم ابوالفضل علیه السلام در صحن کهنه حضرت معصومه سلام الله علیه معروف به ایوان طلا آماده عزاداری می باشد. در حین عزاداری دیدم مرحوم حاج آقا تقی کمالی و مرحوم عمویم ، میرزا شکر الله ناظری ، به طرف هیئت آمدند. بنده به آنها خوشآمد گفتم .

عمویم فرمود: فضل الله ، چرا این نوحه را نمی خوانی ؟ من گفتم : عموجان همه نوحه ها را می خوانم . گفتم : نه این نوحه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را . گفتم : آخر کدام نوحه را؟ گفتم :

چرا ای غرقه در خون از خاک بر نمی خیزی

حسین آمد به بالینت تو از جا بر نمی خیزی

این را که گفتم ، من بدنام لرزید و از خواب بیدار شدم . پس از بیدار شدن بیت را فوراً یادداشت کردم ، از یادم نرود. صبح که شد کل آن را از صندوق اسناد مسوده پیدا کردم :

چرا غرقه در خون از خاک صحرا بر نمی خیزی

حسین آمد به بالینت تو از جا بر نمی خیزی

نماز ظهر را با هم ادا کردیم در مقتل بود وقت نماز عصر آیا بر نمی خیزی
خیام کودکان خالی بود از آب و، پر غوغا

تو ای سقای من از پیش دریا بر نمی خیزی

منم تنها و تن های عزیزانم به خون غلتان

چرا بر یاری فرزند زهرا بر نمی خیزی
به دستم تکیه کن بر خیز با من در بر زهرا

که می بینم ز بی دستی تو از جابر نمی
خیزی

هیئت محترم حضرت ابوالفضل العباس علیه
السلام در مسجد بالا سر حضرت معصومه سلام الله
علیه

سابقه این هیئت به يك قرن می رسد.
ابتدا مرحوم ملا ابراهیم شمایی این هیئت
را بنیان گذاشت ، سپس آقا میرزا حسین
مدیر و میرزا شکر الله فرش فروش ناظری در
این مقام انجام وظیفه نموده اند، و
حالیه سرپرستی هیئت مذکور به عهده آقای
حاج فضل الله ناظری ، که خود از مداحان و
پیشکسوت قم می باشد، گذاشته شده است .
در سالهای گذشته ، به غیر از روضه
خوانی ، برنامه عزاداری و زنجیرزنی این
هیئت از قرار ذیل بوده است :

۱. شب اول محرم ، حرکت عزاداران از
منزل آقای فتوره چی به طرف حرم مطهر
صورت می گرفت .

۲. روز پنجم ، عزاداران این هیئت از
مسجد بالا سر به طرف بازار رفته ، و پس
از نوحه خوانی و زنجیر زنی باز می
گشتند.

۳. روز ششم ، برای عزاداری و زنجیر
زنی عازم تکیه تولیت می شدند.

۴. روز هفتم محرم ، برای عزاداری و
زنجیر زنی به منزل آقا سید عبدالله قمی
برقعی که از علمای بزرگ قم بود و دستگاه
روضه خوانی مفصلی داشت ، می رفتند.

۵. روز هشتم ، جمع عزاداران هیئت
مذکور به منزل آیت الله العظمی بروجردی قدس
سره مرجع بزرگ شیعه ، رفته و پس از
عزاداری و زنجیر زنی مراجعت می نمودند.

۶. صبح روز نهم تاسوعا هیئت - زنجیر
زنان - برای عزاداری و ادای احترام به
طرف زیارتگاه حضرت موسی مبرقع علیه

السلام و شاهزاده حمزه علیه السلام حرکت می کردند.

۷. شب تاسوعا، جمع عزاداران این هیئت از منزل پهلوان حاجی سید تقی کمالی (واقع در کوچه ای که منتهی به گذر خان منسوب به شخص پهلوان می باشد) به طرف حرم مطهر حضرت معصومه سلام الله علیه حرکت می نمودند، و ذکر دم آنان چنین بود:

امشب حسین مظلوم ، مهمان خواهران است
فردا میان میدان ، جسمش به خون طپان
است

آقای حاج فضل الله ناظری مسئول این بحر طویل ارزشمندی را پنجاه و چهار سال قبل ، یعنی در سال ۱۳۱۶ شمسی ، از وصاف کاشی به عنوان یادگار گرفته اند که در مواقع حساس با صدای مطبوع خویش برای مستمعین و سینه زنان ، می خوانند. ایشان ، بنا به درخواست نگارنده ، تمامی بحر طویل را (برای ثبت در این کتاب) با شور و هیجان خاصی که بویژه شخص خودشان می باشد همراه با اشک دیده از بر قرائت فرمودند، که ذیلا به خوانندگان عزیز تقدیم می شود:

(۲۹۷)

بحر طویل در رشادت و شهادت آقا قمر
بنی هاشم علیه السلام
ای طبیب دردمندان
ای پناه خاص و عام
کن نظر بر دوستان
حق ابت اول امام
یا ابوالفضل السلام
ای پناه خاص و عام
بند اول :

می کند از دل و جان و زبان ، غمزده
وصاف حزین ، وصف میهن ، یکه سوار فرس
شیر دلی ، فارس میدان یلی ، زاده سلطان
ولی ، حضرت عباس علی ، ماه بنی هاشم و

سقای شهیدان ز وفاء، شیر صف معرکه کرب و بلا، میر و علمدار برادر، که شه تشنه لبان را همه جا یار و ظهیر است، به هر که مشیر است، گه بزم و زیر است، گه رزم چو شیر است، به رخسار منیر است، زهی قوت بازو و زهی قدرت نیرو، که به پیکان عدو چون فرس عزم برون تاخت، ز سهم غضبش شیر فلک زهره خود باخت، ز هول سخطش گاو زمین ناف بینداخت؛ امیری که اگر روی زمین یکسره لشگر بود و پشت به هم در دهد و بهر جدالش بستیزند، ز یک نعره او زهره بریزند، بدین قوت و شوکت، بنگر بهر برادر، به صف کرب و بلا تا به چه حد برد به سر شرط وفا را.

بند دوم :

دید چون حال شه تشنه و بی یار و مدد کار، جگر گوشه و آرام دل احمد مختار، سرور جگر حیدر کرار، در آن وادی خونبار، نه یار و نه مدد کار، بجز عابد بیمار و بجز عترت اطهار، همه تشنه لب و زار، کشند آه شرر بار، فرو ریخته لخت جگر از دیده خونبار، که ناگاه سکینه گل گلزار برادر، ز سرا پرده چو بلبل به نوا آمده و چون در یتیم از صدف خیمه به بیرون شد و در دست یکی مشک که ای عم وفادار، ابوالفضل، تو سقای سپاهی و، فلک رتبه و جاهی، به حسب غیرت ماهی، به نسب زاده شاهی، چه شود گر به من امروز نگاهی کنی و بهر حرم جرعه ای آب آری و سیراب کنی تشنه لبان را...؟

بند سوم :

چو ابوالفضل، نهنگ یم غیرت، اسد بیشه همت، در درج فتوت، سمک بحر شهادت، یل میدان شجاعت بشنید این سخن از طفل عزیز پسر شافع امت، چو نیک قلزم دخاز به جوش آمد و چون ضیغم غران به خروش آمد و بگرفت از او مشک، فرو بست به فترک،

چنان شیر غضبناك ، عرين گشت و مکین ، بر زبر زین و بزد هی به سمندی که گرش سست عنان خوانی و خواهد که به يك لحظه اش از حیطه امکان بجهاند، به جهان دگرش باز رساند، که جهان هیچ نماند، به دوصد عزت و فر، میر دلاور، چو غضنفر به عدو تاختن آورد. دلیران ویلان سپه از صولت آن شیر رمیدند، ره چاره به جز مرگ ندیدند. ابوالفضل سوی شط فرات آمد و پر کرد از آن مشک و به رخ کرد روان اشك ربود آب که خود را از عطش سازد سیراب ، که ناگاه به یادش آمد از اهل حریم پسر ساقی کوثر! به جوانمردی آن شیر دلاور بنگر؛ بهر برادر، چو یم باز بخوشید، چو ضیغم بخروشید، از آن دجله به بیرون شد و هی زد به تکاور، که تو ای اسب نکوفر، چه تو برقی و تو صرصر، هله امروز بود نوبت امداد، بباید که به تك بگذری از باد کنی خاطر نشاد مرا شاد، که ناگه پسر سعد دغا، پیشرو اهل زنا، بانگ برآورد: که ای لشگر کم جرئت و ترسنده سراپا، ز چه از يك تن تنها، بهراسید و فرارید؟! چرا تاب نیارید؟! آیا اسلحه دارید، و فرسها بدوانید سر راه ، بر آن شاه زیر دست ، که گر از کفتان رست ، نیایید بر او دست ، برد آب و شود شاه گلو سوخته سیراب ، بتازد به صف معرکه چون باب، نیارید دگر تاب جدال پسر شیر خدا را...

بند چهارم :

بدانید ابوالفضل دلیر است ، در این معرکه شیر است ، بلا مثل و نظیر است ، ولی يك تن تنها به میان صف هیجا، چه کند قطره به دریا؟! گرتان قدرت یاری برابر شدنش نیست ، مرا این وحشت بیچارگی چیست؟! بیکباره بر او تیغ ببارید، ز پایش بدر آرید، به هر حيله که باشد نگذارید برد جان و خورد آب ...

القصة :

چو آن لشگر غدار، به سردار خود این حرف شنیدند، چو سیلاب سیه جانب آن شاه دویدند. زهر خیل و زهر فوج ، ببارید بر او بارش پیکان و نالیید ابوالفضل ز انبوهی آن موج ، لعینی ز کمینگاه یکی تیغ بر آخت ، که دستش ز سوی راست بینداخت ؛ ولی حضرت عباس وفادار، چو مرغی که به يك بال برد دانه سوی لانه به منقار، به دست چپ او تیغ شرربار، همش مشك به دندان و بدرید ز عدوان زره و جوشن و خفتان ، که ناگاه لعین دگر از آن زنا، دست چپش ساخت جدا، شد به رکاب هنر از کوشش و تا کرد دلیران دغا از برخود دور، از زخم بدی خانه زنبور بد او خرم و مسرور، که شاید ببرد آب بر کودك بی تاب ، سکینه که بد آرام دل باب ، که ناگاه لعینی ز کمینگاه دغا، تیر رها کرد بر آن مشك و فرو ریخته شد آب ، نیاورد دگر تاب ، سوارش نماند، از زبر زین به زمین گشت نگونسار، یکی ناله بر آورد، که ای جان برادر، چه شود دگر به دم بازپسین شاد کنی خاطر ناشادم و بستانی از این لشگر کین دادم و، سر وقت من آیی که سرم شق شده از ضربت شمشیر، دگر گر به تن اندر رمقی هست ، که فرصت رود از دست . دگر ای غمزده و صاف مکن وصف شه تشنه لب کرب و بلا را...

در خاتمه يك رباعی نیز از آقای حاج آقای ناظری به خوانندگان عزیز تقدیم می گردد:

تا نسوزد جگرت ، دیده نگرید ای دوست
اشك بر هر دل غمدیده و هر درد نکوست
تا نسوزی ز غم خسرو لب تشنه حسین
دل نداری به خدا، و دل هر دو از اوست

۳۳. یا ابوالفضل ، دست این جوان را قطع کن !

حاج فضل الله ناظری همچنين داستانی را نقل کردند که در سالهای ۵۴ - ۵۵ شمسی از يك كاظمینی بزار شنیده اند:

۳. جوانی از اهل كاظمین بود که در بغداد شغل نجاری داشت. وی روزی برای ساختن درب و پنجره به منزل يك تاجر بغدادی رفته و در آنجا نگاهش به دختر تاجر می افتد و عاشق او می شود. چون به خانه می آید به پدر و عموهایش می گوید بروید دختر تاجر را برایم خواستگاری نمایید.

آنها نزد تاجر می روند، ولی او در جواب می گوید: ما با شما معامله مان نمی شود.

در ایام اربعین حسین علیه السلام معمولا از شهرهای عراق برای زیارت حضرت حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام می روند. این جوان اطلاع پیدا می کند که تاجر با زن و بچه اش در ایام اربعین برای زیارت به کربلا رفته است.

جوان هم در پی آنان به کربلا رفته آن خانواده را پیدا می کند و به تعقیب آنها می پردازد تا وارد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شوند. در آنجا يك دفعه متوجه می شود که دختر دست به ضریح مطهر گذاشته و با حضرت ابوالفضل العباس راز و نیاز می کند.

پسر نیز فرصت یافته دستش را بر روی دست دختر می گذارد و عرض می کند ابوالفضل ، من این دختر را از شما می خواهم . در همین اثنا دختر چون جسارت دست درازی در حرم مطهر حضرت را می بیند،

می گوید: یا اباالفضل دست این جوان را قطع کن!

این دختر مقداری طلا همراه داشته است. یکدفعه متوجه می شود که طلاهایش نیست داد و فریاد راه می اندازد. پدر و مادر دختر به دختر می گویند که چه شده است؟ می گوید: این پسر طلای مرا دزدیده است. پدر دختر به خدام اطلاع می دهد، جوان را می گیرند، و به شرطه خانه می برند و از وی بازجویی می شود. در یکی از سؤال و جوابها اشتباهی رخ می دهد و جوان محکوم به قطع دست می شود.

قاضی حکم می کند که باید دست جوان دزد قطع بشود. دست وی را قطع می کنند. مدتی از این جریان می گذرد. یک روز دختر در منزلشان مشغول جاروب کردن اطاقها بوده یکدفعه متوجه می شود پایین پالتو سنگینی می کند. دست می زند می بیند طلاهای اوست.

دختر با پیدا کردن طلاها و تذکار خاطره حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام، داد می زند و غش می کند و بی هوش می افتد. وقتی پدر و مادر او را به هوش می آورند، می گوید طلای من پیدا شد و من به خاطره آنها باعث قطع دست یک جوان شدم و نمی دانم که جواب خدا را چه باید بدهم؟! پدرش می گوید: من می روم رضایت پسر را جلب می کنم به قسمی که کار تمام بشود. تاجر، همراه برادرش، به دکان نجاری آن جوان در کاظمین رفته و با پدر آن جوان قضیه را در میان می گذارد و در خواست می کند قضیه را فیصله پیدا کند. دختر از نظر وجدان ناراحت است. پدر می گوید: اشکالی ندارد، من باید با پسر در این باره صحبت کنم و نظرش را به دست بیاورم. اما وقتی جریان را با پسر در میان می گذارد پسر در جواب می گوید:

- رضایت دادن به دختر امکان ندارد، مگر آنکه دختر را به عقد من درآورند! وقتی قضیه به پدر دختر گفته می شود، او هم می گوید من باید از دخترم نظر خواهی بنمایم تا مسئله حل شود. پدر دختر وقتی جریان را به دخترش می گوید، در جواب می گوید: حاضرم زن او بشوم تا پیش خدا و ائمه اطهار علیه السلام خجالت زده نباشم. باری، بعد از چند روز وسایل عقد را مهیا کرده و دختر را به عقد آن جوان در می آورند و برای جلب رضایت بیشتر جوان مذکور، شخص تاجر يك خانه مسکونی هم برای داماد تازه می خرد.

۳۴. آن شب فراموش نشدنی که من دیدم !

حجة الاسلام شیخ حسنعلی نجفی رهنانی مرقوم داشته اند:

در اواخر ماه صفر الخیر سال ۱۳۶۲ شمسی بود که این کرامت شگفت در شهر رهنان اصفهان واقع شد. شخصی به نام عقد الحسین نجفی، فرزند محمد، که جوانی ۳۵ ساله بود، دو مرتبه در جبهه زخمی شده بود. مرتبه اول زخمش سطحی بود، ولی مرتبه دوم دچار موج زدگی شده و به تشخیص اطباء، يك رگ یا دو رگ وی در قسمت ستون فقرات قطع شده بود. وی مبتلا به خونریزی شدید گردیده بود و پس از معاینات که در اصفهان و تهران صورت گرفت، تشخیص داده شد که باید روی او عمل جراحی انجام شود. دکتر اصفهانی گفته بود اگر عمل شد ناچار کمرش خمیدگی پیدا می کند و تا آخر عمر باید خمیده راه برود ولی دکتر تهرانی معتقد بود اینکه گفته اند خمیدگی پیدا می شود صحیح نیست. لذا ایشان در بیمارستان اصفهان بستری شدند و مورد عمل جراحی قرار گرفتند.

بعد از چند روز از بیمارستان مرخص شده و پس از آن ، در منزل مداوا می کردند. مدت ۵۰ روز گذشت ، ولی اثری از بهبودی احساس نشد. جوان رزمنده ، از شدت درد آرام و قرار نداشت و هر چه به بیمارستان مراجعه می کرد، می گفتند دکتر خصوصی که او را جراحی کرده بود به مسافرت خارج از کشور رفته است . بهر حال پس از آمدن دکتر از مسافرت و مراجعت ایشان ، وی برای مرحله دوم تشخیص داد که یکی از رگها به کنار ستون فقرات چسبیده و باید دو مرتبه عمل شود.

لذا يك نسخه نوشت که در مدت ده روز استفاده کند و پس از آن بیاید بستری شود تا عمل شود.

حدودا چند روز بیشتر از صدور نسخه مزبور نگذشته بد که بنده از گچساران به اصفهان آمدم و برای دیدن ایشان به منزلشان رفتم . حال خوبی نداشت . هر که برای عیادت می آمد متاثر می شد. بهر حال دو سه روزی از ده روز باقی مانده بود که در هیئت حضرت ابوالفضل علیه السلام مورد لطف و عنایت قرار گرفت و حضرتش او را شفا مرحمت فرمود.

چگونگی ماجرا بدین قرار بود:

در هیئت مذکور، رفقا هر شب در منزلی جمع می شدند و زنجیر می زدند. این جانب هم در آن هیئت حضور داشتم . برای شفای او از هیئت تقاضا کردم يك شب هیئت را به منزل او بیندازند و در آنجا زنجیر بزنند. شب دوشنبه ای بود، آمدند و زنجیر زدند و بعد ان هم از من خواستند دعای توسل بخوانم . بنده هم اجابت کردم . مجلس با حالی بود. همه دعا می کردند، لیکن ان شب خبری نشد.

در همسایگی منزل ایشان ، شخصی به نام ابراهیم موجودی ، که خانمش در همان ایام

در بیمارستان هزار تختخواب اصفهان بستری بود. وی پس از خاتم جلسه آمد و گفت: يك شب هم در منزل ما بیایید. ما هم نذر کرده ایم و مریضه ای داریم. برادران هیئت، نظر به اینکه برنامه شب بعد را - که شب سه شنبه باشد - قبلا اعلام کردند. این شخص هم از من دعوت کرد که حتما در جلسه اش شرکت کنم. بنده هم قبول کردم و گفتم ان شاء الله اگر عمری باقی باشد حتما شرکت می کنم.

شب موعود، که شب چهارشنبه باشد، فرا رسید. از صبح سه شنبه بنده مبتلا به سردرد شدم و رفته رفته بر سر دردم افزوده شد. اخوی، که مریض بود و به حالت خمیدگی راه می رفت و همه مردم محله او را دیده و می شناختند، به منزل ما آمد و ظهر را با همدیگر ناهار صرف کردیم. وقتی دید حال من بد است و مبتلا به سردرد شدید هستم، گفت: می روم منزل، اگر شب توانستی در آن مجلس شرکت کنی به يك نفر از بچه ها خبر بده تا من هم شرکت کنم. بنده جواب دادم: اگر حالم به همین کیفیت باشد معلوم نیست بتوانم شرکت کنم، ولی اگر ان شاء الله حالم خوب شد چشم، می فرستم تا بیایی و در مجلس شرکت کنی. او رفت و درد سر من شدت گرفت، به طوری که قادر نبودم نماز ظهر و عصر را بخوانم. تا نزدیک غروب آفتاب نماز نخواندم و پس از آن از روی ناچاری ادای وظیفه کردم.

یکی دیگر از رفقا به نام احمد سهرابی به منزل آمد و گفت: ابراهیم موجودی، که بانی مجلس امشب است، به من گفت برو و فلانی (یعنی بنده را) ببین و به او بگو، هر طوری هست باید امشب به منزل ما تشریف بیاوری. به ایشان عرض کردم فعلا که حالم مساعد نیست، ان شاء الله اگر تا

بعد از مغرب حالم مساعد شد حتما شرکت می کنم .

نمی دانم چه شد که وقتی نماز مغرب و عشا را خواندم ، به خودم آمده متوجه شدم من که مبتلا به سر دردی شدید بودم ، الان هیچ اثری از سر درد حس نمی کنم ! لذا یکی از بچه ها را به دنبال اخوی فرستادم و پیغام دادم که من حالم خوب شده و به منزل موجودی می روم ، اگر حالش را داری به هیئت بیا. بعد از نیم ساعت دیدم اخوی آمد. البته هر وقت حالش مساعد بود به هیئت می آمد ولی کناری می نشست و به قول معروف تماشاچی بود. باری ، برادران هیئت آمدند و مشغول زنجیر زدن شدند.

تقریبا ساعت از یازده شب گذشته بود که شخصی از طرف بانی آمد و گفت آقای موجودی دلش می خواهد که شما يك دعای توسل بخوانید. بنده وقتی ساعت را ملاحظه کردم دیدم از ساعت یازده گذشته است و افراد جلسه هم همه کارگر و کاسب بودند، گفتم وقت گذشته ، به ایشان بگویید اگر اجازه می دهید بنده يك مصیبت بخوانم و مجلس را ختم کنم . رفت و برگشت و گفت ایشان می گویند هر جور صلاح می دانید انجام دهید. چراغها را خاموش کردند و میکرفون را به دست این جانب دادند.

گاهی که بنده ذکر مصائب اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام را در هیئت می نمودم به حالت نشسته بود؛ ولی آن شب - چه بگویم؟! شبی که هرگز فراموش شدن نیست! - وقتی خواستم شروع کنم ایستادم ، لکن متحیر که کدام از مصائب را متذکر شوم ؟ همین که عرض کردم **السلام علیک یا ابا عبدالله و علی الاعرواح التي حلت بفنائک** ناگهان به فکرم آمد که مصیبت حضرت ابا الفضل علیه السلام را بخوانم . چراغها خاموش بود، عرض کردم :

رفقا نمی دانستم چه مصیبتی را برایتان بخوانم ، ولی الان به نظرم آمد که مصیبت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را بخوانم . از هیمن جا دلها را روانه نهر علقمه می کنیم عرضه می داریم **السلام عليك ايها العبد الصالح المطيع لله و لرسوله و لاءمير المؤمنين**

همین جا که رسیدم صدای مهبی را شنیدم که کسی می گفت : اباالفضل ! اباالفضل ! توجهی نکردم ، زیرا شبهای دیگر هم بعضی از افراد در این مجلس غش می کردند. به خودم گفتم شاید یکی از برادران هیئتی است که حالش منقلب شده است . در همین اثنا آقای به نام احمد سهرابی ، که خداوند او را هم شفا مرحمت فرماید زیرا سالیان سال است که مبتلا به مرض قلب است و يك مرتبه هم عمل جراحی روی وی صورت گرفته و هنوز ناراحت است ، آمد و در گوشم آهسته گفت : ناراحت نباش ، برادرت عبدالحسین حالش منقلب شده و غش کرده است . وقتی این جمله را شنیدم دیگر نتوانستم روضه بخوانم . مجلس حالی داشت . بالاخره ناچار شدند چراغها را روشن کردند. دیدم برادرم غش کرده و عزیزان دورش را گرفته اند و او را به هوش می آورند. هیچ کس خبر نداشت چه شده ، اما همه گریه می کردند. باور کنید بچه ها، جوانها، پیرمردها - همه و همه - می گریستند؛ معلوم بود عنایتی به مجلس شده است . بعد از چند دقیقه برادرم چشمانش را باز کرد و با صدای خفیف گفت : رفت ، رفت ! از این کلمه هیچ کس هیچ چیز نمی فهمید، ولی همه زدند زیر گریه و بلند بلند گریه می کردند.

خواهرم ، دامادی دارد به نام سهراب علیخانی که هنگام مراجعه به اخوی به دکتر همیشه وی را همراهی می کرد. وی از اینکه می دید اخوی به این نحو روی زمین

قرار گرفته ، ناراحت بود ، زیرا می گفت
دکتر به او گفته ابدا نباید روی زمین
بنشینی ، پیاپی می گفت : عبد الحسین ،
ان نحو نشستن برایت ضرر دارد! لکن او
مدهوش بود و چیزی نمی فهمید .

پس از چند لحظه عبد الحسین به هوش آمد
و گفت : برادران من خوب شدم ! سپس گفت :
آقا ابوالفضل علیه السلام آمدند ، هر چه
کردم جلویش بلند شوم نتوانستم ، خودش را
به من رساند و دستش را به سر شانه من زد
و گفت : تو خوب شدی ، برو دنبال کسب و
کارت ، ظاهرا شوکه شده بود . سپس بلا
فاصله بلند شد و با قامت راست و گفت :
دروغ نمی گویم ، من خوب شدم و شفا گرفتم
. وقتی برادرم گفت به نظرم آمده مصیبت
آقا قمر بنی هاشم علیه السلام را بخوانم
، من در دلم گفتم آقا جان اگر امشب مرا
شفا دادی فبها والا به خودت قسم از این
پس دیگر در جایی که مجلس شما و برادرت
حسین علیه السلام باشد پا نمی گذارم !

این جمله را با صدای خفیف و با فاصله
می گفت و هر کلمه که می گفت بلند بلند
گریه می کردند . آری ، این کرامت آن شب
فراموش نشدنی بود که این جانب شیخ
حسنعلی نجفی رهنانی ، ساکن قم به چشم
خود دیدم . البته چنانچه بعضی از جملات
از قلم افتاده باشد ، به علت این بود که
می بایست همان روزهای اول ماجرا را
یادداشت می کردم که متأسفانه موفق نشدم
، تا اینکه دوست بسیار عزیز و ارجمند ،
جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ
علی ربانی خلخالی از بنده خواستند کرامت
حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را که به
سبب آن برادرم شفا یافته است بنویسم و
بنده پس از اینکه مشارالیه را اذیت و
آزار نمودم نوشتم و تسلیم ایشان نمودم .
امید وارم که مشار الیه ما را از دعا

فراموش نفرمایند و حلالمان کنند. البته
تاءخیر به جهت این بود که اخوی کویت
بودند و باید از کویت می آمدند و من می
خواستم يك بار دیگر ایشان بیان کنند تا
چیزی از قلم نیفتد، ولی متأسفانه موفق
نشدم . ۷۳/۷/۲۱ .

پاورقی ها :

۲۹۳- شخصیت ابوالفضل العباس علیه السلام : .
۲۹۴- دار السلام نوری : ترجمه آیت الله کمره ای ،
جلد ۲ .
۲۹۵- جناب میلانی کرامات دیگری را نیز مرقوم
داشته اند که در صفحات آینده خواهید خواند .
۲۹۶- حضرت آیه الله لنگرودی ، با توجه به بیگناهی
دوشیزه مزبور، احتمال می دادند که شاید در حمام ،
نطفه به رحمش رفته و آبستن شده بوده است .
۲۹۷- تکایا و عزاداری قم ، آقای عباسی

۱۵ آمده ام تو را شفا بدهم و بروم !

جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای سید
حسن علی نجفی رهنانی پس از کرامت اخوی
محترمشان کرامتی دیگر رسول اکرم که از
سوی قمر بنی هاشم علیه السلام به خانم
آقای موجودی شده است مرقوم داشته اند که
با هم می خوانیم :

آن شب را در منزل اخوی خوابیدم . بعد
از ظهر آن روز، که عصر چهارشنبه باشد،
آقای ابراهیم موجودی که مریضه ای در
بیمارستان داشت وسایل چای و قلیان را به
منزل اخوی آورد. من دیدم ایشان می لرزد.
گفتم : آقای موجودی چرا می لرزید؟ گفت
: همین الان از ملاقات خانم در بیمارستان
می آیم . دکترها از بهبودی وی قطع امید
کرده و می گفتند چند روزی دیگر بیشتر
زنده نیست ، و ما با داشتن بچه های
خردسال ، ناراحت این قصه بودیم و همه

اقوام نیز ناراحت بودند، به همین علت ما هیئت را دعوت به منزلمان کردیم تا عنایتی شود.

قبلا هر وقت به بیمارستان می رفتم می دیدم ایشان روی تخت خوابیده و هیچ حرکتی ندارد. اما امروز ساعت ۲ بعد از ظهر که به ملاقات وی رفتم دیدم ایشان دم درب ایستاده است. تا چشمش به من افتاد زد زیر گریه. هر چه گفتم چرا گریه می کنی؟! گفت: ابراهیم، برایم بگو بچه هایم چطور شده اند؟ هر چه گفتم بچه ها خوب هستند، ناراحتی ندارند، قبول نمی کرد.

گفتم: چرا این سؤال را می کنی؟ گفت: بگو بدانم دیشب در منزلمان چه خبر بوده است؟ گفتم برای چه این سؤال را می کنی؟! گفت: دیشب پس از اینکه خوابم برد در عالم رؤیا دیدم در فضایی باز قرار دارم که همه اش سرسبز و خرم است و یک جوی آب از وسط سبزه ها می گذرد. من بر لب آن جوی نشسته بودم، دیدم آقای سوار بر اسب از روبرو می آمد. آمد و آمد تا به من رسید. پس از آن به من گفت: بلند شو! گفتم: آقا مریض هستم، توانایی ندارم، دکترها از من قطع امید کرده اند.

گفت: من می گویم بلند شو! باز همان سخن را تکرار کردم. مرتبه سوم گفت: من به تو می گویم بلند شو! من هم اکنون از منزل شما می آیم، جوانی را آنجا شفا داده و آمده ام تو را هم شفا دهم و بروم.

از شنیدن این سخن، با خوشحالی، از خواب پریده، دیدم بر روی تخت بیمارستان خوابیده ام. حرکت کردم، دیدم می توانم حرکت کنم، اما ناراحت منزلمان بودم که چه شده است؟ صبح شد، دکتر معالج آمد بهبودی حالم را دید، ولی به او چیزی

نگفتم . گفتم : آقای دکتر، اجازه دهید
من از بیمارستان مرخص شوم . گفت :
البته ، حالتان خوب به نظر می آید،
مثل اینکه خوب شده اید و لیکن برای
اطمینان باید يك مرتبه خونتان را آزمایش
کنند. اگر حالتان بهبود یافته مرخص می
شوید.

آقای موجودی افزود: و من الان از
بیمارستان می آیم .
باری ، فردا که روز پنجشنبه بود آن
خانم هم از بیمارستان مرخص شد. وی الان
موجود است و می توان او را هم دید، ولی
خداوند به این خانم و شوهر وی ، صبر
جمیل و اجر جزیل عنایت فرماید؛ زیرا از
وقتی که من این کرامت را به تحریر در
آورده ام حدودا ۲۰ روز است که جوان ۲۰
ساله اش در اثر تصادف کشته شده و به خاک
رفته است . خداوند او را با جوانان
بهشتی مقرون و محشور فرماید و ذخیره
آخرت این پدر و مادر قرار دهد. و السلام
و علی عبادالله الصالحین .

۳۶. آقا قمر بنی هاشم علیه السلام را به کمک طلبیدیم

آقای حاج حمزه برازنده ، از مؤ سسان
بیت العباس گچساران ، برخی از کرامات
باهره پرچمدار کربلا علیه السلام در ان
بیت شریف را ثبت کرده اند که به وسیله
حجة الاسلام حاج شیخ عبد الاءمیر صادقی به
دفتر مکتب الحسین علیه السلام رسیده است
. ایشان نوشته اند:

بیان کرامات را از روز پایه گذاری
ستونهای فلزی ساختمان بیت العباس علیه
السلام آغاز می کنم :

۱. اولین کرامت روز پایه گذاری
ستونهای فلزی و بتون ریزی بروز یافت ،
به این صورت که چون استفاده از دستگاه

مکانیزه بالا برنده ستونها، به علت کمی عرض کوچه مواجه شدن با خطر برق شبکه در این مکان ، امکان پذیر نبود، لذا نصب ستونها به وسیله طناب و نیروی انسانی انجام می گرفت که پس از بالا بردن و تماس با ورقه های فلزی کف ، جوشکاری و پس از اطمینان کامل طنابها باز و به ستون دیگری انتقال داده می شد یکی از ستونهای فلزی در حین استقرار با کمی سست و محکم شدن طنابها از جا کنده شد و بر روی نگهبان مصالح ساختمانی بیت العباس علیه السلام به نام حمدالله کاویانی که فعلا در قید حیات نیست ، فرود آمد. ستون مزبور ۶ متر طول داشت و همگی ما کشته شدن او را حتمی می دانستیم و لذا با حالتی مشوش و نگران ، از صمیم قلب ، صاحب خانه (آقا قمر بنی هاشم علیه السلام) را به کمک طلبیدیم .

پس از فرود آمدن ستون و پرت شدن آقا کاویانی به سوی دیگر مشاهده کردیم که حمدالله بجز کمی خراش در لاله گوش او هیچ گونه آسیبی به او وارد نشده است ! ما این حیات مجدد او را، مدیون عنایت و کرامت حضرت عباس علیه السلام می دانیم که دعای این حقیران مورد اجابت واقع شد و به شکرانه رفع فورا گوسفندی در محل ذبح ، و بین فقرا توزیع نمودیم .

۳۷. يك قطعه چك ولی بدون امضا

۲. در سال ۱۳۵۵، هنگامی که صندوق نذورات نصب شده در جلوی بیت العباس علیه السلام را تخلیه می کردیم ، در بین وجوهات داخل صندوق ، يك قطعه چك به مبلغ ۶۰۰ تومان در عهده بانک صادرات ولی بدون امضای صاحب حساب ، توجه ما را به خود جلب کرد. چون چك بدون امضا فاقد ارزش حقوقی می باشد و از طرفی صادر کننده آن

را نیز نمی شناختیم ، با توجه به حساب جاری ایشان به بانک مربوط مراجعه کردیم و از طریق بانک ، شخص مورد نظر با نشانی کامل محل سکونت برای ما مشخص گردید . پس از چند روز که ایشان را ملاقات کردیم و جریان امتناع از امضای چک را جویا شدیم ، ضمن اظهار تشکر از ما گفتند :

باءبی اءنت و امی یا ابالفصل العباس علیه السلام که ما هر چه داریم از این خانواده با عظمت و کرامت است . مسئله چک بدون امضای بنده ، داستانی بس طویل دارد که همه نشاءت گرفته از عنایات و توجهات آن حضرت می باشد . شرح کامل ماجرا چنین است :

مدت چند ماه بود که همسرم از ناحیه سینه اظهار ناراحتی می نمود و بعضی از اوقات به خود می پیچید . به هر کدام از پزشکان و اطبای شهر مراجعه کردیم و عکس برداری و نمونه برداری و آزمایشات متعددی انجام شد ، اما هیچ کدام مثر ثمر واقع نگردید . هر روز از روز پیش شدت درد بیشتر می شد و قوای جسمانی او به تحلیل می رفت .

لاجرم او را به شیراز اعزام نمودم . در آنجا هم پس از چند روز معطلی و آزمایشات مجدد او را بستری کردند و تحت درمان و نظارت مستقیم بیمارستان قرار گرفت . اندکی بعد متخصص مربوط ، بنده را احضار و به طور خصوصی اظهار داشت که خانم شما مبتلا به سرطان پستان می باشد و بهبودی او با خداست ، ولی از نظر ما ۲۰ درصد احتمال بهبودی وجود دارد ، لذا برای اطمینان بیشتر و نیز انجام آزمایشات مجدد و استفاده از داروهای مفید تا نتیجه کلی حداقل باید دو ماه در این بیمارستان بستری شود .

من حالتی مضطرب داشتم ، روحم در آسمانها مشغول پرواز و جسمم در اطاق نزد دکتر بود. هر کلمه صحبت او مانند پتکی بر مغز استخوانم فرو می آمد و نفهمیدم چه موقع و چه ساعتی اطاق را ترك کرده و مایوسانه به نیت وداع آخر مجددا نزد عیال باز گشتم ، ولی البته بر حسب ظاهر او را دلداری داده و باعث تقویت روحی او شدم . پس از ساعتی به او گفتم : من برای تهیه پول و سرکشی به بچه ها به گچساران می روم ولی زود برمی گردم . همسرم با کمال یأس و ناامیدی گفت : از نزد من دور نشو، چون من مرگ را نزدیک می بینم ، اگر می روی چون این ملاقات ممکن است آخرین دیدار ما باشد مرا حلال کن و پس از من ، از بچه ها هم مانند مادر و پدر، مواظبت کن و نیز اگر سرپرستی برای خانه انتخاب نمودی سعی کن زین عقیفه و محببه و متدینه باشد تا با دینداری و داشتن ایمان کمتر موجبات آزار و اذیت بچه ها را فراهم کند.

من بر خلاف غوغای درونی خود، که تمام وجودم در غم و اندوه بود، با خنده هایی مصنوعی و حالتی امیدوار کننده به تمام تقاضای او مهر تاءیید می زدم تا بتوانم این حالت یأس را از خاطر او محو کنم . سرانجام او را ترك کرده و با اتوبوس به مقصد گچساران به راه افتادم . در این فاصله زمانی ، ۵ ساعت تمام افکار خود را به چه کنم ، چه نکنم به چه کسی پناه بیاورم ؟ و آخر چه خواهد شد؟! مشغول داشتم و نهایتا به این نتیجه رسیدم که باید از معصومین علیه السلام یاری بطلبم تا با معجزه ای عیسی گونه حیات از دست رفته مجددا به این کالبد اعطا شود. در يك لحظه به نظرم می رسید که پس از بازگشت به شیراز، او را از بیمارستان

مرخص کرده به پابوسی و زیارت یکایک
امامزاده ها ببرم و لحظه ای بعد با خود
می گفتم چگونه ممکن است با زنی علیل که
حمل و نقل او مشکل است بتوانم این اعمال
را انجام دهم ؟ و تصمیم عوض می شد.
اضطراب خاطر و نداشتن تصمیمی راسخ ،
مرا عذاب می داد تا بالاخره به گچسارران
رسیدم و در آنجا، در حالیکه از خود
بیخود بودم ، ناگهان متوجه شدم که در
کوچه بیت العباس به سوی منزل در حرکت
! با خود گفتم من هم چند روز در اوایل
بنای این ساختمان ، کارهای جوشکاری آن
را انجام داده ام ، پس چه بهتر که از
صاحب بیت ، باب الحوائج آقا قمر بنی
هاشم علیه السلام ، مدد جسته و به وی
التجا نمایم ، تا مرحمت آن حضرت عایدم
شود. این را گفتم و دست در جیب بردم ، و
پول قابل توجهی ندیدم ولی دسته چك را
یافتم و با اینکه وجهی در حسابم نبود مع
هذا يك فقره چك به مبلغ ۶۰۰ تومان به
عنوان گروگان وصول نتیجه ، بدون امضاء ،
به صندوق تقدیم کردم و پس از راز و نیاز
و گریه زیاد به منزل خود رسیدم .
بچه ها ، به محض مشاهده من ، مانند
حلقه انگشتر دور من جمع شده و احوال
مادر را جویا شدند. آنها را نوازش کرده
و تسکین خاطر دادم و خواربار و مواد
غذایی لازم را برای چند روز آنها تهیه
نمودم . در خلوت از غم بی سرپرستی و بی
مادری بچه ها به گریه و راز و نیاز و
التماس با خدا می پرداختم و چون بهیچوجه
نمی توانستم در مورد تقاضای بچه ها مبنی
بر ملاقات مادرشان جواب رد دهم ، هفته
بعد يك روز که به مناسبتی تعطیل رسمی
بود بچه ها را به شیراز بردم و آنها از
نزدیک مادرشان را لمس و دیداری تازه
کردند. من هم سراغ متخصص مربوط مربوطه

كشيك شب بیمارستان بود رفتم و جویای احوال بیمار شدم . اظهار داشت : فقط يك نوع آزمایش مانده بود که امروز انجام شد، و نتیجه فردا مشخص خواهد شد. اگر نتیجه مثبت بود روز شنبه به منزل برده و هزینه و خسارت دیگری را متحمل نشوید، و افزود: خواه ناخواه ، انسان روزی به دنیا می آید و روزی هم از دنیا خواهد رفت .

ان شب و آن روز آرام و قرار نداشتم و خواب به چشمانم راه نیافت . غم و اندوه تمام وجودم را فرا گرفته بود؛ مخصوصا مشاهده صحنه ای که مادر فرزندانش را نوازش و محبت می کرد و با يكايك آنها وداع می گفت دلم را آتش می زد.

دقایق و لحظات به کندی سپری می شد و من منتظر يك معجزه بودم ، تا اینکه پرستاری مرا صدا زد و گفت : دکتر تو را احضار کرده است . در میان راهرو ساعت دیواری را دیدم که عقربه های آن ساعت ۴ را اعلام می کرد. با قدمهای لرزان ، که توان تحمل جسمم را نداشتند، و در حالتی بین خوف و رجا به طرف اطاق دکتر حرکت کردم . پس از عرض سلام ، که با صدای مرتعش صورت گرفت ، ملاحظه کردم که دکتر با صورتی بشاش و لبانی خندان رو به من کرد و اظهار داشت :

آقای محترم ، در نهایت خوشحالی و مسرت به شما مژده می دهم که نتیجه نهایی آزمایش بیمار شما، پس از تاءیید ۳ مرکز مهم آزمایشگاهی دانشگاه پزشکی ، مطلوب بوده و ما اينك ۵۰ درصد به بهبودی کامل ایشان امیدوار شده ایم . مگر شما در این مدت چه کار نيك و خیری انجام داده اید که تمام معادلات پزشکی ما را در این مدت به هم ریخته است !؟

در حالیکه از خوشحالی بغض گلویم را فشار می داد و اشک شوق در چشمانم حلقه زده بود، گفتم : آقای دکتر، من کار نیکی که مهم باشد انجام نداده ام ولی از متخصصترین متخصص عالم ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، تقاضا کردم که به پاس آبرو و مقام رفیعی که نزد خدا دارد، شفای عاجل این مریضه را از درگاه الهی در خواست کند. اکنون هم خداوند قادر منان از سر ترحم به حال این اطفال بی سرپرست ، خواسته مرا اجابت فرموده اند.

بنا به دستور دکتر مبنی بر خلوت بودن مکان استراحت بیماران ، فردای آن روز بچه ها را توسط یکی از بستگان به گچساران فرستادم و یک هفته دیگر در شیراز ماندم . الحمد لله رب العالمین ، تا کنون که ۶ ماه از آن ماجرا می گذرد هر ماه که از بیمار تستهای آزمایشگاهی به عمل می آید وضع او رضایتبخش بوده و هیچ گونه آثار سرطانی در وی وجود ندارد و وضع مزاجیش از روز قبل از بیماری هم بهتر و شادابتر می باشد.

در خاتمه با حلتی محزون گفتم : ما هر چه داریم از ولایت آقا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزندان بلافصل اوست . اگر همین قدر که به دکتر و دارو و قرص و شربت اعتقاد داریم ، با نیتی پاک و قلبی شکسته این بزرگواران را به کمک طلبیم و آنان را در درگاه خداوند سبب ساز و سبب سوز شفیع سازیم ، هرگز نیاز به دارو و درمان نخواهیم داشت ، یا من اسمہ داواء و ذکر شفاء

۳۸. چهل چراغی در خور بیت العباس علیه السلام

۳. در سال ۱۳۶۸ شخصی به ما مراجعه کرد و اظهار داشت که من نیتی در دل دارم و با آقا قمر بنی هاشم علیه السلام عهد کرده ام که اجابت حاجت شرعیه ام را از خداوند بخواهد تا من هم هدیه ای ناقابل به بیت العباس علیه السلام تقدیم کنم . اکنون شما بگویید که ساختمان به چه وسایلی نیاز دارد؟ ما هم چند مورد را به ایشان پیشنهاد کردیم و گفتیم هر گونه که خود صلاح می دانی عمل کن ، چون ممکن است امکان پرداخت کل وجه در تو نباشد و الزام به آن جنبه تحمیل پیدا کند و ما راضی نیستیم . کمی فکر کرد و گفت : به نظر می آید يك عدد لوستر (چهلچراغ) آبرومند که در خور این بیت باشد خریده و نصب نمایم .

۱۱ ماه پس از آن تاریخ ، او کارتن بزرگی را همراه خود به بیت العباس آورد که محتوی همان لوستر بود. فوراً با کمک برادران هیئت و استاد برقکار به سقف آویخته شد و مورد بهره برداری قرار گرفت . از او خواستیم که حاجت خود را بیان نماید تا ما هم برای اهل ایمان ، اجابت این گونه حاجت را با واسطه قرار دادن ائمه معصومین - صلوات الله علیه - بازگو نمایم .

نامبرده گفت : پس از ازدواج ، خداوند پسری به ما عطا فرمود که پس از تولد وی ، عیالم کسالتی جزئی پیدا کرد. بعد از دارو و درمان زیاد، کسالتش رفع گشت ولی دیگر بار داد نشد. مدت ۱۷ سال به هرکدام از پزشکان متخصص زن و زایمان در سراسر کشور و استفاده از داروهای گیاهی و

قابل‌های محلی مراجعه کردم و هیچ‌گونه نتیجه‌ای حاصل نگردید.

آخر‌الامر که از همه جا رانده و مایوس شده بودم ، فهمیدم که باید از کمک‌های غیبی استمداد کنم و به ائمه اطهار علیه السلام توسل جویم . نزد خودم با باب الحوائج ، آقا قمر بنی هاشم علیه السلام در خانه اش این گرفتاری و مشکل را بیان نموده و از او خواستم که عنایتش را از من گدای مسکین و محتاج حمایت و دریغ نوزد، در نتیجه پس از ۱۷ سال و اندی ، چند روز پیش خداوند رحمان پسری دیگر به من عنایت فرمود و اینک این هدیه را به شکرانه و سپاس از مرحمت صاحب بیت ، به عنوان برگ سبزی است تحفه درویش تقدیم می‌دارم .

۳۹. خیر، من هذیان نمی‌گویم

۴. در سال ۱۳۵۵ شمسی در بین عمله و کارگرانی که در ساختمان بیت العباس مشغول کار بودند، شخصی روستایی از سادات موسوی به علت صداقت و احتیاط و امین بودن و رفتار خوبش توجه ما را به خود جلب کرد. به همین جهت او را مسئول تهیه مواد غذایی و حراست از اثاثیه و ابزار ساختمانی و نظارت در کار بناها و عمله‌ها کردیم و توصیه نمودیم يك روز مانده به اتمام مواد غذایی و لوازم ساختمانی ، ما را مطلع سازد تا برای تهیه آنها اقدام شود و در گردش کار ساختمان توقف و رکودی پیش نیاید.

بعد از ظهر يك روز تابستانی ، که برای سرکشی و پرداخت حقوق کارگر و بنا به بیت العباس علیه السلام رفتم ، کارگران مشغول نوشیدن چای و عصرانه دیدم . ضمن سلام و خسته نباشید، جویای سید شدم ، گفتند احتمالاً در آشپزخانه باشد امروز برای نوشیدن چای نزد ما نیامده و آثار

ناراحتی و خستگی از همان صبح اول صبح در
چهره او نمایان بود.

گفتم مگر سید خودش برای شما صبحانه و
عصرانه تهیه نکرد؟

گفتند: بلی ، ولی سید امروز، با سید
روزهای قبل بسیار تفاوت کرده و به نظر
می رسد که مریض است ولی به دکتر هم
نرفته است . من برای احوالپرسی و نیز
جویا شدن وضعیت پیشرفت کار روز، نزد او
به آشپزخانه رفتم . سید را دیدم که
زانوی غم بغل گرفته و در کنجی به دیوار
تکیه داده است . سلام کردم . سر برداشت و
جواب سلام داد. صورتش بر افروخته ، و
چشمانش حالت عجیبی پیدا کرده بود.

به او گفتم : برادر من ، مرد خدا، شما
اگر مریض هستی و ناراحتی داری ، چرا
انکار می کنی و خود را به این قیافه در
آورده ای؟! فوراً همین الان به دکتر
مراجعه کن و برو در منزل به استراحت
بپرداز. در این چند روز که شما استراحت
کامل نموده و بهبودی اولیه را به دست می
آوری ، فرد دیگری را جایگزین شما می
نمایم که کمبودی احساس نشود.

با شنیدن صحبت‌های من از جا برخاست و
دست مرا گرفته و به بیرون بیت العباس ،
چند قدمی درب ورودی در داخل کوچه ، برد
و گفت : صاحب بیت العباس همین جا بود، و
من کور بودم ، دیوانه بودم ، نمی فهمیدم
! گفتم : آقا سید، این چه ربطی به مریضی
شما دارد؟ چرا هذیان می گویی؟! شاید هم
تب شما بالا رفته ! از شما خواهش می کنم
برای استراحت به منزل بور و فردا هم
نیا.

سید گفت : من سالمم ، منتهی آن موقع
من کور بودم ، لال بودم ، کر بودم . من
تب ندارم و هذیان نمی گویم ، من فردا که

می آیم هیچ ، بلکه تا آخر عمر هم هر روز باید بیایم .

گفتم : سید، ماجرا چیست؟! گفت : طبق برنامه ای که شما تنظیم کرده اید و من تا امروز بر اساس آن عمل کرده ام ، دیروز باید از شما می خواستم که قندوشکر امروز را تهیه کنید ولی بکلی آن را فراموش کردم . صبح ، ساعت ۹، که باید به کارگران صبحانه بدهم ، متوجه شدم که چای تمام شده و مثقالی از آن باقی نمانده است . تصمیم گرفتم مقداری چای از منزل خودم ، که زیاد هم با ساختمان فاصله ندارد، بیاورم و آنگاه بعد از صرف صبحانه به بازار نزد شما بیایم و چای تهیه کنم .

فورا کتری را روی اجاق گاز گذاشتم و به قصد خانه از درب بیت العباس خارج شدم . اما در همین نقطه ، به شخصی برخوردیم که از روبرو می آمد. وقتی به من رسید، ایستاد و پرسید، بیت العباس همین است؟ گفتم : بله . آن آقای بزرگوار گفت : شما خادم او هستی؟ گفتم : آری ، فرمایشی دارید؟ فرمودند: مقداری قند و شکر و چای برای بیت العباس آورده ام . این را گفت و آنها را روی همین زمین گذاشت . من خم شدم و کیسه های محتوی قند و شکر و چای را از جلوی پایشان برداشتم . موقعی که بلند شدم ، نگاه کردم که از ایشان تشکر و برایش دعا خیر نمایم ، اما کسی را نزد خود ندیدم ! به این سو و آن سو نظر انداختم و تا آخر کوچه دویدم اما اثری از آن بزرگوار ندیدم و تمام این قضیه ، از اول تا آخر، حتی يك دقیقه هم طول نکشید.

اینک من به حال خود تاءسف می خورم که چرا به پای او نیفتاده و بر آن بوسه نزدم؟! چرا زیر قدمش را نشانه نکردم که

خاك كف پایش را سرمه چشم خود و عموم
رهروان مکتبش نمایم؟!!

آری ، ای خواننده گرامی ، من نمی دانم
این آقا چه کسی بود؟ چون هم ممکن است
آقا ابوالفضل العباس علیه السلام باشد و
هم آقا مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه .
ولی همین قدر باید بگویم که ما زان
سال تا کنون يك كيلو قند و شکر و ۱۰۰
گرم چای نخریده ایم و همیشه مقادیر قابل
توجهی در انبار ذخیره داریم . ۴۰ .
دستمزد خود را به ابوالفضل العباس علیه
السلام هدیه می کنم !

۵ . در سال ۶۱ قسمتی از قیر گونی سقف
دوم بیت العباس پوسیده بود و احتیاج به
مرمت و باز سازی داشت . این کار را به
فردی که شغلش نصب قیرگونی بود واگذار
کردیم .

استاد کار گفتند: آیا شما قیر و گونی
تهیه کرده اید؟ گفتم : چند بشکه قیر
موجود است و مقداری هم گونی داریم .
گفتند: گونیها را باید اندازه بگیرم که
اگر کمبودی وجود داشت شما تهیه نمایید
تا در وسط کار لنگ نشویم .

گونیهای موجود در انبار را به وسیله
يك کارگر به پشت بام طبقه دوم آوردیم .
استاد کار تمام آنها را برای اندازه
گیری روی سطح مورد نظر فرش نمود و قسمت
خالی را متر کرد، سپس رو به من کرد و
گفت ۱۵ متر گونی کسر داریم اما برای
اطمینان بیشتر و نیز لایه ای که باید به
لبه دیوار کشیده شود فوراً ۲۰ متر گونی
خریداری کرده و با این کارگر آن را
بفرستید .

من به ۳ مغازه فروش گونی مراجعه کردم
ولی چیزی عایدم نشد. زمانی که افسرده و
مائیوس ، از مغازه دوم خارج می شدم ،
صاحب مغازه روبرویی - که گفت و شنود ما

را شنیده و نیاز ما را درك كرد و گفت :
فلانی چون گونیها را برای بیت العباس لازم
داری ، من يك طاقه گونی برای کارهای
منزل خود موجود دارم و فعلا نیازی به آن
ندارم ، آن را به رسم امانت به شما می
دهم که بعدا همین طاقه گونی را به من
برگردانی .

با توافق بنده آن طاقه گونی ، که ۳۳
یارد بود، به وسیله عمله تحویل گرفته شد
و به بیت العباس حمل گردید. به عمله هم
تاءکید نمودم که بقیه را نظیف نگهداری
کنید تا برای کارهای بعدی به انبار
ببریم . ساعت ۵ بعد از ظهر که ، برای
پرداخت دستمزد به استاد و سرکشی به بیت
العباس ، آمدم ، در کوچه بشکه های خالی
قیر توجه مرا جلب کرد و خوشحال شدم که
کار آنها تمام شده است . چون به بالای
سقف نگاه کردم ، استاد و عمله ها را در
طبقه دوم لبه دیوار دیدم . از پله ها
خود را به سقف رسانیدم . پس از سلام و
عليك و خسته نباشی ، دیدم استاد با
حالتی بهت زده به سوی خیره شده و حرف
نمی زند. من به مسیری که او خیره شده
بود نگاه کردم ، دیدم طاقه گونی روی لبه
دیوار گذاشته شده است .

گفتم استاد چرا این اضافه گونی را به
انبار نبردید؟ ایشان سری تکان داده و
آهی کشید و گفت : اصلا ما از گونی طاقه
استفاده نکردیم و حتی ۲ متر هم از
گونیهای قبلی اضافه داریم . گفتم مگر
شما آنها را پهن نکردید؟! گفت : بله ، و
خودت هم ناظر بودی ، ولی به برکت آقا
ابوالفضل العباس علیه السلام ما هر قدر
کار کردیم باز هم گونی باقی بود، و به
بر ما ثابت شد که هیچ چیز جز معجزه
امکان ندارد واقع شده باشد، و من به
همین مناسبت دستمزد خود را هدیه به آقا

ابوالفضل العباس علیه السلام می‌کنم ، ولی اگر عمله‌ها دستمزد می‌خواهند پرداخت نمایند. من زندگی و رفع خطرات خود و خانواده ام را از آن آقا می‌طلبم و از همین ساعت عهد می‌کنم که هر موقع این ساختمان کار داشت به صورت رایگان انجام وظیفه نمایم .

استاد کار پس از عذر خواهی خدا حافظی کرده و پس از بوسه زدن بر در و دیوار از آنجا خارج شدند. ما هم طاقه‌گونی را که امانت گرفته بودیم به صاحبش عودت دادیم .

۴۱. لیاقت این مکان را داری ، بسم الله

۶. در سال ۱۳۶۴ بنایی که قبلاً برای بیت العباس کار می‌کرد اظهار داشت : اگر به من نیز به اندازه فلان پیمانکار حقوق بپردازید کار می‌کنم وگرنه از فردا کار نخواهم کرد.

چون از نظر بودجه ، ما نمی‌توانستیم خواسته او را اجابت کنیم ، لذا عذر او را خواستیم و بنای دیگری را آوردیم تا کارهای باقیمانده را تکمیل کند. مدتی گذشت ، بنا را دیدم . پس از احوالپرسی به من گفت : چنانچه کار ساختمانی داشتید، من تصمیم گرفته‌ام چند روزی مجانی کار کنم ! به او گفتم از چه موقع این همه با گذشت شده ای؟! شما به آن حقوق منصفانه اعتراض کردی و ما را ترک کردی ولی حالا می‌خواهی مجانی کار کنی؟! گفت : هر موقع آمدم در بیت العباس کار کنم ، ماجرا را بیان می‌کنم .

یک هفته پس از این ملاقات ، برای انجام برخی تعمیرات ، از ایشان خواستیم به عهد خود وفا کند. صبح روز بعد با وسایل بنایی آمد و مشغول کار شد.

آرام آرام او را به اعتراف و اقرار کردیم . بنا گفت : پس از چند روز که به علت اضافه حقوق از نزد شما رفتم ، شب در عالم خواب دیدم دسته ها و هیئتهای مختلف عزاداری و سینه زنی وارد بیت العباس می شوند و پس از انجام مراسم خارج می شوند . من هم ، با ذوق و اشتیاق زاید الوصفی ، وارد بیت العباس گردیده و در دسته سینه زنی مشغول عزاداری شدم ، که ناگهان متوجه شدم يك نفر در بین جمعیت به طرف من می آید . وی که از حیث قدرت و شجاعت و صلابت ممتازتر از دیگران بود ، با گامهای پرشتاب خود را به من رسانید و فرمود : استاد (با ذکر اسم) اینجا جای تو نیست ، تو باید بروی در منزل . . . پیمانکار ! (اسم پیمانکار را نیز به زبان آورد) . سپس دست مرا گرفت و از بیت العباس خارج کرد . پس از خروج نیز فرمود : اینجا برای ما سینه می زنند و عزاداری می کنند ، ولی اینجا برای پول برو . هر موقع خودت احساس کردی که تیبیه شده ای و سعادت و لیاقت ورود به این مکان را داری بسم الله !

از خواب بیدار شدم ، نیمه های شب بود . تا صبح به خواب نرفتم و پس از گریه و لا به و اظهار ندامت نیت کردم که آقا قمر بنی هاشم علیه السلام از تقصیر من در گذشته و مرا مورد عنایت قرار دهد و من نیز هر موقع که مناسبتی بود مجانا در خدمت بیت آن حضرت باشم .

۴۲. قدر زندان کشیدن بدون گناه را بدان

!

آقای فرج الله کرمی مرقوم داشته اند: در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی رد روستای قمشه ، جزء دهستان ماهیدشت از توابع کرمانشاه ، یکی از خوانین شیر خان به حقوق مردم تجاوز می کرد.

پدرم که شخصی مذهبی و متدین بود و ریش سفید محل محسوب می شد، بارها او را نصیحت نمود و از او تقاضا کرد که دست از ظلم و تجاوز به مردم بردارد و نیز کمتر در ملاء عام مرتکب فسق و فجور و عیاشی و باده گساری بشود، ولی اصلا گوشش بدهکار نبود و به حرف امثال مرحوم پدر بنده وقعی نمی گذاشت . حتی گاهی خشمگین هم می شد و جسارتهایی می کرد. خلاصه کلام آنکه ، سرانجام بعضی از اشخاص غیور و شرافتمند که از ظلم خان به تنگ آمده بودند با زمینه چینیهای زیاد موفق شدند شیر خان ستمگر را به قتل و روح خبیثش را به درك واصل کنند. وراث اطرافیان خان ، چون بارها شاهد اعتراض پدر به تجاوزات خان بودند و از طرفی پدرم را نیز خیلی مسن و سالخورده می دیدند، به خیال خودشان برای انتقام از پدرم بنده را که نوجوانی هفده ساله بودم به قتل شیرخان متهم کردند و چون در دوائر دولتی خیلی نفوذ داشتند چند نفر آدم بی سر و پا را هم به عنوان شاهد عینی علم کردند. ملخص کلام : از آنجا که نظام ستمشاهی با اشخاص مذهبی میانه خوبی نداشت و بستگان خان هم اعمال نفوذ کرده بودند، دادگاه (یا بهتر بگوییم ، بیدادگاه طاغوت) طی يك محاکمه تشریفاتی حکم اعدام بنده را صادر کرد. بنده هم نوجوانی روستایی بودم ؛ نه سن و سال و پختگی یی داشتم که بتوانم از حق

خودم دفاع کنم و بی گناهیم را به اثبات برسانم و نه پول و پارتی یی داشتم که این و آن را ببینم ، پدرم هم پیر مرد مذهبی کم بضاعتی بود که هیچ کس حرفش را نمی خرید.

مدتها از ماجرا گذشت و من همچنانادر زندان به سر می بردم و پرونده ام هم به اصطلاح در دیوان عالی کشور جریان تشریفات قانونی خود را می گذراند و هر شب که در زندان به سر می بردم احتمال می دادم که سحر گاه همان شب حکم را به اجرا بگذارند و به اصطلاح ، سر بی گناه را بر فراز دار می دیدم که نظاره گر این دنیای پر از ستم و تباهی حق کشی است .

از آنجا که در دوران بچگی همراه پدرم چند بار به کربلا رفته بودم ، در یکی از شبهای طولانی زمستان که احتمال قوی می دادم در سحرگاه آن اعدام خواهم شد و از تصور دلم سخت گرفته بود، سخت به یاد آن روزها افتادم که بچه بودم و همراه پدرم ، وقت اذان صبح ، اول به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف می شدیم و بعد از عرض ادب و زیارت مرقد آن بزرگوار به حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام می رفتیم .

شب و بود و ساکت مرگبار زندان ، و همه زندانیها هم اطاقیم در خواب ، و فقط من بیدار بودم . خیلی دلم شکسته بود. با تمام وجودم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم ، همین طور ناخود آگاه يك برگ کاغذ از میان دفتری کردم و شکایتی خطاب به ان بزرگوار نوشتم . بعد از سلام و عرض ادب به محضر ایشان اظهار داشتم که : ای ابوفاضل ، خودت می دانی من بی گناهم ولی به طوری برای من صحنه سازی شده است که راه نجاتی وجود ندارد و امیدم از همه جا قطع شده است ،

به هر کس و هر مقامی شکایت می کنم کسی گوش به حرفم نمی دهد، و اکنون تنها روزنه امیدم تویی و نجاتم را از تو می خواهم . غربت و مظلومیت و تنهایی برادر بزرگوارش در ظهر عاشورا را یاد آورد و در خواست کردم که عنایتی به من بکند .
فردای آن شب نامه شکوائیه را در پاکتی گذاشتم و مخفیانه به آقای فلاحتی ، پاسبان نگهبان داخله ، که در میان تمام پرسنل شهربانی تنها او را می دیدم که نماز می خواند و شخصی سلیم النفس بود ، دادم و این آدرس را روی پاکت نوشتم :
عراق کربلا ، حرم مطهر ابوالفضل العباس علیه السلام ، و به او گفتم این نامه را تمبر بزن و پست کن ! آقای فلاحی ، در حالیکه اشک توی چشمانش حلقه زده بود ، نامه را از من گرفت و قول داد که برایم پست کند .

درست يك هفته از این تاریخ گذشته بود . شب جمعه ، که امید داشتم فردای آن کسی از بستگان به ملاقات بیایید ، خیلی ناامید و اندوهناک بودم . قلبم سخت گرفته بود . به قدری تنگدل بودم که محال است بتوانم میزان اندوه خودم را توصیف بکنم . تا نزدیکیهای صبح خوابم نبرد و بی اختیار گیج و منگ شده بودم که ، بین خواب و بیداری برای يك لحظه احساس کردم تمام فضای زندان خوشبو و عطر آگین شده است آن بوی خوش به قدری دل انگیز که وصفش را نمی توانم بکنم .

برای يك لحظه دست بلند و نورانی را دیدم که از کتف بریده و جدا بود و همان نامه ای را که نوشته بودم به دستم داد . نگاه کردم روی پاکت نامه ، تصویر گنبد حضرت ابوالفضل علیه السلام را دیدم . پاکت را باز کردم دیدم به خط عربی نوشته شده است . من آن وقتها با زبان

عربی آشنا نبودم ، ولی در خواب ، ان عبارات زیبا را از فارسی هم راحت تر می خواندم و بهتر متوجه می شدم . نوشته شده بود: قدر زندان کشیدن بدون گناه را بدان ! شکایتت رسید دستور آزادیت را داده ام . قبل از اینکه ماه به آخر برسد آزاد خواهی شد؛ و این هم پدرت ، ببین چه می گوید؟ به آن طرف که اشاره کرده بود نگاه کردم ، پدرم را دیدم که سجاده ای پهن کرده و دو شیشه عطر پاش در دو طرف سجاده گذاشته است و يك مهر کربلا نیز در وسط آنهاست . به من گفت : پاشو اذان بگو!

به پدرم گفتم : من هیچ وقت مؤذن نبوده ام و صدای خوبی هم ندارم . پدرم گفت دستور حضرت است ؛ آن کسی که به او شکایت کرده ای . من بلند شدم و در حالیکه می ترسیدم صدایم خوب نباشد شروع به اذان گفتن کردم . صدایم به قدری بلند و زیبا شده بود که خودم عاشق صدای خودم شده بودم . تا رسیدم به جمله حی علی الفلاح که از طنین صدای خوب خودم از خواب پریدم . دیدم تازه سپیده صبح دمیده و صدای اذان صبح از گلدسته مسجد عماد الدوله ، که نزدیک زندان بود، بلند است .

مخلص کلام : همان روز، ساعت ۹ صبح ، صدایم زدند. پدرم به ملاقاتم آمد و خیلی خوشحال بود و گفت : پرونده ات نقض شده و قاتل اصلی هم شناخته شده و دستگیر گردیده است و درست بیست و نهم همان ماه بود که مرا به دادگاه بردند و چند سؤال از من کردند که مضمون آنها درست یادم نیست و ساعتی بعد هم حکم برائت مرا صادر کرده و با ماءمورین به زندان برگشتم . حکم داستانی را به افسر زندان دادند و من از دوستان زندانیم خداحافظی کردم و بیرون آمدم ، و همه از تعجب هاج و واج

شده بودند، چون می دانستند که محکوم به اعدام بودم و حالا آزاد شده ام !!

۴۳- طلا کاری درب سقا خانه رد آبادان به نام ابوالفضل علیه السلام

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ موسی فخر روحانی در یادداشت‌های خویش آورده اند:

در سالهای آخر عمر رژیم سابق ، مخلص از سوی حسینیة اصفهانیهای مقیم آبادان ، برای سخنرانی دعوت می شدم و گهگاه نامه هایی از اعضای فریبخورده گروهکهای وابسته به قدرتهای خارجی می رسید که به لحاظ ایرادهای مندرج به اسلام غالب آنها، خود را موظف به پاسخگویی و رفع اشکال می دانستم .

در یکی از آنها، نویسنده پرسیده بود: چرا آن همه پول ، صرف طلا کاری درب سقا خانه حسینیة شد است ؟...

با توجه به وضع رقت آور فقرا و تهیدستان جامعه ، گفتم : بهتر است با هیئت امنای حسینیة در این خصوص صحبت شود. یکی دوتای از آنها در همان مجلس حضور داشتند. آنان پاسخ دادند: بهتر است با کسی که این درب را خریده و آورده است ، صحبت کنید! اتفاقا بانی آن اقدام هم در مجلس بود. وقتی مشارالیه مورد سؤال قرار گرفت ، پاسخ داد:

من در یکی از سفرها به هنگام بازگشت به آبادان ، یکباره متوجه شدم که بر اثر سرعت زیاد اتومبیل ، لاستیک جلو ترکیده است ، و این در حالی بودم که همه افراد خانواده ام با من در همان سواری نشسته بودند. ماشین از کنترل من خارج شد و می دانستم اکثرا خواهیم مرد. در همان حالیکه سواری شروع به غلتیدن کرده بود، این جمله در قلبم گذشت : یا ابوالفضل ،

از قادر مطلق بخواه ما را از خطر حفظ کند، من هم درب سقا خانه حسینیه اصفهانیه را طلا کاری می کنم .

ماشین چند بار غلطید و به صورتی در آمد که حاضر نشدم ان را با وسایل ممکن به آبادان ببرم و لذا همانجا رهایش کردم ؛ اما حتی يك نفر از سر نشینان آن هم خراشی برنداشت . همه می گفتند: چه شد که بعد از آن همه غلطیدن و از بین رفتن اتومبیل ، هیچ کس طوری نشد؟!

لذا من هم به محض رسیدن به آبادان ، به حسینیه آمدم و با گرفتن اندازه ابعاد درب سقاخانه ، طرح عمل به نذر خود را شروع کردم و این چیز ناقابل را تقدیم این سقا خانه کردم .

۱۶

آقایی سراغ مریض شما را می گرفت ۴۴ .
آقایی سراغ مریض شما را می گرفت
آقای جواد تبرائی ، معلم آموزش و پرورش قم ، طی مرقومه ای چنین نوشته اند:

سپاس بیکران خداوندی را که ما را از نیستی به هستی آورد. این بنده سراپا تقصیر به پیشگاه ایزد منان ، جواد تبرائی ، معلم آموزش و پرورش شهرستان قم می باشم . مطالبی را که در زیر از نظر خوانندگان عزیز می گذرد در مورد معجزه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، بزرگ پرچمدار صحرای کربلا، می باشد، چون او یکی از بندگان بزرگ الهی است ، زیرا با مردانگی و شجاعت بی نظیرش نهال دین اسلام را در بدترین لحظات تاریخ آبیاری نمود.

اما مطلب مورد نظر: خانم این جانب در مهر ماه ۱۳۷۰ شمسی يك ناراحتی زنانه پیدا کرد که مجبور شد عمل جراحی انجام دهد. عمل بخوبی انجام شد و پس از چند

روز اقامت در بیمارستان به منزل آمد، ولی چند روزی از آمدن به منزل نگذشته بود که یکمرتبه فریاد زد پام سیاه شده است. بلا فاصله او را نزدیک دکتر جراحش بردیم، ایشان گفتند: خون در پای ایشان لخته شده و خطرناک است، هر چه سریعتر او را به یک پزشک قلب برسانید. فوراً او را نزد دکتر قلب بردیم و ایشان، با فوریت پزشکی، نامبرده را در بیمارستان شهید بهشتی قم، بخش سی، سی، یو بستری نمود. ساعت ۱۰ شب بود.

پس از بستری شدن، بنده به منزل آمدم دیدم بچه ها خیلی ناراحتند و گریه می کنند. در دل توسلی به قمر بنی هاشم علیه السلام پیدا کردم و با خود گفتم که در محرم آینده در هیئت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام (در محل خودمان در نطنز، کوی مزرعه خطیر) شب تاسوعا شام می دهم. هنوز چند روز از این قرار نگذشته بود که دیدم از نطنز زنگ زدند و گفتند: یکی از بستگان، خواب دیده است که در خواب، آقای سراغ مریض شما را می گرفت و آدرس می خواست که برود به او سر بزند. خلاصه بعد از چند روزی دکتر مریض ما را مرخص نمود و روز بروز بهبودی حاصل میشد تا روز وعده ما رسید، یعنی محرم روز هشتم محرم سال ۱۳۷۱.

مشغول تهیه شام شدیم. در ساعت ۴/۵ بعد از ظهر، وقتی مشغول پختن غذا بودیم، یکی با روحیه ای ناراحت آمد و گفت: خانم شما پایش درد عجیبی گرفته است. من سراسیمه به منزل آمدم، دیدم درست است اما چون من خودم را یکی از نوکران این خانواده هستم، پیش خود گفتم امروز می خواد یکی از مطالبی را که خود گاهی در هیئت می گویی برایت اتفاق بیفتد. به

همسرم گفتم : شما ناراحت نباشید، من می روم تا بقیه غذا را آماده کنم .
 در موقع برگشتن به جایگاه هیئت ، در بین راه به خدای توانا عرض کردم :
 خدایا، به بزرگ پرچمدار صحرای کربلا قسمت می دهم که نگذاری آبروی من و ایشان در خطر باشد. در راه این زمزمه را داشتم ،
 تابه پای دیگهای غذا رسیدم . پس از اتمام کار و تهیه غذا، مجدداً به منزل برگشتم . اذان مغرب را گفته بودند، دیدم همسرم بسیار خندان و خوشحال است . گفت : شما بروید مشغول باشید، الحمدلله حالم خوب شد و خودم نیز به هیئت می آیم .
 خدا را سپاس می گویم که از آن روز به بعد، با معجزه قمر بنی هاشم علیه السلام پای ایشان شفا گرفته و دیگر هیچ گونه ناراحتی ندارد.

۴۵. معجزه ماه بنی هاشم علیه السلام را من به چشم خود دیدم !

آقای تبرائی افزوده اند:
 اما مطلب دوم ، که در روز ۱۱ فروردین ماه سال ۱۳۷۲ برایم اتفاق افتاد، بسیار جالب بود و در این مرحله عیناً معجزه ماه بنی هاشم علیه السلام را با چشم خود دیدم . در ساعت ۵ بعد از ظهر روز مزبور از مسافرت ، به قم برگشتیم . همه اعضای خانواده ، جز پسر بزرگم ، همراه من بودند. وقتی به درب منزل رسیدیم ، دیدیم در بسته است و لذا به منزل پدر عیالم رفتیم . آنها اصرار کردند شام را باید اینجا بمانید و ما هم قبول کردیم . اما بعد از صرف شام ، یکمرتبه قلم الهام شد زود به منزل مراجعه کنید. از جا برخاستم و همراه خانواده ، به اتفاق آمدیم به منزل .

وقتی درب حیاط را باز کردم ، دیدم درب ساختمان باز است و همه برقها روشن می باشد. به همسرم گفتم : مواظب بچه ها باش که دزد داخل خانه است . خلاصه ، پس از آماده شدن ، وارد ساختمان شدم که دیدم دزد از داخل منزل به بیرون پرید. ناگهان فریاد زدم یا اباالفضل ، که دیدم دزد سر جایش خشکش زد و بالافاصله تسلیم شد و او را به آگاهی تحویل دادیم . بعدا معلوم شد وی تا پیش از سرقت خانه ما، پنجاه فقره دزدی داشته و هیچ جا بجز در منزل ما، گیر نیفتاده است ، که این هم از الطاف الهی و به برکت نام قمر بنی هاشم علیه السلام بود.

این دو جریان را نوشتم که خوانندگان عزیز بدانند ما شیعیان مولا امیر المؤمنین علی علیه السلام هر چه داریم از خداوند به برکت خانواده نبوت و ولایت به ما عطا فرموده است و لذا باید همیشه در تمام امور خدا را به یاری بطلبیم و از ائمه معصومین استمداد بجوییم .

۴۶. یا اباالفضل علیه السلام شفای پسرم را از تو می خواهم !

حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ ابوالفتح الهی نیا تهرانی در تاریخ ۷۲/۱۱/۱۵ مرقوم داشته اند: در سال ۱۳۷۰ شمسی هجری با عده ای به حج بیت الله الحرام مشرف شدیم . زائری که از نظر سر و وضع ظاهری تناسبی با این سفر نداشت توجه مرا به خود جلب کرد. با خود گفتم چرا به این سفر آمده است ؟ پس از زیارت حضرت ختمی مرتبت و فاطمه زهرا و ائمه بقیع - صلوات الله علیهم اجمعین - و احرام و رسیدن به مکه معظمه و انجام عمره و تمتع ، دیدم آقا دگرگون شده است ؛ لاجرم انس بیشتری

با هم پیدا کردیم . وی کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برایم نقل کرد که ذیلا تحریر می گردد. او گفت :

با اینکه پدر بزرگ بنده ژنرال کنسول رضا شاه در تفریس بود و زندگی مرفهی داشت ، ولی روزگار بازیگر زندگی پسر او را خراب کرد، به گونه ای که ما با سه عمویم در يك خانه چهار اطاقه اجاره ای زندگی می کردیم . در میان این چهار خانوار، زندگی ما از همه بدتر بود. من از کسالت فتق رنج بسیار می بردم و بدون فتق بند، هرگز يك قدم هم نمی توانستم راه بروم . حتی در حمام وقتی فتق بندم را باز می کردند دیگر قدرت نداشتم قدم از قدم بردارم . فقر مادی همراه با این کسالت ، خانواده مرا بسیار ناراحت کرده بود.

عموهایم عازم زیارت کربلا شدند، ما هم خواستیم همراه آنان حرکت کنیم ولی به علت بی پولی مورد ملامت قرار گرفتیم . مادرم هر طور بود با آنها همراه شد.

هنگام حرکت ، پدرم گفت : پسر سه حاجت برای من از خدا بخواه ؛ پول و منزل و ماشین . به هر حال ، با زحمات فراوان به کربلای معلی رسیدیم و پس از زیارت حرم مطهر، ابتدا مادرم فتق بند مرا باز کرد و با چشم گریان گفت : یا ابوالفضل علیه السلام ، من دیگر این فتق بند را نمی بندم و شفای پسر را از تو می خواهم . من متحیر شدم و با کمال تعجب دیدم قادر به حرکت هستم . خودم را به کنار ضریح رساندم و با دستهای کوچک شبکه های ضریح را گرفتم و سه حاجت پدرم را بیان نمودم . دیگر بماند که در کربلا هم به بی مهتری همراهان و توجه آن جناب مفتخر شدیم .

وقتی به تهران برگشتیم ، دیدم پدرم ماشین خریده و پولدار شده ، به گونه ای

که ظرفهای نقره تهیه کرده است . حدود پنجاه سال ، قبل ماشین سواری و رانندگی فقط مال اشراف مملکت بود که پدرم به آن رسیده بود و این از کرامات جناب ابوالفضل العباس علیه السلام بود که شامل حال من و خانواده ام گشت .

۴۷ . با توسل نجات یافت

حجة الاسلام والمسلمین آقای سید مهدی علوی بخشایشی ، صاحب تاءلیفات کثیره و از علمای برجسته و مدرسین والامقام حوزه علمیه قم ، نوشته اند:

حدود چهارده یا پانزده سالگی ، که مشغول تحصیل علوم دینی و معارف اسلامی بودم ، در یک روز تعطیل با جمعی از دوستان برای آب تنی به رودخانه ای رفتیم .

دوستانم شنا بلد بودند و از اینرو به جاهای گود و عمیق می رفتند و شنا می کردند ، اما من چون شنا بلد نبودم در کنار رودخانه - که عمق آب کم بود - مشغول شستشوی خود بودم ، که ناگهان احساس کردم زیر پایم خالی شد و آب از سرم گذشت . داشتم خفه می شدم . مرگ را در برابر چشمانم می دیدم و فهمیدم که چند لحظه بعد خواهم مرد .

فکرم کار نمی کردم و نمی دانستم چکار کنم . همچنان در آب غوطه ور بودم که یکمرتبه به یادم قمر منیر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، افتادم . به حضرتش متوسل شدم و عرض کردم : ای ابوالفضل ، من دارم غرق می شوم ، به فریادم برس ! در این هنگام احساس کردم که سرم از آب بیرون آمد و دیگر فرو نرفتم . به اطراف نگریستم و چون از ترس زبانم بند آمده بود ، نتوانستم دوستانم را صدا کنم . از اینرو با لکنت زبان و

صداهای بی معنی آنان را متوجه کردم .
 آنها آمدند و مرا از آب بیرون آوردند .
 از حسن اتفاق ، نوشتن این کرامت حضرت
 ابوالفضل علیه السلام مصادف با ولادت
 پرشکوه برترین بانوی دو جهان ، پاره تن
 و میوه دل پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله
 ، همسر مؤمنان و مادر والای امامان
 معصوم ، فاطمه زهرا سلام الله علیه بود .
 ۴۸ . مریض یرقان مزمن توسط حضرت
 ابوالفضل العباس علیه السلام شفا داده
 شد !

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ حاج
 محمد علی برهان طی نامه ای سه کرامت زیر
 را مرقوم داشته اند :

۱ . خانواده این حقیر ، مسمی به معصوم .
 برهانی ، در سال ۱۳۴۵ شمسی به مدت هفت
 ماه تمام به مرض یرقان مزمن مبتلا شده
 بودند ، به طوری که بارها به اطبای قدیم
 و جدید مراجعه کردیم . اما هر چقدر
 معالجه و مداوا نمودیم بهبودی حاصل نشد
 و کسالت و مریضی او بشدت بیشتر گشت . تا
 اینکه شبی خود این حقیر ، بدون اطلاع همسر
 مریضم ، عریضه ای به حضرت ابوالفضل علیه
 السلام نوشتم و ان را در چشمه آب
 امامزاده محل در فریدن انداختم و شفای
 او را از آن حضرت خواستم . خیلی مضطرب
 بودم ، چون که دو بچه خردسال داشتیم .
 به هر حال ، خود مریضم مرقومه هم مکرر
 می گفت : یا ابوالفضل العباس علیه السلام
 ، تو به دادم برس و شفایم بده !

تا اینکه يك روز صبح که برای خواندن
 نماز بیدار شدم ، دیدم به خواب رفته است
 و دیگر صدای ناله و ضجه و خلاصه صدایی
 همانند شبهای قبل از او به گوش نمی رسد .
 پس از ادای نماز صبح ، مریضم نامبرده
 بیدار شد و مکرر صلوات می فرستاد و می
 گفت : قربان حضرت ابوالفضل علیه السلام

بشوم که شفایم داد. آثار یرقان بکلی از جسم او محو شده بود. آری با سلامت کامل بلند شد و مشغول امور خانه داری و سرپرستی بچه ها گردید و غذا را با کمال میل خورد.

از او پرسیدم : چطور شد که شفا گرفتی ؟ جواب داد: دیشب با نهایت اضطراب ، پی در پی صدا می زدم یا اباالفضل العباس علیه السلام به دادم برس ، تا آنکه خوابم برد. در عالم خواب دیدم در بیابانی وسیع هستم که منتهی می شد به کنار دجله . آبی که نهری عریض و نهری عریض و طویل بود و نخلهای خرمایی هم در کنار آن دیده می شد و افزون بر این همه ، یک ساختمان خیلی بزرگ و عالی به چشم می خورد که دو طبقه بود و هر طبقه آن چندین اطاق داشت و عده زیادی جمعیت به دنبال یکدیگر، یا اباالفضل گویان ، به سوی آن قصر باشکوه می رفتند. من از آنها سؤال کردم که شما کیستید و کجا می روید و این قصر از چه کسی است ؟ در پاسخ من گفتند: ما همه مریضیم و حاجتمندیم و گرفتاری داریم ، و این قصر باشکوه هم شفا خانه حضرت اباالفضل العباس علیه السلام است . الان هم خود آن حضرت به قصر تشریف آورده اند، و ما می رویم دست به دامن آن حضرت بشویم . من هم در پی آن جمعیت به طرف آن قصر با شکوه به راه افتادم . به ایوان قصر که رسیدم ، متحیر و خسته حال و با شدت مرضی که داشتم ، پیش خود گفتم : آیا آقا اباالفضل علیه السلام در این طبقه پایین تشریف دارند یا در طبقه بالا؟ و باز مکرر می گفتم : ای مولا و ای آقای بزرگوار، اباالفضل ، یک نگاهی و توجهی هم به جانب من بفرمایید. من که نمی دانم در کدام یک از اطاقهای این عمارت هستید.

باری ، سرپله ای نشستم ، که دیدم از ایوان طبقه دوم يك آقای معمم و نورانی دارای عمامه سبز، از سر نرده های طبقه بالا خم شد و فرمود: من خودم ابوالفضلم ، بیا از پله ها بالا و به اطاق اول دست راست برو، يك خانم بزرگواری هم انجا هست ، خدمت او باش تا بیایم شفای ترا هم از خدا بخواهم .

من از پله ها بالا رفته وارد طبقه دوم شدم و داخل همان اطاق اول که فرموده بود گشتم . دیدم خانمی مجلله و نورانی در آنجا نشسته است . به من فرمود: بیا داخل اطاق ، بنشین . به آن خانم سلام کردم و نشستم و عرض کردم : ای بی بی ، شما کیستید؟ فرمودند: من ام البنین مادر ابوالفضلم . چند روز است پسرم را ندیده ام ، از بس که مردم مریض و گرفتار به او مراجعه می کنند. تو هم غصه مخور، همین حالا پسرم عباس می آید و ترا هم به اذن خدا شفا می دهد.

چیزی نگذشت که دیدم که آن آقای بزرگوار، یعنی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، تشریف آوردند و به مادرشان سلام کردند و فرمودند: مادر، نگران نباشید که چند روز است نزد شما نیامده ام ، از بس شیعیانمان گرفتارند و به من در خانه خدا متوسل می شوند، من هم از جدم رسول الله صلی الله علیه و آله و پدرم علی علیه السلام و مادرم فاطمه زهرا سلام الله علیه و برادرانم امام حسن و امام حسین علیه السلام در جلسات متعدد دعوت می کنم تشریف می آورند و برای شفای مریضها و نجات گرفتاران و حاجتمندان دعا می کنیم و خداوند متعال هم دعاهای ما را در حق متوسلین به ما خانواده اجابت می کند، و گرفتاریهای آنها رفع می شود و مریضها را شفا عطا می فرماید. سپس رو به من کرد و

فرمود: بریا شما هم ای خانم (یعنی به مریضه ای که عرض شد) در جلسه امروز دعا شد و خداوند به شما هم شفا عطا فرمود، نگران نباشید!

نیز دیدم آن خانم بزرگوار، که فرمود: من ام البنین سلام الله علیه هستم ، مثل پروانه به دور آن حضرت می گردید و از ملاقات با فرزندش اظهار خوشحالی می کرد و می فرمود: بله ، خداوند به برکت پسرم همه مریضها را که با خلوص نیت و به او متوسل می شوند شفا می دهد؛ و در همان حال از نظرم محو شدند و من از خواب بیدار شدم ، به برکات و عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خود را سالم و شفا یافته دیدم .

۴۹. نذر حضرت ابوالفضل علیه السلام

۲. حقیر در خرداد ۱۳۴۲ هجری شمسی ، که مصادف با ایام محرم بود، در تهران منبر می رفتم . یکی از این جلسات که در آن منبر می رفتم ، از ساعت ۱۰ آغاز و در ساعت ۱۲ ختم می شد. در میان اعضا و کارگردانهای هیئت مزبور، شخصی به نام محمد بود که نام خانوادگی او در خاطر من نیست ، وی که اهل فریدن و مقیم تهران بود، خیلی عاشق امام حسین علیه السلام بود و علاقه زیادی به اقامه عزاداری برای حضرت سیدالشهداء علیه السلام داشت . بیشتر مرد و زن شیعه مقیم آن محل ، نذوراتی را که برای عزاداری امام حسین علیه السلام داشتند به همو، که مورد علاقه آنان بود، تحویل می دادند.

شخص مذکور نقل می کرد که در یکی از قرای فریدن ، شخصی بود که همه ساله يك گوسفند نر دوساله نذر حضرت ابوالفضل علیه السلام داشت و آن را ایام تاسوعا و عاشورا ذبح کرده و مردم عزادار را اطعام

می نمود. در یکی از سالها، گرگهای گرسنه به گله گوسفندهای آن قریه حمله می کنند و چند گوسفند را می درند و چند تا را هم با خود می برند و چوپان نمی تواند جلوی گرگها را بگیرد. از جمله گوسفندهایی که گرگها برده بودند یکی نیز همان قوچ ۲ ساله نذری وی بوده است .

زمان می گذرد و پس از ۴ ماه از ان تاریخ محرم الحرام فرا می رسد. با کمال شگفتی در همان غروب روز هشتم محرم اهالی روستا می بینند گوسفند نذر مذکور، چاق و فربه و سالم ، با شتاب از سمت بیابان به درب خانه صاحب خود می آید و داخل جایگاه گوسفندان می شود! با اینکه از پیدا شدن آن حیوان مایوس شده و هر چقدر هم گشته بودند نتیجه نگرفته بودند! سرانجام ، همان شب تاسوعا گوسفند را ذبح کردند و به نذرشان عمل کردند.

۵۰. حضرت ابوالفضل علیه السلام به دیدن شماها تشریف آورده اند!

۳. این حقیر در سال ۱۳۳۶ یا ۳۷ شمسی ، که جواز سفر به عتبات مقدسه مبلغ پانزده تومان بود، بعد از دهه محرم به اتفاق يك نفر زائر از طریق خرمشهر با موتور آبی به حله و از آنجا به نجف اشرف و سایر اعقاب مقدسه (کربلا، کاظمین ، سامرا) مشرف شدیم . مدتی را به قصد زیارت ، خصوصا در کربلای معلی ، ماندیم و پس از زیارت امام حسین علیه السلام یا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به نماز جماعت مرحوم آیت الله العظمی آقای آمیرزا مهدی شیرازی - طاب ثراه - و هکذا به نماز جماعت مرحوم آية الله زاهد آقای شیخ محمد علی سیبویه - رحمة الله - حاضر شدیم . يك روز کتابی را که تاءلیف مرحوم آقای

سیبویه بود مطالعه می کردم ، دیدم ایشان مرقوم فرموده اند که :

کاروانی از ایران به قصد زیارت به کربلا آمده بود که يك نفر روحانی نیز به نام ملا عباس آن را همراهی می کرد. ملا عباس ، که خیلی اهل ولاء و دارای خلوص نیت بود، نقل کرد که ، در همان روزی که به کربلا وارد شدیم و به زیارت حضرت امام حسین علیه السلام و حضرت ابوالفضل علیه السلام رفتیم ، شب آن روز در عالم رؤیا دیدم آقای با نوکر و نفرات دارند به اطاق ما تشریف می آورند. پرسیدم این آقا که جلو همه می آیند و آن قدر نورانی هستند کیستند؟ دیدم یکی از همراهانش ، که گویا از اصحاب امام حسین علیه السلام بودند، گفت : این آقا همه کاره دربار امام حسین علیه السلام ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستند که به دیدن شماها تشریف آورده اند.

من از جا بلند شدم و به استقبالشان رفتم و عرض کردم : آقا، ما چه قابلیت داریم که شخصیتی مثل شما بزرگوار و همراهان محترمتان به دیدن ما بیایید و زحمت بکشید؟! فرمودند: شما شیعیان و محبین ما هستید و خیلی در نزد ما احترام دارید. من و این اصحاب برادرم ، به امر برادرم امام حسین علیه السلام به دیدن زوارمان می آییم و سر چهار فرسخی که می خواهند به سرزمین کربلا وارد بشوند، حر بن یزید ریاحی را به استقبالشان می فرستیم .

من از شدت خوشحالی و گریه شوق از خواب بیدار شدم و به رفقایم گفتم : ما باید خیلی قدردانی کنیم از عنایات الهی که نعمت ولایت و دوستی اهل بیت علیه السلام ، بویژه توفیق زیارت ائمه عراق علیه السلام و بالاءخص زیارت حضرت امام حسین علیه

السلام و برادر رشید و با وفایش حضرت ابوالفضل علیه السلام را به ما عطا فرموده است و قدر خودمان را هم بدانیم .

۵۱. یا ابوالفضل من بچه ام را از تو می خواهم !

حجة الاسلام والمسلمین ، حاج شیخ عبد الکریم شرعی ، خطیب توانای حوزه علمیه قم ، طی یادداشتی دو مورد از کرامات حضرت ابوالفضل علیه السلام را ذکر کرده اند:

۱. این کرامت حضرت ابوالفضل باب الحوائج علیه السلام را از مرحوم حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ علی اکبر تربتی ، واعظ پر سوز و با اخلاص ، شنیدم و زمانی که خود این جانب آن را در کاشان بر سر منبر نقل کردم ، بعضی از پیرمردان که مستمع بودند تاءیید کردند و گفتند ما هم حضور داشتیم . مرحوم تربتی نقل می فرمود:

در کاشان خیابانی را جدیدا احداث کرده بودند و هنوز کف خیابان آماده نشده بود. دبستانی در آن منطقه تعطیل شد و بچه ها از آن خیابان عبور می کردند. ناگهان نقطه ای فرو رفت و یکی از بچه ها زیر خاک مدفون شد.

بچه های دیگر رفتند منزل آن مفقود را یافتند و خبر دادند. مادر بچه تا شنید که فرزندش به زیر زمین فرو رفته ، نگاهی به پرچم هیئت ابوالفضل ، که درب منزل نصب شده بود انداخت و با دل سوخته ای گفت : یا ابوالفضل ، من بچه ام را از تو می خواهم (در شهر کاشان هیئت ابوالفضلی علیه السلام زیاد است و قرار بوده آن شب هیئت به منزل آنها بیاید)

تا بزرگترها و سایل لازم را آماده کرده و به کند و کاو و جستجو پرداختند مدت

زیادی طول کشید. احتمال آنکه بچه در چاهی افتاده باشد یا زیر آوار جان داده باشد زیاد بود. اما پس از مدتی کند و کاو و خاکبرداری، دیدند بچه زیر زمین در حفره ای مانند زیر پله ای سالم نشسته است! بیرونش آوردند و از او پرسیدند چه شد؟ گفت:

وقتی در زمین فرو رفتم، نفس کشیدن برایم مشکل بود، چون خاک و غبار در حلقم رفته بود. فضا تاریک بود و وحشت مرا گرفته بود؛ داشتم می مردم. ناگهان آقا و خانمی در نظرم ظاهر شدند؛ آقای نورانی با لباسی که روی دوش انداخته بود به من گفتند: پسرم نترس، ما نزد تو هستیم تا پدر و مادرت ترا بیرون بیاورند.

همچنین پرسیدند: چیزی نمی خواهی؟
گفتم: بسیار تشنه ام. آقا از آن خانم خواستند به: آب داد به لبم چیزی کشید و تشنگیم برطرف شد (تردید از نویسنده است) تشنگیم رفع شد، قلبم آرام گرفت، ترسم برطرف شد، نفسم آزاد شد. با خود فکر کردم چرا آقا خودش به من آب نداد؟
جناب شرعی در خاتمه افزوده اند:

من می گویم اگر این آقا پسر از آقا همین مطلب را می پرسید، آقا چه جوابش می دادند؟ لابد می گفتند: پسر جان! من دستهایم را در راه امام حسین علیه السلام داده ام.

۵۲. ما همه وسیله ایم ، شفا دهنده کس دیگری است !

۲. آقای جلیل تاج الدینی (داماد آقای رضوانی) ساکن خیابان چهار مردان قم که از افراد متدین و مورد وثوق می باشد برایم نقل کرد:

دختری داشتم حدودا ۴ ساله از بالای نور گیر به زمین افتاد و در اثر ضربه ای که دید، حالش وخیم شده و سه شب در بیمارستان نکویی بستری گردید.

پزشکان گفتند: باید وی را به تهران ببرید. او را به تهران برده و در بیمارستان بوعلی بستری کردیم . من به رئیس بخش التماس کردم و گفتم : آقای دکتر، اول خدا؛ دوم شما. او گفت : علم و دین فرق دارد! دلم شکست ، اما من متوسل به عنایات غیبی بودم . دخترم حالتی متغیر داشت . چند روز گذشت .

یک شب ، آن قدر حالش بد شد که دیگری امیدی به بهبودی او نمی رفت . من تا ساعت ۱۰ شب در بیمارستان بودم و بعد مادرش بالای سر او مانده و من به منزل آمدم . در اطاقی تنها دو رکعت نماز خواندم . کنار اطاق ، یک پوستر اباالفضل علیه السلام بود. نگاهم به وی افتاد، به گریه افتادم و گفتم : آقا جان ، شما باب الحوائجید، کاری کنید، از خدا بخواهید بچه ام به من برگردد. همین طور که اشک می ریختم و تضرع می کردم نمی دانم چه موقع شب بود که به خواب رفتم .

در خواب دیدم روی تپه ای نشسته ام و نوری از دور به من نزدیک می شود. نزدیک آمد؛ اسب سواری بود. به من که رسید گفت : چرا اینجا نشسته ای ؟ گفتم بچه ام مریض است و در بیمارستان خوابیده . گفت

: بلند شو برو، بچه ات خوب شده است !
گفتم : شما از کجا می آید؟ گفتند از
ترکیه به ایران می آیم و می روم ، و رفت
. پس از چند لحظه برگشت و گفت : چرا
هنوز اینجا نشسته ای ؟ برو بچه ات خوب
شده . گفتم آقا بچه ام خیلی حالش وخیم
است ، دیگر امیدی به خوب شدنش نیست .
باز گفت : برو بچه ات خوب شده . باز
سوار نور شد و رفت و من از خواب بیدار
شدم . گریه ام گرفت .

نزدیک صبح بود. صبر کردم ، نماز
خواندم و به بیمارستان آمدم . از خانم
حال بچه را پرسیدم ، گفت : از نزدیکیهای
صبح حالش بهتر شده است . گفته گرسنه ام
، نان و پنیر و آب می خواهم . همسر
همچنین گفت : من خواب دیدم ، شما در
حسینیه ای در قم سینه می زنید. فهمیدم
عنایتی شده است . دکترها دستور آزمایش و
عکسبرداری دادند. جواب همه خوب بود و از
ضایعات و ناراحتیهای قبلی خبری نبود.
دکترها گفتند چه کردی که بچه ات خوب شده
؟! ماجرا را گفتم ، همه به گریه افتادند
و گفتند: ما همه وسیله ایم ، آن کس که
شفا می دهد کس دیگری آن . بچه ام شفا
کامل گرفت .

۵۳. ترك قفقازی از اعتیاد به چای نجات یافت !

مرحوم آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری -
رضوان الله علیه - (متوفی ۲۴ ج ۲ سال ۱۴۰۶
ق) در ضمن شرح حال پدرشان ، مرحوم آیت
الله العظمی شیخ عبدالکریم حائری ، (متوفی
سال ۱۳۵۵ ق) از قول ایشان نقل کرده اند
که می فرمود:

شخصی از اشراف قفقاز میهمان میرزای
شیرازی شده بود. وی ، که به علت ظلم شیخ
عبیدالله مهتدی در قفقاز به سامرا آمده و

در خانه میرزای شیرازی بزرگ میهمان بود، خیلی چای می خورد به حدی که چایخانه منزل میرزا، او را اشباع نمی کرد! هنگام افطار می رفت منزل حاج میرزا اسماعیل، پسر عموی میرزای شیرازی که اخو الزوجه مرحوم میرزا بود، و در آنجا چند جام چای آماده بود. يك روز هنگام غروب، ترك فوق الذكر به منزل حاج میرزا اسماعیل می رود. آنها از وی غافل شده و همگی از منزل بیرون رفته بودند. حتی نوکرها نیز در منزل نبودند. شخص قفقازی ترك اعیان منش، در هوای گرم تابستان و زبان روزه، دچار حالت غشوه و بیهوشی می شود و در همان حالت غشوه و بیهوشی، سواری را می بیند که در همان عالم درك می کند وی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است. ایشان به ترك مزبور جامی می دهد، او آن را می گیرد و می آشامد و به هوش می آید، و پس از آن دیگر برای همیشه از چای سیر می شود.

مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری می گوید: من قبل از این جریان، دیده بودم که چای منزل میرزا شیرازی کفاف ایشان را نمی کرد، ولی بعد از آن اصلا به چای لب نمی زد. (۲۹۸)

۵۴. دست نیاز به دامن قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام

حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای شیخ محمد هادی امینی، فرزند فاضل و دانشمند مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالحسین امینی قدس السره (متوفی روز جمعه ۲۸ ربیع الثانی ۱۳۹۰ ه ق مطابق سال ۱۳۵۰ شمسی هجری) صاحب کتاب شریف الغدیر، مرقوم داشته اند:

بانو زهرا بیگم، دختر حاج احمد آقا، فرزند شیخ محمد قلی تسویجی هندی، متوفی

به سال ۱۳۹۰ ه از بانوان شاعر و ادیب و فاضل بوده و در شعر خود (مخلص) تخلص می کرده است. وی در نجف اشرف متولد شد و پس از فرا گرفتن مقدمات ادبیات نزد پدرش به سال ۱۳۴۳ ه به هند مسافرت کرد و از طرف وزارت آموزش و فرهنگ آن کشور مأمور به تعلیم زبان فارسی شد و در مدارس به تدریس پرداخت.

مع الاءسف، در آنجا با مشکلاتی روبرو گشته و فرزندان خویش را از دست داد و علاوه بر آن بیماریهای گوناگونی نصیب او گردید.

ازینروی متوسل به وجود قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل علیه السلام گردید و دست نیاز به دامن آن حضرت زد. در پی این امر، پس از چند روز بیماریهایش بر طرف می شود و خدا اولادی به او می دهد و از چنگال مشکلات و گرفتاریها نجات می یاب. شاعره مزبور به عنوان عرض سپاس به محضر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مرثیه ای در سوگ و مصیبت وی می سراید که در دیوان وی چاپ شده است. قصیده مزبور به قدری مشهور و معروف بوده و مورد توجه دوستان اهل بیت قرار دارد که در عراق و ایران، همه جا به منظور استجابت دعا و بر آوردن حاجات خوانده می شود.

قصیده این بانوی خیر و صلاح و عفت و تقوا، که سبک سینه زنی خوانده می شود جهت استفاده عموم درج می گردد، و به خوانندگان توصیه می شود که در حوائج و گرفتاریهای خویش ان را فراموش نکنند:

نوحه حضرت ابوالفضل علیه السلام
یاور شاه شهیدان چون به میدان بلا
دست پاکش شد جدا
آسمان بگریست بر حال شهنشاه هدی

ليك خونينش بكا
حضرت ختم النبیین بر كشید از دل فغان
در بهشت جاودان
گفت نور هر دو عینم شد غریب و مبتلا
در زمین كربلا
مرتضی اندر عزای آن دل آرام رشید
صیحه از دل بر كشید
از حسن هم شد بلند افغان و بانگ وا
اِخَا

زد بر سر خیر النساء
چون ز زین افتاد، افغان بر كشید آن
محترم

سوی شاه بی چشم
رس به دادم از شكست دست افتادم ز پا
ای به عالم مقتدا
جان بر لب و چشم بود در انتظار
ای امین كردگار
بر سرم بگذر به پایت جان خود سازم فدا
آرزو باشد مرا
ناله یا مستغاث آن عزیز بو تراب
باكمال اضطراب
شد چو مسموع شهنشاه دیار كربلا
هوش رفت او را ز جا
شد جهان تاریك در چشم امیر خافقین
یعنی آقایم حسین
دست زد بر پشت و گفتا قامت امد دو تا
از فراق یا اِخَا
حیف از ماه بنی هاشم که شد غلتان به
خَاك

گشتم از داغش هلاك
هست بی نور جمالش محو از چشم حسینا
تو گواهی ای خدا
شد سوار ذوالجناح ان شهسوار شرع دین
ذوالفقارش در یمین
جانب میدان روان شد تاجدار هل اتی
چون هما اندر هوا
بود اندر جستجو شهزاده شاه نجف

اشکریزان هر طرف
تا که آمد بر سر آن کشته راه خدا
آن امام رهنما
شد پیاده از فرس با عالمی قم شاه دین
بر سر آن نازنین
سر نهادش روی زانو بوسته زد بر دیده
ها

رفت آهش تا سما
گفتش ای روح روان و وی مرا آرام جان
وی ره بازویم توان
چون کنم بعد از تو با این دشمنان بی
حیا؟
خیز و یاری کن مرا
من به بالین تو و، خوش خفته ای بر روی
خاک

ای شهید سینه چاک
چون شد آخر رسم حرمتداری ای شاه حیا
با برادر از وفا؟!
بس که سلطان امم افغان و زاری می نمود
دیده از هم بر گشود
گفتش ای جان جهان ، آتش مزن بر جان
مرا

گریه کم کن سرورا
اشک می باری چنین از دیده ای فخر بشر
بر سر این محتضر
می شوم شرمنده من از حضرت خیر النساء
و ز رسول کبریا
(مخلص) مسکین ، دگر بس کن فغان و
نوحه را

آه و سوز و گریه را
در صف خدمتگزاران داشتت رب علا
بهر شاه کربلا
۵۵. کودک مرده زنده شد!
حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای سید
محمود حسنی طباطبائی بروجردی دو کرامت
از کرامات باب الحوائج ، قمر بنی هاشم

عليه السلام ، ذكر کرده اند که از ایشان تشکر می شود:

۱. از پدرم ، مرحوم مغفور حاج سید ضیاء الدین حسنی طباطبائی قدس سره شنیدم که ایشان فرمودند: در دوران جوانی ، که به قصد زیارت اعیان متبرکات عراق همچون مولی الموالی علی علیه السلام و سالار شهیدان حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام به آن دیار رفته بودم ، روزی به قصد زیارت قمر بنی هاشم علیه السلام همراه جمعی وارد صحن مطهر شدیم .

ما عده ای زن و مرد بودیم که می خواستیم وارد حرم مطهر شویم . در آن روزها سیمهای قطور برق در کنار صحن مطهر قرار داشت و چند سیم لخت برق با فاصله ای اندک از کنار هم می گذشت . در عراق آن روزها تازه بادبادک آمده بود. چند طفل عرب تعدادی بادبادک داشتند و با هم بازی می کردند. آنها دو عدد از این بادبادکها را به هوا کرده بودند که یک عدد آنها روی سیم برق گیر کرده بود. یکی از این بچه ها می رود بالای بام که خم شود و باد بادک خود را بردارد، از بالای بام بروی این سیمها لخت افتاده و در آنجا خشک می شود.

پدرم فرمودند: به چشم خود دیدم زنی اعرابی سراسیمه خود را به جلوی ایوان رسانید و در حالیکه انگشت ابهام را به حالت تهدید حرکت می داد و فریاد می زد و به ضریح حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام اشاره می نمود، سخنانی گفت . سپس به سوی کودکت برگشت و جمعیت به دنبالش به راه افتاد. هنوز دو سه قدم فاصله بود تا به زیر جنازه فرزندش که بالای سیمهای برق بود برسد، که ناگاه مثل اینکه کسی کودک را بردارد و جلوی مادر بر زمین بگذارد، کودک آن زن از بالا جلوی مادرش افتاد و

شروع به فرار نمود، اما جمعیت به او مجال نداده و بر او هجوم آوردند و در مدت کوتاهی تمام لباسهای این کودک را تکه تکه گردید و آنها را به عنوان تبرک بردند.

۵۶. یا اباالفضل مسافران ، مرا از خواب بیدار کرد!

۲. راقم این سطور (سید محمود حسنی طباطبائی) خود جریانی را که اعجب از کرامت فوق است ، از راننده ای شنیدم . او می گفت يك از شبها که از جاده هراز عازم شمال بودم هنگامی که اتوبوس را از گردنه بالا می بردم ناخود آگاه خوابم برد.

وضع جاده ، به این ترتیب بود که بعد از صعود بر بالای گردنه جاده شیب پیدا می کرد و در دست مقابل سرازیری گردنه ، در بسیار گودی وجود داشت که باید وسیله نقلیه ای که از بلندی سرازیر می شد، در انتهای سرازیری کاملاً گردش به چپ کند و الا در دره سقوط می کرد. راننده مزبور می گفت : من که به خواب رفته بودم یا اباالفضل مسافران مرا از خواب بیدار کرد، تا چشم باز کردم دستی بزرگ را دیدم که گویا زیر اتوبوس رفت و اتوبوس را بلند کرد و پایین دره سالم بر زمین گذاشت ! وی قسم یاد می کرد که حتی شیشه های اتوبوس هم در آن پایین دره سالم بودند!

جمعیت ، با سلام و صلوات از عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام استقبال کرده و هر يك با زبانی از حضرت تشکر می کرد. مسافرین با ماشینهای مختلف از آنجا به سوی مقصدشان حرکت کردند و ما پس از دو روز ماشین را با وسایل مختلف بالا آوردیم .

دکتر گفت : حضرت عباس علیه السلام خوب عمل کرده است
حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید جعفر میر عظیمی ، مؤسس کتابخانه و مسجد حضرت ابوالفضل العباس در محله زند آباد قم می باشند که در جلد دوم این کتاب شریف در باب مسجد و کتابخانه یاد شده مفصل بحث خواهد شد. ایشان چند کرامت را به شرح زیر مرقوم داشته اند که می خوانید:

۱. روزی شخصی ، به نام قربان عروجی ، به مسجد ابوالفضل علیه السلام آمد و يك انگشتر طلا داده و گفت : مال حضرت عباس علیه السلام است . او گفت :

نذری است و ماجرا را چنین توضیح داد:
شب سیخ کباب به چشم دخترم فرو رفت . وقتی او را به خدمت دکتر کرمانی چشم پزشکی در قم بردم ، گفت : فردا بیاورید که باید عمل بشود.
از مطب دکتر به طرف منزل روانه شدیم . مقابل مسجد که رسیدیم دخترم پرسید بابا دکتر چه گفت ؟

گفتم : دخترم ، فردا چشم شما عمل خواهد کرد. دخترم به طرف مسجد توجه نموده و گفت : ای علمدار کربلا، ای ابوالفضل العباس علیه السلام ، مرا شفا بده که فردا لازم به عمل جراحی نباشد، يك انگشتر طلا به مسجد شما تقدیم می دارم .
فردا وقتی به بیمارستان کامکار قم نزد دکتر رفتم ، وی دستور داد دختر را در اتاق عمل بی هوش کردند ولی وقتی چشم را دوباره معیانه کردند، خیلی با تعجب گفت : این همان دختر است !؟

گفتم : بلی . گفت : از دیشب تا به حال چه کرده اید؟ گفتم : هیچ ! فقط شب وقتی که از کنار مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام عبور می کردیم ، متوسل به حضرت

قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم . دکتر کرمانی گفت : حضرت عباس علیه السلام خوب عمل کرده است !

۵۸. آقا در عالم خواب ، آدرس این مسجد را داد

۲. روزی ، جوانی از اراك يك فرش با دو هزار تومان پول ، به مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آورد و گفت : من مریض بودم ، دکترهای معالج گفتند شما دیگر صحت نمی یابید، و من هم از همه جا ناامید شده و متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام شدم . در خواب ، جمال زیبای حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را زیارت کردم . حضرت فرمود: این فرش و دو هزار تومان پول را برای مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام واقع در قم ، خیابان امامزاده ابراهیم ، ببر، من ترا شفا دادم .

وقتی از خواب بیدار شدم دیدم خوب شده ام ، و من اصلا این مسجد را نمی شناختم ، خود آقا در عالم خواب به من آدرس این مسجد را داد!

۵۹. به برکت حضرت عباس علیه السلام بچه دار شد

۳. داستان سوم مربوط به شخصی به نام حاج رضا شفایی است که مردی بسیار خوب و با تقوا می باشد. يك سال پس از بازگشت از مکه معظمه ، با دوست عزیز جناب آقای حاج علی ، نهار به منزل ایشان رفتیم . وقتی نهار صرف شد آقای حاج علی گفت : آقای شفایی ۱۰ سال است که ازدواج کرده و بچه دار نشده است . در همینجا يك دعا در حق ایشان بکنیم . ما هم همانجا متوسل به ابوالفضل العباس علیه السلام شدیم . همان سال خداوند به برکت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام يك دختر به ایشان عنایت فرمود .

۶۰. حضرت عباس علیه السلام شوهرم را شفا داده است !

۴. در سال ۱۳۵۵ شمسی به حج واجب رفته بودم . در مدینه منوره ، شب جمعه در مسجد النبی صلی الله علیه و آله مشغول دعای کمیل بودیم که حاجیه خانمی با گریه و ناله گفت : شوهرم رو به قبله است ، دکترهای مدینه و دکترهای ایران او را جواب گفته اند، اگر شوهرم بمیرد من جواب بچه هایم را در ایران چه بگویم؟! می گفت و گریه می کرد و از گریه اش همه را به گریه انداخت .

من به آن خانم گفتم : يك مسجد در قم وجود دارد که به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نامگذاری شده است ، نذری برای آن مسجد بکن . خانم گفت :

اگر شوهرم خوب شد، من يك فرش برای آن مسجد می دهم . روز بعد کنار قبرستان بقیع مشغول روضه بودیم ، که یکمرتبه آن خانم با شوهرش آمدند و خانم گفت : حضرت

عباس علیه السلام شوهرم را شفا داده است !

پس از بازگشت از مکه معظمه ، آنها يك فرش ۱۲ متری بافت کاشان برای مسجد حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آوردند ، که حالیه در مسجد مزبور مورد استفاده نمازگزاران قرار دارد .

۶۱. پرچمی به نام قمر بنی هاشم علیه السلام

حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای سید جعفر طباطبایی شندآبادی فرمودند :
در ماه مبارك رمضان سال ۷۲ شمسی ، در یکی از قرای جاده قزوین - رشت ، که به گردنه کوهین معروف است ، مشغول تبلیغ بودم . یکی از اهالی انجا ، به نام حاج تقی غفوری ، نقل کردند :

در اواخر سلطنت پهلوی اول (که وسایل حمل و نقل بین شهرها منحصر به ارابه بود که به اسب می بستند) از شهرستان ابهر به زنجان گندم بار کردیم و از آنجا مأمورین ما را به شهرستان میانہ فرستادند . وقتی که در بین راه به کوه رسیدیم ، دیدیم که در آنجا کوه به صوت دماغه جلو آمده و به لب رودخانه رسیده است . به طوری که جاده باریک شده بود که امکان عبور با وسیله مشکل بود . فکر کردیم که به چه نحو باید عبور کنیم ؟ یکی از رفقا گفت : گونیها را با ماسه پر کنیم بچنین به طرف رودخانه ، تا چرخ ارابه روی گونیها قرار بگیرد و عبور آسان گردد .

پیشنهاد او را اجرا کرده و در حالیکه جلوی هر کدام از ارابه ها پرچمی به نام قمر بنی هاشم علیه السلام نصب کرده بودیم ارابه ها را حرکت دادیم . در حین عبور ، ناگهان یکی از رفقا گفت : آن سوار که در

سینه کوه به ما نگاه می کند می بینید؟ همگی گفتند: آری ، جوان زیبایی سوار بر اسب سفید دیده می شد که گویا يك سکوی در کوه بود و او در آنجا مستقر شده بود. وقتی آن چند ارابه را با موفقیت عبور دادیم و وارد جاده شدیم ، دیدیم جوان بزرگوار از نظر غائب شد. معلوم گشت که صاحب پرچم ، حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام ، ناظر عبور ما بوده است .

۶۲. تنها کسی که می تواند دخترم را شفا دهد شما هستید!

مداح اهل بیت عصمت و طهارت علیه السلام در قم ، جناب آقای حاج حسن كوچك زاده قناد نقل می کند:

تقریباً ۲۰ سال قبل برای زیارت عتبات عالیات به کربلا مشرف شدم . پس از زیارت امام حسین علیه السلام برای زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفتم . وقتی که از درب قبله وارد حرم مطهر حضرت شدم ، دیدم کنار ضریح جمعیت زیادی ایستاده اند. رفتم به طرف ضریح مطهر ببینم چه خبر است ؟

وقتی به ضریح مطهر نزدیک شدم ، دیدم تمام مردم به نقطه ای توجه دارند که خانمی زائر همراه دختر ۱۴ یا ۱۵ ساله خویش ایستاده و به نحوی با حضرت ابوالفضل علیه السلام گفتگو می کند که توجه تمام زائرین را به خود جلب کرده است و مردم از زیارت بازمانده اند و این منظره را تماشا می کنند. بنده از يك زن کربلایی پرسیدم این زن به زبان عربی به آقا چه عرضه می دارد؟

در جواب گفتند که می گوید: آقا جان ، من بیمارستانها رفته ام ، بلد بودم باز بروم ، تنها کسی که می تواند این دختر مرا شفا بدهد شما هستید؛ لذا من از این

خبر حرم بابرکت شما بیرون نمی روم .
دخترم را شفا بدهید و گرنه وی را همینجا
می گذارم و می روم .

به زن کربلایی گفتم : به آن مادر بگو
دخترش را به زمین بنشانند، او که سر پا
نمی تواند بایستد. او گفت : الساعة يفكه
. گفتم : یعنی چه ؟ گفت : الان خود آقا،
بازش می کند! ناگفته نماند که برادرش هم
در گوشه ای با حضرت قمر بنی هاشم علیه
السلام گفتگو می کرد، ولی ما متوجه وی
نبودیم . باری ، طولی نکشید که یکدفعه
از جا بلند شد و به مادرش گفت : یمه
طوفی اختی . یعنی ، مادر خواهرم را طواف
بده ، ناگهان توجهم به دختر جلب شد و
دیدم وی که قبلا آن همه ارتعاش و ناراحتی
در دهن داشت ، حال از آن حال ارتعاش
بیرون آمده است و برادرش زیر بغلهایش را
گرفته هی او را طواف می دهد و خطاب به
حضرت ابوالفضل علیه السلام می گوید: یا
ابالفضل اءشكرك ممنونين مرحبا بكم یا
ابافاضل !

سپس آن جوان به بازار رفته و چند کیلو
نقل گرفت و آمد به ضریح مطهر پاشید و در
حالیکه مردم هلله می کردند و او و
مادرش زیر بغل خواهر را گرفته بودند و
مدام تشکر می کردند از حرم مطهر خارج
شدند. این کرامت با عظمت را، که دختری
مریض را به ضریح مطهر بسته بودند و او
شفا گرفت ، من به چشم خود دیدم . شب ۱۱
شعبان المعظم ۱۴۱۴ ه ق .

آرزو دارم حرم آقا را ببینم ، و بمیرم
۶۳. آرزو دارم حرم آقا را ببینم ، و
بمیرم !

جناب حجة الاسلام آقای سید محمدجواد
موسوی اصفهانی ، از جناب آقای حاج شعبان
هاشمیان ، که فعلا در یکی از نواحی
اصفهان سکونت دارد و چند سالی است در

عتبات مقدسه اقامت داشته است ، نقل کرد که آقای هاشمیان یکی از مشاهدات عینی خود را به به ترتیب ذیل بیان داشت :

روزی وارد صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم ، ناگاه در گوشه ای از صحن چشمم به جسد مرده ای در کنار درب قبله افتاد که گویا در همان لحظه از دنیا رفته بود. بعد از لحظه ای دوستانش آمدند و از مشاهده این صحنه بسیار متاثر شدند.

وقتی که از آنها جریان امر را سؤ ال کردم ، گفتند: متوفی ، یکی از زوار حضرت عباس علیه السلام بود که خداوند او را به فیض زیارت آقا قمر بنی هاشم علیه السلام نایل گردانید.

و افزودند: وی وقتی که در حال حیات دعا می کرد، چنین می گفت : خداوندا، تنها آرزوی من این است که حرم آقا قمر بنی هاشم علیه السلام را ببینم و بمیرم . لذا خداوند متعال دعای وی را به اجابت رسانید، و در آستان مقدس علمدار کربلا جان به جان آفرین تسلیم کرد.

۶۴. لباسهای دایی ام را به عنوان تبرک بردند!

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ ابراهیم وحید دامغانی از حامیان و مروجین مکتب پربر محمد و آل محمد صلی الله علیه وآله می باشند که مدیریت جریده وزین ندای قومس را نیز بر عهده دارند. جناب آقای حسین طوسی سبزواری طی نامه ای به ایشان ، چنین مرقوم داشته اند:

دایی این جانب ، کربلایی حسن مطواعی ، ساکن فعلی صلح آباد (بخش امیرآباد) دامغان ، قریب ۸۰ سال دارد. ایشان در سن ۳ الی ۴ سالگی همراه مادرم ، که ۲ سال از وی بزرگتر است ، و نیز پدر بزرگ و

مادربزرگم ، با پای پیاده و اسب ، از دامغان عازم کربلا می شوند .
در کربلا دایی من سخت مریض می شود تا به حد مرگ می رسد ، مادربزرگم با ناراحتی او را به حرم مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام می برد و مادرم در حرم با برادرش می ماند و آن دو ، شب را در حرم می گذرانند .

فردا صبح که مادربزرگم به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می رود ، می بیند پسرش حسن به عنایت حضرت شفا گرفته و متولی حرم حضرت عباس علیه السلام او را در دست گرفته است و دخترش هم کنار متولی ایستاده است . زائرین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام لباسهای دایی را به عنوان تبرک تکه تکه کرده و برده اند و متولی هم با صدای بلند داد می زند که : صاحب بچه شفا گرفته بیاید بچه اش را ببرد ! مادربزرگم از خوشحالی گریه کنان فریاد می زند که بچه از من است . می بینید توی دستش ۲ عدد کشمش و در دست دیگرش ۲ عدد نخودچی قرار دارد و می گوید : از آن تنگ بلوری که در حرم ، آن بالا بوده ، آب خورده ام و حالا هم از آن آب می خواهم .

۶۵. از عنایت ابوالفضل علیه السلام نمازخوان شد !

حجة الاسلام جناب آقای شیخ احمد صادقی اردستانی ، از نویسندگان مشهور حوزه علمیه قم ، نقل کردند :

سال ۱۳۳۴ شمسی قمری بود و از سن من حدود بیست سال می گذشت . از مسافرت تبلیغی ماه مبارک رمضان که در مارم (از نواحی فین بندرعباس) انجام شده بود برمی گشتم . آن زمان من از مسیر لار به بندرعباس رفته بودم و اینک از همان مسیر

می خواستم برگردم . کسی که از محل تبلیغ همراه من آمده بود، تا بیرون شهر بندرعباس و دروازه ای که ماشینهای آن به طرف لار می رفتند، مرا همراهی کرد.

آن روزها در آن مسیر، وسیله معمول سواری وجود نداشت و فقط ماشینهای باری ، و احیاناً وانت بارها، رفت و آمد می کردند. نیم ساعت به غروب آفتاب بیشتر نمانده بود که از میان وسایل نقلیه متعددی که عبور می کردند يك ماشین باری ، با اشاره همراه من ، متوقف شد و من ، پس از خداحافظی با آن همراه مهربان ، در قسمت جلوی آن ماشین قرار گرفتم .

اما بزودی متوجه شدم راننده شخص متدینی نیست و علاوه مدارك لازم ماشین را هم تماماً به هممرامه ندارد. به همین دلیل وقتی ساختمان پلیس راه از دور پیدا شد، رنگش تغییر کرد! از وضع دینداری و نمازخواندن او سؤال کردم ، معلوم شد با دین و نماز هم رابطه ای ندارد، ولی البته قرآن کوچکی را برای برکت و حفاظت جلوی خود نصب کرده بود!

من از این فرصت که او خود را در معرض گرفتاری به دست پلیس می دید، استفاده کردم و در حالیکه هوا تاریک می شد از او خواستم اگر قول بدهد نماز بخواند، من با توکل می توانم خطر مجازات تخلف مقررات رانندگی او را به نوعی دفع نمایم .

باری ، راننده قول مساعد داد و در صف طولانی اتومبیلهای باری قرار گرفت . حدود نیم ساعت طول می کشید که نوبت به بازرسی او برسد. من از فرصت استفاده کردم ، و با توجه به اینکه با سپری کردن ماه رمضان ، در خود معنویت و حال مناسبی می یافتم ، در گوشه ای خلوتی کردم و با توکل به حضرت ابوالفضل علیه السلام رفع گرفتاری او را که خود هم به نوعی با آن

شريك می شدم ، یعنی ، معطلی و سرگردانی در بیابان و احساس ناامنی ، از ساحت مقدس آن حضرت درخواست کردم .

به هر حال ، ماشینها یکی پس از دیگری بازرسی شدند و رفتند و نوبت به آن راننده رسید. اما وضع طوری به نفع او تغییر کرد که بدون به وجود آمدن مشکلی از خطر گرفتاری نجات یافت و آن را کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل علیه السلام دانست . بعد از آن از سقوط در دره ای هم نجات یافت و از همان شب نمازخواندن را شروع کرد، و تا حدود ظهر فردا که به شهر لار رسیدیم ، نمازخواندن را ادامه داد. ضمناً با من خوشرفتاری بسیار کرد و حتی حاضر شد در لار بماند که کار من انجام شود و بعد از همان مسیر مرا به شیراز برساند، که از او سپاسگزاری کردم و جدا شدم .

۶۶. حضرت ابوالفضل علیه السلام دست ندارد!

حجة الاسلام والمسلمین آقای سید محمدعلی جزایری آل غفور، امام جماعت مسجد امام حسن عسکری علیه السلام معروف به مسجد امام علیه السلام واقع در قم ، از علمای متقی و مدرسین حوزه علمیه قم می باشند که لطف کرده و کرامت زیر را در اختیار ما قرار داده اند:

در سالهایی که نجف اشرف مشرف بودم ، معمولاً در ایام زیارتی مخصوص امام حسین علیه السلام - مثل ماه رجب و نیمه شعبان و اربعین و عرفه و عاشورا- همراه طلبه ها از نجف پیاده به کربلا مشرف می شدیم . فاصله نجف تا کربلا حدود ۱۶ فرسخ می شود. برای زیارت عرفه در ۹ ذیحجه ۱۳۸۴ ه ق بنا بود با چند نفر از فامیل و دوستان ، پیاده به کربلا مشرف شویم ، ولی چند روز قبل از آن مریض شدم و نتوانستم بروم .

رفقا هم از پیاده رفتن منصرف شدند و با ماشین رفتند. عصر روز عرفه بود و من تب شدیدی داشتم .

گویا بین خواب و بیداری ، کسی گفت : حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عیادت شما می آید. خیلی خوشحال شدم و خودم را آماده نمودم ، ولی گفت که حضرت امیر نیابتاً حضرت عباس علیه السلام را فرستادند.

طولی نکشید که دیدم يك نفر اسب سوار نورانی ، دارای صورتی بسیار زیبا و خوش منظر، که صباحت وجه و نورانیت او اصلاً قابل توصیف نیست و واقعاً قمر و ماه بنی هاشم بود، در کنارم ایستاده است . از سر لطف و مرحمت به من نگاه نموده و جویای حال من شدند. توقع داشتم دستم را بگیرد و مرا که نمی توانم از جا بلند شوم بلند نماید، ولی خبری نشد. تنها قدری نگاه نمودند و رفتند. از عالم خواب و بیداری بیرون آمده دیدم که در اطاق خوابیده ام و کسی در کنارم نیست . اول فکر کردم شاید خوب نشوم ، چون دستم را نگرفت . بعد متوجه شدم که در عالم واقع نیز بر طبق ظاهر عمل می کنند و حضرت ابوالفضل علیه السلام دست ندارد.

لذا شروع به گریستن کردم . مادر بچه ها پرسید چرا گریه می کنی !؟

گفتم : خوابی دیده ام و ظاهراً خوب می شوم . اگر تا فردا خوب شدم و تب قطع شد نقل می کنم . هر چه اصرار کرد، نگفتم . بعد بحمدالله همان وقت عرق صحت عارض شد و کاملاً تب برطرف گشت و من سر حال شدم و از جا برخاستم و خودم راه افتادم ؛ با اینکه قبلاً دستم را از شدت ضعف به دیوار می گرفتم و راه می رفتم . بعداً معلوم شد در همان وقت یکی از رفقا که با ماشین به کربلا رفته بود، و نخست بنا بود با هم

پیاده به کربلا برویم ، در حرم حضرت ابی الفضل علیه السلام شفای مرا از ایشان خواسته بوده است .

۶۷. پول این مرد را بده !

حجة الاسلام والمسلمین آیت الله آقای حاج سید محمدعلی روحانی قمی امام جماعت مسجد امام حسن عسکری علیه السلام در تاریخ ۷۲/۵/۳ برابر ۱۴ صفرالخیر ۱۴۱۵ سه کرامت از کرامات حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را به نقل از پدر بزرگوارشان ، آیت الله مرحوم آقای سید ابوالقاسم روحانی قدس سره برای من نقل کردند که می خوانید:

۱. آقای روحانی گفتند: پدرم فرمودند: من در کربلا رفیقی داشتم که هیچ وقت به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نمی رفت . گفتم چرا به زیارت حضرت نمی روی ، علت چیست؟! گفت : علت این امر آن است که ، من روزی از نجف به کربلا رفتم . بعد از زیارت امام حسین علیه السلام و حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام از بازار عبور می کردم ، پایم به چیز سنگینی خورد. خواستم برادرم ، دیدم مردم متوجه هستند. لذا به وسیله پایم او را بلند کرده برداشتم .

وقتی باز کردم ، دیدم پولهای مختلفی در آن قرار دارد. يك مجیدی از آن برداشتم و به دکان کبابی رفتم . آنجا کباب سیری با سکنجبین خوردم و سپس نیز پیراهنی خریدم و پوشیدم .

آنگاه به حرم آقا امام حسین علیه السلام رفتم و در آنجا دیدم شخصی از اهل ترکیه در صحن مطهر امام حسین علیه السلام تکیه به چراغ برق داده و با حضرت مشغول صحبت است .

می گوید: آقا جان ، ما در محل ، برای خودمان شخصی بودیم ، خود می دانی که من

ملك و املاك را فروختم و به كربلا آمدم تا آخر عمری در جوار شما زندگی کنم . فهمیدم پولها مال اوست ، اما با خود گفتم : بگذار این حرفها را بیهوده با خود بگوید، پول خبری نیست ! شب آمدم خوابیدم . در خواب دیدم آقا امام حسین علیه السلام صندلی بالای ضریح مطهر گذاشته و نشسته اند. حضرت به من خطاب کردند: پول این مرد را بده ، من به او می گویم که آن يك مجیدی را بر شما حلال کند. بیدار شدم و اعتنایی به خواب نکردم .

شب دوم ، باز همان خواب را دیدم . روز دوم برای سومین بار همان خواب تکرار شد و شب سوم نیز باز خوابهای گذشته تجدید گشت . اما این دفعه کنار حضرت صندلی دیگری می باشد که مربوط به آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است . آقا ابوالفضل العباس علیه السلام به من فرمودند: يك مجیدی حلال باشد، چه می گویی پول را می دهی؟! چرا پول صاحبش را نمی دهی؟ و صندلی را به طرف من بلند کرد. یکدفعه از خواب بیدار شدم . فردا در صحن آن مرد را دیدم که آمد به نزد من و گفت : آقا فرمودند: يك مجیدی را نگیرم ، مابقی پولها را بده ! و من هم همه پولها را دادم . لذا از آن تاریخ تا کنون به حرم قمر بنی هاشم علیه السلام نرفته ام !

۶۸. جوان فلج شفا گرفت

۲. نیز پدرم فرمودند: متصرفی (۲۹۹) در كربلا بود که فرزندی ۱۴ ساله داشت . فرزندش بسختی مریض شد و هر چه معالجه کرد علاج نیافت . آن زمان کلیددار حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شخصی به نام سیدجواد کلیددار بود. متصرف به سیدجواد عرض کرد: اگر فرزندم را بیاورم

، حضرت ابوالفضل علیه السلام او را شفا می دهد یا نه ؟ کلیددار گفت : بیاور، مانعی ندارد. متصرف گفت : اگر شفا نداد، من دیگر با حضرت علیه السلام کاری ندارم . شب که شد، پاسبانها مریض را به دستور پدرش با تخت به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آوردند.

سید جواد کلیددار در این فکر بود که اگر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام این مریض را شفا ندهد به متصرف چه بگویید؟ خیلی مضطرب و متاءثر شده و او نیز نیمه شب به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می آید و با حضرت صحبت می کند و می گوید: آقا جان ، من پیش مردم آبرو دارم و به پدر این مریض جوان هم قول داده ام ، شما را مورد لطف خود قرار دهید که ما شرمنده نباشیم . قبل از اذان صبح ، طبق معمول درب را باز می کنند و پسر معلول و فلج را پشت درب ، ایستاده می بینند! وقتی از جوان فلج می پرسند چگونه شفا گرفته ای ؟ او می گوید: کسی آمد و به من گفت : بلند شو، برو. تا آدمم به طرف درب ، دیدم کسی نیست .

۶۹. ابوالفضل علیه السلام کار مسیح علیه السلام می کند!
۳. حاج عبدالله باخو، معروف به شیرفروش ، نقل کرد:

هفتاد سال قبل به مرض سل شدم . آن وقت معالجه سل خیلی مشکل بود.
به چند دکتر مراجعه کردم که آخرین آنها دکتر یهودی و بسیار با حاذق بود.
به من گفت : این مرض شما درشت شدنی نیست ، مگر اینکه حضرت مسیح علیه السلام عنایت کند!

باری ، خویشانم از همه جا مایوس شده مرا رو به قبله خواباندند و چانه مار بستند. چون خود را در شرف مرگ دیدم ،

متوسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام
شدم .

حضرت متوسلین و مراجعه کنندگان را شفا
می دادند و به من هم فرمودند فردا نوبت
شما می باشد. فردا که شد، حضرت علیه
السلام جام آبی به من داد. خوردم و خوب
شدم و دیگر هیچ اثری از آن مرض در من
نماند.

۷۰. قمر بنی هاشم علیه السلام چشمم را شفا داد

۴. حاج عبدالله باخو، همچنین گفت که :
من در جوانی مبتلا به درد چشم شدم .
مادرزنم دستم را گرفته نزد دکتر معالج
برد. دکتر پس از معاینه گفت : این چشم
قابل علاج نمی باشد.

وقتی که از مطب بر می گشتیم ، زنی
جویای احوال من شد. وی از مادرزنم
پرسید: این جوان کیست که شما دستش را
گرفته اید؟ او در جواب گفت : داماد من
است . زن گفت : طلاق دخترت را از این مرد
کور بگیر. من از این گفتگو سخت ناراحت
شدم . آمدم منزل ، با ناراحتی خوابیدم و
متوسل به حضرت ابوالفضل العباس ، قمر
بنی هاشم علیه السلام شدم . در خواب حضرت
مرا مورد عنایت قرار داد و چشم من بینا
شد. از خواب بیدار شدم ، به مادرزنم
گفتم : می خواهم نماز بخوانم ، آفتاب
هست ؟ گفت : بلی . گفتم : اینک چشم من
بینا شد. از آن تاریخ چشم من ، به عنایت
حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام ، بینا
بوده و مشکلی ندارد.

۷۱. آقا فرمودند دو دستم را عمل
نکردند قطع کردند!

حجة الاسلام و المسلمین آقای سید مهدی
حائری از مدافعین مکتب آل محمد و از
نویسندگان پرکار حوزه علمیه قم و از

اعضای دایرة المعارف تشیع هستند. آقای ثقفی یزدی طی نامه ای خطاب به ایشان کرامتی از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را، که خود شاهد آن بوده اند، بیان داشته اند که ذیلا می خوانید:

این جانب عباسعلی ثقفی یزدی ، کارمند بازنشسته بانک ملی شعبه قزوین ، در حال انجام خدمت بودم که مریض شدم . ابتدا مریض بستری نبودم و با مرض کجدار و مریز رفتار می کردم . طبیب بانک هم ، دکتر بیت انبویا آسوری بود. وی خیلی برای معالجه من زحمت کشید و آخر الاءمر به بانک ملی نامه نوشت که فلانی را بفرستید تهران .

در بیمارستان بستری کردند. پس از معاینه ، دکترها شروع به مداوا کردند. من چندین مرض داشتم : معده زخم بود، مرض کبد نیز داشتم ، و کیسه صفرا هم پر شده بود. صفرا از طریق بینی با لاستیک خالی می کردند. بعد از آن حالم وخیم شد. غذا نمی توانستم بخورم ، چه اگر یک ذره غذا می خوردم استفراغ می کردم . شب و روز سرم به دستم وصل بود. پهلویم ورم کرده بود. چند روز بود دکترها به من سر می زدند، فقط یک روز، فهمیدم یک شیشه خون به من تزریق کردند و دیگر هیچ چیز نفهمیدم . نمی دانم مرده بودم یا خواب بودم ، خلاصه چطور شد که ، دیدم درب باز شد و یک جوان بلند قامت تشریف آوردند. فکر کردم جوانی با این قامت چطور از درب تشریف آوردند؟ دیدم یک دختر خانم بچه هم جلوی آقا هست .

جناب آقای حائری ، قلم یاری نمی کند گزارش بدهم اما ناچارم . در زدند تشریف آوردند بالای سرم . دیدم کلاهخودی بر سرشان است که مانند الماس می درخشد.

نیز شالی به رنگ سبز تند، دور کمر خود بسته بودند. امام صورت مبارکشان را ندیدم؛ پرده ای قرمز رنگ روی صورتشان بود. يك لقمه غذا آوردند و به من فرمودند: بخور. عرض کردم: به خدا قسم مدت چندین روز است که نمی توانم غذا بخورم، استفراغ می کنم، تمام روده هایم درد می کند.

فرمودند: بخور، خوب می شوی. بچه هایت پشت درب ناراحت هستند، گریه می کنند. از طرفی، فامیلها از قزوین به تهران آمده و همه پشت درب بیمارستان هستند. اتوبوس آورده بودند تا مرا تشییع کنند.

بعدا دیدم دو بازوی مبارکشان بریده و خونین بود، اما از آن خون بر زمین نمی ریخت. نمی دانستم، خیال کردم مریض بوده و در همین بیمارستان بستری هستند! زیرا بعد از سرویس مریضها می رفتند به اتاق همدیگر و یکدیگر را ملاقات می کردند و از حال هم جویا می شدند. عرض کردم: حضرت آقا، شما را کی عمل کردند؟ فرمودند: عمل نکردند قطع کردند. پیش خودم گفتم: حیف می باشد، این شخص گویا پهلوان است و یا از رؤ ساست، اما ناقص العضو است! عرض کردم: خداوند شما را نگه دارد، خدا سایه شما را از سر بچه هایتان کم نکند، بنده را سرافراز فرمودید، از حال غریب جویا شدید. حضرت آقا، این محبتهایی را که در حق بنده کردید زمانی که به قزوین بردم خواهم گفت، که يك چنین آقایی به اتاقم تشریف آوردند و احوالم را پرسیدند! حضرت آقا به خدا من غریبم، کسی را ندارم، اسم مبارکتان را بگویید من یادداشت کنم. فرمودند: اسم شما چیست؟ عرض کردم: اسم بنده عباس ثقفی می باشد. فرمودند: اسم من هم عباس است. تشکر کردم.

یواش یواش تشریف بردند. دیدم درب بلند شدم و آقا تشریف بردند.

یکمرتبه هوشیار شدم ، دیدم ای وای ! اینجا کجاست؟! دیدم لخت هستم و یک قطعه متقال را از وسط چاک زده و به گردنم انداخته اند. گویا اطاق انتظار بودم .

نم یدانم کی مرا آنجا برده بودند؟ کسی که مدتی نتوانسته از تخت پایین بیاید، چطور می تواند از پله ها فوری بالا برود.

معاون پرستار یک خانم ارمنی به اسم خانم کالسبی بود. آقای غلامعلی هم پرستار بود. آمده بود گفته بود: خانم کالسبی ثقفی دارد دعا می خواند. خانم در جواب می گوید: برو مواظبش باش ، کسی آنجا نرود. گویا تلفن کرده بودند ماشین آمبولانس بیاید مرا ببرد. در آن موقع بنده رفتم بالا. آقای غلامعلی گفت : خانم کالسبی (با اشاره به من :) ثقفی ! ثقفی ! امدم داخل اطاق ، تختم که شماره آن ۱۲ بود، روبروی اطاق عمل قرار داشت . دیدم روی تخت بنده مریض خوابانیده اند.

با اطاقهای دیگر رفتم . یک تخت خالی بود، رفتم زیر پتو، پرستار آمد و کت شلوارم را تنم کرد. بعد گفت : کو آن پارچه : گفتم : نمی دانم چطور شد. بعد خانم کالسبی از من پرسید: لباس را کی آورد؟ گفتم : پرستار. به پرستار گفتم : این پارچه چطور شد؟ گفت : من ندیدم . گفت : توی بیمارستان چیزی گم شود بایستی پیدا کنی .

خلاصه تمام مریضها خوشحال شده بودند و بعضیها از خوشحالی گریه می کردند. از آقایان کارمندان هر کسی پرسید: چطور شد؟ به وی نگفتم شفا پیدا کردم .

تذکر ندادم ، یعنی در آن موقع بی حرمتی می شد اگر می گفتم . البته در این مدت مدید، زحمات بنده را همه کشیدند، از

همه انها سپاسگزارم . تلفن کردند ، دکترها آمدند . ملاقات در سالن انجام شد . خواهرم خدا را شکر می کرد . همه به ملاقات بنده آمدند و پس از ملاقات دستور دادند بروید خیالتان راحت باشد . بعد از آن چنان گرسنه ام شد که نگو . روح نداشتم ، عرض کردم گرسنه هستم ، دستور دادند بروید چلو کباب با دوغ بیاورید . وقتی آوردند از بس ضعیف شده بودم قدرت نداشتم قاشق را در دستم بگیرم . قاشق دست می گرفتم بخورم ، در داخل بشقاب می ریخت . دکتر به آقای غلامعلی گفت : تو به او غذا بده تا بخورد .

همه تماشا می کردند و از خوردن من تعجب می کردند . زیرا قبلا يك ذره کباب می آوردند من بجوم ، با خوردن همان مقدار کم ، آن قدر استفراغ می کردم که بی حال می شدم . بالاخره همه را خوردم . گفتم : سیر نشده ام ، به گونه ای که حتی دکتر به شوخی به من گفت : بیا مرا بخور! وی به خانم کالسبی گفت که ، به ثقفی هیچ دارو و یا آمپول ندهید ، فقط او را تقویت بکنید . به بنده نیز گفت : هر موقع چیزی خواستی ، زنگ بزن برایت بیاورند . ضمناً ، سابق بر این ، ساعت ملاقات بیماران با مراجعین در بمیارستان صبحها از ساعت ۱۱ الی ۱۲ و بعد از ظهرها از ساعت ۴ الی ۶ بود . بنده توی اطاقم بودم که اطاقی عمومی بود و ملاقاتی بنده بیشتر از سایرین بود .

فردای آن روز دو نفر آمدند بیمارستان و از بنده پرسیدند : آقای ثقفی شما هستید؟

عرض کردم بلی . گفتند : شما شفا پیدا کرده اید؟ گفتم : بلی . گفتند گزارش بدهید . عرض کردم : معذور هستم ، نمی

توانم بگویم . گفتند: بگو تا مردم بفهمند.

عرض کردم : معذور هستم ، فقط می گویم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داده است . رفتند. بعدا معلوم شد که خبرنگار بوده و در روزنامه نوشته اند. فردای آن روز از صبح تا بعدازظهر، مردم با گل به استقبال بنده می آمدند. آن روز حتی موهای سرم را قیچی کردند و بردند. فردایش رئیس آمد و دید اطاق بنده بسیار شلوغ است . به خانم دستور داد که يك اطاق فرعی به من بدهد که باعث ناراحتی مریضهای دیگر نشود. جایم را تغییر دادند. فقط بنده در اطاق بودم . بعد از سرویس ، تنها بودم . اول شب شد. خانم پرستار آمد و گفت : آقای ثقفی ، می خواهم تنها نباشی ، يك میهمان برایت آورده ام . تختی آورده و آن را جلوی تخت بنده گذاشتند. وقتی که پرستار رفت ، جویای حال مریض شدم و با وی احوالپرسی کردم . گفتم : شما چه مرضی دارید که تشریف آورده اید اینجا؟ گفت : بنده اهل کربلا هستم . تا گفت کربلا، بدنم لرزید! گفت اسم بنده شیخ قاسم ، کفشار حضرت ابوالفضل علیه السلام هستم . من داماد آقای حجة الاسلام حاج آقا شجاع می باشم .

(۳۰۰)

به مجدد اینکه گفت کفشار حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستم ، یکمرتبه نفهمیدم چه شد، داد کشیدم یا ابوالفضل و بی حال شدم . پرستارها و بهیارها، همه آمدند پرسیدند چه شد؟ به بنده آمپول زدند و به هوش آمدم . از حاج شیخ قاسم پرسیدند چه اتفاقی رخ داد؟ گفت : ایشان از من پرسید، شما چه کسی هستی ؟ و من به او گفتم اهل کربلا و کفشار حضرت ابوالفضل علیه السلام هستم ، که دیدم داد

کشید. يك خانم پرستار (که اسمش را نمی دانم و خیلی خانم معتقدی بود) گفت : دیروز حضرت ابوالفضل علیه السلام ایشان را شفا داده است . بعدا با هم زیارتنامه خواندیم .

فردای آن روز، يك آقای روحانی که اسمش را فراموش کرده ام آمدند. چون سادات بودند، برای ایشان ماجرا را تعریف کردم و به ایشان گفتم : قصه را به کسی نگفته ام مبادا هتك حرمت شود. فرمودند: خوب کردی ، چون آن زمان بعضی اعتقاد به این گونه امور نداشتند. بعد از يك هفته دیگر، بنده را مرخص کردند. يك ماه استراحت دادند، آمدم قزوین .

وقتی که وارد خانه شدم مردم به دیدنم آمدند. حتی بانك ، به جای بنده ، يك نفر را استخدام کرده بود. آن موقع ، گذرنامه خارج را در خود قزوین صادر می کردند به مبلغ پانزده تومان . يك گذرنامه گرفتم و عازم کربلا شدم . اول آمدم حرم مطهر اباعبدالله علیه السلام و بعد از زیارت پرسیدم : مولا کجاست ؟ بعضی از بچه های قزوین آنجا بودند، با همدیگر آمدم حرم مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام پس از آنکه اذن دخول خواندم ، عرض کردم ، یا ابوالفضل علیه السلام ، وجود نازنینت را دیدم ، اما خانه ات را ندیدم . گفتم یا ابوالفضل و خودم را انداختم جلوی ضریح آقا و بی حال شدم . پس از آن مردم مرا بلند کردند.

زیارت کردم و با حضرت شرط نمودم که چندین مرتبه خدمت ایشان برسم . آبروی دنیا و آخرت ، و هر چه را که می خواستم ، از حضرت طلبیدم . تا به حال زنده ، و شکر گزار نعمت الهی هستم . در ضمن ، آن روزنامه را پیدا نکردم ، ولی بیماری بنده تقریبا در آذر ماه ۱۳۳۵ش و شفا

یافتن من نیز در خرداد ماه ۱۳۳۶ش صورت گرفت .

خداوند انشاء الله به همه دوستان و آشنایان سلامتی مرحمت فرماید. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته .
۷۲. فریاد زدم یا قمر بنی هاشم علیه السلام !

جناب آقای حاج غلام عباس حیدری طی نامه ای که به جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ احمد قاضی زاهدی گلپایگانی نوشته اند چنین آورده اند:

بنا به درخواست حضرتعالی ، خوابی را که در چندین سال قبل دیده و برای سرکار تعریف کرده ام ، در این صفحه می نگارم . شبی در عالم رؤ یا دیدم مثل این است که از خواب بیدار شده و نشسته ام ، اما در محلی که نشسته ام گودالی است مانند قبر و آنچه بر تن دارم يك کفن است . سر و صدایی هم خارج از گودال شنیده می شود. برخاستم و مشاهده کردم . انبوه جمعیت ، همه کفن پوش ، مانند مورچه هایی که از لانه هایشان بیرون باشند موج می زدند. با مشاهده این وضع فهمیدم قیامت بپا شده و من مرده بودم الان زنده شده ام . از قبر بیرون آمدم و داخل جمعیت شدم . همراه سیل جمعیت ، بدون اراده و هدف ، در حرکت بودیم . هر يك ، سفید پوش ، با فاصله هایی از یکدیگر، اطراف میز ایستاده و جلو هر کدام دفترهای بزرگی بر روی هم انباشته گردیده است .

فهمیدم که این تشکیلات مربوط به رسیدگی اعمال بندگان در صحرای محشر است . از یکی از جوانان که در کنار من ایستاده بود سؤال کردم : شما هم مشغول حساب اعمال بندگان خدا هستید؟ فرمودند بلی ، اسمت چیست ؟ اسم خود را گفتم . گفت : دفتر اعمال تو پیش من نیست ، بگرد تا

پیدایش کنی . آن قدر جستجو کردم که دیگر رمقی در من باقی نماند. به هر پیر و جوانی می رسیدم از دفتر حسابم سؤال می کردم . می گفتند: باید خیلی بگردی ، نا امید باش ، پیدا خواهی کرد.

نمی دانم چه مدت طول کشید تا عاقبت به وسیله یکی از جوانان محاسب ، به جوانی که دفاتر من نزد او بود معرفی شدم . از من سؤال کرد: اسمت چیست ؟ گفتم غلام عباس . اسم پدرم را پرسید؟ گفتم : حاتم . شهرتم را پرسید، گفتم : حیدری . گفت : من مسئول رسیدگی به اعمال تو هستم .

دفتری را برداشت و مشغول به خواندن آن شد. همه محتویات آن دفتر را خواند و ورق زد تا تمام شد. سپس دفتر دیگری را برداشت به همین طریق مشغول شد. در موقع خواندن و ورق زدن دفترها، دیدم که روی نوشته های داخل دفترها را عموماً با قلم قرمز خط کشیده اند. فقط سه دفتر آن ، سه مطلب را سؤال کرد که متأسفانه قلم روی آن کشیده نشده بود. گفت : تو فلان کار و فلان کار و فلان کار را کرده ای ، آیا قبول داری ؟ گفتم : بلی ، درست است . چون فهمیدم که کتمان حقیقت در دادگاه الهی صحیح نیست ، اعتراف کردم . ولی مفاد آنها یادم نیست (چون وقتی از خواب بلند شدم بکلی فراموش کرده بودم)

بهر حال ، جوان بازپرس گفت : تو محکوم به سه ضربه تازیانه هستی و باید تنبیه شوی . گفتم حاضرم . گفت : آماده باش !

یکدفعه دیدم از پشت پایم یک میله آهنی قطور بیرون آمد که تا پشت سرم امتداد داشت . و بعد جوانی قوی هیکل ، که رنگ بدن وی قهوه ای بود و از حیث پوشش نیز عریان بود و فقط پارچه ای را جهت ستر عورت به کمر بسته بود، با تازیانه سه شقه در دست ، از طرف دست چپ ظاهر گردید.

جوان باز پرس دستور داد که سه ضربه تازیانه به من بزند. او نیز تازیانه را بالای سرش چرخ می‌داد از پشت پاهایم فرود آورد. تازیانه میله آهن را برید و جلوی زانوهایم بیرون آمد.

من همان طور ایستاده بودم که ، او دوباره تازیانه را نواخت و این بار، تازیانه پس از قطع میله جلوی شکم بیرون آمد. دفعه سوم که تازیانه را بالا برد فهمیدم این مرتبه تازیانه از قلبم عبور می‌کند و کارم تمام است. مهلم شدم که باید دست توصل به آقای که غلام او هستم بزنم. یکدفعه ، بدون اراده فریاد زدم : یا قمر بنی هاشم ، یا ابوالفضل العباس علیه السلام ! که دیدم دست شخصی که تازیانه را بالا برده بود تا فرود بیاورد، در هوا خشکید و در پی آن تازیانه از دستش رها شده و به زمین افتاد.

من با دیدن این منظره و خوفی که از خوردن تازیانه پیدا کرده بودم ، از خواب پریده و نشستم و مشغول گریه و استغفار شدم . در عین حال خوشحال و مسرور بودم که مورد عنایت آقایم ، حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم ، ابوالفضل العباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ، واقع گردیده ام و فهمیدم که حضرتش در آن عالم چه مقام والایی را دارا می‌باشند که تمام ملائکه ، مخصوصا ماءمورین عذاب ، از اسم مبارکش حساب می‌برند، تا چه رسد به ملائکه رحمت .

۷۳. غصه نخور، آمده ام ترا معالجه کنم

!

واعظ بزرگوار، آقای شیخ محمدعلی مظاهری، از حوزه علمیه قم، از جناب آقای شیخ عبدالکریم حق شناس، نقل کردند که ایشان فرمودند:

در همسایگی ما بانویی محترمه نقل کرد که دختری مریض داشت. وقتی که او را نزد دکتر نفیسی می‌برند، دکتر پس از معاینه دقیق، به مادرش می‌گوید: شما چه نسبتی با این دختر مریض دارید؟ آن بانو نمی‌گوید که من مادرش هستم، بلکه می‌گوید من خاله او می‌باشم.

دکتر آهسته به او می‌گوید که این دختر سرطان دارد؛ سرطان به دم دلش رسیده و فردا به قلبش می‌رسد و دختر از دنیا می‌رود!

مادر ناراحت شده دست دختر خود را می‌گیرد و از مطب دکتر خارج می‌شوند. در کوچه دختر از مادر می‌پرسد که دکتر چه چیز آهسته به شما گفت؟ مادر از گفتن مرض خودداری می‌کند. دختر اصرار می‌ورزد و سرانجام مادر به وی می‌گوید: دکتر گفت که، شما سرطان دارید و فردا عصر می‌میرید. وقتی مادر و دختر وارد منزل شدند دختر می‌گوید: مادر امشب مرا تنها بگذار. او را در اطاقی تنها می‌گذارند. قبل از استراحت وضو می‌گیرد و به حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می‌شود و با چشم گریان به خواب می‌رود.

در عالم رؤیا می‌بیند درب اطاق باز شده و آقای به درون آمد که دست در بدن ندارد. وی به دختر می‌فرماید: چرا ناراحتی و گریه می‌کنی؟ دختر می‌گوید: مبتلا به سرطان هستم. دکتر گفته فردا می‌

میرم ، ولی من در این جهان آرزوها دارم
و مایل نیستم بمیرم . آن آقای بی دست ،
به او می فرماید: غصه مخور، من آمده ام
ترا معالجه کنم .

دست که ندارم به محل سرطان بمالم ،
پایم را به محل سرطان می مالم . سپس پای
مبارک را بلند کرد روی دل وی می گذارد و
تا نزدیک قلبش می آورد، و آنگاه می
فرماید: خوب شدی ، ناراحت مباش ! می
گوید: آقا دلم می خواهد شما را بشناسم .
می فرماید: من ابوالفضل العباس ،
فرزند امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام هستم و دختر از خوشحالی
بیدار می شود و فریاد زده مادر را بیدار
می کند و می گوید: مادر، مطمئن باش ،
خوب شدم . حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام
آمد، مرا شفا داد و رفت .

فردا مادر دوباره او را نزد دکتر
نفیسی می برد و می گوید: آقای دکتر، این
دختر را معاینه کنید. دکتر معاینه و می
گوید: صد در صد خوب شده است !

دکتر می پرسد: خانم ، واقعا این همان
دختر مریض است که آورده بودید، یا دختر
دیگری است ؟ مادر می گوید: وی همان است
که دیروز آورده بودم و لا غیر!
دکتر می گوید: اگر همان است ، به
هیچوجه آثار مریضی در او دیده نمی شود.

۷۴. فتنه برطرف شد!

جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج
شیخ محمد درودی ، تحت عنوان رویای صادق
در توسل به حضرت ابوالفضل العباس قمر
بنی هاشم علیه السلام می نویسد:
چندین سال قبل ، از طرف عده ای ناآگاه
به مسائل اسلامی مورد تهدید واقع شدم .
یک شب قبل از خوابیدن ، متوسل به حضرت
ابوالفضل العباس علیه السلام شدم ، یعنی

صد مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد فرستادم و ثوابش را هدیه قمر بنی هاشم علیه السلام نمودم .

هنگام سحر در عالم رؤیا رودخانه بزرگی مملو از آب صاف را دیدم که یکی از علمای وارسته و بزرگوار قم ، آیت الله سید حسین بدلا، روی آن راه می رود و حقیر هم دنبال او در حرکتیم . هیچ کدام پایمان در آب فرو نمی رفت و هر دو از آب براحتی گذشتیم . از خواب که بیدار شدم ، تعبیر نمودم که فتنه برطرف شد.

فردای همان شب ، اشخاص مذکور خودشان نزد من آمده و عذر خواهی کردند و این گرفتاری مزاحمت ، به برکت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مرتفع گردید.

۷۵. قند هفته گذشته ، آب کوب نبود!

حجة الاسلام والمسلمین آقای واعظ، که یکی از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت سلام الله علیهم در حوزه علمیه قم هستند، از شیخ غلامرضا یزدی ، که عالمی عارف و زاهد و متقی بود و در یزد می زیست نقل کردند که گفت :

من در شبهای جمعه منزل قصابی روضه می خواندم . يك شب در عالم خواب دیدم صحرای محشر است . حضرت امام حسین علیه السلام در يك جا نشسته و حضرت ابوالفضل علیه السلام منشی اوست . صورت مجالس و محافلی را که برای اهل بیت علیه السلام بر پا شده ، گرفته اند و حضرت می نویسند. رسید به روضه قصاب . حضرت ، طبق معمول هر هفته ، نوشت کله قند سه شاهی . حضرت فرمود: نه برادر، این هفته قندش آب کوب نبود، صد دینار خریده بود. من از خواب بیدار شدم . این هفته که رفتم منزل قصاب ، گفتم : قند هفته گذشته ، آب کوب نبود؟ گفت : جلوی شما آب کوب بود. گفتم : قند روضه ؟ قصاب گفت : آمدم روز قبلش قند

ارزان خریدم . خوانندگان توجه داشته باشند که تشکیلات امام حسین علیه السلام چقدر است !

۷۶. با توسل به حضرت عباس علیه السلام ، درها باز شد!

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ نجم الدین طبسی ، از محمد اسکندر، که از کسبه نجف اشرف بود نقل کرد:

در ایامی که یهودیها را از عراق بیرون می کردند، ما به بغداد رفته بودیم تا طبق معمول ، طلا بخریم . عمده فروشها یهودی بودند. یکی آمد و ما را به منزل بود.

وقتی که وارد منزل شدیم ، درب را بست و ما را به يك اطاق راهنمایی کرد. داخل اطاق که شدیم ، درب اطاق را نیز بست . اینجا بود که یقین کردم سری در کار است . سپس شخصی آمد و نگاه تندی به من کرد. گفت : آمدی طلا بخری؟! همین که این شخص اطاق را ترك کرد من به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل شدم و به طرف درب حمله کردم . به هر درب که دست زدم باز شد! درها را یکی پس از دیگری با کمک حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام باز کردم . تا اینکه از حیاط بیرون آمدم . آنها مرا تعقیب کردند ولی موفق نشدند و من نجات پیدا کردم .

۷۷. به برکت قمر بنی هاشم علیه السلام شفا یافتم !

حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ حسن مؤمن ، که مورد وثوق علمای قم و عراق می باشند، نقل کردند:

من در بچگی مریض بودم و شدت مرض به گونه ای بود که تمام دکترها مرا جواب کرده بودند. مادرم به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برده و به آن حضرت توسل جسته بود. به برکت آن حضرت شفا یافتم .

۷۸. آمده بودم از حضرت عباس علیه السلام پول بگیرم

حجة الاسلام جناب آقای سیدمصطفی مستجاب الدعوه در شب ۲۰ رجب ۱۴۱۴ ق چند کرامت نقل کردند که ، با تشکر از ایشان ، ذیلا می آوریم :

۱. مرحوم پدرم سیدتقی مستجاب الدعوه ، از مرحوم پدرش سیدرضا مستجاب الدعوه که هر دو کشفدار حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودند، نقل کردند که : مرحوم سیدرضا روزی بی پول می شود. می آید نزد ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و عرض می کند: یا ابوالفضل ، پولی ندارم و خجالت می کشم از فرزندانم تقاضای وجه نمایم ، خودتان چاره ای بفرمایید. سپس همانجا به نماز می ایستد. در این بین ، زنی که زائر ایرانی بوده است ، با صدای بلند به زبان فارسی می گوید: یا ابوالفضل ، این مقدار پول را من به هوا پرتاب می کنم ، هر کسی محتاج آن باشد به او برسد. پول را به هوا پرتاب می کند و چون مردم کربلا تقریبا فارسی می دانند، کربلایه‌های حاضر در حرم

، حرف زن را فهمیده و منتظر برداشتن پول می شوند.

اما پول در مقابل مرحوم سیدرضا می افتد و آن مرحوم پول را برداشته به جیب خود می گذارد و مشغول نماز می شود. مردم که جمع می شوند کیسه را نمی بینند و در نتیجه متفرق می شوند. پس از اتمام نماز سیدرضا، زن به وی می گوید: آیا تو پول را برداشتی؟ مرحوم سیدرضا می گوید، آری ، و داستان بی پول خود را بیان می کند و اضافه می کند که من همین حالا آمده بودم از حضرت اباالفضل العباس علیه السلام پول بگیرم . خانم مزبور، مرحوم سیدرضا را به منزل می برد و به فرزندانش می گوید هر چه می خواهید و می توانید به این سید کمک کنید، آن قدر بی پول شده که آمده از حضرت اباالفضل علیه السلام پول بگیرد و آن بزرگوار هم سید را به من حواله داده است . فرزندان آن زن هم پول قابل توجهی به مرحوم سیدرضا کفشار می دهند!

۷۹. یا اباالفضل علیه السلام این امانت من است ، مواظب باش !

۲. ایضا مرحوم سیدتقی می گفت : شخص عربی برای عرض حاجت و زیارت به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام می آید و بغچه ای را که همراه داشته در گوشه ای به زمین می گذارد و اشاره به گنبد حضرت می کند و می گوید: یا اباالفضل ، این امانت من است ، مواظب باش ! پس از زیارت ، وقتی به سراغ بغچه می آید، می بیند بغچه نیست . می گوید: یا اباالفضل ، آیا این رسم امانت داری است در این زمان؟! کسی به او می گوید: شخصی می خواست بغچه ترا بدزدد، ولی بغچه بلند شد و به سقف چسبید! نگاه می کند بغچه را در سقف صحیح

و سالم می بینند. دست دراز می کند، بغچه از سقف جدا شده و دست صاحبش می رسد.

۸۰. این پول ، مال این بچه سید است !

۳. جناب مستجاب الدعوه همچنین از عموی بزرگوارش ، جناب آقای سیدجعفر مستجاب الدعوه ، نقل کردند که گفت : وقتی که پدرمان از دنیا رفت سرپرستی ما با پدرت بود. در آن ایام روزی به پدرت می گویم : من کفش مدل جدید می خواهم (آن زمان ، قیمت چنان کفشی يك دینار بوده است). پدرت به من می گوید: برو از حضرت ابوالفضل علیه السلام يك دینار بیاور، تا من برایت آن کفش را بخرم ! من رفتم به آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام عرض کردم : برادرم گفته يك دینار بده . این را گفتم و آمدم در کفشداری نشستم (پدر و جدم ، هر دو، کفشدار حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودند).

بعد از لحظاتی شخصی وارد حرم شد و يك دینار در ضریح انداخت ، ولی باد آن را از ضریح خارج کرد و به حرکت در آورد. خدام مانند اینکه دنبال گنجشکی بروند دنبال دینار دویدند، ولی هیچ کدام نتوانستند آن را بگیرند و دینار یکسره آمد و در جلوی کفشداری افتاد و من آن را برداشتم ! یکی از خدام گفت : این پول مال این بچه سید است ، دیگر کاری به کارش نداشته باشید.

اکنون عمویم زنده است و من خودم ، شفاها، این قصه را از عمویم شنیده ام و در وقت نقل قصه ، جمعی از دوستان نیز حاضر بودند و آن را شنیدند.

۸۱. عمو جان ، نسل ما از شما قطع شد!

حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای سیدمحمد رضا اعرجی فحام در نامه ای به نگارنده چنین نوشته است :

جده پدری این جانب ، مرحومه علویه طوبی بیگم ، که از زندهای صالحه و متجهده بود، نقل که : در کربلا، مرض تب و نوبه آمد و سه تن خواهرانم همه مرحومه شدند. بعد از آنها مادرم ، و بعد از وی مرحوم پدرم آیت الله آقای سیدحسن اصفهانی ، که از علمای معروف کربلا بودند، و بعد از ایشان برادرم ، مرحوم سیدجواد، و فرزندان همگی به رحمت حق پیوستند و شوهرم و یک دختر منحصر بفردم نیز فوت کرد.

در نتیجه ، من تنها ماندم واحدی از اهل خانه باقی نماند. مدتی بر این منوال گذشت و هر چه خواستگارم برایم می آمد قبول نمی کردم ، تا اینکه در یک شب تاسوعای حسینی برای آنکه دستجات عزاداری را تماشا کنم از خانه بیرون آمدم و چون سر کوچه خودمان ، که در بین الحرمین بود، رسیدم ، دیدم دسته بچه سیدها - شمع به دست - می آیند و نوحه می خوانند. چون با این منظره روبرو شدم ، یکمرتبه حالم منقلب شد و یاد پدر و مادر خود افتادم و گفتم نسل ما از رسول الله صلی الله علیه و آله قطع شد! در آن لحظه در جایی قرار داشتم که گنبد ملکوتی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را می دیدم . رو به گنبد مطهر کرده ، خطاب به حضرت گفتم : عمو جان ، نسل ما از شما قطع شد! و گریه کردم و به منزل برگشتم .

در همان سال ، ماه صفر، برایم خواستگار آمد و من قبول کردم ، با اینکه تصمیم به ازدواج نداشتم و از شوهر کردن ابا می کردم . جدا بعد از این ازدواج بود که مدتی به عنوان سفر عازم کاظمین علیه السلام شده و در آنجا وارد منزل مرحوم آقای شیخ راضی کاظمی (از علمای معروف کاظمین) شدم ، و ظهر همان روز در خواب دیدم که در همان منزل ، منبری عظیم

نصب شده و جمع کثیری از اطفال خردسال پای منبر ایستاده اند و هر کدام يك شمع در دست دارند و آن سید جلیل القدر و نورانی که در بالای منبر نشسته می دهند و آن سید بزرگوار، شمعها را روشن می کند و به آن بچه باز می گرداند. از بچه ها سؤال کردم : این آقا کیست ؟ کسی جوابم را نداد، تا آنکه خود آن آقا از بالای منبر فرمود: منم پیغمبر صلی الله علیه و آله که از من چراغ روشن کردی .

از خواب بیدار شدم و در عصر همان روز، به منزل ربانی مرحوم آقا سیدمحمد اصفهانی ، پدر مرحوم آقا سیدمحمد مهدی اصفهانی صاحب کتاب احسن الودیعه رفتم و خواب را برای ایشان نقل کردم . ایشان فرمود: شما حامله می باشید و فرزند شما از سادات صحیح النسب است .

همین طور هم شد و خداوند متعال به ایشان ، پدرم را عنایت فرمود و اولاد ایشان منحصر بفرد بود، و دیگر برای ایشان اولادی نشد. اولاد مرحوم پدرم هم منحصر به داعی است و ان شاء الله تعالی نسل ما الی یوم القیامه متصل است به رسول الله صلی الله علیه و آله و قطع نخواهد شد و ان شاء الله همگی نیز از موالیان خاندان عصمت و طهارت - سلام الله علیهم اجمعین - و از مبغضین اعدای ایشان می باشند، که عمده مسئله ، همان ایمان بوده و شرط مؤمن بودن و نجات از عذاب الهی هم همان حب ائمه طاهرین و دشمنی با اعدای ایشان است . والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته . به تاریخ ۱۴۱۴ ه . ق الداعی محمدرضا الحسینی الحائری الفحام .

پاورقی ها :

۲۹۸- این مطلب را، واعظ بزرگ، حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی نظری منفرد از حوزه علمیه در اختیار ما نهادند که بدین وسیله از لطف ایشان تشکر می شود.

۲۹۹- متصرف، یعنی استاندار.

۳۰۰- شیخ قاسم اصالتا قزوینی می باشد، و مرحوم حاج آقا شجاع نیز از علمای بزرگوار قزوین و سر دودمان محترم شجاعی است.

روز عرفه روضه حضرت عباس علیه السلام را بخوان ۸۲. روز عرفه روضه حضرت عباس علیه السلام را بخوان!

حجة الاسلام و المسلمین حاج سید حسن ابطحی، در کتاب ملاقات با امام زمان عج الله تعالی فرجه (ج ۲، ص ۲۵۴) آورده است: بدون تردید حضرت بقیة الله روحی فداه در مجالس عزای حضرت سید الشهداء علیه السلام حاضر می شوند، زیرا آن حضرت خود را صاحب عزا می دانند. بخصوص، اگر مجلس را افراد متقی و با اخلاص ترتیب داده باشند و باز بلاءخص اگر در امکانه متبرکه تشکیل شود و یا روضه ای خوانده شود که مورد علاقه آن حضرت باشد. مثلاً غالباً در مجالسی که روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام خوانده می شود آن حضرت نظر لطفی به آن مجلس دارند.

یکی از دوستان، که راضی نیست اسمش را در کتاب ببرم، می گفت: در سال ۱۳۶۳ شمسی در مکه معظمه مشرف بودم. روحانی کاروان، که مرد خوبی بود، سه شب قبل از آنکه به عرفات برویم، در عالم رؤیا حضرت ولی عصر عج الله تعالی فرجه را دیده بودم و آن حضرت به او فرموده بود که در روز عرفه، روزه حضرت ابوالفضل علیه السلام را بخوان که من هم می آیم. بعد از ظهر عرفه، در بین دعای عرفه، روحانی کاروان مشغول روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام شد. همه اهل کاروان به طور

ناگهانی دیدند که مردی بسیار نورانی با لباس احرام در وسط جمعیت نشسته و برای مصائب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدیداً گریه می‌کند. افراد کاروان کم‌کم می‌خواستند متوجه او شوند، بخصوص بعد از آنکه روحانی کاروان گفت که من چند شب قبل خواب دیدم که حضرت بقیة الله - روحی و ارواح العالمین لتراب مقدمه الفداء - به من فرمودند که روز عرفه، روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام را بخوان، من هم می‌آیم.

آن مرد ناشناس متوجه شد که بعضی به او نگاه می‌کنند، لذا از میان جمعیت حرکت کردند و می‌خواستند از در خیمه بیرون بروند. زن فلجی در کاروان ما بود، صدا زد آقا! حضرت برگشتند و به او نگاه کردند. او اشاره به پایش کرد، یعنی پاهای من فلج است. حضرت ولی عصر علیه السلام به اشاره به پایش به او فهماندند خوب می‌شود و از در خیمه بیرون رفتند. زن فلج همان ساعت کسالتش برطرف شد و حتی تمام اعمال حجش را از قبیل طواف حج و سعی بین صفا و مروه و طواف نساء را خودش بدون آنکه کسی کمکش کند انجام داد. در اینجا مناسب است که منتظران حضرت ولی عصر عجل الله تعالی فرجه الشریف این سروده را زمزمه کنند:

چه خوش باشد بعد که بعد از انتظاری
 به امیدی رسند امیدواران
 جمال الله شود از غیب طالع
 پدیدار آید اندر بزم یاران
 همی گوید منم آدم منم نوح
 خلیل داورم قربان جانان
 منم موسی منم عیسی بن مریم
 منم پیغمبر آخر زمانان
 تو موسی وار شمشیر خدایی
 بکش و آنکه بکش فرعون و هامان

تو ای عدل خدا کن دادخواهی
 ز جا خیز ای پناه بی پناهان
 برون کن ز آستین دست خدا را
 به خونخواهی و از خون نیاکان
 قدم در کربلا بگذار و بستان
 سر پر خون ز دست نیزه داران
 تو ای دست خدا از شست قدرت
 بکش تیر از گلوی شیرخواران
 خبرداری که از سم ستوران
 دگر جسمی نماند از اسب سواران
 شنیدستی چنان دست خدا را
 جدا کردند از تن ساربانان
 اثر طبع مرحوم آیت الله ارباب قمی

۸۳. برادر، بیمار ما را معالجه کن !

مؤلف کتاب ملاقات با امام زمان علیه السلام در جلد ۲، آن کتاب همچنین نوشته اند:

یکی از وعاظ محترم ایران که من خودم شاهد کسالت سخت ریوی او بودم و اطبای ایران از معالجه اش مایوس شده بودند، پوست بدنش به استخوانهای چسبیده بود و آخرین قطرات خون بدنش از حلقومش بیرون آمد و قسمت عمده ریه اش فاسد شده بود و او را می خواستند برای معالجه به اسرع وقت به بیمارستان شوری در مسکو ببرند، ناگهان بدون آنکه او را معالجه کنند خود من شاهد بودم که پس از چند روز شفای کامل پیدا کرد.

وقتی علت شفای او را از او سؤال کردم ، گفت : آخرین شبی که صبحش بنا بود مرا به مسکو ببرند، می دانستم که من در راه و یا در همان مملکت کفر از دنیا می روم ، منتظر شدم تا برادرم که پرستاری مرا به عهده داشت از اطاق بیرون برود. وقتی بیرون رفت در همان حال ضعف رو به کربلا کردم و حضرت سیدالشهدا علیه السلام را

مورد خطاب قرار دادم و گفتم : آقا ،
یادتان هست که به منزل فلان پیرزن رفتم و
روضه خواندم و پول نگرفتم و نیتم تنها
رضایت خدای متعال و شما بود؟ و بالاخره
چندتا از این قبیل اعمالی را که با اخلاص
انجام داده بودم متذکر شدم و در مقابل
آن اعمال شفایم را از آن حضرت خواستم .
ناگهان دیدم در اطاق باز شد و حضرت
سیدالشهداء و برادرشان حضرت ابوالفضل
علیه السلام وارد اطاق شدند.

حضرت سیدالشهداء علیه السلام به حضرت
ابوالفضل العباس علیه السلام فرمودند:
برادر، بیمار ما را معالجه کن ، ایشان
هم دستی به صورت من تا روی سینه ام
کشیده اند و از جا حرکت کردند و رفتند.
من بعد از آن احساس کردم سلامتی خود را
بازیافته و دیگر احتیاجی به دکتر و
بیمارستان ندارم و این چنین که ملاحظه می
کنید صحیح و سالم گردیدم .

۸۴. ناگاه سواری نیزه به دست پیدا شد!
حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ
علی اکبر قحطانی ، عالمی متقی و از
مروجین مکتب اهل بیت علیه السلام می
باشند، از کتاب نجات الخائفین نقل کرده
اند که :

گروهی از زوار به کربلا می رفتند.
ضعیفه ای با چندتن از اطفال صغار همراه
زوار بود. وقتی که از مسیب کوچ کردند،
آن بیچاره از قافله عقب ماند و ناگاه
جمعی از اعراب بر سر آن مظلومه ریختند و
بنای هتك حرمت گذاردند. در این وقت آن
بینوا رو به طرف کربلا نموده و گفت : ای
مولا و سرور من ، از غیرت شما به دور است
که مرا اعانت ننمایی و از دست این
ظالمان نجات ندهی . در این گفتگو بود که
ناگاه سواری ، در حالیکه نیزه ای در دست
داشت ، نمایان شد و بعد از متفرق کردن

دزدان آن ضعیفه را به کربلا و به قافله زوار رسانید. آن مؤمنه چون این کرامت را دید، عرض کرد: ای آقا، تو از کجا دانستی که در صحرای دور در دست اعدا مانده ایم؟

آقا فرموده اند: ای ضعیفه، من در خدمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام ایستاده بودم، دیدم که اشک چشم آن امام امم جاری شد. عرض کردم یابن رسول الله، چرا گریه می کنی؟! فرمود: مگر نمی بینی که زوار من در دست اعراب بی حیا گرفتار شده اند؟ پس به مولای خودم شما را از چنگ آنها رهانیدم. سپس آن ضعیفه عرض کرد: دستهای خود را بده ببوسم. فرمود: معذورم دار که دست ندارم. آن زن گریست و گفت مگر تو مولای من حضرت عباسی؟ فرمود: بلی، و غائب شد.

۸۵. مادر، مهمانهای ما کجا رفتند؟!

یکی از علمای اصفهان، معروف به سیدالعراقین، نقل می کرد که سالی با دکتر احتشام الاطبا به زیارت کربلا رفتیم. روزی از حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بیرون آمدم، در بازار حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیدم احتشام الاطباء، در حالیکه بسیار متوحش و مضطرب بود، از خانه ای بیرون آمد.

سؤال کردم: این اضطراب برای چیست؟ گفت: جوانی مریض در این خانه است که حالش خوب نیست و تا دو ساعت دیگر از دنیا می رود. وی فرزند منحصر بفرد خانه است و من برای آن که مادر اوست پریشان هستم. زن پشت در بود؛ ای باب صحبت را که شنید، رفت بالای بام منزلش و فریاد زد: یا قمر بنی هاشم، ای باب الحوائج، من اولاد نداشتم به شما متوسل شدم این پسر را به من دادی. من فرزندم را از شما می خواهم. یکوقت صدای آن جوان از

منزل بلند شد که : مادر کجا رفتی ، مرا
تنها گذاشتی ؟
ما وارد خانه شدیم و دیدیم که جوان
صدا می زند: مادر مهمانهای ما کجا
رفتند؟! الان چهار مرد و یک زن کنار بستر
من بودند و یک نفر دیگر نیز ایستاده
بود، ولی دو دوست نداشت ؛ به من گفت
جوان مادرت به من متوسل شد و من از خدا
خواستم سی سال دیگر به شما و مادرت عمر
داده شد تا در کنار هم از یکدیگر نفع
ببرید.

۸۶. شهدی عباس ، و ارادت به قمر بنی هاشم علیه السلام

حجة الاسلام و المسلمین سید محمد رضا
حائری فحام در تاریخ آخر ساعات روز مبعث
۱۴۱۴ ه ق در منزل آیت الله العظمی
سید محمد باقر طباطبایی سلطانی بروجردی
اظهار داشتند:

شهادت بزرگوار، آیت الله آقای سید
ابوالحسن شمس آبادی قدس سره ، در اصفهان
بالای منبر فرمودند: شخصی در اصفهان بود
به نام شهدی عباس ، معروف به عباس بی
دین ، که هیچ یک از واجبات الهی را
انجام نمی داد و فقط عشق و علاقه ای به
حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه
السلام داشت . وقتی که با او درباره نماز
و روزه و دیگر واجبات صحبت می شد، اصلا و
ابدا توجه نمی کرد و گوشش به این حرفها
بدهکار نبود.

ولی به تشکیلات حضرت قمر بنی هاشم علیه
السلام علاقه داشت و خدمت کرد، و از حضرت
توقع هم داشت و می گفت بعد از مردن ،
باید در حرم حضرت عباس علیه السلام دفن
کنید تا مشمول عنایت ایشان شوم .
وی ۳ الی ۴ سال قبل از مرگش ، از تمام
گناهان توبه کرد و بظاهر آدم خوبی شد.

عده ای از اصفهان می خواستند برای زیارت به کربلا بروند، او نزد آنها آمده و گفت : مرا هم با خودتان ببرید. آنها نیز او را با خودشان بردند. وقتی که به کربلا رسیدند، مشهدی عباس مریض شد و ۳ روز تب کرد و سپس از دنیا رفت . رفقای او را غسل و کفن کرده و آوردند در حرم طواف دادند. نخست بنا بود جنازه را به وادی السلام ببرند، اما تقدیر چیزی دیگر بود. چگونگی آنکه :

بعد از طواف ، خادمها هم آمدند و زیارتی مقابل جنازه اش خواندند. سپس یکی از خدام پرسید: کجا می خواهید دفنش کنید؟ گفتیم : بناست او را در وادی السلام دفن کنیم . خادم گفت : من بروم از سیدمرتضی کلیددار اجازه بگیرم که او را در يك جایی اطراف صحن دفن کنید. وقتی به کلیددار گفتند، وی گفت : در عتبه قبری هست ، ببرید آنجا کنید و ما هم بردیم و آنجا دفنش کردیم .

شهید شمس آبادی در خاتمه اضافه کردند، که مشهدی عباس را خود من نیز دیده بودم .

۸۷. من فرستاده قمر بنی هاشم علیه السلام هستم !

آیت الله سیدمهدی حسینی لاجوردی قمی ، از شخصیت‌های برجسته حوزه علمیه قم طی نوشته ای مرقوم داشته اند:

دانشمند متبع و نویسنده توانا، عاشق خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی ، مشغول نوشتن زندگینامه پرچمدار کربلا، قمر بنی هاشم علیه السلام بوده و بر آن شده اند که کرامات این مرد شجاع تاریخ ، یادگار اسدالله الغالب ، را بنویسند. از این حقیر نیز خواستند اگر

کرامتی سراغ دارم بنویسم . لذا امر ایشان را امثال کرده و کرامتی را که خود شنیده ام نقل می کنم :

این جانب مدتی در کارشان مقیم بوده و به امور شرعی ، از جماعت و تدریس ، اشتغال داشتم . مرد متدینی به نام حاج اصغر، که یکی از بناهای خوب کاشان است ، بنده را در يك زمستان دعوت کرد که سه ماه مهمان ایشان باشم . شبی به من گفت : در اینجا مردی است که قضایای عجیب و غریب دارد، شما بیایید و از او بخواهید برخی از قضایای خود را بگویید. گفتم : مانعی ندارد. آن مرد آمد. کنار هم نشستیم و او شروع کرد مطالبی را گفتن . یکی از آنها این بود که گفت : من مدتی در فشار زندگی بودم و کار به جای رسید که در منزل یهودیها کارگری می کردم . روزی دلم شکست ، متوسل به قمر بنی هاشم علیه السلام شده و عرض کردم : ای آقای من ، آیا باید گرفتار باشم که با این وضع دشوار، برای يك یهودی کارگری کنم !؟

شب با حال افسردگی خوابیدم . در خواب دیدم آقا قمر بنی هاشم علیه السلام به من فرمود: فردا برو آران ، و به فلان کس که صاحب گله گوسفند است سلام مرا برسان و بگو چهار راءس گوسفند و مبلغ دوپیست تومان ، که نذر کرده ای ، از طرف آقا ابوالفضل علیه السلام حواله به من شده است . صبح از خواب برخاسته و به طرف آران عزیمت نمودم . در آنجا جویای حالش شدم ، گفتند: با گوسفندان به بیابان رفته و غروب می آید. ماندم تا از بیابان آمد، وقتی آمد، جلو رفته سلام کردم و گفتم که من فرستاده قمر بنی هاشم علیه السلام هستم . او گریه کرد و مرا به منزل برد و بیشتر از آنچه نذر کرده بود به من داد. مدتی است که زندگی خوبی را در اثر

توجهات آقا قمر بنی هاشم علیه السلام
دارم . و کم له من نظیرا!

۸۸. یا اباالفضل ، پسرم در پناه تو باشد!

در کاشان شخصی از معاریف بود که نام
او محمدتقی ، داماد حاج محمد بود. وی
پسری داشت که نامش جواب بود. روزی جواد،
که بچه بود، به چاه افتاد. در هنگام
سرازیر شدن به چاه ، مادرش ، که می دید
قدرت جلوگیری از سقوط طفل در داخل چاه
را ندارد، یکدفعه صدا زد: یا اباالفضل
العباس ، پسرم در پناه تو باشد!
بچه در داخل چاه قرار گرفت . زمانی که
مردم بر سر چاه آمد و او را صدا زدند،
او در پاسخ گفت :

- در اینجا بسیار سرد شده است .
معلوم شد از هوای سرد آنجا ناراحت است
، ولی صحیح و سالم می باشد و بالاخره او
از چاه سالم بیرون آوردند. این کرامت از
حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام در سال
۱۲۱۰ هجری قمری رخ داده است .^(۳۰۱)

۸۹. دیشب ، در این خانه ، کوری
مادرزاد شفا یافته است !
حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سیدحسن
ابطحی ، در کتاب شبهای مکه (ص ۹۳-۹۷)
چنین می نویسد:

یک روز به حرم مطهر رؤس شهدا در باب
الصغیر رفته بودم (در شام) کسی در حرم
نبود ولی جوانی در گوشه حرم سرش را روی
زانو گذاشته بود و مثل آنکه خوابش برده
بود .

من هم که تنها بودم زیارت مختصری
خواندم و نزدیک به همین جوان مشغول نماز
زیارت شدم . بعد از نماز، آن جوان سرش
را از روی زانویش بلند کرد و گفت :

آقا، من خواب نبودم بلکه چشمهایم هم باز بوده ، ولی همان طوری که سرم روی زانویم بود می دیدم تمام شهدایی که سرشان اینجا دفن است حضور دارند و حوائج زوارشان را می دهند و یکی از حوائج مهم مرا هم بنا شد امشب بدهند. آیا این خواب یا بیداری می تواند حقیقت داشته باشد؟

گفتم : اگر مقداری صبر کنید، حقیقت این خواب یا بیداری برای شما طبعاً روشن می شود. گفت : چطور؟ گفتم : امشب اگر آن حاجت مهم شما برآورده شد معلوم می شود حقیقت داشته و الا ممکن است آنچه دیده اید خیالاتی بیش نبوده است .

گفت : برای شما توضیح می دهم چیزی را که من وعده داده شده ، تا شما هم ناظر جریان باشید. گفتم : متشکرم .

گفت : من دختر بچه ای دارم که از مادر، نابینا متولد شده و بسیار خوش استعداد است . به من امروز می گفت : اینکه می گویند فلان چیز قشنگ است و فلان چیز زشت است ، یعنی چه ؟ گفتم ، تو چون چشم نداری این چیزها را نمی توانی بفهمی .

گفت : چطور می شود که انسان چشم داشته باشد؟ گفتم : بعضیها از مادر با چشم متولد می شوند و بعضیها بدون چشم ، و تو بدون چشم متولد شده ای . گفت : حالا هیچ راهی ندارد که من هم چشم داشته باشم ؟

گفتم : چرا اگر من ، یا خودت ، به اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام متوسل شویم ممکن است به تو چشم عنایت کنند.

گفت : پس من اینجا آمده ام و حاجتم هم شفای دخترم بوده که این خواب یا بیداری را دیده ام . گفتم : بسیار خوب ، امشب اگر بچه ات چشم دار شد معلوم است که آنچه دیده ای حقیقت داشته است . آن مرد مرا به منزلش برد و دخترک را به من نشان داد و گفت : شما فردا صبح هم همین جا

بیایید و از ما خبری بگیرید. اتفاقاً خانه او در شارع الامین و سر راهمان ، وقتی به حرم حضرت رقیه علیها السلام می رفتیم ، بود.

فردای آن روز از آن منزل خبر گرفتم ، دیدم جمعی به آن خانه رفت و آمد می کنند. پرسیدم چه خبر است ؟ گفتند: دیشب در این خانه کوری به برکت حضرت ابوالفضل علیه السلام شفا یافته . وقتی وارد شدم دیدم آن دخترک با چشمهای زیبای درشت و بی‌نا نشسته و پدرش هم پهلوئی او نشسته بود. وقتی چشمش به من افتاد، گفت : آقا، دیدید که آن جریان حقیقی بوده است !

من مقداری در آن منزل نشستم . پدر دختر سؤالی از من کرد و گفت : آیا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در کربلا هستند یا شام ؟ گفتم : آن حضرت ، نه در شام محدود می شود، نه در کربلا. زیرا حضرت ابوالفضل لا اقل مثل حضرت مثل حضرت عزرائیل که بر تمام کره زمین احاطه دارد حوائج مردم را از خدا می گیرد و به آنها می دهد. گفت : آیا واقعا سر مقدس حضرت عباس علیه السلام در باب الصغیر دفن است ؟ گفتم : نمی دانم ، این طور می گویند.

گفت : پس چطور وقتی من در آنجا متوسل شدم دخترم را شفا دادند؟ گفتم : دخترت هم که در همین منزل شفا دادند؟ گفتم : دخترت هم که در همین متوسل بوده ، شاید به خاطر توسل دخترت بوده که به او شفا داده اند؛ چون گفته اند: آه صاحب درد را باشد اثر. و علاوه ، مگر من نگفتم : سر و بدن که در قبر و یا در هر کجای دیگر که باشد شفا نمی دهد، بلکه روح با عظمت آن بزرگوار که لا اقل احاطه بر کره زمین دارد شفا می دهد.

گفت : خیلی متشکرم ، چون اتفاقاً دیشب من همین فکر را می کردم و با خودم می

گفتم اگر حضرت ابوالفضل علیه السلام در شام است پس چگونه جواب ارباب حوائج کربلا را که قطعا روزی صدها نفر به او مراجعه می کنند و حوائجشان را می گیرند می دهد؟!

و اگر در کربلاست ، پس چگونه حاجت من و امثال مرا که امروز دهها نفر به این حرم شریف مراجعه می کنند و مثل من حاجتشان را می گیرند می دهد؟! و اگر در یکی از این دو مکان نایب گذاشته و در جای دیگر خودش کار می کند، پس چگونه در منزل ما جایز است که دخترم او را صدا بزند و به قول شما حاجتش را خودش از آن حضرت بگیرد؟!

ولی با این بیان ، مطلب برایم حل شد. خدا به شما جزای خیر عنایت کند.

۹۰. مضروب اجنه با توسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام شفا یافت
آقای ابطحی همچنین در کتاب شبهای مکه (ص ۲۴۲) آورده است :

در رابطه با مردی که از ناحیه اجنه مضروب شده بود و هر دو پایش از ران و هر دو دستش از بازو قطع بود و پس از تفاسیل بسیار و برخوردهای گوناگون معلوم می شود بر اثر عدم رعایت (حرمت) شب و روز عاشورای حسینی بوده ، تا اینکه بالاخره پولی فرستاد برای شیعیان نخاوله در مدینه طیبه و پیغام داد به آنها که اقامه عزاداری حضرت سیدالشهداء امام حسین علیه السلام را بنمایند و ترتیب مجلس سوگواری بدهند و برای رفع کسالت او دعا کنند، آنها هم مجلس را برپا کرده بودند و متوسل شده بودند به حضرت ابوالفضل علیه السلام ، حالا از زبان خودش بشنوید:

شخص مضروب ، که از توسل اطلاعی نداشت ، می گوید: در عالم رؤیا حضرت ابوالفضل علیه السلام را دیدم که به بالین من آمده

اند و مرا به خاطر آنکه آنها برای من به او توسل پیدا کرده اند شفا دادند، در نتیجه به عزاداری حضرت سیدالشهداء معتقد شدم و همیشه ایام عاشورا مجلس ذکر مصیبت تشکیل می دهم .

۹۱. نماز شب ، به نیابت از قمر بنی هاشم علیه السلام

مجله حوزه (۳۰۲) در مصاحبه خود با حجة الاسلام والمسلمین آیت الله آقای حاج سیدمرتضی موحد ابطحی اصفهانی قدس سره (۳۰۳) چنین می نویسد:

سؤال مجله حوزه : شنیده ایم چند سال قبل ، بعد از آنکه بیمارستان مرخص شدید، شخصی خواب می بیند که شما نماز شب می خوانید و حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هم حضور دارند. جریان چیست ؟
جواب : شاید به این خاطر بوده است که من ، نماز شب را به نیابت از آقا ابوالفضل العباس علیه السلام می خوانده ام ؛ چون در بیمارستان که بودم ، قادر نبودم ایستاده نماز بگذارم ، و این مرا رنج می داد. تصمیم گرفتم اگر خواب شوم و بتوانم روی پای خود نماز بگذارم ، به نیابت از آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بخوانم . آن شبی که آن آقا خواب دیده بود اولین شبی بود که ایستاده نماز می خواندم .

۹۲. در دهه عاشورا، یکی از قطعات لباس او را مشکی قرار بدهید!

آیت الله حاج سید محمدباقر ابطحی در شب سوم محرم الحرام ۱۴۱۵ ه ق در مدرسه امام هادی - عجل الله تعالی فرجه الشریف - که معظم له در قم تاءسیس فرموده اند، به نگارنده کتاب اظهار داشتند که در سن ۱۷ یا ۱۸ ماهگی ، عنایت حضرت قمر بنی هاشم

علیه السلام ایشان را شفا داده است .
 جناب ابطحی در توضیح این کرامت فرمودند :
 در تابستانی که در سن یاد شده بودم ،
 عارضه اطفال که از نظر شبه وبا باشد
 برایم پیش آمده بود ، به نحوی که اطبای
 آن زمان مثل مرحوم حاج میرزا ابوالقاسم
 طبیب از معالجه بنده مایوس شدند . در
 آخر کار مرا رو به قبله قرار می دهند و
 مادرم ، برای اینکه مرا نبینند ، به
 امامزاده ابراهیم ، که جنب منزل ما در
 محله دارالبطیخ قرار داشت ، رفته و
 متوسل می شود . حالا ، آنجا خوابش می برد
 یا در منزل ، نمی دانم . به هر حال در
 خواب به حضور حضرت ابوالفضل العباس علیه
 السلام مشرف می شود . حضرت به وی می
 فرماید : شفا داده شد (یا می شود) و میوه
 فرزند شما تا آخر عمر هندوانه است
 (اتفاقا تا این ساعت ، میوه ای همانند
 هندوانه به من سازگار و مؤثر نیست !).
 سپس در پایان فرموده است : ولیکن برای
 داداش من حسین (با همین عبارت) در دهه
 عاشورا یکی از قطعات لباس او را مشکی
 قرار بدهید و به او بپوشانید .
 تا مادرم زنده بود ، به اجرای این
 سفارش مقید بود و هر ساله در ایام
 عاشورا به من تذکر می داد که لباس مشکی
 را در دهه عاشورا فراموش نکنم . بعد از
 ایشان نیز من عنوان وصیت و سفارش هیچ
 گاه این عمل را ترک نکرده ام .
 حال سخن بدینجا رسید ، ذکر داستان
 دیگری که ایضا حاکی از عنایات حضرت
 ابوالفضل علیه السلام می باشد خالی از
 لطف و مناسبت نیست . مقصود ، داستانی است
 که در عالم خواب برای مرحوم آیت الله
 العظمی بروجردی قدس سره واقع شد .
 چگونگی آنکه : ایشان ، پس از اتمام
 درس در مسجد بالاسر حرم مطهر حضرت معصومه

عليها السلام (در ۳۸ یا ۳۹ سال قبل از این تاریخ ، که شب سوم محرم الحرام ۱۴۱۵ هـ ق می باشد) از بنده سؤ الاتی در باب افراد فامیل من نمودند که ، آیا در میان افراد فامیل من فردی با نام مبارک عباس یا ابوالفضل وجود دارد یا نه ؟ فراموش نمی کنم از جلوی درب موزه سابق آستانه حضرت فاطمه معصومه علیها السلام که امروز تبدیل شده است به مسجد موزه بالاسر، می گذشتیم که فرمودند: پریشب من در خواب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را دیدم که سفارش شما را به من فرمودند. دانستم از زمان کسالت من در طفولیت تا آن تاریخ و ان شاء الله در آینده ، اجمالا عنایتی از سوی حضرت به من بوده و هست .

۹۳. از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام کمک بخواه !

آیت الله آقای شیخ احمد صابری همدانی ، از مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج شیخ ملاعلی معصومی همدانی (معروف به آخوند) نقل کردند که ایشان فرمودند: در یکی از قرای همدان خانمی بود که سالها ازدواج کرده بود ولی بچه دار نمی شد. تا اینکه خانم دیگری به او می گوید: نذر کن اگر خدای فرزندی پسر به شما عنایت فرمود اسمش را ابوالفضل بگذاری . بعد از مدتی ، خداوند عالم فرزندی به او عنایت کرد و وی اسمش را ابوالفضل گذاشت . پس از آنکه آن فرزند به سن ۱۴ و ۱۵ سالگی رسید، دچار بیماری سختی گشت ، به طوری که از حیاتش ماء یوس گردیدند .

همان خانمی که به او گفته بود اسم فرزندت را به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ابوالفضل بگذار، دوباره به مادر این جوان سفارش کرد که در توسلات جدی باش و از آقا قمر بنی هاشم علیه

السلام كمك بخواه تا از آقا، فرزندت را بگیری .

مادر این جوان يك شب به طور جدی متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شود. وقتی که صبح می شود، یکدفعه می بیند که درب حیاط را می زنند.

مادر نوجوان می رود درب حیاط را باز می کند. می بیند همان زنی است که توصیه کرده بود اسم طفل را ابوالفضل بگذارد. آن زن به مادر بچه می گوید:

زهراخانم ، خدا بچه ات را شفا داد، ناراحت نباشید! می گوید: تو از کجا می گویی ؟ پاسخ می دهد: من در خواب يك عده از زنها به طرف خانه شما می آیند. در بین آنان حضرت ام النبین علیها السلام قرار داشت و فرمود: برای شفای این بچه می روم . باری ، صبح که شد دیدند بچه به برکت توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شفا یافته است .

شفای مرض سرطان به دست قمر بنی هاشم علیه السلام

حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمدجواد گلپایگانی ، فرزند آیت الله العظمی سید محمدرضا موسوی گلپایگانی قدس سره (متوفی ۱۴۱۴ ق)، کرامتی را از حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ عباس عاشوری نقل کردند که ذیلا می خوانید. آقای عاشوری می گوید:

قریب ۳۰ سال قبل مبتلا به مرض سرطان حنجره گردیدم و همه دکترهایی که مرا مداوا کرده بودند از علاج و بهبودی من مأیوس شده و گفتند که مرض تو قابل معالجه نمی باشد. به طوری که دیگر قادر به صحبت کردن هم نبودم .

ماء‌یوسانه از تهران به بندر برگشتم .
روزها به طور سخت و پیایی می گذشت ، تا
اینکه ایام محرم فرا رسید. بنده چون
ایام محرم الحرام برای تبلیغ دین منبر
می رفتم ، با خود اندیشیدم که منبری
اینجا من بودم ، همه از اطراف برای
عزاداری حضرت سیدالشهدا علیه السلام به
اینجا می آمدند و من برایشان منبر می
رفتم ، اما امسال دیگر محروم شده ام .
باری ، با یاءس ، دلتنگی زیاد، در منزل
بستری بودم .

روزی کتاب العباس نوشته مرحوم سید
عبدالرزاق مقرر قدس سره را مطالعه می
کردم ، به این مطلب رسیدم که نوشته بود:
اگر کسی حاجتی داشته باشد و متوسل به ام
النبین علیها السلام ، مادر حضرت قمر بنی
هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شود و
روز شنبه هم به نیت حضرت علیه السلام
روزه بگیرد، حاجتش برآورده می شود. در
همان آن توسلی پیدا کردم و نذری هم کرده
و گفتم : یا ام النبین ، ما هر سال امشب
گریه می کردیم و منبر می رفتیم ، ولی
امسال محروم شده ایم .

وقت نماز مغرب و عشا شد، نماز خواندم
. گویی کسی به من گفت به مسجد برو. در
مسجد، برنامه عزاداری برپا بود، ولی من
در آنجا حضور نداشتم و منبری هم که مردم
برای انجام سخنرانی در دهه محرم الحرام
به مسجد آورده بودند خالی بود خالی بود.
دیگر نتوانستم طاقت آورده و در منزل
بنشینم ، لذا به طرف مسجد حرکت کردم .
به درب مسجد که رسیدم ، مردم با دیدن من
شروع به گریه کردند. من هم متاثر شدم
که امسال نمی توانم کاری بکنم . اما پس
از آنکه وارد مسجد شدم ، بی ارده به طرف
منبر حرکت کردم تا کنار منبر رسیدم ، و
سپس از پله های منبر بالا رفتم . برای چه

دارم بالای منبر می روم ، خودم هم نمی توانم .

پس از آنکه در بالای منبر قرار گرفتم ، یکدفعه شروع کردم : بسم الله الرحمن الرحيم ، و يك ساعت و نیم صحبت کردم . چه مجلسی شد ، همه ناله و گریه می کردند و ضجه می زدند . انگار نه انگار که من آن آدم قبلی می باشم . متوجه شدم کسالتم رفع شده است . از آن وقت الی یومنا هذا ، دیگر ، بحمدالله کسالتی ندارم . این است معجزه پسر رشید ام النبین حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام .

۹۶ . رهنمود امام زمان علیه السلام ، که چگونه از ابوالفضل العباس علیه السلام حاجت بخواهیم ؟

حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج سید محمدتقی حشمت الواعظین طباطبایی قمی داستانی را از آیت الله العظمی مرعشی نجفی قدس سره (متوفی ۷ صفرالمظفر ۱۴۱۴ قمری) اینچنین نقل کردند:

یکی از علمای نجف اشرف ، که مدتی به قم آمده بود ، برای من اینچنین نقل کرد که : من مشکلی داشتم . به مسجد جمکران رفتم و درد دل خود را به محضر حضرت بقیة الله حجة بن الحسن العسکری امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - عرضه داشتم و از وی خواستم که نزد خدا شفاعت کند تا مشکلم حل شود . برای این منظور بکرات به مسجد جمکران رفتم ولی نتیجه ای ندیدم . روزی هنگام نماز دلم شکست و عرض کردم : مولا جان ، آیا جایز است که در محضر شما و در منزل شما باشم و به دیگری متوسل شوم ؟ شما امام من می باشید ، آیا زشت نیست با وجود امام حتی به علمدار کربلا قمر بنی هاشم متوسل شوم و او را نزد خدا شفیع قرار دهم !؟

از شدت تاءثر بین خواب و بیداری قرار گرفته بودم . ناگهان با چهره نورانی با قطب عالم امکان حضرت حجت بن الحسن العسکری عجل الله تعالی فرجه الشریف مواجه شدم . بدون تاءمل به حضرتش سلام عرض کردم . حضرت با محبت و بزرگواری جوابم را دادند و فرمودند: نه تنها زشت نیست و نه تنها ناراحت نمی شود به علمدار کربلا متوسل می شوی ، بلکه شما را راهنمایی هم می کنم که به حضرتش چه بگویی . چون خواستی از حضرت ابوالفضل علیه السلام حاجت بخواهی ، این چنین بگو: یا ابا الغوث اءدرکنی . ای آقا پناهم بده .

شفای جوان در حرم حضرت عباس علیه السلام

آیة الله سید نورالدین میلانی ، در شب ۱۶ ج ۱ سال ۱۴۱۴ ه ق در حرم مطهر کریمه اهل بیت ، حضرت فاطمه معصومه علیها السلام ، رد بالای سر حضرت نزدیک ضریح مطهر تقریبا به فاصله سه متری ، کراماتی چند از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برای مؤلف کتاب نقل فرمودند که ذیلا می خوانید:

۱. در وین ، پایتخت اتریش ، آقای دکتر رضا تسلیمی برایم نقل کرد که : من ۱۲ ساله بودم ، پدر و مادرم برای زیارت مرا به عتبات عالیات بردند. در آنجا من خود را به ملازمت با پدر و مادرم مقید ساختم . خودم هر وقت می خواستم به حرم یا جای دیگر بروم می رفتم . لهذا توفیقی دست داد که کرارا به حرم مشرف شوم . یک روز در حرم حضرت عباس علیه السلام پسری را به ضریح بسته بودند و عده ای دورش ناله می کردند و می گفتند: ابوفاضل ، ابوفاضل . من ، هم خودم متوجه شدم و هم مردم گفتند که ، وی در معرض خطر مرگ

قرار دارد. دوباره که به حرم رفتم ، دیدم مردم کف می زنند و شادی می کنند. معلوم شد پسر جوان خوب شده است . بعد از ختم زیارت ، به اصفهان برگشتیم . مردم به دیدار پدر و مادرم می آمدند. دایی یی داشتم که از دو چشم نابینا شده بود. به من پیغام داد: پسر جان ، پدر و مادرت نمی رسند پیش من بیایند، اقلا تو بیا که من ترا ببینم . به ملاقات دایی که رفتم ، گفتم : برایم تعریف کن در عتبات چه دیدی ؟ من خیلی چیزها را برایش گفتم که از جمله آنها، یکی نیز جریان شفای در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بود. سپس به منزل آمدم . طرف عصر بود که دیدم دایی من ، با دو چشم باز و روشن ، یکه و تنها به منزل ما آمد! همه صلوات می فرستادند. پرسیده شد: چه چیز باعث شد با چشم باز بیایی ، ما را خوشحال کنی؟! گفتم : بعد از رفتن رضا، از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خواستم چشم مرا شفا دهد، و چشم من باز شد. آیه الله میلانی بعد از نقل این کرامت فرمودند:

از جمله اختصاصات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برآوردن حاجات اشخاص و افرادی است که از دور و نزدیک به آن حضرت توسل جسته اند. حتی بوداییها و بت پرستان ، در هندوستان و آفریقا و غیره ، نذر می کنند و توسل می جویند، و حاجت خود را می گیرند.

در میان آرامنه ساکن در تبریز و تهران و در تمام ایران نیز بسیارند کسانی که برای حضرت روضه نذر می کنند یا گوسفند می کشند.

خدا خواست به این وسیله ترا تادیب کند!

۲. مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ محمدحسن ممقانی قدس سره (متوفی سال ۱۳۲۳ هجری قمری)، در زمان خود مرجع بزرگ شیعه محسوب می شد. ایشان دوازده هزار طلاب علوم دینی را در شهر نجف شهریه می داد و دوره اصول و فقه وی، از جمله شرح مکاسب، چاپ شده است.

ایشان در تجزیه و تحلیل یکی از مسائل ارث، توقف می کند و حل مسئله برایشان مشکل می شود. برای رفع این مشکل علمی، بناچار متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می گردد. شب در عالم رؤیا حضرت را در خواب می بیند، حضرت ابتدا مسئله مشکل او را حل می کند و سپس می فرماید: می دانی چرا در حل مسئله فرو ماندی؟ عرض می کند: خیر. می فرماید: بدین علت که، تو را عجب فرا گرفت و در دلت خطور کرد که ما حساب ریاضی می دانیم، سابقین که نمی دانستند چه می کردند؟! و خدا خواست به این وسیله ترا تاءدیب کند!

۹۹. پول زائر ایرانی پیدا شد!

۳. در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم، زائری ایرانی نزد من آمد و با گریه و زاری گفت که پولم را برده اند، بیچاره شده ام، چه کنم؟ به او گفتم: من چه کاره هستم؟! به حضرت عباس علیه السلام بگو، من کاره ای نیستم! برخاست رفت ضریح مطهر را بوسید و پیشانی بر ضریح گذاشته با حضرت مشغول درددل شد. چه صحبت کرد نمی دانم. فرداشب که او را دیدم، گفتم: من به دستور شما به حضرت متوسل شدم و صبح متوجه شدم که دستمال پول من توی جیب او درآوردم و به همان نشان، پول را از او

گرفتم . این بود یکی از کرامات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام .

۱۰۰. خاک قبر حضرت ابوالفضل علیه السلام شفا می دهد!

مؤلف کتاب مجموعه انوار علمی معصومین علیهم السلام حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی فلسفی در کتاب مزبور می نویسد: حاج شیخ اسماعیل نائب ، فاضل عابد معاصر و دارای تالیفات فراوان ، که این جانب افتخار شاگردی او را داشتم ، می فرمود: متولی حرم حضرت عباس علیه السلام گفت من به گوش دردی مبتلا شدم و کارم کم کم به جایی رسید که اطبای بغداد عاجز شده و به من توصیه کردند که به بیمارستانهای خارج بروم . در یکی از بیمارستانهای خارج تحت برنامه ، بستری شدم و پس از معاینه و آزمایش ، اعضای شورای پزشکی گفتند که باید مورد عمل جراحی قرار بگیرم ، ولی گفتند نود درصد امکان خطر وجود دارد. به آنان گفتم : امشب را مهلت بدهید تا راءای خود را اظهار نمایم .

در آن شب بسیار محزون بودم . اما یکمرتبه با خود گفتم بیماران از خاک کربلا شفا می گیرند و من ، که خود متولی قبر مطهر هستم ، از این فیض محروم ! خوشبختانه قدری از خاک قبر حضرت عباس علیه السلام با خود همراه داشتم . با حال توجه قدری از آن خاک را در گوشم ریختم و خوابیدم . صبح دیدم چرك خارج نشده و درد آن ساکت گردیده است . پزشکان برای گرفتن پاسخ نزد من آمدند. گفتم باز گوش مرا مورد آزمایش قرار دهید. این بار که معاینه کردند، دیدند عارضه کاملاً برطرف شده است . فوراً کمیون پزشکی تشکیل یافت و در باب این حادثه معجزآسا بحثهایی

صورت گرفت . در طول بحث نظریاتی داده شد و قرار شد نظر خود من را نیز در این مسئله جویا شوند. من در جواب گفتم : به واسطه خاک قبر حضرت عباس علیه السلام است . با شگفتی گفتند: آیا از آن خاک چیزی باقی مانده است ؟ گفتم : بلی ، و به ایشان دادم . تربت حضرت را سه روز در آزمایشگاه مورد تجزیه و تحلیل قرار دادند. روز چهارم پزشک آمد و با حال اشک گفت :

سه روز آن را در دستگاه گذاشته ام و می بینم خاک و خون است و اثر شفا در آن خون می باشد.

باری ، در آن مدت که در کشور مزبور بودم ، همه جا در مجالس و محافل از این کرامت سخن می گفتند و جمعیت فراوانی از فرق کفار شیفته آن بزرگوار شدند و عده ای هم که از نزدیک شاهد قضیه بودند به اسلام گرایش پیدا کردند. ناقل این کرامت گوید: به متولی باشی گفتم : ای کاش به آن رئیس آزمایشگاه می گفتمی آیا می توانی تشخیص بدهی این خون که در میان خاک بوده از چه عضو حضرت عباس علیه السلام می باشد.

۱۰۱. عنایت حضرت عباس علیه السلام به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری رحمه الله علیه

آیت الله حاج شیخ مرتضی حائری قدس سره در نوشته های خویش مطلبی راجع به کسالت پدرشان ، مرحوم آیت الله العظمی حاج شیخ عبدالکریم حائری قدس سره :

(متوفی ۱۳۵۵ ق) نقل کرده اند که از آن بر می آید آن بزرگوار مورد عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گرفته اند. و اینک اصل جریان :

زمانی آیت الله حاج شیخ عبدالکریم قدس سره مریض می شوند و برای استشفای آن

بزرگوار گوسفندی می کشند، ولی حال ایشان بهتر نمی شود (۳۰۴) بلکه شاید رو به شدت هم می رود. مرحوم حائری ابتدا از حضرت عباس علیه السلام گلیه کرده بودند، اما بزودی متوجه شده و با خود گفته بودند که تو باید همان گوسفند خاصی را که نذر یا قصد کرده ای می کشتی ، چه حق داشتی که گوسفند دیگری را قربانی کنی؟! و همین کار را هم انجام می دهد و شفا می یابد. مرحوم حاج شیخ مرتضی می نویسد: مرحوم والد می فرمود: عمل مزبور به قدری مؤثر بود که يك مقدار از گوشتهای گوسفند دومی را خود من تقسیم کردم. (۳۰۵)

۱۰۲. حضرت ابوالفضل علیه السلام و شفا مسلول

مرحوم آیه الله شهید دستغیب در داستانهای شگفت (ص ۲۲۱) آورده اند: جناب مولوی قندهاری نقل کرد که برادرم ، محمد اسحاق ، در بچگی مسلول شد و از درمان ناامید گردیدیم . پدرم او را به کربلا برد و در حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام او را را به ضریح مقدس بست و از آن بزرگوار خواست که از خداوند شفا یا مرگ او را بخواهد. بچه را بست و خود در رواق مشغول نماز شد. هنگامی که برگشت نزد بچه ، گفت بابا گرسنه ام ، به صورتش نگاه کرد دید رخسارش تغییر کرده و شفا یافته است . او را بیرون آورد. فردای آن روز انار خواست و ۸ دانه انار و يك قرص نان بزرگ خورد و اصلا از آن مرض خبری نشد، و اکنون ساکن نجف و در حضرت حمزه مشغول خبازی است

۱۰۳. شفای ناگهانی !

حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای عطایی خراسانی یکی از نویسندگان دلسوز و درد آشنا و حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام را حوزه علمیه خراسان ، چنین بیان می کند:

شبی در یکی از ییلاقات مشهد به درد دل شدیدی گرفتار شدم ، به طوری که تلخی مرگ را در گلویم احساس می کردم . نه توانایی نشستن داشتم و نه قدرت ایستادن ؛ نه وسیله ای بود که در آن ساعت از شب مرا به شهر رساند و نه دارویی پیدار می شد که مرا به صبح کشاند. در آن حال که از هر جهت قطع امید نموده و فشار دل درد هر لحظه شدیدتر می شد و شدت مرض تاب و توانم را ربوده و طاقتم را طاق کرده بود، و دوستانم بسیار ناراحت بودند، راه چاره را منحصر به توسل به مقربان درگاه خداوندی دیدم و در آن میان ابوالفضل العباس علیه السلام را برگزیدم ؛ چه آنکه او به زودی به فریاد انسان می رسد و تسریع در قضای حاجت می نماید. اشک در چشمم حلقه زده بود. پس از عرض سلام به ساحت مقدسش ، نذر کردم اگر اکنون با توسل به آن حضرت شفا حاصل گردد گوسفندی تقدیم کنم . هنوز نذرم تمام نشده و ارتباط کاملاً با آن حضرت برقرار نگشته بود و هنوز کامم به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام شیرین بود و لبهایم به آن نام مترنم ، که ناگاه همچون آبی که بر آتش می ریزند اثری از درد در خود ندیدم

خدا را گواه می گیرم که از حین توسل تا زمان شفا بیش از یک دقیقه نگذشت ، و مهمتر اینکه تا این زمان ، که مشغول

نگارش قضیه آن شب هشتم و بیش از ده سال از آن تاریخ می گذرد، دیگر هیچ درددلی عارض من نشده است؛ گویی به لطف و مرحمت آن بزرگوار، دیگر در طول حیات عاریتی از درددل معاف گشته ام .

حال اینکه به چشم خود این کرامت را از ناحیه ابوالفضل علیه السلام مشاهده نموده ام چگونه می توانم مانند بعضی نابخردان و پیروان مکتب وهابیت، کرامت آن بزرگوار را انکار نمایم و دست توسل از دامن پرمحبتش بکشم؟! (۳۰۶)

پاورقی ها :
۳۰۱- استفاده از مخطوطات مکتبه آیه الله لاجوردی قمی

۳۰۲- مجله حوزه : سال دهم ، شماره چهارم ، مهر و آبان ۱۳۷۲ شمسی .

۳۰۳- عالم ربانی آیت الله ابطحی در شب جمعه ۱۰ جمادی الثانی سال ۱۴۱۳ ه ش بعد از نماز مغرب و عشا و دعای کمیل ، دارفانی را وداع گفت و ساعت ۲ بعداز نصف شب قبل از اذان صبح غسل داده شد و با تربت خالص امام حسین علیه السلام (تربتی که سالها پیش ، از محل قبر امام حسین علیه السلام برداشته شده و در خانواده آن مرحوم وجود داشت و همیشه در روز عاشورا به رنگ خون در می آمد) تبرک یافت .

۳۰۴- گویا نذر کرده بودند که گوسفندی مخصوص را به نام حضرت عباس علیه السلام بکشند ولی در هنگام عمل به نذر قصد گوسفند دیگری را می کنند.

۳۰۵- ر.ک : تعلیقات کتاب آیه الله مؤسس ، مخطوط : ، تاءلیف حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی کریمی جهرمی از حوزه علمیه قم .

۳۰۶- شخصیت حضرت ابوالفضل علیه السلام : ص ۴۵ چاپ پنجم سال ۱۳۷۰ شمسی .

بچه ناقص العضو شفا گرفت ۱۰۴. بچه ناقص العضو شفا گرفت
 حجة الاسلام و السلمين آقاي سيدابوالفضل
 مدرسی ، از سادات شريف و از حاميان مكتب
 اهل بيت عصمت و طهارت عليهم السلام در
 حوزه قم طی يادداشتی مرقوم داشته اند:
 سالها تبليغ ايام محرم الحرام به
 شهرستان ورامين می رفتم . روزی برای
 کاری به مغازه یکی از دوستان رفتم .
 آنجا با سرهنگی بازنشسته ، که تقریبا ۶۰
 الی ۷۰ سال از عمرش می گذشت ، آشنا شدم
 . از هر دردی سخن می رفت ، تا اینکه نام
 مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
 مطرح شد. سرهنگ بازنشسته گفت : من
 جریانی را که با چشم خودم در حرم مطهر
 حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیده
 ام برای شما نقل می کنم .
 او گفت :

يك سال به كربلاي معلى مشرف شدم . یکی
 از روزها که توفیق تشریف به حرم مطهر
 حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را
 داشتم ، ناگهان سر و صدایی شنیدم .
 وقتی جلو رفتم و دقت کردم ، دیدم عده
 ای به ضریح حضرت چسبیده اند و التماس می
 کنند و عده ای هم با حالت غضب در گوشه
 ای ایستاده نظاره گر اعمال آنهايند. در
 این میان هم بچه ای به چشم می خورد که
 فقط سر دارد بقیه بدن وی تکه ای گوشت
 بیشتر نیست ! پرسیدم : اینها که به حضرت
 متوسلند چه افرادی هستند و آن عده دیگر
 که کنار ایستاده اند کیانند؟

گفتند: آن عده که به ضریح چسبیده اند
 و درخواست شفا می کنند شیعه هستند، و آن
 گروه دیگر اهل سنت . و علت هم این است
 که دختر و پسری از این دو طایفه با هم
 ازدواج کرده اند و ثمره ازدواج آنان
 همین بچه است که می بینی . گروه سنی

شیعیان را تهدید کرده اند که اگر این بچه خوب نشود، همه شما را می کشیم و الان این شیعه ها آمده اند شفای بچه را از حضرت بگیرند.

سرهنگ سپس افزود: من در حرم مطهر ایستاده بودم ، که یکوقت دیدم آن بچه علیل و مریض ، که يك تکه گوشت بیشتر نبود، شروع به حرکت کرد و اعضای بدن وی همه سالم گردیده به شکل يك انسان طبیعی درآمد و شفا یافت و در پی آن ، حرم مطهر یکپارچه پر از شادی و سرور و صلوات بر محمد و آل محمد علیهم صلوات الله شد.

۱۰۵. درد روزافزون من ، با توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام شفا یافت
حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج شیخ علی روحانی ، از حوزه علمیه قم ، دو کرامت مرقوم داشته اند که می خوانید:

۱. از جمله عنایات و الطافی که این حقیر، علی روحانی ، ذاکر خاندان عصمت علیهم السلام ، از باب الحواج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام دیدم و شامل حالم گردید این بود که :

سالهای متمادی به درد مچ دست راست گرفتار بودم . انواع و اقسام معالجات را کردم و به دکترهای قم ، تهران ، مشهد و بیمارستانهای متعدد مراجعه نمودم ، ولی معالجه نشد. روز بروز درد شدیدتر می گشت . از مچ دست سرایت به ذراع و بازو کرده و حتی دستم لاغر و زردرنگ شده بود، تا آنکه دست توسل به دامان حضرت بنی هاشم علیه السلام زدم . بند يك عدد قالیچه کوچک قابی بافت و آن را به حرم آن بزرگوار بردم و در مقابل ضریح مطهرش ، ذکر مصیبتی نمودم . بحمدالله درد بکلی مرتفع گردید.

۱۰۶. به برکت ابوالفضل العباس علیه السلام افراد زیادی بچه دار شدند

۲. عنایت دیگر: نمی دانم همان سال بود یا سالهای دیگر، در حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام دیدم خدام آستانه آن بزرگوار نخی را دور ضریح مطهر می بندند. این معنی، نظر حقیر را جلب کرد. سؤال نمودم: مقصود از این عمل چیست؟ گفتند: افرادی که فرزندی از آنها به وجود نیامده این ریسمان را به کمر می بندند، بچه دار می شوند. چون حقیر، کسانی را در نظر داشتم که طالب فرزند بودند، آن ریسمان را از یکی از خدمه گرفتم و به قم آوردم و به آن افراد مورد نظر دادم. بعضی از آنها ده سال از ازدواجشان گذشته و هنوز فرزندی به دنیا نیاورده بودند، ولی به برکت نظر مبارك حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خداوند فرزندان به آنها کرامت فرمود.

۱۰۷. قمر بنی هاشم علیه السلام فرمودند: من دست در بدن ندارم! حجة الاسلام و المسلمین آقای سید عطاءالله معنوی، تحت عنوان کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و شفای يك فردی که یکدفعه نابینا می شود و پس از ۳۳ ساعت بینایی او بر می گردد مرقوم داشته اند:

شخص مذکور جوانی است ۳۲ ساله، به نام محمد عظیمی، فرزند حاج شیخ مهدی عظیمی ساکن شهرستان اراک، که از روحانیون و ائمه جماعت شهر و از اساتید حوزه و دانشگاه است و در این تاریخ، هر دو، در قید حیاتند.

ماجرا از این قرار است که محمدآقا، فرزند ارشد ایشان، شب پنجشنبه ۴ ذی

الحجه سال ۱۴۱۶ ق (برابر با ۷۴/۲/۱۴) سوار بر موتور گازی به سمت منزل می رفته است. مقداری از راه را که طی می کند، یکدفعه بدون اینکه به زمین بخورد و یا ضربه ای ببیند، احساس می کند که دو چشمش چیزی نمی بیند و بینایی اش را از دست داده است. ابتدا فکر می کند که لابد چشمش تار شده و عارضه آن موقتی است، اما بعدا معلوم می شود که خیر، نور چشم بکلی از دست رفته است، و بالاخره با همان موتور کورکورانه به کمک قرائن قبلی که آن راه را قبلا می پیموده است خود را به منزل می رساند و زنگ درب را به صدا در می آورد.

پدرش می گوید: قریب به يك ساعت بود که از مسجد به منزل آمده بودم. در را باز کردم، محمد گفت: بابا بگو، مادرم بیاید دست مرا بگیرد بیاورد داخل حیاط! بالاخره دست او را گرفته و به خانه بردیم.

باری، او را همان شب به بیمارستان امیرکبیر اراک، می برند. اطبای آنجا وی را معاینه می کنند و می گویند: ساختمان چشم، هیچ ایرادی ندارد. عارضه، احتمالا مربوط به اعصاب و روان است. تا نیمه شب آنجا بوده است و سپس به منزل بر می گردند. فردا که روز پنجشنبه باشد مجدداً او را نزد اطبای متخصص دیگر برده، همه آنها می گویند:

چشم شما از نظر ساختمان هیچ اشکالی ندارد، جز آنکه در انتهای چشم سرخی وجود دارد که معلوم نیست چه می باشد، غده یا لخته خون؟

مخفی نماند که قبل از ظهر روز پنجشنبه، یکی از علمای سادات شهر، به نام حجة الاسلام آقای حاج سیدمحمد معنوی، را که از اهل منبر بوده و فعلا در قید حیاتند و

از سادات خیلی معزز و محترم و معظم شهر هستند و ۹۰ سال یا بیشتر سن دارند، می آورند و ایشان روزه پنج تن آل عبا علیهم السلام را خوانده و ضمن آن به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل می شوند و برای ایشان دعا می کنند.

بعد از ظهر پنجشنبه بیمار را نزد دکتر جمیلیان ، چشم پزشک معروف شهر، می برند و او نیز نظر می دهد که چشم ، از لحاظ ساختمان ایرادی ندارد و پس از آن ، او را به دکتر مهدی نشاطفر، متخصص اعصاب و روان مغز، نشان می دهند و او هم پس از معاینه دقیق ، نوار مغزی می گیرد و نسخه می دهد و می گوید که ۱۰ روز باید این قرصها و داروها را مصرف کند، و سپس آماده شود تا برای معاینات دقیقتر به تهران اعزام شود.

اگر مورد خاصی نباشد، تقریباً بعد از شش ماه به طور نسبی ، بینایی خود را به دست خواهد آورد (این صحبتها را با همراهان ایشان داشته اند ولی در نزد بیمار او را دلداری می دهند).

مشارالیه ، با ناراحتی ، شب جمعه را می خوابد و بعد از نیمه شب (می گوید با زنگ ساعت ۳ بعد از نیمه شب بود) برمی خیزد و قدری آب می نوشد و مجدداً می خوابد.

با زنگ ساعت ۴ از خواب بیدار می شود و برمی خیزد وضو می گیرد و نماز صبح را می خواند (البته هنوز چشمانش نمی بیند) و بعد از نماز صبح دوباره می خوابد.

ساعت ۶ مجدداً بیدار می شود ولی هنوز نابیناست و چشم نمی بیند. پدرش چون در دانشگاه کلاس داشت از خانه خارج شده و به دانشگاه می رود، و محمد دوباره می خوابد.

خودش می گوید:

شاید ۱۰ دقیقه از خوابیدن من بیشتر نگذشته بود، که یکدفعه دیدم آقای معنوی از در خانه وارد شد و گفتند: محمدآقا، برایت دکتر آوردم. من چیزی را نمی دیدم ولی حس می کردم که خانه بسیار روشن شده است؛ روشنی عجیبی. آقای از من سؤال کردند: دکترها چه گفتند؟ گفتم: آقا، قرار است مرا بفرستند تهران برای سی تی اسکن و معاینات دیگر. فرمودند: ما حاجت به دارو و درمان نداریم. گفتم: آقا، شما دارو و درمان کنید. فرمودند: ما حاجت به دارو درمان نداریم.

گفتم: پس دستی بکشید و شفا دهید. فرمودند: من دست در بدن ندارم! و به آقای معنوی امر کردند که شما دستی به چشم ایشان بکشید! حاج آقا هم دستی به چشم من کشیدند. یکمرتبه دیدم که می بینم و نور به چشمانم برگشته است و آن آقا، که لباس عربی بلند بر تن داشتند، و آقای معنوی (بدون اینکه دیگر با من حرف بزنند) برخاستند و از در اتاق بیرون رفتند.

من به آنها ناگاه کرده و بلند بلند گریه می کردم، و اهل خانه دور من جمع شده بودند. آنها به داخل حیاط رفتند. تا نزدیک درب حیاط، آن آقایان را دیدم. هنوز از داخل حیاط بیرون نرفته بودند که ناگهان غیبشان زد. من بلند بلند گریه می کردم که اهل خانه مرا صدا زدند. برخاستم و دیدم همه جا را می بینم، بدون اینکه يك دانه قرص خورده باشم!

صبح منزل آقای معنوی رفتم و ماجرا را برای ایشان تعریف کردم. آقا خیلی متاثر شدند و گریه کردند و از شفای من خوشحال شدند. بعدا نزد آقای دکتر نشاطفر رفتم و ایشان گفتند: داروها خوب زود اثر کرد؟! گفتم: اصلا دارو نخورده ام! با

تعجب پرسید دارو نخورده ای ، و چشمانت باز شده است؟! ماجرا را تعریف کردم .
تعجب کرد و تصدیق نمود. دوباره مرا معاینه کرد و گفت : اصلا اشکالی در چشم تو وجود ندارد و قرمزی مزبور هم دیده نمی شود و این يك شفای الهی است ! به شکرانه این نعمت الهی ، گوسفندی را قربانی کرده و بین مستمندان توزیع نمودم و شب تاسوعای محرم ، هیئت ابوالفضل العباس علیه السلام را به منزلمان دعوت کردم و شام دادم و به زیارت شاهزاده محمدعابد (واقع در مشهد میقان) رفتم و آنجا هم متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم و البته اعتراف دارم که شکر این نعمت - چنانکه باید - نمی توانم بجا آورم .

محمدآقا، عضو هیئت سقاهاى ابوالفضل علیه السلام اراك می باشند و در روز عاشورا که هیئت ، مراسم داشته و آبگوشت طبخ می کنند و به مردم اطعام می دهند - ایشان همه ساله در آن مراسم فعالیت دارند.

آقای سید عطاءالله معنوی در پایان توضیح داده اند که : حجة الاسلام و المسلمین حاج سیدمحمد معنوی که نام ایشان در این کرامت حضرت ابوالفضل علیه السلام برده شده و از علمای متقی و زاهد و سادات جلیل القدر در شهرستان اراك می باشد که در توسل به خاندان عصمت و طهارت علیه السلام اخلاص عجیبی دارد و در شهرستان مزبور بسیارند مردمی که با مراجعه به ایشان و دعا و توسل وی به اهل بیت علیه السلام بیماران آنها شفا یافته و مشکل آنان به لطف الهی و عنایت خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله برطرف گردیده است :

۱۵ شعبان ۱۴۱۶ ه . ق

احقرالطلبه سید عطاءالله معنوی (فرزند ایشان)
۱۰۸. فرداشب مصیبت عمویم ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، خوانده می‌شود

حجة الاسلام و المسلمین آقای زاهدی گلپایگانی ، در کتاب شیفتگان حضرت مهدی علیه السلام داستان جالبی را نقل کرده اند که با اندکی اصلاح در الفاظ (و حفظ معانی) ذیلا می خوانید:

آنچه را اکنون می خوانید، داستانی است که ناقل در سال ۱۳۵۴ شمسی نزد عده ای از علمای قم در صفائیه نقل کرده است . خوشبختانه در روز ۱۶ ذی الحجة الحرام سال ۱۴۰۰ هجری قمری خود نیز شخصا در صحن مقدس حضرت فاطمه معصومه علیها السلام او را زیارت کردم . وی که آثار صدق و دوستی اهل بیت علیهم السلام از سیمایش مشهود بود. ضمن داستانهای زیادی که از شرفیابیش خدمت امام زمان - ارواحنا فداه - تعریف کرد، همین داستان را نیز با برخی نکات تازه توضیح داد.

اینک اصل داستان ، که برآستی شگفت انگیز و امیدبخش است و می فهماند که در عصر ما نیز افرادی لایق آن هستند که اینچنین مورد توجه حضرت مهدی حجة بن الحسن العسکری - عجل الله تعالی فرجه الشریف - باشند. وی گفت :

سال اولی که به مکه مشرف شدم ، از خدا خواستم ۲۰ سفر مکه بیایم تا بلکه امام زمان علیه السلام را هم زیارت کنم . خوشبختانه خداوند توفیق ۲۰ بار سفر به مکه و نیز دیدار یار (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را کرامت فرمود.

چگونگی آنکه : ظاهرا سال ۱۳۵۳ بود، به عنوان کمک کاروان از تهران رفته بودم ، شب هشتم از مکه به عرفات آمدم که مقدمات

کار را فراهم کنم که فردا شب ، وقتی حاجی ها همه باید در عرفات باشند از جهت چادر و وضع منزل نگران نباشند.

شرطه ای آمد و گفت : آقا چرا الان آمدی ؟ کسی نیست . گفتم : برای این کار آمده ام که مقدمات کار را آماده کنم .

گفت : پس امشب نباید خواب بروی . گفتم : چرا ؟ گفت : به خاطر آنکه ممکن است دزدی بیاید و دستبرد بزند . گفتم : باشد . بعد از رفتن شرطه گرفتم شب را نخوابم . برای انجام نافله شب و دعاها وضو گرفته ، مشغول نافله شدم .

بعد از نماز شب ، حالی پیدا کردم و در همین حال بود که شخصی درب چادر آمد و بعد از سلام وارد شد و نام برد . من از جا بلند شدم و پتویی چند لا کرده زیر پای وی افکندم . او نشست و فرمود : چای درست کن .

گفتم : اتفاقا تمام اسباب چای حاضر است ، ولی چای خشک از مکه نیآورده ام و فراموش کرده ام .

فرمود : شما آب روی چراغ بگذار تا من چای بیاورم .

از میان چادر بیرون رفت و من هم آب را روی چراغ گذاشتم . طولی نکشید که برگشت و یک بسته چای را که وزن آن در حدود ۸۰ الی ۱۰۰ گرم بود به دست من داد .

چای را دم کرده بیش رویش گذاردم . خورد و فرمود : خودت هم بخور ! من هم خوردم . اتفاقا عطش هم داشتم و چای لذت خوبی برای من داشت .

بعد فرمود : غذا چه داری ؟ عرض کردم : نان . فرمود : نان خورش چه داری ؟

گفتم : پنیر . فرمود : من پنیر نمی خواهم .^(۳۰۷)

عرض کردم : ماست هم از ایران آورده ام . فرمود : بیاور . گفتم : این که از خود

من نیست ، مال تمام اهل کاروان است .
فرمود: ما سهم خود را می خوریم ! دو سه
لقمه خورد.

در این وقت چهار جوان صبیح المنظر که
موهای پشت لبشان تازه سبز شده بود، جلوی
چادر آمدند. با خود گفتم : نکند اینها
دزد باشند! اما دیدم سلام کردند و آن شخص
جواب داد. خاطر جمع شدم . سپس نشستند و
آن آقا فرمود: شما هم چند لقمه بخورید.
آنها هم خوردند.

سپس آقا به آنها فرمود: شما بروید.
خداحافظی کردند و رفتند. ولی خود آقا
ماند و در حالیکه نگاهش به من بود سه
بار فرمود: خوشا به حالت حاج محمدعلی !
گریه راه گلویم گرفت . گفتم از چه جهت
؟ فرمود: چون امشب کسی در این بیابان
برای بیتوته نمی آید، این شبی است که
جدم امام حسین علیه السلام در این بیابان
آمده .

بعد فرمود: دلت می خواهد نماز و دعای
مخصوص که از جدم هست بخوانی ؟
گفتم : آری . فرمود نم برخیز غسل کن و
وضو بگیر. عرض کردم : هوا طوری نیست که
من باب سرد بتوانم غسل کنم . فرمود: من
بیرون می روم ، تو آب را گرم کن و غسل
نما. او بیرون رفت ، و من بدون اینکه
توجه داشته باشم چه می کنم و این کیست ،
وسیله غسل نمودم و وضو گرفتم . دیدم آقا
برگشت .

فرمود: حاج محمدعلی غسل کردی و
وضوساختی ؟ گفتم : بلی . فرمود دو رکعت
نماز به جا بیاور؛ بعد از حمد ۱۱ مرتبه
سوره قل هو الله را بخوان و این نماز امام
حسین علیه السلام در این مکان است .

بعد از نماز شروع کرد دعایی خواند که
یک ربع الی بیست دقیقه طول کشید، ولی
هنگام قرائت اشک مانند ناودان از چشم

مبارکش جریان داشت . هر جمله دعا را که می خواند در ذهن من می ماند و حفظ می شد. دیدم دعای خوبی است مضامین عالی دارد، و من با اینکه زیاد می خواندم و با کتب دعا آشنا بودم به مانند این دعا برخورد نکرده بودم . لهذا در فکرم خطور کرد و تصمیم گرفتم فردا برای روحانی کاروان بگویم بنویسد، لکن تا این فکر در ذهنم آمد آقا از فکر من خبردار شد. برگشت و فرمود: این خیال را از دل بیرون کن ، زیرا این دعا در هیچ کتابی نوشته نشده و مخصوص امام علیه السلام است و از یاد تو می رود.

بعد از تمام شدن دعاها، نشستم و عرض کردم : آقا، آیا توحید من خوب است که می گویم : این درخت و گیاه و زمین و همه اینها را خدا آفریده ؟ فرمود: خوب است و بیشتر از این از تو انتظار نمی رود. عرض کردم : آیا من دوست اهل بیت علیه السلام هستم ؟

فرمود: آری و تا آخر هم هستید، و اگر کار شیطانها فریب دهند آل محمد صلی الله علیه و آله به فریاد می رسند.

عرض کردم : آیا امام زمان در این بیابان تشریف می آورند؟ فرمود: امام الان در چادر نشسته . با اینکه حضرت به صراحت فرمود، اما من متوجه نشدم و به ذهنم رسید که : یعنی امام در چادر مخصوص به خودش نشسته . بعد گفتم : آیا فردا امام با حاجیها در عرفات می آید؟ فرمود: آری گفتم : کجاست ؟ فرمود: در جبل الرحمة است .

عرض کردم : اگر رفقا بروند می بینند؟ فرمود: می بینند، ولی نمی شناسند. گفتم : فردا شب امام در چادرهای حجاج می آید و نظر دارد؟ فرمود: در چادر شما، چون فردا شب مصیبت عمویم حضرت ابوالفضل

العباس عليه السلام خوانده می شود، امام می آید.

بعدا دو اسکناس صد ریالی سعودی (۳۰۸) به من داد و فرمود: يك عمل عمره برای پدرم به جای بیاور. گفتم : اسم پدر شما چیست ؟ فرمود: سیدحسن . عرض کردم : اسم شما؟ فرمود: سیدمهدی ، قبول کردم .

آقا بلند شد برود، او را تا دم چادر بدرقه کردم . حضرت برای معانقه برگشت و با هم معانقه بودیم ، و خوب به یاد دارم که خال طرف راست صورتش را بوسیدم .

سپس مقداری پول خورد سعودی به من داده فرمودند: برگرد! تا برگشتم ، دیگر او را ندیدم .

این طرف و آن طرف نظر کردم کسی را نیافتم . داخل چادر شدم و مشغول فکر که این شخص کی بود؟ پس از مدتی فکر، با قرائن زیاد، مخصوصا اینکه نام مرا برد و از نیت من خبر داد و نام پدرش و نام خودش را بیان فرمود، فهمیدم امام زمان علیه السلام بوده ، شروع کردم به گریه کردن . يك وقت متوجه شدم شرطه آمده و می گوید: مگر دزدها سروقت تو آمدند؟ گفتم : نه . گفت : پس چه شده ؟ گفتم : مشغول مناجات با خدایم .

به هر حال به یاد آن حضرت تا صبح گریستم و فردا که کاروان آمد قصه را برای روحانی کاروان گفتم . او هم به مردم گفت : متوجه باشید که این کاروان مورد توجه امام علیه السلام است . تمام مطالب را به روحانی کاروان گفتم ، فقط فراموش کردم که بگویم آقا فرموده فردا شب چون در چادر شما مصیبت عموم خوانده می شود می آیم .

شب شد، اهل کاروان جلسه ای تشکیل دادند و ضمنا حالت توسل آن هم به حضرت عباس علیه السلام پیدا کردند! اینجا بیان

امام زمان علیه السلام یادم آمد. هر چه نگاه کردم آن حضرت بی اختیار را در داخل چادر ندیدم . ناراحت شدم و با خود گفتم : خدایا وعده امام حق است .

بی اختیار از مجلس بیرون شدم . درب چادر همان آقا را دیدم . عرض ادب کرده می خواستم اشاره کنم مردم بیایند آن حضرت را ببینند؛ اما آقا اشاره کرد: حرف مزن ! به همان حال ایستاده بود، تا روضه تمام شد و دیگر حضرت را ندیدم . داخل چادر شده جریان را تعریف نمودم . (۳۰۹)

گفتم فراق تا کی ؟ گفتا که تا تو هستی
گفتم که روی خوبت ، از من چرا نهان
است ؟

گفتا تو خود حجابی ، ورنه رخم عیان
است
گفتم که از که پرسم ، جانا نشان کویت
؟

گفتا نشان چه پرسى ؟ آن کوی بی نشان
است !

گفتم مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی
گفتا که در ره ما، غم نیز شادمان است
!

گفتم که سوخت جانم ، از آتش نهانم
گفت آن سوخت او را، کی نادی فغان است
گفتم فراق تا کی ؟ گفتا که تا تو هستی
گفتم نفس همین است ؟ گفتا سخن همان
است

گفتم که حاجتی هست ، گفتا بخواه از ما
گفتم غمم بیفزا گفتا که رایگان است
گفتم ز(فیض) بستان این نیم جان که
دارد

گفتا نگاه دارش ، غمخانه تو جان است
(فیض کاشانی)

شهواری که نگهبان حریم دین است
قمر برج شجاعت علوی آیین است
لقبش ماه بنی هاشم و، نامش عباس

ساقی تشنه لبان از شرف و تمکین است
 مرتضی بوسه زد روز ولادت دستش
 هدفش علقمه و دست و رخ خونین است
 شب عاشور بدی حافظ ناموس خدا
 پاسدار حرم محترم یاسین است
 اهرمن برد شبانگاه امان نامه برش !
 ایزدی دست کجا پیرو آن ننگین است !?
 روز جان باختنش تشنه برون شد ز فرات
 چون به یاد لب خشکیده شاه دین است
 زاده دست خدا داده به راه دین دست
 پشت پا زد به مجاز آن که حقیقت بین
 است

دست حاجات جهانی به سویش باشد باز
 که درش باب حوایج به شه و مسکین است
 دستگیر ضعفا، یاور افتاده ز پا
 همه جا عقده گشای دل هر غمگین است
 ذکر هفتاد و دو ملت ، که سختی ، نامش
 نام او چون که به آلام جهان تسکین است
 ای علمدار شه کرب و بلا، باب نجات
 روز و شب و دزبان همه عالم این است
 گره کار فروبسته ما را بگشای
 که در این عصر و زمان مشکل سنگین است
 از خدا خواه که آید فرج حجت عصر عج
 کان زمان زندگی تلخ بشر، شیرین است
 (آهی) از مدح علمدار حسینی : عباس
 شعر شیوای خوشت درخور صد تحسین است
 ۱۰۹. شفای جان دیوانه !

جناب مستطاب آیه الله آقای حاج شیخ
 عبدالله مجد فقیهی بروجردی مؤسس محترم
 درمانگاه قرآن و عترت قم ، که ارادتی
 خاص به ساحت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم
 السلام دارند، در شب ۲۹ رجب ۱۴۱۴ ق در
 صحن مطهر مسجد صاحب الزمان عجل الله تعالی
 فرجه الشریف در جمکران فرمودند:

تقریباً چهل سال قبل برای زیارت کربلای
 معلی رفته بودم . روزی در حرم مطهر حضرت

قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول زیارت بودم با چشم خود دیدم که يك جوان دیوانه دخیل را برای معالجه و استشفای کنار ضریح آن بزرگوار آوردند. و دخیل بستند. مدت کوتاهی از توسل مزبور نگذشت که دیدم آن جوان دیوانه شفایش از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام گرفت. جناب فقیهی افزودند: من هر وقت يك گرفتاری برایم پیش بیاید با توسل به ساحت حضرت، حوائج خویش را از ایشان می گیرم، و موارد بسیاری حاجت روا شده ام.

۱۱۰. توسل آیه الله حکیم (ره) به قمر بنی هاشم علیه السلام برای رفع مشکلات جهان اسلام

حجة الاسلام و المسلمین حامی مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام آقای حاج سیدعلی میرهادی اراکی نقل کردند:
یکی از دوستان طلبه در باب ارادت آیت الله العظمی حکیم قدس سره (متوفی ۱۳۹۰ ق) به ائمه اطهار علیهم السلام می گفت که: هر مشکلی برای مسلمانان در هر جای عالم پیش می آمد آن مرحوم با سران ممالک آن کشورها تماس می گرفت، و اگر اثر نمی کرد، به کلیددار حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می گفت نیمه شب می رفت کنار مرقد پاک آن حضرت متوسل می شد و مدتی بعد، مشکلی که پیش آمده بود حل می شد.

۱۱۱. شمشیر قمر بنی هاشم علیه السلام در دست پسر بچه !

آقای حاج سیدحسن، فرزند مرحوم سیدمحمد هندی، در شب ۱۳ شعبان سال ۱۴۱۴ ه ق در حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام، کریمه اهل بیت علیها السلام

، از آقای حاج سیدتقی کمالی نقل کرد که
وی فرمود:

روزی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام نشسته بودم ، دیدم
پسربچه ای که معلوم بود هنوز به حد
تکلیف نرسیده وارد حرم مطهر شد و مقابل
ضریح حضرت ایستاد و کلماتی چند به زبان
عربی با حضرت صحبت کرد. ناگهان مشاهده
کردم که از سقف حرم مطهر، شمشیری که نصب
بود مقابل این پسربچه بر زمین افتاد و
پسربچه هم آن را گرفت و حرکت کرد تا از
حرم بیرون برود.

خدمه حضرت با مشاهده صحنه مانع از
بیرون بردن آن شمشیر شده و او را به
اطاق مخصوص کلیددار حرم حضرت بردند. من
هم ، به حمایت از آن پسربچه نیز دوباره
حرفهایش را با حضرت ابوالفضل العباس
علیه السلام بزنم؛ اگر وی مورد عنایت
حضرت علیه السلام باشد، باز شمشیر از طرف
حضرت به او داده می شود والا نه ، و
جریان تمام می شود.

کلیددار حرفهای مرا قبول کرد. به
اتفاق هم وارد حرم مطهر شدیم . یکی از
خدام شمشیر را هر چه محکمتر در جای اولش
نصب کرد. به پسربچه نیز گفتیم بیاید. او
آمد مقابل ضریح مطهر و حرفهایش را به
حضرت زد. مجددا دیدم شمشیر از سقف جلو
روی آن پسربچه افتاد و او آن را برداشت
و رفت ! اینجا بود که همه زیارت کنندگان
هلهله کردند و حرم غرق در سرور و شادی
شد.

من از آن پسر پرسیدم که این شمشیر را
برای چه می خواهی ؟ گفت : من با چند بچه
دیگر در اطراف کربلا گوسفند می چرانیم .
آنها هر کدام برای خود وسیله دفاعی
دارند، ولی من نداشتم . به آنان گفتم :
می روم به حرم با صفای حضرت قمر بنی

هاشم علیه السلام و از حضرت شمشیری را می گیرم و می آیم . حالا دیدی که حضرت به من شمشیر داد و من اکنون با حاجت روا شده ، در حالیکه حضرت شمشیری به من عنایت کرده ، نزد آنان باز می گردم !

۱۱۲. قربانی به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام

جناب حجة الاسلام آقای سیدمحمد موسوی زنجانی در روز ۱۴ ماه صفرالمظفر سال ۱۴۱۳ ه ق ، به نقل از دو نفر جوان ، گفت :

شخصی به نام دکتر محمد...، که مدت سی سال است در آمریکا زندگی می کند، دو هفته پیش به تهران آمده گوسفندی را به نام حضرت ابوالفضل علیه السلام قربانی نمود و گوشت آن را بین شیعیان تقسیم کرد و مجدداً به آمریکا برگشت . از دکتر پرسیدند:

شما که این مدت طولانی در خارج بودید، چگونه به تهران آمدید و دست به این کار زدید و بعد هم عجولانه اقدام به بازگشت کردید؟! گفت : روزی در واشنگتن با ماشینم در حرکت بودم ، یکدفعه متوجه شدم دختر بچه ای به طرف ماشینم دوید. با توجه کامل فریاد کشیدم یا حضرت ابوالفضل علیه السلام ! و ماشین با یک ترمز سر جایش میخکوب شد.

پیش از اینکه از ماشین پیاده بشوم ، همه اش مضطرب و در فکر بودم و با خود می گفتم : وای ، خانه خراب شدم ! بیچاره شدم ! زیرا قانون تصادفات در آمریکا بسیار سخت است . ولی بعد که پایین آمدم و پای دختر بچه را، که زیر ماشین رفته بود، گرفتم و کشیدم ، بلند شد و دیدم که هیچ صدمه ای ندیده است . اینجا بود که فهمیدم از برکت توجه حضرت ابوالفضل

العباس علیه السلام بوده که دختر بچه صحیح و سالم مانده است . لذا همانجا يك قربانی نذر کردم ، و چون در آمریکا کسی به قابلیت مصرف گوشت نذری را داشته باشد به نظرم نرسید، لذا به ایران آمدم و قربانی را به نام حضرت عباس علیه السلام ذبح کرده به دوستان و علاقمندان آن حضرت تقسیم نمودم و اینک نیز به آمریکا باز می گردم .

جمال حق ز سر تا پاست عباس
به یکتایی قسم ، یکتاست عباس
شب عشاق را تا صبح محشر
چراغ روشن دلهاست عباس
خدا داند که از روز ولادت
امام خویش را می خواست عباس
اگر چه زاده ام البنین است
ولیکن مادرش زهراست عباس
بنازم غیرت و عشق و وفا را
از آن دم علقمه تنهاست عباس
که در دنیا بود باب الحوائج
شفیع عاصیان فرداست عباس
(شعر از ناشناس)

۱۱۳. یا اباالفضل فرزندی را از شما می خواهم !

حجة الاسلام آقای محدث اشکوری در شب سوم ذی قعدة ۱۴۱۴ در مسجد اعظم قم ، برای این نگارنده نقل کردند:
پدرم ، مرحوم حجة الاسلام آقای سیدمحمود محدث اشکوری ، از پدرش حضرت آیت الله ابوالحسن اشکوری نقل کرد که : در نجف اشرف فرزندش سیدمحمود خیلی سخت مریض می شود و در شرف مرگ قرار می گیرد. مادرش را برای غذا و غیره به آشپزخانه فرستاده بوده است ، پس از مدت کمی که مادر می آید فرزندش را در حال مرگ مشاهده می کند و وقتی روپوش از صورتش بر می دارد او را

مرده می بیند. با مشاهده این صحنه سراسیمه شده ، رو به طرف کربلا می کند و ناله جانسوزی از دل برکشیده و می گوید: یا اباالفضل ، فرزندم را از شما می خواهم !

چند لحظه که از توسل ایشان به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می گذرد به عنایات آن حضرت ، روح به بدن فرزندش آمده و حیات خویش را باز می یابد. ۱۱۴. سی سال از خدا برایش عمر گرفته ام !

حجة الاسلام آقای حاج شیخ عبدالرحمن بخشایشی ، از جناب آقای حاج تقی دباغی ، که از محترمین آذربایجان ولی مقیم تهران هستند و برادر عیال جناب آقای دکتر کوکبی (دکتر قلب) ساکن قم محسوب می شوند، مطلب زیر را نقل کردند که می خوانید. آقای دباغی گفتند:

پدرم ، حاج علی اکبر دباغی ، گفت : در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم ، دیدم کسی می گوید: آقا، ابوالفضل علیه السلام از عمر من ۲۸ سال مانده است ، از خدا بخواه در این ۲۸ سال معصیت نکنم ! ما با او آشنایی نداشتیم و نفهمیدیم که قصدش چیست و چه می گوید؟ وقتی که از حرم مطهر خارج شد، او را تعقیب کردیم و گفتیم که تو از کجا می دانی ۲۸ سال از عمرت مانده است !؟

خیلی اصرار کردیم . گفت : شما را چه به این کار؟ گفتیم : می خواهیم قصه ترا بدانیم . گفت : من در جوانی مریض شدم ، به طوری که دکترها جوابم کردند.

روزی تمام اهل منزل اطراف بسترم گریه می کردند و من می دیدم در حال مرگ می باشم . همین وقت بود که دیدم آقای بالای سرم ایستاده است . به من فرمودند: بلند شو! گفتم : قادر نیستم که برخیزم . فرمود: می توانی ، حرکت کن ! سپس دنبال

آقا حرکت کردم . وقتی به راه افتادیم و از منزل خارج شدیم ، یکوقت دیدم آن بزرگوار پاهایش از زمین کنده شد و به طرف آسمان بالا رفت و من هم پشت سرش به طرف بالا صعود کردم .

رسیدیم به يك جایی ؛ دیدم تمام شخصیتها دور هم نشسته اند و در بالای مجلس نیز يك شخصیت با عظمتی قرار دارد . آن بزرگوار که مرا برده بود، به طرف آن شخصیت بزرگ رفت . تا آن زمان نمی دانستم آن بزرگوار چه کسی است ؟ دیدم که وی با آن شخصیت صحبت می کند، و از صحبتشان همین قدر فهمیدم که آن شخصیت بزرگ فرمودند: عمر او تمام شده است .

اینجا بود که عبا را از دوش نازنینش به کناری انداخت (و دیدم دوست ندارد) و به آن شخصیت صدرنشین اظهار داشت : شما می فرمایید عمرش تمام شده است ، ولی مادرش در آشپزخانه صورت به زمین گذاشته ، جوابش را چه کسی خواهد داد و من به او چه بگویم؟! لذا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: سی سال از خدا برایش عمر گرفته ام . از آن تاریخ دو سال گذشته است ، پس نتیجه این است که ۲۸ سال از عمرم باقی مانده است .

ساقی لب تشنگان

به میدان شهادت ، قهرمانم می توان گفتن

به خرگاه امامت ، پاسبانم می توان گفتن

به قدرت بحر ختم مرتضایم می توان خواندن

به منصب ، ساقی لب تشنگانم می توان گفتن

منم ماه بنی هاشم که بر چرخ فضیلتها
یگانه کوکب پرتو فشانم می توان گفتن
چو شمع جانم از نور ولایت روشنی دارد

در این عالم فروغ جاودانم می توان
گفتن
دهد دشمن مرا خط امان !! گویا نمی
داند
که بر خلق جهان کھف امانم می توان
گفتن
(مؤید) را شفاعت می کنم در محضر داور
که در محشر شفیع عاصیانم می توان گفتن

۱۱۵. آقا جان ، شما مرده را زنده کردید!

خانم معروفی نوشته اند:
این جانب ف . س . معروفی در سال ۱۳۶۲
شمسی مبتلا به کمردرد شدم که حدود چهل
سال به طول انجامید. در این مدت بشدت از
درد کمر رنج می بردم و درد به حدی بود که
نمی توان وصف کرد. از جمله ، سفری به حج
داشتم و در آنجا از انجام اعمال عاجز
بودم ، به خصوص بعد از اعمال در منا و
مراجعت به مکه معظمه ، از شدت درد،
انجام مناسک برایم طاقتفرسا بود. به
خاطر دارم که در سعی بین صفا و مروه بعد
از طواف نساء به اندازه ای کلافه شدم که
خود را به گوشه ای کشیدم و نشستم ، و پس
از آنکه همسرم اعمال سعی را تمام کرد به
کمک و مساعدت ایشان ، سعی را انجام دادم

پس از معاینات و معالجات زیاد، تشخیص
دکترهای متخصص بر این شد که گفتند: شما
دیسک کمر دارید و باید کاملاً استراحت
کنید، که آن هم با بچه داری سازگار نیست

باز به دکتر متخصص مراجعه کردم و
آزمایشات زیادی صورت گرفت . این بار
گفتند: احتیاج به عمل دارید؛ اگر عمل
بکنید ۷۵ موفقیت آمیز است ، و اگر عمل
نکنید ۱۰۰ فلج می شوید. با حالت ناامیدی

مطب دكتر را ترك كردم و استخاره كردم كه عمل انجام بشود خيلى بد آمد. همواره در فكر علاج بودم ، تا اينكه ايام محرم الحرام فرا رسيد و براى شركت در مراسم روزه حضرت سيدالشهداء - سلام الله عليه - به منزل جناب حاج آقا قزوینی رفتم . اتفاقاً معظم له آن روز روزه حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام را خواند و در ضمن روزه به شرح آن قصه معروف پرداخت ، كه مى گویند جوان مریضی را به حرم مطهرش آورده و شفایش را از حضرت خواسته بودند، و چون گویا عمر ظاهری آن جوان تمام شده بود، آن ماء موران الهی چند دفعه از محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله به خدمت حضرت بنی هاشم رسید و بازگشت و...

فی المجلس ، دلم شكست و متوسل به حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام شدم . عرض كردم : آقا جان ، شما جوان مرده را زنده كرديد، كمر درد من كه چیزی نیست .

شفای من به مقدار آب خوردن هم برای شما کاری ندارد. امیدوار شدم كه آن حضرت مرا شفا خواهد داد. پس از مدتی ناخودآگاه متوجه شدم كه كمرم درد ندارد و حس كردم دیگر درد نداشته و شفا یافته ام و از بیماری اثری نیست .

سپس آزمایشاتی انجام گرفت و خود را در معرض اموری قرار دادم كه دكترها مرا از آن منع کرده بودند، نظیر خوردن آب سرد و حتی دست به آب سرد زدن و استفاده از كولر و پنكه و...، معلوم شد كه دیگر اثر سوئی در من ندارد.

آری ، حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام مرا شفا داد و هر كس هم كه توسل به آن حضرت بیابد نتیجه كامل خواهد گرفت .

۱۱۶. ناراحت نباش ، دزد پیدا خواهد شد
جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج
سید نورالدین جزایری از مدرسین حوزه
علمیه قم و امام جماعت محترم تکیه
یزدیه در بازار، طی یادداشتی چند کرامت
را ارسال داشته اند که ذیلا می خوانید:

۱. این جانب علی بنی مهجور، معمار
ساکن قم ، ۲۵ سال قبل به زیارت امام
حسین علیه السلام رفتم . شب جمعه بود. پس
از زیارت در حرم مطهر خوابم برد.
زمانی که بیدار شدم ، دیدم کیفی که
مدارك و اسناد من از قبیل چك و سفته و
شناسنامه در داخل آن بود به سرقت برده
شده است . پس از نماز صبح به مكبر گفتم
که اعلام کند. او هم به عربی و فارسی
اعلان کرد، ولی نتیجه ای به دست نیامد.
به حضرت امام حسین علیه السلام عرض
ارادت کردم ، اثری مشهود نشد. خادم
مدرسه آیت الله العظمی آقای بروجردی قدس
سره را دیدم ، جریان را با او در میان
گذاشتم و گفتم : مشکلم را به امام حسین
علیه السلام گفته ام ؛ اما این امام خیلی
مهربان است و می خواهد دزد هم آبرویش
نرود! پاهایم قدرت راه رفتن را ندارد،
اگر می توانستم به حرم حضرت عباس علیه
السلام می رفتم و به آقا شکایت می کردم .
به اتفاق خادم به طرف حرم حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام رفتم .
وقتی که نگاهم به آن گنبد ملکوتی
سردار کربلا افتاد، گریه ام گرفت و بدون
خواندن اذن دخول وارد حرم شدم و ضریح
مقدس را گرفته و عرض کردم : آقا جان ،
اگر دزدم پیدا نشود شکایت شما را به
حضرت زهرا علیها السلام خواهم کرد. سپس به
دیوار تکیه دادم و بعدا صدایی غیبی از
داخل ضریح مقدس شنیدم که با لحنی بسیار

مهربان فرمود: ناراحت نباش ، دزد پیدا خواهد شد، ولی مدارکت از بین رفته و پاره شده است . آنگاه به اتفاق خادم به طرف حرم مطهر حضرت امام حسین علیه السلام راه افتادیم ، تا شاید جیب بر را پیدا کنیم . پشت درب حرم مطهر قسمتی از مدارک و اسناد پاره شده را پیدا کردیم . وقتی به اسناد پاره شده نگاه می کردیم ، چند كودك اطراف ما جمع شدند. از آنها پرسیدیم : شما نفهمیدید که این اسناد را چه کسی پاره کرده است ؟

گفتند: آری ، او شخصی به نام عبدالکریم است تقریبا در سن سی سالگی است و شغلش هم عبا بافی می باشد. این اسناد را او پاره می کرد. ناچار خدمت حضرت آیت الله العظمی آقای سیدمحسن حکیم قدس سره رفتیم . آقا نامه ای به متصرف (استاندار) کربلا نوشتند. وقتی که وی نامه آقا را دید خیلی احترام گذاشت و حتی نامه را بوسید. بعد هم جیب برها را به سزای اعمالشان رسانید. همان طور که آقا قمر بنی هاشم حضرت عباس علیه السلام فرموده بود سارق پیدا شد ولی مدارک همه پاره شده بود.

۱۱۷. دیدم يك آقای با کلاهخود و چکمه روی برفها ایستاده است !

۲. آقای حاج مهدی اشعری قمی نقل کرد: يك شب سرد برفی در فصل زمستان از شهر کرد اصفهان به طرف قم حرکت کردیم . حدود دو ساعت بعد از نصف شب ، در ماشین پیکان بار و به همراه اثاثیه يك خانواده و صاحب آن اثاثیه ، ما بین بروجرد و قم حرکت می کردیم . هوا یخندان بود و برف زیادی در جاده و اطراف آن بر زمین نشسته بود، به طوری که در بعضی جاها اطراف جاده را تقریبا يك متر و نیم برف احاطه کرده بود.

از بس که جاده خطرناک بود، کنترل ماشین از دست بنده خارج شد و اتومبیل در يك جای خیلی بدی فرو رفت . مرد خانواده از ماشین پایین آمده و چند لحظه بعد دوباره سوار شد و با تب و لرز، حیران و بهت زده ، مرتبا می گفت دیدی چه بلایی به سر ما آمد؟

آن وقتها در جاده مزبور، ماشین خیلی کم رفت و آمد می کرد. گفتم : آقای مسافر، بیا بالا. ناگزیر دست توسل به دامن حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام زدم .

عرض کردم : آقا جان ، یهودیها می آیند در خانه ات ، ناامیدشان بر نمی گردانی ، من که نوکر برادر شما هستم !

طولی نکشید که دیدم يك آقای با کلاهخود و زره و چکمه روی برفها ایستاده است . فرمود: ماشین را بگذار دنده عقب ! وقتی دستور آن آقا را اجرا کرده ، ماشین را دنده عقب گذاشته مقداری عقب آمدم ، تمام نگرانیها برطرف شد و یکدفعه دیدم روی جاده صاف ایستاده ام . بعد به من فرمود: حرکت کن ! من هم حرکت کردم . یکدفعه هر چه نگاه کردم کسی را ندیدم .

خواهی که شود مشکل اندر دو جهان حل دست طلب انداز به دامن ابوالفضل

۱۱۸. من همانم که صدایم زدی !

۳. آقای حاج محمد صفاری نقل کرد: بیش از پنجاه سال پیش ، زمانی که من بچه ۷ یا ۸ ساله بودم ، پدرم نابینا شده بود و من به اتفاق مادرم دست او را می گرفتیم و برای استشفا به مسجد جمکران می بردیم .

مادرم ، که از این مسئله رنج می برد، توسلی به حضرت صاحب الزمان عجل الله تعالی

فرجه الشریف پیدا می کند. شبی در عالم رؤیا می بیند خیمه ای برپا شده و شخصی بیرون خیمه ایستاده است. از او سؤال می کند که این خیمه چیست؟ و آن شخص در جواب می گوید: این خیمه، متعلق به مهدی عجل الله تعالی فرجه الشریف است. مادرم به آن شخص می گوید که من با حضرت کار دارم. ایشان می رود و از حضرت اجازه می گیرد و می آید.

مادرم می گفت: وقتی داخل خیمه رفتم، دیدم حضرت دو زانو نشسته اند و سیمایشان شباهتی به مرحوم آیت الله بروجردی دارد. از حضرت خواستم که نظر لطفی به شوهرم کند تا نابینایی وی شفا پیدا کند. حضرت می فرماید: شوهرت باید به همین صورت باشد و بهیچوجه این کار ممکن نیست. مادرم از خواب بیدار می شود و پس از مدتی، خود نیز مریض می شود (در حمام سقط جنین می کند) و او را به منزل می آورند.

می گفت: در اتاق خود، که بسیار محقر بود، نشسته بودم و در ناراحتی شدیدی به سر می بردم، که در همان عالم بیداری ناگهان دیدم شخصی بلندقامت و دارای هیبتی مهیب و ترسناک از در اتاق وارد شد. من وحشت کردم و سراسیمه فریاد زدم یا ابوالفضل علیه السلام، در همان حال، دیدم از پشت سر او شخصی داخل اتاق شد و با آمدن او آن شخص مهیب و بلندقامت کنار رفت و ایستاد. شخصی که بعدا وارد شده بود، به من گفت: از این شخص می ترسی؟

گفتم: بلی، این کیست؟

گفت: این عزرائیل است، آمده بود تا شما را قبض روح کند ولی من از خدا خواستم که عمری دوباره به تو بدهد.

گفتم: شما کیستی؟

فرمود: من همانم که صدایم زدی (حضرت ابوالفضل علیه السلام). من به حضرت عرض

کردم : به ایشان (عزرائیل) بگویید از این اتاق بیرون برود. گفت : من يك مصیبت می خوانم ، ایشان می رود.

گفتم : به من اجازه بدهید بروم به همسایه ها بگویم بیایند.

فرمود: نه ، همینها که دور کرسی خوابیده اند کافی هستند (مقصودش از آنها، پدرم و بچه هایم بودند). بعد که حضرت مصیبت خواندند و من گریه زیادی کردم ، یکوقت به خود آمدم و دیدم که هیچ کس در اتاق نیست . پس از این واقعه ، که مادرم هنوز مریض بوده ، دایی مان ، مرحوم حاج حسین نیک بخش که آن زمان قیم ما بود، او را به بیمارستان می برد و بستری می کند. ظاهرا نزدیک به دو سال وی در بیمارستان بستری بوده است تا سالی که عاشورا و عید نوروز در آن با هم توأم بود، فرا می رسد.

مادرم می گفت : وقتی من صدای عزاداری را شنیدم ، گریه ام گرفت و با خود گفتم امسال بچه هایم ، عید که نداشتند، عاشورا هم ندارند. سپس خوابم برد و در عالم رؤیا دیدم که دسته های سینه زنی از چارسوق بازار به سمت خیابان می آیند و آخر آن دسته ها خانمهای نقابداری هستند. به آنها گفتم : اگر من دنبال دسته بیایم ، چادرم را پاره نمی کنند؟ گفتند: نه ، ما صاحب عزا هستیم ، کسی به شما کاری ندارد.

وقتی به خیابان رسیدیم و به طرف حرم پیچیدیم ، دیدم همان شخصی که به خانه ما آمده بود (حضرت ابوالفضل علیه السلام) سوار بر اسب در حرکت است . من شتاب کرده و به سوی او رفتم و گفتم : یا حضرت ابوالفضل علیه السلام ، مرا از بیمارستان نجات نمی دهی ؟ در جواب گفت : صورت خود را به پای من (یا جای دیگر - تردید از

من است) بمال ، فردا از بیمارستان گفتم : من می خواهم مرخص بشوم ، و آنها به حالت تمسخر گفتند مرده زنده شده است ! ولی بعد با اصرار زیاد، وقتی که دیدند من کاملا خوب شده ام ، مرا مرخص کردند.

پاورقی ها :

۳۰۷- نویسنده گوید: شاید پرهیز حضرت ، به جهت کراهتی بوده است که در خوردن پنیر به تنهایی وارد شده است .

۳۰۸- توضیح لازم ، نگارنده گوید: وقتی که مشغول تصحیح چاپ دوم کتاب حاضر بودم در شب هفتم ماه رمضان المبارک ۱۴۱۶ ه . ق آیت الله سیدنورالدین میلانی طی تماسی تلفنی فرمودند که : در داستان فوق ، مرحوم حاج محمدعلی فشندی تهرانی ، به خود من گفته سه اسکناس صدریالی سعودی بود، بنابراین دو اسکناس صدریالی اشتباه است .

۳۰۹- شیفتگان حضرت مهدی : جلد ۱ .

۲۰ شفاى جوان محترى در كربلا

حجة الاسلام و المسلمین ، نویسنده توانا، جناب آقای حاج شیخ محمدمهدی تاج لنگرودی واعظ، صاحب تالیفات کثیره از تهران ، فرمودند:

مرحوم حاج شیخ ابراهیم معراجی ، فارغ التحصیل حوزه علمیه نجف ، که بعد از فراغت از تحصیلات در یکی از شهرهای گیلان (لنگرود) منبر می رفت و از خدمتگزاران صدیق اهل بیت اطهار - سلام الله علیهم اجمعین - بود، کرامت زیر را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نقل کرد. وی گفت :

زمانی که ما در نجف بودیم ، جریانی از کرامت و عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شهرت یافت که قرائن ، حاکی از صدق آن بود، و آن اینکه در کربلای معلی ، زنی بود که از حاصل عمرش فقط يك جوان داشت و بس . اتفاقا آن پسر بیمار

شده و بیماری وی به طول انجامید و هر گونه مداوا که تجویز می کردند درباره وی انجام دادند ولی فائده ای نداشت . روزی از روزها در اثر شدت بیماری ، جوانك در حال احتضار قرار گرفت و همسایگان به عنوان كمك دور بسترش را گرفتند تا تشریفات هنگام احتضار را انجام بدهند . در این بین ، ناگاه مادرش چادر به سر کرده و سریع از منزل بیرون رفت .

پس از بررسی و پیگیری ، معلوم شد وی خود را به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس رسانیده است تا شفای فرزندش را از حضرت بخواهد .

طولی نکشید که دیدند جوانك عطسه ای زد و نشست . کسانی که پای وی را رو به قبله کشانده و انتظاری جز مرگ او را نداشتند ، با شگفتی گفتند : شما در حال احتضار و بیهوشی بودی ، چه شد که ناگهان بهبودی یافتی ؟!

جوان در جواب گفت : اول ، مادرم را از حرم حضرت باب الحوائج ابوالفضل العباس علیه السلام بیاورید ، آنگاه جریان را شرح خواهم داد .

مردم به حرم مطهر حضرت رفتند . دیدند مادر فریاد می کشد و سر به ضریح می کوبد و یا باب الحوائج می گوید و شفای بیمارش را می خواهد . به وی مژده دادند که ، فرزندت خوب شده است . او در جواب گفت : شما می خواهید مرا از حضرت عباس جدا کنید ، به خدا قسم تا شفای پسر بیمارم را از حضرت نگیرم از حرم خارج نمی شوم . هر چه اصرار می کردند ، او همچنان در موضعگیری خود پافشاری داشت . لذا چاره ای اندیشیدند ، و آن اینکه ، جریان را با یکی از علمای بزرگ کربلا که در حرم مشرف بود در میان گذاشتند و از وی استمداد کردند . عالم و مجتهد بزرگوار مزبور ،

مادر را از سلامتی و شفای جوان مطمئن ساخت و او از حرم خارج گردید و به منزل رفت و در آنجا فرزند بهبود یافته اش را در بغل گرفت و خیلی با هم گریستند.

سپس جوانك ، جريان شفای خود را اینگونه تعریف کرد: من در آستانه مرگ قرار گرفته بودم . ناگهان حضرات خمسہ طیبہ را دیدم و در کنارشان جوانی را مشاهده کردم که از حضرت رسول اکرم صلی اللہ علیہ و آلہ خواهش می کرد که روح قبض نشود. رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ به وی فرمود: عباسم ، هنگام مرگ این جوان فرا رسیده است . حضرت عباس علیہ السلام به ایشان عرض کرد: مادر این جوان ، آنچنان در حرم من گریه و شیون به راه انداخته و با ناله های خویش مردم را دور خود جمع کرده که مردم همگی انتظار شفای این جوان را دارند، اینک یا دستور بفرمایید که روح بیمار قبض نشود و یا اجازه بفرمایید نام باب الحوائج از من برداشته شود. لذا حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ شفایم را از خداوند متعال طلب کرد و قابض الارواح (عزرائیل) برگشت .

شایان ذکر است که مرحوم حاج سیداحمد مصطفوی قمی ، نماینده مرحوم آیة اللہ العظمی آقای بروجردی قدس سره ، برای حقیر نقل می کرد که خودم در کربلا مردی را دیدم که مردم با دست به وی اشاره می کردند و می گفتند: این همان جوانی است که از کرامت حضرت ابوالفضل العباس علیہ السلام بهره مند گردید و از مرگ حتمی نجات یافت .

اللهم ارزقنا زیارة فی الدنیا و شفاعته فی الاخرة .

۱۲۰. آری ، این است نتیجه توسل به حضرت عباس علیه السلام !

جناب آقای حاج سیدحسین میرهاشمی ، ساکن قم ، محله عشقعلی صاحب آرایشگاه یاس فرمود:

فرزندم ، آقای حاج سید مصطفی میرهاشمی ، در حدود یک سال مریض شده و در بستر افتاده بودند، به طوری که قدرت حرکت نداشتند. دکترها معتقد بودند که وی دیسک کمر دارد و باید استراحت کامل بکند. اخیراً نیز دکتری گفته بود که من ۲۰۰ هزار تومان می گیرم و او را عمل می کنم ، ولی تعهد نمی کنم که حتماً خوب بشود ، من فقط کارم را انجام می دهم و صحت ایشان را ضمانت نمی کنم . ایشان ، با ناامیدی ، از تهران با آمبولانس جهاد سازندگی قم به قم آمد (چون کارمند جهاد سازندگی قم بود).

جریان به همین منوال می گذرد، تا اینکه در محرم الحرام سال ۱۴۱۴ ه ق ، شب تاسوعا در منزل خودش در عالم رؤیا می بیند که دو آقای بزرگوار، در حالیکه نور از جمالشان ساطع است ، وارد اطاق وی شوند. پس از ورود به اطاق به او دستور می دهند که برخیز! در جواب من می گوید: من دیسک کمر دارم و نمی توانم از جا حرکت کنم .

شخص دوم ، که پشت سر آن آقای اولی قرار داشته است ، به وی می گوید: آقا می فرمایند بلند شوید، شما هم بلند شوید! ایشان در عالم خواب لحظه ای خود را در حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه ، کریمه اهل بیت علیهم السلام ، می بیند. در خواب ، منظره سال ۱۳۶۵ شمسی در نظرش مجسم می شود، چون می بیند فامیل و اقوام به

پیشوازش آمده اند، از خواب می پرد و روی تخت می نشیند و متوجه می شود که آثاری از درد در بدنش نمی باشد. در اینجا می فهمد آن دو بزرگوار وی را شفا داده اند. به ساعت که نگاه می کند می بیند صبح شده طالع شده است و در همین حین ، صدای اذان حرم مطهر نیز به گوشش می خورد. در منزل تنها بوده است . بر می خیزد و می رود حمام غسل می کند. سپس به اطاق می آید و نماز آقا امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - را می خواند.

صبح روز عاشورا فرا می رسد. به پدرش آقا سیدحسن میرهاشمی تلفن می کند و می گوید: پدرجان ، هنوز در دسته سینه زنان شرکت نکرده ای ؟ من هم می خواهم با شما بیایم . پدر در جواب می گوید: پسر جان ، من چگونه شما را با برانکارد بیرون برده و همراه دسته حرکت دهم ؟! و او نیز در جواب پدر می گوید: من خودم می آیم . سپس پدر هم متوجه می شود که قمر بنی هاشم علیه السلام او را شفا داده است ، و خبر شفای وی را به مادرش می دهد. همه خوشحال می شوند و طولی نمی کشد که خود پسر می آید و به همراه پدر، در روز عاشورا، مدت چهار ساعت در عزاداری حضرت حسین بن علی علیه السلام شرکت می کند و اکنون نیز الحمدلله رب العالمین از برکت آقا قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام صحیح و سالم می باشد. ناگفته نماند که آقای حاج سیدمصطفی ، به علت اینکه حدود يك سال در بستر افتاده و به پشت می خوابید، کمرش زخم شده بود و مادرش به دستور دکتر هر چند روز يك بار او را شستشو می داد و محل زخم را پاک می کرد، ولی پس از شفا گرفتن وی ، آثاری از این زخم دیگر دیده نشد.

همان سال ، ۴۰۰ الی ۵۰۰ نفر را شام دادیم و امسال هم که دومین سال شفایش بود در روز شهادت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نهار داده شد، و ان شاء الله تعالی این احسان هر سال ادامه خواهد داشت .

۱۲۱. چهل سال است این نذر ادامه دارد

جناب آقای حاج کریم توکلی رامشیری طی نامه ای خطاب به حجة الاسلام والمسلمین ، خطیب بزرگوار، جناب آقای حاج شیخ عبدالسید محمودی ، کرامتی از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام نقل کرده است که ذیلا می آوریم .
ایشان نوشته اند:

پیرو مذاکره قبلی در خصوص نذری که به نام مبارك آقا ابوالفضل العباس علیه السلام داشتم ، ماجرا را شرح می دهم :
حدود چهل سال قبل ، خداوند فرزندی پسر به ما عطا فرمود. وی سپس مریض شد و ما از روی عقیده ای که نسبت به آقا ابوالفضل العباس علیه السلام داریم برای گرفتن شفای وی متوسل به آن بزرگوار شدیم و نذر کردیم که گوسفندی خریده و با ذبح آن غذای تعدادی از عزاداران آن آقا را در هفتم محرم تهیه و تدارک نماییم .

در موعد مقرر، گوسفندی را برای خرید سفارش دادیم . گوسفندی برایمان آوردند که متوجه شدیم گوسفندی ماده است . با کمی تامل ، گفتیم : گوسفند ماده را ذبح نکنیم بهتر است ، لذا آن را تحویل یکی از آشنایان در یکی از روستاها دادیم . نکته قابل توجه اینجاست که این گوسفند بعد از چند شکم نر، هر بار بره ماده ای می زایید، سپس خود از بین می رفت ، و این امر، تاکنون ادامه دارد!

۱۲۲. موفقیت عمل جراحی مغز، در سایه
توسل به امام رضا علیه السلام و
آقا ابوالفضل العباس علیه السلام
حجة الاسلام والمسلمین آقای سیدحسین
موسوی مازندرانی از علمای حوزه علمیه قم
نوشته اند:

داستان توسل این جانب سیدحسین موسوی و
پدر و مادرم ، برای استشفای اخوی
جانبازم به نام سیدجلال موسوی ، در سال
۱۳۶۴ شمسی به حضرت علی بن موسی الرضا
علیه السلام و حضرت ابوالفضل العباس علیه
السلام از این قرار بوده است : ایشان در
جنگ تحمیلی ، زمان عملیات بدر ۱۳۶۴/۱/۱۷
بسختی مجروح شدند، به طوری که مدتی بی
هوش شده ، و بینایش را از دست داده بود
و قادر به حرف زدن و راه رفتن هم نبود.
پدرم در محل خودمان (بابلسر مازندران)
ایام دهه عاشورا اطعام می کنند. به پدر
و مادرم تلفن کردم و گفتم : به آقا
ابوالفضل العباس علیه السلام متوسل شوید.
خود بنده نیز به امام رؤ وف و مهربان
حضرت علی بن موسی الرضا - علیه آلف
التحیه و الثناء - و حضرت قمر بنی هاشم
علیه السلام توسل جستم .

پس از توسل ، دکتر گفت : ایشان باید
تحت عمل جراحی قرار بگیرد و برای این
کار امضا هم از ما گرفت تا اگر خدای
نکرده حادثه ای رخ داد مسئولیتی نداشته
باشد، و اضافه کرد که ، باید اول مغز سر
وی جراحی بشود و ممکن است در زیر عمل
بمیرد.

ولی در اثر توسلات ، عمل جراحی با
موفقیت انجام شد و او به هوش آمد. پس از
آن چشمش را جراحی کردند و در پی آن نیز،
جراحیهای پا و دست و غیره انجام گرفت ،
و خلاصه ۱۲ عمل جراحی در بدن این سید

بزرگوار به عمل آمد که همه آنها با موفقیت انجام شد.

اطبا متفقا گفته بودند که وی تا سه سال از ازدواج ممنوع می باشد، ولی او ازدواج کرد و صاحب فرزند نیز شد! ما همه این موفقیتها را از کرامت آقا امام رضا علیه السلام و عموی بزرگوارش، حضرت باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام، می دانیم. نذری هم برای آن دو بزرگوار کرده بودیم که انجام گرفت.

۱۲۳. به ضریح حضرت پناه جست

عالم وارسته، میرزا عباس کرمانی نقل نمود که: زمانی نیازی برایش پیش آمد و امر بر او تنگ شد، پس عزم زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام نمود و به ضریح آن حضرت پناه جست. چیزی نگذشت که در رحمت باز شد و بعد از مدتی طولانی که امیدش به یأس گراییده بود، به شادی و کامیابی دست یافت. (۳۱۰)

۱۲۴. دانشجوی نابینا شفا یافت

خطیب توانا، دانشمند بزرگوار، جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سیدجاسم طویرجی، که فعلا ساکن قم و قبلا از خطبای کربلا بوده اند، در ایام فاطمیه علیها السلام شفاها به مؤلف این کتاب فرمودند:

در سال ۱۳۹۴ قمری مطابق ۱۹۷۶ میلادی، در حرم مطهر امام عظیم الشان حضرت حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام منبر می رفتم. شبی پس از منبر، که اتفاقا شب جمعه هم بود، برای زیارت و عرض حاجت به حرم با صفای حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام رفتم. در یکی از حجرات حرم مطهر دیدم که خیلی شلوغ می باشد.

جمعیت زیادی جمع شده اند و پلیس هم هست . سؤ ال کردم چه خبر است ؟ گفتند: جوانی دانشجو که چشمهایش را از دست داده بود، به عنایت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، شفا داده شده است . او را به اطاق کلیددار بردند. بنده با این جوان صحبت کردم و پرسیدم که جریان شما از چه قرار بوده است ؟

وی در توضیح مسئله گفت نم من در مدینه الطلب بغداد کار می کردم . در یکی از کلاسهای طبی ، بدن انسانی را تشریح می کردند، چون چشمم به آن منظره افتاد یکدفعه نابینا شدم . سپس با خاطرنشان ساختن این نکته که وی اصلا بغدادی می باشد، افزود: در پی این جریان ، به تمام دکترهای حاذق بغداد مراجعه کردم ولی نتیجه ای نبخشید و دکترهای عراق کلا از من مایوس شدند. چون تمام درها به رویم بسته شده و قبل از این حادثه نیز خودم شخصا ارادت خاصی به آقا حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام داشتم ، لذا به امید شفا، با دلی شکسته به کربلا آمدم و داخل حرم فرزندان رشید امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام ، حضرت عباس علیه السلام ، شدم و خطاب به آن حضرت عرض کردم : ای باب الحوائج ، شما قدر چشم را خوب می دانی ، چرا که از دست نامردمان مصیبت نابینایی را چشیده ای ، از خدا بخواه که چشمهایم به حالت اول برگردد. اینجا بود که ناگهان دیدم که شبخی همانند دست به روی چشم من کشیده شد و چشمم به حالت اول بازگشت و بینایی خود را بازیافتم ، و اینک مرا به اطاق کلیددار آورده اند.

آقای طویرجی افزودند: مردم که این کرامت را از حضرت دیدند به سوی آن جوان یورش بردند که لباسهایش را به عنوان تبرک ببرند، لذا ماءمورین آمدند و او را

به اطاق کلیددار راهنمایی کردند تا اذیت نشود.

۱۲۵. تو با تسبیح ، استخاره کن ؛ ما به تو می گوییم چه بگویی !

حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی اسلامی ، فرزند مرحوم آیت الله آقای حاج شیخ عباسعلی اسلامی بنیانگذار جامعه تعلیمات اسلامی در تهران ، اظهار داشتند:

داستانی را دوستان از جناب آیه الله سید عبدالکریم کشمیری نقل نمودند که مشتاق شدم آن را بدون واسطه از خود ایشان بشنوم . بدین منظور به محضرشان مشرف شدم .

آقای کشمیری ، که در نجف می زیستند ، مورد مراجعه اقشار مختلف مردم بودند و اکثرا از ایشان طلب استخاره می شد. ضمنا استخاره می خواستند بیان می کردند. ایشان صبحها قریب به دو ساعت به ظهر مانده در یکی از ایوانهای صحن مطهر حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام می نشستند و افراد مختلف در این موقع برای گرفتن استخاره به ایشان مراجعه می کردند. آقای کشمیری نقل کردند که : مدتی بود می دیدم زنی با عبای سیاه و حالت زنان معیدی (به زنانی که در چادرها و یا در در روستاها زندگی می کنند، معیدی می گویند) زیر ناودان طلا می نشیند و زنها به او مراجعه می کنند و او نیز با تسبیحی که به دست دارد، برایشان استخاره می گیرد. این حالت نظرم را جلب کرد.

روزی به یکی از خدام صحن مطهر گفتم : هنگام ظهر که کار این زن تمام می شود او را نزد من بیاور، از او سؤال می دارم . خادم مزبور، يك روز پس از اینکه کار استخاره آن زن تمام شد او را نزد من آورد. از او سؤال کردم : تو چه می کنی ؟ گفت : برای زنها استخاره می گیرم .

گفتم : استخاره را از که آموختی ، چه
ذکری می خوانی ، و چگونه مسائل را به
مردم می گویی ؟

گفت : من داستانی دارم ، و شروع به
تعریف آن داستان کرد و گفت :

من زنی بودم که با شوهرم و فرزندانم
زندگی عادی یی را می گذراندم . شوهرم در
اثر حادثه ای از دنیا رفت و من ماندم و
چهار فرزند یتیم . خانواده شوهرم ، به
این عنوان که من بدشگون هستم و قدم من
باعث مرگ پسرشان شده است ، مرا از خود
طرد کردند و خانواده خودم هم اعتنایی به
مشکلات مادی من نداشتند، لذا زندگی را با
زحمات زیاد و رنج فراوان می گذراندم .

ضمناً از آنجا که زنی جوان بودم ، طبعاً
دامهایی نیز برای انحرافم گسترده می شد،
و چندین مرتبه بر اثر تنگناهای اقتصادی
و احتیاجات مادی نزدیک بود به دام
افتاده و به فساد کشیده شوم و تن به
فحشا بدهم . ولی خداوند کمک نمود و
خودداری کردم ، تا روزی بر اثر شدت
احتیاج و گرفتاری ، تصمیم که چون زندگی
برایم طاقتفرسا شده و دیگر چاره ای
نداشتم تن به فحشا بدهم .

من تصمیم خود را گرفته بودم . اما این
بار نیز خدا به فریادم رسید و مرا نجات
داد. در بین ما رسم است که اگر حاجتی
داریم به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام
می آییم و سه روز اعتصاب غذا می کنیم تا
حاجتمان را بگیریم ، و اکثراً هم حاجت
خود را می گیرند. من نیز تصمیم گرفتم به
ساحت مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه
السلام متوسل شده و اعتصاب غذا کنم .

رفتم و دست توسل به دامنش زدم و کنار
ضریح آن حضرت اعتصاب غذا را شروع کردم .
روز سوم بود که کنار ضریح خوابم برد و
حضرت ابوالفضل علیه السلام به خوابم آمد

و حاجتم را برآورد و فرمود: تو برای مردم استخاره بگیر. عرض کردم: من که استخاره بلد نیستم. فرمود: تو تسبیح را به دست بگیر، ما حاضریم و به تو می‌گوییم که چه بگویی. از خواب بیدار شدم و با خود گفتم: این چه خوابی است که دیده‌ام؟! آیا برآستی حاجت من روا شده است و دیگر هیچ مشکلی نخواهم داشت؟! مردد بودم چه کنم؟ بالاخره تصمیم گرفتم که اعتصابم را شکسته و از حرم خارج شوم ببینم چه می‌شود. از حرم خارج شدم و داخل صحن گردیدم. از یکی از راهروهای خروجی که می‌گذشتم زنی به من برخورد کرد و گفت: خانم استخاره می‌گیری؟ تعجب کردم، این چه می‌گوید؟! معمول نیست که زن استخاره بگیرد، آن هم زنی معیبدی و چادرنشین و بیابانی! ارتباط این خانم با خوابی که دیدم و دستوری که حضرت به من دادند، چیست؟ آیا این خانم از خواب من مطلع است؟ آیا از طرف حضرت مأمور است؟! بالاخره، به او گفتم: من که تسبیح برای استخاره ندارم. فوراً تسبیحی به من داد و گفت: این تسبیح را بگیر و استخاره کن!

دست بردم و با توجهی که به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام داشتم مشتی از دانه‌های تسبیح را گرفتم، دیدم حضرت در مقابلم ظاهر شد و فرمود که به این زن چه بگویم. مطالب را گفتم و او رفت. از آن تاریخ، من هفته‌ای یک روز به این محل زیر ناودان طلا می‌آیم و زنانی که وضع مرا می‌دانند، نزد من می‌آیند و من برایشان استخاره می‌گیرم و بابت هر استخاره پولی به من می‌دهند. ظهر که می‌شود، با پول حاصله، وسایل معیشت خودم و فرزندانم را تهیه می‌کنم و به منزل بر می‌گردم.

داستان عجیب و کرامت بالایی بود. توجه حضرت ابوالفضل علیه السلام به يك زن بی سواد، بر اثر تقوا. آیا ترس از خدا و پرهیز از گناه، می تواند این همه اثر داشته باشد؟

می بینیم که اولیای ما این همه به تقوای انسانها توجه دارند و به پاداش آن چه الطافی که نمی کنند. باری، داستان را که گفت: بلند شد و رفت.

بعدا، به این فکر افتادم که باز از این زن سؤال کنم و ببینم چه عنایت دیگری به او شده و چه چیزهای دیگری را دیده یا درك کرده است؟ با یکی از رفقا، در صد برآمدیم هفته دیگر که او کارش تمام می شود دنبالش برویم و محل سکونایش را یاد بگیریم.

هفته بعد، به دنبال او روان شدیم. او می رفت و ما هم به دنبال او حرکت می کردیم و مواظب بودیم او را نگاه نکنیم. داخل بازاری شد که اکثرا زنان فروشنده و خریدار بودند. همگی، عباهای سیاه يك شکل و يك قواره بر تن داشتند، به نحوی که تشخیص او بر ما مشکل شد و ناچار شدیم سعی کنیم از روبرو او را شناسایی نموده مواظبش باشیم. او نشست تا قدری بامیه سوا کند و بخرد. قدری از عبایش هم از پایش کنار رفته بود. یکباره متوجه شد که ما او را نگاه می کنیم و مواظب اویم. عصبانی شد و با ناراحتی برخاست و بدون اینکه چیزی بخرد از آن محل خارج شد. ما تصمیم گرفتیم باز هم تعقیبش کنیم، ولی با کمال تعجب دیدیم که بر جا خشکیده ایم و اصلا توان حرکت نداریم! سعیمان بی حاصل بود. متوقف ماندیم ولی چشمانمان آن زن را تعقیب می کرد. او می رفت تا اینکه به پیچی رسید و از نظرمان غایب شد. آنگاه بود که پاهای ما آزاد شد و

توانستیم راه برویم ولی دیگر او از تیر رس نگاه ما دور شده بود و دسترسی به او نداشتیم .

این ، آثار معنوی دوری از گناه است که اگر انسان سعی کند در مقابل شدايد صبورانه مقاومت ورزد و گرد گناه نگردد، این چنین مورد توجه اولیائش قرار می گیرد که با يك توجه ، دو عالم جلیل القدر را این چنین بر زمین میخکوب می کند.

۱۲۶. من همان حوریه ای هستم که می خواستی !

داستان زیر به وسیله فاضل دانشمند، نویسنده توانا، جناب آقای ناصر باقري بیدهدی به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است . ایشان نوشته است :

آیت الله شیخ محمدحسن مولوی قندهاری در یکی از مجالسی که در شبهای جمعه دارند فرمودند:

طلبه ای به نام شیخ علی در نجف می زیست که ازدواج نکرده بود و می گفت حالا که می خواهم ازدواج کنم حورالعین می خواهم ! وی چند مدت در حرم امیرالمومنین علیه السلام متوسل به حضرت علی علیه السلام شد و از حضرت حوریه در خواست کرد و بعد که در نجف مظنون به جنون شده بود به کربلا مشرف گردید و در حرم سیدالشهدا و حضرت ابوالفضل علیه السلام از آن دو بزرگوار طلب حوریه نمود. اما بعد از مدتی این قضایا را رها کرده به نجف بر می گردد و باز در مدرسه نواب مشغول درس می شود و کلا از آن تمنا دست برداشته و فقط به درس می پردازد.

يك شب که از زیارت حضرت امیر علیه السلام بر می گشته می بیند در وسط صحن

خانمی نشسته است . وقتی از کنار آن زن رد می شود، آن زن بر می خیزد و به او می گوید:

من در اینجا هیچ کس را ندارم و غریبم ، شما باید مرا با خود ببرید. شیخ علی می گوید: امکان ندارد، چرا که من مردی عزب و مجرد بوده و شما زنی جوان هستی و بدتر از آن اینکه من در مدرسه ساکنم . آن زن به دنبال شیخ علی او را در آن شب به حجره اش می برد. در موقع داخل شدن به مدرسه ، چند تا از طلبه ها بیرون از حجره های خویش به سر می برده اند، ولی هیچ يك آن زن را نمی بینند.

شیخ علی به آن زن می گوید: شما در حجره استراحت کن ، من می روم حجره ای یا جایی برای استراحت خود پیدا می کنم . اما تا از حجره بیرون می آید، نوری از حجره تلالؤ می کند (ظاهرا آن زن چادرش را برداشته بود) لذا فوراً به داخل حجره اش بر می گردد و با ترس و دلهره به آن زن می گوید شما کیستی ؟ جنی ؟ یا... آن زن می گوید: خودت از ائمه حوریه می خواستی ؛ من هم حوریه ام و برای تو هستم ، الان هم يك خانه ای در فلان محله کربلا برای من و تو تهیه شده که باید مرا به عقد خود درآوری و با هم به آنجا برویم .

باری ، شیخ حدود ۱۷ سال با آن حوریه زندگی کرده و راز خویش را نیز با هیچ کس در میان نمی گذارد. فقط يك نفر از رفقایش ، به نام شیخ محمد، به خانه آنها رفت و آمد داشته که او هم از جریان آنها بی اطلاع بوده است . بعد از حدود هفده سال ، شیخ علی می گوید: رفیقت به بستر بیماری افتاده ، و فلان ساعت در فلان روز هم از دنیا می رود، لذا تو باید آن موقع بالای سرش باشی .

شیخ محمد می گوید: تو عجب زنی هستی ، که شوهرت مریض شده ، برایش اجل تعیین می کنی !

زن می گوید: می خواهم امروز سری را به تو بگویم . من يك حوریه هستم . در محل و جایگاه خویش قرار داشتم که به من اعلام شد حضرت ابوالفضل علیه السلام تو را احضار کرده اند. بعد به من خطاب شد که حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام فرمان داده اند که تو باید برای مدت کمتر از بیست سال به روی زمین بروی و همسر شخصی بشوی که از حضرات معصومین علیه السلام حوریه خواسته است . سپس يك تصرفاتی در من شد که بازدنگانی در اینجا تناسب پیدا کنم و بعد هم به زمین آورده شدم . اینک مدت ۱۷ سال است که با شیخ علی زندگی می کنم و اخیرا خبر رسیده که شیخ علی تا چند روز دیگر از دنیا می رود و من به جایگاه خود برگردانده می شوم .

۱۲۷. العباس علیه السلام شافانی !

جناب حجة الاسلام والمسلمین آیت الله آقای حاج سیدعلی حسینی شاهرودی فرزند مرجع بزرگ جهان تشیع مرحوم آیت الله العظمی سیدمحمود شاهرودی قدس سره هستند که در ۱۷ شعبان سال ۱۳۹۴ ه ق در نجف اشرف از دنیا رفته و در کنار حرم مطهر مظلوم تاریخ ، امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام ، به خاک سپرده شده اند. جناب آیت الله سیدعلی شاهرودی چند کرامت نقل کردند که ذیلا می خوانید:

۱. یکی از کراماتی که این جانب حاج سیدعلی شاهرودی به چشم خودم شاهد آن بوده ام ، اخیرا یکی دو هفته قبل از خروجمان از عراق رخ داد. تقریبا هر هفته ، شبهای جمعه من و همسر دو نفری برای زیارت حضرت سیدالشهداء امام حسین بن علی

بن ابی طالب علیه السلام به کربلا می رفتیم . ایامی بود که جوانها را می گرفتند و لذا ما تنها می رفتیم . بعد از پیاده شدن از اتوبوس نیز احتیاطا کرایه برگشتن را به همسرم می پرداختم که احیانا اگر مرا گرفتند، او خود به ایستگاه واقع در فلکه حضرت ابوالفضل علیه السلام برود و سوار ماشین شده عازم نجف اشرف گردد، چون برای ایرانیها بهیچوجه امنیتی وجود نداشت .

در همین ایام ، يك شب جمعه در حرم آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول دعا زیارت بودیم که یکمرتبه دیدیم حرم شلوغ شد. دختری را آورده بودند که تقریبا ۱۸ یا ۱۹ سال سن داشت . پدر و مادر و عموها و داییهای و عمه ها و خاله ها - همه - دور او را گرفته به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام آورده بودند و دخیل بسته بودند و شفایش را از آقا می خواستند. به طوری حرم شلوغ و پر سروصدا شد که همه از زیارت کردن بازماندند و دست به دامن حضرت شدند تا شفای دختر را از ایشان بگیرند، چون او سخت دیوانه می نمود و حالش بسیار رقت انگیز بود. حقیر نیز دست از دعا کشیده و عرض کردم : آقا جان ، یا ابوالفضل علیه السلام ، مدتی است که از شما کرامتی ندیده ایم . امشب عوض زیارت ، این دختر را شفا بده تا ما ببینیم و بفهمیم و برایمان آشکار باشد.

ناگهان همراهان وی صلوات فرستادند و هلهله کردند و دختر ساکت شد. مادر دختر آمد و نگاهی به چشمهای او انداخت و گفت : هنوز خوب نشده است . رسم بود خدام شال سبزی به گردن مریض می انداختند و آن را به عنوان دخیل به ضریح مقدس می بستند. مادر گفت : نه ، هنوز خوب نشده ! و دو

مرتبه متوسل به آقا ابوالفضل علیه السلام گردیدیم . چندی نگذشت که مجدداً هلله مردم بلند شد. باز مادر آمد، تاءملی کرد و گفت : نه ، هنوز نشده !

سپس برای سومین بار هلله بلند شد و این دفعه که مادر آمد گفت : آری ، به خدا این مرتبه درست است ! این وقت بود که دخترک صدا زد: پوشیه ام کو؟ عبايم کو؟ اینجا کجاست ؟ و چیست ؟ العباس شافانی . یعنی حضرت عباس علیه السلام مرا شفا داد. مردم ریختند که لباسهایش را به عنوان شفا و تبرک ببرند، خدام مانع پاره کردن لباسهایش شده و گفتند: چون زن است ، پاره کردن لباسهایش صحیح نیست . سپس اقوام دختر، وی را برداشته گرد ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام طواف دادند.

بنده عرض کردم : یا ابوالفضل ، هنوز این معجزه درست برایم آشکار نشده است ، و طوری هم نبود که من داخل جمعیت رفته و مسئله را بپرسم ؛ گفتم خودش می آید. بعد از لحظاتی آمدند از کنارم رد بشوند، وی به من سلام کرد و گفت : عمو جان ، حالت چطور است ؟ و رفت در رواق و مشغول زیارت شد. باز هم من احتیاط کردم و برای اطمینان کامل به همسرم گفتم : برو ببین زیارت را درست می خواند یا نه ؟ رفت و آمد و گفت : آری ، صحیح می خواند، من خوشحال شدم و همراه عیال به نجف اشرف برگشتیم .

۱۲۸. نابینای مادرزاد شفا گرفت !

۲. در همسایگی ما زنی نابینای مادرزادی بود که سه فرزند هم داشت . وی از بیت آل بوعمیه ، که طایفه ای معروفند، محسوب می شد. او را به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بردند و دخیل بستند، به عنایات حضرت چشمهایش بینا شد.

۱۲۹. سبحان الله ! نظر لطف حضرت ابوالفضل علیه السلام بوده است ...!

۳. این جانب در مدرسه بزرگ آخوند یکی از خدام بود. شب هفتم محرم ، نوعا در عراق به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مجلس روضه گرفته می شود. در چنان شبی من چند نفری را که در چایخانه با هم مشغول اداره چای بودیم (که تعداد آنها با خودم هفت نفر می شد) برای شام به منزل خودم (که جاده دوم ، یعنی میلان دوم بود) دعوت کردم . ضمنا روضه مختصری هم گذاشتم و به آقای شیخ عبدالحسین خراسانی گفتم بیاید ذکر مصیبتی کند. آن شب ، مرحوم آیت الله العظمی حاج سیدمحمود قدس سره نیز همراه اخوی بزرگ حضرت آیت الله العظمی آقای سیدمحمد حسینی شاهرودی دامت برکاته و دو تن از داییهات تشریف داشتند. آقا شیخ عبدالحسین ، مجلس را تمام کرد و همه برای صرف شام نشستند. برخی از آقایان هم که برای شام دعوت نشده بودند، و در روضه شرکت کرده بودند، باقی ماندند، من جمله جناب آقای روحانی که الان از علمای مشهد است .

نمی دانم چه کسی به آنها خبر داده بود که سیدعلی امشب شام می دهد. به دایی ام ، آقای شیخ محمدتقی نیشابوری ، و اخوی اشاره کردم از اطاقی که در آن روضه

خوانده شده بود، بیرون آمدند و رفتیم به اطاقی که هم اطاق بود و هم آشپزخانه . در آنجا دیگ برنج و خورش را به آنها نشان دادم : يك دیگ برنج بود که فقط غذای ۱۰ نفر را در خود داشت و مقدار خورش نیز متناسب با همان بود. به همسرم گفتم : غیر از این غذا چه داری ؟ تعداد اینها زیاد است و بالغ بر ۲۴ نفر می شوند. خانم گفتند:

همین برنج و خورش است و دایی نیز گفت دیر وقت است و از بازار هم نمی توان غذا تهیه کرد(در آن زمان ، چلوکبابی و اینها در نجف اشرف مرسوم نبود). فرمودند: حالا همین را بکش ، خدا کریم است ! و رفت در مجلس نشست .

بنده رفتم وسط خیابان و عمامه را از سرم برداشتم و رو به طرف کربلا کرده و گفتم : یا اباالفضل ، مجلس شماست و من هم سمت نوکری شما را دارم . اگر می خواهی آبروی من برود، به من هیچ مربوط نیست ، آبروی خادم و مجلس شما می رود! البته ، حالم هم منقلب شد.

سپس به داخل منزل برگشته و به خانواده گفتم : شما غذا را بریزید، خدا کریم است ! در آن وقت کارد و چنگال مرسوم نبود و ظروف چینی هم نداشتیم ؛ ظرفهایی بود فافونی (روحی)، و دیس هم مرسوم نبود؛ عوض دیس سینی بود و قهوه سینی ، آن هم فافونی بود. آنها را پر می کردند و می بردند و به وسیله بشقابها تقسیم می کردند.

مرحوم دایی اخوی ، از اطاق مهمانی ، صدا کردند: سیدعلی ، بس است ! ما هم التفات به اینکه چطور شده و چه قدر غذا کشیده ایم ، پیدا نکردیم ؛ نه من ، و نه اهل بیت .

گفتند: دیگر بس است ، تو هم بیا! من هم رفتم سر سفره ، و دیدم غذا زیاد است و حتی آن سینی هم که جای دیس بود همه پر بود. آمدم نشستم و مشغول خوردن شدم .
قبلا مرحوم پدرم فرموده بودند بابا، سیدعلی ، اگر شامی داری بیاور، دیر شده است ، نزدیک ۴ بعد از مغرب است . و دیگران ، که خبر نداشتند، گفتند: هان ! می خواهی به آقایان شام بدهی و ما را از شام محروم کنی؟! و بعد از دیدن شام گفتند: تو این همه شام داشتی ، می خواستی ما را ادب کنی؟! من گفتم : بیایید دیگ را نگاه کنید! و به خود حضرت اباالفضل علیه السلام قسم که نظر خود اباالفضل بوده و الا دیگ همین است که می بینید و هنوز دیگ نصفه بود و خالی نشده بود!

مرحوم پدرم آمدند و آقایان هم آمدند و گفتند: سبحان الله نظر لطف حضرت اباالفضل العباس علیه السلام بوده است که این دیگ محدود، بتواند این همه جمعیت را غذا بدهد و باز نصفش باقی بماند! و هر یک نیز مختصری از آن غذا را به عنوان استشفا به منزل خود بردند.

به خود آقا اباالفضل علیه السلام قسم ، که غذا زیاد آمد، به طوری که فردا مازاد آن را میان همسایه ها تقسیم کردیم و تقریبا تا دو سه روز هم خودمان از آن می خوردیم !

نیز همین قصه سبب شد که هر سال شب هفتم مردم را دعوت می کردیم و تعداد مدعوین نیز تا آنجا افزایش یافت که سالی چهارصد کیلو برنج می ریختیم و تقریبا یک گوساله قیمة درست می کردیم که الان هم در شاهرود همین رویه را داریم .

۱۳۰. یا اباالفضل ، گوسفند قربانی شما رسید!

۴. و در همین زمینه چند حکایت دیگر است که خودم شاهد آنها بودم . از جمله آنها، قصه گوسفند عربهاست . چگونگی آنکه : سابقا عرض شد جلسه روضه و اطعام شب هفتم که به نام آقا ابوالفضل العباس علیه السلام برقرار بود همین طور هر ساله توسعه پیدا کرد به حدی که هر سال چهارصد کیلو برنج با مخلفات آن و خورش قیمه در منزل ما طبخ می شد. به علت بزرگ بودن منزل طبخ ها در همان بالای پشت بام مشغول طبخ می شدند؛ بدینگونه که ، در تابستانها نصف بیشتر پشت بام را فرش می کردیم و سفره را همان بالا می انداختیم و در زمستانها طبخ در بالای بام صورت می گرفت ، ولی غذا پایین داده می شد.

ناگفته نماند که دعوتی در کار نبود؛ مردم مرتب می آمدند غذا میل می کردند و می رفتند، و این غذاها هم به عنوان تبرک بود، حتی سنیها از بغداد و سامره و موصل و تکریت و جاهای دیگر برای صرف آن می آمدند، و مقداری را هم به عنوان تبرک با خودشان به منزل می بردند.

این کار ادامه داشت تا آنکه آیت الله العظمی آقای حاج سید محمود شاهرودی قدس سره از دنیا رفتند. روز رحلت ایشان آمدم در مقابل حرم مطهر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام ، مظلوم تاریخ ، ایستادم و عرض کردم : یا امیرالمومنین ، غیر از این ده دیناری که در جیب داشتم و آنها را هم در آوردم و ربع دینار کردم و به فقرا دادم ، هیچ پول دیگری نداشتم و ندارم . ما ترك ایشان ، همانند مرحوم آیت الله العظمی سید ابوالحسن اصفهانی قدس سره

بود. وقتی سید مرحوم شد، ۱۵ هزار دینار عراقی مقروض و مدیون بود. مرحوم پدرم، حضرت آیه الله العظمی شاهرودی، نیز وقت رحلتشان ۲۵ هزار دینار عراقی مدیون بودند. ضمناً، ناگفته نماند که این بزرگوارها دیونشان برای این نبود که برای خود قصر و مستغلات ساخته باشند، بلکه بدهی مزبور برای تاءمین شهریه طلاب علوم دینی شاگردان مکتب امام جعفرصادق علیه السلام به وجود آمده بود؛ لذا به يك بی پولی سختی گرفتار شدیم. از آنجا که امور مالی مرحوم پدرم آیه الله العظمی شاهرودی را من عهده دار بودم، بدین جهت فقرا و اهل علم مرا نمی شناختند و به من مراجعه می کردند. ما درآمدی نداشتیم، ولی از آن طرف هم نمی توانستیم فقرا را ناامید برگردانیم.

در این بین، ماه محرم نیز فرا رسید و ما در فکر بودیم با این وضع شام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام چه باید کرد؟! به همسرم گفتم: من که نذر شرعی نکرده ام، امسال شام نمی دهم. تنها به ارحام نزدیک، مختصر شامی خواهیم داد. همسرم، این زن مؤمنه، مرا توبیخ کرد و خطاب به من گفت: عقیده ات را خراب نکن! خود آقا حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می رساند. آشپزی هم به نام (حاج علوان عوصه) داشتیم که آدمی لاابالی بود. وی هم حمالی می کرد (یعنی چارواداری) هم آشپزی، و در وقت آشپزی او همه اش مواظب بودم که نجس کاری نکند. او نیز آمد منزل ما و گفت: سیدنا در فکر آقا ابوالفضل العباس علیه السلام نیستی؟ گفتم: ندارم و مدیون آقا هم نیستم؛ مختصری هست آن را هم برای اقوام و ارحام تهیه دیده ام. من که برای آقا

نذر شرعی نکرده ام تا بر من ادامه مجلس واجب باشد و تازه انجام نذر هم مشروط به صورت تمکن است .

آشپز هم گفت : سیدنا، لاتبدل قبلك مع العباس ! یعنی دلت را با آقا ابوالفضل العباس علیه السلام عوض نکن و افزود : خود آقا، عمویت ، کار را درست خواهد کرد (یعنی آقا ابوالفضل) .

با خود گفتم : همسرم و این حمال بی سواد هم ، این طور گفت ، پس یا ابوالفضل خودت درست کن !

من برنج را همیشه از سیدسعید، برنج فروش مقابل مسجد ترکها، می خریدم ؛ هر کیلو ۵۰ فلس . با خود فکر کردم چرا نروم برنج را از خود اصل دیم کوبی ، که تاجر هم هست در بغداد و در نجف هم شعبه دارد، بگیرم به پنجاه فلس ، که چند فلس تخفیف داده شده را هم برنج بگیرم !؟

رفتم دیم کوبی که مال پسران حاج معینی بوشهری بود. اتفاقا خود پسر حاج معینی بوشهری از بغداد برای سرکشی به نجف آمده بود، ولی ما همدیگر را نمی شناختیم . بنده تا وارد شدم رفتند به حاجی گفتند که پسر حاج آقای شاهرودی آمده است ، و او بلند شد و به استقبال ما آمد و به فارسی شکسته بسته ، به من گفت :

خوش آمدید، امری دارید؟ گفتم : آمده ام برنج بگیرم . گفت : برای چه ؟ گفتم : برای شب هفتم محرم الحرام ، که به نام آقا حضرت ابوالفضل علیه السلام اطعام می دهیم . و افزودم که : برای جهاتی از سیدسعید نگرفته ، و به خدمت شما آمدم . گفت : خوش آمدید. به منشی گفت : از گاوصندوق ، دفتر آقا ابوالفضل العباس علیه السلام را بیاور. يك دفتري بود به نام آقا ابوالفضل العباس علیه السلام . گفت بنویس : ۴۰۰ کیلو برنج به حساب آقا

ابوالفضل علیه السلام به آقا سیدعلی شاهرودی داده شد! بنده ساکت بودم ، ولی قلبا خوشحال بودم و به یاد گفته همسرم افتادم که گفت آقا درست می کند. حاجی حمالها را صدا کرد و گفت : آقا را می شناسید؟ آنها آمدند و گفتند: مگر می شود منزل ارباب را نشناسیم ؟ باری ، برنج قبل از من منزل برده شد! به منزل که رسیدم ، دیدم آشپزمان (حاج علوان عوصه) ایستاده و می گوید: سیدنا، دیدی آقا رساند؟! نگفتم : دلت را با آقا ابوالفضل علیه السلام کج نکن !!

من از خوشحالی رو به کربلا ایستاده و خطاب به حضرت ابوالفضل علیه السلام گفتم : آقا جان ، دورت بگردم که آبرویم را حفظ کردی ! و افزودم : اما بدون گوشت و لپه نمی شود عمو جان ، خودت درست کن ! پول برنج را دادم لپه و مقداری گوشت گوساله خریدیم و یک ماشین هم هیزم خریدند برای پخت غذا .

هیزم را در وسط خیابان ریخته بودیم و پسرها کمک می کردند هیزم را به طرف مطبخ می بردیم . ضمنا در آن حال عمامه به سر نداشتم ، بلکه شال سبزی به کمر بسته بودم ، که حالا هم همان شال سبز به کمر من هست .

در همین حال دیدم دو نفر عرب بیابانی ، که از توابع بصره بودند، یک قوچ بزرگی را گرفته و دو نفری دارند می آوردند. در راه از ناوایی حاج جواد اسدی (که فعلا پیرمردی است در قم ، خیابان چهارمردان می نشیند) از او به لهجه بیابانی پرسیدند: وین بیت السیدعلی شاهرودی و او هم اشاره کرد: در همان جایی که مشغول بردن هیزم می باشند.

از خود بنده سؤال کردند که سیدعلی شاهرودی کجاست ؟ من گفتم بفرمایید، حالا

صدایش می کنم ! رفتم اندرون و عبا و قبا پوشیده و عمامه را به سر گذاشتم و آمدم و گفتم : بفرمایید. گفتند:

این قوچ را که می بینید نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است . ما آمدم وارد نجف اشرف شدیم و رفتیم حرم مطهر حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام ، چون قوچ بزرگی بود خدام دور ما را گرفتند و گفتند: خدا قبول کند! گفتیم : نه ، مال ما نیست ، مال حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است . همه آنها از دور ما دور شدند. پس از زیارت حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب علیه السلام به قصد رفتن به کربلای معلی ، ناگهان یکی از خدام ، که سیدی محاسن سفید بود، پرسید: آن قوچ ، مال حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است ؟ گفتیم : بلی . گفت : ابوالفضل علیه السلام قوچ را می خواهد چه کند؟ اگر می خواهید که نذر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به مصرف خوب آن برسد، در جاده چهارم منزل آقا سیدعلی شاهرودی است که شب هفتم محرم الحرام به نام آقا ابوالفضل العباس علیه السلام شام می دهد و فقرای شهر همه می روند آنجا شام می خورند، و برای مریضهای خود به عنوان شفا می برند. پس صلاح این است که ببرید آنجا برای اطعام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام . لذا ما آوردیم خدمت شما، حضرت عالی از طرف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قبول کنید . بنده هم رفتم در خیابان ، به همان رسم عربی شال سبز را از کمر باز کردم و به گردن آن حیوان انداختم و رو به طرف کربلا کردم و گفتم : یا العباس وصلت ذبیحتک یعنی گوسفند قربانی شما رسید! و به آن دو نفر عرب گفتم : نذری شما رسید، و افزودم که نهار همین جا باشید. گفتند:

نه ، باید ما به کربلا برویم . اضافه بر آن ، این دو نفر يك پنج دیناری قرمز، که در آن زمان خیلی قیمت داشت ، به من دادند و گفتند: این را هم به عنوان پاگوشتی داشته باش !

در این زمان بود که آشپز، بعد از رفتن آنها، با همان دستهای کثیف ، به پشت من زد و گفت : دیدی سید، پول طباحی و هیزمش هم در آمد، یعنی باید دو مقابل به من مزدبدهی !

پاورقی :
۳۱۰-العباس مرحوم مقرر : ص ۱۴۵ . و سردار کربلا:
ص ۲۶۴ .

۱۳۱. چرا نذرت را ادا نمی کنی ؟!

جناب آقای حاج ابوالحسن شکری ، در ماه رمضان ۱۴۱۴ ق کرامت زیر را برای نگارنده نقل کردند:

چهل سال قبل زخمی در پای چپم پیدا شد که مرتب اذیتم می کرد. یکی دو سال بدین منوال گذشت . پس از معالجات زیاد، از همه جا ماء یوس شدم ، تا اینکه گوسفندی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نذر کردم ، الحمدلله بعد از مدتی زخم پایم درست شد و کسی هم از نذر من اطلاعی نداشت . دو الی سه ماه از این ماجرا گذشت . همان زمانها بود که بنده در دکان حاج آقا مغازه ای کار می کردم .

يك روز صبح آقای حاج آقا مغازه ای به دکان آمد، و ابتدا بساکن ، خطاب به بنده گفت : آقا میرزا، مگر تو نذری برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که کرده ای ؟ گفتم : چه طور؟

گفت : دیشب ، سیدی را در خواب دیدم ،
گفت به ابوالحسن بگو چرا نذرت را ادا
نمی کنی ؟ در جواب گفتم : بلی ، نذری
برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
کرده ام .
فردای همان روز رفتم گوسفندی را خریده
و کشتم و گوشتش را به نام حضرت ابوالفضل
علیه السلام به فقرا دادم .

چند راه برای توسل به محضر قمر بنی هاشم علیه السلام

۱. عباس در حروف ابجد مطابق با عدد
۱۳۳ است . به تجربه رسیده که اگر کسی
برای برآورده شدن حاجت و رفع گرفتاری
بعد از نماز روز جمعه ، ۱۳۳ مرتبه رجاء
بگوید: یا کاشف الكرب وجه الحسین اکشف
لی کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام ،
حاجت او برآورده و گرفتاریش برطرف می
شود .

۲. اشخاصی که در بیابان تشنه و در
معرض هلاکند، توسل جستن به ابی القریبه یا
اباالقریبه مؤثر بوده و بدین وسیله رفع
تشنگی از آنان می شود. این امر نیز
تجربه شده است .^(۳۱۱)

۳. مرحوم بیرجندی در کتاب شریف کبریته
احمر می نویسد: در سفر عتبات عالیات در
عالم رؤیا دیدم اگر کسی بگوید عبدالله
ابوالفضل دخیلک حاجت او برآورده شود.
پس از آن احقر مکرر به آن عمل کردم و
حوادث مهم و بزرگی برآورده شد .

۴. به تجربه رسیده است که نذر برای ام
البنین علیها السلام و اطعام مستمندان به
نام ابوالفضل علیه السلام ، برای برآورده
شدن حاجات مؤثر است .^(۳۱۲)

۵. از مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج
سید محمود حسینی شاهرودی قدس سره نقل شده

است که فرموده بود: من در مشکلات ،
صدمرتبه صلوات برای مادر حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام ، ام البنین
علیها السلام ، می فرستم . (۳۱۳)
۶. چهارشب جمعه ، ده مرتبه سوره یس ،
بدین طریق :

شب جمعه اول سه مرتبه ، شب جمعه دوم
سه مرتبه ؛ شب جمعه سوم سه مرتبه : شب
جمعه چهارم ، يك مرتبه سوره یس به نیابت
از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و
هدیه برای مادرش ام البنین علیها السلام
بخواند، ان شاء الله حاجت روا گردد. (۳۱۴)
ختم مجرب

۷. یکی از ختمهای مجربه راجع به حضرات
چهارده معصوم علیهم السلام و جناب حضرت
ابوالفضل العباس علیه السلام را بدین
منوال گفته اند: به نیت قربت مطلقه دو
رکعت نماز حاجت بخواند و هزار و چهارصد
مرتبه ذکر صلوات هدیه چهارده معصوم
علیهم السلام بخواند و صدمرتبه نیز هدیه
به پیشگاه حضرت ابوالفضل العباس علیه
السلام ، که بواب درگاه آل محمد علیهم
السلام و باب ولایت است ، بفرستد و حاجت
خود را بطلبد، ان شاء الله تعالی روا می
شود. (۳۱۵)

ختم مجرب وسیع الاجابه

۸. بین نماز مغرب و عشا، دو رکعت نماز
حاجت بخواند تا چهل و يك شب ، و توسل به
ساحت کثیرالبرکات حضرت ابوالفضل العباس
علیه السلام جوید، بدین طریق : بعد از
نماز، اول ذکر شریف صلوات ، و سپس کلمات
زیر با توجه کامل خوانده شود (ضمنا چهل
شب که تمام شد، باید يك شب آخر از چهل
شب را گرو نگاهداشت ، تا وقتی که حاجت
برآورده شد، آنگاه بجا آورد). کلمات
مزبور این است :

يا من يجيب المضطر اذا دعاه و يكشف
السوء يا رب يا رب يا رب يا عباس علي بن
ابي طالب الامان الامان الامان ادركنى
ادركنى ادركنى جملات آخر را تکرار نماید
تا نفس قطع شود؛ ان شاء الله حاجت روا می
شود. (۳۱۶)

۹. مؤلف مکین اساس آورده است :

ثقه ای خبر داد مرا که حاجت مهمی
داشتم . از پیره زال جده خود شنیده بودم
که هر گاه کسی برای قضای حاجتش ، هفت شب
چهارشنبه متوسل به حضرت عباس شده و در
هر يك از شبهای مزبور صدمرتبه ورد زیر
را بخواند، حاجت او به شکل غیرعادی
برآورده خواهد شد. و آن این است :

ای ماه بنی هاشم ، خورشید لقا عباس
ای نور دل حیدر، شمع شهدا عباس
از درد و غم ایام ما رو به تو آوردیم
دست من مسکین گیر از بهر خدا عباس
نظیر این توسل را، مرحوم حاجی میرزا
حسین تهرانی نجل حاجی میرزا خلیل (از
علمای عصر مشروطه) عمل کرده بودند، درد
ایشان فوراً ساکت شده و دیگر عود نکرده
بود. (۳۱۷)

توسل به حضرت عباس علیه السلام

۱۰. نگارنده گوید: یکی از موثقین
محترم که سالهای متمادی مجاور کربلا بود،
در شب یکشنبه ربیع الثانی ۱۴۱۴ ق در حرم
مطهر کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه
علیها السلام نقل کردند:

صاحب کتاب المعالی السبطين ، مرحوم
شیخ مهدی مازندرانی سال ۱۳۵۸ هجری قمری
در کربلا ایام ماه مبارک رمضان در چند جا
منبر می رفت و آخرین منبرش در رواق حضرت
ابوالفضل العباس علیه السلام بود. مرحوم

مازندرانی يك شب فرمودند: هر کسی فردا شب به اینجا یعنی به رواق حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بیاید، تحفه ای به او خواهم داد. فردا شب ما نیز در آن مجلس حاضر شدیم .

ایشان ، توسل و ختمی برای حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نقل کرد که انجام آن وقت معین و ساعت و روز مشخصی ندارد. طریقه ختم را این طور بیان فرمودند: ابتدا ۱۳۳ مرتبه صلوات بفرستند اللهم صل علی محمد و آل محمد، نیز ۱۳۳ مرتبه بگوید: یاعباس ، یاعباس ، و بعد از آن مجدداً ۱۳۳ مرتبه بگوید: اللهم صل علی محمد و آل محمد. و این عمل را هر روز انجام دهد تا حاجتش برآورده شود.

ناقل مطلب افزودند: من برای برآمدن حاجتی ، بعد از اتمام ماه رمضان مزبور، از همان روز اول شوال این ختم را شروع کردم ، روز هشتم شوال حاجتم برآورده شد. خواسته من این بود: من در کربلا بودم و مادرم در ایران به سر می برد و می خواستم وی نیز به کربلا بیاید. حضرت عباس علیه السلام عنایت فرمودند و حاجتم - آمدن مادر به کربلا - روا شد.

۱۱. از بیاض خطی موجود در کتابخانه مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید محمدرضا گلپایگانی ره طریقه و ختم توسل به حضرت عباس علیه السلام را این چنین نوشته است :

از شب جمعه یا شب دوشنبه ، قبل از نماز صبح شروع تا وقت نماز صبح تمام شود، دوازده روز، و هر روز یکصد و سی و سه مرتبه بخواند:

ای ماه بنی هاشم خورشید لقا عباس
ای نور دل حیدر شمع شهدا عباس
از دست دادن غم دوران من رو به تو
آوردم

دست من بیکس گیر از بهر خدا عباس

۱۳۲. ختم مجرب دیگر

۱۲. آیت الله سید نورالدین میلانی فرمودند: مرحوم آیت الله آقای سید محمدرضا بروجردی قدس سره ، از علمای بزرگ حوزه علمیه کربلا بودند که اخیراً در مشهد مقدس در جوار حرم مطهر حضرت ثامن الائمه علی بن موسی الرضا - علیه آلاف التحیه و الثناء - سکنا گزیده بودند. از ایشان در عداد مراجع یاد می شد ولی عمرش وفا نکرد.

مرحوم بروجردی ، آن زمان که در کربلا ساکن بودند، آشتی و حسن رفتار بین عیال و مادرشان به حضرت اباالفضل العباس علیه السلام متوسل می شوند و نتیجه خوبی می گیرند، به طوری که صفا و صمیمیت کامل بین همسر و مادر ایشان برقرار می گردد. توسل ایشان به این نحو بوده است : طبق مشهور ۱۳۳ بار به عدد نام حضرت اباالفضل العباس علیه السلام ، ذکر یا کاشف الکرب عن وجه الحسین اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام مرحوم اصفهانی ، استاد مرحوم ، استاد مرحوم پدرم ، آیت الله العظمی آقای سید محمد هادی میلانی قدس سره بودند و منزل ما زیاد تشریف می آوردند.

بروز کرامت در وادی البکا
در دیوان ملا عباس شوشتری ، متخلص به
شباب (چاپ ۱۳۱۲) آمده است :
چون سال هزار و سیصد و نه
از هجرت ختم انبیا شد
هنگام زوال روز عاشور
کز غم قد آسمان دو تا شد
از بهر زیارتی که آن روز
مخصوص شهید کربلا شد
از شیعه جماعتی در اینجا

مشغول زیارت و بکا شد
 در حین زیارت ، از همین کوه
 اظهار کرامتی به ما شد
 از وی قطرات خون پدیدار
 در ماتم سبط مصطفی شد
 يك قطره نه ، بل هزار قطره
 يك جا نه ، بل هزار جا شد
 زین کوه گذشته بود خونین
 هر سنگی از این زمین جدا شد
 شك نیست که در چنین مقامی
 گر از حق اجابت دعا شد
 این رتبه چه دیده شد از این کوه
 در وی بنیان این بنا شد
 بگریست چو خون به شاه مظلوم
 موسوم به وادی البکا شد
 این واقع بر (شباب) واحباب
 گر کشف شد از ره صفا شد

۱۳۳. سقای دشت کربلا

حجة الاسلام جناب آقای سیدحسن صفی قمی ،
 از پسر صاحب داروخانه جوهرچی واقع در
 سرچشمه تهران نقل کرد که گفت :
 مرحوم پدرم به درد چشمی مبتلا شد که در
 نتیجه آن بینایی خویش را از دست داد. وی
 پیش چند دکتر رفت و دو تن از دکترهای
 معالجش به وی گفتند باید عمل کنید تا
 چشم شما بهبودی یابد.
 برایش نوبت زده بودند. شبی که فردایش
 باید عمل می شد، توسل پیدا می کند و در
 خواب به او می گوید: این شعر را تکرار
 کن !
 فرزندش می گفت : یکدفعه دیدیم نصف شب
 از خواب بیدار شده و می گوید:
 سقای دشت کربلا ابوالفضل
 دستهای تو از تن جدا ابوالفضل
 این ذکر را تکرار کرد تا صبح طالع شد.
 فردا که برای عمل نزد دکتر معالجش رفت و

دکتر دوباره به معاینه او پرداخته و در باب بیماری وی بررسی دقیقی به عمل آورد، دید اثری از بیماری در چشم او نمی باشد! با شگفتی از وی پرسیده بود: چه کردی؟! گفته بود: هیچ، در خواب به من گفتند: این ذکر را بگو:

سقای دشت کربلا ابوالفضل
دستهای تو از تن جدا ابوالفضل
بیدار شدم دیدم چشم من سالم می باشد!
بلی این است کرامت حضرت ابوالفضل العباس
علیه السلام . بر منکرین این گونه
کرامات لعنت .

۱۳۴. زخم محل عمل ، به طور معجزه آسایی بهبود یافت !

حجة الاسلام آقای شیخ محمد متمسکی از حوزه علمیه قم ، طی یادداشتی چنین نوشته اند:

پدرم ، آقای شیخ هادی بروجردی ، که از قدمای حوزه علمیه قم و از شاگردان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری اعلی الله مقامه می باشد، در سنه ۱۳۴۱ شمسی مبتلا به پرستات (حبس البول) گردیده نیاز به عمل جراحی پیدا می کرد و در بیمارستان بازرگانان تهران بستری گردید و دکتری به نام دکتر سرکیسیان ایشان را عمل کرد. يك هفته بعد از عمل ، بخیه ها را کشید و ایشان را از بیمارستان مرخص شدند و به قم آمدند و در خانه به استراحت پرداختند، ولی جای بخیه ها چرك کرد و از محل عمل ، خون و ادرار خارج گشت . هر چه مداوا و پانسمان می کردند فایده نداشت و باز از محل عمل ، بول و خون و جراحی خارج می شد. این جریان تا سه ماه ادامه داشت ، به طوری که ایشان خانه نشین گشته و از درس و بحث و مسجد محروم شدند. ماه محرم رسید و بنده برای تبلیغ مسافرت

کردم . روز چهاردهم محرم بود که از سفر تبلیغ برگشتم ، دیدم ایشان کاملا سالم و برای اقامه نماز به مسجد می روند . پرسیدم : خوب شدید؟ فرمودند: آری ! پرسیدم : چگونه؟! فرمودند: ابوالفضل العباس علیه السلام مرا شفا داد!

پرسیدم : چطور توسل پیدا کردید؟ فرمودند: عصر روز تاسوعا بود، تمام اعضای خانواده به روضه رفته بودند و من یکه و تنها داخل بستری بودم . خیلی افسوس می خوردم که از درس و بحث و مسجد افتاده و خانه نشین شده ام . خیلی غمناک و متاثر بودم . یکوقت متوجه شدم که امروز روز تاسوعا و متعلق به ابوالفضل العباس علیه السلام است . گفتم خوب است متوسل به آن حضرت بشوم . خلاصه با دلی شکسته و چشمی گریان ، ختم یا کاشف الکرب ... را شروع کردم و ۱۳۳ مرتبه آن را گفتم ، به طور معجزآسایی زخم محل عمل ، التیام پیدا کرد و دیگر از خون و جراحت اثری نماند. رفتم حمام خودم را تطهیر کردم و به مسجد رفتم ، والحمدلله شفا گرفتم .

۱۳۵ . ختم یا کاشف الکرب را خواند شفا گرفت :

خطیب بزرگوار، حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ محمدعلی رسولی اراکی ، در یادداشت‌های خویش به نقل دو کرامت پرداخته اند بترتیب یاد می کنیم :

۱ . در تیرماه سال ۱۳۶۸ شمسی مطابق با ذی‌عقده الحرام سال ۱۴۰۹ ق ، در بیمارستان فیروزآبادی بستری بودم . روزی دیدم دکتر سیدمصطفی بهشتی ، پزشک معالج من ، دیر به بیمارستان آمد و در عین حال

ناراحت نیز هست . سو ال کردم : وضع و حال شما امروز مثل همیشه نیست؟! گفت : دخترم را ، که در یکی از بیمارستانهای تهران بستری است ، عمل کرده اند و وضع ناراحت کننده ای دارد . همان شب بعضی از بستگانم از قم به بیمارستان فیروزآبادی آمدند و امانت حضرت آیه الله العظمی آقای گلپایگانی را به من رساندند .

ایشان شنیده بودند که من مریض شده و در بیمارستان بستری هستم ، لذا شیشه آبی را که با تربت حضرت سیدالشهداء علیه السلام ممزوج شده بود ، برای من فرستاده بودند . بنده مقداری از آن را خوردم و قطره ای را نیز به چشم خود مالیدم و فردای آن روز ، دکتر را صدا زدم و از وضع دخترش سو ال کردم . توضیح داد و گفت : احتیاج به دعا دارد .

گفتم : وقتی بنا شد از بیمارستان بروید هدیه ای به شما می دهم که آقا فرستاده است . نزدیک ظهر آمد و من شیشه را دادم ، و گفتم : امشب ، در فلان ساعت معین ، من مشغول ختمی می شوم ، شما ساعتی بعد از آن ، مقداری از این آب را او بدهید بخورد ان شاء الله مؤ ثر است . آن شب ، در ساعت مقرر توسط به حضرت ابوالفضل علیه السلام را شروع کردم و بعد نیز ختم یا کاشف الكرب عن وجه الحسین علیه السلام اکشف کربی بحق اخیک الحسین علیه السلام را دو سه بار تکرار کردم . فردا دکتر آمد و شیشه را نیاورد ، ولی خوشحال بود .

گفتم : دکتر ، حال مریضه چه طور است ؟ گفت : طبق دستور شما عمل شد ، یک ساعت بعد از آن مریضه چشم باز کرد ، با آنکه سه روز بی هوش افتاده بود ، و گفت : تشنه ام . مادرش بقیه آب شیشه را به او داد .

صبح گفت : غذا می خواهم ! به دکترش گفتند: دوباره او را معاینه کند، وقتی که معاینه کرد و گفت : خیلی عجیب است ، حال او بهبود یافته است ، چه شده ؟!

جریان را به وی گفتیم . گفت : مقداری سوپ هم به وی بدهید. دادیم و ناراحتی یی پیش نیامد.

دکتر گفت : وضع او بی اندازه رضایت بخش است ! روز بعد دکتر آمد و به من گفت : اصل جریان را برایم بگو، چه کرده ای ؟

جریان آب تربت و نیز ختم یا کاشف الکرب عن وجه الحسين بحق اخيك الحسين عليه السلام را برایش گفتم . بی اندازه خوشحال شد و بعد به این و آن تذکر می داد. این است نتیجه توسل به حضرت باب الحوائج ، قمر بنی هاشم ، ابوالفضل العباس علیه السلام و تربت حضرت سیدالشهداء امام حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام .

۱۳۶. نتیجه توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام است ، نه کار من !

۲. در تاریخ ۱۳۶۸/۴/۶، که مطابق با شب سه شنبه بود، در بیمارستان فیروزآبادی به علت عارضه چشمم بستری بودم . آن شب ، در اثر مصرف داروهای زیاد، خوابم نمی برد. قرص خواب آور دادند، نخوردم و گفتم تسبیح از قرص بهتر است . در دل شب به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام توسل پیدا کردم و ختم یا کاشف الکرب عن وجه الحسين عليه السلام اکشف کربی بحق اخيك الحسين عليه السلام را دو سه بار تکرار کردم ؛ خوابم برد. در حدود اذان صبح خواب دیدم که در حضور مرحوم آیت الله العظمی آقای حاج سید صدرالدین صدر قدس سره (متوفی صبح روز شنبه ۱۹ ربیع الثانی ۱۳۷۳ ق) هستم و فرزندشان آیت الله آقای سیدرضا صدر هم هستند. ایشان به آقا رضا صدر فرمودند مقداری پول و کتاب در

اختیار این جانب قرار دهند. بنده گفتم :
به پول احتیاجی ندارم . با اصرار، پول و
کتاب را دادند، و بعد فرمودند هدیه
ایشان را بیاور. ایشان از بالای اطاق يك
سینی آوردند که در داخل آن يك قطعه طلا
قرار داشت و بر روی آن قطعه الله بزرگی نقش
شده بود. وقتی آن را دیدم به فکر افتاد
این همه طلا را برای چه می خواهم؟! و
اظهار کردم که احتیاجی ندارم .

فرمود: هدیه را به او بدهید، زیرا
ایشان نام آبا و اجداد ما را می برد؛ حق
اوست ، بیدار شدم . صبح طالع شده بود.
فردای آن روز، صبح چهارشنبه ، آقای دکتر
سیدمصطفی بهشتی سابق الذکر آمد و گفت :
امروز يك معاینه از چشم شما بکنیم ،
ببینیم وضع چشمتان چه طور است؟ زیرا
اکثر دکتراها گفته بودند که خون ریزی در
ته چشم شما واقع شده است و دیدتان
دوباره بر نمی گردد.

رفتیم برای معاینه . بعد از انجام
معاینه ، دکتر صدا زد: چه کرده ای که بر
خلاف مبنای پزشکی ، برای چشمت دید پیدا
شده؟!!

گفتم : اگر بر نمی گشت ، دکتر بهشتی
نبود. گفت : خیر، بهشتی از این کارها
زیاد کرده و خبری نشده ، بگو ببینم چه
کرده ای؟!!

گفتم : از من کاری جز مقداری خواندن
اوراد و اذکار بر نمی آید، و جریان توسل
به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را
نقل کردم . بسیار خوشحال شد و گفت :
بهبودی چشمتان ، نتیجه توسل است ، نه
کار من!

۱۳۷. عریضه به محضر قمر بنی هاشم علیه السلام

فقیه بزرگوار، عالم متقی ، حجة الاسلام والمسلمین آیت الله آقای حاج سیدمحمد مفتی الشیعه طی یادداشتی ، سه مطلب جالب و خواندنی برای انتشارات مکتب الحسین علیه السلام فرستاده اند که ذیلا درج می شود. ایشان مرقوم داشته اند:

السلام علیکم ، وفقکم الله لمرضاته . بنا به درخواست مکرر جناب عالی ، که متوسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می باشید و در نظر گرفته اید که کرامات آن حضرت را زینت بخش تاءلیف خودتان قرار دهید تا اثری جاویدان از جناب شما باقی بماند، چند صفحه ای را قلمی می کنم ان شاء الله تعالی مورد عنایت آن حضرت قرار گرفته و ذخیره آخرت خواهد بود.

این جانب کرامات متعددی از آن حضرت دیده ام ، ولی در اینجا تنها اکتفا به ذکر سه کرامت می کنم ، هر کدام را صلاح دیدید انتخاب کنید. ضمنا مستحضر هستید که به علت مواجه بودن با کارهای متفرقه ، فرصت آن را ندارم که مطالب را با بیانی فصیح و قلمی رسا به رشته تحریر درآورم ، لذا با حفظ اصل مطلب ، مجاز هستید جملات و تعابیر را آن گونه که صلاح می دانید ویرایش کنید.

مطلب اول : مستحضر هستید که اردبیل ، از قدیم شهر مذهبی و دارالارشاد بوده و اهالی آن محب اهل البیت علیهم السلام و در توسل به خاندان عصمت و طهارت کم نظیر می باشند. ایام محرم ، مخصوصا روز تاسوعا و عاشورا، در آن دیار صفای خاصی دارد، و روز تاسوعا مخصوص توسل به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام است . در این

دو روز، اهالی منطقه بویژه در دوران سابق، علاوه بر نذورات، کیفیت خاصی نیز در توسل داشتند، مثلا آب وضوی علمای کبار را - مخصوصا اگر سید می بود - برای ادای دین و شفای مریض و دفع دشمن و دیگر حاجات شرعیه خودشان به تبرک می بردند. نیز به در خانه سادات مشهور - بویژه علمای آنها - می رفتند و از آنها درخواست می کردند که برای قضای حوائج شرعی بنویسند (مثل عریضه ای که مردم به رؤسا می نویسند) و از آنها می خواستند که شفیع آنها در درگاه احدیت باشند و حوائج آنها را از خداوند متعال بخواهند. سادات و علمای مزبور هم مضایقه ای نداشتند و برای قضای حوائج مؤمنین و مؤمنات عریضه می نوشتند. حتی ابوی و اعمام ما، که از فقهای معروف اردبیل بودند، سخت مورد مراجعه مردم بودند و از آنها طلب نگارش عریضه می شد و آنها نیز تقاضای مراجعین را رد نمی کردند و به قدر امکان، خواهش آنان را قبول می کردند.

خود این جانب از سن ۹ سالگی از روی عریضه های حضرت رونویسی می کردم و بعدا کم کم یاد گرفتم و از حفظ می نوشتم. در ایام عاشورا، مخصوصا غروب تاسوعا، مجال نوشتن تمام عریضه نبود. فقط بسم الله ها، سلامها، و اسامی صاحبان عریضه را می نوشتم و باقی مطالب عریضه را بعد از ایام عاشورا تکمیل می کردم و نذوراتی که برای خود این جانب می شد بسیار بود. والده مرحومه علویه بنت مرحوم آیت الله آقای آقا میرحبیب الله اطهاری کلخورانی دستور داده بود این پولها جمع می شد و از حاصل آن، روز تاسوعا به نام حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اطعام و احسان می کردیم و عزادارن حضرت ابی عبدالله

علیه السلام ، از دسته های سینه زن و زنجیر، ظهر روز تاسوعا می آمدند و از اطعام آن حضرت می خوردند و متبرک می شدند.

گفتنی است که این جانب ، هر وقت از استماع سخنان فرد صاحب حاجت متاثر می شدم و از گرفتاری شدید وی بشدت اندوهگین می شدم (مثلا هنگام شنیدن شرح حالش به گریه می افتادم و او مرا قسم می داد که عریضه را از سوی صدق دل بنویسم) با خود می گفتم که چطور می شود این قدر صاحب حاجت گرفتار وجود داشته باشد و از من درخواست کند و مایوس گردد؟! لذا از بین عرائض گوناگون ، عریضه به حضرت عباس علیه السلام را انتخاب می کردم و به ایشان متوسل می شدم و تا اندازه ای نیز اطمینان داشتم که اگر عریضه را به محضر ایشان بنویسم مایوس نمی کند، اما اگر عریضه به محضر دیگران ، از ائمه و شهدای اهل بیت علیهم السلام بنویسم ممکن است مورد استجابت واقع نشود؛ لذا برای اینکه بتوانم گرفتاری این گونه افراد مضطر را برطرف ساخته یا زمینه برآورده شدن حاجاتشان را فراهم سازم ، عریضه به حضرت عباس علیه السلام را انتخاب می کردم و بعد از عرض سلام ، این کلمات را که یاد گرفته بودم می نوشتم ، که البته چون با زبان عربی آشنا نبودم فقط خلاصه مضمون عریضه را متوجه بودم و خصوصیات کلمات را نمی دانستم . در عریضه چنین می نوشتم :

و بعد، فاءنا الامة الذلیلة (در عریضه زنها) یا فانا العبد الذلیل (در عریضه مردها) قد لجاات الیک و توسلت بک و انت باب الحوائج و باب المراد و اءساءلک بحقک و بحق اءخیک الحسین الشهید المظلوم و بحق اختک زینب الکبری و صدیقه الصغری علیهم السلام آن تکنون لی شفیعاً عندالله

تعالی فی اءن تقضى حاجتی و تعطنی مطلبی
المستور فی ضمیری . در آخر نیز نوشتم :
الدخیل یا سیدی و مولای ، یا ابوالفضل
العباس علیه السلام ادرکنی بالعجلة
بالعجلة .

در اثر نوشتن این عرایض ، آن قدر
کرامات از حضرت در جهت قضایای حاجات
متوسلین و رفع گرفتاری از آنها(چه ارحام
و چه همشریها) دیدم که به شماره نمی آید
و برخی از آنها، هنگام آوردن نذر، نتایج
توسل به حضرت عباس علیه السلام و کرامات
، که بعضی از آنها را خود من هم شاهد
بودم ، امید و اطمینان پیدا کرده بودم
که اگر از زبان صاحب حاجت ، عریضه ای به
محضر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
بنویسم ، آن حضرت وی را مایوس نمی
فرماید.

۱۳۸. توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام برای حفظ استقلال کشور

مطلب دوم : ماجرای زیر مربوط به زمانی
است که دمکراتها بر آذربایجان مسلط
شدند، آذربایجان ایران را از حکومت
مرکزی جدا نمودند، دولت جمهوری
آذربایجان را تشکیل دادند، تبریز مرکز
آنان گشت ، و پیشه وری - صدر آن دولت -
از تدریس و نوشتن لعنت فارسی در مدارس و
دوائر جلوگیری کرد و زبان آذری را با
زبان رسمی حکومت جدید قرار داد. ولی
البته هنوز مرزها و حدود معین نشده بود.
آن زمان من در اردبیل محصل بودم . به
قصد ادامه تحصیل در حوزه علمیه قم ،
تصمیم گرفتم از اردبیل خارج شده به
تهران و سپس به قم بروم . ماشین گرفته
به طرف تهران حرکت کردیم . بین شهرستان
میانه و زنجان راهها بسته بود و
دمکراتها مانع عبور ماشینهایی می شدند

که از طرف آذربایجان به تهران می رفت . فقط به بعضی از افراد مانند پیرزنها و مریضها اجازه عبور داده می شد. ما خواستیم برگردیم ، يك درجه دار ارتش آذربایجان ، که همراه ما بود، مرا شناخت و نزد يك سروان آذری (که گویا او هم با ما همشهری بود) برد و به وی گفت : این آقا، فرزند مرحوم آقای سیدتقی ^(۳۱۸) مجتهد است و می خواهد برای تحصیل برود، به او اجازه بدهید که از مرز حکومت آذربایجان عبور بکند

گفت : صدور اجازه دست ما نیست . سپس اسم يك شخصی را ذکر کرده و ما را نزد او برد و گفت : این آقا، محصل علوم دینی است و می خواهد برای تحصیل به قم برود. آن شخص ، که از قد و قامت و حتی لهجه اش معلوم بود از افراد آذربایجان شوروی است ، گفت : نمی شود اجازه داد، چون اینها جوانند و نمی فهمند و ایشان را در قم بر ضد ما پرورش می دهند. من متاءثر شدم و ماءیوسانه به زادگاه خویش - اردبیل - برگشته و در مساجد آبا و اجدادی خودمان مشغول اقامه نماز شدم ، ولی هر روز وضع بدتر از روز دیگر می شد. سربازها را لخت به حمام می بردند و مردم را از تعزیه داری و اطعام و احسان و کمک به مساجد و تکیه ها منع می کردند و پولهای جمع شده را برای تاءمین مخارج جلسات و اجتماعات خودشان می خواستند. تصادفا مسجد جمعه ، که یکی از مساجد قدیمی و از جمله آثار باستانی شهر اردبیل می باشد، عالم نداشت و چند نفر از توده ایهای متنفذ نیز که در آن محله بودند از روضه خوانی و نماز ممانعت می کردند. لذا جمعی از ریش سفیدان محل ، برای اقامه نماز به آن مسجد بردند که از طرف صبح نیز در آن روضه گذاشته بودند.

من برای نماز به آن مسجد می رفتم و چون تهدید می شدم می خواستم نروم ولی مؤمنین به من قوت قلب دادند و مانع انصراف من از اقامه جماعت در مسجد مزبور بودند. از سوی مخالفین انواع و اقسام اذیتها صورت می گرفت و البته ، به ملاحظه موقعیت آب و اجدادی و نفوذ عشیره ای ما، ممانعت علنی از رفتن ما به مسجد نمی شد. باری ، يك روز بعد از نماز صبح روضه خوان نیامد و بعدا معلوم شد که وی را تهدید کرده بوده اند.

در مسجد مرحوم صاحب زمانی ، بالای قسمتی که طشتهای آب را در ایام محرم در آنجا قرار می دهند، عکس حضرت عباس علیه السلام و شمایل آن حضرت را که نمایانگر ضربه وارده به سر مبارک ایشان بود، زده اند. البته شمایل مزبور پشت پرده روی آن را فقط در شبهای عاشورا، زمانی که دسته های مهمی از محله های مختلف شهر با تشریفات خاص برای تعزیه داری به آن مسجد می آیند، کنار می زنند، و شور احساسات عزاداران با دیدن شمایل به حدی تشدید می شود که چندین نفر از کثرت گریه به حال غش و اغما می افتند.

خلاصه چون روضه خوان در آن روز نیامد، مردم حدس زدند که توده ایها مانع آمدن وی شده اند. برخی از آنها رو به قبله نشستند و من هم در جلو آنها قرار گرفتم (مثل حالت نمازجماعت). یکی از پیرمردان به نام کربلایی ابراهیم علاف ، که از معمرین شهر ولی فردی با نشاط بود و محاسن بلند و سفید و قیافه ای نورانی داشت و از مریدها و از مقلدین مرحوم ابوی بود، مردم را دعوت نمود که برای نابودی دشمنان اسلام و شعائر مذهبی ، محو دشمنان استقلال مملکت متوسل به حضرت عباس علیه السلام شوند و آنگاه خود عوض روضه

خوان پرده را از روی شمایل حضرت عباس علیه السلام بالا زد.

با ظهور شمایل منسوب به حضرت ، و نگاه مردم به آن ، دلها ، یادآور مصائب حضرت گردید و جمعی از کثرت بکا از حال رفتند. من چون دیدم مردم دارند از حال می روند و شاید بعضی از مؤمنین ، به علت شدت گریه و ناله ، دچار آسیبی گردند ، برخاستم و پرده را پایین آوردم . به هر حال ، مردم بعد از مدتی گریه با التماس دعا از یکدیگر متفرق شدند. خوشبختانه ، چون طرف صبح بود ، ماءموران توده ای نبودند و در نتیجه مشکلی پیش نیامد.

روز بعد ، بعد از اقامه نماز صبح ، جماعتی از مؤمنین نتیجه توسل پرشور آن روز را ، که در خواب دیده بودند ، به من اظهار کردند. خوابها متعدد ولی شبیه هم بود و همگی نوید نزدیکی فرج و نابودی توده ایها را می داد. دو نفر از حاضرین در توسل ، که یکی شان همان پیرمرد کربلایی ابراهیم علاف بود و دیگری حاج مؤمن بقال داشت ، گفتند: ما در خواب دیدیم قشون دشمن شهرها را محاصره کرده و مردم شدیداً مضطرب و گریان و حیرانند. در این وقت شخصی نوآرنی ، که بر اسب سفیدی سوار بوده و شمشیری بران در دست ظاهر شد. پرسیدیم این شخص کیست ؟ گفتند: او قمر بنی هاشم علیه السلام است و ما خوشحال شدیم . حضرت بر لشکر اعدا حمله برد و آنها فرار کردند و ایشان هم تعقیب آنها پرداخت . تا اینکه آنها از کوه های نمین (که تقریباً حدود مرزی آذربایجان است) به داخل شهر خودشان گریختند و حضرت پرچمی را که در دست دیگر داشت ، بر بالای کوههای آنجا نصب کرد و از چشمها غائب شد.

همه مردم از شنیدن این خوابها از آن چند نفر مؤمن امین خوشحال شدند و اطمینان پیدا کردند که توسل آنها مورد توجه واقع شده است . پس از آن نیز زیاد طول نکشید که پیشه وری و سران دمکرات به کشور شوروی سابق فرار کردند و مملکت ما از اشغال عوامل روسیه نجات یافت .

۱۳۹. جوان مختصر شفا یافت !

مطلب سوم : ایامی که در نجف اشرف بودم ، يك روز به کربلا مشرف شدم . کاری لازم داشتم و قرار بود با شخصی در حرم حضرت عباس علیه السلام دیدار کنم . پس از تشریف به حرم حضرت سیدالشهداء علیه السلام به حرم حضرت عباس علیه السلام آمدم و بعد از زیارت در بالا سر حضرت علیه السلام ، مشغول خواندن قرآن شدم تا شخص مزبور سر وعده ای که داده بود بیاید . در قسمت بالا سر حضرت ، نزدیک ضریح ، جوانی مریض (حدودا سی ساله) را دیدم که گویا دکترها گفته بودند، کار او از معالجه گذشته و بهبودی پذیر نیست ، و لذا اقوامش او را برای استشفای دخیل بسته بودند .

باری ، من مشغول قرآن خواندن بودم ، که دیدم يك زن محجبه که عبای عربی پوشیده و روبنده ای بر چهره داشت ، نزد من آمد و به فارسی گفت : آقا، این جوان ظاهرا فوت کرده است و خادمها چند بار گفته اند مریضتان را که به ضریح بسته اید باز کنید و ببرید، ولی این عربها اعتنا نکرده اند، حتی خود خادمها خواسته اند دخیل را باز کنند، با آنها دعوا کرده و مانع شده اند و دیگر خادمها جرئت اقدامی را ندارند. شما تشریف بیاورید و این مریض را که مرده است باز کنید، زیرا

شما سید هستید و از آنجا که عربها برای سادات احترام خاصی قائلند، مانع شما نمی شوند. من در جواب گفتم : خانم ، من زبان آنها را در موقع صحبت کردن درست نمی فهمم .

خانم مزبور خیلی اصرار کرد ولی من قبول نکردم و لذا رفت به خود آنها یعنی به عربها، به زبان خودشان سخنانی گفت که در نتیجه دیدم چند نفر از آنها به طرف من آمدند و یکی از آنها دست مرا بوسید و مطلبی را گفت که فهمیدم از من دعوت می کند شالی را که مریض خود را با آن ضریح بسته بودند، باز کنم ، زیرا از بهبودی وی مایوس شده اند. من بلند شدم آمدم ، جمعیت در اطراف ضریح و حول مریض زیاد بود.

دیدم ظاهرا مریض فوت شده و رنگش به زردی گراییده است . خواستم پارچه و شال را باز کنم ، شخصی از زائرین به من گفت : آقا شما باز نکن ، این گونه کارها، کار این خدمه است و آنان از رواق خارج شدم . ولی چون منتظر آن رفیق بودم که با وی وعده دیدار داشتم ، دوباره از در دیگری وارد اتاق شده و به قصد زیارت حضرت (به عنوان نیابت از ارحام و گذشتگان خودم) داخل حرم شدم و زیارت کردم سپس آمدم در کناری مشغول نماز زیارت شدم .

جمعیت در بالای سر زیاد شده بود. یکوقت دیدم سر و صدا بلند شد. خیال کردم آن جوان فوت کرده ، و ارحام او سر و صدا به راه انداخته اند. ولی وقتی بلند شدم و آمدم ، دیدم آن جوان شفا یافته و بلند شده است ، زنها هلهله شادی می کردند و اشعار بوسیدن دست و پیشانی وی مشغول شدند. جماعتی هم که در صحن بودند تا فهمیدند کرامتی از حضرت ظاهر شده ،

دویدند آمدند و به پاره کردن لباسهای وی پرداختند تا برای تبرک ببرند. خدمه حرم نیز که در اثر کثرت جمعیت خوف آن داشتند جوان صدمه ببینند مانع هجوم و حمله مردم می شدند. پس از آن ، دیگر به علت ازدحام ، اطلاع تفصیلی از جریان پیدا نکردم و به نجف برگشتم .

۱۴۰. آبروی رفته ما را باز گردان !

حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عبدالله مبلغی آبادانی ، از حوزه علمیه قم ، موردی از مشاهدات خویش را چنین بیان داشته اند:

در سال ۱۳۴۰ شمسی به اتفاق خانواده سفری به آبادان کردیم . با اینکه در بدو ورود، قصد زیارت نداشتیم ، ولی در صبح فردای اولین شب ورود به آبادان ، پس از انجام فریضه ، همسرم گفت : دیشب در خواب حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام را دیدم که به اتفاق ایشان همسفر بودیم و من به محضرشان عرض کردم : آقا، ما میل داریم که به حضورتان شرفیاب بشویم . چون سالهاست که آرزوی زیارت سرور شهیدان امام حسین علیه السلام و جناب شما را در سر می پرورانیم . من این خواب را به سفر عتبات در آینده تعبیر کردم .

شب دیگر باز خوابی شبیه همین خواب دید و مشاهده کرد که گویا شب ۱۵ شعبان است و ما در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ایستاده ایم . این خواب را نیز با بنده در میان گذاشت . در باب تعبیر این خواب دیگر حرفی نزدیم . فردای آن روز به مدرسه علمیه شهر آبادان ، که به همت و سرپرستی حضرت آیت الله آقای حاج شیخ عبدالرسول قائمی تاءسیس شده بود، وارد شدم . حاج شیخ فرمود: عبدالله میل

داری به عتبات بروی ؟ من ، که هر دو خواب را فراموش کرده بودم : آقا سر به سرم می گذاری ؟! ایشان فرمود: خیر، جدا عرض می کنم . بنده گفتم : من ، با خانواده آمده ام و تنها نیستم .

ایشان فرمودند: دیشب در عالم خواب دیدم که شما را به عتبات عالیات فرستاده ام و مهمان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستید. در خواب دیدم ندایی به من داده شد. به ایشان پاسخ مثبت دادم . فرمود: در خواب ، همچنین جواز عبور و مبلغ ده دینار عراقی نیز لطف فرمودند. آن روز نهار را مهمان حجة الاسلام آقای حاج سید محمدهاشمی واعظ بودیم . نهار نخورده به طرف گاراژ قریه قسوه حرکت کردیم . شب را در قسوه ماندیم . پس از اذان صبح از طرف فاو به بصره ، از بصره به کاظمین ، و از آنجا به کربلا رفتیم و درست شب ۱۵ شعبان وارد کربلا شده ، شب را در حرم امام حسین علیه السلام بیتوته کردیم و صبح بعد از نماز صبح به حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف شدیم و اول طلوع آفتاب از حرم خارج شده و در صحن مطهر مقداری استراحت نمودیم .

در این موقع ، خانم جوانی که در حدود ۱۸ سال از عمرش می گذشت و چند مرد و دو نفر خانم وی را همراهی می کردند و حالت جنون شدیدی در او مشاهده می شد، وارد صحن گردید. همراهانش عبای عربی بر بدن عریان او افکنده بودند.

زمانی که او را نزدیک ایوان حضرت ابوالفضل علیه السلام بردند، یکی از زنان می گفت : یا قمر بنی هاشم ، آبروی ما در میان قبیله رفت و دیگر حیثیتی نداریم .

ترا به جان مادرت فاطمه زهرا علیها السلام ما را یاری ده و آبروی رفته ما را به ما بازگردان !

دختر را به حرم بردند. من و همسرم وارد حرم شدیم تا جریان را از نزدیک ببینیم ؛ البته چشمان خود را بسته بودیم . دختر را نزدیک ضریح بردند .

بیش از پنج دقیقه طول نکشید که ناگاه آن دختر ضجه زد و گفت : غطینی ! غطینی ! قد اعطانی ابن فاطمة ما اءردت منه . یعنی : مرا بپوشانید، مرا بپوشانید، به خدا قسم پسر فاطمه زهرا علیها السلام آنچه از او می خواستم به من داد!

خدام فورا عبا بر سرش انداختند و برای او لباس آوردند، ولی مردم با دیدن این منظره عبای او را پاره پاره کردند و دوباره عبا برایش آوردند و عبای دوم را نیز مردم به عنوان تبرک بردند. چنان ضجه و ناله در حرم مطهر آقا قمر بنی هاشم علیه السلام بلند شد که عموم مردم از زیارت بازماندند.

هر کجا که آن دختر قدم می گذاشت زائرین جای پای او را می بوسیدند. يك هفته از این جریان گذشت . ما در باب وضع مزاجی وی از بعضی از اهالی کربلا سؤال کردیم . آنان جنون قبلی او را تاءیید و سلامتی او را بعد از عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام مورد تاءکید قرار دادند. و افزودند که : وی پس از شفا یافتن به قبيله خود برگشته چادر نشینان به استقبال او آمدند و برایش قربانی کردند .

این بود مشاهدات حقییر از کرامت آقا ابوالفضل العباس علیه السلام ، که همسرم نیز شاهد آن بود .

۱۴۱. شفای آیه الله العظمی آقا میرزا مهدی شیرازی (قدس سره)

خطیب بزرگوار مرحوم حجة الاسلام والمسلمین آیت الله آقای سید محمدکاظم قزوینی (متوفی ۱۳ جمادی الثانیة ۱۴۱۵ هـ . ق) داماد فقیه بزرگوار شیعه مرحوم میرزا مهدی شیرازی ، و مؤلف کتاب علی من المهد الی اللحد و کتابهای دیگر، در سال ۱۳۹۸ ق نقل کرد:

مرحوم آیت الله میرزا مهدی شیرازی قدس سره (متوفی شعبان ۱۳۸۰ ق) حدود هشت سال قبل مبتلا به ناراحتی کبد گردید. روی این امر، ایشان هر چه آب می نوشید آبها از بدن او دفع نمی گردید، به حدی که بدنش سنگین شد و قدرت حرکت از او سلب گردید. ناراحتی مزبور شدت یافت تا اینکه حتی خوابیدن هم برایش دشوار شد. یکی از شبهای ماه رمضان که به عیادتش رفتم و ایشان مرخص شدم ، به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشرف گردیدم . حرم خیلی خلوت بود و شاید مجموع افرادی که در حرم بودند از عدد انگشتهای دست تجاوز نمی کرد، زیرا تمام مردم در آن وقت مشغول خوردن سحری بودند.

کنار ضریح نشسته ، ضریح را با دستانم گرفتم و، متضرعانه ، حضرت را شفیع درگاه الهی قرار دادم . در این لحظه تداعی حاصل شده و قبر حضرت ابی الفضل العباس علیه السلام در نظرم مجسم گردید. در لحظه مزبور، من از تمام جهات غافل بوده و عاجزانه در حال توسل قرار داشتم ، که ناگهان ، صدایی مانند صدای شیر در جنگل که در میان دو کوه بپیچد به گوشم رسید و لرزه بر اندام انداخت . صدا مفهوم نبود. از جا حرکت کردم ، متعاقبا صدای

دوم به گوشم خورد. از شدت ترس و هراس پا به فرار گذاردم و خود را با عجله به منزل رسانیدم ، ولی از شدت ترس و وحشت سحری نخوردم . اذان صبح گفته شد، نماز خواندم ، ولی پس از آن هر کاری کردم که بخوابم نتوانستم . بعد از مدتی ، لحظه ای خوابم برد و در عالم خواب دیدم نامه ای کوچک به دستم دادند که دو سطر نوشته در آن بود.

مضمون نوشته آن بود که : ما، برای میرزامهدی شفاعت کردیم و خداوند او را شفا خواهد داد. از خواب بیدار شدم و مجددا لرزه بر اندامم گردید. خدمت مرحوم میرزا مهدی رفتم و بشارت شفای او را دادم . گریه کرد. خداوند وی را از آن مرض مهلك به واسطه داروی محمدی شفا داد و او يك سال بعد از این واقعه عمر کرد و دیگر هیچ گونه ناراحتی از این جهت نداشت .^(۳۱۹)

۱۴۲. با گفتن یا اباالفضل علیه السلام آرامشی برایم حاصل شد!
علویه ای که در تمام فامیل در راستگویی و صداقت شهرت بسزایی دارد و به نام و سخن نیک معروف است ، نقل کردند:
حدود سال ۱۳۴۹ شمسی هجری بود. برای اولین فرزندم وضع حمل داشتم و تقریبات ۶ ماه از عمر طفل در رحم می گذشت . جهت دیدار با یکی از همسایگان به منزل او رفتم . در وسط حیاط منزل ، به عنوان آب انبار که آن زمان معمول بود گودالی کنده بودند. خانم صاحبخانه از کنار گودال رد شد، من هم خواستم به دنبال او عبور کنم ، که یکدفعه پایم لغزید و داخل گودال مزبور که تقریبا ۲ یا ۳ متر عمق داشت افتادم .

اتفاق خطرناکی بود، لذا در همان حال صدا زدم یا اباالفضل !

با گفتن این اسم مبار، آرامشی برایم حاصل شد. ترسم از بین رفت و عوض ناراحتی حالت خوشحالی برایم آمد و الحمدلله صدمه ای هم ندیده بودم؛ نه خودم و نه بچه ام. از شدت خوشحالی خنده ام گرفت. زن صاحب منزل و دیگران شدیداً نگران و ناراحت شده و خود را به سرو گودال رساندند، ولی من هیچ گونه ناراحتی برایم پیش نیامد. از قرائن و اوضاع و احوال، برایم یقین حاصل شد که قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام مرا و فرزندم را حفظ کرده است. بر منکرین کرمات لعنت!

گشتم آخر خجل

بر لب آبم و داغ لببت می میرم
هر دم از غصه جانسوز تو آتش گیرم
مادرم داد به من، درس وفاداری را
عشق شیرین تو آمیخته شد با شیرم
گاه سردار و علمدارم و گاهی سقا
که به پاس حرمت، گشت زنان، چون شیرم
سعیها کرد عدو، تا کندم از تو جدا
با وجودت، که تواند که کند تسخیرم؟
در نگاه غضب آلوده من، دشمن دید
که چو شیری من ازین جیفه دنیا سیرم
بوته عشق تو کرده است مرا چون زرناب
دیگر این آتش غمها ندهد تغییرم
گر مرا شور جوانی و بهار عمر است
از خزان تو دگر ای گل زهرا پیرم
سعی بسیار نمودم که کنم سیرابت
گشتم آخر خجل از کوشش بی تاثیرم
اکبرت کشته شد و نوبتم آخر نرسید
سینه ام تنگ شد از بس که بود تاخیرم
غیرتم گاه نهییم زند: از جا برخیز
لیک فرمان مطاع تو شود پاگیرم
تا که مامور شدم علقمه را فتح کنم
آیت قهر، بیان شد زلب شمشیرم
سایه پرچم تو کرد سرافراز مرا

عشق تو، کرد عطا دولت عالمگیرم
 کربلا کعبه عشق است و، من اندر احرام
 شد درین قبله عشاق، دو تا تقصیرم
 دست من، خورد به آبی که نصیب تو نشد
 چشم من، داد از آن آب روان تصویرم
 باید این دیده و این دست، دهم قربانی
 تا که تکمیل شود حج من و تقدیرم
 زان جهت، دست و پای تو فشاندم برخاک
 تا کنم دیده فدا، چشم به راه تیرم
 ای قد و قامت تو، معنی قد قامت من
 ای که الهام عبادت، ز وجودت گیرم
 وصل شد حال قیامم، ز عمودی به سجود
 بی رکوع است نماز من و این تکبیرم
 جسم را به سوی خیمه اصغر نبرید
 که خجالت زده ز آن تشنه لب بی شیرم
 تا کند مدح ابوالفضل، امام سجاد
 نارسا هست (حسان) شعر من و تقریرم

پاورقی ها :

- ۳۱۱- معالی السبطين : حاج شيخ مهدی مازندرانی ،
 . ۳۱۲- شخصیت حضرت ابوالفضل علیه السلام .
 ۳۱۳- نقل از ادعیه جلالیه : حجة الاسلام و المسلمین
 حاج شيخ جلالی شاهرودی (قدس سره) جلد ۲ ، .
 ۳۱۴- حیاة العباس : .
 ۳۱۵- خصایص العباسیه : .
 ۳۱۶- کشکول عطاری : ص ۷ و ص ۳۱۷ .
 ۳۱۷- مکین الاساس فی احوال اءبی الفضل العباس
 علیه السلام : .
 ۳۱۸- آیت الحق سید محمدتقی از فقهای قرن اخیر در
 اردبیل است . پدرش سیدمرتضی از فقها و دانشمندان
 امامیه بود که در حدود سال ۱۳۸۲ هجری قمری در نجف
 به دنیا آمد و هنوز کودک بود که پدر وی به
 زادگاهش خلخال برگشت و پس از چندی قصد توطن در
 اردبیل کرد. وفات او در آخرین شب ذیعقده سال ۱۳۶۱
 هجری قمری ، که مصادف با شهادت امام محمدتقی
 جواد الائمه علیه السلام بود، رخ داد و در مجاورت
 مسجد جمعه به خاک سپرده شد(نقل از جلد سوم اردبیل
 در گذرگاه تاریخ :) .
 ۳۱۹- ناقل کرامت از مرحوم قزوینی ، حضرت حجة
 الاسلام و المسلمین عالم بزرگوار جناب آقای حاج شيخ

محمد سمایی حائری دامت برکاته هستند که آن را به نحو مکتوب در اختیار انتشارات مکتب الحسین علیه السلام قرار داده اند .

۱۴۳. من از شما فرزند ناقص نخواستہ ام

!

جناب مستطاب واعظ جلیل القدر آقای حاج سیدعلی مدرسی یزدی در یادداشتی که به دفتر مکتب الحسین علیه السلام ارسال داشته اند، چنین مرقوم نموده اند: سال ۱۳۴۲ شمسی بود که موفق به زیارت حضرت سیدالشهدا و برادر بزرگوارش، حضرت قمربنی هاشم علیه السلام شدم .

روزی پس از زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به یکی از خدام حرم آن حضرت گفتم: یک کرامت را که به چشم دیده ای برایم تعریف کن . خادم گفت: روزی یکی از شیوخ عرب را دیدم که سواره وارد صحن شد. وی که بچه ای را در بغل داشت، وقتی به ایوان حضرت رسید، آن بچه را به طرف قبر مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام پرتاب کرده و خطاب به آقا عرض کرد: من بچه ناقص از شما نخواستہ ام !

من نگاهم به بچه افتاد، دیدم از پا علیل است ولی پس از مدتی سالم به طرف پدر برگشت! از آن پدر پرسیدم قضیه چه بوده است؟!

گفت: من فرزند نداشتم . متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم تا از خدا بخواهد که خدا فرزندى به ما عنایت فرماید. در نتیجه، خدا این پسر را به ما مرحمت کرد. ولی پسر معلول به دنیا آمده بود و همسر من را از من پنهان می داشت تا من به نقص عضو وی پی نبرم . تا اینکه بالاخره روزی چشمم به پای فرزندم افتاد و فهمیدم معلول است .

علت آن نقص عضو را پرسیدم . همسر من گفت :
از روز تولد به همین نحو بوده است ، ولی
من وقتی که او را قنذاق می کردم از شما
پنهان می داشتم ، تا امروز این راز فاش
شد.

من هم بچه را از همسر گرفته و به حرم
مطهر قمر بنی هاشم علیه السلام آوردم و
عرض کردم :

آقا جان ، من از شما فرزند ناقص
نخواستم و او را پرت کردم به طرف حرم ،
و اکنون شما دیدید که حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام پسر من را شفا داد.

۱۴۴ . شفای سیدجواد یزدی به دست با
کفایت قمر بنی هاشم علیه السلام

جناب ثقة الاسلام آقای شیخ علی معتمدی
اصفهانی ساکن شهرقائم قم در تاریخ
۱۳۷۳/۲/۲۷ ش طی یادداشتی برای مؤلف
جریان شفای آقای سیدجواد یزدی را به شرح
زیر توضیح داده است :

اولاً، باید بگویم آقا سیدجواد دهقانی
یزدی پیرمردی است معمر که در حدود ۹۰
سال از عمرشان می گذرد. ایشان ۱۰ سال
پیش از تاریخ تحریر این نوشته ، سکت
قلبی می کند و از آن زمان تا مدتها به
طور متوسط در هفته چندبار دچار حمله
قلبی می شود و تنگی نفس هم ضمناً داشته
اند. در اواخر سال ۱۳۷۱ علاوه بر
بیماریهای فوق ، به مرض حبس البول
(پروستات) نیز مبتلا گشتند. پس از
مراجعه به دکتر و عکسبرداری و غیره ،
نظر دکترها این می شود که وی حتماً باید
تحت درمان و عمل جراحی قرار گیرد.

آنها هیچ گونه دارویی به ایشان ندادند
و این درد باعث شد که به او سند وصل
کنند و قریب يك ماه در بستر افتاده بود،
از آن طرف دکتر قلب به او اجازه عمل

جراحی نمی داد، چون نظرش این بود که عمل مزبور برایش خطر مرگ را در بر دارد. خود سیدجواد می گوید: از بس دردها مرا کلافه کرده بود، شبی توسل به جدم پیدا کردم. ماه مبارک رمضان هم بود. در خواب، دیدم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام تشریف آوردند و فرمودند: برو خودت را بشوی! عرض کردم با این وضع سند چطور می توانم خودم را بشویم؟! فرمودند: کار نداشته باش، برو خودت را بشوی! در آن وقت از خواب بیدار شدم و صدای اذان صبح را شنیدم. فرزندم سیدمهدی آمد. قضیه را به ایشان گفتم. او سند را باز کرد و من به حمام رفتم و خود را شستشو دادم. در پی این قضیه، ناراحتی پرستات کاملاً برطرف شد و هیچ اثری از آن باقی نماند. پس از آن به دکتر متخصص مراجعه کردم. بعد از معاینه، گفت: شفایت داده اند! این بود داستان شفایافتن سیدجواد به عنایت و لطف حضرت قمربنی هاشم علیه السلام. عده زیادی از مؤمنین و همسایگان ایشان شاهدند که سید مزبور یک ماه در بستر افتاده بود و هیچ کس گمان نمی کرد که وی سالم از بستر برخواهد خاست، ولی او شفا یافت.

۱۴۵. ناراحتیت را بگو، ما محرم تو هستیم!

جناب آقای معتمدی فوق الذکر، در برنامه دیگرش، کرامتی دیگر از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و خواهر بزرگوارشان، حضرت زینب علیها السلام، اینچنین مرقوم داشته اند: ماه رجب سال ۱۳۷۱ شمسی بود. یکی از دوستانم، که مدتها با هم آشنا هستیم و بنده برای روضه به منزل ایشان می رفتم،

روزی به من گفت : یکی از فامیل‌های دور ما چندین مرض و ناراحتی داشت ، اینک در اثر توسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام رفع گرفتاری از او شده است . پارچه ای را هم به وی داده اند و او مقدار کمی از آن پارچه را برای خانواده ما آورده است ، و آن پارچه را به من نشان داد . من بوسیدم عطر از آن استشمام کردم . پس از آن آدرس فرد شفا یافته را از او گرفتم تا جریان شفا گرفتنش را از خود او بشنوم . چون مریض مزبور زن بود ، لذا با همسرم به اتفاق یکی از دوستان ، به نام آقا عبدالله معماریان که او هم همراه خانمی بود ، به منزل آن زن شفا یافته رفتیم .

خانه زن در شهر قم ، خیابان چهارمردان ، میدان میر ، جنب مدرسه ستیه قرار داشت . پس از آنکه آن خانم را در منزلش دیدیم ، من گفتم : ما چنین داستانی را درباره شما شنیده ایم ، چه خوب است خود شما آن را برایمان بیان کنید .

خانم شرح داستان خود را چنین آغاز کرد : من به ناراحتی قلب مبتلا شده بودم و به دکترهای زیادی هم در قم و تهران مراجعه کردم ؛ علاج نشد . چند ماه قبل دستم درد گرفت به گونه ای که مشتم گره شد و دیگر باز نمی شد . دکتر معالج گفت : چاره ای نداری جز اینکه دست تو مورد عمل جراحی قرار گیرد . ضمناً چند ناراحتی دیگر هم داشتم : مثلاً بچه ای داشتم که در بمبارانهای زمان جنگ ، چشمش آسیب دیده بود و نزدیک به کوری بود ، به نحوی که دکترها هم نتوانستند علاج کنند و خلاصه هر چه داشتیم خرج کردیم و هیچ نتیجه نگرفتیم . در اثر این فشارها ، دلم شکست و چاره ای جز توسل ندیدم . ذکر حضرت ابوالفضل علیه السلام و نیز ذکر

حضرت زینب علیها السلام را می گفتم و می گریستم (ذکر حضرت عباس علیه السلام را من در جلسات روضه یاد گرفته بودم ولی ذکر حضرت زینب علیها السلام را نمی دانستم و متأسفانه یادم رفت که از او بپرسم چه بوده است؟ - معتمدی).

تا اینکه دو هفته گذشت. در این مدت کارم - همه - توسل به این دو بزرگوار شده بود و از صبح تا غروب آفتاب می گریستم. فرزندم هم که ناراحتی چشم داشت، یک روز که وضع گریه و توسل مرا دید به من گفت مادر شفای شفای مرا هم بگیر. این حرف را که شنیدم، دلم آتش گرفت که بچه در این سن چنین حرفی را می زند، لذا به گریه افتادم.

چند ساعتی از شب گذشت، خوابم برد. در عالم خواب دیدم درب خانه ما را می زنند. درب را باز کردم، دیدم یک مرد عرب و یک زن عربند. فرمودند: ما می خواهیم به منزل شما بیاییم. با خود گفتم: ما که با عربها آشنایی نداریم، اینها چه کسی می باشند که می خواهند به منزل ما بیایند؟ بالاخره گفتم: بفرمایید. تشریف آوردند و در همین اطاق - که می بینید - نشستند. سپس آن خانم رو به من کرده و فرمود:

چه ناراحتی داری؟ عرض کردم: ای خانم، انسان نمی تواند در دلش را به همه کس بگوید. فرمود: چرا بگو، ما محرم تو هستیم. پس من هم شروع به تشریح گرفتاریهای خود نمودم و گفتم: بچه ام نابینا شده؛ ناراحتی قلبی دارم؛ دستم علیل شده؛ و چه و چه... وقتی که خواستند بروند، متوجه شدم که آن مرد عرب، قامتی بلند دارند و دریافتم وی حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هستند و آن

زن هم بی بی حضرت زینب کبری علیها السلام می باشند.

وقتی که آن دو بزرگوار تشریف بردند، همان آن چشم باز کرده و از خواب بیدار شدم و دیدم اطاق روشن است. نخست خیال کردم که مهتابی روشن شده است ولی يك لحظه بیشتر طول نکشید که دیدم اطاق خاموش شد؛ لذا فهمیدم روشنایی اطاق از مهتابی نبوده است. به هر حال وقتی به خودم آمدم، دیدم يك قطعه پارچه روی دستم هست و آن دستی که بسته شده بود باز شده و هیچ گونه ناراحتی ندارم. پس از آن مرض قلبی من کاملا برطرف شد و فرزندم نیز که نزدیک بود نابینا بشود بهبودی کامل یافت و حاجتهای دیگری هم که داشتم همگی برآورده شد.

در اینجا، خانم مزبور، قسمتی از آن پارچه را که در آب انداخته بود، آورد و مقابل ما گذاشت و ما مقداری از آب آن پارچه را که در شیشه ای قرار داشت نوشیدیم.

آنچنان بوی عطر و گلاب می داد که به او گفتم: خانم، عطر به این آب زده ای؟! قسم خورد که نه، این بوی عطر گلاب از خود این پارچه است! نیز مقداری از آن پارچه را به این جانب و رفیقم، آقای عبدالله معماریان، داد و هم اکنون که دو سال از آن قضیه می گذرد، هنوز همان بوی خوشی که از آن پارچه و از آن آب، بنده استشمام کرده ام در آن باقی است. در خاتمه این جمله را هم ناگفته نگذارم که شنیدم آهسته به زنهاى همراه ما می گفت: از دو هفته پیش تا حالا که این قضیه رخ داده، سه مرتبه بدنم را شسته ام بوی عطرش نرفته است.

۱۴۶. راننده کشته شد، اما من به لطف آقا زنده ماندم !

جناب آقای سیدرضا سیدرضائی نقل کردند:
در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی شاگرد راننده
ماشین باری بودم . از شهسوار برای تهران
بار پرتقال زدیم و حرکت کردیم . در جاده
کندوان پس از خارج شدن از تونل به طرف
تهران بالای گچسار ماشین از جاده منحرف
شده و به طرف دره سقوط کرد. پس از دو سه
بار غلتیدن ، عرض کردم : یا اباالفضل
العباس علیه السلام ، من از پانزده سالگی
درب خانه برادر شما خدمت می کنم ، به
دادم برس ! و دیگر چیزی نفهمیدم . این
اتفاق در ساعت ۱۰ شب رخ داد. فردا صبح
ساعت ۸ به هوش آمدم .

دیدم آفتاب زده و من هم روی برفها
افتاده ام . مرا به بیمارستان کرج
رساندند.

دکتر گفت : اثر زخم و غیره دیده نمی
شود! با اینکه ، راننده ماشین را بین
رفته و به رحمت الهی پیوسته بود، بنده
به لطف و محبت آقا قمر بنی هاشم علیه
السلام زنده و سالم مانده بودم .

۱۴۷. چشمهای آن جوان شفا یافت

خطیب توانا، جناب حجة الاسلام والمسلمین
آقای سیدجاسم طویریجی نقل کردند:
عشیره ای در عراق وجود دارد که به نام
آل سیار معروف است . يك روز دختری از
آنها در کنار رودخانه چند گاو را می
چرانده است . هوای گرم و در حدود ظهر
بوده است . چون مسیر خلوت بوده و کسی از
آنجا رد نمی شده است ، دختر عبایه اش
(چادر عربی) را کناری می گذارد و با
پیراهن و غیره داخل آب می رود. ولی

یکدفعه متوجه می شود که جوانی از آنجا عبور می کند دختر خودش را پشت درختی پنهان می کند تا جوان رد می شد و سپس به آب تنی می پردازد. زمانی که از آب بیرون می آید، می بیند عبایه اش نیست ، به منزل رفته و ماجرا را برای پدر و مادرش تعریف می کند و می گوید: احتمال دارد عبایه را آن جوان برداشته باشد، چون به غیر از او کسی از آن حوالی عبور نکرد. ممکن است از روی دشمنی عبایه را برداشته باشد.

پدر و مادر دختر به سراغ جوان رفته ، قضیه را به او ابلاغ کردند و مادر دختر هم نذر کرد که اگر پاکی ساحت دخترش ثابت شد، گاوی را قربانی کند و در راه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام احسان نماید.

جوان در حرم حضرت عباس علیه السلام قسم خورد که من خبر ندارم . به مجرد قسم از دو چشم نابینا شد و مردم هم ریختند و او را کتک زیادی زدند.

جوان گفته بود: من از عبایه خبری ندارم و ظاهراً حق با او بود. بنابراین ، پیدا است که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام در این جریان کاری دارد. باری ، مادر دختر ادای نذر کرد و گاو را سر برید و عبایه از شکم گاو نر بیرون آمد. سپس بلافاصله و بدون معطلی چشمهای آن جوان نیز بینایی خود را بازیافت و بدینگونه ، کرامتی بارز از قمر بنی هاشم علیه السلام ظاهر گردید. (۳۲۰)

۱۴۸. یا ابوالفضل العباس علیه السلام بچه ام را به شما سپردم !

نگارنده گوید: آیت الله سید محمد مهدی موسوی خلخالی صاحب کتاب فقه الشیعة و کتابهای سودمند دیگر(که از شاگردان برجسته حضرت آیت الله العظمی آقای حاج

سید ابوالقاسم خوئی قدس سره (۳۲۱) می
باشد، و امام جماعت مسجد صدریه میدان
خراسان، خیابان رسام تهران که به رهبری
ایشان هر ساله در نیمه شعبان سه شب برای
تولد حضرت حجة بن الحسن العسکری عجل الله
تعالی فرجه الشریف جشن مفصلی می گیرند.
ایشان در شب شام غریبان آیت الله العظمی
آقای حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی
قدس سره برابر شب یکشنبه ۲۱ آذر ۱۳۷۲
جمادی الثانی ۱۴۱۴ ق در مسجد بالای سر
کریمه اهل بیت علیهم السلام حضرت فاطمه
معصومه علیه السلام حکایتی چنین نقل
فرمودند:

بنده مادر بزرگی داشتم که به هنگام
رحلت قریب ۱۰۰ سال از عمرش می گذشت.
ایشان به همراه دو دخترش عازم رحلت
عتبات عالیات شدند تا در آنجا مجاور
باشند. وقتی حرکت می کنند، به اسدآباد
که می رسند دزدها کاروانشان را غارت می
کنند. در همین اثنا قنداقه ای از دست
مادرش می افتد و به طرف دره سقوط می
کند.

یکدفعه مادر صدا می زند: یا اباالفضل
العباس علیه السلام بچه ام را به شما
سپردم! بعد از مدتی که جمعیت از دست
دزدها نجات یافته و به قعر دره می روند،
می بینند بچه صحیح و سالم بالای سرسنگی
قرار دارد و از عنایات حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام هیچ گونه آسیبی به او
نرسیده است!

۱۴۹. ناگهان دو دست در فضا ظاهر شد!

۱. در فروردین ماه سال ۱۳۷۳ ش برای صله ارحام عازم بندرعباس بودم . در مسیر بندرعباس با مسجد بسیار شکوهی به نام مسجد حضرت ابوالفضل علیه السلام مصادف شدم که دارای مرافق بسیار فراوانی بود. مراکز درمانی و ساختمانهای عام المنفعه ای را در اطراف مسجد ساخته و وقف آن کرده بودند، و مسجد و ساختمانهای تابعه با کاشیهای بسیار زیبایی مزین شده بود، حتی دو محل پمپ بنزین نیز که در دو طرف جاده و در مجاورت مسجد قرار داشت ، با همان کاشیکاریهای مسجد تزیین شده بود. عظمت ، جذابیت مسجد، و عدم هماهنگی آن با بیابان برهوتی که مسجد با آن همه منضمت در وسط بیابان جویا شوم . گفتند که این مسجد داستان جالبی دارد و آن اینک :

روزی یکی از رانندگان تریلی که از این نقطه عبور می کرده خوابش می برد. ماشین از جاده خارج می شود و در حالیکه يك طرف تریلی كاملا از زمین فاصله گرفته بوده ، در سرایشی قرار می گیرد. راننده از خواب بیدار می شود و خود را در کام مرگ می بیند، و یکمرتبه فریاد می زند: یا اباالفضل !

در همان لحظه مشاهده می کند که دو دست در فضا ظاهر شد و تریلی را به طرف جاده هل داد. سپس با کمال تعجب می بیند که چرخهای تریلی بر روی زمین قرار گرفت و ماشین به صورت اعجازآمیزی به جاده بازگشت و تحت کنترل راننده در آمد.

راننده تریلی با دیدن این کرامت باهره از ماشین پیاده می شود و آن نقطه را علامت می گذارد. آنگاه به وطن خود می

رود، اموال منقول و غیرمنقول خود را می فروشد و به تاءسیس این مسجد و ساختمانهای تابعه اقدام می کند. با پخش خبر این کرامت، دیگر رانندگان و افراد خیر نیز به ساختمان آن کمک می کنند تا، چنانکه می بینید، این مجتمع بزرگ حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به صورت بسیار آبرومندی در وسط خیابان ساخته می شود.

۱۵۰. چند لحظه صبر کنید، همگی شفای کامل خواهید یافت !

۲. داستان زیر را یکی از وعاظ تبریز، به نقل از افراد موثق، بر سر منبر نقل کرد:

مرحوم دربندی، در ایام اقامتش در عتبات، به منظور زیارت حضرت ثامن الحجج علیه السلام به ایران آمد و به هنگام مراجعت از طریق آذربایجان عازم عتبات گردید.

پیش از مراجعت به عتبات، بنا به تقاضای مردم متدین تبریز به مدت ده روز در آن شهر اقامت کرده و در مسجد جامع تبریز بساط تبلیغ و ارشاد گسترده.

می گویند: جاذبه منبر ایشان به قدری قوی بوده که فضای مدرسه طالبیه و مساجد موجود در آن، از مردم متدین و عاشق دلسوخته سالار شهیدان پر می گشت، و هر روز جمعی از عاشقان حسینی در اثنای روضه ایشان غش می کردند و روی دستها از مسجد بیرون برده می شدند.

در آذربایجان مرسوم بوده است که روز آخر هر مجلسی به قمر منیر بنی هاشم علیه السلام توسل می جویند. لذا مرحوم دربندی نیز روز نهم مجلس اعلام کرد: فردا، روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام را می خوانم؛ هر کس مریضی صعب العلاج دارد بیاورد

اینجا، که ان شاء الله شفای همه شان را از قمر منیر بنی هاشم علیه السلام خواهیم گرفت .

روز بعد در شهر تبریز هر چه مریض و مریضه بود، به مجلس ایشان آوردند: تعداد بیمارانی که با پای خود به مجلس آمدند بی شمار بود و تعداد کسانی که روی تخت و یا با وسایل دیگر به مجلس آورده بودند به بیست و هفت نفر می رسید.

هنگامی که مرحوم دربندی وارد مسجد شد نزد بیماران رفت و از آنها تفقدی کرد و به آنان فرمود: چند لحظه دیگر صبر کنید، همگی با شفای کامل از این مجلس بیرون خواهید رفت .

زمانی نیز که بر فراز منبر قرار گرفت ، خطاب به قمر منیر بنی هاشم علیه السلام عرض کرد: ای مولای من ، من به عنوان نوکر شما به اهالی این شهر وعده داده ام که امروز همه بیمارانشان از این مجلس با تن سالم بیرون می روند؛ از کرم شما بسیار دور است که نوکر خود را در میان این همه مردم ، بی اعتبار کنید.

آنگاه روضه بسیار با حالی خواند که در نتیجه آن همه مردم با بی تابی گریه کردند و جمعی غش کرده و روی دست مردم به بیرون برده شدند. هنگامی که مجلس به پایان رسید، همه آن ۲۷ نفر با پای خود، با تن سالم و شفای کامل به منزل خود رفتند! و این یکی از برکات حضرت ابوالفضل علیه السلام است که در يك مجلس دهها نفر مریض صعب العلاج به آن باب الحوائج الی الله شفا پیدا کنند. (۳۲۲)

۱۵۱. اگر به نذرش عمل کند خوب می شود!

۳. مرحوم آیت الله آقای حاج سید محمود مجتهدی سیستانی قدس سره (متوفی ۱۶ رمضان سال ۱۴۱۴ هجری قمری) می فرمود:
یکی از دوستان ما بشدت مریض شد، به گونه ای که چند ماه گویی در حال جان کندن بود و همه دوستان از این امر ناراحت بودند. پیرمردی بود که گاهی برای ما خبرهایی می آورد، از او علت این وضع را استفسار نمودم، گفت: این شخص گوسفندی را برای حضرت ابوالفضل علیه السلام نذر کرده و سپس فراموش کرده است آن را انجام دهد؛ اگر به نذرش عمل کند خوب می شود.

به برادر آن شخص گفتم، او گفت: شما می دانید که برادرم همه زندگی اش را در راه خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام خرج کرده است. گفتم: به هر حال این کار باید بشود، اگر برای سلامتی و بهبودی برادران ارج قائلید، باید این کار را انجام دهید.

او قانع شد و از منزل ما رفت، گوسفندی خرید و به منزل برادرش برد تا در آنجا ذبح کند، مشاهده کرد که برادرش نشسته، مشغول غذا خوردن است.

معلوم شد که همان لحظه که او گوسفندی را خریداری کرده، در همان لحظه او بلند شده و پس از گذشت چندین ماه برای اولین بار سر سفره غذا نشسته و مشغول غذا خوردن شده است!

استمداد حضرت ابوالفضل علیه السلام از امام حسین علیه السلام

ای که خاک قدمت سرمه چشم تر من
کن قدم رنجه بیا پای بنه بر سر من
خانه زاد توام ای سرور اقلیم وجود

افتخار است بگویی تو اگر نوکر من
مرتضی از نجف آمد، توهم از خیمه بیا
کن خلاص از غم حسرت دل غمپرور من
حسرتم بود نبود ام بنینم به کنار
مادرت فاطمه آمد عوض مادر من
دستم افتاد و نگون گشت علم غرقه به
خون

واژگون گشت ز مرکب چو علم پیکر من
ای پناه همه مظلوم ز پا افتاده
وقت آن است که دستی بکشی بر سر من
دستگیر همه وامانده ، بیا دستم گیر
از ره لطف ، فشان آب بر این آذر من
نگران توام ای شاه که جان بسپارم
خنجر قاتل دون آمده بر حنجر من
شاهبازت به کف کرکس دون افتاده
دست تقدیر بر افکنده ز تن شهپر من
می نمودم به سوی خرگه سلطان پرواز
کوفیان گر ز ره کینه بکند پر من
بجز از دیدن وجه الله باقی رویت
آرزوی دگری نی به دل مضطر من
نام تو در لب و، بر خاک همی مالم رخ
می نویسد به زمین نام تو چشم تر من
دادن دست به عشقت چه لیاقت دارد
ای به قربان تو بشکسته سر ای سرور من
من (حسینی) نسیم ، چشم به دست کرم
خالی از قول اباطیل رود دفتر من
همه عمرم ، به تو من گفته ام آقا، مولا
از ره لطف بگو نوکر من ، چاکر من ^(۳۲۳)

۱۵۲. بچه مرده زنده شد!

حجة الاسلام سیدمهدی امامی اصفهانی
اظهار داشتند:
مرحوم حاج شیخ مهدی سدهی اصفهانی ، که
یکی از خطبای معروف منطقه سده اصفهان
بود، کرامتی از حضرت ابوالفضل العباس
علیه السلام را که خود شاهد آن بوده است
چنین نقل کرده است . می گوید:

روزی در حرم مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول خواندن زیارتنامه حضرت بودم که یکوقت دیدم یک زن عرب با عجله تمام آمد و در حالیکه بچه مرده ای را به دوش گرفته بود وارد حرم مطهر شد. سپس بچه را به ضریح زد و با لحن تندی به حضرت خطاب کرد: یا ابوالفضل، این بچه مرده است. پدرش هم از صبح سر کار رفته من هم خمیر آماده کرده بودم که برای بچه هایم نان بپزم و کارهای دیگرم نیز مانده است؛ زود این بچه را زنده کن که الان شوهرم می آید و من نه نان پخته ام و نه کاری در خانه انجام داده ام. عجله دارم و می خواهم بروم!

مرحوم سدهی می گوید: یکوقت متوجه شدیم که آن بچه مرده شروع به سخن گفتن کرد و زنده شد و همراه مادر به منزل رفت. ۱۵۳. پدر جان، چرا جرئت نمی کنید چیزی بگویید؟!

عالم گرانقدر، فقیه آیه الله آقای حاج سید عبدالکریم موسوی اردبیلی کرامتی را از مرحوم پدرشان، حجة الاسلام و المسلمین آقای سید عبدالرحیم موسوی قدس سره برای مؤلف کتاب حاضر نقل کردند که ذیلا می آوریم. ایشان گفتند:

مرحوم پدرم، نسبت به خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام ارادت خاصی داشت. وی اکثرا به روضه خوانها بعد از خواندن روضه تذکراتی می داد، که این خبر درست نیست یا چرا بدون مطالعه منبر می روید. به گونه ای که روضه خوانها وقتی وارد مجلسی می شدند، اگر می دیدند پدرم در آن مجلس تشریف دارد ناراحت می شدند، چون او گاه طاقت نمی آورد روضه هایی را که سند ندارد بپذیرد، و لذا از همان پایین منبر اعتراض می نمود و تذکر می

داد. خلاصه ، روزه خوانها از دست ایشان
ذله شده بودند و می گفتند خدا کند سید
عبدالرحیم در مجلس نباشد! فی المثل ،
گاه روزه خوانی می گفت : جا داشت حضرت
زینب علیها السلام چنین می گفت ، او از
پایین منبر می گفت : نه جا نداشت !

ولی عجیب است که در روزه حضرت قمر بنی
هاشم ، ابوالفضل العباس علیه السلام چیزی
نمی گفت و جرئت نداشت چیزی بگوید!

آیه الله اردبیلی می فرماید، روزی به
پدرم گفتم شما راجع به دیگران با جرئت
می گوئید که اینجا درست نیست یا صلاح
نیست این طور روزه بخوانید؛ ولی هر وقت
اسم مبارك حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام
می آید جرئت نمی کنید چیزی بگویید. سر
آن چیست؟!

فرمودند: برادری داشتم ، که عموی شما
باشد، به نام سید علی اکبر، که يك سال
با هم رفتیم برای زیارت عتبات . مردم
نذورات زیادی به ما داده بودند که داخل
ضریح مطهر حضرت ابوالفضل علیه السلام
بیاندازیم . من ، در صحن مطهر حضرت ،
گفتم : شما پولها را در ضریح می اندازید
و معلوم نیست خدمه با آنها چه می کنند.
اینها را توی جیب بگذارید و يك شوطی
بکنید و بعد به طلبه ها بدهید.

من پیش خود فکر می کردم این راه ،
شرعی است . اما پس از آنکه این حرف را
در صحن مطهر گفته و داخل حرم شدیم که
اذن دخول بخوانیم ، دیدم زبانم بند آمده
و نمی توانم اذن دخول بخوانم ! اخوی هم
خبر از وضع من نداشت . بالاخره قطع پیدا
کردم که زبانم بند آمده و نمی توانم
صحبت بکنم . لذا آمدم و با اشاره به
اخوی گفتم جواهرات را داخل ضریح
بیاندازد. وقتی همه را داخل ضریح ریخت ،
زبانم باز شد.

من خود این ماجرا را در حرم مطهر حضرت
قمر بنی هاشم علیه السلام مشاهده کردم ،
لذا پسرم ، مواظب باش با حضرت کار
نداشته باشی !

۱۵۴ . شفای وسواس

صاحب کتاب حیاة العباس علیه السلام حاج
شیخ محمدجعفر شاملی ، در ص ۶۰ می نویسد:
حاج سیدموسی زیارت نیا، صاحبخانه ما، در
مشهد حکایت کرد:

شیخ محمد نامی از اهل تبت چنین ،
بسیار شایق بود که موفق به تحصیل علم
شود. وی ضمناً دچار مرض وسوسه بود و در
هنگام وضو بسیار به زحمت می افتاد و از
این مشکل به تنگ آمده بود. شیخ محمد به
نجف اشرف مشرف گشت و برای رواشدن این
حاجت ، پای ضریح حضرت امیر علیه السلام
به تضرع و زاری پرداخت و از حال طبیعی
بیرون رفت . در آن وقت شنید که گوینده
ای گفت : تو موفق به تحصیل علم می شوی ،
برای رفع وسوسه نیز نزد حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام برو. گفت : چون به
حال آمدم ، برخاستم به کربلا آمدم و به
زیارت قبر امام حسین علیه السلام و سپس
به زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام
پرداختم .

آنگاه به مدرسه آمدم و شب را در حجره
مدرسه به سر بردم .

چون خوابیدم ، در عالم خواب مشاهده
کردم به حجره ، دیدم پیغمبر خدا صلی الله
علیه وآله و حضرت امیر علیه السلام نشسته
اند. سلام کردم ، جواب من دادند و
فرمودند:

بنشین . سپس حضرت امیر نزد رسول خدا
صلی الله علیه وآله به تعریف از حضرت عباس
پرداختند. فرمودند: می دانم . حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کردند: يك انعام و هديه ای به او بدهید.
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله فرمودند:
 بهترین هدیه ای این است که برخیزد وضو بگیرد و به نماز بایستد و ما، به جماعت ، به او اقتدا کنیم . حضرت عباس علیه السلام برخاست وضو گرفت ، آبی کم به صورت خود زد و آن را شست . سپس به شستن دست راست و دست چپ پرداخت و در پی آن مسح کشید و در آخر، رو به من کرد و فرمود:
 ما این طور وضو می گیریم ، که از خواب بیدار شدم ، و پس از آن دیگر وسوسه ای در هنگام وضو نداشتم .
 ۱۵۵. تا پول خود را نگیرم ، از اینجا بر نمی خیزم !

مؤلف کتاب حیاة القدس علیه السلام همچنین می نویسد:

يك نفر از موثقین اهل شیراز موسوم به حاج آقا بزاز شیرازی ، که در وقت نگارش این مطلب حیات دارد، در محرم و صفر سال ۱۳۶۹ قمری مشرف به کربلا شد.
 بعد از بازگشت به شیراز، نگارنده برای زیارت زائر و تهینت ورود به ملاقات او رفتم .

وقتی برخاستم که بروم ، گفت : خواهش می کنم توقف کنید تا برای شما حکایتی بگویم . ازینروی نشستم و او گفت : اوایل ماه صفر بود. زنی در حرم ابوالفضل علیه السلام فریاد کرد: پول مرا که ۴۶۴ دینار بود برده اند، و همانجا نشستم . به هر نحوی خواستند او را قانع و راضی نمایند که بیرون بیاید تا پول پیدا شود، نپذیرفت و گفت : محال است ، من اینجا نشسته ام و تا پول خود را از حضرت عباس علیه السلام نگیرم بر نمی خیزم .

مدتی گذشت ، ناگهان از کفشداری صدا بلند شد که علامت پولها را بده که پولت

پیدا شد. گفت بیاورید اینجا. من عهد کرده ام تا پول خود را در اینجا نگیرم برنخیزم. نشانی یی که داد، با شماره نوت (اسکناس) بودن و سکه، تماما مطابق با واقع بود. پول را به او دادند. سؤ ال کردم: پولها چگونه پیدا شد؟ گفتند: يك نفر اینجاست که در سرقت، تسلط غریبی دارد. از حرم بیرون آمد، يك نفر بر سبیل مزاح و شوخی به وی گفت: آیا امروز صیدی کردی یا نه؟ بر زبانش جاری شد:

آری! دست در جیب کرده بیرون آورد که ناگهان صدای آن زن بلند شد و در نتیجه گذاشتند بیرون برود. و خلاصه پولها بدون اینکه فلسی از آنها کم شود تمام و کمال به دست آن زن رسید!

۱۵۶. نجات از طوفان، به برکت توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام

مؤلف کتاب حیاة العباس ایضا می نویسد:

در سال ۱۳۳۷ هجری قمری مشرف به کربلا و کاظمین شدم. عید غدیر در کاظمین بودم و به شرف زیارت آن دو امام همام موفق شدم. بعد از آن نزد مرحوم آقا سیداسماعیل صدر رفتم و سپس با کشتی کوچک به بصره آمدم. در آنجا به انتظار جهاز دودی نشستم و انتظارم تا ۲۸ ذیحجه به طول انجامید. زمانی که وارد شد، آن را توقیف کردند و حتی برای سوار شدن نداند. برای سفر به خرمشهر، من تنها نبودم و چهل نفر دیگر از اهل فسا و نوبندگان و فدشکو نیز با من بودند. وضع را که چنین دیدیم، ناچار به کشتی بادی نشستیم. چند نفر آنها زن و بچه بود. به سمت بوشهر حرکت کردیم. روز دوم محرم، همراهانم از من تقاضا کردند که يك روضه بخوانم. در بلندی یی قرار گرفتم و روضه ورود امام

حسین علیه السلام به کربلا را خواندم .
دانستند که من از ذاکرین مصیبت هستم .
شب چهاردهم محرم کشتی به گرداب افتاد
و در اثر باد مخالف ، تقریباً دو فرسخ از
راه آمده را برگشت . ماه آسمان را می
دیدم که دور سر ما دور می زد . باد سخت
شده بادبان پاره شد و کشتی سوراخ گردید .
به گونه ای که می دیدم آب از زیر آن به
کشتی می ریزد . کشتی بر روی آب ، دو ساعت
دور خود حیران می گردید و اختیار بکلی
از دست ملاح گرفته شده بود . همه به جز
جزع و فزع افتادند و دل بر مرگ نهادند .
حتی شهادتین را نیز گفتیم ، که ناگهان
ملاح ، وحشتزده ، گفت :

مگر نه این است که شما زوارید؟! مگر
نه اینکه شما از خدمت امام علیه السلام
آمده اید و روضه خوان هستید؟! یک چیزی
بگویید تا از این طوفان راحت شویم !
حقیر سراپا تقصیر، مشغول خواندن روضه
ابوالفضل العباس علیه السلام شده و خدا
را به شهادت می طلبم که غرضی بجز نجات
نبود. بعد از روضه من نیز، یک نفر فسایی
نوحه خوانی کرد و سینه زنی مفصلی نموده
خسته شدیم .

دست به دعا برداشته و حضرت عباس علیه
السلام را شفیع قرار دادیم .
در اثنای توسل ، سوراخ کشتی را از زیر
آن گرفتند و پرده دیگر نصب نمودند . با
ختم توسل ، صدای ملاح بلند شد که آسوده
خاطر باشید، باد مراد آمد! با اینکه
مسافت راه ، زیاد بود، فردای آن شب وارد
شهر شدیم (پایان کلام مؤلف حیاة العباس
علیه السلام ، با تصرفی در الفاظ) .
کشتی نشستگانیم ، ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

۱۵۷. شمشیر پیدا می شود!

مؤلف دارالسلام آورده است :

روزی ، جماعتی از اعراب برای زیارت به حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام می آیند ، یکی از آنان در حرم متوجه می شود که شمشیر خود را باز نکرده است . چون این امر را بی ادبی می دانست ، زود شمشیر را باز کرده و در زیر فرش پنهان می کند . چون این امر را بی ادبی می دانست ، زود شمشیر را باز کرده و در زیر فرش پنهان می کند . در موقع بیرون رفتن ، موج جمعیت او را بیرون برده و یادش می رود که شمشیر را بردارد . به منزل می رسد ، متوجه قضیه می گردد و به حرم بر می گردد . در حرم می بیند شمشیر در جای خود نیست . متوحش شده توجهی به حضرت ابوالفضل علیه السلام می کند و می گوید :

شما خود می خوانید که من ادب ورزیدم و شمشیر را در اینجا که جای امنی بود گذاشتم .

حالا هم آن را از خود شما می خواهم . سپس ، از خستگی زیاد به خواب می رود . در عالم خواب ، گوینده ای به او می گوید : شمشیر تو را فلان شخص برداشته و به خانه برده است ، برو از خانه او بردار و لا تفش سره ولی سر او را فاش مکن ! چون بیدار می شود به در خانه آن عرب می رود و می بیند خود او در خانه نیست ، لذا شمشیر خود را بر می دارد و بیرون می رود .

۱۵۸. قدمگاه حضرت عباس علیه السلام در شیراز:

در بعضی اخبار وارد شده که خداوند را مکانهایی است که عبادت کردن در آن مکانها را دوست می دارد، و وجود امثال

این اماکن از الطاف غیبیه الهیه است که درماندگان و اشخاص مریض و مظلوم و خائف و نظایر آنها بدانجا پناه می برند و حاجت خویش را به وسیله یکی از بزرگان از خداوند مسئلت می کنند، و غالباً نیز با حاجت برآورده شده و عافیت و آسودگی خاطر مراجعت می کنند. یکی از آنها همین مکانی است که به قدمگاه حضرت عباس علیه السلام معروف است .

آنچه از قدما و بعض کتب که درباره شیراز نوشته شده است به دست آمده این است که این زمین ، منطقه ای پرگیاه و خوش آب و هوا بوده و ملک مرحوم حاج محمداسماعیل زارع ، فرزند مرحوم حاج عبدالنبی ، محسوب می شده است و ایل قشقایی هنگام ییلاق و قشلاق در آنجا توقف می کرده اند. يك سال محمد قلیخان ایلخانی (متوفی سال ۱۲۸۳ ق) ، که ابنیه و آثار خیریه او از مسجد و حسینیه و حمام و باغ و غیر آنها در شیراز معروف بوده و یاد وی در کتاب آثار عجم آمده است ، در این سرزمین توقف می کند. او جوانی داشته که سخت مریض می شود و مشرف به مرگ می شود. مادرش چون از حیات او مایوس می گردد به گوشه ای خلوت از صحرا رفته و با گریه و زاری به حضرت عباس علیه السلام توسل می جوید. در بین توسل ، از کثرت گریه از حال رفته ، و می شنود که گوینده ای می گوید: فرزند تو خوب شد! بر می خیزد به چادر می آید و فرزندش را صحیح و سالم می یابد. شفای فرزند خویش را از برکت حضرت عباس علیه السلام دانسته و ماجرا را به عرض پدر وی می رساند.

محمد قلیخان ایلخانی ، در صد خرید زمین از مرحوم حاج محمداسماعیل برآمده ، مالك آن يك فیمان زمین ، که عبارت از ۲۳۶۱ متر باشد، تقدیم حضرت عباس علیه

السلام می کند و می گوید: من هم در این کار خیر سهمیم باشم . امر می کند همانجا که آن زن متوسل شده بوده ، بنایایی برپا کنند تا هر کس بخواهد توجهی کند به آنجا برود .

لذا بمرور آن محل به قدمگاه حضرت عباس علیه السلام معروف شده و حالیه ، غالباً مردم با نذورات و ذبح گوسفند و اطعام طعام به آنجا می آیند و روزهای شنبه جمعیت کثیری در آن مکان جمع می شوند و غالباً نیز با حوائج برآورده شده مراجعت می کنند . مسجدی هم در سال ۱۳۶۷ ق در نزدیکی آن بنا تاءسیس شده است (۳۲۴) .

۱۵۹ . چهل روز زیارت عاشورا ، هدیه به محضر قمر بنی هاشم علیه السلام
حجة الاسلام و المسلمین آقای شیخ علی صافی اصفهانی ، فرزند مرحوم آیه الله آقای حاج شیخ حسن اصفهانی رئیس حوزه علمیه اصفهان ، طی نوشته ای مرقوم داشته اند :
کرامتی را که می نویسم مربوط است به سید محمدمهدی حیدری ، فرزند حجة الاسلام والمسلمین حاج سید علیرضا حیدری یزدی ، عالم وارسته و با نفوذ استاد یزدی ؛ و بنده ، که داماد ایشان هستم آن را از زبان ایشان (حاج سید علیرضا حیدری) و همچنین از زبان مادر عیال خود ، که علویه ای متقی و دل شکسته می باشد ، شنیده ام .
در نیمه شعبان ، فرزند هفت ماهه ای از ایشان متولد می شود که وزنش با لباسهایی که بر تن داشت کمتر از یک کیلوگرم بود .
نامش را به میمنت این روز خجسته ، با نام صاحب الزمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - عجین می کنند .

متأسفانه زانوی چپ مهدی ، موقعی که متولد شد ، کشکک نداشت و در نتیجه برعکس پاهای سالم به سمت جلو تا می شد . وی را نزد دکترهای زیادی بردند ، چه در ایران و

چه در عراق ولی همه گفتند این کودک ، قابل علاج نیست مگر آنکه بزرد شود و بعد از سن بلوغ کشکک مصنوعی به پایش پیوند زنیم تا شاید به حالت عادی برگردد (آن هم با قید احتمال) پدر دلسوخته ، در یکی از شبهای جمعه به کربلا مشرف گشته و در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل به باب الحوائج قمر بنی هاشم علیه السلام می شود و نذر می کند چهل روز به زیارت عاشورا بخواند و ثوابش را به محضر حضرت ابوالفضل علیه السلام هدیه نماید.

آنگاه چهل روز، زیارت عاشورا می خواند ولی بعد از چهل روز می بیند که پای کودک هیچ فرقی نکرد. مجدداً چهل زیارت عاشورای دیگر را شروع می کند. چند شب که از چهله دوم می گذرد، مادر کودک در خواب می بیند که خانمی مجلله و نورانی او را بیدار می کند می فرماید: بلند شو، بچه ات خوب شده است ! از خواب بیدار می شود به سراغ بچه می رود، می بیند بچه همچون يك دسته گل خوابیده با پای سالم دارد دست و پا می زند!

۱۶۰. چرا در باب زندگانی و شهادت قمر بنی هاشم علیه السلام کتاب نوشتم؟

جناب مستطاب حجة الاسلام والمسلمین علامه محقق ، آقای حاج شیخ باقر شریف قرشی در کتاب ارزشمند العباس بن علی علیه السلام ، حیات فرزندش را مرهون عنایات قمر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می داند. وی در مقدمه کتابش چنین می نویسد:

هنگامی که عباس علیه السلام به شهادت رسید، امام حسین علیه السلام غربت ، تنهایی و فقدان برادر را احساس کرد و همه آرزوی خود را در زندگی از دست داد و به تلخی بر او گریست و با قلبی حزین بر

او ندبه کرد و سپس به میدان جنگ شتافت تا خود نیز به شهادت رسید و برادر را در بهشت برین دیدار کرد.

سلام خدا بر تو باد ای ابوالفضل که در زندگی و شهادتت ، آینه تمام نمای همه ارزشهای انسانی بودی ، و همین افتخار تو را بس ، که به تنهایی نمونه والایی از شهیدان طف بودی که به قله مجد و کرامت دست یافتند.

چند سال قبل بر آن بودم تا شرف نوشتن سیره ابوالفضل العباس علیه السلام ، پیشاهنگ شرافت و کرامت این امت ، را نصیب خود سازم . یکی از فضلا و آقایان حوزه علمیه نجف نیز این درخواست را از من داشت ، لیکن اشتغال به نوشتن دائره المعارفی درباره امامان اهل بیت علیهم السلام مرا از اجابت این خواسته باز می داشت ، تا آنکه یکی زا فرزندان دچار حادثه ای ناگوار شد و من و او، خاضعانه ، از خداوند رفع این گرفتاری را مسئلت نمودیم . خداوند متعال دعای من و او را اجابت کرد و او را نجات داد- الحمدلله .

پس از آن ، فرزندم از من خواست کتابی درباره زندگی و شهادت ابوالفضل علیه السلام بنگارم و من هم خواسته اش را برآوردم . موضوعی را که در دست نوشتن داشتم متوقف کردم و به امید آنکه خداوند موفقم گرداند تا به گونه ای روشن و کامل و با در نظرگرفتن واقعیت و حفظ حقیقت ، آنچه را بایسته است بنگارم ، متوجه ابوالفضل علیه السلام گشتم و گام در این راه نهادم که ، مرا لطف تو می باید، دگر هیچ (۳۲۰) .

چند کرامت جالب از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام

جناب آقای شیخ محمدرضا خورشیدی ، پیرو درخواست این جانب ، چند کرامت از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام ارسال کرده اند که ذیلا می خوانید.

ایشان مقدمه مرقوم داشته اند: خدمت سرور عزیزم استاد گرانقدر حامی ولایت حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج آقا ربانی خلخالی حفظه الله با عرض پوزش بسیار از تاءخیر زیاد در ارسال این نوشته ، البته اعتراف به تقصیر دارم ، ولی عفو از بزرگان است ، امیدوارم بنده را عفو فرمایید. کرامات زیر را ، آقای رضا منتظری (که شخصی است کاملا مورد وثوق و در بابل مغازه دارد، و عشق او به قمر بنی هاشم علیه السلام و عرض ارادت او به آن بزرگوار زبانزد مردم است ، به حدی که در وقت بردن نام مقدس آن بزرگوار، قطرات اشک از چشم او سرازیر می گردد) خودشان شفاها نقل کرده و پسرشان نوشته و سپس آن نوشته را به من داده و اصل آن نزد من موجود است . در ضمن یادآوری می شود که چند قضیه و کرامت دیگر هم هست که ان شاء الله تا دو سه روز دیگر خدمت شما ارسال می کنم .

خداوند عالم شما را با بازوی توانای قمر بنی هاشم علیه السلام تاءیید و محفوظ بدارد. محمدرضا خورشیدی ، ۴ رجب المرجب ۱۴۱۶ .

آقای منتظری اظهار داشتند:

پاورقی ها :

۳۲۰- این داستان به وسیله حجة الاسلام والمسلمین آقای سیدحسین تبریزی فرزند فقیه بزرگوار مرحوم آية الله سیدهادی تبریزی (قدس سره) به دفتر انتشارات مکتب الحسین علیه السلام رسیده است .

۳۲۱- حضرت آية الله العظمی خوئی یکی از مراجع بزرگ جهان تشیع ، متوفی سال ۱۴۱۳ هجری قمری .

۳۲۲- مرحوم دربندی از معاصرین شیخ انصاری ، دانشمندی بسیار برجسته ، و صاحب تالیفات گرانمایه ای چون : خزائن الاحکام ، خزائن الاصول ، اسرارالشهادة و سعادات ناصریه می باشد، در (دربند) از توابع شیروان بر کرانه دریای خزر به دنیا آمده است . وی که در رشته های فراوانی از علوم عربی بسیار قوی و صاحب نظر بود، در نشر معارف اسلامی و بالخصوص در احیای مراسم عزاداری مساعی جمیله داشت ، و در روی منبر بر سر و صورتش می زد و همه مستمعان را به گریه می آورد.

مرحوم دربندی به سال ۱۲۸۵ و یا ۱۲۸۶ ه در تهران درگذشت و پیکرپاکش به عتبات عالیات انتقال یافت و در صحن مطهر سالار شهیدان امام حسین علیه السلام به خاک سپرده شد (ر.ک : ریحانة الادب : مدرس تبریزی ، جلد ۲) .

۳۲۳- حجة الاسلام والمسلمین آقای خوش فهم که یکی از ارادتمندان با اخلاص مکتب اهل بیت علیهم السلام می باشد، شعر فوق را از کتاب نجوم درخشان مرحوم حسینی ، شاعر آذربایجانی ، در اختیار ما گذاشتند که بدین وسیله از ایشان تشکر می شود.

۳۲۴- حیاة العباس ، شیخ محمدجعفر شاملی ، ص ۷۱ .

۳۲۵- نقل از: حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام ، ترجمه کتاب شریف العباس بن علی علیه السلام ترجمه سیدحسن اسلامی ، از انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم .

عنايات قمر بنی هاشم علیه السلام به اهل سنت(شامل ه کرامت)

۱۶۱. فراهم شدن خانه در اثر توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام

۱. حدود چهل سال قبل ، بنده از تهران راننده اتوبوس شرکت واحد بودم و در خانه ای که ده مستأجر در آن زندگی می کردند، من هم با خانواده خود در يك اتاق اجاره ای زندگی می کردم . در ایام دهه عاشورا، یکی از روزها که مشغول رانندگی اتوبوس بودم و مسافر زیادی هم در ماشین بود، ناگهان دسته عزاداری بازاریها، که بر سر خود گل مالیده بودند و مشاهده وضع و حال آنها تاءثر عجیبی در مردم ایجاد می کرد، از جلوی اتوبوس من گذشت . با دیدن این صحنه بی اختیار شده ، ماشین و مسافرها را در وسط خیابان رها کردم و به میان عزادارها رفتم و در حالیکه به سر می زدم و یا اباالفضل ! یا اباالفضل ! می گفتم ، برای خریدن خانه و نجات از مستأجری که آزارم می داد به آقا متوسل شدم و در خلال توسل ، عرض کردم : هر شب جمعه می آیم شاه عبدالعظیم علیه السلام و بین مردم گوشت (به مقدار بودجه خودم)پخش می کنم و بعدا نیز این کار را کردم ، تا اینکه بعد از مدتی ، به طور غیر مترقبه ، زمينه آماده شد و خانه ای در قرچک ورامین خریدم .

۱۶۲. نتیجه جسارت به قمر بنی هاشم علیه السلام !

۲. در همان مدتی که شبهای جمعه برای وفای به عهد با قمر بنی هاشم علیه السلام به زیارت حضرت عبدالعظیم علیه السلام می رفتم ، ماشین سواری قراضه ای توجهم را جلب کرد و آن مبلغ ۹۰۰ تومان (نهمصد تومان) خریدم . وضع ماشین آن قدر خراب بود که وقتی آن را به گاراژ بردم ،

تعمیر کارها گفتند این که صنار نمی ارزد! و با من شوخی کردند که : آیا قدری بنزین داری تا ماشین را آتش بزنیم؟! ولی من در جواب گفتم : من شراکت با ابوالفضل دارم . بالاخره بعد از مدتی ماشین را سر و صورتی داده و سپس توسط همان ماشین ، که هر کس می دید مرا از مسافرت با آن منع می کرد، با زن و بچه برای زیارت مولا علی بن موسی الرضا علیه السلام حرکت کردیم . از تهران به بابل رفتیم ، و عموی خودم را هم که پیرمردی اهل عبادت بود با خود بردیم . ما عزم رفتن به مشهد را داشتیم ، ولی هر کس که ماشین را می دید می گفت : این ماشین به مشهد نمی رسد! اما من با توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام اطمینان داشتم که سالم به مشهد خواهم رسید. در بین راه به مکانی جالب رسیدیم . توقف کردیم و سماور را روشن کردیم و بساط غذا را پهن کردیم . یکدفعه دیدیم یک ماشین بنز مدل بالا از راه رسید و چهار نفر از آن پیاده شدند و نزد ما آمدند و گفتند: ما فقط می خواهیم بپرسیم این ماشین از کجا آمده است؟! گفتیم : از تهران .

گفتند: چطور از گردنه و کتل امامزاده هاشم (که گردنه و کتل بسیار بلند و خطرناکی است) بالا آمد؟! در جواب گفتم : چون خاطر جمعی از آقا ابوالفضل علیه السلام داشتم (ماشین به راحتی بالا آمد). این جواب را که دادم یک نفر از این چهار نفر سخنان موهن و کفرآمیزی بر زبان راند و سپس حرکت کردند و رفتند. ما ساعتی در آنجا استراحت کرده و سپس به راه افتادیم . اما پس از طی مسافتی با کمال تعجب دیدیم ماشین بنز مذکور چپ کرده است ! توقف کردیم و من پیاده شدم ، دیدم که سه تن از آن چهار نفر سالم می باشند ولی از

آن یکی ، که چندی پیش به حضرت عباس علیه السلام (نعوذ بالله) تمسخر و جسارت کرده بود، خبری نیست !

سه نفر مذکور آمدند و صورت مرا بوسیدند و گفتند:

- بر منکر ابوالفضل لعنت !

و افزودند: آن یکی که کفریات می گفت ، راننده ماشین بوده و اتومبیل از آن وی بود. پس از اینکه از شما جدا شدیم ، در بین راه ، ناگهان بدون هیچ علتی ، ماشین چپ شد و ما سه تن سالم ماندم ، اما آن خبیث مجروح و زخمی شد که او را به بیمارستان بردند. حقیر (محمدرضا خورشیدی) می گوید مناسب است که این بیت مشهور را در اینجا متذکر شویم :

بس تجربه کردیم در این دیر مکافات
با آل علی هر که در افتاد، بر افتاد
۱۶۳. نتیجه جسارت به جشن میلاد قمر بنی
هاشم علیه السلام

۳. آقای خورشیدی نوشته اند:

ناگفته نماند توفیق بزرگی که خداوند عالم به این مرد، یعنی آقای رضا منتظری ، داده است این است که از حدود چهل سال قبل تا کنون ، هر ساله به مناسبت تولد آقا ابوالفضل العباس علیه السلام مجلس جشن و سرور مفصلی برپا می کند، به طوری که گاهی داخل حیاط منزل و گاهی در خیابان میز و صندلی می چینند(مانند مجالس عروسی) و از مردم کوچه و بازار و رهگذران با شیرینی و میوه جات پذیرایی می کند. خلاصه اینکه ، این مرد با وضع مالی متوسطی که دارد تمام آرزویش در مدت سال بلکه در طول عمر همین برپایی جشن میلاد قمر بنی هاشم علیه السلام است ، به حدی که خودش می گوید: لذت برپایی مجالس عروسی برای پسرانم ، در مقابل خوشحالی و

سروری که از برپایی این جشن به من دست می دهد، بسیار ناچیز است .
با ذکر این مقدمه نظر خوانندگان گرامی را به مطالعه دو کرامت از این مجالس جلب می کنم .
آقای منتظری می گوید:

در همان سالها که در قرچک ورامین زندگی می کردیم ایام تولد آقا قمر بنی هاشم علیه السلام با گرمای تابستان مصادف شده بود، و من مجلس جشن مزبور را شب چهارم شعبان در خیابان ترتیب داده و بلندگو می گذاشتم . جمعیت عجیبی جمع می شد و چراغانی مفصل و پرچمهای رنگارنگ به مجلس جشن ما زیبایی دیگری می بخشید. نیز خود بنده ، فقط برای خوشحالی مردم در شب میلاد علمدار کربلا و شادی قلب قمر بنی هاشم علیه السلام ، یکی از برنامه های مجلس را از این قرار داده بودم که صورتم را سیاه می کردم و بازی در می آورم تا سبب خوشحالی و خنده مردم و شیعیان گردد . در یکی از این سالها، روز سوم شعبان بود و من برای آماده کردن جشن شب چهارم شعبان مشغول پرچم زدن و چراغانی و نصب بلندگو بودم که دیدم يك ژاندارم گردن کلفت یقه باز که آدم شروری بود، با وضعی ناهنجار که حتی بند پوتین او هم باز بود(البته قضیه مربوط به دوران طاغوت بوده و تقریبا در ۴۰ سال قبل رخ داده است) جلو آمد و با شرارتی عجیب گفت : این کارها چیست؟! من نمی گذارم شما این کار را انجام دهید. اصلا آقا، از رئیس پاسگاه اجازه گرفته اید؟! در جواب گفتم : من از رئیس دنیا اجازه گرفته ام ، که آقا حضرت ابوالفضل علیه السلام است ! و بلافاصله آهن بزرگی برداشته و به سمت او حمله کردم . او فرار کرد و من به دنبالش روانه شدم . او به سمت پاسگاه دوید و من

با همان آهن تعقیب کردم . وقتی دیدم
واقعا از من ترسید و فرار کرد، برگشتم .
ژاندارم مزبور به پاسگاه می رود و
برای احترام رئیس پاسگاه دست بالا می زند
و می خواهد بگوید که ، فلانی بدون اجازه
جشن می گیرد و در خیابان بلندگو نصب می
کند و...؛ ولی هنوز حرف او تمام نشده ،
که ناگهان ، همان دم يك تيمسار برای
بررسی اوضاع و سرکشی از راه می رسد و
داخل پاسگاه می شود. وی به محض وارد شدن
، و در همان حال که ژاندارم فوق الذکر
برای رئیس پاسگاه (که سرهنگ بود) می کند
که این چه وضع ژاندارم داشتن است
(ماءموری که در زمان ماءموریت اداری ،
بندهای پوتین او باز، و یقه اش نیز مثل
آدمهای لات و چاقوکش گشوده است)، چرا
این ژاندارم را ادب نمی کنی؟! بنابراین
من هر دوی شما را پس فردا منتقل می کنم
به آبادان تا گرمای شدید آنجا را بخورید
و بمیرید و...!

جالب این است که من ، از این قضایا که
در پاسگاه اتفاق افتاد، هیچ خبری ندارم
. باری ، طبق مراسم هر سال ، جشن را در
شب میلاد ابوالفضل العباس علیه السلام
شروع کردیم و در ضمن جشن هم ، چنانچه
گفتم ، خودم را سیاه کردم و به مجلسم
آمدم تا برنامه ام (یعنی سیاه بازی) را
شروع کنم . وقتی رسیدم به من خبر دادند
که رئیس پاسگاه و رئیس شهرداری با تو
کار دارند! با عصبانیت ، رفتم ؛ اما با
کمال تعجب ، دیدم دو دسته گل بزرگ آورده
اند و هر کدام يك جعبه شیرینی در دست
دارند و می گویند راننده هستی و يك خانه
خراب داری و راننده شرکت واحد هستی
(تبریک عرض می کنیم !

بعد از من سؤ ال کردند که آن یکی که
در بین جمعیت جای می دهد کیست ؟

گفتم : نمی دانم . رئیس پاسگاه گفت : او همان ژاندارمی است که می خواست مانع برگزاری جشن شود! و بعد از جریان آمدن تیمسار به پاسگاه و توبیخ او را شرح داد و اضافه کرد که بعد از توبیخ و خوردن سیلی ، این ژاندارم گفته است که از امروز می خواهم نماز بخوانم ، چون پدر و مادر من مسلمانند و من از این ساعت ، نوکر ابوالفضل علیه السلام می شوم ! گفتم : عجب ، برای همین است که از ساعت سه بعدازظهر آمده است و مشغول پرچم زدن و آب و جارو کردن است و با من رفیق شده و روبروسی کرده است ولی چون لباس ژاندارمی را در آورده بود او را نشناختم؟! و اضافه کردم که خاطر جمع باشید، حالا که او توبه کرده است از قدرت قمر بنی هاشم علیه السلام نه او را و نه تو را - هیچ کدامتان را- به آبادان تبعید نمی کنند و همین طور هم شد و چون ژاندارم واقعا از توهین به مجلس جشن آقا توبه کرده بود و رئیس پاسگاه هم با آوردن شیرینی و دسته گل به مجلس احترام کرد، در پست خود باقی ماندند.

۱۶۴. شفای پسر در اثر برپایی جشن میلاد قمر بنی هاشم علیه السلام .
 ۴. آقای منتظری می گوید: سال دیگر، بعد از این قضیه ، در شب میلاد قمر بنی هاشم علیه السلام در حین مجلس مرا صدا زدند. رفتم جلو، دیدم حدود شش نفر از يك ماشين پياده شدند که در ضمن يك زن بی حجاب رقاصه هم در میان آنهاست و به من می گویند که بیایید انگور و خیار، شیرینی آورده ایم ، داخل ماشين است ، کمک کنید آنها را پایین بگذاریم . جواب دادم که قبول نمی کنم ، چون هر چه خودم برای ابوالفضل علیه السلام روی میز گذاشته ام مردم قبول دارند و از شما

قبول نمی کنیم . یکی از آنها جواب داد :
باید اینها را که ما آورده ایم قبول کنی
، چون قضیه ای داریم و ان این است که :
من ، پارسال در چنین شبی از اینجا می
گذشتم تا به ورامین بروم . در اینجا
(قرچک) دیدم خیابان را چراغانی کرده
اند ، پرسیدم : چه خبر است ؟ مردم گفتند :
اینها کار يك نفر راننده واحد است که هر
سال جشن تولد برای آقا ابوالفضل علیه
السلام می گیرد .

تا این کلمه را از مردم شنیدم ، بی
اختیار گریه را سر دادم ، چون خودم که
مدیر تئاتر تهران هستم پسر بیست و دو
ساله دارم که مریض بود و هر دکتري
مراجعه کرده ، و حتی به خارج هم برده
بودیم ، بهبود نیافته بود . لذا در حال
گریه گفتم : یا حضرت ابوالفضل علیه
السلام ، دکترها همه جا پسر را جواب
کرده اند ، پس تو دکتر پسر باش ! و بعد
از این توسل به این مجلس آمدم و مجلس
بازی و نمایش شما را ترك کردم و سپس به
تهران رفتم . از معجزه ابوالفضل علیه
السلام همان شب ، پسر خوب خوب شد ، الان
مشکلی ندارد . این قضیه ماست ، بنابراین
تو نمی توانی این میوه ها و شیرینیها را
قبول کنی ، چون آنها را برای عرض تشکر
از قمر بنی هاشم علیه السلام آورده ام .
ما هم میوه ها و شیرینیها را پایین
گذاشتیم و بعدا آن مدیر تئاتر و
همراهانش در مجلس ما شرکت کردند و به آن
زن بی حجاب هم چادری دادیم و او هم در
مجلس شرکت کرد و تا چند سال این نفر شب
ميلاد ابوالفضل علیه السلام می آمدند و در
برنامه شرکت می کردند و آن پسر هم بعد
از شفا گرفتن ، عروسی کرد و با سلامتی
کامل به زندگی ادامه داد (پایان کلام آقای
منتظری) .

خداوند عالم روز به روز معرفت و ارادت ما را به ساحت قدس قمر بنی هاشم علمدار کربلا علیه السلام افزون سازد و همه مروجین و مبلغین دین مخصوصا حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج آقا ربانی خلخالی را، در پناه بازوی توانای آن بزرگوار حفظ و حراست و تاءیید فرماید. آمین رب العالمین . محمدرضا خورشیدی ، ۴ رجب المرجب ۱۴۱۶.

۱۶۵. به حضرت عباس علیه السلام نترس !
جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سیدحسن سبطاحمدی که یکی از مدرسین عالی‌مقام حوزه علمیه قم می باشند، کرامتی از حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام به نقل از مرحوم جدشان مرقوم داشته اند که می خوانید:

حقیر سیدحسن سبط احمدی ، محصل علوم دینی در حوزه مقدسه علمیه قم - صانها الله تعالی عن التصادم - این قضیه و داستان را که از کرامات و عنایات آقا و مولا حضرت ابی الفضل العباس - صلوات الله و سلامه علیه - است و بلا واسطه از جد بزرگوارم مرحوم مغفور سلاله السادات الفخام و قدوة الانام میر سید عمادالدین ساوجی متوفی در سنه ۱۳۳۵ شمسی شنیده ام برای شما نقل می کنم . حدود صد سال از وقوع این قضیه می گذرد. ایشان می فرمودند که :

در عنفوان شباب و غرور جوانی ، شیفته زیارت کربلای معلی و عتبات عالیات بودم - زاد الله فی عزها و شرفها- مجردا و متوکلا علی الله از بلده ساوه با قاطر به طرف کرمانشاه که مسیر راه در آن زمان بود حرکت کردم تا به قصرشیرین رسیدم .

شنیده بودم که در آن منطقه ، کردها راهزن و طاغی زیادند و مزاحم زوار و مسافرین می شوند و با حربه و گرزهایی که به آن واحد یموت می گفتند آنها را می

زنند و می کشند و اثاثیه ایشان را به غارت می برند؛ لذا چون تنها بودم ، وحشت داشتم . از طرفی هم هوا سرد بود. د ناچار عبا را سواره بر سر کشیدم ، با اینکه شب تاریک و سرد بود و مرکب و استر بسرعت راه می رفت ، اما قلب من از ترس می طپید. ناگهان از عقب سر در سمت راست صدای شخصی را شنیدم که می فرمود: آقا سید، به حضرت عباس نترس ! به حضرت عباس نترس ! به حضرت عباس نترس ! سه مرتبه این جمله را تکرار فرمود، راه امن است و امان ، نگاه کن چادرهای شیوخ عرب را ببین !

آن مرحوم با يك حال خوشی می فرمودند: وقتی من این صدای فرح بخش را شنیدم ، متوجه سمت راست شدم تا ببینم کیست ، ولی متأسفانه کسی را ندیدم ؛ اما همین که سرم را به جلو و مقابل صورت برگرداندم چشمم به چراغها و چادرهای زیادی افتاد، ترسم بکلی از دلم رفت و خود را در سرزمین امن و امان و خیر و برکت دیدم - زاد الله فی عزها و شوکتها و رزقنا الله زیارتها و حشرنا الله مع صاحبها، بحرمته و جلاله عند الله تبارک و تعالی ، آمین رب العالمین .

به قلم حفید آن مرحوم ادنی من تراب اءقدام المحصلین و مروجی شریعة سید المرسلین و خدمة ولاية اءمیرالمؤمنین و یعسوب الدین صلوات الله علیهم اجمعین سید حسن سبط احمدی .

۱۶۶. من هرگز بر مولای خود سبقت نمی گیرم !

دانشمند محترم ، شاعر اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، جناب آقای محمدعلی مجاهدی پروانه مرقوم داشته اند: حدود بیست سال پیش در يك حادثه بسیار غیرعادی و استثنایی ، قسمتی از لاله گوش

چپ خود را از دست دادم ، و در اثر شوکی که به من وارد شده بود، ساعتها بی هوش بودم . وقتی به خود آمدم خود را در یکی از اتاقهای بیمارستان مهر تهران یافتم . پس از پرسش از چگونگی امر، مشخص شد که در قم ، قسمت جداشده را دوخته و جهت تکمیل عملیات جراحی به صورت اورژانس ، مرا به بیمارستان یادشده منتقل کرده اند . فردای روزی که در بیمارستان مهر بستری شده بودم ، حضرت آیت الله آقای سیدمحمد حسینی خویی به اتفاق فرزند بزرگ خود آقا سیدعلی به عیادت آمدند. این بزرگوار علاوه بر آنکه عالمی عامل و پرهیزگار هستند و با خاندان مجاهدی رابطه سببی دارند (شوهر خواهر مرحوم علامه کبیر، آیت الله میرزا محمد مجاهدی تبریزی متوفی سال ۱۳۸۰ هجری قمری) ، دارای فرزندان متعددی و پاک و متدین هستند و آقای سیدعلی در میان ایشان بهترینند. آن روز در سیمای این جوان معصوم ، آشکارا می خواندم که حرفها برای گفتن دارد ولی شرم حضور، مهر سکوت بر لبان او زده است . از پدر ایشان پرسیدم که چرا امروز آقا سیدعلی دچار هیجان زدگی شده و در حیرت فرو رفته است ؟ آقای خوئی در حالیکه بغض گلویش را گرفته بود، فرمود:

امروز صبح زود، وقتی آقا سیدعلی از خواب بیدار شد، هیجان بسیاری در چهره اش مشهور بود، و وقتی علت هیجان او را پرسیدم بشدت گریست و گفت : دیشب در خواب دیدم که آقا شمس الدین (نامی که در خانواده مرا با آن صدا می کنند) را در اطاق شماره فلان ، طبقه دوم بیمارستان مهر بستری کرده اند و من در جلوی در اطاق ایستاده بودم تا اجازه ورود داده شود، در این اثنا دیدم دو سید بزرگوار که آثار جلالت و بزرگی از سیمای آنان

ساطع و بسیار نورانی بودند، برای عیادت آمدند. هنگامی که به نزدیک اطاق رسیدند، دیدم یکی از آن دو بزرگوار به دیگری فرمود: شما جلوتر بروید، من هم به دنبال شما می آیم، ولی آن مرد بزرگوار نپذیرفت و فرمود که من هرگز بر مولای خود سبقت نمی گیرم! در این هنگام آن مرد روحانی بزرگوار به دیگری فرمود: در این عمل، رازی است و آن این است که کار ترمیم اعضای قطع شده با شماست و خداوند این شرافت را مختص شما قرار داده است! در این اثنا گویی پرده از جلوی چشمانم برداشته شد و یقین کردم که در محضر حضرت اباعبدالله الحسین و حضرت ابوالفضل قمر بنی هاشم علیه السلام قرار دارم و عطر عجیبی شبیه شبیه به عطر یاس ولی بسیار خوشبوتر از آن به مشام رسید. حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام در اطاق را باز کردند و آقا امام حسین علیه السلام هم به دنبال ایشان وارد اتاق شدند و من از شدت تاءثر و اشتیاق از خواب پریدم.

آیت الله خوئی فرمودند: خواب آقا سیدعلی مرا به فکر انداخت و دانستم که خطری متوجه شما گردیده است، زیرا آقا سیدعلی خیلی کم خواب می بیند ولی خوابهای او حالت رؤیاهای صادقانه را دارد، لذا بلافاصله با قم تماس تلفنی گرفتم و متأسفانه خبر این حادثه و بستری شدن شما در بیمارستان مهر را به من دادند، ولی شماره اتاق را به من نگفتند. فوراً با آقا سیدعلی راهی بیمارستان مهر شدم و بی آنکه سراغ اتاق شما را از کسی بگیرم به راهنمایی آقا سیدعلی اتاق شما را شناسایی کردم و به عیادت شما آمدم و آقا سیدعلی در بیرون در اتاق به خاطر تاءثری شدیدی که دارد، نشسته و محلی را که آن دو بزرگوار را در خواب مشاهده کرده است

، می بوسد و می گوید: آقا شمس الدین شاعر اهل بیت علیهم السلام است و مورد عنایت این خاندان می باشد.

جناب مجاهدی ، در پایان دو رباعی زیرا را نیز، که از سروده های خود ایشان است ، تقدیم محضر فرزند رشید ام البنین علیها السلام کرده اند:

آن روز که در تب و تاب آمده بود
وز سوز عطش در التهاب آمده بود
دیدند که آن بحر کرم ، مشک بدوش
تا بر لب شط رساند آب ، آمده بود!
ای کعبه به داغ ماتمت نیلی پوش
وز تشنگیت فرات در جوش و خروش
جز تو، که فرات رشحه ای از یم تست
دریا نشنیدم که کشد مشک به دوش !

۱۶۷. ای باد خجالت نمی کشی !؟

آقای عطاری نژاد در کتاب ایجاد عالم به خاطر پنج تن آل عبا علیهم السلام می نویسد:

از قدما و معمرین شنیدم که اصناف محترم بازار شهر ری (حضرت عبدالعظیم علیه السلام) در مدرسه عتیق آن شهر، که فعلا به مدرسه برهانیه مشهور است ، مجلس عزا و سوگواری برپا کرده و از مرحوم حاج میرزا رضای همدانی ، پدر بزرگوار مرحوم حاج میرزا محمد که صاحب کتاب صلاة می باشد، دعوت نموده بودند که وعظ و خطابه آن مجلس را بر عهده گیرد.

فصل ، فصل بهار، و مقتضی باد و باران بود و هوا گاه ابری و گاه آفتابی می شد و تغیر داشت . مشهور است که یک روز، هنگامی که ایشان بر سر منبر مشغول سخنرانی بوده اند، ناگهان هوا طوفانی شده و باد شدیدی می وزد که بر اثر آن چادر پوشش با دیرکهای آن به حرکت در می آیند و طناب دیرکها به طرف یسار و یمین

حرکت می کنند و دقیقه به دقیقه باد بر شدت خودش می افزاید. این عالم ربانی با مشاهده آن صحنه دستهای مبارک را از آستین عبا در می آورد، دو زانو و مؤدب بر روی منبر قرار می گیرد و با انگشت سبابه اشاره به باد می کند و می فرماید که : ای باد، حیا نداری و خجالت نمی کشی؟! آن قدر یاغی و سرکش هستی؟!!

مگر نمی بینی و نمی شنوی که من مشغول ذکر مصیبت حضرت عباس قمر بنی هاشم علیه السلام می باشم؟!!

می گویند: آن باد شدیدی که برخاسته و می خواست چادر با آن عظمت را از بیخ و بن برکند، آرام آرام ، مختصر مختصر، ساکت شد تا ایشان با کمال آرامش روضه خود را خواندند و به پایان رساندند. پس از پایین آمدن ایشان از منبر، مجدداً طوفان شدیدی برخاست و هنوز نصف جمعیت خارج نشده بودند که چادر در اثر شدت باد، پاره پاره گشت و همه پارچه های سیاهی را که بر در و دیوار نصب کرده بودند (جز کتیبه هایی که در آن ذکری از اهل بیت علیهم السلام و امام حسین علیه السلام رفته بود) از جا کند و پاره پاره نمود!

فصل دوم : عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به اهل سنت(شامل ۵ کرامت)

۱۶۸. مرد سنی ، از مشاهده کرامت شیعه شد!

حجة الاسلام والمسلمین آقای سید محمدعلی جزایری آل غفور، از مدرسین حوزه علمیه قم نوشته اند: این کرامت به خط جد اعلی ما مرحوم سید عبدالغفور نوشته شده و به دست ما رسیده است ، که اینک با اندکی

اصلاح در الفاظ و عبارات (بدون تغییر در معانی) تقدیم می گردد:

۱. طویریج دهی است در سه فرسخی کربلا کهخ همه ساله روز عاشورا دستجات عزا و سینه زنی از آنجا پیاده به کربلا می روند و دسته طویریج مشهور است .

باری ، زنی از اهل طویریج ، حاجتی داشته است ، گوساله ای نذر حضرت عباس علیه السلام می کند و حاجتش برآورده می شود. برای زیارت اول ماه رجب که به کربلا مشرف می شود گوساله را همراه خود می برد. در بین راه یکی از مءمورین ژاندارمری ، که سنی بوده ، او را می بیند و می پرسد گوساله را کجا می بری ؟ می گوید: نذر حضرت عباس است و به کربلا می برم . آن را از او می گیرد و می گوید نمی خواهد به کربلا ببری ! هر چه زن اصرار و خواهش می کند، پس نمی دهد. زن مشرف به کربلا می شود و در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام ، جریان را به آقا عرض می کند، که من به نذر خود وفا کردم ولی آن مرد سنی از من گرفت ، و از آقا خواهش می کند که گوساله را از آن مءمور سنی بگیرد .

شب که می خوابد در خواب در خواب خدمت حضرت عباس علیه السلام رسیده و مجددا خواهش می کند که به هر وسیله شده حضرت ، گوساله را از او بگیرد .

حضرت می فرماید: نذر تو رسید قبول است ! عرض می کند که من دلم می خواهد از او بگیرد . می فرماید: من گوساله را به او بخشیدم و ما خانواده وقتی چیزی به کسی بخشیدیم آن را پس نمی گیریم . باز زن اصرار می کند. حضرت می فرماید: آن مرد حقی به گردن من دارد و من به تلافی آن حق ، گوساله را به او بخشیدم . می پرسد: آن مرد سنی چه حقی بر شما دارد؟!

می فرماید: مدتی پیش ، همین مرد روزی به جایی می رفت . هوا بسیار گرم بود، و تشنگی بر او غالب شد به حدی که نزدیک بود به هلاکت برسد. پس به کنار نهر آبی رسید و از آب آن آشامید. چون سیراب شد، به یاد تشنگی برادرم ، امام حسین علیه السلام ، افتاد و اشک از چشمش جاری شد و بر قاتلان آن حضرت لعنت فرستاد. به این سبب من گوساله را به او بخشیدم .

وقتی زن به طویریچ برگشت ، باز آن مرد سنی را دید و جریان خوابش را برای او نقل کرد. مرد گفت : بیا گوساله را بگیر! گفت : نمی گیرم ، حضرت عباس علیه السلام به تو بخشیده . مرد گفت : به خدا قسم ، از این موضوع بجز خدا کسی خبر نداشت . لذا توبه کرد و گفت : این خانواده برحقند. اشهد ان علیا ولی الله . وی شیعه شد و همان روز کربلا به زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام رفت و طوایف اعراب هم که این خبر را شنیدند همه به زیارت حضرت مشرف شدند و بعضی از بستگان آن مرد نیز به آئین تشیع درآمدند.

۱۶۹. ما نیازی به بزغاله و خروس تو نداریم !

جناب آقای صالح جوهر، امام جماعت محترم مسجد امام حسین علیه السلام از کشور همسایه کویت ، دو کرامت را به واسطه حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ عبدالامیر صادقی ارسال کرده اند که می خوانید:

۲. دکتر مهدی ، که اهل بصره (عراق) و دندانپزشک است و در یکی از مدارس کویت همکار من می باشد، برایم نقل کرد: زمانی ، گرفتار يك مشکل بسیار پیچیده و سخت شدم .

قضیه از این قرار بود که سازمان امنیت عراق ، او را متهم ساخته بود که به رهبر و رئیس جمهور آن کشور توهین کرده است . از این رو به صورت يك شخص فراری درآمده بود که هیچ گاه آرام و قرار نداشت و پیوسته از این شهر به آن شهر می گریخت تا شناسایی نشود و به چنگال آن دژخیمان جنایتکار گرفتار نگردد. مدتی بعد به این فکر افتاد که عراق را برای همیشه ترك کند، اما از طریق دوستانش اطلاع یافت که نامش در لیست افراد تحت تعقیب وارد شده و در همه مرزها پخش گردیده است ، بنابراین اقدام وی به خروج ، بدون هیچ تردیدی ، مساوی با دستگیری بود. دوست ما از هر جهت در تنگنا واقع شده بود، به طوری که از شدت اندوه و ناراحتی به فکر افتاد که دست به خودکشی بزند و از آن وضع مشقت بار رهایی یابد...

در این بین ، یکی از آشنایان به او توصیه کرد حاجت خود را از ابوالفضل العباس علیه السلام بخواهد و او، که بی درنگ احساس کرد راه نجاتی پیش پایش گشوده شده است ، بلافاصله گفت :

- ای سرور من ، ای ابوالفضل العباس ، به تو روی می آورم و حاجتم را از تو می خواهم که جز تو پناهی ندارم ، تو را به حق برادر مظلوم و شهیدت حسین علیه السلام مرا دریاب !

سپس به خواب فرو رفت و در عالم رؤیا مشاهده کرد که در يك دشت گسترده و خرم ، زیر درخت سرسبزی ایستاده است ، در این هنگام شخصی نورانی که بر اسب سفیدی سوار و نیزه بلندی زیر بغل گرفته بود به او نزدیک شد و خطاب به او گفت :

مهدی ، حاجت تو برآورده شد و از این پس دیگر هیچ مشکلی نخواهی داشت .

مهدی گفت : تو که هستی که مشکل مرا می دانی؟!
سوار گفت : تو چه کسی را خواستی و به چه کسی متوسل شدی ؟
مهدی گفت : تو ابوالفضلی ! تو ابوالفضلی !

سوار گفت : بله ، ولی بدان که ما هیچ نیازی به بزغاله و خروس تو نداریم ، و لازم نیست آنها را برای ما ذبح کنی !
مهدی از خواب برخاست و بی درنگ برای قربانی کردن بزغاله و خروس به راه افتاد! چرا که آنها را برای امام حسین و ابوالفضل علیه السلام نذر کرده بود.

بزغاله و خروس در باغ پدر مهدی ، توسط باغبانی که در آنجا کار می کرد، نگهداری می شد. مهدی به باغ رفت و باغبان را صدا زد و به او دستور داد که بزغاله و خروس را حضرت ابوالفضل علیه السلام قربانی نماید. باغبان که می دانست مهدی از اهل سنت است ، گفت : مگر شما به حسین و عباس علیه السلام عقیده دارید، که برای ایشان نذر می کنید؟!!

و بعد به شوخی اضافه کرد: حسین و عباس ، نیاز به قربانی شماها ندارند!

مهدی به یاد آورد هنگامی که از ابوالفضل خواست دستهای آن حضرت را ببوسد، او دستهای بریده اش را نشان داد و گفت : می دانی با من و برادرم و خاندانم چه کردید؟! می دانی شما دست راست و چپ مرا قطع کردید، در حالیکه من از خانواده پیامبر خدا دفاع می کردم؟!!

در اینجا مهدی از شدت تاءثر به گریه افتاد. سپس از باغبان خواست که بزغاله و خروس را بیاورد و آنها را قربانی نماید... اندکی بعد، شگفتی و وحشت عجیبی آنان را فرا گرفت . زیرا آن دو حیوان را، در حالیکه مرده بودند و بوی تعفن از

آنها بر می خواست ، در گوشه ای یافتند ،
با آنکه باغبان تاءکید داشت ساعتی پیش
هر دو را زنده و در حال غذا خوردن دیده
است !

پس از این جریان ، دوست ما از طریق
هوایی از عراق خارج شد ، بی آنکه کسی
مزاحم او بشود یا فردی به او چیزی
بگوید ، و بعدها نیز به طور مکرر به عراق
می رفت و باز می گشت و پرونده اتهام او ،
همچون دفتر زندگی بزغاله و خروس ، برای
همیشه بسته شد!

۱۷۰. روز تولدش او را کنار ضریح ابوالفضل علیه السلام بردیم

۳. ده سال پیش ، هنگامی که خانه کنونی
خود را می ساختم ، يك بار فردی نزد من
آمد تا صورت حساب درهای آلومینیمی را که
برای خانه سفارش داده بودیم به من ارائه
کند. او کارت ویزیت خود را نیز به همراه
صورت حساب مذکور روی میز من گذاشت تا در
صورت لزوم با او تماس بگیرم . کارت را
برداشتم تا ببینم روی آن چه نوشته شده
است ؟ تا چشمم به کارت افتاد به طور
معنی داری به خنده افتادم ، و او بی
درنگ گفت : تو از پیروان اهل بیت هستی ؟
و پیش از اینکه من چیزی بگویم ، خودش
پاسخ داد و گفت : تو جعفر هستی و در این
موضوع هیچ تردیدی ندارم ، چون در غیر
این صورت ، به اسم من نمی خندیدی !.

گفت : این اسم داستانی دارد که تو را
به حق ابوالفضل العباس سوگند می دهم آن
را بشنوی ! آن مرد خوش را روی صندلی
انداخت و پس از آنکه نفس عمیقی کشید
چنین تعریف کرد :

هفده سال بود که ازدواج کرده بودم و
هنوز خداوند فرزندی به من نبخشیده بود.
به همه کشورهای گمان داشتم در آنجا

ممکن است راه حلی برای مشکل من وجود داشته باشد و سفر کردم و در تمام این مدت در چهره همسرم ، که توانایی حامله شدن نداشت ، جز اندوه و شك مشاهده نمی شد. همه پزشکان و متخصصان در اروپا و آمریکا و دیگر کشورهایی که به آنها روی آورده بودیم تاءکید داشتند که همسرم نازاست و هیچ گاه امکان بارداری نخواهد یافت و من باید به این وضع رضایت بدهم . اما من آرام ننشستم و بارها بارها به امید یافتن راه حلی برای این مشکل ، به اتفاق همسرم به جاهای مختلف سفر کردم . گاهی به پزشکان مراجعه می کردیم و زمانی به عطاران و مدعیان طب سنتی روی می آوردیم .

سالها گذشت ، ولی از آن همه تلاش و کوشش طاقتفرسا هیچ نتیجه ای نگرفتیم ... یک روز مادر همسرم از شخصی سخن به میان آورد که می گفت از خانمی شنیده است برای حامله شدن دست به دامن او شده و خیلی زود به نتیجه رسیده است .

نام آن شخص عباس علیه السلام و مرقد شریفش در کربلا در کشور عراق شده است . از آنجا که این دوست ما اهل سوریه بود و روابط سوریه و عراق نیز بحرانی و غیرعادی می نمود، جز گریه چاره ای به ذهنش نمی رسید... زیرا حالا هم که پس از سالها جستجو، راه حلی برای مشکل او پیدا شده بود این راه حل در کربلا قرار داشت و مسلما عراقیها از ورود او به کشورشان جلوگیری می کردند... دوست ما شروع می کند به توسل جستن و گریه بر بخت واژگون خویش کردن ... و در همان حال به خواب می رود.

در خواب ، شخص با هیبت و بلندقامتی را می بیند که به او می گوید: ای معاویه ! به سوی ما بیا که با هیچ مشکلی مواجه

نخواهی شد! دوست ما شتابان از خواب برمی خیزد و بی درنگ به فراهم آوردن مقدمات سفر می پردازد. مدتی بعد او و زن مادرزنش عراق می شوند، بی آنکه با مانعی برخورد کنند یا مورد سؤال و جواب واقع شوند و فوراً خود را به کربلا می رسانند. در آنجا به حرم مشرف شده و با گریه خودشان را روی ضریح مقدس می اندازند و به توسل و الحاح می پردازند.

دوست ما می گوید: وقتی به شخصیت بزرگ آن حضرت پی بردم و نقش شجاعانه و قهرمانانه او را در صحرای کربلا دانستم ، از او خواستم که فرزندی چون خودش نصیب من گردد و نذر کردم که نامش را عباس بگذارم و همچنین نذر کردم هر ساله به زیارت مرقد شریفش بروم و هیچ گاه آن را ترک ننمایم .

يك ماه گذشت . اندك اندك حالات و حرکات همسرم دگرگون شد، چنانکه گویی چیز تازه ای برایش رخ داده باشد. او را نزد پزشك بردیم و آنجا بود که دانستم معجزه الهی به وقوع پیوسته است ، زیرا دکتر گفت : مبارك باشد، خانم حامله است !

تنها خدا می داند که در آن لحظات چقدر احساس خوشبختی و شادمانی و سرور کردیم ، و با شنیدن این مژده ، بی درنگ برای سپاسگذاری از خداوند بزرگ به سوی کربلا به راه افتادیم . مهم این است که نه ماه در کربلا توقف کردیم ، بی آنکه کسی مزاحم ما شود. در این مدت هر روز به زیارت حضرت عباس و امام حسین علیهم السلام مشرف می شدیم ، تا اینکه خداوند فرزندی به ما داد که او را عباس نامیدیم و برای تشکر و تبرک در همان روز تولدش او را به کنار ضریح ابوالفضل علیه السلام بریدیم .

اینک فرزند ما هفت ساله است و از ترس چشم مردم نمی توانیم او را از خانه

بیرون بیاوریم ، چرا که چهره چون ماه او
آنچنان می درخشد و مو و قد و قامتش به
اندازه ای زیبا و موزون است که اگر
ببینی نمی توانی باور کنی که او فرزند
من است !

۱۷۱. هدایت مرد گمراه

۴. علامه متبحر، شیخ حسن دخیل ، برای
مرحوم سید عبدالرزاق مقرر ماجرای شگفتی
را نقل می کند که خود شاهد آن بوده است
. می گوید:

در اواخر دولت عثمانی ، حرم
سیدالشهداء علیه السلام را در غیر ایام
زیارت ، در فصل تابستان زیارت می نمودم
. سپس نزدیک ظهر متوجه شدم حرم حضرت
ابوالفضل علیه السلام شدم . در حالیکه به
سبب گرمی هوا کسی در صحن و حرم مطهر
نبود و تنها مردی از خدام که عمری نزدیک
شصت سال داشت گویی از حرم محافظت می کرد
کنار درب اول ایستاده بود. من بعد از
زیارت نماز ظهر و عصر را خواندم و سپس
در بالای سر مقدس نشسته ، درباره عظمت و
ابهت قمر بنی هاشم علیه السلام ، که به
سبب آن جانبازی و ایثارگری عظیم به دست
آورده بود، به تفکر پرداختم .

در این اثناء زنی را دیدم که وارد حرم
شد، و در حالیکه سراپا محجوب و آثار
بزرگی از او آشکار بود و پسری حدوداً
شانزده ساله با صورتی زیبا و لباس اشراف
کرد به دنبالش حرکت می کرد، شروع به
طواف اطراف قبر نمود. سپس مردی بلند قد
با صورتی سرخ و سفید، محاسن حنائی و
هیئتی کردی وارد شد، اما رسومات شیعه یا
اهل سنت را که فاتحه می خوانند در مورد
زیارت به جا نیاورد. وی پشت به قبر مطهر
کرده و شروع به تماشای شمشیرها و خنجرها
و زره هایی که بالای ضریح آویزان بود

کرد، بدون اینکه هیچ گونه توجهی به عظمت و جلال صاحب حرم مقدس نماید.
من از این رفتار او بسیار تعجب کردم و متوجه هم نشدم که از چه قوم و طائفه ای می باشد، جز اینکه حدس زدم از خانواده آن زن و پسر است، و تعجب من آنگاه زیادت‌تر شد که دیدم زن آنگونه در بالای سر مطهر ادب می‌اورزد و او اینگونه بی احترامی می‌نماید! در اندیشه گمراهی او و صبر ابوالفضل علیه السلام بودم که ناگهان مشاهده کردم آن مرد بلندقامت، از زمین بلند شد و ندیدم که چه کسی وی را بلند نمود. وی در حالیکه به ضریح مطهر می‌خورد و فریاد می‌کشد، دور قبر با شدت تمام شروع به دویدن کرد.
چرخ می‌زد و خیز بر می‌داشت، در حالیکه نه به قبر چسبیده بود و نه از آن دور بود!

گویی برق وی را گرفته و انگشتان دستش تشنج گرفته بود. در این حالت، صورتش ابتدا رو به سرخی رفت و سپس رنگ نیلی به خود گرفت. ساعتی داشت که زنجیر نقره ای آن را به گردن آویخته بود و هر گاه که خیز می‌گرفت ساعت به قبر شریف می‌خورد تا شکست. نیز از آن سو که دستش را از عبا بیرون می‌آورد تا حمایت کند و زمین نخورد، زمین نمی‌افتاد بلکه طرف دیگرش ره زمین فرود می‌آمد و عبایش با این خیز گرفتن‌ها پاره شد.

آن خانم چون این کرامت را از حضرت ابوالفضل علیه السلام مشاهده نمود، خود را به دیوار چسبانید و پسر را در آغوش گرفت و شروع به تضرع و انابه کرد و پیاپی می‌گفت:

- ابوالفضل، من و پسرم دخیل شمایم.
من نیز که چنین دیدم، از این حال بیمناک شده و ایستادم؛ در حالیکه نمی

دانستم چه کنم . آن مرد بدنی تنومند داشت و کسی هم در حرم نبود که مقابلش را بگیرد .

دوبار دور حرم ، چون عقربه ساعت که از خود اختیار ندارد، با شتاب چرخید. در آن هنگام خادم حرم وارد شد و با مشاهده آن وضعیت ، بیرون رفت و یکی دیگر از خدام ، به نام جعفر، را صدا زد و به کمک هم آن مرد را گرفتند و ریسمانی را که طولش سه ذراع بود به گردنش بستند. او مطیع ایستاد اما هنوز فریاد می کشید و از حال عادی خارج بود. او را از حرم حضرت عباس علیه السلام بیرون بردند و به زن گفتند که همراه آنها به حرم حضرت سیدالشهداء بیاید.

در میان راه که از بازار می گذشتیم ، صدای فریاد و اضطراب وی توجه مردم را به خود جمع کرده و آنها را به دنبال خود می کشید.

چون او را وارد آن بارگاه قدسی مکان نمودند و به ضریح مطهر حضرت علی اکبر علیه السلام بستند، حالش آرام شد و خوابید، بعد از ربع ساعت ، در حالیکه عرق بسیاری بر چهره اش نشسته بود، بیدار شد و با حالتی مرعوب و ترسان شروع به شهادت به یگانگی خداوند و نبوت حضرت رسول صلی الله علیه وآله و امامت علی بن ابی طالب علیه السلام تا حضرت حجت - عجل الله تعالی فرجه الشریف - نمود.

موضوع را که از او پرسیدند، گفت : هم اکنون رسول خدا صلی الله علیه وآله را در خواب دیدم که به من فرمود به این حقایق اعتراف کن و آنها را برآیم بر شمرد و افزود که ، اگر چنین نکنی عباس ترا هلاک می نماید! اینک من شهادت به ولایت آنان می دهم و از غیر آنان تبری می جویم .

سپس از آن افت و خیز عجیبش در حرم حضرت عباس علیه السلام پرسیدند، گفت : در حرم حضرت عباس علیه السلام بودم که مرد بلندقامتی مرا گرفت و گفت : ای سگ ، هنوز دست از گمراهیت بر نمی داری؟! آنگاه مرا به قبر کوبید و با عصا از پشت سر مرا بزد و آنچه می دیدند صحنه فرار من از دست او بود!

از خانم ماجرا را جویا شدند، گفت : من شیعه و از اهل بغدادم ، و این مرد شوهرم می باشد که از اهل سلیمانیه و ساکن بغداد است . وی سنی می باشد، اما در مذهب خود متدین بوده ، گناه و معصیت انجام نمی دهد، صفات نیک را دوست دارد و از خصال زشت دوری می جوید. پیش از آنکه من زوجه او شوم به تجارت توتون مشغول بود و من نیز دو برادر داشتم که شغلشان خرید توتون از او و فروش آن به دیگران بود. زمانی دویست لیره عثمانی به او بدهی پیدا کردند و چون از عهده آن بر نمی آمدند تصمیم گرفتند که خانه خود را در مقابل به او بدهند و خود از بغداد مهاجرت کنند. از اینرو او را هنگام ظهر به خانه فرا خواندند و نظرشان را به او گفتند و اظهار داشتند که بدهکاری دیگری نیز ندارند. در آن هنگام ناگاه او شهابتی عجیب از خودشان نشان داد: اوراق بدهی آنان را بیرون آورد و ابتدا آنها را پاره نمود و سپس سوزاند و بدانان اطمینان داد که هر مقدار هم پول نیاز داشته باشند می توانند از او بگیرند. آنان چون چنین دیدند، بسیار خوشحال شدند و تصمیم گرفتند که در همانجا او را پاداش دهند.

زن ادامه داد که : برادرانش از نظر من نظرخواهی کردند و چون راء مرا، با توجه به این جوانمردی که در حق برادرانش روا

داشته بود و نیز تدین و دور ریش از گناه ، با خود موافق دیدند، من را به عقد وی درآوردند.

پس از مدتی از او خواستم که مرا زیارت کاظمین ، مرقد مطهر حضرت امام موسی کاظم علیه السلام و حضرت امام جواد علیه السلام ببرد، اما او نپذیرفت و مدعی خرافه بودن آن شد. چون آثار حمل در من پدیدار گشت از شویم درخواست کردم و نذر کند اگر فرزندی نصیبش شد به زیارت رویم و او هم موافقت نمود. هنگامی که فرزند به دنیا آمد، وفای به نذر را از او طلب کردم اما وی از قبول آن سرباز زد و آن را موکول به زمان بلوغ فرزندش نمود. برخورد او مرا ناامید ساخت ، تا اینکه پسر به سن تکلیف رسید و از من خواست که برای فرزندمان همسری بیابم ، اما من به وی گفتم تا هنگامی که به نذرش وفا نکند چنین نخواهم کرد.

از اینرو که وی با اکراه قبول نمود و ما را به زیارت آورد. در هنگام زیارت آن دو امام همام علیهم السلام ، از آن بزرگواران درخواست نمودم که وی را به تشیع هدایت نمایند، اما آثاری که مایه سرور او شود مشاهده نمودم ، بلکه از اسائه ادب و استهزای همسرم بسیار مغموم و محزون شدم . سپس وی ما را به زیارت حضرت امام هادی و حضرت امام عسکری علیه السلام در سامرا برد، و در آنجا هم دعا کردم ولی مستجاب نشد و استهزا و اسائه ادب شویم افزون گشت .

چون به کربلا رسیدیم گفتم : به زیارت حضرت ابوالفضل علیه السلام می روم ، اگر او، که باب الحوائج است ، حاجتم را نداد، دیگر برادرش سیدالشهدا و پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت نمی کنم و به بغداد برمی گردم .

چون به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام رسیدیم ، جریان را به عرض قمر بنی هاشم علیه السلام رساندم و قصه خود را اعلام داشتم ، که ناگهان دریای خروشان کرم و جود حضرت عباس علیه السلام به جوش آمد و دعایم استجابت یافت و شوهرم به سعادت ابدی نایل گشت . (۲۲۶)

۱۷۲. با يك شمشير، دو نيتم خواهم كرد!

آقای محمدکریم محسنی ، آموزگار دبستانهای شهرستان خرم آباد، که از معلمین کوشا و علاقمند به فرهنگ می باشد، تعریف می کند:

۵. در ایام محرم سال ۱۳۴۶ شمسی ، مردم قریه ای در نزدیکی شهر درود، آماده عزاداری برای امام حسین علیه السلام و شهدای کربلا بوده اند و مخارج و وسایل لازم نیز تهیه شده بود، لیکن یکی از مأمورین دولتی ، که نفوذی در محل داشت و گویا سنی مذهب بود، به هیئت عزاداران پیغام می دهد که باید از این کار منصرف شوند و عزاداری نکنند. سکنه قریه ، که از طرفی نمی توانستند مراسم همه ساله خود را برگزار کنند و از طرفی دیگر از نفوذ و خشم آن مأمور دولتی بیمناک بودند، سرگردان و بلا تکلیف می مانند، ولی برخلاف انتظار، فردا صبح مشاهده می کنند که آن مأمور، خودش لباس سیاه عزا پوشیده و مشکی پر آب بر دوش انداخته و با سر و پای برهنه و ایمانی غیرقابل تصور زودتر از دیگران به عزاداری مشغول شده است !

پس از تحقیق ، معلوم می شود که وی شب گذشته باب الحوائج حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در خواب زیارت کرده است و حضرت در حالیکه بشدت غضبناک بوده است ، به آن مأمور می فرماید: اگر جلوی

عزاداری دوستان ما را بگیری با يك ضربت شمشیر دو نیمه ات خواهم کرد! و بر اثر این خواب آن ماءمور به مذهب شیعه روی می آورد و برخلاف تصمیم قبلی ، خود نیز در مراسم عزاداری شرکت می کند. در نتیجه این حادثه ، مراسم عزاداری در آن سال با شکوه و حشمتی بیشتر از هر سال در آن قریه ، برگزار می شود. (۳۲۷)

پاورقی ها :

۳۲۶- سردار کربلا؛ ترجمه العباس مرحوم مقرر : .

۳۲۷- باب الحوائج : .

عنايات قمر بنی هاشم علیه السلام به مسیحیان (شامل ۲۴ کرامت)

فصل سوم : عنايات قمر بنی هاشم علیه السلام به مسیحیان (شامل ۲۴ کرامت)
حجة الاسلام والمسلمین ، محقق عالی مقام آقای شیخ علی ابوالحسنی (منذر) مدافع حریم تشیع و نویسنده توانا از حوزه علمیه قم ، در مقاله ای خطاب به مؤلف کتاب نوشته اند:

برادر عزیز و گرانقدر، جناب حجة الاسلام آقای شیخ علی ربانی خلخالی ، از این جانب علی ابوالحسنی (منذر) خواسته اند تا آنچه را که از مرحوم پدرم ، حجة الاسلام والمسلمین حاج شیخ محمد ابوالحسنی ، در باب کرامات حضرت ابوالفضل - بل ابوالفضائل - عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام در یاد دارم قلمی کنم .
مقدمة یادآوری می شود:

مرحوم ابوالحسنی از خطبای زبردست تهران بود که اشتغال به منبر و اقامه جماعت را، با تدریس ادبیات و دروس دینی در برخی از دبیرستانهای پایتخت جمع کرده بود. وی که عمرش دراز - در سنگر محراب و

مدرسه - به وعظ و ارشاد خلق پرداخته بود، دلی سرشار از عشق به عترت پاک پیغمبر صلی الله علیه وآله داشت ، و، مفتخرانه ، می گفت که : ما در بانك حسینی علیه السلام حساب داریم . مردم ورامین هنوز جلسات پرسوز و گداز دعای کمیلش در سالهای اختناق را به یاد دارند و در بسیاری از هیئات غرب تهران (خاصه ، منطقه عباسی و گمرک) چنانچه ذکری از وی به میان رود، ناطق و مستمع ، بی یاد خیر، از نام وی نمی گذرنند. خدایش پیامرزد که از کودکی به ما آموخت که جز طریق اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام راه نجاتی نیست و بقیه ، هر چه باشد، ضلالت و گمراهی است . و اما بنعمه ربك فحدث ، و من لم یشكر المخلوق لم یشكر الخالق .

لا عذب الله امی انها شربت
 حب الوصی فغذتنيہ باللبن
 و كان لی والد یهوی ابوالحسن
 فصرت من ذا وذی اءهوی اءبالحسن
 آتش دوزخ ، ز جان مادرم بس دور باد
 در بهشت نعمت حق ، جاودان ، مسرور باد
 شربتی کز حب حیدر سرکشید آن نازنین
 ریخت در کامم ز راه شیر، چون ماء معین

(۳۲۸)

شکر حق گویم که بابا نیز یار حیدر است
 همچو مادر، دوستدار عترت پیغمبر است
 پس عجب نبود که پور آن ، بی رنج و محن
 از بن جان ، مفتخر باشد به حب بوالحسن

(۳۲۹)

باری شادروان حاج شیخ محمد ابوالحسنی ، ذهنی مملو از خاطرات جالب و شنیدنی در باب عنایات و کرامات ائمه اطهار علیهم السلام و نزدیکان آن بزرگوار به دوستان و شیعیان خویش داشت که بعضا مسموعات ، بلکه مشهودات مستقیم خود وی بود و در

سخنرانیهای عمومی و خصوصی خویش آن همه را، همچون دری بر گردنبنندی، در موضعی مناسب از کلام می نشانند و از چشم حضار، اشک می گرفت. دریغا که این بنده، در زمان حیات ایشان، در مقام جمع و ضبط آن خاطرات شگفت برنیامدم و آنچه که اینک - جسته و گریخته - در یاد دارم، خاصه در جزئیات قضایا، بعضا از عوارض دهر مصون نمانده است.

مع الوصف، برای آنکه همین مقدار بازمانده نیز از دست نرود(که، بحق، گفته اند:) العلم صید و الکتابه قید، یا قیدوا العلم بالکتابه) و ضمنا خواهش جناب خلخالی را هم یکسره بی پاسخ نگذاشته باشم، یک دو داستان از گفته های پدر را - که موضوع کتاب گرانسنگ حاضر مرتبط است - تقدیم می دارم. چنانکه خواهید دید، هر دو داستان، حاکی از عنایات حضرت ابوالفضائل به کسانی است که هر چند از آئین مسلمانی بدورند، اما معرفتی به مقام آن بزرگوار یافته و پاس حرمت وی را نگه داشته اند؛ در معنی، ارادتی نموده و عنایتی برده اند. جای دارد که، سعدی وار، با سوز دل بگوییم:

ای کریمی که از خزانه غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم
تو که با دیگران نظر داری
و اینک، آن داستانها:

۱۷۳. شراکت با حضرت ابوالفضل علیه السلام!

۱. پدرم، از جناب دکتر رجبعلی مظلومی (استاد دانشگاه و نویسنده خوش قلم و دل آگاه معاصر) نقل کرد که وی می گفت:

سالها پیش از این، در دوران رژیم سابق، در مسیر نیشابور، در یکی از قهوه

خانه های جاده شاهرود با تنی چند از یاران همسفر نشسته بودیم تا ساعتی از رنج راه بیاساییم و آنگاه به حرکت ادامه دهیم ... که ناگهان حادثه ای جانگداز، همه ما و حاضرین از اهل محل را به کنار رودخانه کشانید. ماجرا از این قرار بود که : در نزدیکیهای قهوه خانه ، يك کامیون باری که کنترل آن از دست راننده اش خارج شده بود از مسیر منحرف شد و در حالیکه برخورد آن با صخره های دره صداهاى مهیبی تولید می کرد، به اعماق رودخانه رفت و... جز مشتی آهن پاره از آن باقی نماند.

پیدا است که خود ماشین ، چندان مهم نبود و اگر راننده سالم می ماند، همه چیز - با تلاش و کوشش مجدد - قابل جبران بود؛ اما با چنین سقوط و تصادف هولناکی ، مسلم می نمود که راننده نیز در میان آهن پاره ها تکه تکه شده و به قول معروف : تکه بزرگه اش ، گوش اوست !

باری ، ما، دریغان گویان ، بر حال زار راننده کامیون افسوس می خوردیم و در اندیشه بودیم که چگونه جنازه قطعه قطعه شده او را از عمق دره و از میان آهن پاره ها به سطح جاده بالا آوریم که ، ناگهان ، چشمان به راننده کامیون افتاد که صحیح و سالم بالا می آید: آری ، اشتباه نکرده بودیم ، او خود راننده بود!

راننده کامیون ، که بزودی معلوم شد يك فرد ارمنی است ، در برابر چشمان از حدقه درآمده ما وارد قهوه خانه شد و ما بر گردش حلقه زدیم . بر آن بودیم که جزئیات ماجرا را از او سؤال کنیم ، که برخلاف انتظار، راننده ارمنی ، پیش از آنکه نفسی تازه کند دست در جیب کرده و يك دسته بزرگ اسکناس بیرون آورد و در

حالیکه روی میز می گذاشت خطاب به ما چنین گفت :

- در سقوط مهلك ، که شاهد بودید، حضرت عباس علیه السلام شما مسلمانها مرا نجات داد. من يك فرد ارمنيم ، اما با او حسابی دارم و این بار نیز، زمانی که ماشین در عمق دره سقوط کرد، برای نجات خویش دست توسل به دامن او زدم و نام مبارك او را به زبان آوردم ، و او جان مرا نجات داد. من در این محل کسی را نمی شناسم و با محیط آشنا نیستم ، شما این پول را بگیرید و به مسجد یا هیئت محل بدهید که به حساب و عنوان حضرت عباس علیه السلام و در راه وی خرج کنند...!

۱۷۴. پاداش ادب !

۲. پدرم ، مرحوم ابوالحسنی ، نقل کرد که ایضا در زمان رژیم سابق ، در یکی از بیمارستانهای تهران ، شخصی ارمنی بستری بود که گرفتار مرضی سخت بود و رنج بیماری او را در شدت و تعب افکنده بود. نیمه یکی از شبها - که با شب تاسوعا مقارن بود - فرد مزبور یکی از پرستاران (به اصطلاح مسلمان اما لایالی) بیمارستان را دید که با يك بطری عرق داخل اتاق وی شده و نزدیک تخت او، روی زمین بساط عیش و نوش گسترده است !

شخص ارمنی ، در اثر معاشرتی که با جامعه اسلامی ایران داشت ، نيك می دانست که شرابخواری از دیدگاه اسلام کاری بس زشت و نکوهیده قلمداد می شود و علاوه بر آن ، جماعت شیعیان شب و روز تاسوعا را متعلق به یکی از چهره های مقدس مذهبی خویش (آقا ابوالفضل العباس علیه السلام) دانسته و بسیار محترم می شمارند و حتی افراد بی بند و بار و سست ایمان نیز در

چنین اوقاتی می کوشند از اعمال حرام و ناروا دوری جویند.

ازین روی ، از کار زشت آن پرستار مسلمان ! و شیعه ! - شرابخواری ، آن هم در چنان شبی - سخت به شگفت آمد و بی اختیار زبان ملامت گشود که :

فلانی ! من ارمنیم و مثل تو مسلمان نیستم که حرمت چنین شبی را بر خود واجب می شمارم . اما تو، ناسلامتی ، مسلمانی و این شب هم ، در آئین شما شیعیان شبی مقدس تلقی می شود. شرمت نمی آید که در برابر کسی چون من - که دینی دیگر دارد - مقدسات مذهب خویش را زیر پای می گذاری و حرمت این شب را نگه نمی داری !؟

مع الاسف ، این پند صادقانه ، به جای آنکه آن مسلمان شناسنامه ای را به خود آورد و به توبه و تنبه وادارد، او را شدیداً خشمگین ساخت و واداشت که هر چه از فحش و فضحیت در چننه دارد، نثار بیمار کند:

- ساکت شو مردك ارمنی ... هذیان نگو... این فضولیهها به تو نیامده است ...!

شخص ارمنی ، که در آتش مرض می سوخت ، از اینکه می دید به خاطر يك تذکر صادقانه ، این چنین مورد توهین و هتاک قرار گرفته ، سخت غمین و ناراحت شد و دلش شکست و در حالیکه قطرات اشک از گوشه های چشمش سرازیر شده بود، پتو یا شمد را بر سر کشید و خود را از چشم آن نهنگ مسلمانی پنهان کرد و ساعتی بعد خواب بر او مستولی شد...

عالمی بود و اوضاعی ! در عالم خواب ، به گونه ای شگفت (که مرحوم پدرم آن را توضیح داد ولی مع الاسف جزئیات آن از خاطرم رفته است) به حضور سالار شهیدان علیه السلام و برادر گرامیش ابوالفضل

العباس عليه السلام رسید و آن بزرگواران ، به پاس دفاع جانانه ای که وی از حرمت تاسوعا و صاحب آن کرده و در این راه توهینها شنیده بود، او را مورد التفات و عناوینی خاص قرار داده و نوید شفا به وی داده بودند.

زمانی که ارمنی مزبور از خواب بیدار شد، اثری از رنج و مرض در خود ندید و فردای آن روز نیز دکترها، پس از آزمونی دقیق ، گواهی دادند که بیمار به نحوی معجزآسا بهبود یافته است .

ماجرای پند ارمنی به پرستار مزبور و پاسخ توهین بار وی دل شکستگی ارمنی و تشریف در خواب به محضر سالار شهیدان علیه السلام و پرچمدار کربلا علیه السلام و خبر بهبودیش به دست آن بزرگواران ، همچون بمبی در بیمارستان و محیط اطراف صدا کرد و نقل محفل مؤمنین گردید. از همین روی ، پس از انتقال شخص ارمنی به منزل ، جمع کثیری از مسلمین محل ، به هیئت اجتماع ، روانه منزل او شدند تا ضمن عرض تبریک شفا، از همت وی در دفاع از ساحت آل الله علیه السلام تشکر کنند.

پدرم ، به اینجای داستان که رسید، در حالیکه قطرات اشک از چشم وی و مستعلمان می ریخت ، با لحنی سوزناک ، آخرین پرده داستان را - که حاوی پیام آن نیز هست - چنین نقل کرد:

زمانی که مردم متدین در برابر خانه شخص ارمنی اجتماع کردند، او که در کنار پنجره طبقه بالا ایستاده و از اظهار لطف آن جماعت تشکر کرد، ناگهان سخنی گفت که انبوه جمعیت را غرق در ضجه و ناله کرد. او فریاد کشید:

- ما ارمنیها، اگر دنیامان ، چنانکه باید، آباد و روبراه نیست و در زندگی با هزار و یک مشکل روبرویم ، عجبی نیست .

عجب از شما مسلمانها، شیعه هاست که چنین پیشوایان کریم و آقا بزرگواری دارید و در عین حال در مشکلات دست و پا می زنید؟! مسلمانها، چرا شفای دردهایتان را از این بزرگواران نمی گیرید؟!

شخص ارمنی ، و برپایی مجلس روضه برای حضرت علی اصغر علیه السلام

حال که سخن از تعلق خاطر و ادب ورزی برخی از غیر مسلمین به ساحت پیشوایان مذهبی شیعه به میان رفت ، ذکر این داستان نیز خالی از لطف و عبرت نیست .

شنیدم (و نام گوینده در ذهنم نیست) که در یکی از محلات تهران ، سابقا يك ارمنی وجود داشت که در ایام محرم ، يك روز را به عنوان طفل شش ماهه ابا عبدالله الحسین علیه السلام روضه می گرفت (حال یا مستقلا و در منزل خویش ، و یا به صورت تقبل مخارج هیئت عزاداری محل در یکی از روزهای ماه محرم - تردید از من است) و سفارش می کرد که مخصوصا روضه علی اصغر علیه السلام را بخوانند!

به او گفته شد که تو شخص ارمنی و غیر مسلمان هستی و مسائلی همچون عزاداری ایام محرم و گریه بر امام حسین علیه السلام و لعن و نفرین بر یزید و اتباع وی ، امری صرفا اسلامی و مربوط به اعتقاد شیعیان است ؛ به چه مناسبت ، سالی يك روز مجلس روضه خوانی بپا می کنی ، و آن هم روضه علی اصغر امام حسین علیه السلام ؟!

در پاسخ گفته بود: درست است ، من يك ارمنی هستم و قاعده مرا با آنچه که صرفا جنبه اسلامی و شیعی دارد کاری نیست . من چون اصل رسالت پیامبر اسلام را قبول ندارم ، طبعاً نسبت به جانشینان یا مدعیان جانشینی وی نیز بی تفاوت بوده و در نتیجه ، در دعوای میان امام حسین و

یزید، که بر سر جانشینی پیامبر اسلام با هم نزاع داشته اند، تعصبی بر له یا علیه هیچکدام از طرفین دعوا ندارم . یزید، بحق یا ناحق ، خود را خلیفه مسلمین می شمرده و قدرت را هم در دست داشته و در این راه ، از تعقیب و دستگیری و حتی قتل مخالفین خویش ابا نداشته است . امام حسین علیه السلام نیز از مخالفین سرسخت او بوده و تن به قبول حاکمیت او نداده و کارش نهایتاً به کشته شدن انجامیده است . این حادثه ، برای من که - همچون شیعیان - معتقد به امامت فرزندان زهرا علیها السلام نیستم ، دلیل محکومیت یزید نیست و چه بسا امام حسین هم اگر پیروز می شد برخی از مخالفین خویش را جوخه اعدام می سپرد . آری من با درگیری این دو تن کاری ندارم ، اما سخن اینجاست که می بینیم در آن کشاکش ، سرداران و سپاهیان یزید، حتی از آب دادن به طفل شش ماهه ای چون علی اصغر نیز - که در آغوش پدر، از شدت تشنگی پرپر می زد - دریغ کرده اند. در حالیکه کودکی در این سن و سال ، بهیچوجه در نزاع طرفین وارد نبوده و به شهادت همه ادیان و عقلای عالم ، کوچکترین تقصیری نداشته است ؛ می توانستند او را سیراب کنند ولی پدرش را بکشند. از اینکه می بینیم سپاه یزید، به فرمان وی ، حتی به طفل شیرخواره نیز رحم نکرده و او را با سنگدلی تمام به قتل رسانیده اند می فهمیم که جنگ یزید و سرداران و سپاهیان امام حسین و یاران وی ، جنگی مذهبی و اعتقادی و به اصطلاح برای دفاع از دین اسلام و این حرفها نبوده است و آنها، اساساً و اصولاً، با انسان و انسانیت و با هر گونه عاطفه و احساس بشری جنگ داشته اند؛ وحشیانی بوده اند که می خواسته اند انسانیت را نابود کنند و در اینجاست که

من هم صرف نظر از هر گونه گرایش دینی و مذهبی خاص ، و دست کم به عنوان يك انسان (که علاقمند به خوبیها و متنفر از زشتیهاست) خود را در این کشاکش ، دخیل و حاضر و حساس می بینیم و با به راه انداختن مجلس روضه خوانی برای طفل مظلوم امام حسین علیه السلام می خواهم مخالفتم را با این گروه ضدانسان و ضدعاطفه و مروت بشری ، ابراز دارم (پایان کلام شخص ارمنی) .

بدین ترتیب ، آیا نمی توان استنباط کرد که یکی از رموز گنجانده شدن شهادت طفل ششماهه ابا عبدالله علیه السلام (بر اساس تقدیر و مشیت حکیمانه حق متعال) در برنامه عاشورای امام حسین علیه السلام ، و اقدام حضرت به آوردن شیرخواره به میدان و طلب آب برای او، دستیابی به همین مقصود، یعنی افشای چهره ضدانسانی یزید و رسوایی او در برابر تاریخ ، بوده است ؟

۱۷۵. ای ابوالفضل مسلمانها، کرامت کن چرخهای هواپیما باز شود!

جناب آقای دکتر غلامرضا باهر، ریاست محترم بیمارستان آیه الله العظمی حاج سید محمدرضا موسوی گلپایگانی قدس سره در قم ، طی نوشته ای در تاریخ ۷۴/۶/۲۴ مرقوم داشته اند:

۳. داستان زیر را دوست عزیز و یار دیرینم که ارادت به او را از دوران دبیرستان در وجودم احساس می کنم برایم تعریف کرده است و من برای آشنایی بیشتر خوانندگان درباره کرامات ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام به رشته تحریر در می آورم و در پایان ، قطعه شعری را نیز که در تاریخ ۷۲/۲/۳۰ با

عنوان علمدار کربلا سروده ام تقدیم می کنم . دوستم می گفت :

از مشهد با هواپیمایی عازم تهران بودیم . در انتهای سفر، وقتی چراغهای کمربندها را ببندید روشن شد، همگان کمربندها را بستند و منتظر فرود هواپیما در فرودگاه شدند. اما لحظه ای بعد بلندگوی هواپیما، سرنشینان هواپیما را مخاطب قرار داد و گفت : ما در بالای باند فرودگاه در حال گشت زدن هستیم و چرخهای هواپیما به علت نقص فنی باز نمی شود، لطفا آماده رویارویی با پیش آمد احتمالی سقوط و خروج مبارزه با سقوط و انفجار احتمالی هواپیما را به کار گیرند. مردم مشغول گریه و زاری و خداحافظی با یکدیگر بودند که ، ناگهان يك مسافر ارمنی با لهجه خاص خود گفت : ای ابوالفضل مسلمانها! کرامت کن تا چرخهای هواپیما باز شود! ناله این فرد دلسوخته کار خود را کرد و چرخها باز شود با سلامت کامل در فرودگاه بر زمین نشست !

آقای دکتر باهر، شعری نیز در باب علمدار کربلا علیه السلام سروده اند که زینت بخش این گفتار می سازیم :

ای علمدار کربلا عباس
دست من ، دامن تو یا عباس
درد دل دارم و، ندارم کس
جز تو بر درد دل دوا عباس
هر دری را زدم ، مرا راندند
تو مران از درت مرا عباس
همه گویند کاشف الکربی
طاقتم طاق شد بیا عباس
از جفای ستمگران زمان
شد ز تن دست تو جدا عباس
گر چه در تن ترا نباشد دست
دست گیر از من گدا عباس
وعده آب دادی اما شد

نقش بر آب وعده ها عباس
با چه رو سری کودکان رفتی
دست خالی به خیمه ها عباس؟!
آفرین بر تو چون ترا زهرا
یا بنی کند صدا عباس؟!
داستان ارادتت به حسین علیه السلام
فرمود

شد ز غم من دوتا عباس
هرگز از خاطر (سعید) نرفت
بانگ اءدرک اءخاك يا عباس

۱۷۶. مرا هم به دیانت اسلام و مذهب شیعه دلالت کنید!

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ علی
قرنی گلپایگانی صاحب تاءلیفات کثیره ،
در کتاب منهاج البیان علی نهج الاخبار و
القرآن (ص ۲۴ و ۲۵) آورده است :
۴. یکی از رانندگان اتوبوس شهرستان قم
نقل کرد در ایامی که راه عتبات عالیات
باز بود، من مرتبا از قم به کاظمین علیه
السلام می بردم و از آنجا مسافر به قم می
رسانیدم ، در يك نوبت که از کاظمین علیه
السلام مسافر زده بودم و می آمدم ، به
گردنه پاطاق که نسبتا گردنه سختی است
رسیدم . در وسط گردنه دیدم ماشین نفت
کشی از سرگردنه پیدا شد و قدری که آمد
من متوجه شدم ترمز او پاره شده و اکنون
آن ماشین سرگردنه پیدا شد و قدری که آمد
من متوجه شدم ترمز او پاره شده و اکنون
آن ماشین بر حسب عادت می آید ماشین مرا
زیر می گیرد و شصت مسافری که همه زوار
قبر امام حسین علیه السلام می باشند له و
نابود می کند ، و اصلا راه فراری هم از
برای خود نمی دیدم . دستم رفت تا دربی
را که در پهلوی خودم بود باز نمایم و
خود را به بیرون پرتاب کنم تا اقلا خود
کشته نشوم ، که ناگاه ماشین نفت کش که

به سرعت به طرف ما می آمد سرش برگشت و به کوه خورد و خوابید.

من اتوبوس را نگاه داشتم و دویدیم و دیدیم درب ماشین به کوه گیر کرده و راننده صدمه ای ندیده و لکن نمی تواند از ماشین بیرون آید. به زحمت درب ماشین را باز کردیم و راننده را بیرون کشیدیم. به مجرد آنکه از ماشین بیرون آمد، سؤال کرد: شما چه مذهبی دارید؟ گفتیم: مسلمان و شیعه می باشیم. گفت: مرا هم به دیانت اسلام و مذهب شیعه دلالت نمایید، زیرا من ارمنی بوده و به کیش نصرانیت معتقدم. گفتیم: **بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله**.

پس از آنکه شهادتین را بر زبان جاری ساخت، پرسید: عباس کیست؟ ما گفتیم: عباس فرزند اول از ائمه ما علی بن ابی طالب علیه السلام است. سؤال کردیم: چطور تو از عباس سؤال می کنی؟ گفت: در ایران که رانندگی می کردم، رفقای راننده شیعه می خواستند مرا به مرام تشیع دلالت و رهبری نمایند و لکن من قبول نمی کردم. آنان از راه دلسوزی و نصیحت به من فرمودند هر گاه جایی بیچاره شدی و خواستی خود را از گرفتاری برهانی، بگو: یا اباالفضل العباس، و او قطعاً از تو دادرسی خواهد نمود.

این مطلب در ذهن من بود تا اینکه چون ماشین من از بالای گردنه سرازیر شد، ناگاه ترمز آن برید و من یقین کردم که ماشینم به ته دره سقوط می کند و بدنم قطعه قطعه می شود، لذا ناچار شدم و چند مرتبه گفتم: یا اباالفضل العباس. آری، ماشین مرا را وقف او نموده و تا زنده باشم در راه روضه خوانی او مصرف می نمایم و همانجا با انگشت خود با مرکب در

جلو ماشین نوشت : شرکت با ابوالفضل العباس علیه السلام .

۱۷۷. ماجرای شگفت ما، و نیز نجات شخص مسیحی از مرگ حتمی به عنایت قمر بنی‌هاشم علیه السلام

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ محمدرضا خورشیدی ، در تاریخ ۴ رجب ۱۴۱۶ ق ، طی مرقومه ای نوشتند: آقای منتظری (ساکن بابل) - که قبلا نیز ۴ کرامت ایشان را ذکر کردیم - نقل کردند:

۵. با خانواده ، از شهر خود (بابل) به تهران آمدم . حدود ۶۰ کیلومتری بابل ، در جاده هراز (که تونلهای متعدد شروع می شود) در داخل تونل اول ، سیمهای برق ماشین اتصال پیدا کرد و آتش گرفت . فریاد و جیغ بچه ها بلند شد که ، ماشین آتش گرفت ! من دستم را در میان سیمها که شعله ای از آتش شده بود گذاشتم و سیمها را قطع کردم . دستم سوخت ، ولی ماشین سالم ماند؛ اما با این کار از روشنایی چراغهای اتومبیل محروم ماندیم ، مهم این بود که اقلا حدود پانزده تا بیست تونل (که بعضی از آنها خیلی هم طولانی می باشند) در پیش داشتیم .

پسرم می گفت : بابا برگردیم بابل ماشین را تعمیر کنیم و بعد به سوی تهران حرکت کنیم . گفتم : من که کارم این است که برای قمر بنی هاشم علیه السلام گوشت به فقرا می دهم و حتی بعضی همسایه ها از من گله می کنند که چرا این گوشت نذری به ما نمی رسد؟ اینک دست تو سل به دامن ایشان می زنم ؛ از ابوالفضل چه دیدی؟! بگو: یا ابوالفضل ! و برویم .

باری به طرف تهران حرکت کردیم . توجه دارید که اتومبیل ما دیگر حتی یکی از چراغهای کوچک آن هم قابل روشن شدن نبود، چون کلیه سیمهای چراغ را برای اینکه آتش

نگیرد از باطری ماشین قطع کرده بودم و خاموش بودن چراغ در داخل تونل نیز صد در صد مساوی با تصادف است ، زیرا داخل تونل در آن زمانها که ۴۰ سال قبل بود تاریک محض بود. با این حال ، به محض اینکه وارد تونل دوم شدیم با کمال تعجب دیدیم چراغ جلوی ماشین ، مثل نورافکن داخل تونل را روشن کرده است !

از تونل که بیرون آمدیم ، به پسرم گفتم : پیاده شو و چراغ را ببین ! پیاده شد و گفت : چراغ خاموش است ! دوباره حرکت کردیم و در تونل بعدی هم چراغ با روشنگری عجیب خود به حیرت ما افزود! فهمیدم لطفی از جانب آقا شده است .

بدون روشنگری عجیب خود ادامه دادیم و خلاصه ، داخل هر تونل که می رسیدیم چراغ با نوری خیره کننده فضا را روشن می کرد ولی به مجرد اینکه از تونل بیرون می آمدیم تلالؤ خود را از دست می داد ، مثل اینکه ماشین چراغ ندارد!

در اثر مشاهده این صحنه شگفت ، حال عجیبی به من دست داده بود که نمی توانم توصیف کنم . ذوق زده شده بودم و مرتباً گریه می کردم ، تا بالاخره به تهران رسیدیم . طبعاً می بایستی سیم سیمهای سوخته را مرمت می کردم . گفتم اگر ماشین را نزد رفیقم که باطری ساز بپریم ، اول حرفی که می زند این است که : من که به شما گفته بودم با این ماشین مسافرت نکن !! و این باعث شرمندگی من می شود، لذا ماشین را نزد باطری ساز دیگری که مردی میان سال ولی غریبه بود(و بعداً فهمیدم که وی فردی ارمنی است) بردم . به او گفتم : بیا یک نگاهی به ماشین بینداز . آمد و نگاهی انداخت و پس از دیدن ماشین ، گفت : تمام سیمهای ماشین سوخته است ، و یک قطعه هم سیم ندارد که بشود یکی از

چراغهای آن را روشن کرد. گفتم : ما يك ابوالفضل علیه السلام داریم که چراغهای این ماشین را، بدون داشتن سیم ، و خودبخود، روشن می کرد! ارمنی باطری ساز گفت : اگر ماشین ما موتور هم نداشته باشد، ابوالفضل علیه السلام آن را به راه می اندازد و ماشین خراب هم نمی شود! با تعجب گفتم : تو که ارمنی و مسیحی هستی چطور این حرف را می زنی؟! گفت : بیا داخل تعمیرگاه من و ببین روی آن صندوق پول چه نوشته است؟ گفتم : سواد ندارم . بالاخره بچه ای را که آنجا بود، نزد صندوقی که در تعمیرگاه آن ارمنی بود بردم و او عبارت روی آن را خواند که نوشته بود : شرکت با ابوالفضل ! تعجب من بیشتر شد و سر قضیه را از وی پرسیدم .

باطری ساز ارمنی گفت : من شوفر تریلی بودم . زمانی با زن و بچه ام از سرازیرهای پر پیچ و خم و بسیار خطرناک جاده کندوان چالوس (که بعضی قسمتهای آن به جاده مرگ مشهور شده است) پایین می آمدم که ناگاه پمپ باد ترمز، خالی کرد و ماشین ، ترمز خود را از دست داد. مرگ را جلوی چشم خود دیدیم . برای نجات از مخمصه ، مرتب فریاد زدیم یا عیسی بن مریم ! فایده ای نبخشید. یکدفعه خانم من گفت : بگو یا ابوالفضل مسلمانها! و من هم که از همه جا ناامید شده بودم صدا زدم : یا ابوالفضل مسلمانها! به محض اینکه ابوالفضل را صدا زدم تریلی در لب دره متوقف شد.

قضیه (یعنی وضعیت توقف تریلی در کنار پرتگاه و عدم سقوط آن در دره) به قدری شگفت آور بود که ماشینهای بعدی متوقف می شدند. راه بندان شد. راننده ها می گفتند: چون ماشین ترمز ندارد لذا برای

حرکت باید آن را بکسل کنیم ، اما یکدفعه و به طور ناشناخته ، يك پسر بچه ده دوازده ساله ، کاکل به سر، جلو آمد و گفت : من الان این ماشین را درست می کنم ! دستی به چرخ ماشین زد (با اینکه ترمز هیچ ربطی به چرخ ماشین نداشت) و به من گفت : ماشین را روشن کن و برو! و سپس به طور ناگهانی در بین جمعیت ناپدید شد. من پشت فرمان نشستم و ترمز را امتحان کردم ، دیدم سالم است ! حرکت کردیم و آمدیم به تهران .

از همان تاریخ بیمه شراکت با ابوالفضل شدم و البته مسلمان نشدم ، اما تریلی را فروختم و سالهاست که به باطری سازی ماشین اشتغال دارم و وضع اقتصادی خوب است . و این صندوق را که می بینی در مغازه ام گذاشته ام ، برای آن است که هر چه درآمد دارم نصف کنم ؛ نصف آن را خود بر می دارم و نصف دیگر را در این صندوق می ریزم ، ایام عاشورا که فرا می رسد، پولهایی را که در این صندوق جمع شده خالی می کنم و همه را به امامزاده زید، که در شمیران است ، برده به متولی آنجا می دهم تا برای ابوالفضل علیه السلام خرج کند(توجه داشته باشید چنانکه خود این باطری ساز گفته بود و نقل کردیم ، او هنوز مسلمان نشده بود ولی اینچنین اعتقاد محکمی به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام داشت) .

۱۷۸. آیا می توانم در مجلس روضه ای که يك ارمنی برای قمر بنی هاشم تشکیل داده شرکت کنم ؟! در تاریخ ۲۸ محرم الحرام سال ۱۴۱۶ ق حجة الاسلام والمسلمین آقای سید محمدرضا ابطحی اصفهانی کرامتی را از آیت الله آقای حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی ره نقل کردند:

۶. شخص ارمنی مریضش را به مطب دکتر ریاحی می برد و از معالجات او سودی نمی برد. در بین راه کسی به او می گوید که ، ناراحت نباشید، به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل بشوید حتما نتیجه خواهید گرفت .

ارمنی می گوید اگر من از این توسل نتیجه گرفتم ، يك گوسفند برای سفره حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نذر می کنم . و می افزاید: با توجه به اینکه همه دکترها مریضم را جواب گفته اند، پس از نتیجه گرفتن سفره ای را به نام حضرت تشکیل خواهم داد .

پس از این منظور، مریض ارمنی شفا پیدا می کند و او نیز در مقام عمل به نذر خویش بر می آید و از دکتر ریاحی نزد آقای ارباب رفته و از ایشان می پرسد که ، شخصی ارمنی پولی را به مسلمانان داده تا برایش سفره بیندازند، من دکتر ریاحی را هم دعوت کرده است که شرکت کنم . آیا رفتن من به سر سفره ای که به دست يك مسلمان انجام گرفته ولی پول آن را يك ارمنی داده است ، جایز است یا نه ؟ آقای ارباب هم فرمودند: اشکالی ندارد .

۱۷۹. نام مرا حسین بگذارید!

فاضل و محقق فرزانه حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ ابراهیم وحید دامغانی طی مرقومه ای نقل کردند:

۷. حدود سالهای ۱۳۳۸ و ۱۳۳۹ خورشیدی بود که ، طبق نظر مرحوم آية الله آقای حاج سید محمود طالقانی ره مبنی بر اینکه باید در میان نظامیان نفوذ کرد، در مهنامه ارتش مربوط به ارکان ستاد و دانشگاه جنگ به تجزیه و تحلیل غزوات و سریه های اسلامی در صدر اسلام می پرداختم ، تا به فاصله میان جنگهای بدر و احد و

کارشکنی یهودیان در پیشرفت اسلام رسید و همکاری با مجله به بهانه اینکه مستشاران نظامی ارتش ما مسیحی و یهودی هستند خاتمه یافت ...

در همان تاریخ ، ده شب اول محرم را در پادگان دژبانی سخنرانی داشتم . يك شب در باب بزرگواری و شخصیت حضرت ابوالفضل علیه السلام و کرامتش سخن گفتم .

افسر وظیفه ای که تحصیلات بالای دانشگاهی داشت نامی شبیه درشک داشت که دقیقاً در ذهنم نمانده است ، فردای آن شب آمد و برای شناسایی بیشتر حضرت عباس علیه السلام از من سؤالی کرد . گویا کرامتی هم دیده و مطلبی مهم از توجه حضرت ابوالفضل علیه السلام برایش به دست آمده بود ، اصرار داشت که مرا مسلمان کنید . من قدری تامل داشتم و می گفتم که پذیرفتن اسلام به پویایی و بصیرت بیشتری نیاز دارد .

پس از مقداری گفتگو ، گفتم من به آنچه باید برسم رسیده ام و نیازی به مذاکره بیشتر نیست .

بعد از انجام مراسم ، خواستیم نامش را عباس بگذاریم ، برادر جدیدالاسلام گفت : آخر شما گفتید: حضرت عباس علیه السلام هر چه داشت از تسلیم در برابر فرمان پیشوایش حضرت امام حسین علیه السلام داشت ؛ پس نام مرا حسین بگذارید که از حضرت عباس علیه السلام بالاتر است . خلاصه آنکه چندتن از بستگانش هم بوسیله وی مسلمان شدند . البته شخص مزبور ارمنی بود ، که به برکت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام خود و نزدیکیانش شیعه دوازده امامی شدند .

۱۸۰. سفره ام البنین علیها السلام

حجة الاسلام والمسلمین آقای صادقی واعظ، که یکی از ارادتمندان خاندان عصمت و طهارت علیهم السلام در حوزه علمیه قم می باشند، نقل کردند:

۸. یکی از سالها در تهران منبر می رفتم . روز تاسوعا بود. سوار تاکسی شدم که به طرف مسجد آیت الله زاده مرحوم حاج سیداحمد بروجردی قدس سره بروم .

مسیر حرکت از میدان شهدا به طرف صد دستگاہ بود. در مسیر به ترافیک بر خوردم که از رفت و آمد هیئتها ایجاد شده بود. راننده گفت : چه خبر است؟! گفتم : مگر شما مسلمان نیستید؟ روز تاسوعا و روز عزاداری برای اهل بیت علیهم السلام است . گفت : من مسیحی هستم . گفتم : روز حضرت ابوالفضل علیه السلام است . گفت : من حضرت ابوالفضل علیه السلام را خوب می شناسم . سپس افزود: من بچه دار نمی شدم . بعد از مدتی هم که بچه دار شدم ، دو پایش فلج شد.

هر چه ثروت داشتم خرج کردم ، منزل و ماشینم را فروختم ، ولی نتیجه گرفته نشد.

یکی از شبها آمدم منزل ، دیدم زنم گریه می کند. گفتم : چه خبر است؟ گفت : اینجا که مستأجر هستیم ، صاحب خانه امروز مرا برای سفره ام البنین علیها السلام دعوت کرده است .

گفتم : ام البنین کیست؟ برایم شرح داد. گفت : من هم بچه فلجم را بردم سر سفره روضه و متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام شدم ، حالا امشب هم ما دو نفری بچه ها را بغل کرده به آن حضرت توسل بجوییم . و همین کار را کردیم . شب

در ایوان خوابیده بودیم ، نصف شب دیدم بچه بلند شده و می دود! گفتم : چه خبر است ! دستش را گرفتم . گفتم : این آقا ، اسب سوار ، کیست ؟ این بود معجزه حضرت ابوالفضل علیه السلام .

۱۸۱. اسم را ابوالفضل گذاشتند

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ قدرت الله اسکندری میانجی نقل کرد: ۹. شخصی را از اهل کرمانشاه در قم دیدم که جوانی بلندبالا به نام آقای اسکندر بود. وی ، که بتازگی مسلمان شده بود، قبلا ارمنی بود. گفتم : به چه سبب ، شما مسلمان شدید؟ گفت : من ماشین باری داشتم . در حین رانندگی ، ماشین آتش گرفت . درهایش محکم بسته شده بود و هر چه کردم نتوانستم باز کنم . ناگزیر متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شدم . به مجرد توسل دربها باز شد و از ماشین به بیرون افتادم . بی هوش بودم . وقتی که به هوش آمدم ، دیدم ماشین تماما سوخته است . لذا پیش یکی از مراجع قم رفتم و مسلمان شدم . اسم مرا هم ابوالفضل گذاشتند و مرا به بیمارستان نکویی فرستاده و در آنجا سنت کردند. پس از آن پیش پدر و مادرم رفته و گفتم که من مسلمان شده ام . آنها مرا طرد کردند. حالا آمده ام به قم و برای امرار معاش تاکسیرانی می کنم . آقای اسکندری میانجی افزودند: ناگفته نماند که دستهایش هم سوخته بود.

۱۸۲. وفا و ادب يك مسیحی !

جناب حجة الاسلام آقای حاج شیخ مظفر معارف واعظ، در کتاب شریف زندگانی پرچمدار کربلا (ص ۲۲۰) آورده است که :

۱۰. به یاد دارم که در مرز خاوری کشور ما، يك تن مسیحی باغی داشت و در طریق توسل به حضرت سیدالشهدا و ابوالفضل علیهم السلام نذری کرده بود و حاجتش برآورده شده بود. به باغبان مسلمانش امر کرده بود به قدر صد کیلو انگور بچیند تا بین بینوایان پخش ، و وفا به نذر شود. باغبان انگور را حاضر کرد. عیسوی بر آشفت که چرا انگورهای پست را جمع کردی ؟!

باغبان بی معرفت گفت : به مسکینان می دهید، قابل بهتر از این نیستید!

مسیحی گفت : برای آقایانی که من تقدیم می کنم ، قابلند. باید از بهترین انگور که شایسته مقام آنها باشد انتخاب شود. لذا دو مرتبه جمع آوری و به مستمندان داده شد. ۱۸۳. راننده مسیحی شیعه می شود!

آقای محمدکریم محسنی ، آموزگار دبستانهای شهرستان خرم آباد، از قول یکی از دوستانش به نام آقای احمد کاوسی که ایشان نیز آموزگار است ، چنین تعریف می کند:

۱۱. چند سال پیش برای استفاده از مرخصی عازم اهواز بودم . در بین راه ، در محلی که به نام تنگ فنی معروف است و گردنه خطرناکی دارد، کامیونی را دیدم که قسمت جلوی آن در دره فرو رفته و در حالت ترس آوری قرار گرفته بود، به وجهی که اگر چند نفر اندک فشاری به آن وارد می کردند به عمق دره سرنگون می شد. ما

اتومبیل خودمان را متوقف کردیم که به آن کامیون نگاه کنیم . در این هنگام دیدیم عده ای در کنار همان کامیون نشسته و مشغول خوردن کباب هستند!

آنها همین که ما را دیدند به خوردن دعوتمان کردند. دعوت آنها را پذیرفتیم و از اتومبیل پیاده شده جویای قضیه شدیم . معلوم شد که ترمز کامیون مزبور از ابتدای سرازیری گردنه (تنگ فنی) بریده می شود. راننده که مردی مسیحی است و به اتفاق خانواده اش سفر کرده ، دست و پای خود را گم می کند و در عین حال نیز هر لحظه بر سرعت کامیون افزوده می شود.

راننده می بیند چاره ای ندارد، به عیسی و موسی علیهم السلام و دیگر پیامبران متوسل می شود اما از این کارها و دعاها نتیجه نمی گیرد. کامیون به لب پرتگاه می رسد که در این اثنا طفل خردسالش بی اختیار فریاد می زند:

- یا حضرت عباس!

و کامیون غفلتا متوقف می شود! گویی دستی قوی و مافوق تصور جلوی آن را می گیرد! مرد مسیحی ، که از این کرامت مبهوت شده است ، پس از پیاده کردن افراد خانواده اش به سراغ روحانیون شیعه می رود و به دین اسلام در می آید و اینک ، گوسفندی را که وی نذر کرده بود ذبح کرده و آنان مشغول خوردن کباب آن بودند و اغلب رهگذران را نیز اطعام می نمودند.

۱۸۴. ای ابوالفضل مسلمانها، به فریادم

برس

جناب آقای حاج جواد افشار، کارمند بیمارستان آیه الله العظمی گلپایگانی قدس سره، طی یادداشتی برای مؤلف این کتاب چنین نوشته اند:

۱۲. در سال ۱۳۵۶، که مردم مغازه ها را می بستند و علیه شاه تظاهرات می کردند، يك روز مردی ارمنی به سن ۳۲ سال را، از طرف بیت آیه الله العظمی گلپایگانی ره به بیمارستان نکویی آوردند که ایشان به دین مبین اسلام تشرف پیدا کرده و اکنون وی را برای سنت به اینجا آورده ایم که ختنه شود. او را بستری و ختنه کردند.

من از او پرسیدم چه چیزی باعث شد که شما مسلمان شدی؟ گفت: من شاگرد ماشینهای تریلی ۱۸ چرخ بودم. راننده هم چون من ارمنی بود. از خرم آباد به طرف تهران حرکت کردیم. به گردنه رازان که رسیدیم، یکوقت راننده به من گفت: فلانی، ترمز بریده است، چه بکنم؟ ماشین را به کوه بزنم یا به دره بیاندازم؟ در آن موقع به یادم آمد که مسلمانها، در مواقع سخت، متوسل به ابوالفضل علیه السلام می شوند.

لذا من نیز یکمرتبه گفتم: یا ابوالفضل مسلمانها بفریادم برس! و دیگر نفهمیدم.

موقعی که چشم باز کردم، دیدم راننده ته دره سقوط کرده و يك طرف ماشین چند تکه شده است. به خود گفتم: من هم باید دست و پایم قطع شده باشد. دستم را حرکت دادم، دیدم سالم است! پاهایم را تکان دادم، دیدم سالم است! حرکت کردم؛

دیدم من روی تخته سنگ بوده و فقط انگشت کوچک دست راستم خراشی برداشته است .
سوار ماشین شدم و به تهران آمدم و به خانه رفتم . در يك اطاق نشستم و فکر کردم این ابوالفضل کیست که مرا نجات داد ، والا من هم مثل راننده بایستی چند تکه شده باشم؟! مدت چند روز غذا درست نمی خوردم و فقط در این فکر بودم که من بایستی به دین ابوالفضل علیه السلام درآیم . پدر و مادر و زنم می آمدند و به من می گفتند: برخیز برو سر کار، زن و فرزند تو نان می خواهند چرا خودت را مثل دیوانه ها در اطاق حبس کرده ای؟! به آنها گفتم : تا من این ابوالفضل علیه السلام را نشناسم و به دین او درنیایم ، سر کار نمی روم !

از خانه بیرون آمدم . به درب يك يك مساجد می رفتم و با پیشنماز آن صحبت می کردم و شرح حالم را می گفتم ، مرا حواله به مسجد و پیشنماز دیگری می داد . هر جا رفتم کسی حرفم را نپذیرفت . تا آنکه روزی مثل دیوانه ها در خیابان سپه قدم می زدم ، نزدیکیهای توپخانه به فردی معمم برخوردم که عمامه ای مشکی داشت . جلوی او را گرفتم و شرح حالم را برای او گفتم و افزودم نم پیش هر پیشنمازی رفتم مرا به دیگری حواله داده و جواب مثبتی به من نداد ، نمی دانم چه کنم ؟ آن آقا گفت : بیا با هم به قم برویم . رفتیم ناصرخسرو ، سوار اتوبوس شدیم و به قم آمديم . مرا به درب مدرسه فیضیه آورده و گفت : اینجا بمان . اولین طلبه ای که بیرون آمد جلوی او را بگیر و شرح حالت را بگو . او ترا می برد . من می روم عمه ام را زیارت کنم ، بر می گردم ، اگر کسی ترا نبرده بود خودم ترا می برم . ایستادم تا طلبه ای جوان بیرون آمد .

ماجرا را برای او شرح دادم . او مرا به منزل مرجع مسلمین برد و به دست آیت الله العظمی گلپایگانی به دین اسلام مشرف شدم و اکنون نیز ایشان را به اینجا فرستاده است تا ختنه بشوم و از اینجا که مرخص شدم مجدداً به خدمتشان برسم .

۱۸۵. من ابوالفضل العباس علیه السلام هستم ، آمدم حقی که بر ما پیدا کرده ای اداکنم !

حجة الاسلام والمسلمین ، جناب آقای حاج شیخ محمد شریف رازی ، که از شاگردان درس اخلاق مرحوم آیه الله حاج شیخ محمدتقی بافقی می باشند و کتب ارزشمندی چون آثار الحجة و گنجینه دانشمندان تاءلیف کرده اند ، نقل می فرمودند که :

۱۳. استادمان مرحوم آقای بافقی ، به خادمش آقای حاج عباس یزدی دستور داده بود که شبها در خانه را باز بگذارد و مواظب باشد که اگر ارباب حوائج مراجعه کردند به آنها جواب مثبت بدهد. حتی اگر لازم شد در هر موقع شب که باشد او را بیدار کند تا کسی بدون دریافت جواب از در خانه او برنگردد.

آقای حاج عباس یزدی نقل می کند که ، نیمه شبی در اطاق خودم که در کنار در حیاط منزل آقای حاج شیخ محمدتقی بافقی بود خوابیده بودم . ناگهان صدای پایی در داخل حیاط مرا از خواب بیدار کرد. من فوراً از جا برخاستم . دیدم جوانی وارد منزل شده و در وسط حیاط ایستاده است . نزد او رفتم و گفتم : شما که هستید و چه می خواهید؟ مثل آنکه نتوانست فوراً جواب مرا بدهد. حالا یا زبانش از ترس گرفته بود و یا متوجه نشد که من زبان فارسی به او چه می گویم (زیرا بعدها معلوم شد که او اهل بغداد است و عرب است) ولی مرحوم آقای بافقی قبل از آنکه او چیزی بگوید

از داخل اطاق صدا زد که : حاج عباس ، او یونس ارمنی است و با من کار دارد. او را راهنمایی کن که نزد من بیاید.

من او را راهنمایی کردم . او به اطاق آقای بافقی رفت . مرحوم آقای بافقی وقتی چشمش به او افتاد بدون هیچ سؤالی به او فرمود: احسنت ، می خواهی مسلمان شوی؟! او هم بدون هیچ گفتگویی به ایشان گفت : بلی ، برای تشریف به اسلام آمده ام . مرحوم آقای بافقی ، بدون معطلی ، بلافاصله آداب و شرایط تشریف به اسلام را به ایشان عرضه نمود و او هم مشرف به دین مقدس اسلام شد. من که همه جریانات برایم غیرعادی بود، از یونس تازه مسلمان سؤال کردم که جریان تو چه بوده و چرا بدون مقدمه به دین اسلام مشرف گردیدی و چرا این موقع شب را برای این عمل انتخاب نمودی؟! گفت :

من اهل بغدادم و ماشین باری دارم و غالباً از شهری به شهری بار می برم . يك روز از بغداد به سوی کربلا می رفتم ، دیدم در کنار جاده پیرمردی افتاده و از تشنگی نزدیک به هلاکت است . فوراً ماشین را نگه داشتم و مقداری آب که در قمقمه داشتم به او دادم . سپس او را سوار ماشین کردم و به طرف کربلا بردم . او نمی دانست که من مسیحی و ارمنی هستم ، وقتی پیاده شد گفتم : برو جوان ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام اجر تو را بدهد!

من از او خداحافظی کردم و جدا شدم . پس از چند روز باری به من دادند که به تهران بیاورم . امشب سر شب به تهران رسیدم و چون خسته بودم خوابیدم . در عالم رؤیا دیدم در منزلی هستم و شخصی در آن منزل را می زند. پشت در رفتم و در را باز کردم . دیدم شخصی سوار اسب است و

می گوید من ابوالفضل العباس علیه السلام هستم ، آمده ام حقی که بر ما پیدا کرده ای ادا کنم . گفتم : چه حقی؟! فرمود: حق زحمتی که برای آن پیرمرد کشیدی . سپس اضافه کرد و گفت :

وقتی از خواب بیدار شدم ، به شهر ری می روی و شخصی ترا بدون آنکه تو سؤال کنی به منزل آقای شیخ محمدتقی بافقی می برد . وقتی نزد ایشان رفتی به دین مقدس اسلام مشرف می گردی . من گفتم : چشم قربان ، و آن حضرت از من خداحافظی کرد و رفت .

من از خواب بیدار شدم و شبانه به طرف حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام حرکت کردم . در بین راه آقای که با من تشریف می آورند . ایشان بدون اینکه چیزی از وی سؤال کنم مرا راهنمایی کردند و به اینجا آوردند و چنانکه دیدی من مسلمان شدم .

وقتی ما از مرحوم آقای حاج شیخ محمدتقی بافقی سؤال کردیم که شما چگونه او را می شناختید و می دانستید که او آمده است که مسلمان بشود؟ فرمود: آن کسی که او را به اینجا راهنمایی کرد، یعنی حجة بن الحسن علیه السلام ، به من هم فرمودند که او می آید و چه نام دارد و چه می خواهد.^(۳۳۰)

پاورقی ها :

۳۲۸- ماء معین ، به معنی آب زلال و گواراست که در قرآن مجید هم آمده و در روایات و ولایت اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام تفسیر و تاءویل شده است .

۳۲۹- اشعار فارسی فوق ، از راقم این سطور است که با الهام از ابیات عربی مزبور، و به عنوان ترجمه گونه ای از آنها سروده شده است .

۳۳۰-نقل از: ملاقات با امام زمان علیه السلام :
جلد ۲، .

عنايات قمر بنی هاشم علیه السلام به کلیمیان(شامل ۶ کرامت)

. ارمنی گفت : پسر افلیجم دیروز شفا
گرفت

عالم زاهد، آیه الله سید نورالدین در ضمن
بیانات خود میلانی فرمودند:

۱۴. کمتر از ۱۰ سال پیش ، روز تاسوعا،
در مسجدی واقع در خیابان سیروس سابق
تهران ، جمعی به نام ابوالفضل علیه
السلام سینه می زدند. ناگهان شخصی فریاد
می زند: ابوالفضل همین جاست ، من ارمنی
هستم ، پسر من افلیج بود، دیروز در
اینجا آوردم و به نام ابوالفضل علیه
السلام شفای او را گرفتم و الان صحیح و
سالم راه می رود و می دود!

۱۸۷. روضه حضرت ابوالفضل علیه السلام
را بخوانید!

مؤلف کتاب توسلات یا راه امیدواران (ص
۱۳۶) نوشته است :

۱۵. ثقة الاسلام آقای شیخ رضا فاضل ، که
یکی از ثقات اهل منبر ونزیل تهران است ،
در مجمعی که متعلق به آقایان اهل منبر
بود تعریف کرد: روزی از یکی از
خیابانهایی که آرامنه در آن مسکن دارند
می گذشتم . در این حال زنی لچک به سر که
در درب خانه خود ایستاده بود به من سلام
داد و به دنبال آن گفت : آقا شما روضه
می خوانید؟ بعد از آنکه جواب مثبت دادم
، گفت : بفرمایید.

من به آن خانه رفتم . او مرا به اطاقی
راهنمایی کرد و صندلی گذاشت و اظهار
داشت که متوسل به حضرت ابوالفضل علیه
السلام شوید.

بنابراین روضه مذکور خوانده شد. هنگام
خداحافظی برای چهار روز متوالیا دعوتم

کرد و در تمام روزها نیز متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام بود. روز پنجم پاکتی به عنوان حق القدم به من داد. وقتی که به خانه آمدم و محتوای پاکت را شمردم ، جمعا ۴۸۶ ریال بود! از اینکه او ۴۵۰ یا ۵۰۰ ریال نداد، تعجب کردم . فکر می کردم این پول خورد چرا؟! روزی اتفاقا از همانجا می گذشتم ، همان زن را در همانجا ایستاده دیدم . می خواستم از چگونگی آن پول بپرسم ، اما در عین حال شرم مانع من بود، ولی او از روحیه ام متوجه شد که با او حرفی دارم . بعد از سلام گفت : آقا پول شما کم بود؟ گفتم : نه ، ولی از شما می پرسم چرا ۴۸۶ ریال دادید و ۴۵۰ یا ۵۰۰ ریال ندادید؟

گفت : ما ارمنی هستیم . شوهرم کاسب است . برای اینکه شکستی به کارمان وارد نیاید به حضرت ابوالفضل علیه السلام متوسل شدیم و در منفعت کسب و کار با او شرکت داریم و هر سالی يك مرتبه حساب می کنیم ، آنچه سهمیه حضرت ابوالفضل علیه السلام می شود با آن برای او پنج روز روضه خوانی می کنیم . حساب امسال ابوالفضل علیه السلام ، همان بود که تقدیم شد!

۱۸۸. کرامتی که از ضریح جدید قمر بنی هاشم علیه السلام دیده شد

حجة الاسلام والمسلمین آية الله آقای حاج سید عباس کاشانی برای مؤلف کتاب حاضر نقل کردند:

۱۶. وقتی که ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را از اصفهان به کربلای امام حسین علیه السلام می آوردند، ما دوازده نفر بودیم که از طرف مرحوم آية الله العظمی آقای حکیم قدس سره (متوفی ۱۳۹۰ ق) به منظور استقبال از ضریح ، از

عراق به کرمانشاه ایران آمدیم و در خور ذکر است که ، دولت وقت آن زمان هم ، هیئتی را جهت بدرقه از تهران به کرمانشاه همراه ضریح فرستاده بود. در طول راه نیز از هر شهری عبور می کرد مردم آنجا مغازه ها را بسته به استقبال می آمدند و قربانیها می کردند. هیئتهای عزاداری برای زنجیرزنی و سینه زنی مانند پروانه دور ضریح جمع می شدند و اشک می ریختند... و این ماجرا ادامه داشت تا به شهر بعقوبه رسیدیم .

در بعقوبه ، بخشی از مردم سنی هستند و بخشی از شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام می باشند. آنجا هم استقبال عجیبی شد. حدود نیمه شب بود، بنا شد تمام افرادی که همراه ضریح هستند تقریباً ۲ یا ۳ ساعتی در بعقوبه بیتوته نمایند.

مردم بعقوبه از همراهان ضریح مقدس پذیرایی شایانی نمودند و شخصی به نام حاج مراد، که منزل بزرگی داشت ، عده ای از ما را مهمان خویش کرد. او گفت : کار ساختمان این منزل در دو ماه قبل به اتمام رسید. چون با خبر شدم ضریح مقدس حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را از ایران به عراق می آوردند، خواستم برای تیمن و تبرک ، حاملین و همراهان ضریح مقدس را بیاورم تا این خانه افتتاح بشود. سپس افزود:

- من با اینکه سنی هستم ، افتخار می کنم که شما آقایان منزل مرا مزین و مشرف نموده اید و خانه من به نام با عظمت حضرت عباس علیه السلام مشرف گردید.

صبح که شد از بعقوبه حرکت کردیم . استقبال مردم در طول راه از بعقوبه تا بغداد را نمی توانم وصف کنم و زبانم عاجز است (علم الله و کفی). علاوه بر شیعیان ، سنیها، مسیحیها و حتی یهودیها

را دیدم که از ضریح مقدس استقبالی حتی در پیشواز یا تشییع اعظم و بزرگان نیز کم صورت گرفته است .

شخصی از اهل بغداد به من گفت که چیز عجیبی مشاهده کردم : زنی مسیحی در همسایگی ما بود که فرزند مریضش را دکترها جواب کرده بودند. وی ، روزی که ضریح مقدس از بغداد عبور می کرد، فرزند خود را به ماشینهایی که حامل ضریح مطهر بود نزدیک کرده و دست خود را به بدنه ضریح می مالید و به بدن و صورت بچه مریض می کشید. پس از چند روز، که پدر آن بچه را دیدم ، گفت : فرزند ما به برکت آن ضریح مقدس شفا یافت و اکنون ما خانواده می خواهیم به کربلای معلی شرفیاب شده و از نزدیک قبر مطهر را زیارت کنیم و از حضرتش تقدیر و تشکر نماییم .

جناب کاشانی افزودند: این جانب ، خدا را شاهد می گیرم مدت پنجاه سال ، که خاطرات آن را خوب به یاد دارم ، در کربلا بودم و در این مدت آن قدر خوارق عادت و کرامات شگفت از آن قبر مطهر مشاهده کرده ام که اگر همه آنها را بخواهم ذکر کنم چند مجله خواهد شد.

در اینجا توجه شما را به پاره ای از اشعاری که محبین اهل بیت علیهم السلام در باب ضریح حضرت ابوالفضل علیه السلام (ساخته شده در اصفهان ، به دستور مرحوم آیه الله حکیم) سروده اند جلب می کنیم :

قصیده درباره ضریح جدید قمر بنی هاشم علیه السلام

یا رب این بار کیست بدین جاه عظیم
کاسمان خم شده پیش در او در تعظیم !?
نفسه ساحت قدسش دم جان بخش مسیح
پنجه گنبد بامش ید بیضای کلیم
بقعه ماه بنی هاشم عباس علی است
که بود خاک رهش پادشهان را دیهیم

ساقی تشنه لبان ، باب الحوائج ، که
بود

روضه مشهد او غیرت جنات نعیم
در سقایت بود آن چشمه رحمت که ز فیض
رشحه اوست یکی زمزم و دیگر تسنیم
گر فشاند ز کرم جرعه آبی بر خاک
سر بر آرد ز لحد رقص کنان عظم حطیم
در حریم حرم آمنش از سعی و صفاست
آن مقامی که بر آن رشک برد ابراهیم
دست افشان ، ز سر عشق ، گذشت از سر و
دست

هر دو را کرد به میدان شهادت تسلیم
هر که در سایه لطف و کرمش جای گرفت
ایمن از هول قیامت بود نار جحیم
به سلام در او هر که شد از راه خلوص
بشنود قول سلام از قبل رب رحیم
باری این روضه بود مرقد عباس شهید
که از چون او خلفی مادر دهر است عقیم
این ضریحی که بر او نو شده بینی ،
باشد

صنعت آل صفاهان حسب الامر حکیم
آیت الله زمان سیدمحسن ، که بود
آل یاسین سند عترت و قرآن حکیم
زیور ملک عرب ، فخر عجم ، صدر انام
شیعیان را به جهان سید و سالار و زعیم
وی بفرمود که شایسته این مشهد پاک
تازه سازند ضریحی که بود از زر و سیم
صهر فرخنده وی ، سید همنام خلیل
یافت از سعی در این مرحله توفیق عظیم
نیز راجع به درب حرم مطهرش سروده اند
میان ماه بنی هاشم و مه تابان
تفاوت است ز حد وجوب تا امکان
مه سپهر شود گاه بدر و گاه هلال
ولی نمی رسد این بدر را دمی نقصان
مزین است ، از آن ماه ، عرصه غبرا
منور است ، از این ماه ، شور ایمان
حریم اوست شفا خانه خدا که ز خلق

در این مقام شود درد بی دوا درمان
 نداشت رخصت پیکار از آن امیر دلیر
 نبود عازم جنگ آن غضنفر غران
 و گرنه حمله اول ، ز تیغ خود دادی
 به دشت کربلا جنگ خصم را پایان
 میان معرکه اش هر که دید با خود گفت
 دوباره شیرخدا کرده روی در میدان
 وفا نگر که به یاد برادر اطفال
 برفت در شط و آمد برون لب عطشان !
 هنوز نغمه والله لا اذوق الماء
 به گوش دل رسد از او کنار آب روان
 چه احتیاج به آب فرات آن کس را
 که تشنه لب او بود چشمه حیوان !?
 عدو جدا نتوانست سازدش ز حسین
 اگر چه داشت به کف صد هزار تیغ و سنان
 سرش به نیزه قفای سر برادر بود
 که خواست بشنود از او تلاوت قرآن
 در اصفهان چوبه عشقش تهیه شد این در
 ز سعی بانی و صنعتگران عالیشان
 (صغیر) گفت به شمس ، برای تاریخ
 به آستانه قدسش ملک بود دربان
 نیز چه خوب سروده اند
 گفتم این روضه عباس چو خور در نظر است
 نام خورشید جهانتاب چرا پس قمر است
 گفت چون نور قمر منعکس از خورشید است
 این همه نور حسینی است که در او جلوه
 گر است

۱۸۹. آمده ام تا مسلمان شوم !

حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سیدمحمد
 محدث اشکوری در شب سوم ذی قعدة ۱۴۱۴ ه ق
 در مسجد اعظم قم برای مؤلف نقل کرد که
 :

۱۷. در سال ۱۳۴۷ شمسی در مسجد کاسه
 فروشان رشت خدمت آیت الله آقای حاج
 سیدمحمد ضیابری قدس سره بودم .

شخصی به محضر آقای ضیابری آمد و گفت :
من ارمنی هستم و خدمت شما آمده ام که
مسلمان بشوم . اسم من را هم می خواهم
ابوالفضل بگذارید . آقا فرمودند:
به چه سبب این اسم را انتخاب کردید؟
ارمنی گفتم : از تهران به طرف رشت می
آمدم . در جاده ، ماشین من ترمز برید و
به طرف دره به حرکت درآمد . هر چه
پیشوایان خودمان را صدا زدم ، کمتر اثر
دیدم . یکدفعه گفتم : ای ابوالفضل
مسلمانها ، به دادم برس ! بلافاصله گویا
ماشین در زمین میخکوب شد و از مرگ حتمی
نجات پیدا کردم . حالا آمده ام خدمت شما
تا مسلمان بشوم و اسمم را هم ابوالفضل
بگذارید .

۱۹۰ . ای ابوالفضل مسلمانها به دادم برس !

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ
عبدالرحمن بخشایشی ، در تاریخ ۲۴ ذی
قعدة ۱۴۱۴ ه ق ، از مرحوم آیت الله آقای
حاج سیدجعفر شاهرودی قدس سره نقل کرد که
ایشان فرمودند:

۱۸ . شخصی مسیحی نزد من آمد تا مسلمان
بشود . علت مسلمان شدن را از ایشان جویا
شدم . گفت : ماشین تریلری داشتم که در
گردنه اسدآباد همدان در معرض سقوط به
دره قرار گرفت ، در حالیکه شب بود و
سرمای زمستان هم همه جا را فرا گرفته
بود . اسم مبارك حضرت ابوالفضل العباس
علیه السلام را در مجالس مسلمانها شنیده
بودم . با مشاهده این صحنه یکدفعه گفتم
: یا ابوالفضل مسلمانها بدادم برس ! مثل
اینکه کسی فرمان را از دستم گرفت و نجات
پیدا کردم . ماشین به سنگ بزرگی خورد و
توقف کرد .

پس از توقف ماشین به سطح جاده آمدم . دیدم کسی در جاده نیست ، ولی نور چراغ از دره پیدااست . به سراغ آن نور رفتم ، دیدم قهوه خانه آماده و غذا و چایی مهیاست ، ولی صاحبش نیست . گفتم : من گرسنه هستم و ناچار باید غذا بخورم . خسته و گرسنه ، شروع به غذا خوردن کردم ، دیدم کسی نیامد . گرفتم خوابیدم . صبح بیدار شدم ، باز کسی نیامد که پول غذا و چای را بدهم . گفتم بروم به ماشین نگاه کنم و برگردم . پس از آنکه به سراغ ماشین رفته و برگشتم ، دیدم نه قهوه خانه ای در کار است و نه قهوه چیی ! اینجا بود که متوجه شدم این هم از عنایات حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بوده است . لذا آمده ام مسلمان بشوم ، و مسلمان شد .

۱۹۱ . اسمش را احمد گذاشت

حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عیسی اهری در شب ۲۴ ذی القعدة الحرام ۱۴۱۴ ه ق در صحن مطهر حضرت فاطمه معصومه علیها السلام به اتفاق حضرت حجة الاسلام آقای بخشایشی ، که کرامت گذشته از ایشان نقل شد ، و همچنین جناب آقای حاج شیخ حسین غفارنژاد ، در خدمت حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ عیسی اهری بودم . ایشان فرمودند :

۱۹ . در اهر راننده ای بود که مسلمان شده و وی را مشهدی احمد هارتن می نامیدند . علت مسلمان شدن وی آن گونه که خودش تعریف می کرد چنین بود . می گفت : از تبریز به سمت کوه گویجه بیل در حرکت بودم . از گردنه که سرازیر شدم ، یکدفعه دیدم فرمان ماشین بریده و اتومبیل به طرف دره در حرکت است . ناگهان گفتم : یا ابوالفضل ! و با گفتن این کلام ، ماشین همانجا متوقف شد و مردم ، صحیح و سالم ،

از ماشین بیرون آمدند. فردای آن روز
جرثقیل آورده ماشین را به داخلجاده
کشیدیم .

هارتن مسلمان شد و اسمش را احمد گذاشت

۱۹۲. این پول ، سهم حضرت ابوالفضل
علیه السلام است و تعلق به شما دارد!
واعظ و خطیب توانا، حجة الاسلام
والمسلمین آقای حاج شیخ علی آسوده یزدی
، از فضلی حوزه علمیه قم ، اظهار داشتند
که در ماه مبارک رمضان ۱۴۱۰ ق از آقای
حاج سید سلیمان موسوی (اوحدی شعار) در
مدرسه مرحوم آقای گلپایگانی در شهر
گلپایگان شنیدند که می فرمود:

۲۰. یکی از وعاظ از شیخ عبدالله تهرانی
نقل کرد که گفت : من يك سال در اثر
عارضه ای نتوانستم در تهران منبر بروم و
به یکی از شهرستانها رفتم . نزدیک
اقامتگاه من ، تکیه ای قرار داشت و من
به صورت ناشناس به آنجا می رفتم . روزی
از مجلس بیرون آمدم ، جوانی مرا صدا زد
و گفت : آقا شیخ ، صبر کن !

ایستادم . گفت : بیاید يك روزه حضرت
عباس علیه السلام برایم بخوانید. با او
رفتم تا به در خانه ای رسیدیم . درب را
باز نمود و وارد خانه شدیم . دوباره درب
را بسته و مرا يك اطاق راهنمایی نمود و
دو متکا روی هم گذاشت و از من درخواست
روضه نمود. من هم شروع به خواندن کردم .
پس از اتمام روزه پاکتی به من داد و
من بیرون آمدم . سپس ملاحظه کردم ، دیدم
مبلغ هزار تومان پول است . چون آن ایام
آن قدر پول به منبری نمی دادند، احتمال
دادم اشتباه کرده باشد. برگشتم و درب
خانه را زدم . پرسید: چه کسی در می زند؟
گفتم : روزه خوان هستم . درب را باز
کرد. گفتم : پاکت را اشتباهی نداده اید؟

گفت : نه این روضه خواندن قضیه ای دارد .
و آنگاه ماجرا را چنین شرح داد :
من يك نفر نصرانی هستم و شغلم رانندگی
است . روزی در گردنه اسدآباد همدان ،
ماشینم نقص فنی پیدا کرد و از جاده
منحرف شد . راه چاره مسدود بود . از زندگی
ماء یوس شدم ، و چون در قهوه خانه ها
بعضی از اوقات از راننده های مسلمان
شنیده بودم که در گرفتاریها به حضرت
ابوالفضل علیه السلام متوسل می شوند ، من
نیز نذر کردم که اگر از این خطر نجات
یابم از عوائد ماشین بدهم به نام آن
حضرت روضه بخوانند .

این پول را که دیدید ، سهم حضرت
ابوالفضل علیه السلام از درآمد يك ساله
من است و تعلق به شما دارد .

۱۹۳ . قول می دهم اسمش را فاضل بگذارم

!

آیه الله سید نورالدین میلانی فرمودند :
۲۱ . حاج علی قنادی کربلایی برای من نقل
کرد : زمانی که ساکن بغداد بودم همسایه
ای مسیحی که پسری به نام فاضل داشت . از
او سؤال کردم به چه مناسبت اسم پسر را
فاضل گذاشته ای ؟!

گفت : من فرزند نداشتم . به کربلا رفتم
و از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام
خواستم نزد خدای بزرگ واسطه بشود تا خدا
پسری به من عنایت کند و همزمان ، عهد
کردم که اگر دارای پسری شدم ، اسمش را
فاضل بگذارم . خدا به من فرزند پسری
عنایت کرد . طبق مراسم مسیحیان ، او را
به کلیسا نزد کشیش بردم ، تا مراسم لازم
را انجام داده و اسم وی را در دفتر ثبت
نماید . به او گفتم اسمش را فاضل بگذار
(یا بنویس) . او قبول نکرد و گفت این
اسم از اسامی مسلمانهاست ، و خودش يك

اسمی روی فرزندم گذاشت . بعد از مدتی آن بچه مرد!

دوباره متوسل به حضرت ابوالفضل علیه السلام شدم و کماکان عهدهی بستم و خدا به من فرزندی داد و پس از تولد وی دوباره به کلیسا رفتم . این بار نیز قبول نکردند که اسم وی را در لیست اسامی مسیحی ، فاضل ثبت کنند، و مجدداً خود کشیش نامی روی او گذاشت و من هم چیزی نگفتم . ولی پس از مدتی ، آن بچه هم فوت شد!

بار سوم به حرم مطهر رفتم و ضمن توسل به حضرت گفتم : این دفعه اگر پسری به من عنایت فرمایید، قول می دهم که دیگر وی را به کلیسا نخواهم برد.

این دفعه که خدا این فرزند را به من داد دیگر به کلیسا مراجعه نکردم و اسمش را هم فاضل گذاشتم . به برکت آقا این بار او زنده ماند و نمرد.

۱۹۴. همسرم گفت : یا ابوالفضل ! و ماشین میخکوب شد!

جناب آقای سیدرضا رضایی گفتند:
۲۲. يك نفر ارمنی به نام لاهوتی در تهران بود که سه عدد ماشین لیلاندا داشت و جلوی هر کدام ماشینها نوشته بود: شرکت با ابوالفضل العباس علیه السلام . در یکی از مسافرتها من با او هم سرویس بودم . پرسیدم : علت چیست که شما خود را در این ماشینها با حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام شرکت کرده اید؟

گفت : من در سال ۱۳۱۹ شمسی با ماشین کرام که تازه به ایران آمده بود، عازم زاهدان بودم و زن و بچه ام را نیز برای تفریح با خود به آن شهر می بردم . در گردنه ای ، ترمز ماشین بریده شد و به دنبال آن در سر يك پیچ ، کنترل ماشین از

دستم بیرون رفت . من فرمان را خیلی سریع برگرداندم . ماشین در شرف سقوط بود ، یکدفعه همسرم گفت : یا اباالفضل ! و ماشین میخکوب شد!

پس از آنکه از مرگ نجات پیدا کردیم ، به زخم گفتم : این ، اسم چه کسی بود که شما صدا زدید؟

گفت : وقتی که ما در تهران بودیم ، یک روز در خانه اجاره ای مشغول لباس شستن بودم که بچه صاحبخانه در حوض افتاد. زن صاحبخانه ، که مادر بچه باشد، گفت : یا ابوالفضل ! من این اسم را نخستین بار از او شنیدم ، و دیگری چیز نمی دانم . زمانی که من این حرف را شنیدم ، تکان خوردم و چندی بعد که عبورم به مشهد مقدس افتاد نزد یکی از علمای مشهد - گویا آیت الله سبزواری بود - رفته و به دست مبارك ایشان مسلمان شدم . سپس مرا به بیمارستان امام رضا علیه السلام فرستادند و در آنجا ختنه کردند.

از آن زمان ماشینها را با حضرت ابوالفضل علیه السلام شریک کرده ام و خود من هم ، با وجود اینکه هنوز آرامنه به همان نام اول صدایم می زنند، مسلمانم و این سیاست کار ماست .

۱۹۵ . میرزا محمدعلی خان ذوالقدر^(۳۳۱) و مسافر ارمنی ، هر دو شفا گرفتند!

میرزا محمد علیخان ذوالقدر شیرازی حکایت کرده است : ۲۳ . سوار بر ماشین از شیراز عازم تهران بودم . در راه برگشت قبل از رسیدن به اصفهان ماشین چپ کرده و من صدمه دیدم ، به نحوی که پایم شکست . در میان کسانی که همراه من بودند یک نفر ارمنی وجود داشت که پسر او هم صدمه دید و پایش شکست .

ما را به بیمارستان بردند. در بیمارستان به همراهان خود گفتم : شما یک

گوسفند، نذر حضرت عباس علیه السلام ذبح
نمایید. آن ارمنی هم گفت: من هم برای
حضرت عباس شما، گوسفندی تقدیم می کنم.
چند روز بعد از ذبح گوسفند، شخص ارمنی
آمد و خداحافظی کرد که برود.

من گفتم: چرا می روی؟ باش تا پای
فرزندت خوب شود. جواب داد: مگر نه اینکه
ما گوسفندی برای حضرت عباس علیه السلام
کشتیم؟ پای فرزند من خوب شد! سپس صدا
زد پسرش بیاید. وقتی آمد، دیدم پایش
سالم است و در حالت سلامتی پا راه می
رود.

میرزا محمدعلیخان می گوید: چون شب شد،
گریه کردم و متوسل به آن بزرگوار شدم و
گفتم: یا حضرت عباس، ما هر دو با هم
گوسفند کشتیم؛ ولی پای او خوب شد من
هنوز گرفتارم. صبح که شد و دکتر آمد،
گفتم: پای مرا سخت بسته اید؛ باز کنید!
گفت: باید شش ماه اینجا بمانید تا پای
شما خوب شود. گفتم: حالا امتحان کنید!
امتحان نمودند؛ دیدم پای من درد نمی کند
و بکلی خوب شده است. گفت: حالا عصایی
بگیرید و بروید. و الان در کمال خوبی راه
می روم و پای شکسته ام صحیح و سالم است
(۳۳۲)!

۱۹۶. زن مسیحی مسلمان می شود

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ علی
صافی فرزند مرحوم آية الله حاج شیخ حسن
صافی اصفهانی نوشته اند:

۲۴. این کرامت را از پدر عیال خود،
حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج سیدعلیرضا
حیدری یزدی شنیدم. ایشان فرمودند: دکتر
علیرضا میرجلیلی هنگامی که در خارج درس
می خوانده دوستی داشته که همسرش مسیحی
بوده و دارای دختری سه ساله بوده اند.

آنان ، هنگام مراجعت از خارج ، اول به عراق مشرف می شوند و بعد از زیارت مشاهد مقدسه و عتبات عالیات ، به عنوان آخرین زیارت وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شوند. ناگهان می بینند فرزندی سه ساله آنان به داخل ضریح اشاره می کند و می گوید: مامان ، مامان ! این آقای که داخل ضریح نشسته و دو دست او از بازو قطع شده است کیست؟! مادرش سراسیمه به او می گوید چه کسی را می گویی؟! کدام آقا؟! می گوید: این است ، داخل ضریح نشسته ، من او را می بینم ، دو دست ندارد. مادر حالش دگرگون می شود و همانجا به دین اسلام مشرف می شود.

فصل چهارم : عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به کلیمیان (شامل ۶ کرامت)
۱۹۷. قدر آقای خود حضرت ابوالفضل علیه السلام را بدانید که خیلی کارها از دستش بر می آید!

آقای علی میرخلف زاده در کتاب کرامات الحسینیه (ص ۱۱۷-۱۱۸) آورده است :
۱. مداح اهل بیت علیه السلام آقای امیرمحمدی برایم نقل فرمود:

چند روز قبل ، يك نفر یهودی در اصفهان که يك کیسه نقره از قبیل گلدان و سایر چیزهای قدیمی و پرارزش داشته وارد اتوبوس خط واحد می گردد و روی یکی از صندلیها می نشیند و کیسه را هم از کنار پایش می گذارد و چون راه مقداری طولانی بوده او را مقداری خواب می رباید.

وقتی چشم باز می کند، مشاهده می کند که کیسه اش نیست . بر سر زنان ، پیاده می شود و در راه به آقا قمر بنی هاشم علیه السلام توسل پیدا می کند و يك گوساله نذر می نماید: ای قمر بنی هاشم ، من نمی دانم تو کی هستی ، اما همین را

می دانم که این شیعه ها به تو توسل می کنند و تو حوائج آنها را می دهی ، حالا از تو می خواهم که مال دارایم را به من برگردانی و من هم همین الان يك گوساله نذر تو می کنم .

می گفت آمد درب مغازه قصابی ، و پول يك گوساله را به او داد و گفت : این گوساله را ذبح کن و به فقرا و مستمندان و مستضعفان بده و بگو نذر ابوالفضل علیه السلام است .

یهودی مزبور می گوید: فردای آن روز آمدم درب مغازه ؛ نشسته بودم و در فکر بودم ، يك وقت دیدم يك نفر وارد شد و دو گلدان نقره دستش است و می گوید: آقا اینها را می خری ؟

نگاه کردم ، دیدم گلدانهای نقره خودم است . گفتم : اینها خوب نقره هایی است و قیمتش خیلی است ، من می خواهم اگر باز هم داری با قیمت خوب از شما بخرم .

گفت : بله دارم ، اما در منزل است . گفتم : خوب ، نمی خواهد بیاوری ، می ترسم برایت اسباب زحمت شود و دکاندارهای دیگر بفهمند و ترا اذیت کنند، تو آدرس منزل را بده من خودم با شاگردم می آیم . آدرس را به من داد و رفت . من هم رفتم کلانتری ، يك پلیس مخفی را که از رفقا بود دیدم جریان را به وی گفتم و او را با خود به سر قرار و آدرس بردم .

درب زدم ، آمد درب را باز نمود و ما را به زیرزمین منزلش برد . دیدم همان کیسه خودم است .

به پلیس گفتم : همان کیسه خودم است و او اسلحه اش را در آورد و او را دستگیر کرد و به کلانتری برد .

من هم کیسه نقره ام را برداشتم و به مغازه بردم .. ای مسلمانها و ای شیعه ها، قدر آقای خود حضرت ابوالفضل را

داشته باشید که این آقا خیلی کارها از دستشان بر می آید!

۱۹۸. سؤ اليهودی راجع به توسل به حضرت عباس علیه السلام

حجة الاسلام والمسلمین آقای سید محمدرضا ابطحی اصفهانی که قبلا نیز کرامتی از ایشان ذکر شد در تاریخ ۲۸ محرم الحرام ۱۴۱۶ ق فرمودند:

۲. روزی وارد اصفهان شدم . نزدیک غروب بود و نماز نخوانده بودم . خواستم تا قضا نشده نماز را بخوانم ، که یکدفعه درب منزل زده شد . پدرم مرحوم آیت الله سید مرتضی ابطحی ره رفتند پشت درب و طولی نکشید که برگشته و فرمودند: بیایید ببینید که این شخص یهودی راجع به توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام سؤ الی دارد! سپس افزود که وی می گوید: فرزند من مریض شده و تمام دکترها جوابش کردند، یعنی از معالجه اش عاجز ماندند. آخرین دفعه که از دکتر بر می گشتم ، به سقاخانه ای که در بین راه بود، رسیدم و جمعی را دیدم که مقابل سقاخانه مشغول گریه بوده و متوسل به حضرت شده اند. من هم با مشاهده این صحنه بدون اختیار عرض کردم : یا اباالفضل مسلمانها، اگر شما تا صبح این مریض را شفا دادی يك گوسفند قربانی تقدیم آستانه شما خواهم کرد. و حالا فرزندم خوب شده است سؤ ال من این است که گوسفند را خودم بکشم ، یا آن را زنده به دست مسلمانها بدهم و دیگر خودشان هر چه می خواهند انجام دهند؟ زیرا اگر خودم انجام بدهم مسلمانها نمی خورند و اگر نیز زنده به آنها بدهم خودم ذبح نکرده ام ؟

۱۹۹. دو پسر را از حضرت عباس علیه السلام گرفته ام !

۳. نقل می کنند: در بروجرد فردی یهودی موسوم به یوسف و معروف به دکتر بود که ثروت زیادی داشت ، ولی فرزندی نداشت . برای پیدا کردن فرزند، چند زن به همسری گرفت اما از هیچ کدام فرزندی به دنیا نیامد. هر چه خودش می دانست و هر چه نیز دیگران گفتند، از دعا و دارو، به کار بست و عمل کرد، ولی اینها نیز اثری نبخشید. روزی مائیسوس نشسته بود، مرد مسلمانی نزد او آمد و پرسید: چرا افسرده ای؟! گفت :

چرا افسرده نباشم ؟ چند میلیون ۱۰۰۰ مال و ثروت جمع کرده ام برای دشمنان ! زیرا فرزند ندارم که بعد از مرگ مالک آنها شود، اوقاف وارث من می شود. آن مسلمان پاك طينت گفت : من راه خوبی بهتر از راه تو می دانم ، اگر توفیق داشته باشی می توانی از آن طریق به مقصودت نایل شوی . ما مسلمانها يك باب الحوائج داریم که نامش ابوالفضل العباس علیه السلام است . هر که به آن بزرگوار متوسل بشود ناامید نمی شود. ما به آن حضرت متوسل می شویم و حاجتمان را به وسیله او از خدا می گیریم . تو هم مخفی خدمت آن حضرت برو و عرض حاجت کن ، تا فرزنددار شوی .

دکتر یوسف می گوید: حرف این مرد مسلمان را به گوش گرفته و، مخفی از چشم زنها و همسایه ها و مردم ، با قافله ای به سوی کربلا حرکت کردم . در آنجا وارد حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام شده و عرض کردم : آقا، دشمن تو دشمن پدرت در خانه ات آمده و عرض حاجت دارد، حاشا به شما که مرا ناامید برگردانی .

باری ، حاجت خود را اظهار داشته و از حرم بیرون آمدم و به طور مخفی با قافله دیگری به بروجرد برگشتم . پس از سه ماه زخم حامله شد و چون فرزند پسری به دنیا آورد من نامش را غلام عباس نهادم . چندی بعد نیز برای دوم حامله شد و چون باز پسری به دنیا آورد این بار نامش را غلام حسین گذاشتم .

یهودیهای بروجرد مطلب را فهمیده اعتراضها به من کردند که چرا اسم مسلمان را روی پسرانت گذاشته ای؟! هر چه دلیل آوردم نشد. عاقبت ، به آنها گفتم که قضیه از چه قرار است .

بدانها گفتم که : این دو پسر را از حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام گرفته ام و جریان را از اول تا آخر برایشان نقل کردم .

نقل می کنند: آن یهودی تا زنده بود به علما و سادات احترام کامل می گذاشت ، ولی همچنان در دین یهود باقی بود (۲۳۳).
۲۰۰. به برکت حضرت عباس علیه السلام شفا یافتم و مسلمان شدم !

یکی از بزرگان اهل منبر نقل کرد از واعظی شنیدم که می گفت :

۴. من در قوچان بودم ، يك يهودی مرا برای روضه خواندن به خانه اش دعوت کرد! من شگفت زده به خانه اش رفتم و او گفت : می خواهم مسلمان شوم . علت اسلام آوردن وی را پرسیدم ، گفت : همسر من بیمار بود. دیشب موقعی که از تجارتخانه ام وارد منزل شدم ، دیدم بسیار گریان است . از علت گریه اش سؤال کردم ، در پاسخ گفت : شوهرم ، من از شما شرمنده ام ؛ زیرا حدود هفده سال است که به مرض روماتیسم پا دچارم و بکلی از حرکت کردن عاجز می باشم و با آنکه شما هزینه فراوانی صرف نموده اید، از بهبودی

ناامیدم . امشب می خواهم به حضرت ابی الفضل علیه السلام مسلمانان ، متوسل شوم ، زیرا بعضی از اوقات می دیدم زنان مسلمان یکدیگر را برای روضه خبر می کردند و چون از آنان پرسش کردم چه خبر است ؟ می گفتند: ما در مجلس عزاداری حاضر می شویم و در آنجا متوسل به حضرت عباس علیه السلام می گردیم و خداوند به واسطه این توسل بیماران ما را شفا می دهد و حاجتمان را روا می سازد. من هم امشب می خواهم متوسل به آن سرور بشوم و برای مظلومیت او اشک بریزم . چنانچه شفا یافتم آیا حاضری مسلمان بشوی ؟

گفتم : بلی ، و دیدم با گریه می گفت : یا اباالفضل ، یا اباالفضل ! مدتی بعد مرا خواب در ربود طولی نکشید که شنیدم می گوید: برخیز، نگاه کن ! برخاستم و دیدم اطاق که تاریک بود، روشن شده و زوجه ام ، با حال سلامتی ، در صورتیکه نمی توانست بایستد، برپا ایستاده و می گوید: الان حضرت ابی الفضل علیه السلام در اینجا بود. گفتم : ماجرا را بازگو کن .

گفت : شما خوابیدید، من آن قدر تضرع و زاری کردم تا به خواب رفتم . در عالم رؤیا دیدم يك آقای جلیل القدری به من فرمود: بلند شو. عرض کردم : قدرت برخاستن ندارم ، و افزودم دست خود را به من بدهید شاید بتوانم حرکتی نمایم . مشاهده نمودم که محزون شد. سپس ملاحظه کردم دیدم دست در بدن ندارد.

یهودی پس از نقل داستان فوق افزود: اکنون ما دو نفر به شرف اسلام مشرف می شویم و بعدا مجلس با شکوهی تشکیل داده و این کرامت حضرت عباس علیه السلام را برای خویشان و دیگران بازگو می کنیم و جمعیت زیادی را به اسلام گرایش می دهیم .

۲۰۱. نذر مهندس یهودی برای قمر بنی هاشم علیه السلام

حجة الاسلام والمسلمین جناب آقای سید محسن موسوی ، یکی از مروجین مکتب اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السلام ، در شب ششم شعبان المعظم ۱۴۱۴ ه ق در مسجد مقدس جمکران ، از عموی گرامی خودش جناب آقای مهندس سید محمدرضا موسوی نقل کرد که :

۵. آقای مهندس يك رفيق يهودی داشت (۳۳۴) که از داشتن فرزند مرحوم بود. وی برای معالجه به خیلی از اطبا مراجعه کرده و حتی به اروپا هم رفته بود، ولی نتیجه نگرفته بود. آقای موسوی به ایشان می فرماید: ما يك ابوالفضل علیه السلام داریم برای ایشان نذری بکن ، امید است نتیجه بگیری و مشکلت حل شود.

آقای یهودی می گوید: من نمی دانم برنامه نذر ابوالفضل علیه السلام به چه نحو است ، تا انجام دهم و به هدف برسم . شما از طرف من نذری بکن . آقای مهندس موسوی می فرماید من گوسفندی نذر کردم که از طرف رفیق یهودی ام که ان شاء الله اگر بچه دار شد گوسفند را قربانی کنیم . آقای یهودی به آمریکا می رود و پس از مدتی تلفن می کند که آقای موسوی آن نذری را که برای حضرت ابوالفضل علیه السلام کرده بودید طبق رسوم خودتان انجام بدهید، به عنایت حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام چند ماهی است که زخم حامله شده است . سپس جناب آقای مهندس سید محمدرضا موسوی هم آن نذر را انجام داده و طبق معمول به نام حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام گوسفندی قربانی کردند که تقسیم شد.

۲۰۲. يك روزه اباالفضل برايم بخوان !

حجة الاسلام والمسلمين آقاي حاج سيد علي موحد ابطحي اصفهانی نقل کردند:

۶. حدود ۲۵ سال قبل ، که مسجد الهادی (واقع در خیابان سيد علي خان ، نزديك چهارباغ) را ساختند، مسجد برنامه های گسترده ای داشت ، بهترین گوینده ها و خطبای اصفهان در این مراسم روزه خوانی داشتند و حتی محلی را برای پذیرایی یهودیها و نصرانیها قرار داده بودند و با مراعات موازین شرعی از آنها پذیرایی می شد.

روزی یکی از یهودیهای شرکت کننده پولی پیش متصدی امور مسجد می آورد و می گوید: این پول را به حجة الاسلام والمسلمين حاج احمدآقا امامی بدهید و بگویید يك روزه اباالفضل برای من بخواند. متصدی مسجد می گوید: شما یهودیها، در هر کاری فتنه می کنید؛ در روزه خوانی هم فتنه؟!

یهودی ، با حالت گریه ، می گوید: ما در هر چیزی فتنه بورزیم ، نسبت به آقا ابوالفضل العباس علیه السلام فتنه نمی کنیم . سؤ ال می کند: پس چه شده که پول می دهی و چنین تقاضایی را می نمایی ؟ می گوید:

دیروز آقاي امامی روزه اباالفضل علیه السلام را خواندند و در ضمن صحبت گفتند هر کس پناه به ایشان آورد او را محروم نمی کنند؛ خواه یهودی باشد خواه نصرانی . با شنیدن این سخن ناگاه به یاد بچه پسرم افتادم که در اثر نرمی استخوان و جواب یاءس دکترها ما را ناراحت کرده بود، و گریه می کردم و عرض کردم : آقا، اباالفضل ، من شما را نمی شناسم ، اما بنا به گفته این آقا برای شفای پسرم

متوسل به شما می شوم ، مرا محروم نکنید .
 گریان شدم و حالی پیدا کردم .
 وقتی به خانه آمدم ، دیدم فرزندم راه
 می رود! از زخم پرسیدم : چه شد که به
 راه افتاد؟! گفت : نمی دانم ؛ فقط دیدم
 دستش را به دیوار گرفت و شروع به راه
 رفتن کرد . گریه مرا گرفت . زخم پرسید:
 چرا گریه می کنی ؟! باید خوشحال باشی !
 گفتم داستان از این قرار است و این گریه
 شوق است که چگونه آقا ابوالفضل مرا مورد
 عنایت قرار داده و واسطه شدند و خداوند
 بچه مرا شفا داد .

فصل پنجم : عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به زردشتیان (شامل ا کرامت)

۲۰۲ . زردشتی سرطانی شفا گرفت !

جناب حجة الاسلام والمسلمین شیخ محمود
 پرهیزکار نقل کردند:
 روزی دو نفر زردشتی در یزد به حسینه
 کربلاییه‌های مقیم یزد می آیند و سراغ
 مسئول حسینه را می گیرند . وقتی که
 مسئول حسینه می آید و از آنها می پرسد:
 چه کاری با من دارید؟ در جواب می گوید:
 ما دو گوسفند برای حضرت ابوالفضل العباس
 علیه السلام نذر کرده ایم . مسئول حسینه
 پس از پذیرفتن گوسفندهای نذری حضرت ، می
 پرسد: شما برای چه منظوری این نذر را
 کرده اید؟ یکی از آن دو نفر (که با هم
 برادر بودند) با اشاره به دیگری می
 گوید: این برادرم ، مرض سختی پیدا کرد و
 اطبا گفتند که ایشان مبتلا به سرطان می
 باشد . دو شب قبل ، حالش بسیار وخیم
 ناراحت کننده شد و همه ما را به نگرانی
 انداخت .

من به این برادرم گفتم : شما این همه دکتر رفته اید و نتیجه ای نگرفته اید . چرا به برادر دامادمان ^(۳۳۰) حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام متوسل نمی شوید؟! ایشان پس از این پیشنهاد، دو گوسفند نذر حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام کرده و فردای همان شب خود را به دست کفایت حضرت ابوالفضل العباس قمر بنی هاشم علیه السلام از خداوند می گیرد. لذا اکنون آمده ایم نذر خود درباب آن حضرت را به حسینیه تقدیم داریم .

قسمت دوم : تاوان غرور و گستاخی قدرت نمایی قمر بنی هاشم علیه السلام و اقدام وبه تنبیه گستاخان و تاءدیب غافلان (شامل ۳۷ قدرت نمایی)
۲۰۴ . عباس مرا زد!

۱ . یکی از علمای موثق اصفهان نقل کرد: در سر من راءى (سامرا) جمعى از دوستان آل محمد صلى الله عليه وآله سینه می زدند، شخصی سنی به آنها استهزا می کرد. یکی از عزادارها به او می گوید:

- عباس يضربك ، يعنى عباس ترا می زند.
آن سنی نگون بخت کلمه ای توهین آمیز می گوید و جسارت می کند. اما بعد به منزل خود رفته و می گوید:

- عباس ضربنى و اموت ، يعنى عباس مرا زد من می میرم .

و می خوابد. چون به بالین او می روند می بینند مرده است . بعد از آن بستگان او برایش مجلس ترحیمی می گذارند و از طلاب شیعه در سامرا برای شرکت در جلسه ختم وی دعوت می کنند، ولی آنها از رفتن ابا می کنند ^(۳۳۱) .

۲۰۵ . مرا به حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام ببرید!

۲. یکی از موثقین نقل کرده که : یکی از طلاب در نجف اشرف مدتی تحصیل علم فقه و اصول می نموده ولیکن از علم اخلاق بی بهره بوده است . وی در بعضی مجالس اظهار می دارد که اباالفضل العباس علیه السلام به واسطه نسب بر ما شرافت دارد، والا مقام علم و اجتهاد ما بالاتر است و در علوم دینیہ بیشتر زحمت کشیده و از او بیشتر می فهمیم !

گفتند: شبی حضرت اباالفضل علیه السلام را خواب می بیند و حضرت قریب به این بیان به وی می فرماید که : آنچه شما تحصیل کرده اید ظنیات است ، و من از مقام علم و یقین ، تحصیل علوم یقینیہ نموده ام .

سپس يك سیلی به صورت او زده می شود و به حالت خوف و وحشت از خواب بیدار می شود. تب شدیدی داشته است ، می گویند: ترا چه می شود؟!

می گوید: مرا ببرید به حرم حضرت اباالفضل العباس علیه السلام . آنجا توبه و انابه و استغاثه می کند و شفا داده می شود (۳۳۷).

۲۰۶. شمشیر آتش بار!

۳. مؤ من متدین ، آقا میرزا حسن یزدی ، از مرحوم پدر خود (که او را بسیار در مجالس روضه روزهای جمعه ، فراوان در منزل و جاهای دیگر ملاقات می کردیم ، حکایت کرد که می گفت :

در سالی که از یزد با اموال بسیار همراه يك کاروان بزرگ به کربلا مشرف می شدیم ، در حوالی نیمه شب نزدیک کوهی با دزدان و قطاع الطریق روبرو شدیم .

من سکه های زیادی از طلا با خود داشتم ، فوراً آنها را در قنداقه کودک - که همین میرزا حسن باشد - گذاردم و او را

به مادرش دادم . در این اثنا دزدها ریختند و مشغول غارتگری شدند. فریاد استغاثه زوار گوش فلك دوار را کر می کرد و چشم مور و مار را گریان می نمود. صداها بلند شد که : یا اباالفضل العباس ، ای قمر بنی هاشم ، به داد ما برس ! ناگاه در آن شب تاریک ، مهر جهانتاب جمال آن ماه عترت اطياب ، با روی برقع کشیده ، آشکار و سوار اسب از دامنه کوه سرازیر گردید. نور صورت انورش از زیر برقع درخشان ، و جلگه و دشت را همچون وادی طور ایمن منور ساخت . شمشیر آتش بار چون ذوالفقار حیدر کرار در دست ، صیحه ای مانند رعد غران بر دزدان زد و فرمود:

- دست بردارید و دور شوید و گرنه همه شما را هلاک خواهم کرد.

تمام اهل قافله و همه دزدها تابش نور رخسار آن ماه آسمان جلال امیر ابرار را مشاهده نمودند و صدای دلربای آن سرور را شنیدند. فوراً دزدها به جای پا سر به فرار نهاده و دست از زوار کشیدند و آن حضرت در همان محل که ایستاده بود غیب شد.

زوار برای تجلیل از این معجزه فاخره آن شب را تا صبح در همان محل ماندند و گریه و زاری و توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام جستند و دعا و زیارت و روضه خواندند. آنان تمام اثاثیه خود را به جا دیدند و مقداری از آنها را نیز که دزدها به کناری برده بودند، به همان حال ، در جای خود گذاشته فرار کرده بودند.

از جمله برکات ظهور آن حضرت در آن شب آن بود که در میانه قافله سیدی بود که سالها گنگ شده بود. چون آن گیر و دار و جلوه نور پروردگار و قد و قامت فرزند حیدر نامدار را دیدار کرد، قفل خموشی از

زبان‌ش برداشته به لسان گویا مشغول به سلام و صلوات گردید (۳۳۸).

۲۰۷. ادای نذر حضرت عباس علیه السلام !
۴. شیخ جلیل عالم ، آقا شیخ مهدی کرمانشاهی ، از پدر عالیقدرش حکایت کرد که گفت :

در حرم مطهر ابی الفضل علیه السلام مشرف بودم . ایام ، ایام زیارتی ؛ و ازدحام زوار در حرم خیلی زیاد بود . در این بین مردی عرب با زنش مشغول زیارت و طواف بود تا رسیدند به بالای سر ، پنجره اول از پیش رو ، یکمرتبه زن بلند شد و به ضریح چسبید ، به طوری که تمام اعضایش از پیشانی و دماغ و شکم و دست و پا همه به ضریح چسبید . از هول این حادثه ، شیون از مرد و زن برخاست هر چه خواستند او را حرکت دهند ممکن نشد ، ناچار فریاد شوهرش بلند شد و گفت :

یا العباس زن من در نزد تو گرو باشد ؛ الان می روم گاو میش را می آورم . معلوم شد گاو میشی نذر کرده اما بعد پشیمان شده و نیاورده است ! مرد عرب بیرون رفت . کم کم مردم جمع شدند ، به طوری که حرم و رواق و ایوان طلا پر از جمعیت شد و راه رفت و آمد مسدود شد . همه منتظر بودند که آخر چه می شود ؟ ما خیال می کردیم منزل این مرد عرب دو سه فرسخ از شهر دور است و رفتن و آمدنش چند ساعت طول خواهد کشید ، ولی مثل اینکه نزدیک بود ، چون بعد از ساعتی دیدیم افسار یک گاو میش چاق را گرفته و می آید . به مجرد وارد شدن در صحن ، زن از ضریح رها شد و با هلهله و شادی و سلام و صلوات سلام از حرم بیرون آمد (۳۳۹) .

پاورقی ها :

- ۳۳۱- میرزا محمدعلیخان فرزند میرزا عبدالله خان است که فامیل آنها در شیراز معروف هستند.
- ۳۳۲- کرامت فوق در سال ۱۳۲۸ خورشیدی واقع شده است. نقل از کتاب حیاة العباس شیخ محمدجعفر شاملی (ره).
- ۳۳۳- یادداشتهای آقای قحطانی، به نقل از کتاب فتح و فرج اسماعیل شگری بروجردی چاپ مشهد.
- ۳۳۴- مهندس کهن دین یهودی فعلا در خارج اقامت دارد و عجیب این است که هنوز هم در دین یهود باقی است، ولی علاقه خاصی به حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام ابراز می‌دارد.
- ۳۳۵- منظور از برادر دامادمان، حضرت ابوالفضل علیه السلام است. چون زردشتیها معتقدند که امام حسین علیه السلام، داماد آنان می‌باشد. زیرا حضرت با دختر یزدجردبن شهریاربن پرویزبن هرمزبن انوشیروان، پادشاه عجم، ازدواج کرده و بانوی مزبور، والده مکرمه حضرت امام سجاد زین العابدین علیه السلام امام چهارم شیعیان جهان می‌باشد، به نام شهربانو.
- ۳۳۶- خصایص العباسیه :
- ۳۳۷- خصایص العباسیه :
- ۳۳۸- معجزات و کرامات :
- ۳۳۹- معجزات و کرامات : آیت الله حاج میرزا هادی خراسانی، نیز: ر. ک : زندگانی پرچمدار کربلا، مظفری معارف، .

زرگر متقلب ، روسیاه شد ۲۰۸ . زرگر متقلب ، روسیاه شد!

۵. علامه ارومی می‌نویسد:

دائی جدم ، حاجی شکرالله افشار ارومی ، ایوان حضرت ابوالفضل علیه السلام را طلا گرفت و مرحوم آیت الله حاج شیخ زین العابدین مازندرانی (متوفی ذی العقده ۱۳۰۹ ق) در این کار او را تشویق و کمک کردند و نام او در طرف غربی دیوار به طلا موجود است .

وی می‌نویسد: نصیرالدوله ، مناره حضرت ابوالفضل علیه السلام را طلا گرفت ، ولی زرگری که متصدی بود و طلای بد مصرف کرده بود، بزودی روسیاه شد. وی چون از بغداد

به کربلا آمد و داخل صحن شد، مضطرب گشت و رنگش پرید و رویش سیاه شد و مرد.

۲۰۹. کیفر اهانت کننده !

۶. کبریت احمر، از اکسیرالعبادة نقل می کند که سید نصرالله مدرس حایری گفت :
با جمعی از خدام در صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام نشسته بودم ، که دیدم مردی از حرم مطهر بیرون آمده و با شتاب می رود و يك دست خود را بر انگشت كوچك دست دیگرش گذاشته است . ما بعجله خود را به او رسانیدیم ، دیدیم که انگشت او قطع شده و خون مانند آب از آن می ریزد. چون به حرم شریف برگشتیم دیدیم انگشت او میان شبکه های ضریح مطهر قرار دارد و هیچ خونی از آن ظاهر نیست ، گویی از آدم مرده جدا شده است ! به فاصله يك شب آن مرد از دنیا رفت و بعدا دانستیم که وی ، به علت اهانتی که به آن حضرت کرده بود، مورد غضب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام قرار گرفته بوده است (۳۴۰).

۲۱۰. طلبه مستحق !

سید سند، عالیجناب ، آقا سیدجعفر نجفی آل بحرالعلوم ، از مرحوم آقا شیخ حسن نجل صاحب جواهر، از فقیه بزرگوار آقا شیخ محمد طه - اعلی الله مقاماتهم - حکایت نمود که شیخ طه می فرمود:

۷. در ایام طلبگی و افلاس ، روزی از نجف به کربلا مشرف شده و با رفیقی که از خودم مفلستر بود در حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام مشغول زیارت بودم ، ناگاه دیدم مرد عربی يك مجیدی سکه عثمانی ، که ربع مثقال طلا ارزش داشت ، در دست دارد و می خواهد در ضریح مقدس بیاندازد. پیش رفتم و گفتم :

من طلبه ای مستحق بوده و در امور معیشت معطل هستم ، مجاهده ثوابش بیشتر است . عرب گفت : دلم می خواهد به شما بدهم ، ولی از حضرت می ترسم ، چون نذر ایشان کرده ام و آن را می خواهد .
 گفتم : حضرت عباس علیه السلام چه حاجت به این پول دارد؟! ولی هر چه اصرار کردم قبول نکرد . فکر کردم دیدم نخ قندی در جیب دارم ، به مرد عرب گفتم : ما این مجیدی را با نخ می بندیم ، تو سر نخ را در ست گرفته و مجیدی را به داخل ضریح بینداز و بگو نذرت را دادم ؛ می خواهی بگیر و می خواهی به این طلبه بده .
 پیشنهاد را قبول کرد . مجیدی را محکم به نخ بسته و به او دادم . آن را ضریح رها کرد و در حالیکه سر نخ را در دست داشت ، چند مرتبه کشید و ول کرد تا صدای سکه را شنید و مطمئن شد که به ته ضریح رسیده است . سپس کلام مزبور را گفت و آنگاه ، همان گونه که قرار بود پول را بالا بکشد ، نخ را کشید . نخ در نیمه راه گیر کرد و بالا نیامد! باز شل کرد به زمین رسید! مجدداً بالا کشید ، باز وسط راه گیر کرد! به همین قسم ، چند مرتبه پایین و بالا کرد ، فایده ای نبخشید!
 مرد عرب گفت : ببین ، عباس علیه السلام مجیدی را می خواهد ، بالا نمی آید! سر نخ را به ما داد آن قدر کشیدیم که نزدیک بود پاره شود .
 من روی به ضریح کردم و عرضه داشتم : مولانا ، من حرف شرعی دارم . مجیدی مال توست ، ولی نخ ما را ول کن ! مرد عرب نخ را گرفت شل کرد ، به زمین خورد؛ این دفعه چون کشید نخ خالی بالا آمد! نخ خودمان را گرفتیم و از حرم بیرون آمدیم .

۲۱۱. حضرت هم با شما شوخی کردند، والا...!

۸. حجة الاسلام والمسلمین شیخ علی خوئینی زنجانی نقل کرد که :
ابوالزوجه این جانب ، آیت الله آقای حاج شیخ میرزا محمدباقر زنجانی قدس سره ، می گفتند: با عده ای از نجف اشرف برای زیارت امام حسین علیه السلام وارد کربلا شدیم و در مدرسه بادکوبه ایها اقامت کردیم . به رفقا گفتیم به زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برویم . یکی از طلبه ها گفت : حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام که امام نیست ! من خسته هستم و حرم حضرت نمی آیم ، شما بروید و بیایید، بعدا با هم می رویم برای زیارت امام حسین علیه السلام . باری ، او نیامد و ما رفتیم . وقتی برگشتیم ، دیدیم مدرسه شلوغ است . پرسیدیم : چه شده است ؟ گفتند: شیخی رفته مستراح و در چاه افتاده است . وقتی که او را از مبرز در آوردند، دیدیم همان رفیق ماست ! یکی از رفقا به وی گفت : دیگر از این غلطها نکنی ها! گفت : من با حضرت شوخی کردم . یکی از رفقا گفت : حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام هم با شما شوخی کرد و الا شما را هلاک می کرد!

۲۱۲. تاوان زبان درازی !

۹. شیخ حسن طفاسی ، طلبه ای ساکن نجف بود و الان اولاد او از طلاب نجف می باشند . وی سفری به کربلا کرده و به صحن حضرت عباس علیه السلام مشرف شد .

در آن ایام ، از حوض آب میان صحن برای وضو گرفتن استفاده می شد . شیخ با لباس

مرتب و يك جفت نعلين كار محمد نو كه
بهترین كفش اهل علم بود در پا، آمد لب
حوض نشست و چون چشمش به حوض آب تازه و
دستگاه و بارگاه حضرت افتاد، به ایشان
خطاب كرد:

يا عباس هم من اهل السياسة . بتو ای
عباس بگویم ، شما اهل سیاست هستيد!
خوب فكر كردی نگذاشتی تو را به خيمه
گاه ببرند، برای اينكه دستگاه مستقلي
داشته باشی ! اگر برده بودند در زمره
اصحاب حساب می شدی ...

هنوز حرفهایش تمام نشده بود كه ناگهان
گویی کسی او را بلند كرد و در حوض آب
انداخت ! شيخ بی چاره بعد از چند مرتبه
غوطه خوردن در آب ، به زحمت بیرون آمد،
در حالیکه يك لنگه كفش وی گم شده بود و
هر چه آن را جستجو كرد به دست نیاورد!
رو به حضرت كرد و گفت :

- ابو راءس الحار (این عبارتی است كه
عربها به حضرت خطاب می كنند، یعنی آتشین
مزاج) شما شوخی بردار هم نیستيد، من
ملاطفه و مزاح كردم (۳۴۱)!

۲۱۳. حضرت ابوالفضل علیه السلام ترا بزند!

ماجرای زیر، در یکی از دهات سلطان
آباد(اراك) اتفاق افتاده است و شرح این
قضیه را آقای آقا میرزا مهدی سره بندی
طی مرقومه ای به مرحومه آقای حاج صمصام
الممالك سره بندی

اینچنین نوشته است :

۱۰. قربانت شوم ، پس از تقدیم سلام و
تعزیت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام
معروض می دارد:

در فقره کربلایی تقی و پسرش مرقوم
فرموده بودید، در شب پنجشنبه شهر محرم
الحرام (سال تاریخی را ننوشته ، به طوری

که نقل کردند گویا در حدود سنه ۱۳۴۴ ه ق (باشد) در مسجد ملباقر (ملباقر اسم دهی است) که تکیه خامس آل عبا بوده، آقای سید عبدالحسین حلاوی برای سینه زنان نوحه خوانی می نمود. پسر کربلایی تقی به عرشه منبر رفته برتری به آقای مزبور گرفته و کلام آن آقا را قطع نمود و بنا به نوحه خوانی کرد.

سید مرقوم گفت: منبر مال هر بی سر و پا نیست، خصوصا عرشه آن. به این واسطه گفتگویشان شد.

کربلایی تقی به حمایت پسرش برآمده، حمله بر سید نمود که او را بزند. آقایان که در مسجد تشریف داشتند، ممانعت کردند. کربلایی تقی هتاکی و بدحرفی نسبت به آن سید کرده و ایشان گفتند: حضرت ابوالفضل علیه السلام ترا بزند! سید همین حرف را زد و رفت و در منزل خود یکی از طاقنمایان مسجد مرقوم باشد و عمامه برداشته، عمامه به زمین نیامده کربلایی تقی به زمین خورد و فوت نمود.

حقیقت وقایع کربلایی تقی نام این است که عرض شد، و از گردن به بالا سیاه بود و از سر جزئی زخمی در زمان غسل دادن نمایان، که خون هم می آمد. حال آن زخم چه زخمی بود؟ العلم عند الله، ولی آن که خاک قبول نکرده محض حرف است، این مطلب نبوده کربلایی تقی حسی است که خود حقیر در مسجد بودم، هذا ما عندی، الجانی مهدی بن محسن.

تمام شد سواد مرقومه، و در هامش آن حضرت مستطاب آیه الله حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی - اعلى الله درجاته - نوشته: بسم الله الرحمن الرحيم: سواد مطابق است با اصلی که جناب مستطاب شریعتمدار آقای آقا میرزا مهدی ساکن قریه مسماة به ملباقر نوشته، در جواب سؤالی که از

بعضی از اشراف از ایشان شده بود در خصوص این واقعه ، و جناب آقای آقا میرزا مهدی از جهت وثاقت و دیانت مورد شك و شبهه نیست ، والله العالم . حرره الاحقر عبدالکریم الحائری . محل مهر مبارک آن مرحوم .

مرحوم آیه الله حاج سیداحمد زنجانی شبیری ، پس از ذکر مطالب فوق افزودند :
نگارنده ، این سخن را از روی همان سواد که به خط و مهر مرحوم آیت الله بود نوشتم و عین آن مرقومه لقمان الملك ، که آن هم در موضوع کرامتی است ، پیش آقای حاج میرزا مهدی بروجردی است . حقیر هر دو ورقه را از او گرفتم و در اینجا از روی آنها نوشتم (۳۴۲) .

۲۱۴ . زمین زیر قدمهای او می پیچید!

حجة الاسلام والمسلمین عالم متقی آقای حاج سید محمدعلی میلانی که قبلا هم چند کرامت از ایشان نقل کردیم ، دو کرامت ذیل را از مرحوم حاج ملا آقا جان زنجانی ارسال نموده اند که در اینجا می آوریم :
۱۱ . از مرحومه ثقة المحدثین حاج شیخ محمود ، معروف به حاج ملا آقا جان زنجانی ، رضوان الله علیه شنیدم که می گفت : در یک زمستان بسیار سردی ، در ایوان مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام سر به پاشنه درب حرم مطهر گذاشته بودم . در بسته بود . مرد عربی را دیدم که بی هوش آنجا افتاده و گویی تمام استخوانهای بدنش کوبیده شده بود . چنان بلند نفس می کشید که صدای آن به طرف دیگر ایوان می رسید . نزدیک سحر تکانی به خود داد و صدا زد : اولاد عمی - اولاد عمی .

برخاستم و جلو رفتم ، حالتی در او دیدم که گویا از خواب بیدار شده است .

چند نفر جوان که در اطراف بودند آمدند،
به عربی به آنها گفت : ریسمان بیاورید.
گفتند: این موقع شب از از کجا ریسمان
بیاوریم !؟

گفت : عگال مرا به پایم ببندید و به
طرف حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام
بکشانید. آنها چنین کردند و او را به
طرف حرم آن حضرت کشیدند. من هم با آنها
به راه افتادم . به درب صحن حضرت
ابوالفضل علیه السلام که تازه باز شده
بود رسیده و وارد صحن شدیم ، آن مرد
بلند شد و جلوی ایوان ایستاد و از حضرت
ابوالفضل علیه السلام عذرخواهی کرد. از
همراهان و بستگانش سؤال کردم قضیه چیست
؟

آنها گفتند: این مرد شخصی را به دزدی
متهم کرده بود. او هم گفته بود: می رویم
خدمت حضرت ابوالفضل علیه السلام و قسم می
خوریم . طرفین آمدند. متهم قسم خورد و
طوری نشد، ولی وقتی این مرد قسم خورد يك
مرتبه نقش زمین گردید. معلوم شد بدروغ
قسم خورده است . با خود گفتیم چگونه او
را به محل ببریم ، بدنی را که فقط نفس
می کشد، گویا تمام استخوانهایش شکسته
شده ، بهتر است او را ببریم خدمت حضرت
سیدالشهدا علیه السلام بلکه شفایش را
بگیریم . لذا بردیم به ایوان سیدالشهدا
علیه السلام و آنجا گذاشتیم .

از خود آن مرد پرسیدم چه شد و چگونه
شفا یافتی ؟ گفت من افتاده بودم ، دیدم
شخصی از طرف حرم حضرت ابوالفضل علیه
السلام می آید، ولی گویا بر زمین راه نمی
رود بلکه زمین زیر قدمهای او می پیچد،
تا رسید به ایوان ، با سر پا به من زد و
فرمود: اگر برادرم از خدا بخواهد آسمان
را زمین و زمین را آسمان کند چیزی نیست
، تو که ...

سپس ایشان وارد حرم شد و من هم شفا
یافتم .

۲۱۵. قسم دروغ !

۱۲. در حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام
بودم ، دیدم جمعی از زنها وارد شدند و
در پایین پا کنار ضریح مطهر قرار
گرفتند. یکی از زنان صدای بلند حضرت را
صدا می زد، قهرا جلب توجه همه زائران
شد. آن زن با زبان عربی محلی به زن
دیگری که در کنار او بود گفت : قسم
بخور! آن زن قسم خورد، ولی به مجرد
اینکه قسم خورد از زمین بلند شد و به
زمین خورد و بیهوش گردید. زنها اطراف او
را گرفتند و بردند. سؤال کردم : داستان
چه بود؟

گفتند: این زن که قسم خورد، آن زن
دیگر را متهم نموده بود، او هم گفته بود
برویم حرم حضرت ابوالفضل علیه السلام و
قسم بخوریم ، و نتیجه چنین شد.

۲۱۶. اگر راست می گویی قسم بخور!

۱۳. مرحوم سیدصالح ، معروف به
ابوسعید، از خدام حضرت ابوالفضل العباس
علیه السلام بود. فرزند سیدصالح ، از قول
وی نقل می کند که گفت : روزی پدرم وارد
خانه شد و با خوشحالی فراوان گفت : حضرت
ابوالفضل علیه السلام معجزه کرده است .
گفتیم : چه شده ؟ ماجرا را چنین تعریف
کرد:

شخصی را نزد ضریح مطهر حضرت ابوالفضل
العباس علیه السلام آوردند و گفتند اگر
راست می گویی قسم بخور! و آن شخص دست به
ضریح گذاشت و قسم خورد. به مجرد قسم
خوردن ، سه بار از زمین بلند شده و از
ضریح بالا رفت و به زمین خورد. بار سوم ،
گفت : می گویم ! و به آرامی روی زمین
قرار گرفت . این بار اقرار کرد که قسم

دروغ خورده بوده است . همه خوشحال شدند و پول و نقل پخش کردند.

۲۱۷. یا اباالفضل ، این حمل از شوهر من است !

آیت الله حاج سیدمحمد فاطمی ابهری از قول پسرخاله شان ، حضرت آیت الله آقای حاج شیخ ضیاءالدین ، نقل کردند که گفت :
۱۴. شخصی نسبت خلاف عفت به زنش داده بود و گفته بود حملی که تو داری از من نیست ؛ تو زنا داده ای . بنا شد به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام رفته حرفهایشان را بزنند و حضرت هم قضاوت بکند. وقتی کنار ضریح مطهر قرار می گیرند، ابتدا زن می گوید: یا اباالفضل ، این حمل من از شوهر من است . و حادثه ای پیش نمی آید. اما زمانی که نوبت شوهر رسیده و او مقابل ضریح مطهر می ایستد و قسم می خورد که ، یا اباالفضل ، این حمل زخم از من نیست ؛ یکدفعه می بینند صورتش سیاه شد و به زمین افتاد و جا به جا مرد!

این جریان تقریباً بیست سال پیش از این اتفاق افتاده است .

۲۱۸. قسم دروغ ، دزد را فلج کرد!
مؤلف کتاب باب الحوائج (ص ۲۸۴) می نویسد:

۱۵. شنیده شده است که در شهر مشهد به هنگام زیارت قبر امام رضا علیه السلام ، امام هشتم شیعیان جهان ، يك نفر جیب بر، پول یکی از زائرین را با تردستی خاصی که مخصوص این طبقه است از جیب او می رباید و لحظه ای بعد این جیب بر فلج می شود.
دزد بیچاره ، که از این پیشامد غیرمترقبه خودش را باخته بود، با حالتی پریشان به امام رضا علیه السلام می رود و برای شفا یافتن ، خودش را به ضریح امام

می بندد. شب بعد امام علیه السلام به خوابش می آید و دزد با التماس می گوید: یا امام رضا علیه السلام ، مجازات من به خاطر سرقت پول مختصری از يك زائر، بسیار سنگین است . برای این دزدی ناچیز چرا باید بدین گونه مفلوج بشوم ؟

امام رضا علیه السلام در پاسخش بیان می دارد: چون پس از دزدی ، به نام من به دروغ قسم خوردی ، حضرت ابوالفضل علیه السلام از این امر غضبناك شده و ترا به این صورت درآورده است !

هنگامی که مرد جیب بر از غضب پسر امیرالمؤمنین علی علیه السلام آگاه می شود، شفای خود را از باب الحوائج می خواهد و توبه می کند که از آن پس گرد کارهای ناروا نگردد. ابوالفضل علیه السلام او را شفا می دهد و بدین ترتیب مردی که عمر خود را با دزدی و جیب بری گذرانده بود به راه راست هدایت می گردد.

۲۱۹. قسم به شما، من او را کشتم !

۲۲۰. قسم دروغ ، انسان را بیچاره می کند! جناب آقای حاج ابوالحسن شکری ، که قبلا نیز کرامتی را از وی نقل کردیم ، نقل کرد:

۱۷. قریب شصت سال قبل ، در چشمه علی ، که یکی از روستاهای قم می باشد، باغی را اجاره کرده بودیم و کارگری هم به نام حبیب ... داشتیم . به کارگرها سفارش کرده بودیم به چند درختی که معمولا صاحب باغ استثنا می کند(۳۴۳) و در اجاره قرار نمی دهد تا خود از آن استفاده کند دست نزنند و تاءکید کرده بودیم از دیگر درختهای انجیر و انار استفاده کنند اما به این درخت ، که صاحب باغ آن را منها کرده است ، نزدیک نشوند که استفاده از آنها حرم است .

در کنار آن چند درخت انار يك درخت گلی هم وجود داشت ، يك وقت که مادرم به سرکشی درختها رفته بود، مشاهده کرده بود که چند انار پای درخت ریخته شده است . یکی را بر می دارد و می بیند پوك است ؛ از آبش استفاده کرده و آن را در آنجا انداخته اند.

پدرم پس از آگاهی به قضیه ، به کارگرا می گوید: مگر من نگفتم به این درخت نزدیک نشوید و از انار آن نچینند؟! کارگری که اسمش حبیب ... بود، گفت اگر شما نظرتان به من است ، ابوالفضل علیه السلام شستم را بزند، اگر من انار چیده باشم ! فردا صبح ، یکدفعه ناله حبیب بلند شد. گفت : وای شستم ! آری ، دستش نظرك شد (نظرك نوعی زخم است) و آن زخم باعث گشت که انگشت شستش بیفتد و دیگر نتواند کارگری کند.

لذا مزدش را دادیم و رفت . این بود کرامت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام .

۲۲۱. از شیخ دست بردارید!

حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمدعلی میلانی نوشته اند که از مرحوم آية الله العظمی آقای سید نصرالله مستنبط شنیدم :

۱۸. طلبه ای ایرانی از نجف عازم کربلا بود. در ایامی که باید با قافله و کجاوه مسافرت می شد، منتظر قافله ای گشت ، اما متأسفانه بجز قافله ای که مربوط به سنیها بود یافت نشد. تصمیم گرفت در آن قافله باشد. او را نهی نمودند منصرف نگردید. در آن قافله دختر یکی از شیوخ اهل تسنن که خیلی محترم بود امر و نهی را به عهده داشت . به محض اینکه وی آقا شیخ طلبه را دید شروع کرد به دشنام و ناسزاگویی به روحانیت و مراجع شیعه کرد

و کم کم وقاحت را بالا برد و به ائمه طاهرین علیه السلام و حضرت صدیقه طاهره علیها السلام نیز بد گفت! شیخ مزبور خیلی صبر و تحمل نمود ولی وقتی که دشنام به حضرت زهرا علیها السلام را شنید دیگر طاقت نیاورد و در صدد انتقام از آن زن گستاخ و بی ادب برآمد. مگوار، که چوبی است، مقداری قیر در سر دارد و عربها غالبا به عنوان سلاح از آن استفاده می کنند. شیخ طلبه در دست یکی از حاضرین مگواری دید، آن را گرفت و به آن زن حمله کرد و با ندای یا اباالفضل چنان ضربتی به سر او وارد کرد که نقش زمین شد و بیهوش و مجروح گردید. اطرافیان او را دستگیر کرده و شروع به کتک زدن کردند!

پس از لحظه ای زن به هوش آمد و گفت: از شیخ دست بردارید و او را کتک نزنید، چون بی گناه است! گفتند: چگونه بی گناه می باشد، مگر به شما جسارت و حمله نکرد و شما را نزد؟! گفت: نه، او نبود، بلکه حضرت ابوالفضل علیه السلام بود که مرا تنبیه فرمود! و خیلی از شیخ معذرت خواهی نمود و تا کربلا همه جا احترام وی را رعایت کرد.

۲۲۲. دشمن ابوالفضل علیه السلام را، مار نیش زد!

حجة الاسلام والمسلمین آقای سید فخرالدین عمادی، از حوزه علمیه قم مرقوم داشته اند:

۱۹. این جانب سید فخرالدین عمادی زمانی که ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام را در اصفهان می ساختند و مردم هر کدام به نوبه خود کمک می کردند شنیدم: یک حاجی از اهل تهران با همسرش، به عنوان کمک به ضریح آن حضرت ماشین سواری دربستی را کرایه می کنند که به

اصفهان بروند. در بین راه ، راننده ماشین از توی آینه چشم تصادفا به جواهرات گردن زن حاجی ، که بسیار گرانبها بوده ، می افتد. از حاجی می پرسد: شما برای چه به اصفهان می روید؟

می گوید: قصد ما دو نفر، کمک کردن به ضریح حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می باشد و به این منظور به اصفهان می رویم .

راننده می فهمد که حاجی و زن حاجی ، هم پول فراوانی به همراه دارند و هم جواهرات گرانبهائی به دست و گردن زن آویخته است . با خود می گوید: چه خوب است که در بین راه اینها را از بین ببرم و هر چه دارند بردارم و از این رانندگی خلاص بشوم ! از دلیجان که رد می شود در میان بیابان ، به عنوان اینکه ماشین نقص فنی پیدا کرده ، ماشین را نگاه می دارد و زن و مرد را از ماشین پیاده می کند و سپس یقه حاجی را گرفته از جاده کنار می کشد تا خفه اش بکند. زنش که ماجرا را می بیند، اظهار می کند: تو ما را نکش ، هر چه بخواهی به تو می دهیم . ولی آن خبیث ، هر چه داشته اند از آنها می گیرد و خود آنها را نیز در چاهی که در صد قدمی جاده بوده می اندازد که شاید تا صبح بمیرند. سپس حرکت می کند و وارد اصفهان می شود و به خانه می رود. در اثر خستگی می خواهد بخوابد ولی خوابش نمی برد و با خود می گوید امکان دارد که آنها در میان چاه نمیرند و کسی آنها را نجات بدهد و در نتیجه من گرفتار شوم . خوب است برگردم اگر زنده هستند آنها را بکشم و اگر مرده اند خیالم راحت باشد.

نزدیکیهای صبح به طرف تهران حرکت می کند و ضمنا چند مسافر هم سوار می کند.

چون به همان مکان می رسد ماشین را نگاه می دارد و به مسافرین می گوید:
اینجا باشید، چند دقیقه دیگر من می آیم و حرکت می کنم . مقداری کار دارم و الان بر می گردم . زمانی که به نزدیک چاه می رسد می بیند که ناله آنها بلند است که می گویند مردم به داد ما برسید، مردم مردیم ؛ ناله می زنند. راننده می گوید: شما که هستید؟ می گویند ما را راننده لخت کرده و به چاه انداخته و خودش رفته است تا ما بمیریم . ای مسلمان ، ما را نجات بده که ما برای کمک به ضریح حضرت ابوالفضل علیه السلام به اصفهان می رفتیم .

راننده می گوید: الان شما را خلاص می کنم ! این را گفته و می رود سنگی را که در نزدیک چاه بود بلند کند و به چاه بیندازد و آنها را بکشد، که یکدفعه ماری از زیر تخته سنگ بیرون می آید و نیش خود را فوراً در بدن وی فرو می کند!
راننده فریاد می کشد و از اثر صدای او، مسافرین که منتظر راننده بودند، به دنبال صدا حرکت می کنند و می بینند راننده افتاده فریاد می زند و می گوید: مردم ، مار مرا کشت ! در این حین ، از طرفی دیگر صدایی می شنوند و وقتی که به دنبال آن صدا می روند می فهمند صدای دوم از میان چاه می باشد. ریسمانی تهیه کرده و حاجی و زنش را از میان چاه بیرون می آورند و از آنها می پرسند چه شده است ؟ حاجی جریان مسافرتش را بیان می کند و می گوید چقدر به راننده التماس کردیم که ما را به حضرت ابوالفضل علیه السلام ببخش ، قبول نکرد و ما را به چاه انداخت .
مسافرین می گویند: راننده را می شناسی ؟ می گویند: آری ، و چون به نزد راننده می آیند، حاجی و زنش می گویند: آن

راننده ، همین شخص است . در همین حال راننده از اثر سم مار می میرد و چون لباس وی را می گردند می بینند هنوز پول و جواهرات زن حاجی در جیب او بوده و جایی پنهان نکرده است ! قربانت ای باب الحوائج !

این موضوع را حتی یکی از آقایان اهل منبر نیز، که نامش الان یادم نیست ، در روی منبر بیان کردند و من هم شنیدم .

۲۲۳. تو عزادار فرزندم ، حسین علیه السلام ، را کتک زدی !

جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ اسدالله جوانمردی ، از گویندگان مشهور حوزه علمیه قم ، نوشته اند:

۲۰. این جانب اسدالله جوانمردی اطلاع حاصل کردم که برادر عزیز حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ علی ربانی خلخالی کتابی در زندگانی سردار رشید نهضت کربلا، حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام ، در دست تاءلیف دارند.

خواستم کرامتی را که در حدود سی و پنج سال قبل از تاریخ تحریر این سطور، بدون واسطه از شخصی به نام غلام حسین شنیده ام برای ایشان بنویسم تا در کتاب مفید و سودمندشان ، به عنوان یکی از کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام ، درج نمایند و من متأسفم از اینکه این قضیه را در هنگام شنیدن یادداشت نمودم و به قوت حافظه مغرور شدم و الان می بینم بعضی از جزئیات آن از یادم رفته است . در عین حال کرامتی است بسیار جالب و بکر، که شاید آن را کسی یا نشنیده و یا اگر شنیده باشد تا به حال در کتابی نوشته نشده است . مطلب از این قرار است که :

اوایل سالهای طلبگی من بود که جهت گذراندن تابستان به غریب دوست ، که من

است ، رفته بودم . بعد از ظهر یکی از روزها بود . از منزل بیرون آمدم ، مرد غریبه ای را دیدم که با چند نفر از ریش سفیدان ده در زیر سایه درختی نشسته بودند . من هم آمدم پیش آنان ، سلام کردم و در کنار آنان نشستم . مرد غریب سنا در حدود شصت و پنج سال می نمود؛ قوی هیکل ، دارای چشمان زاغ ، و موهای سر و صورتش سفید .

مشغول صحبت بود . ضمناً بساطی هم باز کرده و بعضی از وسایل را روی آن چیده و دستفروشی می کرد . تا احساس کرد من طلبه هستم ، شرح تاریخ زندگی خویش را چنین شروع کرد :

شاید آقایان احساس کنند من يك دستفروش دوره گرد عادی هستم . خیر ، من از کسانی هستم که از بالا به پایین آمده ام و در عین حال خدا را شکر گزارم .

داستان زندگی من چنین است : در آن زمانی که کشور روسیه بلشویکی شد و لنین علمای اسلام و مسلمانان با نفوذ را ، یا کشت و یا به دریا ریخت ؛ جمع زیادی را نیز به قسمت سیبری روسیه ، که نزدیکیهای قطب و بسیار سرد است ، تبعید نمود . من در آن زمان کماندوی شهربانی سیبری بودم (به اصطلاح ما ، سرهنگ شهربانی می شود) . دایی من ، مدعی العموم آن قسمت و در عین حال پدرخانم من بود و ما در آن سامان به نبوت حضرت داود علیه السلام معتقد بودیم و از لحاظ نسل و نژاد ، روسی محسوب می شدیم .

روزی به من خبر دادند که مسلمانان تبعیدی به صورت دسته جات فشرده بیرون ریخته اند و سر و پا برهنه راه می روند و به سر و سینه می زنند و شعر می خوانند و گریه می کنند . من هفت تیر خود را برداشته ، شلاق محکمی نیز به دست گرفته ،

با جمعی از پاسبانان به جلوی آنان رفتم . یکی از آنان سرش را هم تراشیده بود چنانکه بعدها هم فهمیدم قمه زن بود و در جلوی صفها با جوش و خروش شاه حسین ، واحسین می گفت و دستجات را رهبری می کرد . من آمدم جلوی او را گرفتم و گفتم دیوانه ها چه می کنید؟! این وحشیگریها و دیوانه بازیها یعنی چه؟! گفت : امروز عاشورا ، و مصادف با روزی است که پسر دختر پیغمبر ما را با لب تشنه در کربلا کشته اند . ما هم روز شهادت او را گرامی می داریم و عزاداری می کنیم . گفتم : آقای شما چند سال است کشته شده ؟ گفت بیش از هزار سال است ! گفتم : دیگر او مرده ، برای او این کارها چه فایده دارد و او چه می داند شما به خودتان کتک می زدید؟! او در جواب گفت : ما اعتقاد داریم که پیشوایان ما ، بعد از مردن هم ، چنان آگاهند که در زنده بودنشان بودند ، و مرده و زنده آنان یکی است ! گفتم : اگر چنین است چرا آنان را به امدادتان فرا نمی خوانید که بیایند شما را از شما را از تبعید و یا حداقل از دست من نجات بدهند؟!

او در جواب گفت : ما آقایمان را برای مثل تو ساباخلاره یعنی سگها فرا نمی خوانیم ! من عصبانی شدم و با شلاق آنچنان به زدن وی پرداختم که پوست سر و صورتش کنده می شد و به شلاق می چسبید! من او را می زدم و او بدون اینکه گریه کند می گفت : یا اباالفضل ! (در این اثنا اشک چشمان ناقل داستان ، سرازیر شد) و من هر شلاقی که می زدم ، او همچنان می گفت : یا اباالفضل ! یکمرتبه دیدم از پشت سر کشیده محکم بر من زده شد . این سیلی آنچنان در من اثر کرد که دنیا در چشمان

من تاریك شد و خیال کردم دنیا بر سر من
فرود آمد.

ناقل داستان باز گریه می کرد و می گفت
: این سیلی را بظاهر دایم ، که
پدرخانم بود، زد ولی در معنا این سیلی
را اباالفضل علیه السلام بر من زد.
به پشت سر نگاه کردم و دیدم دایم بر
من سیلی زده است . به من پرخاش کرد که :
چه می کنی ، و چرا این بیچاره را می کشی
!؟

من به خانه برگشتم ، ولی خیلی ناراحت
و گیج شده بودم و سیلی کارش را کرده
بود. باری ، وارد خانه شدم و بدون اینکه
چیزی بخورم خوابیدم . در عالم خواب ،
دیدم قیامت برپا شده و همه مردم ، از
اولین و آخرین ، در يك صحرا جمع شده
اند. مردم آنچنان به همدیگر فشار می
آورند که همه غرق غرق شده اند. گویی که
آفتاب روی سر مردم قرار دارد. گرما همه
را بی طاقت کرده و زبانها از شدت تشنگی
از دهانها بیرون آمده بود. همه به دنبال
آب هستند و مردم به همدیگر می گویند:
فقط، پیغمبر آخر زمان به مردم آب می
دهد. من هم با هر وضعی بود خود را کنار
حوض رساندم ، دیدم که حضرت علی علیه
السلام به فرمان پیغمبر صلی الله علیه وآله
به مردم آب می دهد. من هم عرض کردم :
آقا، آقا، به من هم آب بدهید! حضرت علی
علیه السلام فرمود: به تو آب بدهم که
امروز عزادار فرزندانم ، حسین ، کتک زده
ای؟! گفتم : آقا، اشتباه کرده ام ،
جبران می کنم ، بفرمایید چه بگویم
مسلمان شوم تا به من آب بدهید.

من ، همچنان ناله و التماس می کردم که
یکمرتبه دیدم همسرم مرا بیدار کرد و گفت
: پاشو، آب آوردم ! گفتم : من تشنه
نیستم . گفت : پس چرا از رئیس مسلمانها،

با آن همه التماس ، آب می خواستی ؟!
برای اینکه او چیزی نفهمد، آب را از
دستش گرفتم و تا برابر لبهایم آوردم ولی
دیدم این آب مثل آبهای فاضلاب گندیده و
بدبو است ! گفتم : این چه آبی است برای
من آوردی ؟! گفتم : مگر چگونه است ؟!
گفتم : بوی بد می دهد، گندیده است . گفت
: آب ایراد ندارد، تو مسلمان شده ای ،
اینها را به بهانه می آوری !

قانون مذهب ما این بود که اگر کسی از
دین بیرون رود، باید کشته شود. من فکر
کردم این زن را بکشم تا مرا لودهد.
هفت تیر را برداشتم بزنم که فرار کرد و
یکراست به خانه پدرش رفت و جریان خواب
مرا برای پدرش بازگو کرد. چیزی نگذشت که
به خانه من ریختند و درجه های مرا کردند
و مرا دست بسته به زندان بردند. من هم
یگانه فرزند پدر و مادرم بودم .

من وارد زندان شدم ، منتظر عواقب کار
خود بوده ، و از طرفی ممنوع الملاقات شده
ام . در مدت توقف من در زندان ، پدر و
مادرم تنها دو بار، از دور توانستند مرا
ببینند. مادرم زار زار گریه می کرد و من
شک نداشتم که مرا اعدام خواهند کرد، به
دو جرم : یکی اینکه از دینم بیرون رفته
ام ؛ و دیگری آنکه قصد کشتن همسرم را،
که دختر مدعی العموم منطقه است ، داشتم
ام . ولی در زندان شب و روز گریه می کنم
و به پیامبر خدا و حضرت علی و امام حسین
و حضرت ابوالفضل علیهم السلام متوسل می
شوم و نجات خود را از آنان می خواهم .

بیش از دو سه روز به محاکمه من باقی
نمانده بود که شب خواب دیدم یکی از
آقایان (البته این قسمت از یاد من
نویسنده رفته ، و الا خود ناقل حداقل می
گفت که چه کسی آمد و چه نام داشت ؟ -
جوانمردی) به خواب من آمد و به من

فرمود که : تو چیزی به زمان محاکمه ات نمانده و اگر محاکمه شوی کشته خواهی شد، فرداشب راه زیرزمین به پشت زندان باز خواهد بود و به پدر و مادرت گفته ایم در پشت زندان منتظرت باشند. فرداشب از زندان فرار کن و همراه پدر و مادرت ، به سوی ایران حرکت نما.

من ، بی صبرانه ، منتظر فرداشب شدم . سر موعد به طرف زیرزمین رفتم ، دیدم روزنه ای به بیرون باز شده است . از آنجا بیرون رفتم ، دیدم پدر و مادرم پشت زندان منتظر من هستند! با هم حرکت کرده و خود را به ایستگاه قطار رساندیم و حرکت نمودیم .

پس از آنکه قطار يك شب و روز مسیر خود را ادامه داد، دیدم بی موقع قطار ایستاد. من بسیار ناراحت شده و سؤال کردم : چرا قطار را نگه داشتند؟ گفتند: يك نفر فراری می خواهد با قطار از روسیه فرار کند و ماءموران دنبال او هستند. من باز متوسل به ابوالفضل علیه السلام شدم که ما را نجات بدهد. عجیب است که همه قطار را گشتند ولی ما را ندیدند؛ از کنار ما می گذاشتند ولی ما را نمی دیدند، تا به مرز ایران نزدیک شدیم . شب با پای پیاده آمدیم کنار رود ارس ، که در مرز ایران و شوروی قرار دارد (در اینجا باز در یاد ناقل نمانده که آنها از ارس چگونه گذاشته اند - جوانمردی). از ارس گذشته خود را به اردبیل رساندیم و در اردبیل به دست يك عالم شیعه مسلمان شدیم . نام من را غلامحسین ، نام پدرم را شیرین علی ، و نام مادرم را شیرین خانم گذاشتند. سپس به کربلا رفتیم . پدر و مادرم در نجف ماندند و در همانجا مردند و به خاک رفتند، ولی من دوباره به ایران برگشتم و مدتی در فرودگاه تهران در قسمت

فنی هواپیما مشغول کار شدم ، ولی بعد چون فهمیدند من از روسیه آمده ام بیرونم کردند. در این مدت جسمم معلول شد و الان به صورت دوره گرد دستفروشی می کنم و زندگی را می گذرانم ، در عین حال خدا را شکرگزارم که مسلمان شده ام و جزو دوستان اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه وآله قرار دارم .

۲۲۴. از جدم ، ابوالفضل علیه السلام عوضش را بگیری !

آقای عباسی در کتاب ارزشمند تاریخ تکایا و عزاداری قم (ص ۲۲۳) می نویسد:
۲۱. زمان رضاخان ، در ایام متحدالشکل نمودن لباس و ممنوعیت عزاداری ، روزی در چهارسوق بازار، هادی خان نایب راه را بر آقا سید حبیب چاووشی که برای روضه خوانی می رفته گرفته و از او می خواهد که عمامه خود را تحویل داده و متحدالشکل شود. سید فوق الذکر، که مردی جلیل القدر بوده و در بین مردم محبوبیتی داشته ، از نایب می خواهد که از او در گذرد و این کار را نکند، ولی نایب با اصرار و قلدری در حضور مردم ، عمامه را از سر سید بر می دارد. سید دلش شکسته شده و در حالیکه اشک از دیدگانش سرازیر بوده خطاب به نایب می گوید: برو نایب ، ان شاء الله از جدم ابوالفضل علیه السلام عوضش را بگیری !

همان شب ، که هادی خان کشیک بازار بوده ، به قصد پاییدن بازار از روزنه (دریچه) بام چهار سو، ناگهان از بالا به زیر افتاده مغزش با زمین اصابت نموده و در دم بترکید و به دار جزا خرامید.

۲۲۵. یا سیدی من کجا او را پیدا کنم ؟
جناب سلاله السادات آقای سید مصطفی مستجاب الدعوة ، که قبلا نیز چند کرامت

از ایشان نقل کردیم ، به نقل از پدرشان ، مرحوم سیدتقی مستجاب الدعوة (کفشار حرم حضرت عباس علیه السلام) آورده اند:

۲۲. عربی بادیه نشین بچه اش مریض می شود. با پای برهنه ، دوان دوان ، به کربلا آمده و خود را به حرم مطهر حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام می رساند و در مقابل ضریح مطهر قرار می گیرد.

یکی از خدام ، عرب را با پای برهنه و خون آلود و کثیف کنار ضریح می بیند، لذا سیلی محکمی به عرب می زند و می گوید: تو رعایت ادب را نکرده ای . اینجا جای بسیار حساس و با اهمیتی است ، نباید این طور بی مبالاتی کرد. و خلاصه ، به زائر عرب توهین بسیار می کند. عرب اشاره به ضریح کرده می گوید: یا اباالفضل علیه السلام ، من خیال کردم اینجا خانه شماست ، ولی حالا می بینم این شخص است که در آن ، امر و نهی می کند.

این را گفته ، با ناراحتی بر می گردد و در کاروانسرای منزل می کند. خادم مزبور، شب در عالم رؤیا می بیند که حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام به خدام عطایا و هدایایی می دهد. او هم جلو می رود تا صله ای بگیرد. آقا قمر بنی هاشم علیه السلام از وی رو بر می گرداند. وقتی عرض می کند آقا جان چرا به من توجه ندارید؟ حضرت علیه السلام می فرماید: صورتم را ببین کبود شده است ، کبودی آن در اثر سیلی یی است که تو به آن عرب زده ای ولی در واقع به من خورده است . چرا او را از حرم بیرون کردی ؟ تا او را راضی نکنی از تو راضی نخواهم شد!

خادم می گوید: یا سیدی ، من کجا او را پیدا کنم ؟ حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام آدرس محل سکونت عرب را به او می

دهد و می گوید: به او بگو بچه ات را شفا دادیم .

خادم نیمه شب از خواب بیدار شده و خود را به کاروانسرا رسانده و عرب را بیدار کرد.

باری ، خادم دست و صورت عرب را بوسیده و جریان خواب را برای او تعریف می کند و از عرب پوزش می طلبد و پیام مسرت آمیز حضرت ابوالفضل علیه السلام به او می رساند و می گوید، آقا فرمودند به شما بشارت بدهم که فرزندش را شفا می دهیم . اینجا بود که عرب بسیار خوشحال شده خدا را شکر می کند که مورد لطف و عنایت آقا قمر بنی هاشم علیه السلام قرار گرفته است .

۲۲۶. به عنایت قمر بنی هاشم علیه السلام هم خانه یافت هم همسر!

حجة الاسلام والمسلمین آقای شیخ علی خوئینی زنجانی از قول آیه الله آقای مظفری ، که یکی از علمای بزرگ قزوین هستند، نقل کردند که :

۲۳. طلبه ای بود از محل دشت شیراز، بدقیافه ، دارای رنگی بسیار سیاه و به اضافه آبله رو، که هرگز امید نداشت کسی به ایشان زن بدهد.

وی متوسل به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام می شود و از حضرت می خواهد که نزد خدای متعال وساطت کند تا خدا برایش وسایل ازدواج را فراهم نماید. از حرم بیرون می آید، می بیند يك حاجی آقا زنش را سه طلاقه کرده و آمده است محللی می خواهد. به این شیخ دشتی پیشنهاد می کند و او هم قبول می کند. زن مطلقه حاجی با طلبه ازدواج می کند و سپس طلاق گرفته و مجدداً به عقد حاجی در می آید. و حاجی هم خانه و همسری برای طلبه می گیرد و او دارای زن و زندگی می شود!

۲۲۷. سرهای مهاجمین بریده می شد!

۲۴. در کتاب معجزات الرسول صلی الله علیه وآله و الائمه علیهم السلام من مراقد اولاد الائمه علیهم السلام تاءلیف ملارضا ابن الحاج ملامیرزا محمدالترک آبادی الکاشانی (۳۴۴) نقل شده است که :

یک قالی بسیار زیبا و عتیقه و قیمتی به حرم مطهر حضرت سیدالشهدا علیه السلام اهدا کرده بودند. سلطان عراق طمع به آن قالی کرده و خواست او را به جهت تماشا از حرم مطهر بیرون ببرد. خدام حرم جلوگیری کرده و مانع از بردن آن شدند. کشمکش ادامه داشت ، تا اینکه متولی باشی ، شب در خواب دید که حضرت سیدالشهدا علیه السلام به وی فرمود: قالی را ببرید و در حرم برادرم حضرت عباس علیه السلام بیندازید. خدام دستور آقا را اجرا کرده قالی را به حرم حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام انتقال دادند. چند نفر از طرف شاه رفتند قالی را ببرند، به مجرد نزدیک شدن به قالی سرهایشان بریده می شد، و هر کس رفت فرجامی چنین یافت !

۲۲۸. امام عباس گلدی !

آیه الله سید نورالدین میلانی ، فرزند مرحوم آیه الله العظمی میلانی ره ، فرمودند: ۲۵. سابقا عراق ، مستعمره دولت عثمانی بود. استاندار کربلا مالیات جدیدی را به اجرا گذاشت . رؤسای عرب به ملاقات او رفتند و از وی درخواست کردند که مالیات مزبور را از مردم نگیرد، ولی او قبول نکرد.

عربها دستور دادند بازارها بسته شود. مردم بازار را بستند و تعطیل عمومی شد. استاندار ناچار شد از پادگان مسیب ، که شش فرسخی کربلاست ، کمک نظامی طلب کند. جمعی از لشگریان عثمانی برای

مقابله با بازاریها وارد کربلا شدند تا به تعطیل عمومی خاتمه دهند.

وقتی لشگر وارد کربلا شد، استاندار آنان را در دو طرف خیابان خیابان حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام، که از درب قبله صحن مطهر تا آخر شهر امتداد دارد، ردیف نموده و دستور آماده باش داد.

اعراب هم پشت بام صحن حضرت ابوالفضل علیه السلام را برای خود سنگر قرار دادند. آنها مثل قطرات باران به طرف هوا شلیک می کردند و با این کار می خواستند بفهمانند که ما از لشگر شما باکی نداریم.

این مسئله يك هفته به طول انجامید. حرمین مطهرین بسته شده و مردم در منازل خود مانده اند، مگر عده کمی که از طریقهای مختلف به باغات یا خارج شهر رفته اند.

تا اینکه، روزی يك شخص بلندقامت که قد و قامتی موزون و جالب داشت و يك پیراهن عربی پوشیده و دستمالی سفید بر سر بسته بود با شمشیر برهنه ای در دست، از درب قبله صحن مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام خارج شد. وی شمشیر را به دیوار تکیه داد و سپس دست برده و آستین خود را بالا زد. با این عمل وی، لشگر خودبخود مرعوب شده و در حالیکه با ترس و وحشت فریاد می زدند امام عباس گلدی! به سمت پادگان مسیب گریختند. در نتیجه دولت شکست خورد و مردم حرم و بازار را باز کردند.

۲۲۹. صوفی گستاخ تاءدیب می شود!

عالم متقی، فقیه بزرگوار، آیت الله العظمی سید محمدعلی کاظمینی بروجردی دام ظلّه العالی، که صاحب تاءلیفات سودمند و

از علمای تهران و مدافعین مکتب تشیع هستند، نقل کردند:

۲۶. شیخ اسدالله سرپولکی در نجف اشرف از عرفا و جزو سلسله تصوف بود.

هر هفته دو شب جلسه داشتند و در آن جلسات به همدیگر می گفتند ما عیوب را از خود دور کرده و صاحب مقام و صفایی شده ایم! شیخ اسدالله در یکی از جلسات، می گوید: من در این دو ماه عیب را از خودم دور کرده ام و حالا فهمیده ام که از حضرت ابوالفضل علیه السلام بالاترم! عده ای به وی پرخاش کردند که این چه حرفی است شما می زنید؟ گفت: دلیل دارم؛ برای اینکه حضرت عباس علیه السلام مجتهد نبود، من مجتهد می باشم. ضمناً استادی هم مثل فلان عارف صوفی دارم که حضرت چنین استادی نداشت! رفقایش خیلی به او خندیده بودند. آن شب گذشت و فردا در مجمعی که بنا بود جمع بشوند همه آمدند، ولی از شیخ اسدالله خبری نشد. به همدیگر گفتند: شاید حضرت عباس علیه السلام او را چوبی زده است. درب خانه اش رفته و حالش را جویا شویم.

وقتی آمدند و احوالش را پرسیدند، در جواب گفته شد: شیخ از دیشب تا حالا بی هوش بوده است، حالا که به هوش آمده به حرم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام رفته است. رفقای او به طرف حرم حضرت علیه السلام رفتند و دیدند که آنجا در حال گریه و ناراحتی به سر می برد. به او گفتند: تو که دیشب می گفتی من از حضرت علیه السلام بالاترم، حالا چه شده که متوسل به حضرت شده ای؟! در جواب گفت: رفقا، غلط کردم! رفقایش گفتند: تا مطلب را نگویی ترا رها نخواهیم کرد. گفت: دیشب که خوابیدم، در عالم خواب دیدم مردم در باغی جمع شده اند. من هم رفتم.

طولی نکشید که دیدم سیدی بلند بالا و قوی
 هیکل وارد شد. همه به آن آقا تعظیم
 کردند و من هم عرض ارادت کردم . بلا درنگ
 فرمود: شیخ اسدالله ، بیا اینجا. رفتم
 خدمتش ، فرمود: دیشب شما گفتم من از
 حضرت ابوالفضل بالاترم و من مجتهدم .
 سؤ الی فرمود، نتوانستم جواب بگویم :
 استادت ، فلان عیب و فلان عیب و فلان عیب
 را دارد، اما استاد من امیرالمومنین علی
 بن ابی طالب علیه السلام ، و برادرم امام
 حسن و امام حسین علیهما السلام بوده است
 سپس يك کشیده به من زد و افزود: دیگر از
 این جسارتها نکنی ! و من از هوش رفتم .
 وقتی بیدار شدم ، نزدیک ظهر بود (ناگفته
 نماند که شیخ نماز صبح را هم نخوانده
 بود!) وضو گرفتم و به حرم حضرت علیه
 السلام وارد شدم ، عرض کردم :
 آقا جان ، فدایت شوم ، شما شوخی هم
 سرت نمی شود؟! من غرضی نداشتم ، شوخی
 کردم ، شما با يك کشیده پدرم را درآوردی
 ! آمده ام عرض کنم که غلط کردم و توبه
 می کنم !

 پاورقی ها :
 ۳۴۰- شخصیت حضرت ابوالفضل العباس : ؛
 اسرارالشهادة : .
 ۳۴۱- معجزات و کرامات : آیت الله حاج میرزا هادی
 خراسانی ، .
 ۳۴۲- الکلام یجر الکلام : آیت الله العظمی حاج
 سیداحمد شبیری زنجانی (قدس سره) (متوفی سال ۱۳۹۳
 ه ق) ، جلد اول ، -۱۳۸ .
 ۳۴۳- تقریبا ۳ درخت انار بوده است که صاحب باغ
 برای خودش برداشته بود .
 ۳۴۴- این کتاب خطی در مکتبه آیت الله سید مهدی
 لاجوردی قمی ، از علمای حوزه علمیه قم ، موجود می
 باشد .
 ۲۷
 کریمه اهل بیت علیهم السلام ختامه مسک ۲۳۰ . قسم
 به حضرت عباس غلام کش !

حجة الاسلام آقای حاج شیخ عبدالله معصومی بهبهانی از حوزه علمیه قم اظهار داشتند که :

۲۷. در شهر بهبهان و اطراف آن معروف و مشهور است که وقتی قسم می خورند، می گویند قسم به حضرت عباس غلام کش ! رمز اینکه این گونه قسم می خورند از قراری است که ذیلا نقل می شود:

در محله عقلائیهها، که یکی از محلات بهبهان می باشد، درویشی که مدح ائمه اطهار علیهم السلام را می خواند پرده ای به دیوار زده بود که تمثال مبارک حضرت قمر بنی هاشم علیه السلام بر آن نقش بسته بود. قسمتی از گوشه این پرده ، جلوی مغازه شخصی به نام غلام را گرفته بوده است . صاحب مغازه ، در حالیکه درویش به ذکر مدح و مصائب حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام مشغول بوده ، از راه می رسد و به وی اعتراض می کند که چرا جلوی مغازه او گرفته شده است ؟ بعد هم میخ پرده را می کند و به دور می اندازد. درویش از این عمل وی ناراحت شده رو به طرف کربلا می کند و می گوید: یا اباالفضل ، مجازات این جسارت را از تو می خواهم . فوراً غلام نام مزبور دست بر روی قلب خود گذاشته فریادش بلند می شود و در پی آن رنگش سیاه گشته و همانجا جان می دهد!

از آن تاریخ به بعد، قسم راست مردم بهبهان و عشایر منطقه و الوار باین گونه است که برای مشکل کارشان به حضرت عباس غلام کش قسم می خورند و همه هم به این قسم احترام می گذارند، حتی بعضا دیده شده است که خونها به وسیله این قسم بسته شده است . وقتی که گفته می شود: قسم به حضرت عباس غلام کش دیگر کسی جرئت ندارد مقابل آن استقامت کند.

۲۳۱. شرطه گستاخ ، لرزید و افتاد مرد!

جناب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ مرتضی طبرسی زنجانی از قول مرحوم حاج شیخ عبداللہ زنجانی ره نقل کردند کہ وی گفت :

۲۸. يك سال به عتبات عالیات مشرف شده بودم ، بعد از زیارت حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ناگهان دیدم يك شرطه ، زائر ایرانی را گرفته و به طرف شرطه خانه می برد. ایرانی مزبور از طریق قاچاق به زیارت آمده بود و هنوز برای عرض ارادت و زیارت به حرم نرفته بود کہ دستگیر شده بود. او مرتب به ماءمور التماس می کرد کہ ، اجازه بده من بروم حرم زیارت بکنم ، سپس در اختیار شما هستم ، اما هر چه به ماءمور اصرار کرد سودی نبخشید. شرطه او را کشان کشان به طرف مقر خودشان نزد رئیس می برد و زائر مزبور با نگاهی حسرتبار به سمت حرم مطهر می نگریست ...

بعد از مدت کمی ، دیدم کہ آن زائر تنها برگشت . نزد وی رفته و گفتم : قصه شما چه شد، چرا تنها برگشتید؟!

گفت : وقتی وارد اطاق رئیس شدیم آن ماءمور دچار لرزه شده جادرجا افتاد و مرد! رئیس شرطه پرسید: قصه چه می باشد؟ گفتم : من برای زیارت به طریق قاچاق از ایران به اینجا آمده بودم . ماءمور شما مرا گرفت و بزور اینجا نزد شما آورد. رئیس شرطه گفت : پس زود از اینجا برو کہ من می ترسم آتش بلا دامن مرا هم بگیرد!

آری ، این است سزای کسی کہ به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام جسارت کند:

و این است حمایت باب الحوائج از زائر
غریبش .

۲۳۲. شیهه اسب شنیده می شد، ولی اسب و
اسب سوار مشهود نبود!

جناب آقا سیداحمد موسوی قمی ، ساکن
کوچه حاج زینل قم ، دارای مغازه سیم
پیچی برای مؤلف این کتاب نقل کرد:

۲۹. یکی از همزمه‌هایم ، که از جوانان
متدین قم است ، می گفت : در جبهه مرز
خسروی در جایی گیر کرده بودیم . سخت
تشنه و گرسنه بودیم و از این بابت بر ما
بسیار سخت می گذشت . به چند نفر از
افراد لاابالی که در همانجا تجمع کرده
بودند برخورد کردیم . گفتیم برویم از
آنها طلب آذوقه نماییم . وقتی که رفتیم
و مطلب را به آنها گرفتیم ، جواب دادند:
ما چیزی نداریم به شما بدهیم . هر چه
التماس کردیم کمتر نتیجه گرفتیم .
بالاخره می گویند: شما را به ساحت مقدس
حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه
السلام قسم می دهیم که به ما ترحم کنید،
از تشنگی و گرسنگی از پا در آمدیم . ولی
آن جمعیت به ساحت مقدس حضرت جسارتهایی
می کنند که انسان از ذکر آن شرم دارد.

می گفت : در همین اثنا گرد و غباری از
دور بلند شد. از میان گرد و غبار، شیهه
اسب شنیده می شد، ولی خود اسب و اسب
سوار مشهود نبود. آن افراد گستاخ مسلح
بودند. صدا را که شنیدیم همه ما را ترس
برداشت ولی یکی از آن سه فرد گستاخ ،
جسورانه ، برای تیراندازی آماده شد.

می گفت : آن شخص جسور، یکدفعه نصف
صورتش را از دست داد و بعدا که گرد و
غبار خوابید دیدیم رفقاییش فرار کرده اند
و آن شخص هم که آماده شده بود تا
تیراندازی کند، دیدیم نصف صورت ندارد و

افتاده و مرده است ! گویا شمشیر به آسیب رسانیده و وی را به درك فرستاد بود. این معجزه حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام

۲۳۳. کدخدا مرد!

عالم زاهد، آقای شیخ علیرضا گل محمدی ابهری زنجانی نقل کرد:
۳۰. در قریه ما بزی گم شد. صاحب بز به کدخدا گفت : به جارچی خود بگو اعلان کند، اگر بز پیدا شد، دهشاهی به شمای کدخدا می دهیم . کدخدا دستور داد جار زدند و بز پیدا شد. کدخدا قصد کرد دهشاهی دیگری از وی بگیرد؛ به صاحب بز گفت تو دهشاهی را نداده ای .
گفت : داده ام .

کدخدا گفت : نداده ای . کدخدا به صاحب بز گفت : هفت قدم رو به طرف حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام برو و بگو: دهشاهی را داده ام . وی هفت کپه خاک جمع کرد و روی آنها گام برداشت . به هفتمی که رسید، کپه هفتم را پخش کرد و گفت : اگر دهشاهی را نداده ام ، عمر کدخدا مثل این خاکها پخش شود!
سه روز بعد، کدخدا مرد!

۲۳۴. دیدند کفن خالی از جنازه است !
حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سیدحسین فالی ، اظهار داشتند که از جد مادری ایشان نقل شده است که گفت :

۳۱. در ابتدای جوانی ، روزی در صحن حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام بودم ، دیدم ترکهای عثمانی - که حکومت آن روز عراق در دستشان قرار داشت و مذهبشان نیز مذهب اهل سنت بود - جنازه ای از افراد خویش را آوردند تا در صحن حضرت دفن کنند. من هم ، همانند دیگر مردم ایستاده بودم و آنها را تماشا می کردم ، که

یکمرتبه صحنه عجیبی مشاهده شد: وقتی آنان جنازه را به طرف قبر برده و خواستند در خاک بسپارند، دیدند کفن خالی است و جنازه ای وجود ندارد! در نتیجه این امر، عثمانیها پریشان گشتند و به زبان ترکی عثمانی چیزی به هم گفته و تابوت را برداشتند و رفتند! پس از آن نیز دیگر هیچ وقت جنازه هایشان را برای خاکسپاری به صحن مطهر و اطراف آن نیاوردند.

۲۳۵. کیسه خود را شناختم و از او گرفتم !

حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سیدحسن موسوی ملکی ، از مدرسین حوزه علمیه قم ، اظهار داشتند:

۳۲. والد معظم این جانب ، عالم ربانی مرحوم آیت الله آقای حاج سیدعباس موسوی ملکی تسویجی ، زاهد و متصف به ملکات فاضله و نایل به کسب اجازه اجتهاد از آیات عظام آقا ضیاء عراقی و حاج شیخ محمدکاظم شیرازی و آقا سیدابوالحسن اصفهانی - رضوان الله تعالی علیهم - بودند که در سال ۱۳۶۱ شمسی برحمت ایزدی پیوستند و در قبرستان باغ رضوان قم دفن گردیدند.

ایشان از پدرشان ، عالم جلیل القدر آقا سیدحسین موسوی ملکی تسویجی ، نقل کردند که می فرمود: در ایام تشریف به عتبه بوسی سالار شهیدان حسین بن علی علیه السلام و صاحب لوای ایشان قمر میر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام ، روزی در حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام مشغول زیارت بودم که ناگهان دیدم بانگی از صحن مطهر طنین انداز شد.

من هم در معیت زائرین از روضه منوره خارج و وارد صحن شدم . در وسط صحن مطهر

جمعی دور شخصی را گرفته بودند. ما هم به طرف آنها رفتیم ، دیدیم عربی بلندقامت نقش بر زمین شد و فرد دیگری در همان زمان با دست خود کیسه پول را از او گرفت و در همان دم روح از بدن عرب خارج گردید.

زائرین ، دور صاحب کیسه را گرفتند و قضیه را از او سؤال کردند. جواب داد: من اهل فلان منطقه هستم و برای زیارت آمده ام . مخارج سفر را نیز در این کیسه قرار داده بودم . ولی زمانی که در حرم مطهر حضرت عباس علیه السلام مشغول زیارت بودم ، متوجه شدم کیسه پولم را از جیبم دزدیده اند. رو به ضریح مطهر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام کرده و عرضه داشتم : یا اباالفضل ، من غریبم و زائر و مهمان ، شما مرا می شناسید و می دانید غیر از شما آشنایی ندارم . آیا طریقه غریب نوازی و مهمانداری ، این است ؟!

همین الان من کیسه پولم را از شما می خواهم ، اگر اجابت نکنید به آستان مقدس دادرس بیچارگان ، علی بن ابی طالب علیه السلام ، خواهم رفت و از مهمان نوازی شما شکایت خواهم کرد! که بلافاصله صدای این عرب را شنیدم و کیسه خود را در دست او دیده و شناخته و از او گرفتم !

۲۳۶. شمشیر قمر بنی هاشم علیه السلام پیشاپیش لشگر

دانشمند محقق و نویسنده توانا، محمدعلی حومانی لبنانی ، در جلد ۱، از کتاب دین و تمدن می نویسد:

۳۳. احمد حلمی مجاهد، رئیس حکومت فلسطین در زمان عثمانی ، می گوید: در جنگ جهانی اول ، لشگر ما در عراق از ارتش بریتانیا شکست خورد و ما عقب نشینی کردیم و پناه به شهر سلمان پاک (مدائن) بردیم که نزدیک بغداد واقع شده است .

لشکر انگلستان نیز در کوت الاماره پناه گرفتند. سپس جماعتی از انگلیسها مهیا شدند که ما را از بین ببرند. جمعیت ما بیش از چهار هزار نفر نبود، و ما در انتظار رسیدن نیروهای کمکی بودیم تا ما را نجات بدهد. زیرا قوای دشمن با سلاحهای جنگی جدید ما را می کوبیدند و ما از نظر تجهیزات جنگی آمادگی رزم با آنان را نداشتیم .

فرمانده ما، نورالدین ترکی ، از ترس هجوم ناگهانی دشمن خواب نداشت و من هم همانند او بودم . هر دو سخت ترین روزها را طی می کردیم و هر لحظه انتظار حمله ناگهانی دشمن و تار و مار شدن قوای خود به سر می بردیم . يك روز فرمانده (نورالدین ترکی) مرا نزد خود احضار کرد و چون با وی ملاقات کردم ، او صورت تلگرافی را به من نشان داد که از فرمانده کربلا رسیده و مضمون آن چنین بود که : مرجع اعلاى اسلامى شيعه در عراق ، حضرت آيت الله آقای سيداسماعيل صدر قدس سره (متوفى سال ۱۳۳۸ هجرى قمرى) ، شهيد بزرگوار حضرت عباس بن على بن ابى طالب عليه السلام پرچمدار برادرش امام حسين بن على عليه السلام را در روز عاشورا خواب دیده که خطاب به وی (يعنى خطاب به صدر) فرموده است : اين شمشيرى که بالای ضريح من آویزان است بردار و برای نورالدین فرمانده لشکر بفرست تا با این شمشیر به دشمن حمله برد، زود است که لشکر شما پیروز بشود.

حلمی می گوید: نورالدین ترکی تلگراف را به دست من داد، و راءى مرا درخواست کرد. در چهره او (نورالدین) خواندم که این امر را سبک گرفته است . زیرا عقیده اش این بود که اکنون ، زمان جنگ است نه دعا و افسونگری !

می گوید به وی گفتم : من معتقدم که این بزرگتر عامل معنوی پیروزی ما بر دشمن است که می خواهد همه اینها را از بین ببرد و سبب می شود که عشایر نیز در این جنگ قویا به ما کمک کنند. وقتی سخن من بدینجا رسید، او لبخندی زد و سپس گفت : بسیار خوب ، آنچه را می خواهی انجام ده .

با موافقت نورالدین ، صورت تلگراف سید صدر را در میان عشایر پخش کرده و فردای آن روز هجوم را آغاز نمودیم . شمشیر حضرت قمر بنی هاشم ، ابوالفضل العباس علیه السلام را با احترامی خاص در جلوی لشکر قرار دادیم و ارتش و عشایر منطقه در پشت سر آن به حرکت درآمدند.

لشکر انگلیس نیز، در حالیکه تمام وسایل جنگی مانند توپ و تانک و تفنگ را همراه داشته و از نهر دجله هم کشتیهای جنگی آنها را کمک می کردند، به ما حمله ور شدند.

در عین حال به خدا قسم ، هنگام درگیری دیدیم هر سربازی از ما در حمله به دشمن همانند يك لشکر عمل می کند. فریادهای الله اکبر عز نصره در فضا پیچیده بود به گونه ای که خیال می کردیم آسمان به زمین آمده است ! جنگ و درگیری چهار روز به طول انجامید و در نهایت ، حتی يك سرباز از قشون بریتانیا نماند که به کوت برگردد تا خبر شکست را به گوش آنها برساند!

حمله را ادامه دادیم و پس از آن نیز به ما کمک رسید و ما پیروز شدیم . پس از آن تاریخ ، همیشه در این فکر بودم که این فتح ناشی از عنایات حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل العباس علیه السلام شهید کربلا بوده است .

بود عباس نام آور نگهبان خیام من
منم ماه بنی هاشم که عباس است نام من

بود ام البنین مام و، علی باب کرام من
من آن سرباز جانبازم که از لطف
خداوندی

لبالب از می حب حسینی گشته جام من
من آن مرد سلحشورم که بهر کشتن دونان
بود شمشیر تیز شاه مردان در نیام من
من آن شیرم که چون افتد به دام دشمن
قرآن

نباشد بهر او راهی که بگریزد ز دام من
من آن علمدارم که اندر عرصه هیجا
سر دو نان ، چو گویی ، نرم گردد زیر
گام من

بود این افتخارم بس ، که گوید خسرو
خوبان

بود عباس نام آور نگهبان خیام من
غلام و جان نثار و چاکر و عبدم به
دربارش

که اندر رتبه شاهانند در عالم غلام من
ندادم تن به زیر بار ظلم و ذلت و
خواری

که بر ذرات عالم گشته واجب احترام من
نکردم بی وفایی با حسین ، آن خسرو
خوبان

به عالم گشت ثابت زین فداکاری مقام من
نخوردم آب و، دادم تشنه جان و، در
درون آب

ز سوز تشنگی می سوخت بهر آب کام من
نگردد خوار و زار و زیردست ظالمان
هرگز

نمایید پیروی کردار هر کس بر مرام من
رسان (ژولیده) محزون درورد گرم و بی
پایان

به نزد دوستان من پس از عرض سلام من

۲۳۷. پلیس گستاخ به سزای خود رسید!

آقای مهدی پور در یادداشت‌های خویش نوشته اند که آقای حاج شیخ محمود وحدت ، از وعاظ محترم آذربایجانیهای مقیم تهران ، نقل کردند:

۳۴. در عهد ستمشاهی رضاخان ، که چادر را از سر زنها به اجبار بر می داشتند، روزی خانمی در محله پل سنگی تبریز می رفته که با پاسبانی مصادف می شود و چادرش را بزور از او می گیرد. آن زن بشت التماس می کرده که پاسبان چادر را از او نگیرد و وی را در معرض دید نامحرمان بی ستر و حجاب نسازد و او اعتنایی نمی کرده است. در این موقع یکی از محترمین محل ، به نام حاج فخر دوزدوزانی ، از راه می رسد و با مشاهده صحنه ، به سوی پاسبان می رود تا از او خواهش کند که چادر را به زن پس دهد. در همین لحظه می بیند زن داد زد: ترا به حضرت ابوالفضل علیه السلام ، چادرم را به من بده ؛ ولی آن پاسبان با کمال گستاخی گفت : بگو ابوالفضل علیه السلام بیاید و چادر را از من بگیرد!

در این هنگام حاج فخر راهش را کج می کند. به او می گویند: چرا جلو نرفتی تا وساطت کنی ؟ او می گوید: او را به مرد بزرگی حواله کردند؛ اینجا دیگر جای من نیست ، حضرت ابوالفضل علیه السلام خودش مشکل را حل می کند.

پاسبان که به حال غرور ایستاده و بر تفنگ خویش تکیه داده بود، یکمرتبه پایش به ماشه تفنگ می خورد و در نتیجه تیری از آن شلیک شده ، به چانه اش اصابت می کند و نقش زمین می شود! زن نیز می دود

چادرش را از روی جسد آن پلید بر می دارد
و بر سر می نهد.

آری ، افرادی که ناظر گستاخی آن بی
ادب بودند، با چشم خود می بینند که حضرت
ابوالفضل علیه السلام چگونه مشکل را حل
کرد و بی ادب را به سزای خود رساند.
۲۳۸. راننده گستاخ ، کیفر می بیند!

مؤلف حیاة العباس می گوید:
۳۵. مادر و دختری زائر از کربلا به قصد
نجف سوار ماشین سواری می شوند.

راننده نگاهی به دختر کرده و بدون
اینکه مسافر دیگر بگیرد حرکت می کند.
مادر دختر می گوید او خیال سوئی درباره
ما دارد. راننده به کاروانسرا شور که می
رسد، از راه شاهی خارج شده و به داخل
صحرا می رود.

مادر دختر می گوید: دیدی گفتم خیال
سوء دارد و ما را به بیراهه می برد؟
راننده سر را بیرون می کند، می بیند
بیابان از خط خیلی دور است ؛ پیاده می
شود و می گوید: اگر سر و صدا کنید، کشتن
هم در کار است و اگر صدا ندهید...

مادر بیچاره به دختر جوان می گوید: تو
در ماشین باش ، و خود بیرون آمده سر را
بلند می کند و بیچاره وار و مضطرب می
گوید: ای ابوالفضل علیه السلام ، تو ما
را می بینی ؛ ما تو را نمی بینیم . فوراً
يك نفر پیدا شده و اشاره ای به آن
راننده می کند. راننده بلند می شود و به
زمین می خورد و شکمش پاره می شود. سپس
به پیرزن می گوید: اصعدی (سوار شو).

پیرزن سوار می شود و او خود به جای
راننده ماشین را به نجف می آورد. بعداً
در حرم ، زنها از ماشین بی راننده و
قضایا صحبت می کنند. دختر می گوید: شاید
همان ماشین ماست . اجمالاً کلفت کلیددار
که در حرم بوده ، قضایا را برای کلیددار

نقل می کند و کلیددار نقل می کند و کلیددار هم آن را به عرض مقامات دولتی می رساند. بعداً، چندن از مقامات دولتی همراه مادر و دختر و کلیددار به آنجا می روند و جنازه راننده را متعفن و از هم پاشیده می بینند. (۳۴۰)

۲۳۹. باغستان غضب می شود!

حجت الاسلام والمسلمین آقای حاج سید محمدکاظم حسینی شاهرودی ، فرزند عالم متقی آیه الله العظمی آقای حاج سیدمحمد حسینی شاهرودی دام ظلّه الوارف ، در تاریخ ۲۷ شعبان المعظم سال ۱۴۱۶ ه ق چنین مرقوم داشته اند:

۳۶. در سال ۱۳۵۸ هجری شمسی ، یکی از اخوی ها عمل جراحی داشت . او را در بیمارستان (کوفه - عراق) بستری کرده بودیم ، و بنده همراه ایشان بودم . يك روز دیدم مردی را آوردند و کنار تخت اخوی خواباندند. آن شخص بی هوش بود و شخصی هم بالای سرش مواظبش بود. سبب بی هوشی آن مریض را پرسیدم ، گفت خودش مقصر است که ، حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام او را زده است . گفتم به چه علت حضرت او را زده است ؟

گفت : جریان از ای قرار است . يك پیرزنی است در عشایر ما ، این پیرزن کسی را ندارد که خرج او را تاءمین کند، فقط يك باغستانی دارد که آن باغ در حدود چهل اصله درخت خرما دارد .

پسرعموی این پیرزن جنب باغ این زن باغی دارد. پسرعمو به این فکر افتاد باغ را از چنگ این پیرزن در آورد و ضمیمه باغ خودش نماید، چون پیرزن کسی و دادرسی نداشت . خلاصه باغ را از دستش درآورده و تصرف نمود. در عراق در بین زنها رسم است کسی که حاجت دارد می رود کنار ضریح مطهر حضرت عباس علیه السلام مقداری از گیسوانش

را می چینند و در داخل ضریح مطهر می اندازد، پیرزن هم رفت حرم حضرت عباس علیه السلام از باب عرض حاجت و شکایت همین کار را کرد.

سپس کنار ضریح مطهر عرض کرد حاجت من این است: هر کس از این درخت بالا برود بیفتد! پس از شکایت پیرزن که حقش غصب شده بود، اولین کسی که از این درخت بالا رفت همین شخص بود، که افتاده مجروح و بی هوش شده است و دنده هایش شکسته است آقای شاهرودی افزودند که من گفتم: این مریض بی هوش از غاصبین است؟ گفت: نه، تازه این کارگر است!

من به این حرفها اعتماد نکردم. فردا که او به هوش آمد رفتم کنار تختش و قصه را در حضور خود او، مجدداً از همراه وی سؤال کردم. شخص همراه همه را جواب داد و مرد مجروح نیز که تازه به هوش آمده بود و همه را گوش می داد تصدیق کرد.

خوانندگان محترم توجه داشته باشند که تازه این غاصب اصلی نبوده و از کارگران آن مرد غاصب بوده است! فقط با اشاره بگویم: وای به حال غاصبین حقوق محمد صلی الله علیه وآله و آل محمد علیهم السلام در طول تاریخ!

۲۴۰. چرا جاجیم زری را برای خود برداشتی؟!

جناب مستطاب حجة الاسلام والمسلمین آقای حاج سیدمحمد آل طه، از خطبای نامی و افتخار حوزه علمیه و شهر مذهبی قم، به نقل از حجة الاسلام والمسلمین آية الله آقای شیخ نصرت الله میانجی قدس سره حکایتی را برای نویسنده کتاب نقل فرمودند که ذیلاً می خوانید. مرحوم میانجی گفتند:

۳۷. یکی از سالها برای تبلیغ دین مقدس نبوی صلی الله علیه وآله به آذربایجان رفته بودم. بعد از انجام وظیفه، عازم شهر

مقدس قم بودم که شخصی آمد و يك جاجيم دست بافت محل را به عنوان اينكه نذر حضرت ابوالفضل عليه السلام است ، به من داد. جاجيم را با خود به قم آوردم . سپس به محضر مبارك مرحوم آيت الله العظمى سيدمحمد حجت كوه كمرى قدس سره متوفى جمادى الاول سال ۱۳۷۲ ق ، مطابق ۲۹ ديماه ، ۱۳۳۱ شمسى هجرى رفته و گفتم : آقا ، جاجيمي را كه نذر حضرت ابوالفضل عليه السلام كرده اند ، از آذربايجان به قم آورده ام ، اينك چه بايد بكنم ؟ فرمودند: آن را به نيت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام به فقيرى بده تا استفاده كند.

من فكر كردم اين جاجيم چيز نفيسى است ، حيف است آن را از دست بدهم . لذا آن را قيمت كرده و مبلغى را برابر قيمت آن را به فقير دادم و جاجيم را خودم برداشتم . بعد از مدتى ، شب در عالم رؤيا ديدم كه من به صورت گاو درآمده ام و مرا به خيش بسته اند زمين را شخم مى زنم و آن كسى كه مرا مى راند چوبى در دست دارد كه معمولا گاورانان به دست مى گيرند و سر آن ميخى هم مى زنند. ببارى شخصى مزبور ، مرا با آن وسيله مى راند تا خيشى كه به من متصل بود زمين را بشكافد! به كسى كه مرا مى راند گفتم : آخر من چه گناهى كرده ام كه بايد اين جور در عذاب سخت گرفتار باشم ، و اين كار تا كى ادامه خواهد داشت ؟

وى گفت : تا اين زمين را تماما بشكافى ! به او التماس كردم كه براى تخلص من چاره اى نمايد تا از گرفتارى نجات پيدا كنم . شخصى كه آن طرف زمين تشريف داشت ، به من گفت : تكليف شما را بايد آن شخصى كه در مقابل ما قرار دارد روشن كند.

وقتی به خدمت آن بزرگوار رسیدم عرض کردم : این بدبختی تا کی ادامه خواهد داشت ؟ در جواب فرمود: جاجیمی را که مربوط به ما بود و مسئله اش را هم پرسیده بودی ، چرا برای خودت برداشتی؟! در این گیرودار بودم که از خواب بیدار شدم ، و دیدم غرق در عرق می باشم . جاجیم را بردم و به فقیر دادم . پول من هم از بین رفت !

آری این است نتیجه و فرجام خوردن مال غیر، بدون رضایت و اجازه صاحب مال . خداوند ان شاء الله تعالی به همه ما چشم بینا و دلی آگاه عنایت فرماید که در یوم الحسرة گرفتار نباشیم .

کریمه اهل بیت علیهم السلام ختامه مسک از آنجا که راقم این سطور، سالهاست افتخار خوشه چینی از خرمن فیض و عنایت دختر بزرگوار امام موسی بن جعفر علیه السلام را دارد و کتاب حاضر نیز در جوار مرقد مطهر آن بانوی عالیقدر فراهم آمده است ، لذا مناسب می بیند در پایان کتاب ، احادیثی چند در فضیلت کریمه اهل بیت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام و شهر مقدس قم را ذکر کرده و برای نمونه ، ه کرامت از هزاران کرامت این بانوی بزرگوار را حسن ختام کتاب قرار دهد:

۱. کریمه اهل بیت فاطمه معصومه علیها السلام از دیدگاه معصومین علیهم السلام :

۱. امام صادق علیه السلام پیش از تولد آن حضرت فرمود: من زارها و جبت له الجنة : هر کس او را زیارت کند بهشت بر او واجب می گردد^(۳۴۶).

۲. و در حدیث دیگری فرمود: ان زیارتها تعادل الجنة : پاداش زیارت او همسنگ بهشت است .^(۳۴۷)

۳. شیخ صدوق با سند صحیح از امام رضا علیه السلام روایت کرده که فرمود: من زارها فله الجنة : هر کس او را زیارت کند بهشت را آن اوست . (۳۴۸)

۴. امام رضا علیه السلام به سعد اشعری فرمود: من زارها عارفا بحقها فله الجنة : هر کس او را زیارت کند در حالیکه عارف به حق او باشد، بهشت از آن اوست (۳۴۹)

۵. و در حدیث دیگری فرمود: من زار المعصومة بقم کمن زارنی : هر کس حضرت معصومه را در قم زیارت کند همانند کسی است که مرا زیارت کرده باشد (۳۵۰) . ابن قولویه با سند صحیح از امام جواد علیه السلام روایت کرده روایت کرده که فرمود: من زار عمتی بقم فله الجنة : هر کس عمه ام را در قم زیارت کند بهشت از آن اوست .

۲. نگاه اجمالی به زندگانی حضرت معصومه علیها السلام

تولد: اول ذی‌عقده الحرام ۱۷۳ هجری قمری در مدینه منوره .

پدر بزرگوار آن حضرت : امام هفتم شیعیان جهان ، حضرت موسی بن جعفر علیها السلام .

مادر: حضرت نجمه یا تکتّم که مادر امام رضا علیه السلام نیز می باشد. چه ، ایشان با حضرت امام رضا علیه السلام از طرف پدر و مادر یکی می باشند. (۳۵۱)

سفر حضرت از مدینه به سمت خراسان از بزرگان اهل قم نقل شده : وقتی که مأمون امام رضا علیه السلام را از مدینه به مرو طلب کرد، یک سال بعد از آن خوهرش حضرت فاطمه معصومه علیها السلام به شوق دیدار برادر از مدینه به سوی مرو حرکت کرد. (۳۵۲)

همراهان حضرت

حضرت معصومه علیها السلام در این سفر با چهار نفر از برادران تنی خود: فضل، جعفر، هادی و قاسم و بعضی از برادرزاده ها و چند نفر خدمه همراه بود. (۳۰۳) بیماری حضرت

هنگامی که آن حضرت به ساوه رسید مخالفین اهل بیت علیهم السلام با خبر شدند، در صدد آزار آنان برآمده و با ایشان جنگ نمودند و در نتیجه آن جنگ همه برادرها و برادرزاده های حضرت معصومه علیها السلام شهید شدند، که تعداد آنان بالغ بر ۲۳ نفر مرد می شد.

اهالی قم باخبر شده به کمک شتافتند، ولی وقتی رسیدند که همه مردها شهید شده بودند. در پی این فاجعه جانگداز، حضرت معصوم سلام الله علیها در اثر حزن و اندوه بسیار از مصیبت وارده مریض شد. (۳۰۴)

در آن زمان مردم ساوه سنی متعصب بودند و نسبت به خاندان علوی کینه می ورزیدند، لذا حضرت سؤ ال فرمودند: بین ما و قم چقدر فاصله است؟ عرض کردند:

ده فرسخ، فرمود: مرا به قم ببرید زیرا از پدرم شنیدم که فرمود: شهر قم مرکز شیعیان ما می باشد. (۳۰۵)

حضرت معصومه علیها السلام در ۲۳ ربیع الاول سال ۲۰۱ هجری قمری وارد قم شده و به خواهش موسی بن خزرج سعد اشعری که از بزرگان قم بود، منزل ایشان را به قدوم خود منور ساختند.

۳. روایت نقل شده از محدثه آل طه، مریم آل رسول علیهم السلام

۱. حضرت فاطمه معصومه علیها السلام از فاطمه دختر امام صادق علیه السلام از فاطمه دختر امام باقر علیه السلام از فاطمه دختر امام سجاد علیه السلام از

فاطمه و سکینه دختران امام حسین علیه السلام از ام کلثوم علیها السلام و او نیز از فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل می کند که فرمود: آیا فراموش کردید کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را در غدیر خم که فرمود: هر که را من مولای اویم علی مولای اوست . (۳۰۶)

و کلام دیگرش را که فرمود: تو نسبت به من همانند هارون نسبت به موسی هستی . (۳۰۷)

۲. حضرت فاطمه معصومه علیها السلام از فاطمه دختر امام صادق علیه السلام از فاطمه دختر امام باقر علیه السلام از فاطمه دختر امام سجاد علیه السلام از زینب دختر امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل می کند فرمود: همانا هر که با محبت آل محمد صلی الله علیه و آله از دنیا برود شهید مرده است . (۳۰۸)

۳. حضرت فاطمه معصومه علیها السلام از فاطمه دختر امام صادق علیه السلام از فاطمه دختر امام باقر علیه السلام از فاطمه دختر امام سجاد علیه السلام از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام از ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام از فاطمه زهرا سلام الله علیها نقل می کند که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

هنگامی که مرا به آسمان بردند داخل بهشت شدم . در آنجا قصری از در سفید میان خالی دیدم که دارای دری بود زینت شده با در و یاقوت ، و بر آن در پرده ای آویخته بود . من سرم را بلند کردم ، دیدم بر در نوشته است : لا اله الا الله ، محمد رسول الله ، علی ولی القوم ، یعنی : خدایی جز خدای یگانه نیست ، محمد رسول خداست ، علی ولی و صاحب اختیار مردم است ، و بر

پرده نوشته شده بود: به به ! کیست مثل شیعیان علی ؟.

داخل شدم ، در آنجا قصری از عقیق سرخ میان خالی دیدم که دری داشت از نقره که با زبرجد سبز زینت شده بود و بر آن در نیز پرده ای آویخته بود. سرم را بلند کردم ، دیدم بر در نوشته شده : محمد رسول خداست ، علی وصی مصطفی است و بر پرده نوشته شده : بشارت بده شیعیان علی را به حلال زادگی .

داخل شدم ، قصری از زبرجد سبز میان خالی دیدم که بهتر از آن ندیده بودم . این قصر دری داشت از یاقوت سرخ که با لؤلؤ زینت شده بود و بر آن در پرده ای آویخته شده بود. سرم را بلند کردم دیدم بر پرده نوشته شده : شیعیان علی رستگارانند.

گفتم : ای حبیبم جبرئیل ! این قصر از آن کیست ؟ گفت : از آن پسرعمو و جانشین تو علی بن ابی طالب است . همه مردم در روز قیامت عریان و پای برهنه محشور می شوند مگر شیعیان علی ، و همه مردم را به اسم مادرشان صدا می زنند مگر شیعیان علی که به اسم پدرانشان صدا زده می شوند. گفتم : حبیبم جبرئیل ! چرا چنین خواهد بود؟!

گفت : چون اینها علی را دوست دارند، لذا حلال زاده اند. ^(۳۵۹)

۴. رحلت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام حضرت هفده روز در منزل موسی بن خزرج اقامت داشت تا اینکه در دهم ربیع الثانی سال ۲۰۱ هجری قمری در شهر قم رحلت نمود. بنابراین نقل و با در نظرگرفتن سال تولد آن حضرت ، مدت عمر شریفش بیست و هفت سال و چهار ماه و ده روز بوده ، و هنگام شهادت پدر بزرگوارش هشت سال داشته است. ^(۳۶۰)

فسلام علیها یوم ولدت و یوم تموت و یوم
تبعث حیا .

مخدرات مدفون در داخل حرم
در داخل حرم مطهر و در زیر گنبد، علاوه
بر حضرت معصومه سلام الله علیها پنج تن از
مخدرات آرمیده اند که عبارتند از:

- ۱ - میمونه ، دختر موسی مبرقع و نوه
امام جواد علیه السلام .
- ۲ - ام محمد، دختر موسی مبرقع و نوه
امام جواد علیه السلام .
- ۳ - ام قاسم ، دختر علی کوکبی .
- ۴ - ام اسحاق ، جاریه محمد فرزند موسی
مبرقع .

۵ - ام حبیب ، جاریه ابوعلی نوه امام
رضا علیه السلام طبق گزارش تاریخ قم در
قرن سوم هجری دو قبه به جای گنبد فعلی
بوده که قبه اول بر فراز قبر مطهر حضرت
معصومه و قبور ام محمد و ام اسحاق قرار
داشت و قبه دوم بر فراز ام حبیب ، ام
اسحاق و میمونه قرار گرفته بود^(۳۶۱)
مدح حضرت فاطمه معصومه ، کریمه اهل
بیت علیه السلام

ای دختر عقل و خواهر دین
وی گوهر درج عز و تمکین
عصمت شده پای بند مویت
ای علم و عمل مقیم کویت
ای میوه شاخسار توحید
همشیره ماه و دخت خورشید
وی گوهر تاج آدمیت
فرخنده نگین خاتمیت
شیطان - به خطاب قم - براندند
پس تخت ترا به قم نشانند
کاین خانه بهشت و جای حواست
ناموس خدای جایش اینجاست
اندر حرم تو عقل مات است
زین خاک که چشمه حیات است
جسمی که در این زمین نهان است

جانی است که در تن جهان است
 این ماه منیر و مهر تابان
 عکسی بود از قم و خراسان
 ایران شده نوربخش ارواح
 مشکاة صفت به این دو مصباح
 از این دو حرم دلا چه پرسی
 حق داند و، وصف عرش و کرسی
 هر کس به درت به يك امیدی است
 محتاج تر از همه (وحیدی) (۳۶۲) است
 ۵. قم ، حرم اهل بیت علیهم السلام

از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
 شده است که فرمود: الا ان الله حرما و هو
 مكة الا ان لرسول الله حرما و هو المدينة الا
 ان لاميرالمؤمنين حرما و هو الكوفة ، الا
 ان حرمی و حرم ولدی من بعدی قم ، الا ان
 قم كوفة صغيرة ، الا ان للجنة ثمانية
 ابواب ثلاثة منها الى تقبض فيها امرأة هي
 من ولدی واسمها فاطمة بنت موسى يدخل
 بشفاعتها شيعتى الجنة باءجمعهم . (۳۶۳)
 یعنی : خدا را حرمی است و آن مکه می
 باشد و حرم پیغمبر مدینه و حرم امیرالمؤمنین
 کوفه و حرم من و اولاد من پس از من
 قم است . قم کوفه کوچک است ، بهشت هشت
 در دارد که سه در آن به طرف قم باز می
 شود. زنی از اولاد من به نام فاطمه دختر
 موسی در قم وفات می کند که با شفاعت وی
 شیعیان همگی داخل بهشت می شوند.

۵۰۶. کرامت از هزاران کرامت از کریمه
 اهل بیت علیهم السلام حضرت فاطمه معصومه
 علیها السلام دختر امام موسی بن جعفر علیه
 السلام

۱. بشارت به موفقیت عمل جراحی
 این جانب علی ربانی خلخالی ، یکی از
 کرامتهایی که برای ام الزوجه ام رخ داده
 در ذیل می آورم :

ام الزوجه این جانب در سال ۱۳۴۶ شمسی چشمش آب مروارید آورده و در بیمارستان نکویی قم عمل جراحی بستری شده بود، ولی از عمل بسیار هراسناک بود، چون دکترها گفته بودند ما تعهد نمی کنیم که معالجه چشم وی نتیجه نداشته باشد.

او به حضرت معصومه علیها السلام متوسل می شود، خوابش می برد، در عالم رؤیا می بیند که سه تن بانوی مجلله از داخل ضریح بیرون آمدند، یکی از آنان انگشتر عقیقی به او داده و او را مورد تفقد قرار می دهد و می فرماید: اصلا نگران نباش، فردا صبح عمل چشم به راحتی و موفقیت انجام می پذیرد. پس از بیداری خوابش را به همسرش، مرحوم حجة الاسلام والمسلمین آقای سیدمحمد موسویان خوئینی زنجانی قدس سره (متوفای ۱/۱/۵۹ شمسی)، بازگو می کند، و او برای عیالش توضیح می دهد که غیر از فاطمه معصومه سلام الله علیها، چند تن دیگر از بانوان اهل بیت علیهم السلام داخل ضریح مطهر حضرت معصومه علیها السلام به خاک سپرده شده اند.

آنچه در این رؤیا جالب توجه است این است که او هرگز نشنیده بود که در میان ضریح حضرت مطهر حضرت معصومه علیها السلام بانوان دیگری نیز آرمیده اند. ۲. یا فاطمة اشفعی لنا فی الجنة! (۳۶۴)

بار دیگر، شباناهان، هنگامی که دیدگان غفلت زده محو تماشای ظلمت خود گردیده بود، دست فیاض الهی از آستین کریمه اهل بیت به در آمد و چراغی به روشنی خورشید ولایت، فرا روی عاشقان دلسوخته برافروخت.

سخن از گذشته های دور نمی باشد، بلکه حقیقتی است محقق در شب جمعه ۲۳/۲/۷۳؛ آن زمان که دیگر درهای عالم مادی بسته می شود و تنها چشم امید به قدرت بی انتهاست

که چاره ساز می گردد. سخن از لطف و کرامت و مهربانی و محبت است .

آری بار دیگر، جمعه شب ، شاهد گشوده شدن خزائن غیب گشتیم و نزول رحمت الهی . آن که مورد عنایت قرار گرفت ، مسافری بود از راه دور؛ مسافری که بعد مسافت را قبل از حرکتش طی کرده بود و در عین دوری ، بسیار نزدیک بود .

آری ، او دختری چهارده ساله ، از اهالی روستای شوط ماکو، از شهرهای آذربایجان . در گفتگویی مختصر، شرحی از بی نهایت هستی را برایمان بازگو نموده اینچنین آغاز کرد:

رقیه امان الله پور هستم ، از اهالی شوط ماکو. چهار ماه پیش بر اثر يك نوع سرماخوردگی از هر دو پا فلج شدم . خانواده ام مرا به بیمارستانهای مختلف در شهرهای ماکو، خوی و تبریز بردند، ولی پزشکان پس از عکسبرداری و انجام آزمایشات - همگی - از درمان عاجز شدند و من دیگر نتوانستم پاهایم را حرکت دهم . تا اینکه چهارشنبه (۷۳/۲/۲۱) در عالم رؤیا دیدم که خانمی سفیدپوش ، سوار بر اسبی سفید، به طرف من آمدند و فرمودند: چرا از همان ابتدای بیماری ، به قم پیش من نیامدی تا شفایت دهم ؟.

با اضطراب از خواب پریدم و جریان خواب را با عمو و عمه ام در میان گذاشتم و آنها نیز بلافاصله مقدمات سفر به قم را فراهم آوردند. لذا روز جمعه (۷۳/۲/۲۳) ساعت ۷/۳۰ دقیقه بعدازظهر به حرم مطهر مشرف شدیم . پس از نماز، مشغول خواندن زیارتنامه شدم که ناگهان صدای همان خانمی که در خواب دیده بودم به گوشم رسید که : بلند شو راه برو، که شفایت دادم ! من ابتدا توجهی نکردم و باز مجددا همان صدا با همان الفاظ تکرار شد.

این بار به خود حرکتی دادم و مشاهده کردم که قادر به حرکت می باشم و مورد لطف آن بی بی دو عالم قرار گرفته ام !
این بود مشتی از خروار الطاف بیشمار این در بی نظیر که به واسطه وجود پاکش ، سرزمین قم تقدس یافته و مسکن و ماء وای عاشقان و سالکان طریق هدایت و قبله آمال عارفان حقیقت گشته است . به امید آنکه این شرح بی نهایت ، شربتی باشد به کام خشکیده عاشقان دلسوخته ، و چراغ راهی گردد برای بیدار شدگان از خواب غفلت .
بدان امید که حضرتش همه را از ره لطف بنوازد و بر سیل هدایت رهنمون گردد .

۳. نسیم رحمت !

بار دیگر، دست رحمت حق از بارگاه مقدس حضرت فاطمه معصومه علیها السلام ظاهر گشت و خسته دلی از فرزندگان عاشق را امداد نمود. دلشکسته ای که بهار زندگی او قرین خزان شده بود به میهمانی نور آمد تا خواهر امام هشتم علیه السلام را به شفاعت درگاه الهی برد.

این کرامت در روز پنجشنبه ۷۳/۴/۲، یعنی در ایامی واقع می شود که واپسگرایان منافق ، حریم مقدس رضوی را آماج انفجار بمب قرار داده و عده ای از پروانه های سوگوار در عزای حسینی علیه السلام را در جوار ضریح مقدس ثامن الحجج علیه السلام آن هم در مقدسترین روز و مقدسترین ساعت ، در این کشور امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - به شهادت رساندند و یا مجروح ساختند.

خواهر، پروین محمدی ، اهل باختران ، در سال سوم دبیرستان مبتلا به تشنج اعصاب گشته و پس از مدتها مداوا و معالجه ، ناامید از همه جا، به همراه خانواده قصد

زیارت بارگاه رضوی را می نمایند تا شفای درد را از باب الحوائج بستانند.

اکنون به فرموده مادر ایشان در حکایت این کرامت توجه به فرمایید:

هنگامی که به شهر مقدس قم رسیدیم ، با خود گفتم : خوب است اول به زیارت خواهر امام رضا علیه السلام برویم ؛ اگر جواب ندادند به مشهد می رویم . ساعت ۲ بعد از نیمه شب ، رسیدیم و اطاقی کرایه کردیم و ساعت ۹ صبح به حرم مشرف شدیم و دخترم را که بسختی می خوابید و گاهی اگر اعصاب او متشنج می باشد باعث مشکلاتی می گشت ،

با توجه و توسل به حضرت به نزدیک ضریح بردم و براحتی خوابید. پس از مدتی که از نماز ظهر و عصر گذشت ، بوی عطر عجیبی حرم را گرفت و دیدم دست راست دخترم سه مرتبه به صورتش کشیده شد و رنگ او افروخته شد و گوشه چادر او را که به ضریح گره کرده بودم باز شد و دستبند پارچه ای سبز هم باز شد و دخترم براحتی از خواب بیدار شد و گفت : مادر کجاییم ؟ گفتم : حرم مطهر حضرت معصومه علیها السلام . گفت : مادر گرسنه ام ! من که حسرت شنیدن این کلمه را چندین ماه داشتم بلافاصله گفتم برویم بیرون از حرم مطهر ، او هم قبول کرد. در راه که می آمدیم از او پرسیدم : مادر احساس ناراحتی نمی کنی ، آنچنان که سابق بودی ؟ گفت : نه ، الحمدلله خوب هستم . کنار حوض صحن آمدیم و آبی به صورتش زدم و احساس کردم که حالت او طبیعی شده است . از این بابت از حضرت معصومه علیها السلام تشکر و قدردانی می نمایم و امیدوارم خداوند همه مریضان اسلام را شفا دهد.

خواهر و برادر مسلمان ، با دل پاک و قلب سلیم و دوری از گناه و اعتقاد به قدرت الهی ، و با توسل شدن به ذیل

عنايات ائمه معصومين عليهم السلام و
اوليای الهی است که می توان موفق به
دریافت فیض الهی گشت .

قال الصادق علیه السلام : اذا اصابکم
بلیة و عناء ، فعلیکم بقم . فانه ماء وى
الفاطمیین (۳۶۵)

آنگاه که رنج و زحمت و گرفتاری برای
شما پیش آمد، به قم روی آورید، زیرا قم
پناهگاه فاطمیان و محل آسایش مؤمنان
است .

* قم حرم اهل بیت علیه السلام است و
سکونت در بهشت بر زائران حرمتش امری مسلم
. (۳۶۶) چگونه بهشتیان از حریم حضرت معصومه
علیه السلام رانده شوند و گرفتاران در
رنج زینند؟!

* مرقدش کهربای جان شیعیان است ، و
تربتش شفا بخش بیماران و استمداد طلبان .

* شیعیان در دنیا از سعادت قربش بهره
ورند و در عقبی از شفاعت و فیضش (۳۶۷) .

چه ، او ، بزرگ بانویی است که از قرب و
منزلت خدایی ، به روح عظیم و الهی دست
یافته است .

* شرافت قم به اوست ، که او مریم آل
پیمبر است و بارگاهش ، خانه تقواست و
معبد ابرار .

* رهروان ، از پرتو نورش ، قدم در
صراط مستقیم نهند و دانشیان در کسب علم
از او مدد جویند .

* برخی در طلب روزی ، بارگاهش را به
طواف ایستاده اند و گروهی جهت شفا از
بیماری در اعتکاف نشسته .

* نیک سیرتان نیز شفاعت آخرت را
طالبند و علم الهی .

... و اوست که بی هیچ شائبه ای ،
طالبان را جواب می گوید؛ به خنده گل در
نسیم سحری ، به لطافت رنگین کمان ، پس
از بارش ابر بهاری .

- پاورقی ها :
- ۳۴۵- حیاة العباس علیه السلام : .
- ۳۴۶- تاریخ قم : ۲۱۴؛ مستدرک وسائل : ۳۶۸/۱۰ .
- ۳۴۷- تاریخ قم : ۲۱۴؛ بحارالانوار: ۲۱۹/۶۰ .
- ۳۴۸- عیون الاخبار: ۲/۲۷۱؛ وسایل الشیعه : ۵۷۶/۱۲ .
- ۳۴۹- بحارالانوار: ۲/۱۰۲؛ جامع احادیث الشیعه : ۶۱۷/۱۲ .
- ۳۵۰- ناسخ التواریخ : ۳/۶۸؛ ریاحین الشریعة : ۳۵/۵ .
- ۳۵۱- زندگانی حضرت معصومه علیها السلام ، منصورى : ص ۷ .
- ۳۵۲- وديعه آل محمد فاطمه معصومه علیها السلام : ص ۵ ، به نقل از: منتهی الامال : ص ۱۶۱
- ۳۵۳- وديعه آل محمد فاطمه معصومه علیها السلام ص ۶ به نقل از زندگانی حضرت معصومه علیها السلام : منصورى ، ص ۱۳ ، به نقل از: ریاض الانساب و مجمع الاعقاب ، از نسخه های خطی کتابخانه سپهسالار تهران .
- ۳۵۴- زندگانی حضرت معصومه علیها السلام : همان ص ۱۳ ، ریاض الانساب و مجمع الاعقاب .
- ۳۵۵- وديعه آل محمد فاطمه معصومه علیها السلام به نقل از: دریای سخن : سقزاده تبریزی .
- ۳۵۶- وديعه آل محمد فاطمه معصومه علیها السلام به نقل از: عوالم : ج ۱ ص ۳۵۳ ح ۲ ، صحیفه الرضا علیه السلام : ص ۱۷۲ و ۲۲۵ ح ۱۰۹ .
- ۳۵۷- وديعه آل محمد فاطمه معصومه علیها السلام به نقل از: عوالم : ج ۲۱ ص ۳۵۳ ح ۲ ، المائة منقبة : ص ۹۱ ح ۵۷ ، احقاق الحق : ج ۶ ص ۲۸۲ ، الغدير: ج ۱۹۷ ، اسنى المطالب : ص ۴۹ .
- ۳۵۸- وديعه آل محمد فاطمه معصومه علیها السلام به نقل از: عوالم ؛ ج ۲۱ ص ۳۵۴ ح ۳ ، آثارالحجة : ج ۱ ص ۸-۹؛ اللؤلؤة الثمينة : ص ۲۱۷ .
- ۳۵۹- عوالم : ج ۲۱ ص ۳۵۲ ح ۱؛ بحارالانوار: ج ۶۸ ص ۷۶ ح ۱۳۶ .
- ۳۶۰- وديعه آل محمد فاطمه معصومه علیها السلام : ص ۷ ، به نقل از وسیلة المعصومية : .
- ۳۶۱- کریمه اهل بیت علیهم السلام : به نقل از تاریخ قم ص ۲۱۴ و بحار: جلد ۶۰ .
- ۳۶۲- اثر طبع فرزانه آیه الله حاج شیخ حسین وحیدی خراسانی دام ظلّه الوارف .
- ۳۶۳- تاریخ زندگانی حضرت معصومه علیها السلام : مرحوم محمدحسین ناصرالشیعه با مقدمه و تعلیقات و

اضافات از دانشمند محترم آقای علی دوانی .
بحارالانوار: جلد ۹۹ با مختصر تغییر الفاظ آورده
است .

۳۶۴- کرامت ذیل و نیز ۳ کرامت بعدی ، همگی از
نشریات واحد تبلیغات آستانه مقدسه حضرت فاطمه
معصومه علیه السلام نقل شده است که با اندکی تصرف
در الفاظ، تقدیم می گردد.

۳۶۵- بحارالانوار: جلد ۶ ، .

۳۶۶- همان : جلد ۶ ، .

۳۶۷- سفینه البحار: جلد ۲ ، .

باید به قم بیایی ، به بارگاه من ۴ .
باید به قم بیایی ، به بارگاه من !

چهاردهم شعبان سال ۱۴۱۵ هجری قمری است
نیمه شعبان . روز عید است و عاشقان به
طواف آمده اند. مردی است از مشهد مقدس .
امیرمحمد کوهی نام دارد و بسان دیگر
عاشقان مشتاق ، به زیارت دوست آمده است
: حضرت معصومه علیها السلام ، دخت امام
موسی کاظم علیه السلام .

سه سال است که به بیماری فلج گرفتار
آمده و زمینگیر شده است . کارمند امور
اقتصاد و دارایی است و تمام داراییش را
خرج بیماری خویش نموده است .
بارها در بیمارستانهای مشهد مقدس و
تهران بستری شده ، دهها پزشک به بالینش
آمده ، لیکن از شفابخشی اش ناتوان بوده
اند.

سی تی اسکن ، نوار، دوا و قرص ، مؤثر
نشده است . بارگاه امام رضا علیه السلام
را انتخاب کرده و از وی استمداد کرده
است ، لیک امام صابر علیه السلام ، به
پاس مصلحت بلکه خفی و پنهان ، صبر پیشه
نموده و او شکایت خویش را به محضر حضرت
معصومه علیها السلام برده است :

زائر حرمش هستم ، با هشت سر عائله .
خیانت نکرده ام و درستکار بوده ام ؛ چرا
شفا نمی دهد؟!!

او، که حضرت فاطمه معصومه علیها السلام را در خانه اش به خواب دیده ، می گوید:
گفتم : بی بی پول ندارم ، خجالت می کشم .

تو که به خانه ام آمده ای ، میهمان منی ، شفابخش و آنگاه برو.
فرمود: باید به قم بیایی به بارگاه من

دست خالی است . تمام دارایش را از کف داده ، هیچ ندارد. فرزندش چهار جعبه نوشابه ای که در خانه بوده می فروشد به دو هزار تومان و پدر را راهی قم می کند. اینک در بارگاه ملکوتی حضرت معصومه علیها السلام است ؛ بارگاه نور، دار سرور، میعادگاه عاشقان و دلباختگان .
خواب فرا می گیردش . حضرت معصومه علیها السلام به خوابش ، با چادری سیاه و روبندی سبز.

پیاله چای در دست دارد، می دهدش تا بخورد و می فرماید:

تو هیچ بیماری یی نداری !
از خواب بیدار می شود. خودش را به طرف ضریح می کشد. او شفا یافته است . اطرافیان خبردار می شوند. او ناباور است ، به پاهایش نگاه می کند. او راه می رود. امیر محمدی عیدی اش را گرفته ؛ عیدی نیمه شعبان .

۵. گر با دلی سوخته قدم بنهی ، حاجت روا می گردی !

در آستانه سال ۱۳۷۵ هجری شمسی ، که مقارن با اول ذی‌عقده ۱۴۱۶ هجری قمری برابر با سالروز ولادت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام می باشد، کریمه اهل بیت نور امید در دل زائرین با صفای خود تابانید و برای زائر دلخسته و دلشکسته خود که دخترکی ۱۱ ساله از اهالی مازندران بود از خدای متعال طلب شفا نمود.

زائری در نهایت پاکدلی و خلوص که مدت‌ها در حال گلودرد و حالت تهوع به سر می‌برد و نهایتاً مبتلا به فلج در ناحیه پای راست گردیده بود پس از معالجات مکرر نزد اطبای متعدد ماء‌یوس گردید و در حالیکه در هاله‌ای از غم فرو رفته و به آینده تاریک خود فکر می‌کند به زیارت این بانوی مکرمه دعوت می‌شود.

در شب جمعه ۱۳۷۴/۱۲/۳ به همراه خانواده خود به حرم مطهر مشرف می‌شوند و در حالیکه مادر مهربان و دلسوخته او از سرشب تا به صبح در کنار فرزند دردمند خود بیدار می‌ماند و با خدای بزرگ راز و نیاز می‌نماید و حضرت فاطمه معصومه علیها السلام دخت گرامی امام هفتم موسی بن جعفر علیه السلام را به شفاعت می‌خواند نزدیک صبح مشاهده می‌کند بیمار او که مدت‌ها توان ایستادن و حرکت نداشت از خواب برخاسته و روی پا می‌ایستد! مادر با تعجب از حال او می‌پرسد و او را راه می‌برد و متوجه می‌شود که سلامت فرزندش بازگشته و مورد لطف و کرامت کریمه اهل بیت علیهم السلام قرار گرفته است. پس از دو روز از این واقعه که سلامتی این طفل تحقیق و تثبیت شد در دفتر کرامات حضرت فاطمه معصومه علیها السلام ثبت گردید.

آری اینجاست که جایگاه بلند لطف و مهربانی خداوند است. اینجاست که چنانچه با اخلاص و دلی سوخته قدم بنهی بنا بر مصلحت الهی حاجت روا می‌گردد و این نمونه‌ای از هزاران عنایتی است که از جانب خدا و از آستین محدثه آل طه، مریم آل رسول، کریمه اهل بیت فاطمه معصومه علیها السلام صادر گردیده، امید که این عنایات خاصه شامل حال کلیه زائرین مخلص و با صفای این بارگاه نورانی قرار گیرد. (۳۶۸)

شعر صغیر اصفهانی که بر در حرم مطهر
 کریمهاهل بیت علیهم السلام نوشته شده است
 مزار دختر موسی ز بس فشاند نور
 به جلوه ، عرصه قم گشته رشک وادی طور
 تبارك الله از این صحن و بارگاه و حرم
 که می زند ز صفا طعنه بر بهشت و قصور
 اگر بنای فلک رو نهد به ویرانی
 همیشه این حرم و بارگه بود معمور
 چه سالها که به عزم زیارت از هر سوی
 کنند روی بدین کوی در سنین و شهور
 ز خاندان ولایت در این مکان گنجی است
 که نفس شاه ولایت بود ورا گنجور
 ز دودمان کریمان کریمه ای اینجاست
 که لحظه لحظه کرامت از او رسد به ظهور
 شوند مورد اکرام وی فقیر و غنی
 برند بهره ز انعام وی اناث و ذکور
 به حکم محکم لولاک از مهیمن پاک
 بود ز خلقت افلاک جد او منظور
 به عزم طوس سفر کرد و شد به قم مدفون
 ولیک با دلی از حسرت رضا مهجور
 در آرزوی برادر چو شمع سوخت ولی
 دریغ و درد که نایل نشد به درک حضور
 به مرگ کرد علاج فراق را که نبود
 دگر تحمل هجر برادرش مقدور
 مزار حضرت صدیقه در مدینه اگر
 برای مصلحت از دیده ها بود مستور
 مزار دختر او را به قم زیارت کن
 که هست بی سخن ایجاد هر دو از یک نور
 بسی زیارت معصومه را فضیلت و قدر
 بود ز گفته معصوم در کتب مسطور
 در این مقام مودت درآ که در قرآن
 بود مودت قربی ز قول حق مذکور

پاورقی :

0- نقل از: واحد تبلیغات آستانه مقدسه حضرت
 فاطمه معصومه علیها السلام .

فهرست مطالب

پیشگفتار.....	2
فقیه و عالم اهل بیت علیه السلام.....	3
عبد صالح.....	4
فاطمه زهرا سلام الله علیه و دستهای بریده	
عباس علیه السلام.....	5
امام زین العابدین و قمر بنی هاشم علیه	
السلام.....	6
امام صادق و قمر بنی هاشم علیه السلام... ..	7
پیشوای ششم شیعه علیه السلام می فرماید: ..	7
حضرت بقیة الله و قمر بنی هاشم علیه السلام :	
.....	7
مجتهد بزرگ شیعه و عتبه عباس بن علی علیه	
السلام را می بوسد.....	9
بخش اول : آشنایی با پدر و مادر و خاندان	
قمر بنی هاشم علیه السلام.....	11
طلوع خورشید از افق کعبه.....	12
شکل و شمایل امیر المؤمنین علی علیه	
السلام.....	14
پدر و مادر:.....	14
رحلت ابو طالب علیه السلام روز حزن رسول الله	
و امیر المؤمنین علیه السلام.....	16
سیمای امیر المؤمنین علی علیه السلام در	
قرآن و حدیث.....	19
امیر المؤمنین علی علیه السلام و ۲۵ سال	
خانه نشینی.....	21
امیر المؤمنین علی علیه السلام در دوران	
خلافت.....	22
جود و سخاوت امیر المؤمنین علیه السلام	40
عشق به خدای متعال.....	41
دوستی و ولای امیر المؤمنین علی علیه	
السلام.....	45
صبر و مظلومیت امیر المؤمنین علی علیه	
السلام.....	47
شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام ..	51

پیکر امیر المؤمنین علی علیه السلام	
مظلومانه تشییع شد.....	53
در شهادت علی علیه السلام از نظر قضایی و	
حقوق جنایی ، چند نکته جلب توجه می کند:	
.....	56
علی ، سر خدا.....	57
فرزندان حضرت امیر المؤمنین علی علیه	
السلام.....	59
ب - دختران حضرت امیر المؤمنین علی علیه	
السلام.....	63
فصل دوم : اجمالی از زندگانی ام البنین	
علیه السلام (مادر قمر بنی هاشم علیه	
السلام).....	63
ام البنین ، و دو سبط پیامبر صلی الله علیه	
و آله.....	65
اهل بیت علیه السلام ، و ام البنین سلام الله	
علیه.....	66
سلسله نسب ام البنین سلام الله علیه.....	67
فرزندان ام البنین سلام الله علیه.....	73
فصل سوم : برادران قمر بنی هاشم علیه	
السلام (از ائمه معصومین سلام الله علیهم	
اجمعین.....	78
۱-امام حسن مجتبی علیه السلام.....	80
۳ فصل چهارم : خواهران قمر بنی هاشم علیه	
السلام (از نسل فاطمه زهرا سلام الله علیه ۲.	
.....	84
امام حسین علیه السلام.....	84
فصل چهارم : خواهران قمر بنی هاشم علیه	
السلام (از نسل فاطمه زهرا سلام الله علیه...)	94
۱. عقیده بنی هاشم زینب کبری سلام الله علیه	
.....	94
نام گذاری زینب کبری سلام الله علیه.....	95
رؤیای شگفت حضرت زینب سلام الله علیه.....	97
عبادت زینب کبری سلام الله علیه.....	98
زهد علیا مخدره زینب سلام الله علیه.....	99
مجلس درس زینب کبری سلام الله علیه در کوفه	
.....	99
جود و سخاوت زینب کبری سلام الله علیه.....	100
اثر سریع نفرین زینب کبری سلام الله علیه در	
شام.....	101

خطابه و مرثیه سرایی حضرت زینب سلام الله	
علیه در شام.....	102
دختر شیر خدا.....	104
ورود علیا مخدره زینب علیه السلام به	
مدینه طیبه.....	113
۴ فصل پنجم : عموها و عمه های قمر بنی	
هاشم علیه السلام.....	116
سفارش و توسل.....	119
وفات علیا مخدره زینب سلام الله علیه.....	119
محل دفن زینب سلام الله علیه.....	121
۲- ام کلثوم سلام الله علیه.....	122
شطری از حالات ام کلثوم سلام الله علیه در	
کربلا.....	124
خطبه علیا مخدره ام کلثوم سلام الله علیه در	
کوفه.....	126
گفتگوی شجاعانه ام کلثوم سلام الله علیه با	
ابن زیاد.....	128
اثر دعای ام کلثوم سلام الله علیه در شهر	
سیبور.....	130
ورود ام کلثوم سلام الله علیه به دروازه شام	
و توصیه او به شمر لعین.....	131
مراجعت ام کلثوم از شام به مدینه و مرثیه	
سرایی او.....	133
فصل پنجم : عموها و عمه های قمر بنی هاشم	
علیه السلام.....	135
ب - عمه های حضرت عباس علیه السلام.....	140
فصل ششم : همسر و فرزندان قمر بنی هاشم	
علیه السلام.....	140
فرزندان شهید قمر بنی هاشم علیه السلام	
۵ زندگینامه حضرت قمر بنی هاشم ابوالفضل	
العباس علیه السلام اعقاب حضرت قمر بنی	
هاشم علیه السلام.....	142
بخش دوم : زندگینامه حضرت قمر بنی هاشم	
ابوالفضل العباس علیه السلام.....	153
فصل اول : تولد، اسامی و القاب قمر بنی	
هاشم علیه السلام.....	153
عباس علیه السلام به چه معناست ؟.....	155
خدایا او را از شر حسودان نگهدار!.....	160
کنیه حضرت عباس علیه السلام.....	161

القاب حضرت عباس عليه السلام.....	162
۲. باب الحوائج ؛.....	166
باب الحوائج ، در افواه عامه ، کنایه از امام هفتم موسی کاظم عليه السلام است .	167
۶ فصل دوم : ابوالفضائل ! (جلوه هایی از دریای فضیلت قمر بنی هاشم عليه السلام)	
۸. سپهسالار.....	170
۱۱. قهرمان علقمی	171
عمل به وصیت پدر!.....	173
وفای ابوالفضل العباس عليه السلام.....	174
قصیده در منقبت حضرت ابوالفضل العباس عليه السلام.....	186
جوان نقابدار.....	194
۷ فصل سوم : سقای تشنه لبان (گفتاری از مرحوم آیه الله حاج شیخ جعفر شوشتری).....	197
جهاد با نفس ابوالفضل عليه السلام.....	199
جوانمردی ابوالفضل عليه السلام در جنگ تن به تن.....	200
زاده شیر خدا.....	201
الغیرة العباسیة !.....	202
فصل سوم : سقای تشنه لبان (گفتاری از مرحوم آیه الله حاج شیخ جعفر شوشتری).....	203
آب و سقایت.....	205
فصل چهارم : پرچمدار حضرت امام حسین در روز عاشورا.....	215
پرچم و پرچمداری در تاریخ.....	216
پرچمداری ؛ میراث از پدر.....	217
یزید به حیرت می افتد!.....	220
فصل پنجم : جانبازی برادران مادری قمر بنی هاشم عليه السلام در عاشورا.....	221
شهادت برادران حضرت عباس عليه السلام ..	222
۳. عثمان بن علی بن ابی طالب عليه السلام.....	224
۸ فصل ششم : صعود به اوج قله شہامت تحریف تاریخ !.....	226
فصل ششم : صعود به اوج قله شہامت.....	233
ملاقات زهیر بن قین با قمر بنی هاشم عليه السلام.....	242

احتجاج ابوالفضل علیه السلام با آن قوم	
ستمگر.....	244
اشغال فرات.....	247
نهر علقمه.....	249
فصل هفتم : مصیبت بزرگ قمر بنی هاشم حضرت	
عباس علیه السلام در میدان.....	251
به یاد وصیت پدر.....	252
فصل هفتم : مصیبت بزرگ.....	260
ملاقات ام البنین با زینب کبری علیه السلام	
.....	270
طیبب دردمندان.....	271
گریه علامه بحرالعلوم.....	271
۱۰ فصل هشتم : دست انتقام حق ! چرا شیخ	
کاظم ، روضه مرا نمی خواند؟!.....	275
فصل هشتم : دست انتقام حق !.....	277
ماجرای دستگیری قاتل حضرت قمر بنی هاشم	
علیه السلام.....	278
شفاعت عدی بن حاتم.....	279
فصل نهم : اسامی شهدای کربلا، و مدفن رؤ	
وس آنان.....	291
مقام رؤ وس الشهداء.....	296
مقام دستهای ابوالفضل العباس علیه السلام	
.....	298
۱۱ فصل دهم : مرقد مطهر قمر بنی هاشم	
علیه السلام درطول تاریخ.....	302
گنبد مطهر.....	305
عمارات آستانه ابوالفضل العباس علیه	
السلام.....	311
تجاوز وهابیان به بارگاه حسینی علیه	
السلام.....	324
۱۲ فصل یازدهم : زیارتنامه قمر بنی هاشم	
علیه السلام.....	328
فصل یازدهم : زیارتنامه قمر بنی هاشم	
علیه السلام.....	330
زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام	
در روز عرفه.....	337
زیارت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام	
در عید فطر و عید قربان.....	339

- بخش سوم : کرامات قمر بنی هاشم علیه السلام 340
۲. شفاعت حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام 346
۴. ظهور کرامت باهره از حضرت ابوالفضل علیه السلام در بلده اردبیل 352
۶. ناگاه دستی پیدا شد و او را از غرق شدن نجات داد! 360
۷. شفای فلج 360
۸. شفای درد بی درمان 362
۹. سلام بر تو ای خادم عباس علیه السلام 365
۱۰. شفای طفل بیمار 366
۱۱. نابینایی که همه او را می شناختند شفا یافت 367
۱۲. عبور از قرنطینه 368
۱۴. اخلاص به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام 371
۱۶. شیعه شدن فرمانده روسی به عنایت حضرت عباس علیه السلام 373
۱۷. عدل شیعیان 375
۱۸. نادر شاه و کرامت قمر بنی هاشم علیه السلام 376
- ۱۴ ضمانت و شفاعت 382
۲۲. دختری به لطف حضرت عباس علیه السلام شفا گرفت 384
۲۵. بی گناهی زن و توسل او به حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام 387
۲۶. حق ندارید درختها را قطع کنید 389
۲۷. فردا عروسی این دختر است! 390
۲۸. یکی از خدمه ، زنجیر را به ضریح قفل زد 391
۲۹. یا ابوالفضل امروز ما هم فلج آورده ایم! 392
۳۰. شفای حاج حسن ترابیان از قم 393
۳۱. شفای کودک فلج در هیئت حضرت ابوالفضل علیه السلام 395
۲۲. برای سینه زنها پیراهن سیاه تهیه کن! 396

۳۳. یا ابوالفضل ، دست این جوان را قطع
 کن ! 404
 ۳۴. آن شب فراموش نشدنی که من دیدم ! . 406
 ۱۵ آمده ام تو را شفا بدهم و بروم ! ... 412
 ۳۶. آقا قمر بنی هاشم علیه السلام را به
 کمک طلبیدیم 414
 ۳۷. يك قطعه چك ولى بدون امضا 415
 ۳۸. چهل چراغی در خور بیت العباس علیه
 السلام 421
 ۴۱. لیاقت این مکان را داری ، بسم الله ... 427
 ۴۲. قدر زندان کشیدن بدون گناه را بدان 429
 ۴۳- طلا کاری درب سقا خانه رد آبادان به
 نام ابوالفضل علیه السلام 433
 ۴۵. معجزه ماه بنی هاشم علیه السلام را من
 به چشم خود دیدم ! 436
 ۴۶. یا اباالفضل علیه السلام شفای پسرم را
 از تو می خواهم ! 437
 ۴۹. نذر حضرت ابوالفضل علیه السلام ... 443
 ۵۰. حضرت ابوالفضل علیه السلام به دیدن
 شماها تشریف آورده اند! 444
 ۵۱. یا اباالفضل من بچه ام را از تو می
 خواهم ! 446
 ۵۲. ما همه وسیله ایم ، شفا دهنده کس
 دیگری است ! 448
 ۵۳. ترك قفقازی از اعتیاد به چای نجات
 یافت ! 449
 ۵۴. دست نیاز به دامن قمر بنی هاشم
 ابوالفضل العباس علیه السلام 450
 ۵۸. آقا در عالم خواب ، آدرس این مسجد را
 داد 457
 ۵۹. به برکت حضرت عباس علیه السلام بچه
 دار شد 458
 ۶۱. پرچمی به نام قمر بنی هاشم علیه
 السلام 459
 ۶۲. تنها کسی که می تواند دخترم را شفا
 دهد شما هستید! 460
 ۶۴. لباسهای دایی ام را به عنوان تبرک
 بردند! 462

۶۵. از عنایت ابوالفضل علیه السلام
 نمازخوان شد!..... 463
۶۶. حضرت ابوالفضل علیه السلام دست ندارد!
 465
۶۷. پول این مرد را بده !..... 467
۶۸. جوان فلج شفا گرفت..... 468
۷۰. قمر بنی هاشم علیه السلام چشم را شفا
 داد..... 470
۷۳. غصه نخور، آمده ام ترا معالجه کنم
 480
۷۴. فتنه برطرف شد!..... 481
۷۶. با توسل به حضرت عباس علیه السلام ،
 درها باز شد!..... 483
۷۷. به برکت قمر بنی هاشم علیه السلام شفا
 یافتم !..... 484
۷۹. یا اباالفضل علیه السلام این امانت من
 است ، مواظب باش !..... 485
۸۳. برادر، بیمار ما را معالجه کن !.. 491
۸۶. مهدی عباس ، و ارادت به قمر بنی هاشم
 علیه السلام..... 494
۸۷. من فرستاده قمر بنی هاشم علیه السلام
 هستم !..... 495
۸۸. یا اباالفضل ، پسر من در پناه تو باشد!
 497
۹۱. نماز شب ، به نیابت از قمر بنی هاشم
 علیه السلام..... 501
۹۲. در دهه عاشورا، یکی از قطعات لباس او
 را مشکی قرار بدهید!..... 501
۹۳. از آقا قمر بنی هاشم علیه السلام کمک
 بخواه !..... 503
- شفای مرض سرطان به دست قمر بنی هاشم علیه
 السلام..... 504
- شفای جوان در حرم حضرت عباس علیه السلام
 507
۹۹. پول زائر ایرانی پیدا شد!..... 509
۱۰۰. خاک قبر حضرت ابوالفضل علیه السلام
 شفا می دهد!..... 510
۱۰۲. حضرت ابوالفضل علیه السلام و
 شفا مسلول..... 512
۱۰۳. شفای ناگهانی !..... 513

۱۰۶. به برکت ابوالفضل العباس علیه السلام
 افراد زیادی بچه دار شدند..... 517
۱۱۱. شمشیر قمر بنی هاشم علیه السلام در
 دست پسریچه !..... 529
۱۱۲. قربانی به نام حضرت ابوالفضل علیه
 السلام..... 531
۱۱۳. یا اباالفضل فرزندانم را از شما می
 خواهم !..... 532
۱۱۵. آقا جان ، شما مرده را زنده کردید!
 535
۱۱۸. من همانم که صدایم زدی !..... 539
- ۲۰ شفا ی جوان محتضر در کربلا..... 542
۱۲۰. آری ، این است نتیجه توسل به حضرت
 عباس علیه السلام !..... 545
۱۲۱. چهل سال است این نذر ادامه دارد. 547
۱۲۴. دانشجوی نابینا شفا یافت..... 549
۱۲۶. من همان حوریه ای هستم که می خواستی
 !..... 555
۱۲۷. العباس علیه السلام شافانی !..... 557
۱۲۸. نابینای مادرزاد شفا گرفت !..... 560
۱۳۰. یا اباالفضل ، گوسفند قربانی شما
 رسید !..... 563
۱۳۱. چرا نذرت را ادا نمی کنی ؟!..... 568
- چند راه برای توسل به محضر قمر بنی هاشم
 علیه السلام..... 569
- ختم مجرب وسیع الاجابه..... 570
۹. مؤلف مکین الالاساس آورده است :..... 571
- توسل به حضرت عباس علیه السلام..... 571
۱۳۲. ختم مجرب دیگر..... 573
۱۳۳. سقای دشت کربلا..... 574
۱۳۴. زخم محل عمل ، به طور معجزه آسایی
 بهبود یافت !..... 575
۱۳۷. عریضه به محضر قمر بنی هاشم علیه
 السلام..... 580
۱۳۸. توسل به قمر بنی هاشم علیه السلام
 برای حفظ استقلال کشور..... 583
۱۳۹. جوان مختصر شفا یافت !..... 587
۱۴۰. آبروی رفته ما را باز گردان !..... 589

۱۴۱. شفای آیه الله العظمی آقا میرزا مهدی شیرازی (قدس سره) 592
۱۴۳. من از شما فرزند ناقص نخواسته ام 596
۱۴۵. ناراحتیت را بگو، ما محرم تو هستیم
598 !
۱۴۶. راننده کشته شد، اما من به لطف آقا
زنده ماندم ! 602
۱۴۷. چشمهای آن جوان شفا یافت..... 602
۱۴۹. ناگهان دو دست در فضا ظاهر شد! .. 605
۱۵۰. چند لحظه صبر کنید، همگی شفای کامل
خواهید یافت ! 606
۱۵۱. اگر به نذرش عمل کند خوب می شود! 608
۱۵۲. بچه مرده زنده شد! 609
۱۵۴. شفای وسواس..... 612
۱۵۶. نجات از طوفان ، به برکت توسل به
قمر بنی هاشم علیه السلام 614
۱۵۷. شمشیر پیدا می شود! 616
۱۶۰. چرا در باب زندگانی و شهادت قمر بنی
هاشم علیه السلام کتاب نوشتم؟ 619
- چند کرامت جالب از آقا قمر بنی هاشم علیه
السلام 621
- عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به اهل
سنت(شامل ۵ کرامت) 623
۱۶۷. ای باد خجالت نمی کشی؟! 634
۱۶۸. مرد سنی ، از مشاهده کرامت شیعه شد!
635
۱۶۹. ما نیازی به بزغاله و خروس تو
نداریم ! 637
۱۷۰. روز تولدش او را کنار ضریح ابوالفضل
علیه السلام بردیم 640
۱۷۱. هدایت مرد گمراه 643
۱۷۲. با يك شمشیر، دو نیمت خواهم کرد!
عنایات قمر بنی هاشم علیه السلام به
مسیحیان(شامل ۲۴ کرامت) 649
۱۷۳. شراکت با حضرت ابوالفضل علیه السلام
..... ! 651
۱۷۴. پاداش ادب ! 653
۱۷۵. ای ابوالفضل مسلمانها، کرامت کن
چرخهای هواپیما باز شود! 658

۱۷۶. مرا هم به دیانت اسلام و مذهب شیعه
 دلالت کنید! 660
۱۷۹. نام مرا حسین بگذارید! 666
۱۸۰. سفره ام البنین علیها السلام 668
۱۸۱. اسمم را ابوالفضل گذاشتند 669
۱۸۲. وفا و ادب يك مسیحی! 670
۱۸۴. ای ابوالفضل مسلمانها، به فریادم
 برس 672
- عنايات قمر بنی هاشم علیه السلام به
 کلیمیان (شامل ۶ کرامت) 677
۱۸۸. کرامتی که از ضریح جدید قمر بنی
 هاشم علیه السلام دیده شد 678
۱۸۹. آمده ام تا مسلمان شوم! 682
۱۹۰. ای ابوالفضل مسلمانها به دادم برس!
 683
۱۹۳. قول می دهم اسمش را فاضل بگذارم. 686
۱۹۴. همسرم گفت: یا اباالفضل! و ماشین
 میخکوب شد! 687
۱۹۶. زن مسیحی مسلمان می شود 689
۱۹۸. سؤ اليهودی راجع به توسل به حضرت
 عباس علیه السلام 692
۱۹۹. دو پسر را از حضرت عباس علیه السلام
 گرفته ام! 693
۲۰۲. يك روضه اباالفضل برایم بخوان! 697
- فصل پنجم: عنايات قمر بنی هاشم علیه
 السلام به زردشتیان (شامل ۱ کرامت) 698
۲۰۳. زردشتی سرطانی شفا گرفت! 698
۲۰۶. شمشیر آتش بار! 700
- زرگر متقلب، روسیاه شد ۲۰۸. زرگر متقلب
 ، روسیاه شد! 703
۲۱۰. طلبه مستحق! 704
۲۱۱. حضرت هم با شما شوخی کردند، والا...!
 706
۲۱۳. حضرت ابوالفضل علیه السلام ترا بزند!
 707
۲۱۴. زمین زیر قدمهای او می پیچید! ... 709
۲۱۵. قسم دروغ 711
۲۱۷. یا اباالفضل، این حمل از شوهر من
 است! 712

۲۱۹. قسم به شما، من او را کشتم! 713
۲۲۲. دشمن ابوالفضل علیه السلام را، مار نیش زد! 715
۲۲۳. تو عزادار فرزندم، حسین علیه السلام ، را کتک زدی! 718
۲۲۴. از جدم، ابوالفضل علیه السلام عوضش را بگیری! 724
۲۲۷. سرهای مهاجمین بریده می شد! 727
۲۲۹. صوفی گستاخ تاءدیب می شود! 728
۲۳۱. شرطه گستاخ، لرزید و افتاد مرد! 732
۲۳۳. کدخدا مرد! 734
۲۳۵. کیسه خود را شناختم و از او گرفتم! 735
۲۳۷. پلیس گستاخ به سزای خود رسید! ... 740
۲. نگاه اجمالی به زندگانی حضرت معصومه علیها السلام 746
- همراهان حضرت 747
۳. نسیم رحمت! 754
- فهرست مطالب 762